

19
سلاسل



من علامہ قسطنطنیہ
من علامہ قسطنطنیہ
من علامہ قسطنطنیہ

B. L. Ms.
No. 89

بسم الله الرحمن الرحيم اللهم

الحمد لله رب المشرق والمغرب فاني ما توفيتكم وجه الله صلى الله عليه وآله وآله اجمعين قال الله تعالى
 قل ان كنتم تحبون الله فاعبوني فحبيكم الله يعني بحبيكم الله يعني بكوني بحبه الاستعداد ورسد دارنده خدا پس متابعت
 كنيد كه دوست دارو خدا را شما را پس بحكم است از به متابعت آن سرور ظاهر و باطن فرض شده ظاهر
 متابعت مرتبه نبوت و باطن متابعت مرتبه ولايت و اصطلاح صوفيه صافيه مرتبه نبوت آن است
 كه حضرت رسالت پناه بوساطه جبرئيل فضل احكام شرايع اذن عالم بلكرفت و خلق مي رساند و مرتبه ولايت
 آنكه در مقام لي مع الله وقت بوساطه جبرئيل فضل اسرار توحيد از حق سبحانه تعالى اخذ مي نمود و كبر
 الولاية افضل من النبوة از بن مقام پس جماعي كنند و متابعت ظاهر آن سرور مانند و قرينه قبل از و بعد
 بيدى الدين بيشاء با سرور ولايت هم به مندرشته و متابعت باطن آنحضرت هم به در اخذ الينا
 و مدار را باطن آنحضرت كوني فرد اول را از باب ظاهر بر اجماع و دلائل و رايج نياست و مدار از باب



باطن بر نفوس و اجازت فیة اخلاص حضرت قدوه الابرار خواجه عبداللہ احرار قدس سرہ در رسالہ
اشغال می نویسد کہ حضرت رشتہ پناہ علی اللہ علیہ و علی آلہ و اصحابہ وسلم ما مور بود کہ آن اسرار مرتبہ و لایق
بی طلب صدق یکسے نکوید و الا آن سنت و ربن فرقه معمول است روزی آنحضرت مقوم نشسته بود کہ مرتس
از احوال احکام شریع می پرسد و سر را باطن سوال نمی نماید شاید کہ این راز از مادر پرده خواهد رفت اتفاقاً بکلم
اذا اراد اللہ شیاً لم یکن ریباً حان زمان بجا حضرت علی کرم اللہ وجہہ کذاشت کہ بموجب فرمان الہی احکام شریع
از آن حضرت اخذ نموده متابعت ظاهر بجا آوردیم اما از احوال و از باطن خود خبر نداد تا متابعت باطن نیز بجا آورد
سبب از کمال صدا و اخلاص بخیریت آنحضرت رسیدہ سوال کردہ آن حضرت باین شکفتہ شدہ فرمود کہ فرما چنین بود
کہ بی طلب صدق این راز یکسے نکوئی الحمد للہ کہ حق تعالی نزل اید است این اسرار و قال علیہ السلام یا علی انت
نظیری ابي بنی ثلثی فی الاولایۃ التي علی معانیہ التي تعنی لفت علیہ السلام علی را تو مانند من هستی در ولایتی کہ آن ولایت
معانیہ حق است پس آن راز علی کرم اللہ وجہہ بفرقه صوفیہ رسید العلماء و رتبه الانبیاء ازینجا است بجا حضرت شیخ
نفر الدین محمود حشمتی چراغ دہلی قدس سرہ در کتاب غیر المجالس تعفیل ابن اجمال فرمودہ است سائل را بعد
باید دانست کہ متابعت فرقه صوفیہ ناجیه صورت و معنی عین متابعت حضرت رشتہ پناہ است پس بطریق
لازم است کہ احوال و اقوال و عقاید صوفیہ را محققہ بدانند و قدم مقدم الی ان بر طراط المستقیم سیر لکوت نماید و طریقی حراط
حضرت شیخ محمد الدین ابن عرب و رفقا و جات علی مفضل ذکر کردہ است همان قسم یکلم و زیادہ حضرت شیخ علاء الدولہ
سمنانی در کتاب عرۃ الوثقی فی باب ششم نیز بوجہ حسن ذکر کردہ است الغرض درینست کہ عقاید را بسلوک
عیان این دو بزرگ هیچ اختلافی نیست چرا کہ طرق جمیع انبیاء و اولیای برین منہج بوده و لیکن بجا حضرت شیخ محمد الدین
حق را و جو بطلان گفته است حضرت شیخ علاء الدولہ در آن سخن اول حال نزاع نموده بود آخر انیز صاحب تعالیف شیخ

مولانا عبد الغفور از خدمت شاه علی خراسانی که احباب بارش عطا الله و در بر منتقل صریح و صحیح چنین نمود که حضرت
 شیخ عطاء الله در آخر حیات منبر بود که بر کوفه طغی که نسبت حال حضرت محی الملتی و الدین قدس سره ظاهر از
 امم بالاخر از خود فهم خود دانسته از این طرفی انحراف واجب دیده ام انون از روی بصیرت و دانایی هر
 موضوعی که سخن از در فهم من بنظر شود تو رسد از صفات و صفات و او را در حق از اجزائی حکمتی دود بر منتقل منوثر است
 که حضرت مخدوم جهاننیا شیخ جلالی قدس سره در ابتدای سلوک فصوص الحکم را ملاحظه فرمود که این کتاب
 خواند مگر آنکه از بدقی باشد و بعد از انتهای سلوک چون فصوص را دید گفت این نسخه خواند مگر یک صدیق
 یقین در نهایت کار اختلاف از زبان این طایفه برخیزد و آن علم که حضرت بنای علی الله علیه وآله وسلم است و الله العا
 علی مرتضی کرم الله وجهه را تلقین فرمود سلسله الادرین قوم محمول است و تحقیق آن در نهایت سلوک
 خلشست منبذ و اختلاف و اخلاص کمالش ندارد آدم بر سرین اول طرفی مراد المستقیم است که حضرت شیخ
 عطاء الله قدس سره در کتاب مرثیه باب ششم منقول ذکر کرده است و لیکن غیر مختصر معنی دیگر در منقول اول
 از باب ششم در بیان مراد المستقیم و اطلاع من بران از میان راههای مختلفه و بیان فرقه ناجیه از میان
 و مکن برین که یکس از نشانه فرقه ناجیه و آن مراد مستقیم تا اول دایره حال مراد اند بدانکه از کوچکی و بزرگی
 از برای جنس دو در همه کارهای و غیره تمام بلکه مرادی که پیش می آید و علو و سطو تفاوت خاص که در بعد از آنکه
 از کتب بیرون آدم با نوزده سال بودم ده سال لمع جزئی از خدمت و مال تمام از فعلیات بعد از ششم
 بقدر از علوم عقلی و نقلی جزئی از خدمت بودم تا آن زمان که از فیض نفل سبحان و رحایکد کبریا در انون از زبان
 خلیفان سلطان احمد و رفیقین بهم رسیدند و این بچاره سب و چهار سال بود و رسیده تلف و نماندن
 و نهایت از غرض و جوانی خواست تا اسب بر غنیمت باز و چنانکه عجب از پیش چشم برداشته شد

حکایت

نامتناهی

همچنین بر سر اسب مخیر و پیوستن ما نمود و شکر از خدای فارغ شدند پس دل من از هیچ مرادات دنیوی ^{شیر}
 بهر کیف خود را از صحبت باده از خون بر آوردم و اموال و اطلاق بسیار دهنم همه را تقسیم نمودم و حق زن
 و فرزند نیز داد نمود و محفل علوم مبارکی کردم و امر سلوک بر وفق کتاب قوه القلوب که تصنیف شیخ ابو طالب
 بن جوهری مقرر کردم با وجود جذب و زجر الهی و متابعت ^{بسیار} با شیطان و ترک مخیر بد و رنجایش با بوسه در آمد الزام مقدما
 پیش آورد و همه را از قوت الهام رد کردم و دیگر با شیطان و گفت انبیا که حد و سب چهار هزار پیشتر ^{بود}
 چه دانستی که کدام یک متابعت بهترند چون شریعت هر یک مختلف بود دیگر در ریاض و مجامده افروزم تا حجاب
 از باطن بنماید و معرفت بکشد تا که از حجب وجود انوار الهام بغیض وجود ظاهر شود و نداند که التفات کین
 بود و شیطان و کید او و بغین دان که طرف انبیا علیهم السلام مختص است بر نفی کس از این ^ن اولو العزم بودند
 یک آدم دوم نوح سوم ابراهیم چهارم موسی پنجم داود ششم عیسی هفتم محمد مصطفی علی الدین و سلم
 و اجمعین و هر یکی دعوت میکردند امت خود را بر وفق شریعتی که در آن زمان بود و حکم الهی اکنون بر تو باد که
 متابعت کنی کسیه را که سیاست او سهل و ظهارت او قاطع و زیاده و عبارت او کاملتر دانند و خواهی آن
 آن زباده ترقص در استکبار منی از امتان که شنیده کردم تا رسیدم با این است در جای که است خواهد ^{بود}
 حق تعالی این نفس طمع شد و پادشاهی از وی مشاهده کردم و دیگر بار با شیطان و سوسه ظاهر کرد که حضرت
 محمد مصطفی علی الدین و سلم فرمود سَتَقْرَنُ أُمَّيَ عَلَيَّ اِشْتِي دَسْتَعِينُ فَرَقْنَا النَّاجِيَةَ مَنَا وَحْدَهُ وَالْبَاقِيُونَ فِي النَّارِ
 یعنی فرمود که روزی این امت من متفرق شوند بنقاد و ^{چون} کشته کرده و استکار یک کرده باشند باقی در نشت و درم
 باشند اکنون حدیث صحیح است و هر یکی از این تقاد کرده و کشته میکنند که فرقه ناجیه ما ^{بسیار} چه میدانی که حق تعالی که در
 ناطامت و عبادت بر وفق انطایفه کما آردی و بنیادی بر آن نهاده باشی که معبر باشد در عقل و نقل و دیگر باره ^{نفس}

و حق

بحضرت

سفیه

با سند و تفرع هرگز عزت جل ذره تا قدم مندر بر تعالیت حق مطاوعه از زانی فراید آتوقت از غایت نبی الهام
 روشی نمود یا نبی در کتب و کلام است این خبر الانبا با وجود تفرقه منفراند پرست کرده جبریه و قدریه و معطله و مشبه
 خارجی و رافضی و اهل سنت و جماعت مناسبت کن هر فرقه که بخواهند ز غلو و تعصیب چون شخص کرام هم اهل ذریع و اهل علمند
 یا نعم جبریه که علو کنند و بودند در توحید و قدریه مقصور بودند و در ان معطله و رتنزیه از حد گذشته بودند مشبه
 بی ادب بودند و در وصف او سبحانه و خارجی سفیه و بی دیانت بودند و در طعن اهل طهارت که حق
 خود را می کنند البتة و پاک کنند و جو و آن خاندان فرمود است او را به محبت خاندان بقوله سبحانه
 قُلْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللَّهِ قُلْ فِي الْقُرْبَىٰ وَ دِينِمْ رَافِضِی رَاضِیَ مِیکنند و نسبت حرم رسول خدا که حق
 در کتاب چند آیت و در حد او فرموده و رسول علی الله علیه و آله و سلم گفته که چهارم دانست و بن خود از و بیکر و محابه
 کرام را نیز سب میکنند از جهل و حماقت و در چند مواضع فراموش کردیم که حرم البتة فرموده که نسبت دیگران این چهار امام
 اهل سنت و جماعت را دیدیم که مناسبت محمد مصطفی علیه السلام و محابه کرام او میروند و هر حجتی که داشتند حرم موافق دیدیم
 بنقل و نقل و نقلی آن نشن کرده سابق البتة را نیز دیدیم که غیبت یکدیگر میکنند و تشنیع یکدیگر دارند بر مذاهب امام و دیگران
 حقیقی تشنیع یکدیگر بر شافعی و رافضی و اهل سنت و اهل علم گفتند و همچنین فقهی تشنیع میکرد و بر امام حقیقی تشنیع میکرد و الله گفتند
 و همچنین یکدیگر را می بینی چون نکاح میکردم مرد و مخفی بودند و سخن خود اما تابعان را منع استعصاف یا نعم چون این چهار امام
 و موافق آیات حدیث را نعم اتباع البتة را می لای شده بودم بعد از تعصب طبعی من از اهل البتة نیز رسیده که راه
 البتة از همه راست تر و زیاده تر یا نعم الْوَحْدَةُ حَبِیرٌ مِنْ جَلِیْسِ السُّوءِ اما از حق الله امید داریم که انتقام
 در نعم با منتظران حق ثانی از کرم لم نیز با حجاب از اسناد دل برداشت دیدیم در عالم غیب بطریق دافعه کردی از اهل
 که بوی محبت البتة بن مقام جان می و زید و مل و جان بدیدار البتة از زندگی یافت سلام کردم و جواب دادند و از

جوابی و تعلیم کردند این غیر از از روی کارم نفهم باز گویند که سنابستند که سیما و علما در روی شناسید است گفتند ما شنیدیم
 خدائیم و رعایت سرسره که سینه و عبادت و طهارت است هم در صورت و منجی بجای آوردیم و متابعت دین محمدی
 و ملت خنقی و طبقه سبب طاعتی و مذلت است که از کثرت از غلو و تغییر منی از غلو و تغیر یله و انچه احتیاط در آن بسنجی برای
 وجه حسن آنرا از سبب زیم که یکس که مفر باشد یکس که نوحید کافر گویم کلاما و امیکه روی فب کلامی آورد سوال کردم از
 امامان چهار معنی ابوحنیفه و ثنونی و مالک و حنبل نالغند بآن اقوال و اجنبه و ابان و شکر کردند به تنای جمیله آن بزرگوار
 سن شجب ماندم از حسن مقال و افعال آن صاحبان تعشیش کردم از نام آن و شکر آن کرده گفتند ما را اصولیه میگویند و طبقه
 هفت نوع است یکی طبقه طاعت و هم طبقه مردان سبوم طبقه سکا چهارم طبقه سائران پنجم طبقه طاعتی آن ششم طبقه و اصلا
 نفهم طبقه قطب ارث که دل او بر دل محمد مصطفی علیه السلام و اله و سلم است و او یکی می باشد در روزگاری بر زبان
 خاندان قطب ابدال نیز یکی می باشد و دل او بر دل اسرافیل است و عالم نمان و قطب ارث و وارث ملکی است
 باشد در میان خلایق و دلش که صاحب لطیفه حقیقی است بخدایت نبی امی علی علیه السلام و اصل کسی را گویند که
 قوی لطیفه او مزی است نه بلطیفه حقیقی و طاعت کسی را نام نهند که بلطیفه روحی رسیده و سبب کسی را گویند که صاحب قوی
 مزی لطیفه نفسیه است و مالک را گویند که صاحب قوی مزی لطیفه قالی باشد یعنی بر یکی در آن عالم غیب و در
 صاحب قطع کرده تا بلطیفه رسیده از آنکه از لطیفه قالی یا بلطیفه حقیقی نقاد عزرا جانب و عدد این نفوذ طایفه
 و شعاع نفر اند مثل امام شمس چون بیدارند شناسانم وجودش ریف ابان و یکس در عالم شهادت می نمود
 اگر چه صاحب خرقه بسیار بود پس ملا لکنت ابان میگردم و چون گنجی مجاهده سلوک ابان می براندم و بعضی
 تعبیر می آورد در باب جنون و عزلت و حالات ابان را بسبب انس تمام مرآت آن کتابا باشد و میگفتیم
 ما وجود خیر جلیس فی الزمان کتاب و ثقی زبانت شد بدین آن بزرگان و ارجح بنو اتم نونین و مول

بلطیفه سری باشد
 و سبب که را گویند
 که صاحب قوی مزی لطیفه
 قلییه است و در بدست
 نام نهند که صاحب قوی
 مزی

خدمت النبیین و استحقاق صحبت خدمت آن صاحبان دین منین پس صغیر شیر و عالم شهادت مرا صحبت آن صوفیان
 اهل معارف و نمیدانند شیطا کاره از دوسه کردن و رسیدن دیگر که بحث از انقاج شبهات و شکوک خلاص
 شده ام از غرقه ظاهر و غرور و باطن و روشن شدن مرا صحبت طریق تحقیق و نفس نابت به عبادت نه طریق عبادت
 و در فصل دوم و سوم ذکر اراده و تلقین و تعین یا نیت خود نیست حضرت شیخ نورالدین محمد در حسن اسطرلابی و زیاده
 و عبادات که در مدت سالی و سه سال کرده و در بن بنیاد و سبب از بعضی قدم مقدم صوفیه سیر سلوک نموده
 تمام نمودارات و معنی و عالم انوار و مکاشفات خود تا انشاء کامل فعل موزنی مقایده مشرب این طایفه بیان نموده است بهینه
 عبارات مختصر میگردم و در جواب التفسیر بیان مرا مستقیم بسا بر مفعول و منفع و تفسیر فاجیه نوشته سبب اول طریق مختلفه
 جمیع ادیان اهل مل و اهل محل که پیش از ظهور نبوت حضرت رسالت بنیاد صلی الله علیه و آله وسلم بودند ذکر
 کرده است و اهل مل قومی که تابع کتاب و نبی باشند و اهل محل آنرا را گویند که باقتضای باب اسلام تابع
 کتاب و نبی نباشد بعد از آن عقاید معتقد و مذاهب که نافع دین محمدری بودند علیه السلام بتفصیل بیان نموده
 است که درین مختصر گنجایش آن آرد اما آنچه بعد از بیان طریق معتقد و مذاهب مذکور نوشته است سبب دهم
 صوفیه اهل صفای از آن برمی آید معین عبارات جواب التفسیر درین محل مندرج غشته شد آن ابن سرت مجرور اینها
 که مذکور شده معتقد و دو فرقه اند و از اهل اصول و آراء باب و اصول و قوم اند اهل حدیث که نایب احکام ایشان
 بر بعضی نباشد و ایشان مجاز باشند اصحاب کمال بن انس و محمد بن ادریس شافعی و جمیع هم الد و آراء باب
 را می که مدار اعتبار ایشان بر تفصیل رای و وجه قیاس و معانی مستنبط از احکام و ایشان عراقی اند اصحاب
 امام اعظم ابوحنیفه نعمان بن حاتم علیه و آله و متابعان او چون محمد بن حنفیه و حسن بن زباید و ابو یوسف قاضی
 و زفر و بنی و دیگران غیر معتقد و دو گروه مذکور یک فرقه دیگر اند ایشان را اهل سنت و جماعت خوانند در اصول

متابع است و احوال شریفه در ذکر خواجہ فارسی بن عیسیٰ بغدادی صمدیج سنہ رحمۃ اللہ در فرود خجندی
 از مذہب ارجح فی دین و اعلیٰ و جلی علی میکنند و حکم حدیث کہ فرقه ناجید بر راه من و یاران من اندرون نشینان
 بغور تلاح از سنہ واثق از این بجا است نسبت داوود اولیٰ دانست چه دارکار اینجامت کہ منسوب اند نسبت
 و متابعت حضرت خیر البریات علیہ افضل الصلوات و الثنات و اتباع منین اہل بیت بزرگوار و اصحاب انصار
 و اہل کار کہ انما فیض مثل اہل بیت لیس فی سقیۃ نوح کشتی غایت و بجا اند و اینابر در باب آسمانی گمان نجوم
 بایستیم اقتداییم و اقتداییم چہ مہدایت اہل دین و دہانت کواکب و ارشاد و تلاح پس این کردہ بر مراط مستقیم
 اعدال ثابت شدہ از طرفین اذلا و تفویض کہ فرقه مذکورہ را در ہر جانب مجتنب اند و محبت خدا و رسول
 و خلفائے ائمہ بر وجہی کہ موافق شریعت غیر انہیت لوح مقبدرہ را از لوث تعصب شست و شوی نمودہ اند و
 و تکلفای تقلید محض تماشاکام تحقیق خاص سیر فرمودہ سے ز تقلید تعصب ہر طرف باش از لوح دل خیال ہر دو تہرک
 تعصب از ہوائی نفس نیز ذہن تقلید آبروی خلعتی ریزد و تعصب سالک را خنجر است ہرہ تقلید عم و اہل بیت
 خدا بانفس سرکش را از ہون کن بہ تعصب از ہوادا بردن کن مرا حقیق نہا سوئی نوحیدہ را نمی بخش از ہون تقلید
 در جلد نانی تذکرۃ الاولیاء می آرد کہ خواجہ ابوالحسن خفزی قدس سرہ کہ از کمال خلایا صامقا و احوال خواجہ سنی
 بود رحمۃ اللہ بخدمت وی خلیفہ وقت سوال کرد کہ چہ مذہب داری گفت مذہب ابوحنیفہ و شتم انکاء بخدمت
 شافعی شدم اکنون خود بجزی مشغولم کہ از ہج مذہب یا دینی آید گفت آن چیست فرمود تعصب لغتہ تعصب چہ باشد
 فرمود انکہ از ہر دو جدا بردن او سچ جز آرم نکیر و خواجہ حافظ شہرازی از ہن مقام خبر میدہد بیت جیک بقا و دہمت
 عذر تہہ چون ندیدند حقیقت رہ اف نہ زدند و حضرت شیخ شرف الدین عجمی مہربا قدس سرہ در شرح کتاب
 آداب المریدین از امام الشیخ قشیری رحمۃ اللہ علیہ نقل میکنند کہ دی گفت پس فیج بود از مرید کہ نسبت خود

مذہبی دیگر که موافق نسبت مذہبی را مذہب مختلفه میزدند اهل تقوف که محتسبای اهل تقوف در رسایل
 خویش ظاهرست از قاعده مذہبی دیگران که مردمان یا اصحاب نقل و اثر اند و یا ارباب عقل و فکر اند و مشایخ
 این طایفه و محققان از طایفه سمریه گذشته آنچه دیگران از مذہب سبب الی از ظاهرست و آنچه دیگران از استدلال
 سبب الی انکس است در مذہب اهل تقوف را ظاهرست و باطن است پس ظاهر سبب الی کار است
 ادب و این شریعت یعنی باطنی ملکت میکند ظاهر مذہب چنانکه حکم شریعت نیک آمد خلق را چنانکه مراد خود را
 چنانکه باطن مذہب است که نزول احوال مقامات میکند بدقی و این حقیقت مذہب یعنی باطنی صحبت میکند
 باطن چنانکه حکم حقیقت حیرت آنکه حق تعالی او را می چنانکه و آرام میدهد این سبزه می چنانکه و می آرام میدهد
 سبزه در میان نشانه و هم دی که یکه چنانکه در کتابهای این طایفه مسطور است از جمله شیخ متقارضوان الدین علیهم السلام
 طریقت و فقر بودست چنانکه سلطان العارفين ابو یزید نظامی قدس سره در مذہب امام جعفر صادق رضی الله عنه بوده است
 و در طریقت در نسبت مردم را بر غیر مذہب شیخ خود بودن و هم وی در تفسیر چندین اقوال شیخ در شرح آداب المریدین
 نقل کرده است و من معتقد میگردم پس باید دانست که جمیع اولیا و چهارده سلسله قدس الدین فی الارواح هم در مذہب سبب
 خود بوده اند اگر چه صورتاً در معالما اقتدا کنند به مذہب امام ابو حنیفه و شافعی و غیره میگردند اما در عبادات و در عقاید و در
 هر امور صوری و معنوی قدم مقدم بران خود میروند و بخلاف مشرب به بران هرگز اقتدا و بکی ندانند اشتند حضرت سید
 اشرف جامگیر قدس سره که از اهل اولیای حق است در لطائف اشرفی چنین گفته اند نظم بدان مانند چهار روی
 گرفته هر کسی باین مذہب همه اصحاب از وجدان عرفان به نفاخ میکند با هم ز صفت اگر دانند ذوق از مشربان
 گذارند مذہب دیگرند مشرب به چون حضرت سلطان المشایخ نظام الدین بدانی قدس سره و دیگر بران مشرب
 قدس سره در معالمت اقتدا به مذہب ابو حنیفه رحمۃ اللہ علیہ و اشتند و الی از منسوب به مذہب میگردند و هم

سبزه

خانان

مواقف

در آن مذهب ام و لیکن مباح که در مذهب او حرام است و آنرا متابعت مشرب بر آن خود می شنیدند و درین باب علما در وقت اصلاح سلفا غیاث الدین تغلبه با سیم حضرت سلفا المشایخ مختصر کردند و در آن حضرت خواجہ قطب الاسلام بختیار اوشی قدس سره نیز علما و علویان را بنویسید بود و در آخر آن بان با اتفاق بین جواب کردند که کتاب مشرب بر آن خود مکتوب و خلاف آن بنویسند و در مکتب با حدیث حضرت رسالت بنی الدین علی و اولاد و سلم که آن حضرت بارها سماع شنیده است صحاح سنده موجود است و همچنین در باب سجود و مردمان شیخ فحیدر الدین کرکلی خدمت حضرت سلفا المشایخ سوال کرده بود و آنحضرت فرمود که مذهب برین حضرت شیخ فزید الدین کبشکر مسعودی است قدس سره و بریدان زمین بوس میگردند و این موافق مشرب بر آن خود منع نمی نمودند اما اگرین مردمان خود را ازین امر منعم نمایند پس اعراض بر فعل هر خود کرده باشند و این مکتب حضرت مولوی دوم ازین مقام اشارت کرده است بیکند هر خط خود را سجد و آه سجد پیش آینه ارم بر او حضرت شیخ فزید الدین عطار نیز گفته که توبه ای ذات حق اندر وجود آیه و کل را کی ملک کردی سجود چنانکه میرسد مکرر مانی مرید پاک اقتضا سلفا المشایخ ایتقدم را مفضل در کتاب سیر الاولیاء نوشته است و انجام کار بعضی ازان مجید رسانید چنانکه در قصص حضرت و حضرت یوسف علیهما السلام ظاهر است و میرسد اشرف جهانگیر سنائی که بدو واسطه ارادت و خلعت از حضرت سلفا المشایخ دارد و جمیع مفاید صوفیه را در لفظ اشرفی و مکتوبات خود از فتوحات کلمی و دیگر کتب معتبره انطالیقه انتخاب کرده بطریق واضح فرموده که تمام مدارق و احوال انطالیقه بر متابعت بر آن خود است و حکم القوی لا مذنب الا بنزاعی و مشرب نمی باشد الا مشرب و مذهب بر آن خود که مدارک ازین بر نفوس بوده است و پنهان این نیازند کتاب حروف فقیر حقیر عبد الرحمان حسینی بن عبد الوکیل بن خاسم بن شاه بدو عباسی العلوی نیز در مذهب و مشرب خواجگان حضرت مرشد این فقیر از انز سلاسل متدیده بهره یافته است که شرح آن

اوم

مصنف

مکمل دارد

و ابن النعمانی بود بار بجمال صلاح و کمال تقوی از راسته از اولاد پاک نهاد سام بن نوح بن محمد علیه السلام
 بود پس چنانچه حق سبحانه تعالی بقدرت خاص خود به سبب فیض ساس بالقح جبرئیل مسمی علیه السلام
 فی پدید آمدن شکم مریم بوجود آورد چنانچه کلام الهی بران نامتق است قوله تعالی یا رسول الله یارب و خاتم النبیین
 یعنی پس فرستادیم ماسوی را جبرئیل را پس منتقل شد جبرئیل برای مریم آدمی نام خلق بصورت آدمی صاحب جمال
 خود را بوی نمود چنانچه در تفاسیر مفصل ذکر افتاده است همچنان آفتاب جهان تاب که در هر عالم افلاک و مناظر
 پدید حق تعالی بصورت بشیر متشکل شده با نفوس اساس فرمود پس بقدرت آیه نور بحر فغان از شکم بی بی بدر جوی
 متولد گشت از آنوقت منفی ریاست و سلطنت در اولاد نور بحر فغان بن النعمانی پدید آمد تا الی یومنا نند پس
 پس حضرت حق سبحانه تعالی بی بی مریم مملو از اللطیفه را بر تبه بلند نبوت و رتبه سائیدگ کائنات زمین را هدایت
 تا امر و نیز بر ملک چهارم در معلم نیز اعظم شد بعد جعفر از نده است و امیر تیمور کورگان را بر تبه ولایت صوری و مسمی
 فایز گردانید تا بقوت تصرف ولایت شمسی که قطب را می باشد و به فیض متابعت مرتبه نبوت محمدی صلی الله علیه و سلم
 در تمام عالم مشرف گشت و مخلص بخلاب صاحبقران گردید تا امر و زبجای سلطه عادل و باذل و فاضل و عارف
 شهاب الدین محمد شاه جهان پادشاه نور الدین بر بانه در مملکت مورد و فی مشرف گشت از آن جهت بخلاب صاحبقرانی
 نانی جوهر گشت حضرت حق سبحانه تعالی از فیض فضل خاص خود این پادشاه قدر دان و جوهر شناس و خلایق پرور را
 عظمی بر مهند گردانید و اولاد پاک نهاد بعد سرشت انبیا مال را تا قیام قیامت بر عالم مغرور و ارا در جنت الهی
 و الی الامجاد پس این محبوبه که نامش مرآت الامار است در چنین زمان فیض بخش و مدیم الشامع نموده شد هر چند این
 نام را و علی ندارد که عبارت از رائی تواند نمود و احوال انبیا فی دمی باشد آن نیز جهان ندارد که در کلمه کلمات
 رسیده اصلاحی دهد و لیکن در دوستی این فرد بی اختیار سب من احب تو ما انشر ذره احوالات الین کی لم یذ

مجله از کتاب مستند به جانب مجرم النفس خیر بنی و شرح مشکوٰۃ و در فضیله العباد و کشف المحجوب و رئیس الارواح و
 دلیل العارفين و طوایف الکلین و راحت القلوب و افضل القواد و فواید القواد و سیر الاولیا و بحر المعانی و معارج
 و شرح آداب المریدین و صفات العارفين و تذکره غوث الصمدانی و فتوحات مکی و فصوص الحکم و ترجمه الحوارف و کلمات
 الصدیقین و مناقب الاولیا و مناقب الاصفیا و لطایف اشرفی و تذکره الاولیا و جامع علوم و خزانه جلایا
 و مرآت العارفين و مرآت الجنان و تاریخ امام باقری و روضه ریاسین و کتاب مرآة الوثقی و جبال حلس من خفا و الدرد
 و فعل الخطاب و سوانح النبوت و فضیلت و درختات و روضه العفا و حبیب السیر و روضه شمشیر و سیر
 و اخبار الانبیاء و لطایف صوفیه و تاریخ فیروز شاهی تفضیف خیای برنی و تاریخ مرآت اسکندری و تاریخ نظامی
 و منتخب التواریخ و ملفوظ شیخ احمد کنتور و ملفوظ شیخ احمد ابن عبدالحق و غیره از جهات انتخاب نموده نقل میکند امید
 داشت که حضرت خلی سماء عالی از سبب امداد فیض باطن خود بجا حدیث قدس الدنایا ارواحهم از سهو خطا کما
 و فیض خاص برین بجا ره و قبولی باین نام علی طوایف الغرض درین کتاب سوای مقدمه و خاتمه رب و نه طبقه قرار داده
 و در هر طبقه چند ذکر از احوال اولیاء الله مندرج می سازد و بعضی مبادر یک ذکر احوال چند بزرگ
 که محل مذکور میکند انجمن در پس هر طبقه نوشته خواهد شد بعد از آن در ذکر حضرت رسالت بنابر ادب و الطبیعه و السلام
 که مظهر رسم اعظم جامع و تدبیر اول و مرتبه وحدت و بر رخ مطلق اوست و رب و شست طبقه دیگر در ذکر اولیا
 مکمل و کامل و متشکوفه و ملائمه و فقر و مجذوب و غیر که در زمره صوفیه اند و بلکه آنرا که مشایخ این طایفه اند از ایشان
 نیز حکیم من ششیه قوامه و مشتمل ذکر کرده شد موافق سبب و شست اسمای الهی کلی که کبریای قلب اولیای اند و بر یک
 دلی بصفتی اسم که خود موصوف شده بقدر استعداد فیض بقصدای عالم کون میرسد و از مقتدای کون
 به عوالم کون میرسد و اینجام را از مقتدای کون سلاطین عالم اند که باعتبار طایفه خلق فیض ایشان میکرد موافق مقتدا

ظهور ذات احدیت و وحدت و واحدیت نزد یک این طایفه هر نعمتی و رحمتی که هست از ذات احدیت
 ناشی شده بر همین اول که مرتبه وحدت و حقیقت و وحدت میرسد و از یقین اول نسبت اسماء الهی کلی که بر روی
 مظهر یک قسم است بر طایفه اسمی توفیق نیلاید و بعد از آن بر مقتضای اهل کون رسیده و در اکثر محل از سبب
 کون و در بعضی جا بر اسطفا اهل کون در تمام عالم واحد است مثالی می بنود از پیچیدگی حضرت شیخ علاء الدوله و حضرت میر سید
 اشرف جاکیر قدس سره مانوشته اند که سلاطین قهرسم باشند ادب الباطن نگاه باید داشت و حضرت شیخ شرف الدین
 بمبئی از برای قدس سره و شرح آداب المریدین می نویسد که خواجہ محمد بن بشیر بن حمزه الدککوی که اگر از اسما حکم خدا را
 عزوجل آید امر و زجر دعا کنی مستجاب است پس من حمد دعا را بسم الله بلسم از هر آنکه هر دعا که بسم الله را کنم صلاح جمیع خلایق را آید
 و کتاب حکام خلایق می نویسد و قتی حضرت سلطان المشایخ نظام الدین اولیا قدس سره نسبت بسم الله علاء الدین
 خلجی توابع بسیار اطاعت نمود و مردان متجربند که بجهتی باشد آنحضرت بخطر اینها گماشته فرمود که بولا و منقول است
 و ولایت استوار و در قوت القلوب آورده است که اگر با دنیا عالم باشد او را مرتبه ابدال است و او را مرتبه
 پس یقین که این نیز مظهر اسم ظاهر در کئی از ارکان الهی اند که ترکیب عالم ظاهر صورت نگاه میدارند همچنانکه
 در حال الدقایم اند از مرتبه وحدت که حقیقت تجرید و از وسیله آن مرتبه نفی از ذات احدیت میگرد و عالم
 واحدیت میرسانند و فواید عالم از آن است تا فواید ثابت خواهد بود و اگر یکی از این بن میر و بجای او دیگری از خشی
 و این آن و در آرد. صف باشند که نیابت انبیا دارند ملوای الله علیه و آله و سلمین چنانچه در محل خود مفضل ذکر خواهد شد
 پس از متابعت این قوم بحکس را جابر بنیت قال الله تعالی اطعوا الله و اطعوا الرسول و اولی الامر منکم ختم است
 این است مقدمه در ذکر خرقه خلافت الهی و پان چهار خانواده و چهارده پیر اصل و دیگر خانواده که امر فرمود و این
 رجال الدخوات و طب و غیر و خرقه و الیاس و غیره منشا و مشرب صوفیه اهل صفا و مرتبه ولایت مقید و مطلق

اسم

مستور
۴ و آنکه عادل است

خاتمه در بیان خانواده و سببه و ذکر خواجه و پس فری و غیره که مشرب و سببه و استند اند و خاتمه از ذکر خواجه
 و پس فری و غیره و نامی بر ذکر شیخ عبداللّیل و یکی و امّاب و بی قدس الدار و احسن طیفه در بیان محل از
 احوال حضرت رشت پناه و ذکر خلفای راشدین و غیره مسنده و غیره ذکر حضرت ابوبکر صدیق رضی اللہ تعالیٰ عنہ
 ذکر حضرت عمر فاروق رضی اللہ تعالیٰ عنہ ذکر حضرت عثمان بن عفان رضی اللہ تعالیٰ عنہ ذکر حضرت رفیعی علی ارم الله
 ذکر ابومعبده بن الحجاج ذکر عبدالرحمن بن عوف ذکر طلحه بن عبداللہ ذکر زبیر بن عوام ذکر سعد بن ابی وقاص
 ذکر سعد بن زید ذکر زید بن حارث ذکر اسامه بن زید ذکر جاب بن جابر طیفه دوم در بیان محلی از احوال
 اسد اللہ القالب علی بن ابیطالب و مهد ذکر ابیہ مصومین ذکر امام حسن و احوال معاویه و امام حسین و احوال سنی
 ائمه و خرابی بنزید و خلفای سنی عباس ذکر امام زین العابدین ذکر امام محمد باقر ذکر امام جعفر صادق ذکر امام موسی کاظم
 ذکر امام علی بن موسی رضا ذکر امام محمد تقی ذکر امام علی نقی ذکر امام حسن مکتبی ذکر امام محمد مهدی طیفه سوم
 محلی از احوال خواجه حسن بصری ذکر خواجه کبیل بن زیاد و غیره ذکر خواجه حسن بصری ذکر خواجه کبیل بن زیاد ذکر
 خواجه ابویحیی الک دینار ذکر خواجه محمد واسع ذکر خواجه ابوجازم کی ذکر خواجه یوسف اسباط ذکر ابویحیی
 طیفه چهارم محلی از احوال خواجه عبدالواحد بن زید ذکر خواجه حبیب محمدی و غیره ذکر خواجه علی بن غلام ذکر خواجه
 عبداللّٰه حسین ذکر خواجه فتح علی الموصلی ذکر خواجه ابواسمعیل طیفه پنجم محلی از احوال خواجه نفیل مباحث
 ذکر الخفایان توی و طبر ذکر امام ابوحنیفه زنی ذکر امام شافعی ذکر امام مالک ذکر امام احمد بن حنبل ذکر خواجه
 داود بن نصر الطائی ذکر خواجه شیعانی ذکر خواجه عبداللّٰه بن مبارک ذکر خواجه داؤد بن یحیی ذکر خواجه
 ذکر خواجه حارث یاسبی ذکر خواجه احمد بن حاتم الطائی طیفه ششم محلی از احوال خواجه ابراهیم ادریس ذکر خواجه
 معروف رومی و غیره ذکر خواجه ذوالنون مصری ذکر خواجه ابوعلی شافعی ذکر خواجه احمد بن حنبل ذکر

۱۴۲۲ ^{۱۴۲۳} ^{۱۴۲۴} ^{۱۴۲۵}
 خواجہ ابراہیم بن سیدہ ذکر خواجہ ابو عبد اللہ محمد بن فضل ذکر خواجہ محمد بن علی حکیم نندی ذکر خواجہ ابو بکر ورتی
 ۱۴۲۶ ^{۱۴۲۷} ^{۱۴۲۸} ^{۱۴۲۹}
 ذکر خواجہ ابو علی احمد جانی طبقہ نتم محلی از احوال خواجہ حذیقہ مرثیہ ذکر خواجہ بایزید بلخی و غیرہ ذکر خواجہ
 ۱۴۲۸ ^{۱۴۲۹} ^{۱۴۳۰} ^{۱۴۳۱}
 حاتم بن عامر ذکر خواجہ ابوسلمان دارانی ذکر خواجہ ابراہیم صبا البغدادی ذکر خواجہ محمد سماک
 ۱۴۲۹ ^{۱۴۳۰} ^{۱۴۳۱} ^{۱۴۳۲}
 ذکر خواجہ محمد اسلم الکوسی ذکر خواجہ ابو نواب بخشی ذکر خواجہ احمد حواری ذکر خواجہ یوسف بن امین ذکر
 ۱۴۳۲ ^{۱۴۳۳} ^{۱۴۳۴} ^{۱۴۳۵}
 خواجہ عبداللہ محمد بن اسماعیل معری طبقہ ششم محلی از احوال خواجہ مسیری لبری ذکر خواجہ سری سقطی و غیرہ
 ۱۴۳۳ ^{۱۴۳۴} ^{۱۴۳۵} ^{۱۴۳۶}
 ذکر خواجہ یحیی معاذازی ذکر خواجہ ابو حفص حداد ذکر خواجہ احمد رب ذکر خواجہ سہل بن عبداللہ لستری
 ۱۴۳۴ ^{۱۴۳۵} ^{۱۴۳۶} ^{۱۴۳۷}
 ذکر خواجہ ابو عمر بغدادی ذکر خواجہ خیرج ذکر خواجہ سمون محب ذکر خواجہ ابو عمر خراسانی ذکر خواجہ
 ۱۴۳۵ ^{۱۴۳۶} ^{۱۴۳۷} ^{۱۴۳۸}
 شجاع کرانی طبقہ ششم محلی از احوال خواجہ علوی وینوری ذکر خواجہ حسنین بغدادی و غیرہ ذکر خواجہ بشاد دینوری
 ۱۴۳۶ ^{۱۴۳۷} ^{۱۴۳۸} ^{۱۴۳۹}
 ذکر خواجہ ابو سعید خراز ذکر خواجہ ابوشمان حیری ذکر خواجہ ابوالعباس احمد بن محمد مدنی ذکر خواجہ ابو محمد روم
 ۱۴۳۷ ^{۱۴۳۸} ^{۱۴۳۹} ^{۱۴۴۰}
 ذکر خواجہ ابوالحسن نوری ذکر خواجہ سہدن نقاب ذکر خواجہ عمر بن عثمان مکی طبقہ دهم محلی از احوال
 ۱۴۳۸ ^{۱۴۳۹} ^{۱۴۴۰} ^{۱۴۴۱}
 خواجہ ابوالحسن بخشی ذکر خواجہ ابو بکر شیبلی و غیرہ ذکر خواجہ حسین بن مفرح حلبی ذکر خواجہ فارس بن عیسی
 ۱۴۳۹ ^{۱۴۴۰} ^{۱۴۴۱} ^{۱۴۴۲}
 بغدادی ذکر خواجہ ابوالعباس بن اعطا ذکر خواجہ ابو محمد حریری ذکر خواجہ ابو بکر بن طاهر الابری
 ۱۴۴۰ ^{۱۴۴۱} ^{۱۴۴۲} ^{۱۴۴۳}
 ذکر خواجہ ابو بکر کنانی ذکر خواجہ عبداللہ بن محمد سائل ذکر خواجہ ابو علی رودباری طبقہ یازدهم
 ۱۴۴۱ ^{۱۴۴۲} ^{۱۴۴۳} ^{۱۴۴۴}
 محلی از احوال خواجہ ابو بکر احمد حبتی ذکر خواجہ ابو یعقوب بہر جوی ذکر خواجہ محمد کریمش ذکر خواجہ عبداللہ
 ۱۴۴۲ ^{۱۴۴۳} ^{۱۴۴۴} ^{۱۴۴۵}
 ذکر خلیفہ ابوالخیر حماد قطع ذکر خلیفہ ابی رعدی ذکر خلیفہ ابوشمان مغربی ذکر خلیفہ ابوالقاسم رازی ذکر خلیفہ
 ۱۴۴۳ ^{۱۴۴۴} ^{۱۴۴۵} ^{۱۴۴۶}
 ابوالعباس سیاری ذکر خلیفہ ابوالقاسم سمرقندی ذکر خلیفہ ابوالقاسم بغدادی طبقہ دوازدهم محلی از احوال خلیفہ محمد بن
 ۱۴۴۴ ^{۱۴۴۵} ^{۱۴۴۶} ^{۱۴۴۷}
 ذکر خلیفہ ابوالعباس سمرقندی و غیرہ ذکر خلیفہ ابی فرخ زنجانی ذکر خلیفہ ابی نصر سراج ذکر خلیفہ ابی الفضل بن سین

۱۹۵ ذرخواجه ابوالقاسم نسرا باین ذرخنج نعمان حسینی ۱۹۶ ذرخواجه ابوعلی دغان ۱۹۹ ذرخواجه ابوعلی سیاح ۲۰۰ سلیمی
 ۲۰۰ ذرخواجه ابوعلی طبعه نیزم محلی از احوال خواجه ناصرالدین یوسف حبشی ۲۲۱ ذرخواجه ابوالکبار قطاب غره ذرخنج
 ۲۲۲ ذرخواجه ابوالحسن خرقانی ۲۲۶ ذرخواجه ابوعلی الدردستانی ۲۲۸ ذرخواجه ابوالقاسم کرمانی ۲۲۹ اسفانی
 ۲۲۹ ذرخواجه ابو الفل محمد بن حسن حبشی ۲۳۰ ذرخواجه علی بن عثمان جلابی ۲۳۰ ذرخواجه احمد برادر اسمعیل حبشی ۲۳۱ ذرخواجه ابوالمعال
 ۲۳۶ عبداللہ بن مہر القاری ذرخنج احمد نافع جامی زندہ قیل طبعه جبار دم محلی از احوال خواجه قطب الدین
 ۲۴۰ ذرخواجه احمد مودود و غیره ۲۴۲ ذرخواجه مودود حبشی ۲۴۳ ذرخواجه احمد بن مودود حبشی ۲۴۴ ذرخواجه ابو طاهر کرد
 ۲۴۶ ذرخواجه ابوعلی فارسی ۲۴۸ ذرخواجه ابوبکر کج ۲۴۸ ذرخواجه محمد طرابی ۲۵۰ ذرخواجه احمد طرابی ۲۵۱ ذرخواجه الفقاہمدانی
 ۲۵۲ ذرخواجه ابو النضر روی ۲۵۳ ذرخواجه محمد بن طالع طبعه نیزم محلی از احوال خواجه حاجی شریف زندہ ذرخ
 ۲۵۶ ذرخواجه یوسف سمدانی ۲۵۷ ذرخواجه احمد سوبی ۲۵۸ ذرخواجه منصور انا ۲۵۹ ذرخواجه اسلمان انا حکیم انا زکی انا سید انا بلی سید
 ۲۵۹ ذرخواجه عبدالقاسم محمد دانی ۲۶۰ ذرخواجه عارف ریرری ۲۶۱ ذرخواجه محمود انجرفغونی ۲۶۲ ذرخواجه
 ۲۶۱ ذرخواجه ضاوالدین ابو عجب سکروردی ۲۶۲ ذرخواجه عار یاسر ۲۶۲ ذرخواجه علی اردو زبان کبیر علی ذرخ
 ۲۶۳ ذرخواجه ابومحمد عبداللہ بن سید الزما ۲۶۳ ذرخواجه ابوعلی محمد حبشی ۲۶۴ ذرخواجه محمد روی
 ۲۶۴ ذرخواجه ابوعلی الدفنب البنا ۲۶۵ ذرخواجه ابوالکبار بن عریف ۲۶۶ ذرخواجه حکیم سبائی ۲۶۷ ذرخواجه از احوال خواجه
 ۲۶۷ ذرخواجه میر سید عبدالقادر جلابی ۲۶۸ ذرخواجه ابو مدین مغربی ۲۶۹ ذرخواجه صدقہ بغدادی ۲۷۰ ذرخواجه
 ۲۸۰ ذرخواجه محمد الموالی ۲۸۰ ذرخواجه ابو سعید بن نسلی ۲۸۰ ذرخواجه مدی بن مسافر ۲۸۱ ذرخواجه حیات جرابی ۲۸۲ ذرخواجه ابو
 ۲۸۲ ذرخواجه عارف ۲۸۲ ذرخواجه عارف ۲۸۳ ذرخواجه ابوعلی محمد کاشفی ۲۸۳ ذرخواجه عمر بن فارض الحبشی ۲۸۴ ذرخواجه موسی سردانی
 ۲۸۵ ذرخواجه محمد بن الدین حبشی ۲۸۵ ذرخواجه محمد بن الدین حبشی ۲۸۵ ذرخواجه محمد بن الدین حبشی ۲۸۵ ذرخواجه محمد بن الدین حبشی
 ۳۰۰ ذرخواجه ابوالقاسم نسرا باین ۳۰۰ ذرخواجه ابوالقاسم نسرا باین ۳۰۰ ذرخواجه ابوالقاسم نسرا باین ۳۰۰ ذرخواجه ابوالقاسم نسرا باین

سید محمد بن محمد کرانی ^{۴۱۵} سید محمد بن محمد کرانی ^{۴۱۵} سید محمد بن محمد کرانی ^{۴۱۵}
 شیخ صلاح الدین بن رباب الدین ^{۴۱۷} شیخ جمال خندان ^{۴۱۷} شیخ احمد معشوق مولانا علاء الدین ^{۴۱۸}
 شیخ رکن الدین بن شیخ مدد الدین ^{۴۱۹} شیخ محمد الدین حاجی جریج ^{۴۲۰} شیخ مبارک حسام پوری ^{۴۲۰} شیخ شهاب الدین ^{۴۲۰}
 شیخ نعمان سیاح ^{۴۲۰} شیخ محمد الدین طاهر ^{۴۲۲} میر سید محمد الدین عرف حسینی ^{۴۲۲} شیخ صلاح الدین ^{۴۲۵}
 شیخ صلاح سیاح سپهر دوی ^{۴۲۶} شیخ صلاح مونی ^{۴۲۷} شیخ احمد نردانی ^{۴۲۸} شیخ من الدین نقاب ^{۴۲۹} شیخ نور ^{۴۲۹}
 شیخ حسن سیاحین تاب ^{۴۳۰} شیخ بدر الدین صاحب دلابت بدوان ^{۴۳۰} شیخ نمای غنسی ^{۴۳۰} شیخ بدر الدین ^{۴۳۱}
 شیخ رکن الدین فردوسی ^{۴۳۲} شیخ نجیب الدین فردوسی ^{۴۳۲} شیخ صوفی بدانی ^{۴۳۲} سیدی مولانا سیاح جرجانی ^{۴۳۵}
 جلال الدین احمد خورقانی ^{۴۳۵} شیخ نور الدین ^{۴۳۶} عبدالرحمن سحرانی ^{۴۳۶} شیخ زاهد کیلانی ^{۴۳۶} شیخ سعد الدین ^{۴۳۶}
 بن محمدی طبعه ستم محمدی از احوال شیخ علی صابر ^{۴۳۸} شیخ عبداللہ ^{۴۳۸} محمود دوی جرجانی ^{۴۳۸} شیخ شمس الدین ^{۴۵۰}
 شیخ قطب الدین سور ^{۴۵۳} شیخ حسام الدین ^{۴۵۳} شیخ فخر الدین زادی ^{۴۵۶} شیخ علاء الدین ^{۴۵۶} شیخ بران الدین ^{۴۵۸}
 ولفای لد ^{۴۵۹} شیخ دجہ الدین ^{۴۵۹} شیخ شهاب الدین ^{۴۶۱} شیخ حاجی سراج ^{۴۶۲} شیخ محمد ^{۴۶۲} خواجہ ابو بکر ^{۴۶۶}
 قافی محمدی الدین کاشانی ^{۴۶۷} مولانا دجہ الدین ^{۴۶۸} مولانا فخر الدین ^{۴۶۹} مولانا فیض الدین ^{۴۷۰} مولانا جمال الدین ^{۴۷۱}
 مولانا جلال الدین ^{۴۷۱} خواجہ ارم الدین ^{۴۷۲} شیخ مبارک کویمو ^{۴۷۳} خواجہ موبد الدین ^{۴۷۳} خواجہ ناج الدین ^{۴۷۵}
 خواجہ ضابط الدین ^{۴۷۵} خواجہ موبد الدین ^{۴۷۶} خواجہ شمس الدین ^{۴۷۶} خواجہ مولانا نظام الدین ^{۴۷۶} خواجہ ^{۴۷۶}
 سلاسل کنجی ^{۴۷۷} مولانا فخر الدین ^{۴۷۸} مولانا محمود ^{۴۷۸} مولانا علاء الدین ^{۴۷۸} مولانا شهاب الدین ^{۴۷۸}
 شتواری ^{۴۷۸} مولانا محمد الدین ^{۴۷۸} مولانا بدیع الدین ^{۴۷۸} مولانا رکن الدین ^{۴۷۸} خواجہ عبدالرحمن ^{۴۷۹} خواجہ احمد ^{۴۷۹}
 خواجہ لطیف الدین ^{۴۷۹} مولانا نجم الدین ^{۴۷۹} خواجہ شمس الدین ^{۴۷۹} مولانا یوسف بدوانی ^{۴۷۹} مولانا سراج الدین ^{۴۷۹}

نصف

مولانا قاضی بنده ^{۴۸۰} مولانا قیام الدین ^{۴۸۰} مولانا برهان الدین ^{۴۸۰} مولانا جمال الدین ^{۴۸۰} شیخ نظام الدین ^{۴۸۰} مولانا قاضی مبارک ^{۴۸۱}
 قدوائی قاضی قیام الدین ^{۴۸۲} فدوائی امیر سرداش ^{۴۸۲} امیر حسن ^{۴۸۲} قاضی فخر الدین ^{۴۸۴} بلوری مومرزندان ^{۴۸۴} خواجہ
 کرک مجذوب ^{۴۸۹} میر سید علاء الدین ^{۴۹۱} کنوری ^{۴۹۳} میر سید میرا ^{۴۹۳} ہراچی ^{۴۹۳} شیخ شرف الدین ^{۴۹۳} میری ^{۴۹۳} طبقہ سیدکم
 محلی از احوال ^{۴۹۷} شمس الدین ^{۴۹۷} ترک بابائی ^{۴۹۷} بنی ^{۴۹۷} ذکر شیخ علاء الدین ^{۴۹۷} سنائی ^{۴۹۷} شیخ علی ^{۴۹۷} ہری ^{۴۹۷} شیخ نجم الدین ^{۴۹۷} بکر ^{۴۹۷} ازکالی
 شیخ انجی ^{۴۹۹} مستانی ^{۴۹۹} شیخ علی ^{۴۹۹} دہستی ^{۴۹۹} شیخ علی ^{۴۹۹} حسینی ^{۴۹۹} شیخ شرف الدین ^{۴۹۹} محمود ^{۴۹۹} مدائی ^{۴۹۹} شیخ
 معنی الدین ^{۵۰۲} اردیلی ^{۵۰۲} مومرزندان ^{۵۰۲} اسلمت ^{۵۰۲} عراقی ^{۵۰۲} و خراسانی ^{۵۰۲} داشتند ^{۵۰۲} خواجہ میر ^{۵۰۲} باباسی ^{۵۰۲} خواجہ مومری ^{۵۰۲} بوزخانی
 خواجہ محمود ^{۵۰۶} شیخ ^{۵۰۶} مولانا دانشمند ^{۵۰۶} علی ^{۵۰۶} سید امیر ^{۵۰۶} کلام ^{۵۰۶} مومرزندان ^{۵۰۶} خواجہ بہاؤ الدین ^{۵۰۸} نقشبند ^{۵۰۸} امام ابوعلی ^{۵۱۰} اللہ ^{۵۱۰} یاقی
 قدوم ^{۵۱۱} حمایان ^{۵۱۱} سید جلال ^{۵۱۵} حاجی ^{۵۱۵} میر محمد ^{۵۱۶} سیور ^{۵۱۶} از احوال ^{۵۱۶} سلاطین ^{۵۱۶} دکن ^{۵۱۶} میر سید محمد ^{۵۱۸} علی ^{۵۱۸} و احوال ^{۵۱۸} سلاطین
 تلقی ^{۵۲۰} دیر ^{۵۲۰} سلاطین ^{۵۲۰} دکنی ^{۵۲۰} مولانا ^{۵۲۰} خواجہ ^{۵۲۰} شیخ ^{۵۲۲} علی ^{۵۲۲} حکیم ^{۵۲۲} میر سید علاء الدین ^{۵۲۳} سندیلہ ^{۵۲۳} میر سید علاء الدین ^{۵۲۳}
 بکر ^{۵۲۳} مومرزندان ^{۵۲۳} قاضی محمود ^{۵۲۵} ساجی ^{۵۲۵} شیخ ^{۵۲۵} سید ^{۵۲۵} ددلی ^{۵۲۵} شیخ محمد ^{۵۲۶} مومرزندان ^{۵۲۶} کنوری ^{۵۲۶} شیخ محمد ^{۵۲۶} الدین ^{۵۲۶} دار
 شیخ ^{۵۲۸} ابونیر ^{۵۲۸} روار ^{۵۲۸} شیخ ^{۵۲۸} مین ^{۵۲۸} الدین ^{۵۲۸} فنا ^{۵۲۸} شیخ ^{۵۲۹} وانیال ^{۵۲۹} مومرزندان ^{۵۲۹} شیخ ^{۵۲۹} ملا ^{۵۲۹} الحی ^{۵۲۹} بکالہ ^{۵۲۹} و غلغاوا ^{۵۲۹} و مومرزندان ^{۵۲۹} احوال ^{۵۲۹} سلاطین
 خواجہ ^{۵۳۶} محمود ^{۵۳۶} بک ^{۵۳۶} سیدناج ^{۵۳۶} الدین ^{۵۳۶} شیرور ^{۵۳۶} شیخ ^{۵۳۸} مظفر ^{۵۳۸} لکھی ^{۵۳۸} میر سید علی ^{۵۳۹} محمد ^{۵۳۹} احوال ^{۵۳۹} سلاطین ^{۵۳۹} کنیر ^{۵۳۹} مومرزندان ^{۵۳۹}
 محلی از احوال ^{۵۴۲} احوال ^{۵۴۲} الحی ^{۵۴۲} و الدین ^{۵۴۲} سنائی ^{۵۴۲} بابائی ^{۵۴۲} مومرزندان ^{۵۴۲} قاضی ^{۵۴۲} محمد ^{۵۴۲} یوسف ^{۵۴۲} بکر ^{۵۴۲} سنائی ^{۵۴۲} میر سید شرف ^{۵۴۲} جمال ^{۵۴۲} سنائی
 مومرزندان ^{۵۴۳} سلاطین ^{۵۴۳} جوہر ^{۵۴۳} خواجہ ^{۵۴۳} علاء الدین ^{۵۴۳} قطار ^{۵۴۳} حضرت ^{۵۴۳} خواجہ ^{۵۴۳} حسن ^{۵۴۳} قطار ^{۵۴۳} خواجہ ^{۵۴۳} یوسف ^{۵۴۳} قطار ^{۵۴۳} خواجہ ^{۵۴۳} میر ^{۵۴۳} بابا ^{۵۴۳} خواجہ ^{۵۴۳} ابو ^{۵۴۳} بکر
 خواجہ ^{۵۴۰} علاء الدین ^{۵۴۰} محمد ^{۵۴۰} وائی ^{۵۴۰} خواجہ ^{۵۴۰} یعقوب ^{۵۴۰} چرخ ^{۵۴۰} نظام ^{۵۴۰} الدین ^{۵۴۰} خاموش ^{۵۴۰} مولانا ^{۵۴۰} اسعد ^{۵۴۰} الدین ^{۵۴۰} کاشغری ^{۵۴۰} شیخ ^{۵۴۰} زین ^{۵۴۰} الدین ^{۵۴۰} بکر
 حوائی ^{۵۴۵} شیخ ^{۵۴۵} زین ^{۵۴۵} الدین ^{۵۴۵} ابوبکر ^{۵۴۵} ناسادی ^{۵۴۵} شیخ ^{۵۴۶} احمد ^{۵۴۶} درویش ^{۵۴۶} شیخ ^{۵۴۶} سراج ^{۵۴۶} الدین ^{۵۴۶} عالم ^{۵۴۶} امیر ^{۵۴۶} قوام ^{۵۴۶} الدین ^{۵۴۶} سجائی
 میر سید ^{۵۴۸} قاسم ^{۵۴۸} انوار ^{۵۴۸} شیخ ^{۵۴۸} جمال ^{۵۴۸} محمد ^{۵۴۸} بابائی ^{۵۴۸} مولانا ^{۵۴۸} محمد ^{۵۴۸} مومرزندان ^{۵۴۸} میر سید نعمت ^{۵۴۹} الدین ^{۵۴۹} مومرزندان ^{۵۴۹} شیخ ^{۵۴۹} راجو ^{۵۴۹} قتال

عباس

۵۲۱
مولانا احمد بن سید

شیخ

مداحوال خفران دیر سلاطین دهلوی شیخ سراج الدین سوخته مخدوم شیخ انجی حبشید اعلییری مخدوم شیخ قوام الدین ^{۵۹۶}
 لکنوی مخدوم شیخ سارنگ ^{۵۹۴} شیخ میا دیر ^{۵۹۹} شیخ اختیار الدین امیری ^{۶۰۰} شیخ یوسف بدیه امیری ^{۶۰۱} میر سید بدیه ^{۶۰۱}
 شیخ پاره ^{۶۰۲} شیخ علا الدین کوییری ^{۶۰۳} شیخ ابوالفتح قریشی ^{۶۰۴} شیخ فتح الله دودجی ^{۶۰۵} شیخ ابوالفتح جوهری ^{۶۰۵} مخدوم
 شیخ حاتم الدین فتح پوری ^{۶۰۹} بابا قاسم مغزی ^{۶۱۱} شیخ احمد کتو ^{۶۱۵} ملقب است ^{۶۱۵} مجلسی از احوال مخدوم شیخ احمد مدنی ^{۶۲۲}
 دودی صاحب نوشته موز زندان ^{۶۲۵} شیخ نور قطب عالم بکالی دیر ^{۶۲۵} شیخ نور الحق بکالی ^{۶۲۲} شیخ فخر الدین بن خورشید ^{۶۲۲}
 شیخ نور بن شیخ نور الحق ^{۶۲۲} شیخ سجاد ^{۶۲۳} حاجی سید عبدالرزاق موز زندان ^{۶۲۳} و بیخه خلفای ^{۶۲۳} میر سید اشرف حاکم شیخ
 عبدالقدوس خفی موه خلفای و سلسله او ^{۶۵۰} سید احمد سبالی ^{۶۵۹} شیخ محمد عیسی تاج و خلفا او ^{۶۶۰} سید بران الدین کورانی ^{۶۶۳}
 شاه عالم و احوال سلاطین کجرات ^{۶۶۴} مخدوم شیخ سراج داور ملک ^{۶۶۴} قاضی نجم الدین کجراتی ^{۶۶۴} شیخ میر شاه جلال کورانی ^{۶۶۴}
 و خلفا او ^{۶۶۴} شیخ علی برزده ^{۶۶۴} و شاه بایجو موه احوال سلاطین باوه ^{۶۶۴} شیخ عبداللہ شکار ^{۶۶۴} و جمیع خلفا و سلسله او ^{۶۶۴} شاه ^{۶۶۴}
 شاه نور ^{۶۸۸} شیخ میر ^{۶۸۹} شیخ مجاد الله دودجی ^{۶۸۹} شیخ سید بکری ^{۶۹۰} شیخ خال الدین ^{۶۹۱} شیخ کیرانی موسی ^{۶۹۱}
 شیخ کمال ^{۶۹۱} شیخ حسین انجی ^{۶۹۱} میر سید علیم الدین بلائین ^{۶۹۳} شیخ حاتم الدین مالک پوری ^{۶۹۵} و جمیع خلفا و سلسله او ^{۶۹۵} تا شیخ نظام
 بن استیغه مقسم در ذکر خرقه خلعت الهی فقر و بیان جایزه و جوار ^{۶۹۵} و ما نوره ^{۶۹۵} و کافره ^{۶۹۵} و بیان حال اللدغوث
 و قطب و نیزه شرب صوفیه اهل صفا و مرتبه ولایت مقیده و طایفه و هر جا که درین کتاب شیخ الاسلام واقع شود مراد
 از آن خواجه عبداللہ الفاری اند و هر جا که خواجه بزرگ واقع شود مراد از آن خواجه حسن الدین حبشی اند و هر جا که خواجه
 قطب الاسلام واقع شود مراد از آن خواجه قطب الدین بنیارا دشی اند و هر جا که کجنگر واقع شود مراد از آن شیخ
 فرید الدین معود اجدادی اند و هر جا که سلیمان المشایخ واقع شود مراد از آن شیخ نظام الدین اولیاد دانی اند ای برادر
 خرقه خلعت نفر جمیع ارباب تصوف متفق اند چنانچه حضرت سلیمان المشایخ در راحت القلوب و سیر الاولیاء از خواص

شیخ ابراهیم دانشمند کورانی

محبت روایت کرده است که آنرا رسول خدا صلی الله علیه و سلم در شب معراج از حضرت عزت یافته بود چون از معراج
 بازگشت صحابه طلبید و گفت من خرقه افتد ام و در اذان است که آن سبلی بدیم پیغمبر علیه السلام ردی بوی ابا بکر رضی الله عنه
 کرد فرمود اگر این خرقه نبود هم چندی گفت من صدق در زم و طاعت کنم عید عمر و عمر بن الخطاب را پسید اگر نبود هم چندی گفت مدد
 کنم و انصاف نگاه دارم عید عثمان رضی الله عنه پسید اگر گفت من میگویم و سخاوت و رزم عید علی ارم الله وجهه را پسید اگر گفت
 من پرده پوشی کنم و عیب نیکان خدای عزوجل را بگویم پس پیغمبر صلی الله علیه و سلم خرقه علی مرتضی ارم الله وجهه داد و فرمود
 فزان خدای عزوجل چنین بود هر کد این جواب گوید خرقه باد بدی روایت دیگر آنست که حضرت میرسید اشرف جلالیه سنه
 قدس سره در تالیف اشرفیه فرماید که آنف الشایخ عمران الدین علیهم السلام که جریل علیه السلام از فاطمه حضرت
 صدیقه اورد دست حضرت رشت پناه چهار بار تسمت کرده قطعه به ابوبکر صلی الله علیه و سلم و قطعه به عمر بن الخطاب و قطعه به عثمان
 و قطعه به علی رضی الله عنهم داده وصیت کرده که محافظت کنند و در وقت حاجت یا در روزی رسول صلی الله علیه و سلم
 این جای طلب فرمود از اسماء کور چهار کس رفتند هر سله اسباب نیافتند و علی رضی الله عنه هر چهار قطعه بزمیت
 آنحضرت رشت پناه آورده و در اذان شد که مبارک باد بپرس و بپرسان و در مخطوط حضرت شیخ محمد بن
 از جامع الکالم مخطوط میرسد که سیور از جنین می نویسد که خلافت از پیغمبر علیه السلام بر دو نوع است کبری و صغری
 خلافت کبری خلافت باطن است و خلافت صغری خلافت ظاهر است خلافت کبری مخصوص بامیر المؤمنین علی ارم الله
 وجهه باجماع است و خلافت صغری بیان است مختلف فیه است اهل سنت و جماعت باجماع گویند که حضرت امیر المؤمنین
 ابوبکر است پس خرقه و خلافت که در کتاب فصوص الاداب از حضرت شیخ نجم الدین کبری قدس سره نقل شده است
 رسانیده است فی طبقه دوم در احوال امیر المؤمنین علی ارم الله وجهه نوشته می آید العرفه از علم نظر ارم الله وجهه خرقه خلافت
 فقیر بچار کس رسید که اول از آن چهار کس بود امیر المؤمنین دوم امام حسن سوم خواجگه لیل ابن زیاد چهارم خواجگه

در بیان خلوت داشتند از کمال مجاهده بعد از سه چهار روز با کلاه موه خفگی افکار میکردند و رهنمود قرین می یافتند
 و هیچ جا ندرار نمی گشتند و فتوح می کردند چون دفت خواجده عبدالواحد زید باقر رسید غرقه از خواجده حسن یعنی بایسته بود
 بنحو آنکه فضل عیاض داد و خرقه کلیل بن زاید را به یعقوب السوسی مطلق نمود و هر دو سلسله ازان و وزیرک جاری گشتند
 و دوم خانواده میا خانبان می بودند و بنحو آنکه فضل بن عیاض و خلیفه خواجده عبدالواحد زید بود و با کثر مشایخ وقت فیض رزق
 در معاللات ترک نمیداد و مذهب بزرگان شانی عظیم داشت هر که مذمت او را داشت آورد و سبب اجداد و شهر
 پر طرف کرده جوید از منسوب بوی چنین خانواده مذکور از انوقت تا کنون گشت میا خانبان همیشه فرستاد و مجری بودند
 زن و خانه نمیکردند و جایزه نغمی پوشیدند جامه افتاده را با غرقه وصل میکردند و با هیچ کس سوال روا نمیداشتند
 هر چه از منصب بی طلب میرسید فرجه میکردند و اگر طعام با اهلان میخوردند و امیرش با خلق نداشتند موم خانواده
 ادیبان منسوب گشتند بنحو آنکه ابراهیم بن ادم و خواجده ابراهیم را غرقه خلافت از سر بزرگ رسیده اول سبب
 حضرت علی السلام شد و مدت با حضرت محبت داشت و از دست وی غرقه پوشید و بعد از ان بمذمت خواجده فضل
 عیاض رسیده از وی نیز ترسید و غرقه خلافت یافت بعد از ان سیر سلوک بمذمت امام محمد باقر تمام نمود و دولت
 خلافت یافت بعد از ان سیر سلوک بمذمت امام محمد باقر نمود و بدولت خلافت امام باقر گشت کار او انباشت
 مرثیه رسید و عالی بمذمت وی بحدیث یافت و هر که در حلقه ارادت او در آمده نسبت پدر و شهر را
 گذاشته منسوب بدولت ازان خانواده مذکور منتشر شد و ادیبان مجرود مسافر باشند و ذکر بسیار گویند
 و هر چه بی سوال از منصب رسد بخوردند و امیرش مایل دنیا نمیکردند و بار یافت و مجامعی بودند یک شجره ادیبان
 بواسطه امام محمد باقر حضرت امام حسین علیه السلام منتی می نمود و دویم شجره آن بن بواسطه خواجده فضل عیاض غلام
 حسن یعنی میرسد چهارم خانواده پیران منسوب گشتند بنحو آنکه سیره یعنی خواجده مذکور مرید و خلیفه خواجده خلیفه

فضل ابن عیاض از ان
 اهل ادیبان حوریت
 و از ان که باقر است گزین
 توبیر العیاض

ابو ابراهیم ادم بن
 از ان که باقر است گزین
 توبیر العیاض

مرثی بود و دی مرید و خلیفه خواجه ابراهیم ادهم ایاز خواجه پیرعلی را قبول عظیم بود در ارادت و در بیان و در رفت
 دی ارادت آورد و نسبت اجداد و شهر را محو ختم میری میگذاشت از آنوقت ابن خالواد و آشکار گشت
 پیران در شهر و قریه مکن نمیکردند شب و روز با خود در بیابانی بودند و نماز با حضور دل میکردند و با خلق می
 نداشتند و فتوح نمیکردند بعد از سه چهار روز با سیوه و با کلبه شکلی انظار میکردند شبیه انشای دل می بودند
 خیم خالواد و حشیشانی می بودند و خواجه علودینوری و دی مرید و خلیفه خواجه پیرعلی بود و دی مرید و خلیفه خواجه
 مرثی دی مرید و خلیفه خواجه ابراهیم ادهم است هر فتی و امانتی که خواجه ابراهیم را از خدمت خضر علیه السلام
 و از خدمت امام محمد باقر علیه السلام و از خدمت خواجه نقیل عاضی رسیده بود در آخر حیات همه را بخواجه حذیفه
 انبار نمود از وی تا حال آن امانت بطریق سلک صحیح در بیفرقه معمول است الفرض میگذاشت حشیشانی از خواجه ابو
 اسحاق است دی از ملک شام به نیت ارادت در بغداد خدمت خواجه علودینوری رسید خواجه پیرعلی هم نام
 دایا گفت ابو اسحاق شامی خواجه فرمود از امروز شما را حشیشی خوانند شما خواجه حشیشی هستید اسلام حشیش
 از شما خواهند شد و هر که بشناسد و در این زمان قیام قبایست حشیشی خوانند پس شیخ ابو اسحاق را مرید کرد و ترتیب
 فرمود بعد از آن خرقة خلعت داده در حشیش فرستاد خواجه ابو احمد حشیشی که رئیس و اشرف حشیش بود مرید خواجه
 ابو اسحاق حشیشی شد تا خلافت ابن اندیاز و خواجه آوردند خواجه در ترتیب مریدان مشغول گشت شانی عظیم دی
 قوی داشت ابدال و ش میگردانید چون وقت خواجه بافر رسید خرقة خلعت بخواجه ابو احمد ابدال داد
 ویراجانشن خود کرد و اندیاز دی خواجه محمد حشیشی رسید و از دی خواجه ابو یوسف حشیشی و از دی خواجه بود و
 حشیشی این پنج تن در حشیش بودند همچنان از خلفای ابن پنج تن در ملک هند مستند یکی خواجه عین الدین
 حشیشی دوم خواجه قطب الدین حشیشی سیوم خواجه فرید الدین حشیشی چهارم خواجه نظام الدین حشیشی پنجم خواجه پیرعلی حشیشی

شجره که با یکی از بنی نوح رسیده او را حشمتی خوانند از آن بنی نوح خانواده مذکور ظاهر گشت هر صاحب
 ریاضت و مجاهد و صاحب سلام و ذوق بودند و اهل سماع را دوست میداشتند و موسی بر آن میگردد و فقر
 حرام بر اغیا جامه میدادند و در شهر و قریه میگردیدند و با هر فرقه تواضع نمیشد میآمدند و در تربیت مریدان نفسی
 قوی و شایسته تعلیم داشتند چنانچه در آنسبب الارواح خواججه حسن الذکر نوشته است که در خانواده یک سال روز مجاهد است
 بیشتر ذوق و شوق و کشف و کلا آنرا فرموده که حشمت و ادب یکی است و در ملک خراسان بواسطه جهالت
 واقع شده و حشمت قریه است در میان ملتان و اوج خواجگان مادر حشمت خراسان بوده اند هم میر سید علاء الدین
 حشمتی از بنی قاضی خراسان است که از هند و سنان ندیم چرباک سبزه گلشن خراسان هم در طایفه اشرفی
 می آید که دعوی پاداری و لاف ارادت و وسنداری از خاندان قدیم دودان کریم اهل حشمت گند باید که در
 دو کفایت باشند یکی ترک انبار و دویم عشق و انگار و در هر که این دو صفت نباشد او را خطی از دست حشمت
 و قبیله از مشرب بهشتیان نبود و ششم خانواده بهیلمی بودند و خواججه حبیب عجمی و خواججه مذکور مرید و خلیفه عظیم القدر
 حسن بعلری بود در مقامات ترک و خبر میداد و در استقامت و مافیه می داشت سر خلکفه اکثر مشایخ بود که بوی ارادت
 او را در جمیع نسبتها آید خود را منسوب بدو سال از آنوقت خانواده مذکور ظاهر گشت عجمان که فرد که هماسکو
 داشتند و مجرد و منفرد می بودند و فتوح قبول نمی کردند و جامه مقدار ستر صورت نگاه میداشتند و بعد از آنکه روز
 یک خراسان و یا سر خراسان را میبردند و کوشش و طهور با لبان الفت میکردند و نفق خانواده طهوری می بودند
 العارفین خواججه بابر بن سلطانی نام دی طهور است در مذکره الاولیای نویسد که او صد و سیصد و شصت را دیده و
 سال خدمت حضرت امام جعفر صادق کرده و از آن حضرت خدمت یافته و میر سید شرف جانی و دیگر ارباب سیر
 بر آنند که بجز مراد ظاهر محبت با امام جعفر صادق نبوده این محبت را در عزت آن حضرت نسبت یافته هر دو عالم قبول

و در لطایف شریفی بنویسد از حبیب عجمی نیز خرقه خدشت بانته سب الغرض او مقتدای قوم بود و سنی بلند
 و شایسته تعلیم داشت حضرت شیخ ابوسعید الدیلمی میگوید که هرگز در عالم از بزرگوارانم و بزرگواران دنیا نه یعنی
 بزرگوارانست و راجع محاسن الغرض چون بزرگواران سیر سلوک تمام نموده هر سنده را شایسته شایسته شیخ مسعود بن
 محمود و شیخ ابراهیم بن شیخ احمد و جبار بن شریف ارادت او مشرف شدند از غلبه چند نسبت آباء و اجداد خود و خواست خود را
 محبوب بوی سخته از انوقت خانواده مذکور را شکار گشت هشتم خانواده کرخیان میگویند و خواجهمعرف کرخی
 دی از مدای مشایخ سب کسیت دی ابو محفوظ و نام پدر دی فیروز است و بر و انبی علی نام دارند و مولود حضرت
 امام علی رضا بود و گویند که دی بدست آنحضرت مسلمانند و سالیان بسیار در بان حجره خاص حضرت امام علیه السلام بود
 بان حضرت نزهت بانته سب کما صدق و خدمت باخلاص کار او بجای رسید که بشرف خدشت آنحضرت
 مشرف گردید و بموجب اجازتش در کمرخ که موضعی است از بغداد بر سرستان داشت و در میان گشت و حتی کما
 او را مقتدای وقت و مشایخ میخوانند که سلسله مشایخ هفت خانواده بسبب و سبب او حضرت امام علی
 رضا رسیده بجهت رضای علی اکرم الدین و همی میبود و چنانچه نوشته آمد و بر و انبی خواجها و از مدای که مرید و خلیفه خواجه
 حبیب عجمی بود و نیز خرقه خدشت خواجهمعرف کرخی داده است و جمیع مشایخ وقت طریقی خواجهمعرف کرخی میباشند
 و در تربیت حریزان نفسی یکر داشت و هر کس خدمت او را دمی با قدم سبب متابعت بر او نیز خود را منسوب میفرست
 کرخ حبیب از انوقت خانواده مذکور سپرداشت که خانان اکثر اوقات با ترک و نگرید و خلوت باشند و تلاوت
 قرآن و ذکر بسیار کنند و از خوف الهی بسیار بگریزند و خود را از هر کس که میسر آید از خانواده قطعی میفرمایند و چنانچه
 سربای قطع او مرید خلیفه خواجهمعرف کرخی بود معالمت ترک و نگرید و ریاضت و مجاهده و علم و تقاطیر میباشند
 بعد از سیر و سلوک در ارث در میان منقول گشت اول سیرکس از انبای ملک در حلقه ارادت او در راه انداز

غایت اخلاص خود را منسوب به خود کرده اندند از آن وقت خانواده مذکور شایع است سقطیا حایم الدین قائم
 الدلیل بودند و فتوح قبول نمیکردند بعد از سه روز از خلوت بیرون میسرند بعد از آن مازده خانه در پیوزه رفت
 بایران افطار نمودند و هم خانواده جنید بای می پیوند سید الطایفه خواجه جنید بغدادی او مرید خلیفه خواجه سری
 سقطی است روزی سری سقطی را بزرگی پرسید که از سر هم مرید کاملتری بود گفت آری خواجه از خاجید الغرض کلمات
 او را از خاجیاس باید پیوند او با اتفاق مقتدی و مشوای شایخ بود اکثر هزاران و مسلک او مشک است
 نسبت آبا و اجداد و شهر خود محو ساخته از کلماتش خود را منسوب با و کردند حدیث نبوی است الشیخ فی قومه
 کالتبی فی ائمه کوا به مخصوص در شان او و وارنده الغرض خانواده مذکور از آن وقت بدیدنت جنید بای
 بر قدم توکل میفتند و ریاضات و عبادات بسیار میکردند و هر چه از غیب بی سبب خلق می رسید بدان افطار نمودند
 یا زوگم خانواده کا زره میان می پیوند و خواجه ابوالسما کا زرهی خواجه مذکور امیر کا زرون بود اول از آن برآمده
 چون مرید خواجه عبداللہ خفیف شد خواجه فرمود که هم ترا دنیا دارم و هم دین تو علم بر افرازد و طلب نیاز حقیقت
 تعرف کلمات صوری و معنوی خواجه ابوالسما در اکثر کتب مطبوعه است درین مختصر نمی گنجد الغرض او مرید ^{خلیفه}
 ابومسجد الخفیف است و او مرید خواجه محمد روم او مرید سید الطایفه خواجه جنید بغدادی ابی آفره چون اکثر خلایق
 آداب خواجه ابوالسما را در آمدند از کمال شوق خود را منسوب به و کردند از آن وقت خانواده کا زره بیدار گشت کا زره
 در میان خلق با حق منقول باشند و اسلامی اعظم و دعای بابت القدره بسیار خوانند و او از هم خانواده کسب
 می پیوند و یسینج علاء الدین طوسی او را کا بر طوس بود و شیخ نجم الدین کبریا کا بر فردوس میان یلدرم اخو
 دینی بود با هم شفق شده بود است شیخ ابوجنید سحر و دوی رسیده گفتند که عمر سبزه فاما کاری بر نیامد
 شیخ فرمود که ما هم بدین را غرض داریم تا آنکه دست باریت یکی از دستان خدا نمی زنم شود این راه ممکن

نسبت هر سلسله با تعلق خدمت حضرت شیخ و جوادین ابو حفص رسیدند شیخ بزرگوار شیخ ملا الدین و شیخ ابو نجیب
را بر پدر و تربیت فرمودند و خرقه خلافت داده حجت کرد که هر دو شکی با وای و سکن خود را رفته خلق خدا را شایسته
بکنید و شیخ نجم الدین را حواله شیخ ابو نجیب کرد تا تربیت نماید اینان بسیار در رفتند و شیخ ملا الدین بطوس رفته
بر مسند ائمه نشست جمیع مردم اقتدا بوی کردند هر که بخلق ارادت او در راه از غایت اخلاص خود را
منسوب بدو کرد از آن وقت خانواده مذکور را شکاکت و طوسیان و فرزند و پسر و دوک و دشمن داشتند
و سماع میکردند و مزامری شنیدند و رقص و تواجید میکردند و ذکر علی در میان ایشان بسیار بود از هر حاجتی
میرسید بخور دهند چون و چرا فک کردند و هر چه در مجلس ایشان می آمد نمون و کاف و فقیر و غنی را برابر قسمت میکردند
معمایه و ریاضت بسیار داشتند سلسله طوسیان به ششم واسطه منبری می شود و خواجہ جنید بغدادی قدس سره
یکصد و بیست و یک خانوادہ سهروردیانی می پیوند و شیخ جواد الدین ابو نجیب سهروردی و بی برید و خلیفه شیخ جواد الدین
ابو حفص بود و شیخ مذکور بمبارم واسطه به سید الطایفه جنید بغدادی می پیوند و شیخ ابو نجیب خرقه عذنت
شیخ احمد غزالی نیز داشت شیخ احمد مذکور به پنجم واسطه به سید الطایفه میر سید محمد و عامل مقبول است شیخ ابو نجیب
پیش از ارادت ده سال ریاضت کرده بود بعد از ارادت و عذمت مدت سی سال ریاضت شاقه
گشت و دریندت خواب نکرد و در بی عظیم القدر و نفیسه با برکت داشت هر که خدمت دی بی بی پرست
از عرش تا بغرض پیش چشم دی خفای نمی باند و چندین شاخ که در سلک دی درآمدند در خانواده دیگر کم
باشند و از کمال اخلاص مومریدان او حمزه را منسوب بدو میکردند از آن وقت خانواده مذکور شهرت یافت
چهارم خانواده فرزدوسیان می پیوند و به شیخ نجم الدین بنسب کبرای از اکابر فرزدوس بود به اثرات شیخ و جواد الدین
ابو حفص ارادت بخدمت شیخ ابو نجیب سهروردی آورد و از وی خرقه عذنت یافت بابت شیخ فرموده

مشایخ فردوس هستند از آن روز خالوده فردوسیان بدو افتاد و در نجات می نویسند که شیخ عمار باسر
 که از اعظم اصحاب شیخ ابوجنب سمرودی بود شیخ نجم الدین کبری از وی تربیت یافته و از علی بن ابراهیم و سلسله
 شیخ ابوجنب پیشین در سلسله سید الطائیفی پیوند افروزید و سهروردی و طوسی و کاظمی این چهار خانواده
 خانواده جنید می رسند و به سقیا و مقطیا می رسند بهرحال جمله مشایخ این نعت خانواده می پیوندند بحضرت حضرت امام
 علی رضا علیه السلام و وی از پدر خود امام موسی کاظم علیه السلام و وی از پدر خود امام جعفر صادق و وی از پدر خود امام محمد
 باقر و وی از پدر خود امام زین العابدین و وی از پدر خود امام حسن ابن علی کرم الله وجهه و کتاب معدن العباد
 سلسله فردوسیان برین طریق ذکر کرده است که نوشته شده و شجره مهر و دیو و سلسله حضرت شیخ بهاء الدین
 ذکر کرده و دیده ایم که تا امام حسن بطریق مذکور نوشته باز نام امام حسن علیه السلام را در میان آورده آن زمان نام حضرت
 علی کرم الله وجهه می نویسند ظاهر ایک خرقه از امام حسن نیز با امام حسین رسیده است بهین طریق که شیخ نجم الدین کبری
 شیخ اسماعیل فخری قدس سره رسیده است و خرقه خلعت اصل از دست دی پوشیده است و وی از دست
 شیخ محمد بن کانبل و وی از شیخ محمد بن داود المعروف بن آدم النعمانی و وی از ابوالعباس بن ادریس و وی از
 ابوالقاسم بن رفان و وی از ابویعقوب طبری و وی از ابوعبدالله عثمان کلبی و وی از ابویعقوب نهر
 جوری و وی از یعقوب السنوی و وی از عبدالوحد بن زید و وی از کمال بن زیاد و خلیفه محرم اسرار
 حضرت علی کرم الله وجهه بود و حق سبحانه تعالی کمالی عظیم شیخ نجم الدین کبری را زانی دانسته بود و میگویند که نقاد مرید
 همچو خود داشت زهی تعرف ولایت و مریدان او و فرقه شدند بعضی را فردوسی بگویند و بعضی خود را باو
 منسوب کنند و میگویند هر دو عالم و کل از یک مشایخ اند نامندیان چهار پر و چهارده خانواده اصل و دیگر
 جل خانواده فرعی ازین چهارده استخراج شده اند به سبب طول عبارت مفصل ممد را ذکر کرده از آنجه احوال

از آن جهت که طایفه ای از ویانند و بدو شجره قاصد در میان خود می کشند
 و نام می کشند با خود و نوشته می آید انوار النورانی است می کشند
 که شیخ نجم الدین کبری را هم فرقه خلعت از جانب او می کشند بنام پدرش

دوازده خانواده که مشهور و معمول اند بمحمد امینوسید علی بن القیاس علیه جبل سلسله مذکور بمبارده می پیوندند و چهار
 ده بمبار میرسند و چهار بیک می پیوندند و آن یک سبب و اصل منبوع و احوال دوازده خانواده مذکور این
 اول خانواده قادریه غوثیه میباشد این سلسله از حضرت غوث الاعظم سید عبدالقادر جیلانی قدس سره است و دوی مرتبه
 خلیفه شیخ ابوسعید الخدری بود و دوی از شیخ ابوالحسن علی الغریزی و دوی از شیخ ابوالفرحان طبرسی و دوی از شیخ ابوالفضل
 عبدالواحد مینی و دوی از ابوبکر السبلی و دوی از سید الطایفه جنید بغدادی قدس سره بالاخره و غوث الاعظم را
 یک خرقه از حضرت امام حسن الرضا علیه السلام سلسله احب و خود نیز رسیده است بافضل در خانواده قادریه الغری
 همان سلاک را می نویسند این سبب حضرت شیخ محمد بن محمد بن القادر جلی از شاه ابومصالح موسی و دوی از شاه
 دلی علی بن موسی و دوی از شاه محمدی زاهدی از شاه محمد سیف الدین از شاه داود سیف الدین و از شاه
 دوی از شاه عبداللہ محض بنی حسن الحسنی و دوی از شاه حسن الثینی بن امام حسن و از امام حسن علی کرم الله وجهه
 الغرض حق سبحانه تعالی است فی مظهر و کمالاتی بزرگ بحضرت شیخ عبدالقادر عطا فرموده بود که با اتفاق مردم
 بکمال ولایت او قایل اند و او از مرتبه غوثی و قطبی و فردائیت عروج نموده بمقام محبوبی رسیده و در آن
 حال گفت قهری هده علی رفته کل اولیاء الله و جمیع اولیای وقت سر فرو کرد و بدین مقام که ابا بشیر
 دوم خانواده موسوی من است این سلسله از حضرت خواجه احمد سیوی پیر ترکستانی است و دوی مرتبه خلیفه خوا
 یوسف هدایتی است و دوی از خواجه علی القامر مدی و دوی از خواجه ابوالقاسم کرکائی و دوی از ابومثان
 المغربي دوی از خواجه ابوعلی کاتب دوی از ابوعلی رودباری و دوی از سید الطایفه خواجه جنید بغدادی ابوالفرحان
 الغرض خواجه احمد سیوی بموجب ارشاد پیر خود در ملک ترکستان رفته بر مسند ارشاد بنشینت عالمی
 از نفس هدایت او بهره مند گشتند و سلسله نسب خواجه احمد سیوی بچند واسطه بحضرت محمد حنفیه بن علی نقی

معری را دیده بود در طریق ارشاد نبوی نام داشت قدس سره بیجم خانوادہ مخفرویدہ و این سلسلہ از حضرت
 خواجہ احمد خفردیست و بابرید و خلیفہ قائم بود وی از مشفقین البیخی وی از خواجہ ابرہیم دہم وی از امام محمد باقر
 وی از امام زین العابدین وی از امام حسین وی از علی بن نقی علیہم السلام از خواجہ ابو جعفر برسدند از سیلانیہ
 کہ از بزرگ ویدی گفت از احمد خفردی بزرگتر و بہت بلندتر یکس را ندیدم وی خلیعہ نعیم القدر بود و در تربیت
 مردان بہنہ اہل عرف عالی قوی داشت ششم خانوادہ شطاریہ شقیہ منہ و این سلسلہ در نہاد از حضرت
 شیخ عبداللہ شطاریست وی بمرید و خلیفہ ششم شطاریہ بود وی بمرید و خلیفہ ششم العسقی بود وی از شیخ ذوقلی
 ماوراء النہر وی از شیخ ابوالحسن العسقی الکرمانی وی از ابی الکظفر مولانا ترک الطوسی وی از شیخ یازید العسقی
 وی از شیخ محمد مغربی وی از سلاطین العارفین خواجہ یازید بسطامی وی از حضرت امام جعفر صادق بن امام محمد باقر علیہم السلام
 اول سیکہ درین سلسلہ در ملک ہندوستان آمد شیخ عبداللہ شطاریہ و حکم بر خود و بر شہری کہ میرسد نقارہ میخواند
 کہ اگر کسی طالب خدا باشد بیایم من بخدا رسام و در بار جوینور اکثر کرم بوی تربیت یافتند مردی بزرگ بود
 نفسیہ بابرکت داشت و تلقین او را از خواجہ ابو جعفر و دیگران بکمال اکثر سلسلہ اولان جاریست ہفتم خانوادہ حسینیہ
 کہ بر اسلہ سادات میرسد در اہالیف اشرفی بی نوب کہ من و جمیع خرفہ موفیہ من و احمد سلسلہ اسلاف علیہم السلام
 علی بن نقی کرم اللہ وجہہ است تخصیص سلسلہ سادات الہیہ اشرف الشہداء امیر المؤمنین امام حسین علیہم السلام
 ارادت و خدمت علوم الہی و حقانیت انسانیہ از حضرت علی بن نقی کرم اللہ وجہہ اخذ نمودہ از وی حضرت
 امام زین العابدین رسید از وی امام محمد باقر رسید از وی امام جعفر صادق از وی امام موسی کاظم از وی امام علی رضا
 از وی امام محمد تقی از وی امام محمد تقی از وی سید جعفر نقی از وی سید علی اشقر از وی سید عبداللہ از وی
 سید احمد از وی سید محمد نجاری از وی سید جعفر نجاری از وی سید علی ابی المریغ نجاری از وی سید التناجری

و در شد العالمین حضرت سید جمال مخدوم جهانیا بخاری رسید قدس سره و هم در لطایف اشرفی بنویس که منشا
 سلسله دارت بخاریه و منشا و نسبت مقامات و یکنشده ما منقاد حقایق و محارف و دو قاتی و عوارف و خوارق
 عادات که از وی صادر شد هیچ یکی از لطایفه در مآخزن ظاهر نشد در ربع مسکون هیچ درویشی نماند که بعد از دست
 مشرف نشده و اخذ فواید نکرد و بر اعتدافت و اجازت از صد و چهل و خندت پنج اهل ارث و رسیده بود و فاما ترتیب
 و ارث و تمام از شیخ رکن الدین گنجه‌وروی و از شیخ نصر الدین محمود چراغ دلیلی یافته و در خاندان وی تا حال
 همین دو سلسله جاری اند سروروی و حجتی سیوم خانواده سادات که بالا مذکور شد الغرض کمالات و اظهر
 من الشمس است و در وقت خود فوت وقت و قلب ارث و او بود قدس سره بعد از وی مقامات
 مذکور و خلافت متعدد بر سید اشرف جمالیر سمانی رسید رحمه الله علیه سیشتم خانواده زایدیه منشا و
 این سلسله از خواجه عبداللّه زاید است و بیامرید و خلیفه خواجه فخر الدین زاید بود و از خواجه عبدالکرم
 و از خواجه قلب الدین عبدالعزیز و از خواجه ابوالحسن کاظمی و از خواجه حسین یار بار سر و بی
 و از خواجه ابومهر و هم که اعظم خلیفه سید الطایفه خواجه جنید بود و سلسله مذکور در بالا دست بسیار شیخ
 و قبلی عظیم دارد و شش جویند نیز سلسله زایدیه است و بعضی مردم آنرا یاد رکن سلسله مرید جمعی
 ششم خانواده الفارویه مرجع این سلسله شیخ الاسلام خواجه عبداللّه الفاروی است قدس سره و بیامرید و خلیفه
 خواجه ابوالحسن خزفانی بود و خواجه را تربیت باطن از روحانیت خواجه بایزید سلجوقی است فاعل ارادت
 و خلافت از شیخ ابوالعباس نقاشی و از شیخ محمد بن عبد الله طبریزی و از شیخ ابومحمد حریری
 که صاحب کرامات عظیم و قیل و فنت و ان خود بود از اعظم خلقای سید الطایفه خواجه جنید است
 که بعد از جنید ویرایمای جنید میر است ارث داشتند و این سلسله عاتقید و در خراسان مخصوص در

و بار هرات منبری معلیم دارد و از حضرت خواجہ عبدالقدیر صاحب و صاحب ولایت آن و بار سنج
 الاسلام فوت خود بود قدس سرہ و ہم خانوادہ صفویہ منشا و این سلسلہ از شیخ صفی الدین
 اسحاق اردبیلی است وی مرید و خلیفہ و داماد شیخ زاید ابراہیم لیلیانی بود وی از میر سید جمال الدین تبریزی
 در این سلسلہ شہاب الدین ابراہیمی و شیخ رکن الدین سنجاسی و شیخ غلب الدین ابراہیمی و شیخ اراغاطم
 حضرت شیخ ابو نجیب السمرودی است قدس سرہ منبری میخواند سید العالیفہ و امیر اہلبیت علیہم السلام
 این سلسلہ بسیار شایع است در ممالک عراق و خراسان و در زمان شیخ صفی الدین القدر مردم کہ بوی
 تربیت یافتند از دیگر مشایخ کم شنیدہ میخواند و در ارشد و مریدان قبولی تمام داشت قدس سرہ
 باز ہم خانوادہ عبید و سید منشا و این سلسلہ از میر سید عبدالملکی العبد و مکی سب و شیخ مرید
 شیخ ابو بکر بود و شیخ عبدالرحمن و شیخ علی و شیخ علی و شیخ علوی و شیخ محمد بن علی
 المقدم و شیخ از حضرت شیخ الفزیرین عزیزی بچند واسطہ خواجہ جنید میرسد و سید عبدالعزیز و مکی از خانوادہ
 سمرودی نیز خلافت داشت و سلسلہ سنیت از حضرت امام جعفر صادق علیہ السلام منبری میشود و مریدان
 مدیم النال بود کمالات جفای و خوارق عالی از وی بطوری آید و سلسلہ او در بار عرب و عدن و کجرات
 و احمد اباد بسیار شایع است جامع علوم موری و معنوی شیخ معلیم الدین ابوشی و قدوہ ارباب معرفت
 شیخ محمد بن ابوالدین خراسانی در این سلسلہ بودند و از ہم خانوادہ فلندری بچند فرقہ از سلسلہ خود
 را منسوب میفریب فلندریہ کردند و انبندہ چنانچہ تہجد قلندر و مریدان وی کردی اکثر این مشرب معلیم القدر
 داشتند این بیت از دست بیت ما زد را با ہم را ما سب این سخن دانند کسی کو آشت
 دیگر شاه حیدر قلندر و شاه حسین الحج و مریدان آن شیخ شمس الدین تبریزی و مولانا روم و صاحب

وی بکبر سل الدنشل شیخ فخر الدین عراقی و خواجہ اسماعیل مغربی و خواجہ حافظ شیرازی علی بن ابی طالب القباس بسیاری از شاگردان
 حلیه بیخاف و ده قلندر مشرب بودند ابدال اکثر و همین مشرب میباشند و همیشه در راستگی باطن ملبوسند
 چنانچه در نغمات او رده است که غیبت مولوی روم چنینی التماس امامت کردند خدمت شیخ صد الدین
 فتویٰ نیز در نجاست بود ^{گفتند} مولوی با مردم ابدال هم بر حال میرسیم یا نشینیم و بخوریم امامت را اهل تعویف و تمکین لایقی
 اند اشارت غیبت شیخ صد الدین کرده ناامام شد و در لطائف انشرفی می نویسد که از حلقه بران حشمت
 خواجہ ابوالاحمد ابدال گرفته ناین زمان اکثر خواجگان حشمت ابدال بودند و کرامات و خوارق عادات عالی از
 وجودی آمده و اخبار و اخبار می آید که مشرب قلندریه در ملک نند از ساجد و می انتش را بخت و بیا
 در زمان سلطان سنن الدین بلباس قلندری بود و یکی غیبت خواجہ قطب الدین غیاث قدس سره رسیده انابت
 اقدس خواجہ مذکور بود از تربیت خرقة خلعت بوی عطا کرده حضرت فرموده و تغیر لباس قلندری نداد و مردی
 مستغنی و عظیم الشان بود کرامات و خوارق بسیار از وی ظاهر شده چون بدریا چون پور رسیدند شمع ازین قلندر
 در سلک مریدان وی شکاک گشت بعد از اشارت خرقة خلعت بوی عطا فرموده خود معاودت برودم نموده الان
 سلسله او بسبب قطب بنیاد دل در دیار نند بر پاست شاه محمود قلندر کنوی و شاه عبدالرحمان ^ن بوی
 و دین سلسله بودند این سلسله حشمت قلندریه گویند و شیخ شرف بوی قلندر که از در حانیت خواجہ قطب الدین
 غیاث تربیت یافته بود این مشرب داشت و این طریقت از دست سه گروه بوی نواز می قلندر خوانجی سه صوفی
 مدعی بر آنند در عالم قلندر سبب و از حلقای حضرت محمد قدس سره حضرت شیخ علی جابر و خلیفه او شیخ شمس
 ترک نیز قلندر و دش بودند و سید میگوید از همین مشرب داشت و این ابیات از دست سه
 زمین و آسمان و در شریف اند قلندر را و دین بر دو مکان بنبت نظر در دیده ما ناقص قفا دست

و گزیده یارین از نس سنان سبب به و بر سبب مجری از اعظم خلفای حضرت شیخ نیرالدین محمود جراح دهلوی بنزدین
 مشرب بود این ایات از دست به اندر ز من هر صری بنوان رفت نبی دیده رفته فلندری بنوان رفت
 خواجی که پس از کفر بای ایمان نیامان ندی بکار نبی بنوان رفت به و خواجی که یک مرید و خلیفه بنجم
 الدین بن شیخ سناپ الدین پیش نماز سلطان الشیخ نیز فلند مشرب و بر بیاب بود در خانواده
 نسل دی بخت منانه و حقایق عالم کی گفته باش این بیت از قصیده دوست به محمد بنوازین و دنیا فلندری که راه
 حقیقت ازین مرد و بر تر به و محمد و اقطاب الدین حضرت شیخ احمد مدنی رودی خلیفه شیخ جلال الدین و الدین
 عثمانی بابی بنی قدس سره سبب مشرب به انقدر داشتند گفت الدین در رساله فلندری که کرده است
 که صوفی منتی چون مقدر رسد فلندری که دو و ذکر فلندری حق است که و عالم مستحق سبب و بن فلندری که که در
 عالم تواند بنای فلندری که که ثبات مبدی به توحید علم فلندری که علم فلندری که محوره فلندری که سبب العشق الدین
 شاه حسین بنی بود به فلندری که باید در عبارت به فلندری که یکم در رثا رثا تمام شد در خانواده
 مدو بطریق احوال و صاحب کتب خوب گوید که حمید متوفی در از زده کرده صاحب دین اند و بر یکی را قریبی
 مخصوص است در زعفران از احمد دکر و در و دانگی از علمایان یعنی حلایا منسوب بحلول اند و در حیات
 که ترک شریعت و انکار منسوب اند نوای حسین بن زعفران صاحب خاص دی که کرده از دن مقبول اند
 اول محاسبی که تولی میکنند بابی عبد الله حادث عاصی دوم قصابان که تولد دارند بابی عالم حمدون فخر
 طغوریان که تولد میکنند بابی زید طغوری البکامی چهارم جنیدیان که تولد میکنند بابی الکاسم جنید البکامی
 بنجم توران که تولد دارند بابی حسین احمد نوری ششم سبیلان که تولد کنند به سبیل بن عبد الله ششمی و ششم
 تولد دارند بابی عبد الله مجری حکیم علی تر نوری ششم خزان که تولد دارند بابی سعید خزان ششم

چند

در مکان تنگ که بکس از این بدن اهل ظاهر رسد و سایر اینها کسی نمی بیند و او از این نرسد کسی نمی
 شود با وجود آنکه قرآن میخواند پیش خلقی با و از بلند و آنرا شعر میخواند و در میان اهل سماع رقص نمایند و بگویند
 و کجای آن نرسد و او را و حرکات این کسی نمی شنوند و میگویند که میگویند که بجهت محتاجان خود
 از و فرموده کرده رسانند و در حق نفس خود خرج کنند و غیر از این بسیار خواص دارند که نقل در احوال ایشان
 متحرکی بنویسد پس هیچ عاقل را نمی رسد که آنکار کنند بلکه قرار نمایند بجهت خود و با من احوال ایشان و اقرار کنند بکمال
 قدرت حق تعالی از برای آنکه مثل چیزی نمایند دیگر صفات و سیرت و خوبیهای ایشان و در ادب و صحبت
 برابر موفیان است بلکه این بجا را چنان بنماید که موفیقوی از ایشان امیخته اند و دیگر صفت ایشان آنکه
 در ریح و مسکن طواف میکنند و هر سال در نوبت جمعی میخوانند کیلوت و عرفات و کیلوت در راه و صحبت
 انجا که می شده باشند و این را در میان خلق کسی نشناسد مگر یک کس که در روزگاری چون آنکس وفات
 میکنند با دیگر صحبت میدارند و خدای تعالی در زمان حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم می بود از آنجمله که گفتیم پس پیغام
 آنحضرت ایشان میرسانند و از باب حضرت نبوی نیز سلام با ایشان میرسانند و در هر روز آنحضرت می آمدند و نماز
 با آنحضرت گذارند و از انفس نبوی فایده می گرفتند تا آنرا بعد از آن کسی دیگر ایشان را نمی شناسخت
 و این معنی منور که گفتیم و انجماء بد لا امور را در متابعت ایشان و قن خود در قرنی که بوده اند اقرار بکلیه شهادت
 و حق تعالی در ظاهر حال ایشان را از نظر مردم مسطور میدارد و او باینی حکمت قبائی لایعظم غیرتی برین بستر است
 و کشف المحجوبی را و که حق سبحانه تعالی بر زبان نبوی باقی گردانیده است و اولیای را به سبب اظهار آن کرده
 تا بپوسته ایات حق و حجت صدق محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر می باشد مرآت بن را و
 عالم گرداننده تا ماجر و حدیث و میرا گشته اند و راه متابعت نفس در نوشته اند از اسما بآردن اسرار و احوال ایشان

آید و از زمین نباتات بعضای احوال ایشان روید و بر کافران مسلمانان لغت بحجت ایشان بایند و در
لطائف اشرفی است که حقیقاً لایعنی اولیای خود را سر نشان درگاه و نابیان م بارگاه خود کرده است و تعویض
اصول امور اهل عالم و قفای آتیه و احکام نبی آدم باب بن موزه مرید این بزرگواران در بیدارگان در بیدارگان
ما مورد گیراند و به صلاح بیدارگان می کنند حمله بان ده صنف اند و وصف از ایشان گفتوان و
مفرد اند از احکام امور نبی آدم خارج اند فلما انجد فعل الخطاب احوال رجال الله از فتوحات کلی نقل کرده است
حمه و دارد صنف اند موافق آیه اشقی مشرقا لعلیه سلام ائمه من بعدی اثنا عشر خلعتی هر یک صنف مذکور
از یک ائمه نفس میگردانند چنانچه میرسد محلی همین ترجمه کلام نقل صاحب فتوحات کلی از پنجم داد و مقبری قدس
در بحر المعانی نقل کرده و بر پنج تفعلیل داده و تشخیص نموده که فوق آن مضمون است و گفته که سمر مال الله وقت
ملقات کرده ام و از هر یکی نعمتها را یافته ام و مقامات همه را مستحق کرده ام العزیز باسم مریدی
خطاب محبوب خطاب کرده منوبد سر سخن که لفظ ما محبوب واقع نوشتن کلمات بحر المعانی است
ان الله انجان نوشته می آید اول خطاب دوم موت سبوم امان چهارم او تاد سبوم ابدال ششم اخبار
مفهم امر بر ششم نقباً نهم عباد هم عمده یا زدم مهنومان و دوازدهم مغروران ای محبوب قطب عالم هم در زان
و عمری کلی می باشد و وجود جمع موجودات از ازل دنیا و آخرت یعنی سفلی و علوی بوجوه و قطب عالم
قایم باشد و دوازده قطب دیگران ذکر آنها پیشتر بجای خود نوشته اند و باید دانست
که قطب عالم را نفس از جنی نیاید پیوسته میرسد قطب عالم را قطب کبریا و قطب ارث و قطب
الاقطاب و قطب مدار نیز گویند که موجود است سفلی و علوی از برکت وجود دوست و این قطب مدار را
دو وزیر می باشد که ایشان صاحب فتوحات کلی امان نامیده یکی دست راست می باشد و یکی دست

آنکه بدست راست باشد نامش **عبد الملك** و آنکه بدست چپ باشد نامش **عبد الرشید** و این وزیر
 بین نامش **عبد الملك** از روح قطب مدار فیض میگردد و بر اهل ملکی افاضت می نماید و آن وزیر
 که **عبد الرب** نام دارد از دل قطب مدار فیض میگردد و بر اهل سفلی افاضت می نماید و چون قطب مدار از دنیا ارتحال
 کند و بعضی روز و این **عبد الملك** وزیر عین است قایم مقام قطب مدار باشد و رسم قطب مدار که بر
 میر **عبد اللہ** می باشد یعنی در آسمانها و زمین با او را **عبد اللہ** گویند اگر چه نام دیگر باشد **عبد القیاس**
 جمیع رجال را در باطن نام دیگر خوانند باسم قری آن شخص مخاطب میکنند و وزیر دست چپ که **عبد الرشید**
 او را بجای **عبد الملك** رسانند و ابدال از بدلا که بر قطب اسرا قبل است او را بجای **عبد الرب** رسانند
 پس **عبد الملك** قطب مدار شود و **عبد الرب** **عبد الملك** گردد و ابدال مذکور در محل **عبد الرب** رسد
 همچنین تا روز قیامت باقی اند و در فتوحات کی بنویسد که **عبد الملك** امام راست و **عبد الرب** امام
 بین **فَاَمَّا يَطْلُقُ طَلَبُ مَنْتَهَى قُلُوبِ الْاَوَّلِيْنَ عَلَيْهِ السَّلَام** قطب اول بر قطب نوح علیه السلام و او را دو
 سوره پس است قطب دوم بر قطب **اَبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَام** است او را دو سوره اخلاص است قطب
 سوم بر قطب موسی علیه السلام است او را دو سوره اذا جاء نصر الله است قطب چهارم بر قطب عیسی
 علیه السلام است او را دو سوره فتح است یعنی آنا فتحنا قطب پنجم بر قطب **سَلَامُ** او و علیه السلام است
 او را دو سوره انزال است قطب ششم بر قطب **عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَام** است او را دو سوره واقع است قطب هفتم بر قطب
اَبِي بَكْرٍ عَلَيْهِ السَّلَام است او را دو سوره البقره است قطب هشتم بر قطب **الْيَاسِ عَلَيْهِ السَّلَام** است او را دو سوره
 انفث است قطب نهم بر قطب **مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَام** است او را دو سوره نمل است قطب دهم بر قطب **مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَام**
 او را دو سوره الفاتحه است قطب یازدهم بر قطب **حَاجِّ عَلَيْهِ السَّلَام** است او را دو سوره طه است

قطب دوازدهم بر قطب شیش علیہ السلام است او را دوازده ملک است اقطاب مذکورین
 کذب مشرق قطب و مبدی خارجی عنهم بل مکنونان من المفردین کما قال علیہ السلام
 محمد بن موسی کاتب و بنی اسرائیل از علماء اولیاء او اند از اولیاء ثانی اقطاب مدار فواحده و اقطاب
 کان ساکن فی السوا و الاظم و فیض فی العالم العلوی و السفلی و الاقطاب المذكوره کما انما کلیم
 امیرین قطب مدار ای محبوب این فقیر را قدس بوسه باطل اقطاب در دیار مایه شش است
 و میشود و هر یک نعمتین مطبوع در حق این فقیر در سید و حال از انانی فرموده اند و دوازده اقطاب که
 که در اقالیم میباشند هفت قطب در هفت اقلیم اند و در هر اقلیم قطبی و پنج اقطاب دیگر در ولایت
 میباشند ایش از قطب ولایت گویند و اقطاب اقالیم را قطب اقالیم گویند و فیض قطب عالم بر اقطاب
 اقالیم وارد است و فیض اقطاب اقالیم بر اقطاب ولایت وارد است و فیض اقطاب ولایت بر سایر
 اولیاء وارد است امیرین عنوال فیوض بر میر دارند تا قیام قیامت ای محبوب چون دلی ترقی کند به قطب
 ولایت رسد و قطب ولایت چون ترقی کند به قطب اقالیم رسد چون قطب اقالیم ترقی کند به قطب
 رسد که وزیر دست راست قطب ارش دست بعد از این قطب اقالیم ابدال باشد قطب اقالیم
 علیہ السلام او را قطب ابدال گویند بعد از عبور به بیوم محل قطب ارش در کرد و فیض قطب عالم
 بس برگاه که قطب عالم را حیات و از نباشد و در سوک بود و ترقی کند مقام فردانیت رسد
 ای محبوب عالم بر دستگیر حضرت شیخ نصر الدین محمود بنی قدس سره مدت رب و شش سال و شش
 و دو روز در مرتبه قطب مدار جای بودند و شش طمحل این مرتبه داده بودند چون تحمل را سبب بودند
 بعد مدت مذکور در فردانیت نزول فرمودند و از مقام فردانیت در عالم بقا رجعت کردند و در

آنکه بدست راست بیاید نامش **عبد الملك** و آنکه بدست چپ بیاید نامش **عبد الرست** و این وزیر
 بین نامش **عبد الملك** از روح قطب در ارض میگرد و در ابل موی افادت می نماید و آن وزیر
 که **عبد الرست** نام دارد از دل قطب در ارض میگرد و در ابل سفلی افادت می نماید و چون قطب در از دنیا از عالم
 کند و بعضی رو و این **عبد الملك** و وزیرین است قایم مقام قطب می باشد و رسم قطب در آنکه به
 میر **عبد اللہ** می باشد یعنی در آسمانها و زمین با او را **عبد اللہ** گویند اگر چه نام دیگر باشد **عبد القیاس**
 جمیع رجال را در باطن نام دیگر خوانند باسم قرنی آن شخص مخاطب میکنند و وزیر دست چپ که **عبد الرست**
 او را بجای **عبد الملك** رسانند و ابداً از بدلا که بر قطب اسرا قبل است او را بجای **عبد الرست** رسانند
 پس **عبد الملك** قطب می شود و **عبد الرست** **عبد الملك** گردد و ابداً آن مذکور در محل **عبد الرست** رسد
 همچنین تا روز قیامت باقی اند و در فتوحات کی بنویسد که **عبد الملك** امام یارست و **عبد الرست** امام
 بین **فَأَمَّا الْكُفَّارُ الْكَافِرُ** **فَلَنُصْلِيَنَّ سَعْيَهُ سَعْيًا** **وَلَنُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ** **وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُم بِأَقْسَىٰ الْأَعْيُنِ**
 سوره یس است قطب دوم بر قطب **ایمیر ایم علیه السلام** است او را او سوره اخلاص است قطب
 سوم بر قطب **سوی علیه السلام** است او را او سوره اذا جاء نصر الله و الفتح است قطب چهارم بر قطب **عسی**
علیه السلام او را او سوره فتح است یعنی آنا فتحنا قطب پنجم بر قطب **سلا** او را او **علیه السلام** است
 او را او سوره الزلزال است قطب ششم بر قطب **علیه السلام** او را او سوره واقع است قطب هفتم بر قطب
ایوب علیه السلام او را او سوره البقره است قطب هشتم بر قطب **الیاس علیه السلام** است او را او سوره
 کهف است قطب نهم بر قطب **یونس علیه السلام** او را او سوره نمل است قطب دهم بر قطب **موسی علیه**
 او را او سوره النعام است قطب یازدهم بر قطب **خاتم علیه السلام** او را او سوره طه است

قطب دوازدهم بر قطب شیش علیهم السلام است و از او سوره کلمت اقطاب مذکورین
 نذیر مشرق قطب و سی و هجده خارجی آن غنیمت بل کثرتان من المفردین کما قال علیهم السلام
 علیهم السلام کما نبأ عنی اسرائیل از علماء و اولیای مراد اند از اولیای انانی اقطاب در فروع و اسرار
 کما ان ساکن فی السوا و الاظم و قضی فی العالم العلوی و السفلی و الاقطاب المذكوره کما ان کلهم
 امورین قطب المدار ای محبوب این فقیر را قد موس با کل اقطاب در دیار کما میسر است
 می شود و در یک نعمتی ظهور در حق این فقیر در مبدأ و حال ارزانی فرموده اند و دوازده اقطاب که
 که در اقالیم می باشند هفت قطب در هفت اقلیم اند و در هر اقلیمی قطبی و پنج اقطاب دیگر در ولایت
 می باشند از این اقطاب ولایت گویند و اقطاب اقالیم را قطب اقالیم گویند و فیض قطب عالم بر اقطاب
 اقالیم وارد است و فیض اقطاب اقالیم بر اقطاب ولایت وارد است و فیض اقطاب ولایت بر سایر
 اولیا وارد است برین منوال فیوض بر می دارند تا قیام قیامت ای محبوب چون دلی ترقی کند به
 ولایت رسد و قطب ولایت چون ترقی کند به قطب اقالیم رسد چون قطب اقالیم ترقی کند به قطب
 رسد که وزیر دست راست قطب ارشاد است بعد از این قطب اقالیم ابدال باشد قطب اقالیم
 علیهم السلام و اقطاب ابدال گویند بعد از بیست و یکم محل قطب ارشاد کرد و فیض قطب عالم
 پس بر کاه که قطب عالم را احیات و افزا باشد و در سوک بود و ترقی کند مقام فردانیت رسد
 ای محبوب عالم بر دستگیر حضرت شیخ نصر الدین محمود حبشی قدس سره مدت رب و شش سال و شش
 و دو روز در مرتبه قطب مدارجا بودند و شیر طمحل انبیر نه داده بودند چون تحمل را سیر بر رند
 بعد مدت مذکور در فردانیت نزول فرمودند و از مقام فردانیت در عالم غایت حرکت کردند و در

مداری اسم مبارک الشان نیز اقطاب عبدالدین خواهند چون الشان بعام فردا نیست نزول فرمودند
 وزیر دست راست الشان شیخ غم الدین و شفیع که عبدالدین نام داشتند بجای الشان قطب دارند
 و قطب مدار از عرش تا شریک معرفت باشد و چون ترتیب کند بعام فردا نیست رسد تفرقات موجود
 چرا که فردا نیست مقام ^{مطلوب} و موافقت پس او را بر او نباشد مراد او می رسد و در اقطاب نیست
 از صاحب فتوحات نقل میکند که حضرت رشتا به علی الدین علیه وسلم فرمود را فرادست ای محبوب کوش
 دار که مراتب اقطاب و قطب مدار حقیقت اقطاب الشان اند که اگر دی را از ولایت معزول کنند
 و بجای او دیگری را نصب کنند تو اندازی محبوب مرتبه قطب مدار که قطب عالم است اگر او خواهد که اقطاب
 را از مقام قطبیت معزول کنند تواند و از دعای قطب الاقطاب دعوت دیگری نیز مرتبه قطبیت رسد
 چنانکه در زمان حضرت غوث الاعظم در وقت ابدال کجی نقل کرده کافری را در دست گرفته و زان
 او را شکسته داخل ابدالان مفتکانه گردانید بزرگی خوش گفته است چون نزدیک سلطان بنشیند در
 حکومت خود بنشیند و بگوید حضرت شیخ علاءالدوله سنائی قطب ارشاد را ولایت شمس است که تمام عالم بی
 تاب و قطب ابدال را ولایت قمری است که بر پشت اقلیم معرفت میکند و موقوف قطب ابدال شیخ
 احمد الحنفی نوشته است که روزی پنجشنبه تمام مریدی التماس حضرت نمود که برای تجارت
 مراد بر بروم فرمود که از حد ولایت بگردن نزدی عرض کرد حد ولایت پیردستگیر تا کجاست
 فرمود که از کنار دریا تا مان کناره دریا الغرض قطب ابدال پیش جمیع ابدال می باشد از این
 همه جانعرف متباد و در فضل الخطای نویسد که بقول صاحب فتوحات اقطاب را انسانیت است
 و بر مرتبه قطبیه می باشد زما و قطب میاد و قطب مراد و قطب متوکل چنانکه در نقل

انست

چنانچه قطب

شیخ احمد جامی قدس سره را قطب الاولیا نوشته است و در تمام ربیع سلوک یک تن بجای
 که در اقطاب ولایت مطلق گویند قطب جهان جهانگیر عالم نیز نامند که جمیع اقسام ولایت از وی قیام
 دارد و علی بن ابی طالب بر هر مقامی قطبی است برای محافظت انعام نیز میفرمایند که برای محافظت قریه
 از قربات عالم یک ولی الله میباشد که قطب آن قریه است خواه در آن قریه مومنان باشند
 خواه کافران الغرض اگر مومنان اند در تحت تجلی اسمی بروش می یابند و اگر کافران اند در تحت
 تجلی اسم مضل برو و صفت کلمات است ای محبوب بدان حضرت لایزال از چشم خلایق منور اند
 جز اهل حال و آن کامل دیگری ایشان را نداند و نه بنید از ایشان کردی صفت کس اند که خواججه عالم
 است مبدء بدلاء اتمی سبعة و این صفت ابدال در صفت اقلیم اند سر ابدالی در اقلیم بیاض و طیفه
 ایشان مددی و معنوی و خلایق که حاضر شوند چون در آن قوم در ریشته کامل حال باشند آن در ریش
 فریاد سی انقوم عاجزان میکنند چون یکی از ایشان بخت از حال سلکیند یکی را از عالم ناسوت که صوفی باشد
 بجای او نصب کنند و بنام آن مرتحل میخوانند بدلاء وسیع در مشارب صفت نبی صلوٰه الله علیه و علی بنیا
 کمال ایشان در اقلیم اول سن بر قلب

ایبراهیم علیه السلام اسم او عبدالحی سن دوم بدلاء در اقلیم دوم بر قلب
 موسی علیه السلام اسم او عبدالعظیم سن سوم در اقلیم سوم بر قلب
 کارون علیه السلام اسم او عبدالمزید سن چهارم در اقلیم چهارم بر قلب
 ادریس علیه السلام اسم او عبدالقادر سن پنجم در اقلیم پنجم بر قلب
 یوسف علیه السلام اسم او عبدالقادر سن ششم در اقلیم ششم بر قلب

عسی علیه السلام اسم او عبد السمیع است منعم و رنعم بر قلب
 ادم علیه السلام اسم او عبد البصر است و این مفت ابدال خضر علیه السلام است ای محبوب فقیر
 با بنیمه بدلا در مسافت معاصب بود و هر یکی ابدال عارف اند لطائف و معارف الهی و اسرار که در کتب
 سیویست الدفایه در ایشان همه نایز داده است و و ابدال از مفت مذکور عبد القادر و عبد القادر
 در ولایت و امر قومی که حکم است نازد مشهور و مقهوری بالولایت و انقوم بر اسطه اقدام ایشان
 می باشد ای محبوب سعید و نجاه و مفت ابدال در کوه ساکن اند و خوردن ایشان سلم
 در خان سن و مانع بابان با معرفت مفید اند و شیری و طیری اند از جانیچه حدیث صحیح از عبد الدین مسعودی
 که در حدیث است ان الله خلق ثلاثا نية فساد قلوبهم على قلب ادم عليه السلام وله اربعون قلوبهم على قلب موسى
 عليه السلام وله سبعون قلوبهم على قلب ابراهيم عليه السلام وله خمسة قلوبهم على قلب جبرئيل عليه السلام
 وله ثلث قلوبهم على قلب ميكائيل عليه السلام وله حملة واحدة قلوبهم على قلب اسرافيل عليه السلام چون
 این یک متوفی میشود از سرن یکی را جای بوی رسانند چون از سرب متوفی میشود از پنچن یکی را
 بجای او رسانند چون از پنچن متوفی میشود از هفتن چون از هفتن متوفی میشود از جملتن
 یک را جای بوی رسانند چون از جملتن یکی متوفی می شود از سبعدن یکی را جای بوی رسانند چون
 از سبعدن متوفی می شود یکی را از دها که متوفی سیرت باشد جای بوی رسانند و اینجمله بدلا تیرتیک
 مذکور و فیض از طلب ابدال میگردند که دل او بر دل اسرافیل است ای محبوب بدلا چهار صد چهار اند
 سعید و شفت و چهار را ذکر کردم و جمل دیگر اند که اقال علیه السلام بدلا و امتی از بعون رحمتی
 بالشام و ثمان عشرون بالعراق و الخالف اشرفی می نویسد که حضرت رسالت پناه جمیع عالم را

مقبول

و قسم فرض کرده نصفه شرقی و نصفی غربی از عراق نصف شرقی خواستند چنانچه خراسان و سیستان
 و ترکستان و سائر بلاد شرقی و عراق داخل است و نصف غربی چون شام و بلاد مصر و مغرب
 و غیره و رستم داخل است پس نفس آن جبل بن مذکور بر تمام عالم ناشی باشد و صاحب کتب خوب
 و اکثر شایخ من جبل بدلا و مذکور را جبل ابرار قرار داده اند هر دو قال منقول است ای محبوب چهار
 اوتاد اند که در چهار رکن عالم ساکن باشند یکی را در مغرب ملاقات کرده ام نام او عبد التود و دست
 و دوم در مشرق ملقا کرده ام نام او عبد الرحمن است یوم را در جنوب ملقا کرده ام نام او عبد الرحیم است
 چهارم را در شمال ملقا کرده ام نام او عبد القدر است اگر از بلی که جنوبی می شود یکی از نامیان را بجا
 وی میرسانند چهار رکن عالم معمور بوجود این چهار اوتاد است چنانکه کوه های سبب سکونت زمین
 قال الله تعالى والجبأوتاد ای محبوب نقیصه صد انداسی کل نقیصه لرم الله وجهه است و نجای بقا دارند
 اسامی کل نجای حسن علیه السلام است و اخبار یافت اند اسامی حسن علیه السلام است و مده چهار اند
 ایشان محمد است و یکی ثوث است اسم او عبد الله چون ثوث بمیرد یکی از مده در مقام وی رسانند
 چون یکی مده بمیرد یکی از اخبار بجای وی رسانند چون از اخبار بمیرد یکی از نجای بجای وی رسانند چون
 یکی از نجای فوت شود یکی از نقیصه بجای وی رسانند بدلا و غیره را بالا ذکر کردیم ای محبوب سکن نقیصه
 بر زمین منزلت نیست از زمین سودا اعمار و مقدار ارض صاحب است بانی حشر امانا زهای
 این چون وقت میرسد در طمی زمینهای که اوقات متین است متین است اعدا مین تا شرف اقبال
 میکنند و جنس صلوة بکذا رند ایشانرا چنین معاینه کردیم و سکونت نجای حضرت و اخبار حضرت
 میباشد و ایشانرا سکونت و قرار یابد و مده در زوایای ارض میباشند و سکن چنین

کلمه است و این راست نمی آید چونکه اکثر بزرگان غوث بودند و کعبه سکونت نداشتند چنانچه غوث
 العالم شیخ ابوالعباس قطاب قدس سره در امل ساکن بود و حضرت غوث الاعظم شیخ محی الدین جلایی
 در بغداد پس میرسد اشرف جهانگیر که غوث دفت خود بود و در القاب اشرفی چنین مفرمانیده مجاور
 کعبه غوث را شرف لازم نیست کمال اولیا را حقیقتاً فونی داده است که در چند موطن و مواضع مختلف
 در زمان واحد ظهور کنند و در طرفه العین بجهت مواضع خود را نمایند و بعضی مناجی شفعی و احداث غوث
 و قطب بنویسد چنانکه در تفصیلات آورده که یک شخص است که او را غوث و قطب نامند و لیکن متفقند
 اینطایفه یعنی صاحب فتوحات مکی در اکثر تصنیفات مفرمانیده که غوث حدیث است و قطب جدا چنانکه میرسد
 اشرف جهانگیر در القاب مفرمانیده که ^{لفظ} ^{الرسم} وجود غوث و وجود قطب ^{الاقبال} در عالم موجود نباشد تا عالم
 زیر و زبر گردد و اما چون غوث ترقی کند افراد خود و چون قطب ^{الاقبال} ترقی کند افراد خود و چون
 افراد ترقی کنند قطب و حدیث شود یعنی مقام معنوی آبی محبوب و دوازده اقطاب مذکور در قصبات
 اقالیم مذکور ساکن باشند و سکونت قطب ^{الاقبال} در شهر معظم باشد الغرض در ما فسطیحت در شهر
 و در رقبه و در و بهم ساکن باشند و چون ترقی کنند در مقام افراد رسند نسبت ساقط گردد و از یقین مقام
 بگذرند هر جا که خواهند باشند و معنوی نیز تزیین ساقط است و بقول ما کشف المحجوب مکنونان چهار هزار
 تن اند که همیشه در عالم می باشند و هر یک یک را شناسند و با هم خود را ندانند اندر کل حال از خود
 از خجسته سوز باشند و در القاب اشرفی می آید که اکثر مکنونان ظاهر در لباس غیر آشنا باشند غیر از خود
 اهل باطن الباقیان را شناسد مردمی باید که باشند نه شناس تا شناسد شاه را و در لباس آبی محبوب
 کوشند و از که معظم افراد غوث ترقی آید اما المقرون فمنهم من هو علی قلب کرم الدجیم و با قطب ^{السلام}

فطیبت

کمالاً علیہ السلام فارغی علی الحقیقه التي خلق الله تعالى بها نبي بن ابي بختي ندب دار بر حقيقه که افریده
 مراحتی نماید بران حقیقت بکس مگر بر اهل ای محبوب نبی نائل کن که درین کلمات علم های
 از علمای شایسته ان لایزالی که در قلم می آید ای محبوب افراد کامل و افراد غیر کامل افضل اند بر
 قطب الافلاک اما افراد کامل ظاهر وجه تغذ روح کلی علی اند کرم الله وجهه و غیر کامل وجه تعلق
 روح علی کرم الله وجهه اند پس در میان تغذ و تعلق بسیار درجه و فرقی است اینهمه را در سفر و سیر
 و طبع فالیم در بابت نام و بر نعمتهای در حق این فقیر نازل فرموده اند مراتب ایشان مشاهد کرده ام
 ای محبوب خاطر محسوس تر از انزاد و است بر وفق حضرت شیخ فیر الدین محمود او دخی قدس سره
 همه شاهد کرد و ان شاء الله تعالی ای محبوب طایفه افراد را قدر است بسیارند و از چشم
 مردم ظاهر سنوراند مگر آنکه قطب مدار و بقیه افلاک ایشان را دانند و بشنود که این افراد کامل و
 منظر وجه تغذ علی کرم الله وجهه در سلوک ترقی کنند بر قلب است پناه علی الله علیه و سلم نیز
 در سلوک ترقی کنند بقطب حقیقی که مقام معنوی است یعنی قطب وحدت رسد ای محبوب در نهایت
 این مقام از کل اولیای دو کس رسد بیک حضرت شیخ محی الدین علی القرب و جلالی دوم حضرت
 نظام الدین اولیا بدو نیا ان نزد سلوک کمال عمر و کمال بود زود و زود ترقی میسر و مقام محمی
 رسد یعنی هر دو را مشرب از روح احمدی بود علی الله علیه و سلم روزی این در کشنی دریای
 نیل با خضر علیه السلام صاحب بوده سخن در بیان شایسته ان لایزال میرفت خضر علیه السلام نیز فرمود
 که این هر دو در مقام معنوی بوده اند اما ان و دیگری بر سیده باقی همه از طفیل نبی و علی و مقام
 فردانیت بودند در سلوک بیشتر عمر و فائز و در مقام رفتند و سهم در عمر المعانی میگوید که خواجیه نیز

وخواجسته شبل نیز در مقام معشوقی رسیده و بند و ملکن سست هر را الدعا خواهد بران مقام رب پنهان عطا
 بهر منکر داند ای محبوب قطب در معرفت از عرش تا تحت الشری پس بیا تفرق و محقق فرق بسیار
 و حامل این کلمات این است که قطب در اعلی الدام در تجلی صفات و افراد کامل مثی در تجلی ذات
 پس قطب در اخص و افراد اخص است و بعضی را لیا را تجلی افعال است و بعضی را اعلی اسماء و بعضی را تجلی آثار
 پس بعضی در مقام همواند و بعضی در مقام شکر و بعضی در مقام اولیاد و عالم شریفات اما اهل
 فردا نیست بدون از نیقات تجلی دارند و فردا نیست به مکان سست ای محبوب نوزده سال این فقیر
 در صحت بود و است و یک در شکر بیکدیگر خیزد انشی اما در جوارشخ اوج نمیمی بود که قطب اقلیم بود
 این سست و یک در اوست که در اندکاه معلوم شد که مدت مذکور است بودم بعد از آن مدت هم
 از مقام منی بدولت بر خیزد سر سره مدت خند سال است که در فردا نیست نزول کرده ام ای محبوب
 فردا نیست که برین فقیر عطا شده است بشیر منصور بودن و این مقام لاسوت است و لاهوت در اصل لا اله الا
 هو است حرف تا زیاده از قانون عربی است که چون کلامی مخالفه کنند چیزی حذف کنند و چیزی زیاده کنند
 تا تا محردان محروم از حقیقت باشند لکن لاف سست یعنی نیست تجلی صفات و طایفه افراد را و سوسم
 ذات یعنی الدیمو مگر تجلی ذات و لاسوت خود یعنی فردا نیست را مقام نیست که خارج از شری حد و است
 و این لفظ مقام که اعانت میکنند در مقام نیست با سناد مجاز مقام بوند که مقام لاسوت است
 اما مقام ندارد یک تا ملکن که چه میگویم و از دست هدیه یعنی بین بیان میگویم و هر چه در بحر المعانی بیان است
 از علم النیقین نیست و از من البیقین است سست بلکه مدت حد حقیقت البیقین است و استقل
 این مقام جبروت است یعنی مقام جبر و کبر خدایی و این قطب عالم که منفرد است از عرش مجید است

که تلقی به عزلیت و نصیبت ندارد و این مقام را بجز و کبر از آن گویند که کرامات ایلها و معجزات انبیاء از این مقام است و چون از مقام جبر و کبر ترقی کنند بمقام فردانیت رسیده اند و در عالم فردانیت عالم جبر و کبر را فراموش کرده اند و در این مقام جبر و کبر مشغول نباشند و از غلبه این از غلبه آن برافکنند سبب آن است که افراد متور باشند چون قلم در مقام رسید فردانیت که مقام لاموت است بگویند سر این فقره بنشان حقیقت گشت کم گویند ازین پس اسرار خود را این در که ملک شای و دیوار توئی و در ای محبوب کوش و ار که عمر فطرب ما را چند باشد بعضی را سی و سی سال تمام و بعضی را سی و سی سال چهار ماه و شش روز و بعضی را بیست سال و سی سال و دو روز و بعضی را بیست و پنج سال و بعضی را بیست و پنج سال و یازده ماه و بیست روز باشد و بعضی را نوزده سال و پنجاه و دو روز ای محبوب از سی و سی سال و چهار ماه زیاده باشد و از نوزده سال و پنجاه نفقا نمود اگر در عمرهای مذکور تقدیر میرسد رحلت میکنند و آنکه در سلوک عمرهای مذکور ترقی میکنند در مقام افراد میرسد و عمر افراد پنجاه و پنج سال است نه زیاده و نه نقصا اگر در عمر مذکور تقدیر میرسد رحلت میکنند و آنکه بعد مذکور در سلوک ترقی میکنند بقیع میرسد و عمر فطرب سبب در سی سال و دو روز است این مقام مقام معشوقیت یعنی فطرب و حد و مرتبه معشوق این است که هر چه معشوق گوید حضرت جلت مرتبت آن کند چنانچه در مرتبه فطرب و حد حضرت شیخ فرید الدین گنجشکر از عالم عین خطاب کردند ای فریدنا این زبان آنچه ما فرمودیم تو بجا آوردی و الحال هر چه تو نویسی من آن کنم چنانکه این حکایت را تمام شیخ فرید الدین محمود در خبر الحاس مفضل فرموده است سبحان الله تا که این دولت عظمی رسانند و به که این در بکشاید سلطه المشایخ حضرت شیخ نظام الدین اولیاء در منقبت آن حضرت گوید بر ما برست مولانا فرید سجود و خلقی مولانا فرید

مجلسی از احوال رجال البدو قلم آورده ایم
 حضرت شیخ ملا ولد دولت سنائی قدس سره در کتابت عروۃ در باب ششم در فصل چهارم
 حضرت الیاس و حضرت خواجہ ^{خضر} علیہ السلام نیز در کوه رحل البدو این است ذکر کرده است که حضرت
 نبی علیہ السلام با قطب ابدال صحبت میدارد و حرمت او نگاه میدارد و دعای خیر بر وی میکند
 اقتدا بر وی میکنند و نماز میخوانند و از نفوذ و بران میداد و اسم خواجہ جعفر مکان بن ملیان بن
 مکان بن سحان بن سام بن نوح علیہ السلام و نام نوح مکان خوشیچ بن ادریس در اسم
 اخنوخ است چون ادریس کتب لغتی از ان جهت او را ادریس میگفتند چنانچه نوح راجعه آنکه
 نوح و زاری کردی نوح میگفتند و خضر راجعه آنکه بر جالی نشست سیر شد خضر میگفتند و ولادت
 خضر در زمین فارس واقع شده موضع است و دو فرسخ از شیراز و نوح علیہ السلام سلسله داشت
 مسلمان سام و حام و یافث و حامی کرد برای سام پسرک اولاد و لاجرم از نیت او انبیا ظاهر
 و الیاس پسر سام بن نوح است پس جد و اجداد الیاس بود خضر و قطب ابدال و اصحاب او
 پیش الیاس جهان باد بیا شد که شاکر دیش استاد الیاس علیہ السلام در از قامت
 و بزرگ سر و کم کوشی و بسیار مراقبه و با وقار و تعلیم و هیبت و داناست معارف مبالغه و کرامات
 بسیار دارد و منابع شریع معطوفی است در عایت کننده شریع است چنانکه حق و عایت
 و الیاس و خضر علیهما السلام امر دینی و دین محمدی را مورا ند و عمل می آید پس هیچ زبان بعبیری
 اینان کلمه بجز علیہ السلام چنانکه نزد علی علیہ السلام هیچ زبان ندارد از آنکه او نیز خلافت را بدین مصلحت
 علوه الله علیه و علی الله و محابه و سلم و موت میکند و همچنین اقتدا میکند با امام امت او هر کسی که وجود الیاس و خضر

بمختصه دین

میگرد خود از غایت جبل باشد این سر کس زندان که ذکر رفت در آسمان و دود در زمین و یاری کنند
 دین مبین تقدیری قرآن مبین اند و کنیت خضر علیه السلام ابو العباس و او پیش از نزول وحی و هم بعد از
 نبوت با جعفر علیه السلام مصاحبت داشت و احادیث بسیار از آن حضرت روایت کند و میرزا کند و یار
 می شود و او میکند نفس خود را چنانکه بگریزد و در مدینه رسول علیه السلام شتر را بان سوار خود شکستند
 خضر نیز در آن مقام در میان بود و یک سنگ بر سر او رسید و حرکت و تار سوار از او داشت بعد از آن نکشت
 و پیش از زمان خاتم الانبیا علیه السلام در مدت پانصد سال در آن مبارک او از سر نو می برآمدند اما
 در این زمان در مدت صد و شصت و نه سال او نمیشوند و اساکه سده احمی و مشرین و سبعاثیه است
 و وقت آن حضرت بخدیده و بدان دوست که تا این زمان از وقت آن حضرت علیه السلام و سلم نیست
 بر آید و از زمان بسیار داشته است و فرزندان بر شمار آن زمان و فرزندان او را نمی شناسد سی
 حضرت خضر اند و پیش فانی نیز وقت نکاح نام خود را مخفی میگفت حال آمد و شب و وقت ماه شد که ترک ترمیم
 کرده است و زن میخواهد و فرزندان از وی بماند است و دیگر صفت خضر علیه السلام آنست که بگوید خلق و جز
 و متفق است بر هر چند بی دل بسیار عطا دهد از نفود و جامهای فاخره و آنست که علم کیمیا از وی بگراست
 و علم از حق و همه بجهای روی زمین را با حق تعالی انبار میکند بر آید حاجت اما از برای نفس خود و بار
 ده گانه که با وی باشند تصرف نمیکند و برای دفع حاجت قرض هم رساند که در نگاه دارد و در
 باز از عطا دیگر جامه و لایه میکند و اجرت بگیرد و از آن خرج میکند و ختمه خوب را بسیار در دست مبارک
 و دفع توابع بسیار میکند و در مجلس شام که صاحب حال باشند انجا باو حق حاضر بسیار است چنانچه بگوید
 معبر و متواتر است و در مجلس شام که اکثر در مجلس شام که اکثر در مجلس شام که اکثر در مجلس شام که اکثر

حافظی و با وی صحبت داشتی و هم در عروسی آورد که همراه حضرت ابیاس سیزده ماه با حبیب باشد چنانکه
 ده بار همراه حضرت و اکثر مصاحبت ایشان با قطاب و ابدال واقع می شود و درین زمان حضرت قطب ابدال
 موافق مذهب امام شافعی نماز می گذارند چنانچه در عروسی مفضل فخر بیان نموده است و همان قسم حضرت
 خواجهمحمد یار نیز در کتاب فضل الخفاف کلمات و خوارق عادات حضرت ابیاس و حضرت خضر علیهم السلام
 بوجه حسن ذکر نموده است و لیکن در عوام الناس به سبب بعضی اقوال ضعیف جهان شهرت گرفته است
 که خضر علیهم السلام با سلا سکن در رمی معام بود و همراه او سفر کلمات رفت و انجا آن حیوان چشید
 تا زنده گانی بد یافت و این قول خلاف ارباب تفسیر است چرا که در تفاسیر دیگر اکثر مفسرین در آن که خضر
 علیه السلام معام ذوالقرن الکر بود و ذوالقرن الکر بعد از حضرت صالح معام و پیش از حضرت
 ابراهیم علیهم السلام معیون گشته صاحب روضه العفا و بعضی ارباب سیر گویند که خضر علیهم السلام
 برادر خالائی ذوالقرن الکر است و در سیر ربع سکون با وی یافت داشت و صحبت خضر علیهم السلام
 با موسی علیه السلام و علی بن ابی طالب و قرآن مجید ذکر افتاده است و این نیز مقرر شده است که چنانچه
 صاحب روضه العفا و حبیب السیر منقول است که سکن در رمی بعد از حضرت موسی علیه السلام
 بود و متابعت شریعت آن حضرت می نمود پس خضر علیهم السلام هم اعمی او و امور شایع حضرت میگویند
 که خضر علیهم السلام اکثر با بر بنمورد صاحب قرآن بود و جمیع او با بر بن شفیق اندک من خضر را دیده ام پس لازم است
 که حیات دوام از آب حیوان یافته باشد حضرت ادریس و حضرت عیسی علیهم السلام که دام حیوان خورده
 بودند که زنده اند و زندگی انبیا فیما بین امت حق است که از تعالی علی الدوام اسم اعظم حاجی زنده دادند
 علیهم السلام

سیر و ارباب

شتی صدر و ایام مختلف نوشته است امجد در شب مراجع واقع شد و چون شش ساله شد امجد داشت
 در گذشت و جیش عبدالمطلب معندی بنزیت او شد چون آنحضرت بهشت سالگی رسید عبدالمطلب
 که مدد بیت ساله بقیه ششاد و دو ساله بود رحلت نمود و چنین اوقات او را به ابو طالب وصیت
 کرد که حافظت محمد نماید چنان دوازده سال و دو ماه و ده روز از تولد آنحضرت گذشتند و ابو طالب
 ممش بهجت تجارت منوجه بنام کریم را آنحضرت را همراه بر دامن آسبی بود از جمله علمای انصاری از انجیل
 و دیگر کتب آسمانی احوال آنحضرت معلوم نمود به ابو طالب گفت که این برادر زاده تو سبزه آخر الزمان است و اکثر
 علمای آن انصار و در آن سفر این فرزند به ابو طالب رسانیدند چون آن حضرت ببت ساله شد اکثر اوقات
 یعنی ملائکه و مردم اهل غیب بر آن حضرت حاضر شدن گرفتند چون آنحضرت ببت و پنج سالگی رسید
 حدیجه بنت خویله که از اهل و انساب قریش بود در عقد نکاح در آورد ابو طالب در مجلس مقدس و محلی
 خواند چون از ولادت آنحضرت رسیده و پنج گذشت خانه کعبه که خراب شده بود فرشته از سر نو تیار کردند
 آن حضرت عمارت ساختن کعبه شرک بود و حجر اسود را بدست مبارک خویش بر محل خودش استوار
 فرمود چون آن حضرت چهل ساله شد انار و حی بر آن حضرت ظاهر شد و بر و آئینی آمد باز در سال
 سبب از وحی او از می شنید و خوابهای راست میدید و هفت سال از وحی روشنائی میدید و در سال
 یکم نبی بشارت میرفت و گویا به عبادت مشغول میشد و باز بگویی آمد و هفت نوبت طواف کعبه می نمود
 بعد از آن خانه خود نزد خدیجه کبری میرفت و چند روز قبل از نزول وحی آنرا عمار و در شمار با وحی اسلام
 میگفتند میخیزند و آنچه روی می نمود بخدیجه میگفت و او شامی گشت چون صاحب علم در آمد
 آنحضرت بقرنی معهود در غار جبرائیل منقول بود که چهل بر آن حضرت ظاهر گشت و سوره کریمه اقرار

بر آنحضرت و اصحاب وی در آن روز و در آن سال پنجم از نبوت عثمان بن عفان را با و کس از اصحاب صحیح
و اطفال ایشان از سبب آمدن آنکه خفیه بلغمی خسته خدمت فرمود ایشان در حمایت نجاشی پادشاه
انجاشی بودند و سال ششم از نبوت حمزه بن عبد المطلب و عمر بن الخطاب بشرف اسلام می رسیدند
کر دیدند از آن وقت فوت تمام در اسلام می شد و سال دهم از نبوت خدیجه رضی الله عنها و ابوبکر
بن عبد المطلب در حلت حق می رسیدند و آنده تمام بر آنحضرت منویا گشت پس از آنکه بر آمد و قبیلۀ قریظ
باز گشت در راه بموضع رسید با نیا نوقف فرمود چون شب درآمد نفی نفر بر دینته نه نفر از جن
بر آنحضرت ظاهر شدند ایشان فرمود موت فرمود چون سبزال خود را دید قوم خود را بنجام من رسیدند
ایشان قبول کردند گویند که آن نفی نفر از جن یهودی بودند چون قوم خود رفتند گفتند ما شنیدیم که شما
نازل شد پس یهودی علی علیه السلام پس بسیار از جن نادید ص بان سرور ایما آوردند
بعد از چند روز آنحضرت ابن مسعود را همراه گرفته بیرون آمدند و از ده هزار پیری بر دینته شصت نفر
و بر دینته چهل علم بود و در زیر علمی جمعی کثیر از طایفه جنیان می یافت آنحضرت اندک نفی
فانز گشتند و در همین سال آنحضرت مالیش بن ابی بکر صید و سوده بنت ربیع را به عقد نکاح
خود آورد و سال یازدهم از نبوت ابتدای اسلام انصار واقع شد شش کس از مدینه
آمدند بودند شریف ایمان فایز آمدند جابر بن عبد الله انصاری از اهل مدینه بودند و سال دوازدهم از نبوت
مواقع واقع شد و بر دینته سال پنجم از نبوت در باب مراجع اختلاف بسیار است اما قول اول صحیح
داشته اند و درین سال بیواسطه جبرئیل نماز بنویسند در شب مراجع فرض گشت و سال شانزدهم
از نبوت بیعت الحفیه واقع شد و تعداد کس از قبیلۀ انصار مثل کعب بن مالک و سعد بن زکریا و غیره

و غیره را دعوت نمود
ان جماعت اسلام قبول کردند
چون آنحضرت از طایفه

با حضرت بیعت نمودند چون رسوخت اخلاص انعام بر آنحضرت فاکتشت عین القلایه با بابت کس
 و از اصحاب حضرت بجانب مدینه نمود پس گفتار که فدیلاک آنحضرت کردند جبریل از منبری آگاه گردانید آنحضرت
 علی بن ابی طالب را بر جامه خواب خود گذاردند شب خفیه از خانه برآمد جبریل و بکائنات صوحب امر الهی
 علی نمودند و دست گفتار بر روی بنرسد و آن حضرت در خانه ابو بکر صدیق رفتند و باقی دی توجیه غار گشت
 در شبانه روز در غار ماند و آنجا ابو بکر صدیق را ملاک نزد آنحضرت از باب دین مبارک خود س فرمود
 شطیفت گفتار بر چند نفیص کردند حق گفتار از نظر انما مستور داشت بعد از آن طیفست چون مدینه
 رسیدند اهل مدینه مکلم آنحضرت ساد و تمندی دارین خود دانسته استقبال نمود آنحضرت را در میان
 محله قبا فرد آورده اند کرده و شادی کنان می آمدند و شرف بیعت فایز میگشتند و علی
 مرتضی سرور و بعد آنحضرت در مکه توقف کرده امانتهای مردم از قبیل آنحضرت ادا نموده توجیه مدینه
 گشت هنوز آن حضرت در محله قبا بود که علی رسید در پایهای ابد کرده بود آن حضرت دست بران
 فرود آورد و دستهایافت دیگر بر کمر زد در پای دی در دنده سال اول از هجرت عبداللہین سلام
 که از علمای یهود بود و سلمان ششمین سال آن حضرت مسجد در مدینه بنا نمود و در همین سال آنحضرت
 نماز حبه و آموز و خطبه بلین خواند و آن اول خطبه حبه بود و در همین سال دو رکعت نماز افزود و در
 نماز ظهر و مشا چهار رکعت زریفه مقرر شد پیش از آن دو رکعت میگذاشتند و نماز فجر و شام
 بدو رکعتی مقرر ماند و در همین سال آنحضرت زید بن حارث و ابو رافع را که آزاد کرده آنحضرت
 بود بمحببت آوردن فاطمه زهرا و ام کلثوم مکه فرستاد تا بمدینه بیاورند و در همین سال سلمان
 فارسی را سلام آورد و آن حضرت عقد مواخات در میان رسول و یاران خود بست بنجاه کس از مهاجر

مقدم

و بجایه از الفار مواعیت نمود و در روضه الاحباب از صحیح نمازی نقل میکند که در ای این مواعیت
 دیگر بود مخصوص به مهاجر یعنی آن جنرت معذرا در ای سبت میان ابو بکر و عمر و میان طلحه و زبیر و
 و میان عثمان و عبد الرحمن بن عوف و میان خود و علی مرتضی قال علیکم السلام انت اخي فی الدین
 و الاخره و در هین سال آنحضرت در هر پنج وقت نماز اذان گفتن امر فرمود و بلال را بران
 امر فرمود و در هین سال آن حضرت موم عاشوره نگاه داشت و سال دوم از هجرت در ماه حبی
 روز دوشنبه آنحضرت در مسجدی از محله مدینه نماز یکیشین برسم معهودی بایست المقدس مسجد کعبه
 بگذارد و در رکوع رکعت دوم موجب وحی الیه بایست بکعبه نماز بکعبه نمودند و بایست
 کعبه نماز تمام ساخت از آن وقت نماز سوی یکعبه فرض گشت و در هین سال کجای علی مرتضی با فاطمه
 زهرا واقع شد از وقت فاطمه هرزده ساله بود و علی بایست و پنج ساله هر وی چهار صد مثقال نقره قرار یافت
 و در شعبان این سال روزه ماه رمضان فرض گشت و هین سال نماز عبیدلار دند و صد عبد الغفور و حب
 شد و در هین سال ابتدای جهاد بالفار واقع گشت محمود فرزندان آنحضرت نوزده سب و بر دینی
 سبت و چهار و بر دینی سبت و هفت و بجایه دینش سر به سبت کم بایش و در اصطلاح اسیر و لشکر
 که آن حضرت خود حاضر بود و غزو خواستند و در جهادی که خود حاضر نبود بعضی از باران را بر سر غنیم فرستاد
 انرا البت و سر به بوند و هین سال غزوه الواء غزوه ذوالعشر و غزوه کرزین و غزوه بدر واقع
 و در حنک بدر چهار ده کس شهید شدند و دینش از مهاجر و منبت الفار و منبت کافر گشتند
 و تعدادن اسیر شدند عباس بن عبد المطلب از جمله اسیران بدر بود و هین سال غزوه بنی قریظ
 واقع شد چون آنحضرت از حنک بر گشت نماز عبید قرآن گذارد و قرآنی از مبد هین سال

سبت و یک و بر دین

غزوه بونی و غزوه حرات الله واقع گشت سال سوم از هجرت غزوه عطفاروی داد و آنرا غزوه بونی
 امره و غزوه افار نیز گویند و درین سال نوزدید معطفی بجگر گوشه نعلی حسن مجتبی تولد نمود و درین
 سال جعفر بن ابی طالب و زینب بنت جحجه را انحضرت در کالج خود آورد و درین سال انحضرت
 ام کلثوم و غزوه را بنی یثربان بن عثمان داد و درین سال غزوه اهد واقع شد و غزوه عم
 انحضرت با دیگر اصحاب بسیار درین شهادت فائز گردید بعد از دو سه روز غزوه حمرا و یسید
 روی داد و سال چهارم از هجرت غزوه بنی النفر واقع شد و درین سال زینب بنت جحجه و
 آن حضرت وفات یافت و آن حضرت ام سلمه را در کالج خود آورد و درین سال حسین بن علی نقی
 علیهما السلام متولد شد و درین سال غزوه بر موطه واقع گشت و آنرا بعد از غزوه بونی و درین سال
 بحکم سادوی خمر عرام گشت و فاطمه بنت اسد و آلک علی بن نقی وفات یافت و سال پنجم
 از هجرت انحضرت زینب بنت جحش که طلاق کرده زید بن حارث بود بر حبیب وحی در نفر
 خود آورد و عقدا را بر اسامان خواندند و ملائکه گواه شدند و آیت حجاب در روز وفات او نازل
 شد پیش از آن گشته بود و درین سال غزوه مرع واقع گشت و درین سفر عاتقه صدیقه همراه بود
 او را شهادت کردند حتی تعالی ابی بر عصمت وی فرستاد و درین سال غزوه خندق واقع شد و آنرا غزوه
 احرات نیز گویند و درین سال غزوه بنی فزیه روی داد و درین سال انحضرت نماز خوف گذارد
 و درین سال قمر غلی گشت و درین سال غزوه و درین سال غزوه و درین سال انحضرت وفات شد و سال
 ششم از هجرت حج فرض گشت و بر دینمی در سال نهم نماز و آیت اهل اصح است و درین سال
 غزوه ذات الرقاع واقع شد و درین سال غزوه بنو النجبان و غزوه بونی نیز روی داد و درین

سال آنحضرت نماز استسقا گذارد و باران بقیاس بارید و قحطی از سبب امسا باران و اشیع
بود خلق از آن محنت نجات یافت و درین سال نوزده حدیقه روی داد آن حضرت با بقا صلح
سه سال نمود یعنی ده سال نموده باز نشست و وقت بر نشستن بود و فتح نازل شد مسلمانان
شد گشتند و همین سال آنحضرت خواست که نامه ای بپادشاهان محمد زوب و لث انرا
باسلام دعوت نماید اکثر مردم بعض آنحضرت رسانیدند که ایشان نامه بی مهر ننویسند پس فرمود که
انگشتی از طلا جهت آنحضرت ساختند و امحاب نیز متابعت نمودند چون آنحضرت انگشتی پوشید
روز دیگر جبرئیل جبرئیل پیغام آورد که پوشیدن طلا بر مردان است تو حرام است پس آنحضرت آنرا از
دست مبارک دور کرد و انگشتی بقره درست کرده پوشید اصحاب نیز موافقت نمودند
و نقش نیکه بکلمه طیب بود پس اول مکتوب بنقاشی بپادشاه حبشه نوشت چون مکتوب بویا رسید
بی غاشی ایمان آورد و جواب نامه با تحف و هدایا ارسال نمود مکتوب دوم به هرقل پادشاه روم
فرستاد هرقل ایمان نه آورد و اینقول ضعیف است که بعد از ده سال مسلمانان را و آتی اول اصحاب مکتوب
سیوم به مکرری نوشت در الوقتی که گری پر دیز مرزین نوشید دان بود آن بی سعادت سخنان نامناسب
بر زبان آورد و نامه آنحضرت را باره ساخت چون خبر آنحضرت رسید فرمود که حتی قتله عوض نماند
شکم او را باره ساخت هفت تن از شب گذشته بود که شبر و بین پر دیز شکم بدر را از خنجر
باره ساخت و خود بجای او بر سلطنت نشست مکتوب چهارم معونتش بپادشاه اسکندریه
فرستاد وی هیچ ناسزا نگفت و بر سالت آن حضرت نیز ایمان نه آورد و لیکن جواب نامه با تحف
و هدایا ارسال نمود و طایفه از جمله مدایای وی بود که آن حضرت در نعمت خود آورد و شمشیر

و دو القار نیز ارسال داشته بود که آن حضرت چند روز بمیان خود داشت بعد از آن علی بن ابی طالب
 فرمود و مکتوب پنجم ببارت بن ابی نضر غالی بادشاه دمشق فرستاد و عارث نامه را بر زمین زد و رسول
 آنحضرت را صد منقال طلا فرج راه داد و حضرت نموده و جواب نامه را نوشت و ابی بنیاض
 که خفیه مسلمان شده بود و مکتوب ششم بموز بن علی جنفی بمشویحای پیام فرستاد و نموده نامه آن حضرت
 به عظیم برگرفت و رسول را انعام داد و جواب نامه نوشت که یحیی را بلا دین بمن گذارد تا بهر دی
 تو کنم آنحضرت منگورند آنست سال نهم از هجرت ابوهریره بشرف اسلام فایز گشت و درین سال
 غزوه خیبر واقع گشت فتح حصار صلب و قوس و سایر قلاع خیبر بدست علی بن ابی طالب گشت چون بعد از
 فتح خیبر آن حضرت از قحط قوس برگشت زنی از یهود آنحضرت را در کوکس سپید بریان زهر داد و هیچ تاثیر نکرد
 آن زن پشیمان شد ایمان آورد و صفیه دختر حنی اطلب بود از جمله اسیران خیبر بود بنایت جبل آن
 حضرت او را از کرده بعد از آن در عقد نکاح خود آورد و در جنگ خیبر چهارده اصحاب شهید شدند
 و نود و سه کس از یهود کشته گشتند و اکثر اسیر کردند چون آن حضرت از خیبر برگشت وقت نماز و کبر
 سر مبارک خود بر کنار هم علی بن ابی طالب نهاد و بگوید که انار دجی بر آن حضرت ظاهر شد چون دجی بمجلس
 دید که انقاب فرو رفتست با علی گفت که نماز دیگر گذارد و او گفت نه پس از دعای آنحضرت منسوخ
 شد تا علی نماز دیگر گذارد و بعد از آن انقاب فرو رفت و درین سال فتح مذک و فتح وادی القری
 دست داد سال ششم از هجرت خالد ولید و عمر و عاص و عثمان بن طلحه بشرف اسلام شرف
 کردند و هجرت سال غزوه موده واقع شد زید بن حارث و جعفر طیار و درین غزوه شهید شدند
 و فتح از ترو و خالد ولید بیشتر و هجرت سال غزوه ذات السلاسل دست داد و غزوه

فتح مایه معظمه نیز از نایبات الحی میسر و بتای سنگ ال کفار کرد و بر کرد خانه کعبه بر پا کرده بودند آنحضرت
 شکست و دور سخت و کفار فریش در بنا خانه کعبه و رتبه های پیغمبران سببی تقویر کرده بودند
 آنرا نیز به شست و محو کرد و امید بعد از آن دور کشت نماز گذارد و در همین سال ابو سفیان بعد از
 سر زدنش بسیار خجالت کشیده اسلام آورد و چنانچه در روضه الاحیاء مفصل نوشته است
 و غزوه او طاس و غزوه طایف هجده سال واقع گشت و درین سال آنحضرت را از ناریه فسطاط سپهر
 منول شد و میرا بر اسم نام کردند و درین سال زینب دختر آنحضرت که زوجه ابوالقاسم بن ابی
 بود وفات یافت و آن حضرت درین سال فاطمه بن مخاک کلایه ملکه سبیده را در عقد نکاح درآورد
 و درین سال کسوف افتاب واقع شد آن حضرت نماز کسوف گذارد و سال نهم از هجرت زکوة
 اموال فرض شد آنحضرت اعماله صدقات بنشین فرمود تا به قیامی که مسلمانان شده بودند بگردند
 و زکوة اموال غنائم بگیرند و بعد بنیه ببارند و درین سال علی مرتضی مرتضی علیه السلام آنحضرت بنی فاطمه
 طیبی بود بکنند و سبخت دال حاتم طائی عالم که در خجسته شام رفته بود آمده مسلمانان شدند و درین غزوه
 بنوک نیز دست داد و سال دهم از هجرت خالد ولید را با جمعی بر قبیل بنی الحارث فرستاد
 تا آنها را دعوت اسلام نماید و درین سال بابران حاکم بن وفات کرد آنحضرت علی مرتضی را با
 اصحاب بجانب بن نشین فرمود و رفت حضرت عیسی علیه السلام و حبه لویای عقد فرمود و درین
 بدست مبارک خود بر سر وی راست کرد و دو علاقه گذارشت هنوز علی مرتضی در این بود که آن
 احرام محبته الوداع بست و بر علی فرستاد که آمده ملحق شود چون آن حضرت محبته الوداع داد انموده
 مدینه برگشت بنشینل غنیمت بر خرم رسید جبرئیل از وفاتش آگاه کرد و انید بس آنحضرت جمیع اصحاب

مهاجرین و انصار را جمع فرموده امر کرد تا مهربانی از اهلان شترساختند و خود بالای میز برآمد و خطبه
 بلوغ ادا نموده دست علی مرتضی بکمر گشت و بزبان مبارک را از من گشت مولاه فعلی مولاه الیه اخره
 خواجه در حدیث و سیر مفضل ذکر افتاده است و در همین سال ابراهیم یوزدیده آنحضرت وفات
 کرد سال باز دهم از هجرت خفیه مرض و وفات آنحضرت رویداد و باب سیر مثل میر جمال الدین محدث
 و غیره متفق اند که چون آنحضرت از حجتہ الوداع مراجعت نمود و بفرشتگان فرمود که من بعد از من بفرستید
 داعیه باطل نبوت بداند مسل سبله که ذاب بن یامیه که او را حجه یامیه می گفتند دوم طلحه بن خویلد سوم
 اسود بن کعب عیسی و چهارم زبیری که نام شجاع بن حارث بود حق تعالی در چند ایام بطلان آنها خبر داد
 اشکار کرد اینده همین سال روز چهارشنبه بستم ماه صفر مرض موت لاحق گشت و در مدتی
 مرض آنحضرت اختلاف است یا از باب سیر اکثر بر آنند که شصت و سه روز و بقولی آنکه چهارده روز
 و نیز بعضی دوازده روز و طایفه بر آنند که ده روز و از این عباس نقل میکنند که روز پنجشنبه مرض آن
 حضرت زیادت شد با باریان فرمود بیا بنشین من تا برای شما نوشید بنوشم که بعد از من هرگز
 کراهت کردید پس میان صحابه اختلاف افتاد بعضی گفتند و دوات صحیفه باید آورد و تا حضرت
 آنچه بخواهد بنویسد و بعضی گفتند مناسب است که آنحضرت را مشغول به کتابت و ارجاع بایکدیگر باز دست
 کردند و از بلند شد آنحضرت تنگ آمد و ترک آن امر کرد و الغرض در روز و نهم الاحباب مفضل
 ذکر افتاده است و آن حضرت سه روز پیش از وفات ^{تأخیرا} با ابوبکر صدیق امر فرموده
 و اسامه بن زید بن حارث را که پیشتر امیر لشکر کرده نام زد شام ساخته بود و در روز شنبه
 از وفات که روز شنبه دهم ماه ربیع الاول بود با وجود مرض بدست مبارک خود لوای برای

مغذ فرمود و مایه غیر در شان دی کرد و حضرت فرمود اسامه بوارا گرفته بیرون رفت و در
 حرف منزل سناشکر معین شود پس اعیان مهاجر و انصار مثل ابو بکر صدیق و عمر فاروق و عثمان بن عفان
 و سعد ابی وقاص و ابی سعیده جراح و غیره با او نشستند تا آنکه همراه اسامه باشند انصورت بر عی
 از مردم و شوار فرمود بر سبیل امن گفتند که این مقام را آنحضرت بر مهاجرین امیر مکرر داند این مقام را سبب آنحضرت
 رسید بسیار بنفب رفت و فرمود من تخلف جیش اسامه فقهون پس لا جاره جمله محامه هر یکی اسامه
 اختیار کرد و غیر از بنو هاشم و اهل بیت یکس نزد آنحضرت نماند بود جمیع اصحاب همراه اسامه معرفت بودند
 و بی آنکه فرمود و بگویم بنواستند تا سوار شوند که مادر وی آمین کس فرستاد که آن حضرت در حالت نزع است
 اسامه باز نشست و اکابر محابه که بیرون افتد بودند بابر این خبر آن نیز مراجعت نمودند و گویند که
 موت بر آنحضرت جهان و شوار کرد و بدید که کاهی سحر خرم و کاهی زرد گلیشت و قدحی آب شتر خورده اند
 بود دست دران آب مکرر و روی خود را بآن مسح میفرمود و در حالت نزع آنحضرت موال
 کرد و در روز دوشنبه تبارخ دوازدهم ماه ربیع الاول جان بجان افزین سپرد و سکنات تبارخ
 در کتاب راحت القلوب از محتاج حدیث برداشتی حضرت علی رضی کرم الله وجهه منوب که دفاتر
 آنحضرت صلوات الله علیه و سلم تبارخ دوم ماه ربیع الاول واقع شد روز دیگر برای معجزه نگاه داشتند
 و آن حضرت را نه حجره بود و در حجره بکر و طعام میدادند و روز دوازدهم حضرت ابو بکر صدیق
 طعام داد و در جنازه جمله اهل مدینه را رسید و شهرت عام یافت از آنجهت اهل اسلام میگویند
 که دوازدهم ماه محرم آن حضرت است اما بر وایتی مسیح نقل آنحضرت در دوم ماه ربیع الاول بود جنازه
 صاحب روضه الاحباب نیز قول آخر را ترجیح داده است بابر آن اکثر بران جهت که تبارخ دوم

ماه مذکور عرض میکردند در وقت الاحباب روایت میکنند که ابو بکر صدیق رضی الله عنه
 تعزیه و تشدید اهل بیت با آوردن کفن مهم منسل و همچنین تکفین آن سرور به شامعلی دارد و خود
 با کابر و مهاجر و غیره به تقفیه بنی سعد رفت تا امر غلظت را فرار دهد اهل بیت کار ساز بی غسل
 میکردند که ششغی از برون حجره کفن میخواند ویرا که طاهر مطهر است باز شنیدند که دیگری کفن نشود
 ویرا که آن ابله پس بود و من مخفی پس عباس و سیل و نقل و قسم پیران عباس و اسامه بن زید
 و صالح حبشی که ازاد کرده آنحضرت بود و معر ان کفن و بیست و شش نفس در حجره روی مردم
 بسته و غسل آنحضرت منقول شد نه پس بی مرتفعی بدست خود سه نوبت بدن مبارک را
 شست و علی در آن حالت میهنک پدر و مادر و فدایتو باد چه خوشنوی در حیات و موات
 بعد از آنکه مهم منسل با تمام رسید قطره چند آب در گوشه چشم و بر ناف آنحضرت جمع نموده بود علی
 آنرا بیات امید و آن سبب مرید علم و حفظ دیگشت انگاه سید عالم را در جامه سفید کفن نمودند و بر
 سر بر بخوابانیدند چنانچه وصیت فرموده بود در خانه ماندند و بیرون نبردند علی مرتضی که بود وفات
 آنحضرت روز دوشنبه بود و روز شنبه شنیدیم که حاتمی از جانب اسما میگفت برائید
 ای گروه مسلمانی که بر بصر خود نماز گذارید پس که تریبی که مسعود مغر فرموده بود و قهر قهر
 در آمدند و هر یک نماز علی را گذاردند علی کرم الله وجهه گفت بچسب است نکند بر و له و یا
 امام شناس است هم در حیات هم در موات پس در حجره عایشه مدینه که فیض روح آنحضرت
 واقع شده بود و من کردند از صحاح حدیث منقول است که پیغمبر خضر علیه السلام مجتهد فاطمه
 آنحضرت نزد علی مرتضی باید بعد از فاطمه دل داشت و تسلی علی نموده رخصت شده و از باب سیر

رحمتہ اللہ علیہم آورده اند که آن حضرت را دو ازده زن بود که در مدت حیات خود با ایشان زنا
فرمود از آن جمله یازده متفق علیست یک مختلف بنده از جمله ازواج پیش از بیعت خدیجه کبر را
در عقد نکاح آورده تا آنکه او زن بود آنحضرت دیگر زن نخواست و از خدیجه دو تسبیح و چهار
بو جوده آمدند یک تسبیح که فاسم نام داشت و سه دختر در جا بلیت متولد شده بودند و تسبیح
دوم عبد الدن نام داشت و بی اطیب و طاهر القاب بود فاطمه زهرا العبد از بعثت تولد نمودند و
آنحضرت را چهار تسبیح بود که نامها رفاف فرمود و مار به قطعه از آنجمله بود که اسمی از وی متولد نشد
و سه تسبیح آنحضرت در صفرین بیا تم تعاضد میدادند و از دیگر ازواج و سر به تولد و ناسل نشد
در روضه الاحباب از حدیث صحیح نقل میکنند که آنحضرت فرمود من هیچ زنی نخواستم الا آنکه خبر تل آمد
از نزد پدر و در کار من و مرا بان امر فرمود الصلوة والسلام و آن فزده مهاجرین و الانصار ثانی
اشین اذعما فی الغار آن معدن اصدق و الصفا و آن صاحب السیف و الشی آن پیشوای ارباب
تحقیق خلیفه رسول ابوبکر صدیق که فی الله اسم شریفش عبد الدین ابی قحافه و نام ابی قحافه عثمان
بن عامر بود و او روی بنی اهل قریش است نسب عامری به بنجم و اسطه بن ابی اسطه بن ابی اسطه
الغالی باید ابوبکر منی در بنا قریش جایی بگیرد و مالک بشیر داشته و از روی اهل سیادت
انقوم بود و در مسلم النعاب و مسلم بنی خباب و علم عروض و قافیہ غایت ماهر بود و در شعر خوب
با و منسوب و از جمیع کمال آن نبی موصوف چون از سفر شام برگشت بنا بر خوابی که دید بود و عیبت
عیسایلم سیده بشیر اسلام فایز گردید و از آن بعد از آن زمان وفات بنوی در سفر و حفر
کلم از وی تخلف نمود و از آنجا که جادو مارا در محبت آنحضرت باخت و در هیچ امور متاعین آنحضرت

در خدیجه اول

نکذاشت لاجرم سلسله قوم گشت و شایخ او را مقدم از باب مشاهده میدادند و سیر الاولیای
 رسید که عمر بن الخطاب رضی الله عنه بعد از وفات ابوبکر زن و پسر را در کجای خود آورد و از وی پرسید
 که از مشغولیهای ابوبکر متقی خبری بگو گفت من اینقدر میدانم که بیشتر منقول عنی بودی چون وقت
 سحر شدی بنفس بر آوردی و از سینه مبارکش بوی جگر خوشه آمده ای پس عمر رضی الله عنه گفت من دیگر
 همه مناصبت دوی توانم کرد ولیکن بوی جگر خوشه از کجا دارم پس عمر رضی الله عنه پس ریش را اطلاق داد
 و گفت من از هر پرسش بعد احوال مغیبه اکبر تر از کجای آورد و مغموم و دیگر بنوعیه حالات و خوارانی
 عادات دوی به چندان است که درین مختصر کجای از باب سیر گویند بعد از وفات خیر البشر با جمیع
 جای آنحضرت بر مسند خلافت نشست از آنروز او را خلفه و رسول الله خوانند قوم الفار و در امر خلد
 دوی ملک نزاع نموده بودند بعد از آنکه آنان نیز ترک آن امر نمودند و با ابوبکر مدینه بیعت نمودند
 مرتضی نیز با ابوبکر مدینه بیعت کرد چنانچه در حد دوم روضه الاحباب این قصه مفصل ذکر افتاده است
 و در وقت خلافت دوی جامعی از اعراب که ضعیف الاسلام بودند از مدینه مرتد گشتند و از فرقه
 زکوة مکر نمودند مدینه را محاصره کردند و با ابوبکر مدینه را محاصره نمود و آنرا از آنجا مقتول شدند
 و بعضی از سرزنان گشتند الفرض فقیه از مدینه اکبر بر طرفش بعد از آن خالد و لید را بمنی است
 میر طلحه که دعوی نبوت میکرد دشمن فرمود خالد چون برانقوم طغریافت باز فرموده مدینه اکبر از آنجا
 منوجه یامد که کذب است بلکه کذاب که او نیز دعوی نبوت کرده بود و بعد از جنگ بسیار کینه
 کذاب با مردم کثیر گشته شد خالد با فتح و فیروز از مدینه باز آمد و در روضه الاحباب
 آورده است که بعد از وفات حضرت نبوی دوازده طایفه جهت منع زکوة مال مرتد شده بودند

اجماع صحابه

عزیمت

هم ده طایفه در زمان خلدن مسدین اکبر لغایت شد و دیگر از عمر رضی الله عنه در وقت
خود لغایت خست و در زمان خلدن صدیق اکبر بدلت عمر فاروق قرآن مجید جمع نموده پس از آن
منقری بود و در آماجی که ایستای آورد قبول نمی کردند تا دو کوه بران نمیدادند و بدین نابت انعام
ضرر الله را بران کما شستند بود به احتیاط تمام آن امر بزرگ را جمع نموده و سال دوم از خلافت
اکبر که سال دوازدهم از هجرت بود صدیق بن عمارت شیبانی که از علما قوم خود بود نزد صدیق آمده مسلمان
شده و بعضی رسیده که کار ملک عمر بضعف و پستی انجامیده مرا اجازت ده تا لشکر را بگویم و بگویم
آن برم صدیق و میراد بجانب روانه کرد و اندوی اطراف کوفه عمارت کردن گرفت و از عقب و با
خالد بن ولید را باده عزادار و قنین فرمود خالده جنگهای عظیم با ملک عمر نمود مکر رفته نمود و غنیمت و بندگان
بسیار بدست آورده و نیز صدیق فرستاد بدین حسن بعضی از جمله بود بدست صدیق اسلام آورد و نیز
بر بعضی بلاد از عراق و عرب جزیه قرار داد و مدتی در بین پرویز کمر گلی بود و سال سیزدهم از هجرت
صدیق اکبر چهار امیر مشرک را بجهت تسخیر روم و شام قنین نمود اکثر بلاد روم و شام را
تاراج نمودند و خواجه مفضل در کتب سیر و تواریخ ذکر افتاده است و صدیق اکبر بعد از اقامه فیل بدول
و چهار ماه متولد شده بود و در آخر عمر مدت پانزده روز ذات پاک او را رحمت مراحم در روز
دوشنبه و بقول شنبه است و در جمعه است و دویم با سوم جماد الاخرت سال
سیزدهم از هجرت وفات یافت مدت عمر بقول شنبه و در سال و بقول شنبه و در سال
و اما خلافت بقول دو سال و شش ماه و بقول دو سال و دو ماه و سب و پنج روز و بقول
دو سال چهار ماه بود و در آخر حیات امر خلدن را به امیر المؤمنین عمر فاروق رضی الله عنه

عائش
و بقول

نامزد فرمود جان بجای آفرین سپرد و در بیلوی حضرت رست بنیاه مد فون گشت و بی چهار زن داشت
از آنها سیر سپرد و دختر بوجو را دادند عبداللہ و عبدالرحمن و محمد و دختران اسامی داشت
و در ایام خلافت صدیق و زبیر و عثمان بن عفان بود رضی اللہ عنہما و دیگر احوال و کرامات
او در احادیث که در باب او وارد شده اند و در جلد ثانی رد فتنه الاحیاب و دیگر کتب نیز
ذکر افتاد است حضرت رست بنیاه در تفایل او فرموده **مَا طَلَعَتِ الشَّمْسُ وَلَا غَرَبَتْ عَلَيَّ**
أَحَدٌ بِإِفْضَلٍ مِنِّي إِلَّا بَرَّكَ لَهُ که مفضل خواهد بود که کتب تخص نموده **بِهِ مَنَعُهُ وَالْعُلُوَّةُ لِلْإِسْلَامِ** ذکر آن
فدوة الاحیاب و الاحیاب آن متکلم بالغیب و العوایب آن شیخ الحدیث و الاجتهاد آن صاحب الدرہ
و دافع الف و آن زموزد آن حضرت الوهاب مخصوص بعبادت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ
کنیت وی ابو جعفر است و قبل ابو جعفر زب و بی بنیم در سلسله با سید عالم انقال می باید و ما و نیز از اہل
قریش است بعد از صدیق اگر بر مسند خلافت بنشیند و بی آکا بر دوش شرف قریش بود مصطفی است
و معاشرت قریش در ایام جاہلیت با دشمنی داشت اگر میان قبیلہ دیگر خصومت و نزاع واقع
شد بودیر الشفاست در مثل فرسازندی فریقین بدان معاشرت نمودند و بی در سال
ہشتم از نبوت بشرف اسلام شرف گشت از آن وقت قوت تمام در اہل اسلام پیدا شد و کبریا
و خوارق عادت بسیار است از نجاقا بن بد کرد کہ بعضی ابیات قرآنی بر او نازل شد و او فرمود آمدند و علمای
دین اتفاق دانند بر بزرگوار علم و فوہم و قنایت زہد و تواضع و رفق و بیابان مسلمانان و شدت
عَظِيمٌ و ملائمت او بر کافران و کمال عدل و انصاف او و عدم غیور از او از حق و اجتناب از باطل
و تعلیم او بر سنن رسول خدا علیہ السلام و دلالت اہل من الشمس است در موضہ الاحیاب آورده است

ذکر فضیلت کرد

که در زمان خدشت او بکلی از سستی و نشیمن شهر با توابع و لواحق آن قمع شد و چهار هزار مسیحی کشته شد
و چهار هزار کلیسا خراب گردانید و نه صد و پنجاه نفر مجروح گردانید و اول کسی را که میله در اسلام بلقب
سید امیر المومنین و فاروقی گردانیده وی بود و اول کسی که شبها کلاه در کوچه و بازار مدینه برای خمس
احوال ضعیفان و بیچارگان میشت و پروا داشت احوال انانی نموده وی بوده و تعرف در بیت
الامان آنکه با اصحاب گفت بداند و آگاه باشد که عمر از سبب اهل مسلمانان از محبوب است و حله
کلی از سستی و کبر تابستانی و از مرکوب القدر که در سفر حج و غیره چهار بران سوار شود و از مطعونان بقتل
که قوت میال و خود نموده مانند فوت مردی از ادب و اخلاقش نه نمی و نه فقیر از امام جعفر صادق علیه السلام
مردیست که گفت من بزارم از آن کسی که ابو بکر و عمر را خبر به بنی باند که قدم بقدم رسول خدا بودند علی
علیه السلام و الله و سلم چون ابو بکر مدینه وفات کرد و روز دیگر عمر رضی الله عنه بر سر خدشت نشست
اول امری کرد این بود که خالد و لید را از لشکرش معزول است ابو عبیده ابن الجراح را انقض نمود و عیسی
افواج عجم را منزه خست و سال چهارم از هجرت فتح دمشق از لشکر ابو عبیده همیشه چون خیرت و قنات
اسلام متواتر بملوک عجم رسید نیز در جرد و کمری را که از لشکر نو شیردان و کمری ماند بود بر تخت سلطنت
نشاند و در ساختن اسبها مراتب برداختند سال با نیز دوم دینار از هجرت سزدان و قاص را با
عزاز مرد با سلطه عجم بقتل نمود و سعد و قاص متواتر افواج عجم را هر مهیت داده و نوبت بدان رسید
که یکم در جرد و کمری ثواب معاومت نیار و در سوا فرار نمود بطرف عراقی و عراق رفت احوالی که از مدت چهار
سال در میان جمع شده بود و تعرف اهل اسلام و راه فتنانه با خمس اموال نزد فاروقی در مدینه
آوردند آنرا در محایه قسمت نمود و جای بی مفصل در کتب سیر و تواریخ ذکر افتاده است و در این شهر

بعبره بنا فرموده همدربن سال ابو عبیده یسعی بلاد روم مفتوح خشت و بهین سال فاروق به نفس خود
 متوجه بیت المقدس و آنرا مفتوح خشت و بهین سال بلاد مومل و غیر آن مفتوح گشتند و در سال
 هفتم از هجرت بنای شهر کوفه واقع شد چون آب هوای باین برای اهل عرب موافق نیامد معذور
 از آن جهت که امیر المومنین کوفه آبادان کردند و در بن سال بلاد اسوار نامتقا و دشت شهر
 مفتوح گشت و سال نهم از هجرت مکتوب ابو عبیده بغدادی رسید که انصار صاحب لشیرب عمر دلمه
 الفت گرفته اند فاروق انصار را بمایه تمام امر شیخ نبی فرمود و سال نهم از هجرت چون مسجد رسول علی
 الدین علیه السلام از کثرت مردم تنگ میبود فاروق از اسیر نو بنا نمود و از عباس هم دارم و آن خرید
 داخل مسجد کرد و سال دهم از هجرت فتح مصر بر دست عمر صلیح میشد و از نوادار امر که در خلد فاری
 رضی الله عنہم بفرمود که در تمام جاهلیت هر سال یک بار آب رود نیل می آید و در جوین و آنرا تا شهر و آن
 آنرا فرود بر پس اهل مصر بگذرند و صاحب جمال را باز بورد لباس فاخر آراسته و آب نیل می آید و گفته اند
 انزمان آب بجای خود می آید و روان میشد چون بعد از اسلام آنموسم فریب رسیده و در بناب
 نامه مذمت فاروق نوشت که چه فرمان می بخشد و فاروق رضی الله عنہ در جواب نوشت که خداوند شریف
 روان دارد و بیکر فتنه نوشته ایم آنرا در آب نیل اندازند و بفرمان حق روان خواهد شد آب نیل بدستور
 بکشد شده بود که رفقه فاروق انداختند و دست فرو نشاند و روان شد و در آن رفقه آن
 کلمات مسطور بود که ای آب نیل اگر خود آید روان باشد و اگر جریان تو بفرمان خداست بکشد ای آب
 فها رست ما را هیچ جای تو نیست و از وی بخواهم تا ترا بجان کند که از سر قدم سازی و روی بر
 نهاده و در آن گردی کلمات وی از بنی قریس باید کرد و سال سب و یکم از هجرت فتح کنعانند و مسد

دست داد و سال سبت و دوم از هجرت بر دست مغیره شعبه فتح اذربایجان می‌شهر و انزلی مردم
 که در عهد آن بودند که بخینه به ری رفتند نفیم از طرف فاروق متوجه ری گشت و به انباری ابا نوح مسخر
 گردانید و درین سال الحکیم فاروق آصف بن فیض با شکر بسیار و خزان درآمد و نیز در
 نگرهای جنگ قرار گرفته از آب اموال گذشته بخان ملک ترک سپاه برد و درین سال هوک که مازندران
 مال و خراج کرمان را بدی که در تحت و تصرف او بود قبول کرد و آنگاه طبرستان را به سلیمان صالح نمود و باقی
 هزار و دهم به سبت الهی رسانیدند و در سال سبت و سوم از هجرت ملک فارس و اصفهان که دارالملک سلیمان
 بنفر بوده و سواد کرمان و شیراز و سیستان و مکران و مغلان و انزلی و مردم مفتوح گشتند و روشن نام
 در اسلام بدیداد فضايل و کرامات فاروق و عمر کنند و نقد رزبت که در بر مختصر نمید و اول سبکه وضع
 تاریخ جاری نموده و یکا بود و اول سبکه باعث برای جمع قرآن در صحیفه شد و یکا بود و اول که امر فرموده مسلمانان
 که در مساجد خود نماز را پنج رکعت گذارند و یکا بود و اول سبکه امر فرمود که در حدیث را پنج شهادت نامه
 منش و یکا بود و اول سبکه به حج گفتن مردم را معاقب داشت و یکا بود و اول سبکه نبی این معنی است
 اولاد و مودت و یکا بود و اول سبکه مردم را بران داشت که در نماز چهاره چهار تکبیر گویند و یکا بود
 سبش از آن چهار پنج و نش می‌گفتند و اول سبکه در اسلام وقف کرد و یکا بود و اول سبکه دره در میان
 آورد و با آن تادیب کرد و یکا بود و در زمان و یک فتح مالک و بلاد و بنای بنی عباس
 واقع شد و هر سال از آن خراجهای میر رسید و درین سال امیر المؤمنین عرج ادا نموده در مدینه تشریف
 آورد و روزی در مسجد رسول خدا بر منبر برآمد و گفت ای گروه مسلمانان و خوابی بمن نموده اند که کواخروما
 دو نوبت به من نوبت مرا انتقام از دشمنان می‌برم تا بر این واقعه عزانه مرا اجل نزد یک رسیده و فرمود که

اجل بمانجیل کند خلافت میان شش مرد بنو ری باشد یعنی عثمان و علی و سعد و طلحه و زبیر و عبد الرحمن
 بن عوف هر کدام مسلمانی ازین شش مرد خلافت قبول بکنند خلافت مرا و را باشد پس و مودود
 ایام غلام مغیره است بود که ابو نؤنکین و فیروز نام داشت خلافت ماب را از خنجر محمد و خنجر
 عبد از سر و ز شربت شهادت حبشید و به اجازت عائشه صدیقه در روضه رسول خدایه پهلوی ابو بکر
 مدفون گشت و در روضه الاحباب او رده است که ولادت وی با سیزدهم سال بعد از واقعه فیل واقع شد
 و ایام حیات بقوی شصت و سه و بقوی پنجاه و چهار سال و بقوی پنجاه و پنج سال و قوی آنکه و منتهای
 یکشنبه اول ماه محرم در سال سب و سوم از هجرت بر باض رضوان نشانفت مدت خلافت وی باده
 سال چهار ماه بود و بیشتن منکوحه و دو کنیز داشت از اهل قریش بود از وی دو پسر و سه دختر
 و عبد الرحمان و یک دختر حفصه کنوه حضرت رسته پناه بود و دیگر ام کلثوم بنت علی بن رضی از وی یک پسر و
 نام و دختر فیه نام بوجود آمدند و در هجرت وفات یافتند و شش پسر و دو دختر از دیگر زنان
 و کنیزگان متولد شدند بدین فضل زید و عبد الله و اصغر و عاصم و عیاض و عبد الرحمان و اصغر و ابن جرد
 و عبد الرحمان از کنیزگان بودند و دو دختر یکی فاطمه و دوم زینب و در زمان خلافت عمر و
 سینه سیع و مشردن فضل بن عباس در سن سب و دو سالگی بمحض طاعون درگذشت و در سنه
 مشرتین ابو عبد الله بن ابی رباح حبشی که محرم را ز بود و مؤذن حضرت رسالت پناه بود
 هم در زمان وی وفات یافت و تمامی احوال زمان خلافت عثمان و درین مختصر کنایهش ندارد و در
 حلیه ثانی روضه الاحباب دیده بهره مند شوند و العلوه و اسلام

سید
شعبه

از ایشان که پسرهای دختر بود
 آمدند زن کلده از زینب
 تمام داشت

ذکر ان مفاج الامعار و السبلان منج موجود و الله اعلم بالصواب

القرآن مقتدای دین امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنہ کنیت دی در جا بلایت ابو عمر بود چون لشکر
 اسلام فایز گردید او را ابو عبد الله گفتندی از نبوی بعد مناف با نبی سید عالم انصاری باید داد و در
 وی بنیز از امام قریش بود و بر بهترین قریش بود مقتدای نبی امده شد استند محبوب بود و جای
 کثیر داشت و تحفظ با فاضل و جانب حلم و عیا و تقوی و عبادت حضرت مویا و بنیال مرینه کمال موسم
 بود بشرف قرآن قریب سید عالم منور که آن حضرت دو دختر خود رقیه و ام کلثوم در حال نکاح وی
 در آورد و فاما از انما اولاد نمایند چون امیر المؤمنین عمر از زعم ابو توبه بر سبب مرض موت افتاده خلافت
 را بر شمر دم مذکور از مهاجر شوری با سخت از بنجته در میان اصحاب ردیدل بسیار واقع شد بناچار
 در حجه دوم روضه الاحباب مفضل ذکر کرده است درین مختصر نمیکند آخر الامر خلافت امیر المؤمنین عثمان
 رضی الله عنه مقرر شد و او بحال مل و ابن زکاکا فرمود و در سال سب و پنجم اهل اسکندریه نقص
 عهد بنی مودنه عمر بن العاص حرب احکم امیر المؤمنین عثمان با جمعی کثیر بر سر انقوم شمر رفت بعون الله
 فتح اندیاز بردست وی همیشه بر بغیر بلاد مفتوح شد و درین سال اهل اذبا بیان به هم تفکر نمودند
 اصحاب سلیمان ربیع را بر سر انما فرستاد و مردم روم غلبه کرده بودند معاویه را و فتح حبش روم نامزد
 فرمودند و امیر فتوحات موزه غنایم و اموال بنیما بدست آوردند و سال سب و ششم از هجرت موت
 یوم عمره بکبارک رفت در شب مسجد الحرام در آمد طواف فرمود پیش از طلوع صبح صادق از عمره
 فارغ شد امر به توسع مسجد الحرام موزه چند سرائی بعمار خنجر و اخل کردند و درین سال عثمان
 ابن ابی العاص را به فتح حبش بر رغب موزه الکالی انی صلح کردند و درین سال ملک اذ نقبه بدست
 عبد الله بن سعد مفتوح گشت و سال سب و ششم از هجرت فتح قریش بر دست معاویه مسب شد

سال سب و نهم از هجرت مردم بصره ابو موسی شغری بشکایت بدار الخندق آوردند امیر مومنان حکومت آن ملک
 به عبد الله بن عامر لغوی بسجده شمس سپرد خاله خود را نامزد فرمود سال سی ام از هجرت امیر المومنین و بعد از آن
 را بسبب شرب خمر و دام از حکومت معزول ساختند سعد بن العاص را با بارت انجا فرستاد و درین سال
 حادثه غریب رویداد صاحب تاریخ طبری نویسنده انگشتی را که بدست حضرت رسالت پناه علیه السلام
 بود و روی بنفشه بود لا اله الا الله محمد رسول الله در آن بدست عاتبه مدینه آمد چون ابو بکر صدیق بر سر خندق
 نشست انگشتی بدو روی تسلیم نمود بعد از وی عمر فاروق رسید بعد از وی جعفره سپرد و وصیت کرد که
 امیر خندق بر وی قرار گیرد بوی دهی جعفره ان انگشت عثمان بن عفان داد عثمان یک جامی بکند بود و در یکا
 بر سر آن جام نشسته انگشتی ازین انگشت بر انگشت میکرد و بجا افتاد عثمان رضی الله عنهما سیل سیر در کشت
 تمامی آب جام بر کشیدند و حسند یافتند هر کسی آنرا باز نمی یافت و صاحب الامتداد گوید از همان روز
 ابواب فتنه و مفتوح گشت و خواطر امحاب بر وی بنفشه و ملا بسیار و حزن بشمار در خاطر ذوالنورین
 راه یافت و سالی و یکم از هجرت فسخ از منته بدست حبیب بن مسلمه واقع شد و سبب جمع نمودن عثمان
 قرآن در معارف صحف و اوراق و فرستادن ببلدان و افان به محبت پیوسته که در فتح المینه و او را با یکسان
 جامعی از محابه و غیر هم در قراوت قرآن اختلاف نداشت واقع شد کعبه واقع بر عرض عثمان رسانیدند و
 بعد از من و درت ایمان و اشرف انصار و اعلام ان بن برانکه قرآن را از مخالف و معاصف جمع نمایند
 پس معصف که در زمان خندق مدینه بدلا و سعی تارون نوشته بود بدلا از جعفره بنب فاروق طلبه شد
 و بر او این کلمه علی مرتضی و ابن مسعود و دیگر امحاب کبار نیز در جمع معاصف پیوسته نوشته بودند ذوالنورین حرم
 یکی کرده و بدین ثابت انصاری و عبد الله بن زبیر و سعد بن ابی وقاص و عبد الله بن عمار را فرمود تا آنرا

نوشته

نوشته در مجمع مانند القصد بسی اکثر از آن امر خطیر سرانجام یافت گویند که مفت مصحف کتابت کرده بودند یکی
 کتبه و دیگر به یمن و یکی بنام و یکی به بحرین و یکی به بصره و یکی به کوفه فرستاد و یک مصحف به یمنه
 نگه داشتند و از آنوقت امر کردند تا ما سواي مصحف را از مصحف و کتاب و تصب هر جا بود حرق
 یا غرق نمودند تا آخر کتاب اختلاف و استی و دوم از هجرت عبدالرحمان بن ربیع حسب حکم
 خلیفه مجبور رفت و آن ملکه را محاصره نمود آخر اهل آن ملکه با لغاف ترک فرزند بر سر اسلام بخشید عبدالرحمان
 را با بسیاری از مسلمانان شهید گردانیدند و سالی و سوم از هجرت معاویه بن ابی سفيان روم درآمد و اکثر
 جاه خراب و تاراج کرد و در روضه الاحصاب بی نوبت که در بزرگای بعضی از اصحاب رسول علیه السلام در مدینه
 جمع آمد و عثمان بر ایشان از طعن و عیب در آن امیر المؤمنین عثمان و خدمت عمال او عرض نمودند آخر رای
 ابن بران قرار گرفت که نزد علمای نظر افتد این ماجرا عرض و را بدینکه در بنما فرمودند لعنبت نماید بنابر
 ملتس انجاعت جناب و لاباب بخانه امیر المؤمنین رفتند گفت که مردم از دست عمال تنگ آمده اند از دو
 غایب نیست اگر این جامعه را دوست میدانی پس بگویند قبول کن و اگر دشمنی بداری پس بفرست تا ما آنچه می
 ظاهر شود الغرض هر چند علمای که الله و حبه ازین قبیل گفتند اما ما بدید که عثمان از رعایت ممال و کذا در دار و منزل
 خود شریف آورد و سال سی و پنجم از هجرت مردم مهر و کوفه و بصره و بغداد حلس امیر المؤمنین عثمان را فرستاد
 از امر خلافت متوجه مدینه شدند چون در مدینه رسیدند گفت و شنید انبغذ آغاز کردند عثمان رضی الله
 عنہ بنزد علمای که الله و حبه گفتند یا ابا حسن مرا حق قرابت با بنو ثابست هر چه اندیشی رای ترا بر خود لازم
 گیرم پس علمای که الله و حبه انقوم را از انجا بجز و پسند بر از منقول و معقول سکین داده باز گردانید باز مردان
 که اکثر مردم مقابل وی و ای ممالک بودند بدین عثمان از ایشان ظاهر میشد از پنجمت دل مسلمانان

انچه

مشغولند و مردم معراز دست محمدی عبداللہ بن ابی سرحرکہ از بغیر ابو موسیٰ اشعرئی اور ابی معمر گردانیدند
 بودند آمدہ مستغاثی بن شد عثمان رضی اللہ عنہ از شفاعت جمیع صحابہ عبداللہ از حکومت معزول گردیدند
 محمد بن ابی بکر را با جماعہ مهاجر و انصار شال حکومت دادہ بطرف معز روان کرد تا داور سی مسلمانان
 مظلومان نماید سر شبانہ روز مسافت قطع کردہ بودند کہ غلامی سیاہ را دیدند بر سر درختی ایستادہ
 از احوال شرفشتر کردند معلوم شد کہ مقدم عثمان است چون نیک نفیض نمودند ملتوی از ہر ذوالنورین سخط
 مردان با اسم عبداللہ بر آمد نوشتہ بود کہ حکومت معز بدستور سابق بر تو معز است محمد بن ابی بکر را با
 ہر اسیان مقول است زمانہ فتنہ اہل معز بر طرف نمود محمد از خیال واقف شدہ بر کشت و کشتوب را
 مخدومت مهاجرین و انصار نمود علی بن ابی طالبی در زہر و طلحہ و سعد کشتوب را گرفتہ نزد عثمان رفتہ گفتند کہ این غلام
 دشمن تو است گفت اری باز گفتند کہ این کشتوب را تو نوشتہ باشی ذوالنورین گفت حاشا کہ این کشتوب
 نوشتہ باشم ہا از منین خبر ہم باشد بر اصحاب تحقیق دانستند کہ کار مردان است گفتند مردان را
 حوالہ مالک تا لغتیش حال از دی تا یکم عثمان حاضر ختن نتوانست اصحاب رہبندہ در خانہای خود رفتند
 و کار بجای رسید کہ طلحہ از محمد و غیرہ باتفاق اہل معر خانہ عثمان را محاصرہ کردند نزد یک بعفی اہل سیر ابابکر
 مدت ششماہ بود و نزد یک بعفی دو ماہ و شش روز با جہل نہ روز با جہل شبانہ روز در وضعہ الاحباب
 می نویسید کہ روز جمعہ بیع علی بن ابی طالبی کرم اللہ وجہہ رسانیدند کہ او بایشان امروز در قصد قتل عثمان
 دارند جناب و لاینباب امام حسن و امام حسین علیہما السلام را قبضہ را با جہانتی کثیر مدد عثمان رضی اللہ عنہ
 فرستاد و طلحہ و زہر نیز مردم خود را بخیمت شدہ زادگان فرستادند جامعہ ابی او بایشان ایشان را
 دیدہ ہجوم آوردہ سنگ انداختن گرفتند و در آن غوغای بدوی مبارک امام حسین خون الودہ شد

و انما در خانه عثمان
و نشیون تمام مردم از
پیرامون در هم نشسته

پسر زهر را نیز از کتف زخمی ساختند و سر قهر مولای علی شکسته شد پس از خانه شخصی از انکار که در جوار
خانه عثمان رضی الله عنه بود دیوار را خنجر کرده و در آمدند عثمان و در مدت معفی متحول بود و گویند که محمد بن ابی بکر
آمد و ریش و پیرا گرفت عثمان فرمود که پسر برادر اگر پدر تو زنده بودی سفرم از بن ریش نگاه داشتی محترمشند
شده ریش را بکنند و کنار گرفت مردی از زرق چشم روان بن سرمان خنجر کشیده بر سر وی رسید
آن خلیفه شان حلم و حیا را سپید خشت و قطرات خون بر محف مجید برانید فسیل فسلم الله جلید و روح پاک
بر باض رضوان خرامید ایام خلافت وی با زده سال با زده ماه و هیزده روز بود و مدت حیات بقوی باشد
و سر سبک و بقوی باشد و دوسال و بقوی بود و در سال پنجم از هجرت بر دوحه سیزدهم یا پانزدهم دی ماه
در کعبه مدفون گشت و بیشت زن داشت از انجمله دو دختر حضرت رسالت نباه جلاله علیه السلام
بودند رقیه دام کلنوم و از جمله ازواج حضرت سبر دند دختر وجود آمدند و بر داتی بنفت سبر دشت دختر
و از دختران حضرت نبوی معقب مانده و لهذا عبد الدین ممر بن عثمان رضی الله عنه بقا طم نبست حسین
بن علی کرم الله وجهه و در حبال نکاح در آوردند و از وی اولاد کثیر تا الان در ممالک موجود اند چنانچه
در کتب تواریخ مثل مرات الجنان تصنیف امام باغی رحمه الله علیه و در وصفه الاحیاب و غیره
ذکر آمده است کلمات حضرت عثمان درین مختصر کلمه هر کس خواهد از کتب ویدیه بپرسد شود و در زمان
خلافت وی و حبه کلبی بسند احدی و ثلثین هجری و مات بابت و در سنده انشی و ثلثین عباس بن عبد
عم حضرت سبغیر علیه السلام در گذشت و بعد از شهادت وی امیر المؤمنین علی مرتضی بر مسند خلافت
بنیشت و احوال حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه و طیفه دوم نوشته اید و در نمایا مجمل احوال مشهور
نیز گاه نوشته می اید از انجمله پنجم از عشره مشیره ابو عبیده بن جراح است که اسمش نفیس حاکم بود و از اشراف

قریش بود تا پنج سیزدهم از عام قبل متولد گشته بود و در سنده بخت و شرفت سالکی مسکنند حضرت رست
 نهاده در حق وی فرمود لَکُلِّ اُمَّةٍ اَمْنٌ وَاَمِنْ بِنِعْمَةِ الرَّحْمٰنِ اَوْعَدَ بَنَی اِبْرٰهیمَ کَلٰلٰتٍ وَّیَا اَزْجَارَ قَیَاسٍ بَیْدُکُمْ رَدَّکُمْ
 بهم مرتبه بود و در حجة نایار و صلواتی می نویسد که چون حضرت رست نهاده عالم تقاضا می نمود و زمام
 قوم انصار در تحقیق نبی تسعد جمع شد بمحبت خدایت منو بودند و بنی عباده رخی از لشکر رانده خانه وی بر درون
 آورده بودند که ویران خلافت بردارند و بادی بیعت کنند بعد از آن ابوبکر صدیق و عمر فاروق و ابوعبید
 و دیگر اصحاب کبار آن جماعتی را از راه معقول و منقول تشکین و طمأنینه عرض خطاب دست ابوعبید بن الجراح را
 بگرفت که بنام علی السلام ترا این است خوانند بیایا ما تو بیعت کنیم که سر او خلافت توستی ابوعبید گفت
 حائلیه ابوبکر صدیق بوده باشد من این امر را سر او را رستم بعد از آن بد ابوبکر متب بیعت کردند و بیعت
 می نویسد و چون عمر بن الخطاب بر سر خلافت نشست اول روز ابوعبید را بگرفت ملک شام
 فرستاد از وی انجا بسیار تر دانات نمایان بطور آمدند چنانچه در کتب تاریخ مفعول ذکر آمده است و هم در روضه
 الاحباب می آید که در زمان خلافت فاروق سال سیزدهم از هجرت در بلاد شام طامون عام واقع
 و آن اول طامون است که در میان اهل اسلام حادث گشته و در آن طامون سبت و پنج هزار کس از اصحاب
 و تابعین و غیر هم بان مرض وفات یافتند پس ابوعبید بر منبر برآمد و خطبه بلیغ مشتمل بر حمد و ثناء خداوند و
 درود محمد و علی علیه السلام خواند بعد از آن گفت بدرستی که آن زحمت طامون زحمتی است از حق
 تعالی دعائیت از بنام علی السلام در آن است و سبب موت حال آن ابوعبید از انجا بود که
 بعد از سبت و مخصوص طموبت می طلبید و نصیب از این مرض عارض چشم او گردانده تا جوهر روح او را برین
 سبب به طلبین رساند این میگفت و از منبر فرود آمد همانروز بان زحمت متبلانده عالم بجا حلت

وگفت

فرمود که اگر ابو سعید زینبی بود امیر خلافت بوی سپهر دم و کمالات وی بسیارست و در بن مختصر نمایان ندارد

رحمه الله علیه

دشتم از مشر هاشمیه و مدبر ارمان بن موتضیر الله علیه است که سال دوم از عام قبل منوله شده و سال
سوم از نبوت بشرف اسلام فائز گشت از اکابر قریش است و او با عثمان بن عفان بود چون امیر المومنین
امیر خلافت را احسان بخش مردی بود که گفتم است یکی از جمله دی بود یعنی عثمان و علی و سلمه و زبیر و سعد و ابی
و عبد الرحمن صاحب روضه الاحباب گوید اول عبد الرحمن در مجمع اصحاب گفت که شما همه را نگاه باشد
که مرا در امیر خلافت تناقض و رنجی نیست اگر گویند برای شما حقیقه خوبتر نمایم زبیر گفت من امیر خلافت
خود را ابی بن ابی طالب تفویض نمودیم و طوطی گفت من کار خود عثمان بن عفان باز گذارم سده گفت من هم
خود را به عبد الرحمن حواله نمودم بعد از گفت و شنود امیر خلافت بر عثمان و علی و زبیر است و درین باب
عبد الرحمن را با اتفاق همه ساختند که هر دو تن هر کرا قبول کنند جمله با وی بیعت نمایند پس عبد الرحمن
نام سه شب و درین باب بسیار کبار مشورت نجفی را مایل بر خلافت علی یافت و یعنی بر عثمان سوم
روز بعد از نماز فجر نشین میان سبت و در مسجد نبوی درآمد جمیع مهاجرین و انصار را ندا داد فرمود همه حاضر
باشید خود بر من خلافت بعد از محمد و ثنائی خدا و درود بر پیغمبر کرم از علی بن ابی طالب گفت ای علی
عهد کردی با من که اگر ترا برای خلافت اختیار کنم لغیر خود و سنت رسول الله علیه و سلم و شیخ ابوبکر
و عمر و عثمانی علی فرمود بزم میخوانم گفت و لیکن بر مقدار طاعت خود قبول کردم سه مرتبه سوال و جواب
بطریق مذکور واقع شد چون با عثمان ابن خطاب کرد وی در اول نوبت بلا توقف و قید قبول نموده
آن زمان عبد الرحمن از عثمان بیعت کرد و جمیع اصحاب موافقت نمودند و الغرض گفت و شنود این

بسیار است

مرتضی علی بی‌آند کارز بر تمام حش و قلم از روی شش مندی بعبقش شکر سر خود گرفته استاده بود و آن بن حکم
 باعلام خود گفت این محزون قلمه است که در محضر عثمان بن عفان برای پوشش می نمود الحاکم برای طلب خون عثمان
 کمر بسته بود و باز گوشه گرفته استاده است کاردار تمام کن پس ملام تیراندخت در بعلوی قلمه رسید بعد از چند است
 بهمون زخم دفت یافت و عاتبه صدیقه بعد از بی شدن بای شش باعلی مرتضی شستی کرد علی و بر اجمعت خدمت
 روضه مطهر حضرت رت پناه باعز از نام جانب مدینه حضرت فرمود الغرض دفت قلمه و زبیر در سینه
 سبت و ثلثین مجری و دبار و عاتبه صدیقه نازان حکومت بن ابی سفیان و قید جانت و دهنده سبع و خمیس نقوی
 و در نمان و خمیس مجری بدت فرمود و شفت و شش نخل عمر داشت و در قبیع مدون کشت رحمه الله علیهما
 نم از عشره مشیره نیم از عشره مشیره سعد ابی و خاص است که از غنای اهل قریش بوده است سال ششم
 از عام قبل متولد شد و در سینه مقدس الکی بعد از ابو بکر رضی الله عنه حاضر و زیار و ذکر شریف اسلام فایز
 و جان و مال بمحب آن حضرت صرف نمود و بعد از رحلت آنحضرت بمذمت خلقی اربع هم بود و او را انصاف
 کمالات بسیار است درین مختصر کنایات آن شریف و دهنده اربع خمیس و در زمان خلافت معاویه و فایز
 و مرض شتاد است بود و در مدینه رسول خدا مدفون کشت رحمه الله علیه
 و هم از عشره مشیره سعید بن زید است که بر عمر بن الخطاب و محبوب ترین اهل قریش بود و خواهر فاروقی رضی الله عنه
 در نکاح وی درآمد و در غفوان شباب شریف اسلام فایز کشت و بمجمع کمالات ان بی کرار است بود و کمالات
 حضرت رت پناه مخصوص و از بام خلافت خلقی اربع علی معزز و مکرم بود و احوالات و خوارق عادات
 و بسیار است در سندهای خمیس و در زمان حکومت معاویه دفت بابت مرض شتاد است بود و در مدینه مدفون
 کشت و در بنونت و رقیع مدفون است القرض جمیع علمای امت الثانی که این عشره مشیره اهل صیت اند که باخبار

مولی علی الدین علیه السلام ایمان الی ابن قطیب است

طبقه دوم در بیان مجلسی از احوال ^{علیه السلام} القالب کرم دند و جمعه و ذکر ایه معصومین سلیمین ^{علیه السلام} آن طبع
شیر خدا را برادر دینی معطیفاً از آن بنویسید جمیع صوفیه اهل صفا و آن فرو برنده منش و بلا امام الشارف و الغارب
امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب کرم الدین و جمعه بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف و در شرف طهرت است
ولادت وی روز جمعه سیزدهم ماه حجب سنه ثلثین از ذوالقعدة قبل درت داد و بر و اثبتی سنه ثمان و عشرین از حله
مکرم القان نام پدر مرتضی علی عمران کنیت وی ابیطالب مولد القافیت محمود در خانه کعبه روی نمود این سادات
از فرشتی مسیح کی افریده میسر کنیت وی ابو الحسن و ابو تراب و القاب امیر المؤمنین و امام المسلمین و در غلی
و اسد الدین و ولی الله بوده در روضه الشهدی بنویسید ادنا سر روز شنبه در بخورد پس رست پناه و میرا
در کنار خود گرفت و روی مبارک خود بر وی بنهاد و زبان و حدت بیان خود در دهان علی کرده تا مدت مدید
زبان انحضرت بکشد و از لعاب آن دهن که حسرتی و ما یطلق عن اللها شربت حیات صوری و معنوی باشد
چون وی بخیل شد انحضرت او را با خود گرفت و تربیت می نمود تا آنکه حضرت مبعوث گشت و علی ده سال
بود که با دینی ایمان آورد پس همچنان در ملازمت سید عالم بود تا زمانی که در سال دوم از هجرت فاطمه زهرا را
بوی فروغ می نمود و آن زمان بحبت او حجره جد القین فرمود پس در آنوقت علی است و بمجلس بود و حفرة فاطمه سیزده ساله
کما ج و اتمع شد در تنواید نبوت آورده سن که وی امام اول است از ائمه اثنتی عشره قال علیه السلام
اَلَا بُمَّةٌ مِنْ بَعْدِي اِثْنَتَيْ عَشَرَ خَلِيفَةً و میرسد محمد کرانی در سیر الاولیاء ملفوظ سلطانی نوح نظام
الدین اولیاء نقل میکنند که با و عاف بدل و عطا و رزم و و غا و فقر و مصائبان محابه کرام متمنا بود و تقوت
و شوکت از حضرت عزت عطا اب اسد الدین القالب می طلب و بگزشت علم از جمله به عنوان الدین علیه السلام

حضرت رتبه پناه علی الدین علیه السلام امام دین علم و علی بابا مخصوص گشت و بلیغ خرقه فقر که از حضرت عزت
حضرت رتبه پناه در رتب مراجع رسیده بود و با خلفای اربع مشرف و گشت لاجرم نارد و زیارت سنت
لباس خرقه مشایخ قدس سرهم از دماند و اینکار دینی از دستقامت گرفت و او را در قریه مقامی
رفیع و شایسته بنام خواجہ جنید حمده الدین بکرفت شیخانی الاصول و البلاء علی المرتضی بنی شیخ اندر وصول
و اندر بلا کشیدن علی مرتضی بنی شیخ امام اندر علم معاملات این طریقت علی سب کرم الدین حمده و در رومند
از شیخ معرفت می آرد که علی مرتضی را سخنانی که کسیه مانند ان پیش نهته و بعد از ان نیز کس نیارد
تا روزی بر منبر بر اقامت فرمود که سلسلوی آدوان العرش یعنی از من پرسید ما و را می پرسید بدستیکه
در میان دو بهلولی بن علیها بسیار است و این اثر لعاب دایان مبارک رسول خداست که مرا روز اول
چپ اندیج بود و در خواب انبوت آورده که بر اوست صحیح چنین نایست که چون امر المؤمن علی بای در کما
می بناد و شروع تلاوت قرین میکرد چون بای دیگر بر کاب میرسد ختم قران می نمود و در خواب
انبوت آورده که بر اوست صحیح از فاطمه زهرا روایت میکند بنی که علی با من زفاف کرد من از او پرسیدم
زیر که زین با وی سخن بلیغ با اید حضرت رتبه پناه عرض کردم ان حضرت سجد در از کرد پس بر آورد
و فرمود که بشارت ما در ای فاطمه به با کنیز کی نسل بدستیکه حتی قادی نوع تر افضلیت نهادید و غیر این
و زمین را امر کرد تا با وی سخن بگوید آنچه بردی گذشته از شرق تا غرب و ما بنفسر حسینه و میر حمال
الدین حسینه محدث در غفنه الاخبار از صحیح مسلم ترجمه می و معاصر و غیره روایت میکند که این آیه کریمه
در شان علی و فاطمه و آل او بخانه ام سلمه بر رسول خدا نازل شده بود قال الله تعالی انما یرید
الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا یعنی فرمود که خداوند میخواهد که رجس و نا پاکی

را از شایسته و دشمنان باغیت پاک گردانند ای خاندان رسول خدا و هم اسم سید نقل میکند که الوقت
 علی بر تظلی نزد رسول بود علی علیه السلام و امامیه و سلم پس آنروز فاطمه حسن و حسین و علی رضی الله
 عنهم جمیع در برابر خود نشاند فاطمه را در عقب علی جای داد حسن را بر ران و حسین را بر ران و دیگر
 گلیه **الله** را با کوبید خطه سیاه خطی سفید داشت و بر وایت عالیه صدقه سفید بود و خطها سیاه داشت
 پس آنحضرت آن عبارت بر سر خود و علی و فاطمه و حسن و حسین پوشانید و ایت مذکور مکرر بخواند بعد
 از این ابن و عافه بود اللهم عولاد آل محمد فاجعل ملکک برکاتک اک محمد مجید بنی با خدا یا انبال محمد الله
 رحمتا و بر کتای خود را بر لبان شاکن و الطاهرین خویش با این بار کن بدین که نوبت نیست و
 و نیز گویا و رایتی مصنف کتاب فصوص الادب خلیفه سیف الدین باغری قدس سره همین کلام
 که آن حضرت در تظلی علی را پوشانید بود آنرا سند خرقه اصل گرفته مجید که حضرت شیخ فخر الدین قدس سره را اخبار
 نقل کرده است که خرقه اصل سیم بود که از آن حضرت علی کرم الله وجهه رسیده و از علی کرم الله وجهه تا مشایخ
 ما دست بدست رسیده و منسوب که این معنی تحقیق خرقه است که فی ثانی این خرقه را در سطر طهارت نشسته
 پوشیده خرقه گردانید سید سید رسول الله علیه و سلم خفای اسرار نبوت و ولایت را در خرقه و دجبت نهاده
 انکاه آن خرقه را با بر المؤمنین علی بر سینه و باب مدینه علم را در صورت لباس خرقه منور گردانید و فرمود
 انشئت منی بمنزله هارون من موسی الا انی لا نبی بعدی الغرض آنکه حضرت
 را لب نهاده در فید حیات بود علی مرتضی همیشه در خدمت و بی قیام داشت و در جمیع غزوات ترداد
 نمایان کرده در نهجهاد را که آحقه جا آورد چون آن حضرت در پرده شد علی کرم الله وجهه حکم حدیث
 رجحان جهاد الا صغر الی الجهاد الا کبر کونه فاعت و بافت شاقه اعتبار نمود و جمیع مرادات

بزرگوار و هرگاه بر حکمت معاویه را نمی نمودند به بزرگوار و رعیت گنند بجهت دفع شر متوجه می کردند
 چون این خبر شایع شد که حسن بن علی قبول نکردند بکه رفتند پس مردم کوفه از این امر شاکسته شدند
 و رسولان بنی امیه بن فرستادند که بر خیز لاد باز بجای خود آید اما جان داریم پیش تو خدشکاری کنیم و در
 هزار کس متفق و متوجه شد و پیغام فرستادند امام حسن را و ان گشته با جمیع قبیل متوجه گشته هر چند عبد
 بن عباس منع کرد که کوفه را نروند و بنی امیه را نروند و بنی امیه را نروند و بنی امیه را نروند
 خلیفه نیز در کوفه بدر نکردند و بنی امیه را نروند و بنی امیه را نروند و بنی امیه را نروند
 بودند که از کوفه روانه گشتند و بنی امیه را نروند و بنی امیه را نروند و بنی امیه را نروند
 نوشت که از بصره لشکر جمع کرده سر راه امام بگردانند و اگر رعیت من قبول کند بهتر و الا در جمیع خواهران
 بکیش عبد اللہ بن زید و عمر بن سعد را با چهار هزار کس برای کشتن امام تعیین نمود و بیادید و اول ماه
 محرم نوکشت که امام از فادسبه بر سر سیل فرود آمد و عمران احمد با کس بنی فرستاد که بجهت فرود
 آمدن لشکر جای توجیز نماید چون سر سیل از فادسبه رفت امام حسن را و بدقت ای امام سلمان
 که با خواهی رفت فرمود بگو گفت باز کرد انبث که محمد بن سعد با چهار هزار کس رسید و مسلم بن عقیل
 را شهید کرد امام از آنجا کوچ کرده بدشت کربلا فرود آمدند از عقب عمر بن سعد رسید مردم کوفه به فاشی
 کرده با و متفق شدند و آب فرات را با فغان بکد بگردید و بی ابلهیت رسول خدا شدند که از بی آبی ملک
 شوند بکنفقه از گفت و شنید گشتند و روز جمعه نیم یازدهم محرم سنه شصت و یکم هجری از صبح آغاز خلبند
 امام معصوم با جمیع برادران و فرزندان بی آب گشته در محبت متغول شدند و آخر روز مذکور با جمیع برادران
 فرزند و مشتاقان از اصحاب شربت شهادت شهید شدند و سر بریدند و بنی امیه را نروند و بنی امیه را نروند

قابل شد گفت و متبشش در دل جای داد و دیر اگر است و خوارق عادات نه چندان است که درین مختصر
تواند بگوید بر جمع اهل زمان وی ظاهر بود که دارش علم و مال معظومی و معروف ولایت مرغوی دیا
بود و در سینه سینه سیزدهم ماه محرم در سنه شصت و سه سال و سببین هجری در زمان سلطنت ولید
بن عبدالملک بن مروان آنچنان شناخت و بقیع مدینه بهلوی بخش امام حسن مدون گشت
مدت عمر بنده و غفلت او ابامام استی و جبار را و بقول اکثر مورخان ولید بن عبدالملک مروان
امام معصوم را زهر داد و بنا بر آن روی یغیر و دس اعلی بساد و دی یازده سپر و چهار دختر گذاشت ^{و السلام}
ذکر امام محمد باقر علیه السلام آن عالم معلوم فضیلت و دارش ولایت مرغوی آن بختی اهل بقیع امام محمد
باقر بن امام زین العابدین رضی الله عنهما و ابامام پنجم است از ائمه اهل بیت مادرش فاطمه بنت امام حسن
و ولادتش روز جمعه سوم ماه محرم مرغوی پنجاه ماه و سبب سبب هجرتش در مدینه واقع شد
و در آنش اسمش مرغوی محبت و کتب وی ابو جعفر و القابش باقر بن کرمه و ابی اسمعیل گفته اند و در زمان
شهادت امام حسین جدش او سبب له بود و در وقت وفات پدر خود سه و شصت سال عمر داشت
که بر مسند امامت نشست و در حبیب السیر مطهر است که روزی خواجه عذیب امام باقر رسید
اما که تیرا در بر می ایستاد خواجه گفت بر سر ما سفید پنداشته است از بر حسن خاطر و قبول میدارد امام فرمود آنرا
عن نامی خواجه نمود امام دست مبارک خود را بآن سفید بفرود آورد و در کار بزرگ اعلی مدد گشت
و میباید سیاه پنداشته کمالات وی و در کتب مطهر است و ابی امام حسن و کلبه حقایق و معارف است
روز دوشنبه پنجم ذی حجه سنه اربع و شصت و نه در زمان سلطنت هشتم بن عبدالملک
از بنحی انشغال فرمود و بقول اکثر ارباب تاریخ هشتم بن عبدالملک او را زهر داد مدت عمر بنده

و ایام منش و دوازده سال منش و ربيع نزديك مرفدا نام زين العابدين واقع است و ربيع پسر دودختر
 بود و بقولي شش پسر و يك دختر داشت از آنجه اهلبيت كه در منش حيات عالم از روي حقيقت متعرف بود
 مادرش ام فزده بنت محمد بن ابی بكر صديقي است و مادرش روز شنبه ديكاليت به بغداد رفت و ربيع
 در سنه ثلث و ثمانين واقع شد اسم مادرش ام جعفر و نسبت دي ابو عبد الله اسمعيل و القائلش صادق و معا
 و فاضل و طاعت و در وقت وفات جد خود پانزده ساله بود و بر داني پستی و يك ساله بعد از پدر پسر شدند
 امامت بنشست و عالمي را بر ايد ايت بنشيد كمالات دي از شرق تا غرب مشهور است (اماني و فراقتي كه از
 ابائي بزرگوار مي در پرده بود از وي بي كلف ظهور آمد و علمي عجيب و غريب كه بطريق امانت از حضرت
 نباه صلي الله عليه و آله و سلم به ابائي دي كوشش بكوشش رسیده امده بود آنرا ظاهر كردانيد و علي بن حمزه در ايت
 كند كه همراه صادق قریب نخل خرمای خشك ايتاده بودم صادق بجانب نگاه كرد و لب بچينايد
 در دست آن نخل خرمای آورد و بار خفته داد و من باوي خرمای را ز خودم كه بر كنز بدان خوي و شيريني بخورده
 بودم اعرابي انجا حاضر بود گفت هرگز چنين گويي نديج بودم صادق فرمود ما در زمان بنامم در حبان ما
 عكسي نداشت و ما سيلم اجابت بنمايد اگر خواهی و ما كنم ناحي تعاليم نرا مسكن اند و چنيني سلسله آن اعرابي از
 چيل مرگفت و ما كن بسن امام دعا كردني احوال سكتش و روي بنمايد نداد و بر الفرب چوب بدر كرد بسن آن
 عرب بنش امام امده در خاک بخلطيد و آب از چشمها ميرغبت امام حرمسم كرده و عاف فرمود و باز بصورت
 اصلي مبدل كرد و كمالات دي با نيموز از حد است روز دوشنبه باز دهم حبيب سنه ثمان و اربعين مانيد
 در زمان سلطنت ابو جعفر منصور و واقع از خلفاي بني عباس بر باض رضوان شرافت بقول انتر مرفدا
 انما بابر ابو جعفر منصور و واقع زهر اودم ت حياش شفت و بنت ل و بقولي شفت و پنج ساله در ایام

دعوت و اسلام
 ذكره و محمد صادق
 رضي الله عنه و آله
 امام ششم است

دعوت و دوازده ساله دور
 زمان انتقال به بخودي و
 چهار ساله بود

سكس ساز

آهنگانه

امامت چهارل بود او شش پسر و دو دختر داشت و بقوی اصح نعت پسر و چهار دختر بود و از آن جمله پسر کلان
 اسمعیل بود امام و میرالبیار دوست میداشت مردم که مانند او باشند که امامت به اسمعیل نبود و لیکن وی در زمان
 حیات امام ذات یافت از آن جهت بموسی کاظم رضی الله عنهما و الصلوٰه والسلام
 ذکر امام موسی کاظم علیه السلام وی امام نهم است از ائمه اهل بیت مادرش ام ولد بود حمید نام و دانش روزی
 نهم ماه مغرب سنه ثمان و شصت و دوازده در منزل ابو بکر که نمایان کرد و مریدان دفع شدند اسم نهمش موسی
 و کنیت ابو الحسن و ابو ابراهیم و ابو علی و القاب وی از غایت حکم و فرو خورن غیب و ششم کاظم بخوانند
 و صاحب و صاحب و آئین بود و امام موسی کاظم در وقت رحلت به خود امام جعفر صادق سبت سال بود بر
 امامت بنشیند کلمات و خوارق عادات وی بسیار در حیدر السیر می نویسد که روزی شخصی
 خدمت وی رسید و تکلم نمود که کلام طهور است است داشت که مثل آن کس شنیده و امام همان
 او را جواب داد چون وی برخاست خدمت امام سوال کردند که مانند این کلام شنیده بودم که این
 کلام یک فرق از امامی جن است و بدرستی که این نمایی کلام سبع مخلوقات با امام بعد معلوم میگردد از جای تعجب
 که و علم آدم الاله و طهارت و کلمات حق و کلمات دینی نه چندان است که درین مختصر بگوید بنابر سبب و بنجم ماه ربیع
 سنه ثلث و ثمانین و دوازده در سلطنت هارون رشید از بغداد نقل فرمود مدت شش پنجاه و سه سال
 و امام امامت سستی و بخل و قبول انکار باب سیر بنا برنج رست و بنجم فرموده هارون رسید سیدی بن سادک
 و یا نجی بن خالد بر کبی بیگانه راز و زهر دارند و قوی عقیقه گرب بملقوم مبارک آن معصوم بختند از آن روز فرود
 اعلی بناد و رفند و مرفون است و او سی و یک پسر داشت و سبب و شصت و دختر و قبول عقیقه پسر
 و معتقد و معتز الصلوة والسلام ذکر آن قصه سبع الی السلام و آن متکلم کلام امامان

از ستر قدر و فقا هم آن حسن علی رضای سوس کاظم رضی الله عنه امام موسی کاظم شیخ محمد مصطفی علیه السلام را خواب دید
 که فرمود که این کنیزک را موسی بسپار خود بخش و فرمود باشد که از دیبا فرزند یا پسر خود آید که بهترین اهل زمین باشد
 پس وی گفت که چون علی رضا علیه السلام شد و خواب او از شیخ و تلمیذ می شنیدم و لا اشر و زحمه یازدهم
 ماه ذی الحجه سن ثمان و اربعین مانده در مینه واقع شد و تقوی در سنه ثلث و خمین و مانده مولد شد است اسم
 مبارکش علی بود و کنیت وی بهاء الحسن و ابو محمد است و القاب شریفش رضا و ثقی و حسان و صابر و غیره
 بسیار است در زمان وفات پدر خود سی و ستر سال بود که بر سر آمدت به نشست ملکات حجابی و خوارق
 عادات که از وی بطور آه هیچ یکی از اهل بیت چندان ظاهر نشده بود و ابوعلت هر وی گوید که از دیبا
 که کسی خدمت امام آمدی با وی زبان فصیح تر میگفت و نظیر وی نایبنا بیانی می یافت و امراض جرحه
 در دست بر طرف میشد و چون کمالا و خوارق عادات انتم نشسته مومن رشدین مارون رشد خلیفه استغفار
 تمام میکرد و میر می شد که خلفت شماست و من میگذارم امام برین را میباش که مارابان امر ملت
 بعد از گفت و نوز و بسیار امام را وی خود کرد که بعد از من خلیفه شما باشد نه امام فرمود که ازین امر حفر انجا مسم
 غریبند که راست باشد آخر همانند جمله بسیار مومن خلیفه جمع آمدند که امر خلفت را از خاندان خود
 انفعال موزن چنانچه باشد رفته رفته کار بجای رسیده اند که مومن در عهد مد امام معصوم مفیدند و امام را مسموم
 چنانچه در ثواب النبوت و دیگر کتب معتبره مفضل ذکر انبیه افتاد است حضرت شیخ علا و الله و له سمنای و ذکر
 مجلس میفرماید که چون امام رضا رضی الله عنه طلب مومن خلیفه در باغ رفت و قدری آنکوز زعفران بود
 از دست خلیفه بخورد و دانست که زعفران خورد هست جانم و زحمت خواهد پس بسپارش به تقی بنفست
 در بغداد و بکشت او را از بغداد و لبوس آورد و وصیت کرد که مرا دفن بجای را خاک باز کن چون سکنی بدید آید

بجسم نام دارد

مسئله است که چون در امام صفی از امام علی نقی کرامات و انواع کمالات ظاهر شدن گرفت تمام اصحاب مدینه
و نواحی آن را و بدو آوردند منوکل خلیفه بنی عباس را تو سیم پیدا کردند باین فرمود که امام نقی را از مدینه ببر
حاکم کرده در عراق بجا بزنند و در مقام سمره در سرمن رای که منسوب به سبب انجاء برانند که چون امام
در سمره بجای چوشتن و چوکن منزل بلی از محبا امام که صالح بن سعید نام داشت نزد وی آمد و گفت
یا این رسول الله این مردم و جمیع امور متوجه خاندن شما بنحوی اند که درین منزل ناخوش فرو آورده اند فرمود که ای
این سعید تو هنوز درین مقام هستی پس بدست مبارک خود اشارت کردی و یکدک باغبانی خورم و جو بیارم
و قصر عالی و لب طهای و لهر مکر ظاهر شد حیرت بر وی غالب آمد پس امام فرمود که ای ابن سعید ماهر جاله ستم
با بنی هاشم در خانه ناخوش متوحش شستم در خواب منبوی که یک شعبه باز ملک شد پیش منوکل خلیفه آمد و گفت
همی غریب می نمود و روزی منوکل دیر گفت که اگر به سعید علی نقی را بجل ساری هزار دنیا میدهم
گفت لب با خوب چون امام نقی در مجلس منوکل رسید آن شعبه باز آمد و بهلوی امام نشست و شعبه
بازی آغاز کرد و هر چند تا غافل میکردی باز می آمد و مردم مجلس نیز خند و آغاز کردند پس امام را غیبت در کار
در آن مجلس معهود بود بر آن صورت شب کشیده بودند امام علی با دی اشارت بر آن صورت شب کشید
که این شعبه باز را بیکر العزیز نقش شبیری محبت و سعید باز را فرود بردم چند منوکل در باب
نجات وی با نوبت امام درخواست نمود و مدتی پس العزیز شبیر از مجلس برآمد و مجلس دیر اندید
آن امام برخی بسیار سب و درین مختصر تلکیدی روز دو شنبه از ماه جمادی الثانی بقوی دوم ماه ربیع
سنة اربع و خمسين و مانند در زمان خلافت مسلم بن منوکل خلیفه بنی عباس بر یاض رضوان شرافت
و پروایت اکثر مستغفران امام معصوم زهر داد و در سرمن رای منسوب سمره مدفون گشت مدت مرزفتش

و صحیفه

چهل سال و ایام استی و سی سال چند ماه بود و او را چهار سپرد و یکدخت بود الص سلام
 و کران کنجه علم ام محمد بن علی رضی الله عنه و حبیب الامام باز دهم از همه اهل بیت است مادرش ام ولد بود و حسن
 نام داشت و ولادتش روز دوشنبه تبارخ دهم ماه ربیع الاول باربع الآخر سنه اربع و ثمانین و اربعین
 در سنه ثمانین و ثمانین در مدینه واقع شد و امام در نام و کنیت با امام حسن بن علی بن ابی طالب ارم الله و حاکم و قاضی
 بود و نقیض فکری و مکرری و فاعل و سراج است و مکرری رضی الله عنه در زمان وفات پدرش بود و او را خود امام
 علی بنقی علیه السلام است و سراج بود و بقوی برکت و دود له مر داشت که بجای پدر بر سر
 امامت جوی فرمود و کمالات و خوارق عادات وی در اکثر کتاب معتبر بسیار ذکر افتاده است و در خواص و
 می آرد که شصت و شش نفر امام مکرری آمد و از فقر و شکایت نمود امام تا زیاده بدست داشت زمین را از
 بکا وید باغچه دنیا بریدن آمد و بوی را و حقیقتا مکیه خزان منیب بدست و یاد داده بود و هر چه خواست
 بی تکلف تصرف مینمود و هم در شهادت بی آرد که شصت و در زندان خلیفه از تنگی زندان
 و گران قید با امام مکرری شکایت نوشت و خواست که از تنگدستی خود چیزی را اطعام نماید اما از شرم
 نتوانست چون نامه با امام رسید و جواب نوشت که امروز وقت نماز پیشین بخانه خود خواهی رسید
 پس همان روز وقت مقرر او را از زندان خلاص کردند خانه خود رسید بود که امام خطر آگاه شد
 مدد بنابر برای خرج او فرستاد و در وقت نوشت که اگر ترا حاجتی باشد از ان طلب کن و شرم مدار چه
 طلب کنی به آن جز خواهی رسید ان الله تعالی و ای درین مختصر تلخیص و جمیع تبارخ هشتم ماه
 ربیع الآخر سنه ثمانین و اربعین در زمان مکرر خلیفه نبی عباس بغرودس اعلی شاف بر و ابنت طاهره خلیفه
 آن امام معصوم را از مکرر در سر من رای برف سمره نزد ملک بدر خود امام علی بنقی مدفون شد

سکنت معتمد

مدت حیات بر وایت اهل سب و زه و بقولی سب و زهت ساد ایام آتش هفت سال
 و بقولی شش سال بود امام یازدهم کای سپرد داشت که امام محمد سیّد و العبد و السلام
 ذکر آن اقباب دین و ملت امام جریقی ابوالقاسم بن حسن مهدی رضی الله عنه
 وی امام دوازدهم است از اجداد اهل بیت مادرش ام طلحه بود جنس نام داشت و لایزال شب جمعه
 یازدهم به شعبان و سنه خمس و خمسين و بر وایت نواید انبوت تاریخ ثلث و عشرين شهر
 سنه ثمان و خمسين و در سرمن رای عرف واقع شد و امام دوازدهم در کنیت و نام با حضرت رشت پناه
 طایفه علیّه و سلم موافقت دارد اقباب شریفش محمد و حجت و قائم المنظر و حسن و صاحب الزمان و خاتم
 انبیا مشرقت در وقت وفات پدر خود بخواب بود که بر سر سند امامت پشت خواجه حقیق علی محبی
 بنجام علیّه السلام را در حالت طفولین کر امت فرمود موسی بن مریم علیّه السلام را وقت بی عمر تبیه
 بقدر رسالت رسانید و معجزات او را در جنس اکبر دانید کلمات و خوارق عادات وی نه خندان
 که درین مختصر کتب طایفه اهل حجازی قدس سره و در نواید انبوت از حلیمه خواهر امام علی نقی که عمه امام حسن بود
 زوایت میکنند که حسن عسکری بن گفت که ای عمه از شب در خانه من باش که حق تعالی مرا خلقی خواهد داد
 گفتم ای فرزند از که خواهد بود در جنس حج انحر حمل غنی بنیم گفت انجمه مثل نرجس چون مادر موسی
 علیّه السلام است که حمل وی جز وقت ولادت ظاهر نشود پس آن شب انجا بودم چون شب از نیمه شد
 بر خاستم و بید گداردم نرجس نیز بیداد نمود و گفتم وقت فریب نمر رسید آنچه حسن عسکری گفته بود
 ظاهر شد پس حسن از نظام خود جواب داد که انجا تعجیل مکن و غایب که نرجس است انجا باش پس بازتم
 و نرجس پیش من آمد و روزه در اندام وی افتاد او را بسینه خود گرفتم فل هو الله احد وانا انزلنا

واجب الکسری بر دی خواندم از کلمه دی ادا آمد و هر چند خواندم سپردی بنبر خواند بعد از آن خانه رفت
 نظر کردم فرزند وی بر زمین آمد بود در سجده افتاده و بر او بر کمرم حسن عسکری حرم خود ادا می داد
 ای محمد فرزند را سپش من آرشش دی بر دم او را در کنار خود نشاند و زبان در دهان وی کرد و گفت
 ای فرزند من سخن گوی با زن الله تعالی پس گفت بسم الله الرحمن الرحیم و دوستان این از فرزندان
 بخواند و سب در خواب می آرد که چون متولد شد بدو زانو در آید و آنکشت سب که بجانب آسمان نشاند
 پس عظمه زد گفت احمد مد رب العالمین و سب در خواب انبوت می آرد از جلیله رایت میلند که بعد از آن
 دیدم که در غان سب را فرو رفتند از عسکری پرسیدم که این فرزند کیانند گفت جبریل و دیگر ملائکه هستند
 پس مرا گفت که این فرزند را سپش مادرش بر چون بر دم دیدم ناف زده بود و ختنه کرده و بر دوزخ
 بعین وی مکتوب بود که جاء الحق و هزق و الباطل ان الباطل کان زهوقا و کرامات وی بسیار است
 صاحب حبیب السیر گوید که این مقدمه نزد یک ملکا بر رکوار و فطلا نامدار بنبوت بهرسته و جمیع قدامت
 نبوی اتفاق دارند که ظهور می یابد بر قوم خواهد آمد و بواسطه اجتماع آن امام طرف عالم و بلاد از عدل
 و داد بر خواهد گردید اما این سه مختلف فیه است که می یابد بر مود امام بن حسن عسکری خواهد بود
 و با دیگری از بنی فاطمه که در آخر زمان تولد نماید امام محمد بن عسکری را مهدی بگویند چنانچه پنج تن الدین
 علا و الدوله ستمانی در مرده نوشته که محمد بن حسن عسکری چون از مردم غایت ادل در دایره اید
 در آمد بعد از آن مرتبه ترقی نموده بر مرتبه فاطمی رسید و بعد از آن مرتبه وفات یافت و در مدینه رسول
 مدفون گشت و مذهب امامیه انشاء عشر به است که مهدی عبارت از حسن عسکری است او بمرد
 بلکه در سه دایره من رای مخفی گشته است چون مثبت آخرت بخروج دی تلقین کرد بطور خود آمد

بسم الله

و یک فرق بران رفته اند که مهدی از الزام عیسی بن مریم علیه السلام و این روایت ضعیفست زیرا که اکثر
 احادیث نبوی علی الدنیه و السلام متواتر و درود یافتند که محیی از نبی فاطمه خواهد بود و عیسی بن مریم
 با و اقتدار کرده نماز خواهد کرد و جمیع عارفان صاحب علم متفق اند برین جایز نیست محیی الدین عریض قدس سره در
 فتوحات مکیه نقل نوشته است که بعد از ازال رسول الله علیه و السلام از اولاد فاطمه است رضی الله عنهما ظاهر شود
 در اسم رسول الله با و سرمد و نفعت رجال الدنیا کامل با و بی همراه باشند پس زمین را از جور و ظلمت
 ن زدای آفر و صاحب مقدرات گوید که شیخ سعد الدین حموی قدس سره یک کتاب در حق مهدی
 صاحب الزمان تعریف کرده است در آن چیزها با و بی همراه نمود است که دیگر هیچ از مذبحه آن
 احوال ممکن نیست چون او ظاهر شود و ولایت اشکار گردد و اختلاف مذاهب و فلسف و بدخوی
 بر خیزد و ولایت مطلق محیی بر ختم شود و چنانکه در مقدمه این کتاب نوشته شد آنچه منقول از اولیا
 کبار بود نقل کرده شد بلکه در رساله حرّات مداری ازین هم واضح تر است شده است و العلوه السلام
 طبقه سوم و مجلی از احوال خواججه حسن بصری و ذکر خواججه کبیر بن زیاد برورده و ولایت نبوت آن کان
 حقیقت و فتوت آن عسبر در علم ان کنج عمل و حلم ان متفق علیه القاب مهدی امام التّقیین ابو سعید
 حسن بصری رحمه الله علیه صاحب کشف المحجوب گوید که نامش ابوالحسن بن الحسن بصری است رحمه الله
 و کرمی از کتبش ابو محمد کنند و کرمی ابو سعید ویرا قدری بزرگست نزد یک اهل این علم و طایفه
 الاثرات بوده است اندر معاملات در آن کتب سلوک منقول است که وی خلیفه مطلق علی بود و کرم الله
 بالام حسن بن علی و خواججه کبیر زیاد نیز محبت داشت و بر افتخار بسیار و مناقب بسیار سلطت
 و صاحب بی شمار است و در آخر حدیث روخته الاحباب می نویسد که بدو بی در ل و از دهم از هجرت

او بیست و یک مرتبه در می آید و سنانند خواجی حسن منوچهر گشت و بر اسبش عربن الخطاب پروند می نشست
گفت که نام این حسن گنبد که نیکو روی است و او را بنش از مولایم سلمه حرم محترم حضرت رسالت پناه
بود روزی مادر او بکاری بنفول بوده خواجی حسن بی شیر میگزیرت ام سلمه رضی الله عنها روزی بنفقت
سینه مبارک خود در دین او نهاد و طلع چند شیر بدید آمد چندین هزار برکات و کرامات که حق نثار روی
بدا آورد و از آن شیر بود ام سلمه پیوسته دعا کردی خداوند این را مقتضای خلق کردن تا جان نشد
که مددستی مجاری را در بابت و فواید اخذ نمود و بنمای خلق گشت و در تذکره الاولیاء و دیگر کتب
منوچهر که چون امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه در بعض در آمد و مکرر از امر منع کرد و فرمود تا جمله میرا بشکند
و مجلس خواجی حسن یعنی مخفی شد و راه و سوال کرد که تو عالمی با منم گفت من هیچ نام هر چه از پیغمبر علیه
السلام من رسید و سب از اغیبتی میرسانم رفتی علی او را منع نکرد که این جوان ثابته منم است
پس برنت خواجی امیر المؤمنین را ایضا است نشناخت از منبر فرود آمد و عقیش روان گشت تا بدو رسید
و گفت یا امیر از هر خدا را اطاعت کردن بایموز جای است که اگر اباب الطشت کوید و اطاعت
صوری و معنوی بایموزخت و مدنی از امیر المؤمنین نیز ستما بابت از آن جهت مقبول عالمی گشت مسم
در تذکره الاولیاء می آید که او را در سفر شام حالی بر او نمود که دل از جمیع مرادات ماسوی الله سرد
گشت چون بهر و رسید سو کند خود که در دنیا نهند و ناعاقبت کارش معلوم نشود پس خود را در انواع
عبادات و عبادات انداخت که و عهد او بیکس را با بالایی آن ریاضات و مجاهدات ممکن نبود و
عزالت جهان و رامت که امید از خلق مطلق بهر یکدیگر گفت چرا حسن بهر و متبر از است بزرگی حاضر بود
گفت بجهت آنکه امر و زحمت خلاق را بعلم او حاجت است و او را بهر حق حاجت است همه در این محتاج بدو اند

حسن منوچهر از خفا
در حضور بود و درین
از سبب اسما
در حق حقیقت طایفه انکار
مکتوبه مکتوبه که مکتوبه
در و اب حسن از منبر
تأیید نشاء و اهل
مکتوبه که از منبر
منوچهر که از منبر
و ام با قدر او را عتاب
منوچهر و جلیل
خطاب و عطف
سید مدد کرد
عفا عنه

و او در دنیا از همه فارغ‌متری پشتری از نجا بود منقول است که در هفتگیار و نود و مجلس گفتی و بهر بنیادی
 اگر رابع یعنی باغ فرمودی فرو و آدمی بعضی گفتند که چندین بزرگان محترم حاضرند اگر بهر زنی نباشد چه شود
 گفت نمکه که از برای پهلان ساخته باشم و رسیده بود آن نتوان رفت و گویند که هرگاه مجلس گرم شدی
 و گرمی در دلهای آدمی و آب چشمها روان شدی پس روی بر آب یعنی بر روی و گفتی اینهمه زحمت
 از یک لحظه و دل قدرت است از روی سوال کردند که جمعی بدین انجمنی در مجلس حاضر می‌شوند و انجم که
 شاه و نوبی گفت که ملتزم حمله شد و شوم اما اگر در پیش اهل دل حاضر شودش آدمی شوم سوال کردند که
 مسلمانی جهت و مساکیت گفت مسلمانی در کتاب است و مسلمانان در زیر خاک اند و از روی
 سوال کردند که طبعی با بود و دیگران را چون علاج کند گفت شما سخن من بی‌شنوید علم من شمارا گوید و از روی علمی
 من شمارا زیان ندارد و گفتند با شیخ و لهما خفته است سخن تو در و اثر نمیکند حکم گفت کاشیکه خفته بودی
 که خفته را بیدار شوند کرد اما دلهای بنامر دست هر چندی جنبانم زندی نمی‌شود و گفت که یکبار و بعضی
 شکست می‌باشد بود و درست هزار مردم بیرون آمدند و برای نماز استغفار می‌نهادند و خواجهر را بهر فرستادند
 تا دعا کند و خواجگفت اگر خواند که باران آید پس مرا از بعضی بیرون کنید تا حق لقا شمارا باران فرستد
 بهر این کلمه باران باریدن گرفت و چندان خوف گیر بائی بر و غالب بود که هرگز کسی او را خندان ندید
 در بی‌عظیم و ارث و جمیع خلایق را از خود پشتری دید انجمن از کمال تعجب بود که همه حاضر و حق مشاهد
 میکرد و خود را در میان نمی‌پاشت که لاله و خوارق عادات خواجهر حسن یعنی از آن قبیل است که درین مختصر
 او بنوعی چندین ادلیا و اصغیا بود رحمه الله علیه سلسله هدایت وارث او تا قیام قیامت
 باقی است نقل است که چون وفاتش نزدیک رسید محمدید و هرگز کسی او را خندان ندیده بود

و میگفت کدام نامه دارم و چنان بداد نبردی او را بخواب دید گفت در حاکمیت کاهی نموده بدی و وقت
 نزع آن چه جا بود گفت او از ی بشنیدم با ملک الموت مکر که هنوز شب یک نامه مانده است مرا از آن
 شادی بخنده ای و او کلاه بود و گفتم کدام نامه و بداد نبردی او را بخواب دید گفت در حاکمیت کاهی نموده بدی و وقت
 که در پای اسماک شده اند و میگفتند که حسن بصری بخدای رسید که خدا از وی بختود شد در مختوب
 النوار خیم می نوشت که در زمان سلطنت هشتم بن عبد الملک مردان بنار خ غره ماه حبس شد
 و مانده ابو سیمه حسن بصری در بعضی وفات یافت مدت حبش شناده و نه سال بود رحمة الله علیه
 ذکر آن رئیس اولیا آن سبوی اصفیاء قطب ارشاد و خواجگیل بن زیاد قدس سره از کاملان
 روزگار و مرشد زمانه خود بود و مرید پاک اعتقاد و خفیه حق علی بن ابراهیم کرم الله وجهه است
 و خوارق عادات او در بن خضر نمیکند و در سلسله او اکثر شایانان پیدا شدند و خواج حسن بصری
 بان کلام و توفیق نمود شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی و چهار مجلس مفرمانده که روزی با هم
 علی کرم الله وجهه بر انشعار نشست و تکمیل زیاد را که صاحب بود بر پس بخت زبنت خود بنشاند
 و امیر المؤمنین را رسم بودی که علم و اسرار در باطن او موج زده و خواستی که چیزی را بر اندازد انجا رفتی
 و تکمیل زیاد را سبب خود بنشاندی و اسرار کفایت و عطا و قات تکمیل زیاد سوال کردی که یا امیر المؤمنین
 چیست فرمود مرا با حقیقت کما است گفت مکر من صاحب نیستی و تکمیل و تکمیل
 بخوشی ابد از انچه سر تو بر نزد پس فرمود که مانند تو سائلی را محرم نکند بعد از آن اسرار حقا
 و توحید با انواع طریقی بیان فرمود که حقیقت گفت و اظهار کردن خلاق و نبردی و و اجملا است از غیر
 اشاره که ان را در دومی میطلبید و غیرت بخوابد و آن فی نفس الامر با عمل است پس گفت تکمیل زیاد

حوال آن کس که
 در این کتاب

فرمود

مکن در آن اظهار حقیقت ببار پس فرمود امیر المؤمنین که خود را نیز گردان امر موسوم خلاف واقع را که
 وجود عالم اضافی بواجب حق باشد پس گفت کمال زیاده مکن برای من در آن جواب حقیقت بنابر
 آن فرمود علی مرتضیٰ تنگ کردن و برده دیدن از سر دامن پنهان نزد یک غلبه پس گفت
 کمال زیاده مکن برای من در آن حقیقت بیان را فرمود علی کرم الله وجهه جذب کردن و گرفتن احد
 یقت توحید پس گفت زیاده مکن برای من در آن حقیقت بیان را فرمود علی بنوری است که می خشد
 از صبح ازل پس ظاهر می شود بر سبک و صورتی توحید انارادان نوزعت کمال زیاده مکن برای من
 در آن حقیقت بیان را فرمود علی رضی الله عنه سرد مکن و بکش چراغ را پس تحقیق طبع کرد و ظاهر
 گشت هیچ احتیاج بر روشنائی چراغ نماند و حقیقت در ظهور محتاج به بیان نه و رای این سخنان بسیار
 خفا و شجاعت علی الرزاق کاسی قدس سره شرح آن یک رساله نوشته است درین مختصر کتبه دم
 میرید نعمت الله ولی بر این شرح دارد و خواص کمال زیاده در جمیع غزوات و محمده و فتوح است
 علی کرم الله وجهه حاضر بود بعد از شهادت علی مرتضیٰ گوشت عزت اختیار کرد و نرسید که از امیر المؤمنین
 مانده بود در آن میگویند گشت و مریدان صادق الاثقا در ارادت می نمودند و از زمان سلطنت
 عبدالملک بن مروان تا تاریخ اثنی و نمانین بدست حجاج بن یوسف شهید گشت رحمة الله علیه
 ذکر خواجہ ابوبحی بن مالک دینار قدس سره دی معیا خواجہ حسن بصری بود از بزرگان انطا
 مولد او در خانه عبودیت اگر چه پند زاده بود اما و کون زاده بود و کلمات او منور است و ریاضت او
 همه جا مذکور و گویند که دینار نام پدرش بود و بر ائمه اند مالک تا و کشتی بود چون در میان دربار رسیدند
 صاحب کشتی نزد طلحه بن عوف گفت ندارم گفتند بای تو بگویم بدر باران لازم پس لغزان خدا تعالی با میان دربار

در خواجہ ابوبحی
 بدرتو

ظاهر شدند و هر یکی بنمایند و درین گرفته مالک دست دراز کرد و او هم با دینار گرفت و بعد صاحب
 کشتی میباید چون چنین حاله دیدند و ربابش افتادند مالک پای از کشتی بیرون کرد و بر دی آب برنت
 بدین سبب او را مالک و بنابر آنچه اندک سبب توبه او اینست که سخت ناله و مال بود و بدین منقش
 و جامع و منقش که معادیه راست کرده بود و مختلفه لیس اندک توبه است ان جامع بوی دیند نامت ملک
 دائم در ان عبادت میکرد هر که او را دیدی در نمازش دیدی و با خود مکتفی که ان مرد منافق است بعد از
 یک شبی به تماشا بیرون آمد و بطرب منقول شد او رباب خوش نواختی چون بارانش بختند رباب نزد
 او ازی بیرون آمد که با مالک ان لا تقرب یعنی چه بوده است که توبه بخیلی چون بکشید میخیزد و سجده
 و با خود گفت مدت ملک است که خدا را عبادت کردی بر یا و نفاق پس از ان توبه کن و بعد ازین با خلاص
 دی را عبادت بجای آورده ان شب مادل صاف عبادت کرد و روز دیگر مردان جمع آمدند که ان مسجدی متولی
 در خلل است پس همه اتفاق کردند که مالک و بنابر استواری باید است چون مالک سخن شنید گفت ایستاد
 بر اجماع کردم بحکس و من نه نگریت اکنون که دل توبه دارم و یقین درست کردم که توبه است
 نخواهم پس کسی را فرستادی تا این کار در کجای من اندازند عزت تو خوارم انجا از مسجد بیرون آمد
 و روی باز کرد و مجاهدت در پیش گرفت مدت چهار سال در بهره بود و در نماز و خور و چون چهل
 سال بگذشت از روی خراماد نفس دی بدید آمد و او منع میکرد و گفته او از او که خراماد و نفس
 از بند بیرون ارد و گویند مالک در سه به برای خفته بود و ما ری شایخ نرگس درین گرفتار و در ان
 رانی میکرد و نقل است که چون مالک ابایان غیب و ایات شتعبین خواندی به زار از یکر سینی پس
 گفته اگر این ایه از کتاب خدا نبود و بیا و بدین امر نبود و یا که خواندی یعنی میگویم که ترا برستم و نفس خود را

می پرستم و بگویم از تو باری بخوانم و بر در این دکان میروم و از کسی شکر و از کسی شکایت می نمایم و وفات
 وی در زمان خلافت ابو عبد الله محمد بن عبد الله بود و انقی که نقشب میگوید و در سنه و سبعین و اربع
 و بقوی در سنه ثلثین و امانه رحمه الله علیه ذکر خواججه محمد واسع قدس سره در وقت خود نظری بداشت
 و ببار نایبین را خدمت کرده بود و مشایخ مقدم را در یافته در شنید و در وقت خطه دافرداشت
 و در ریاضت چنان بود که نان خشک در آب نر کرده اندک منجوری بگفتی هر که برین قناعت کند
 همه از خلق بی نیاز شود نقل است که بزرگوار سپهر خود را خزان دید بگفت همه میدانی که تو کسینی ما درت را بدوست
 درم خریدم ام و من بدر تو ام و جهانم که از من بدر در لباسها کسی نیست عراست تو هر است از وی
 پرسیدند که چگونه گفت چگونه بود حال کسی که عمرش یکا بد و نانش می افراید و در معرفت چنان
 حال داشت که میگفت ما را آیت نبی الامارات الدقیقه یعنی هر چند بدم الا فدا برادران خبر
 دیدم از وی سوال کردند که خدا تعالی را می شناسی یا ساعی خبری فردا کند پس گفت هر که او را شنا
 سخمش اندک است و تخریش را بگشت کمالات بنش از پیش است رحمه الله ذکر خواججه ابو حامد
 یکی قد اسرار و در شهادت و مجاهد بی نظیر و در پیروی بسی شایسته و ممد در زیانت ابو بکر بن یحیی
 یکی در شان او مبالغه تمام کرد و سخن وی بایش عمر مقبول است و کلیه همه مشکلم بود و کلام او در تب
 بسیار است هر که زیادت خواهد و در تذکره الاولیاء بگوید او از بزرگان نایبین بود و سبب بار عتابه
 چون انس بن مالک و ابو هریره و غیره را در یافته بی از وی سوال کرد که حالتو چیست گفت
 رضا از خداوندی نیاز می از حاجتی نیز بی گفت نزد یک ابو عازم رفتم او را خواب دیدم هر
 کردم تا بیدار شد گفت این منم بغیر علی السلام را در خواب دیدم مرا تو پیغام داد و گفت

ذکر خواججه محمد واسع
 محمد واسع

ذکر خواججه ابو حامد
 ابو حامد

که حق مادر نکند از دل آن حج کردن سبب باز کرد و در خای دل او طلب کن باز گشتم و بکلمه رستم رحمت الله علیه
 ذکر خواجه یوسف اسباط قدس سره از دلم و عباد انقوم بود و در تابین بود و بزرگوار کسی نبود و در
 مراقبه و محاسبه کلام تمام داشت و معرفت و محال خود بنیان داشتی و در باطنی عظیم کردی و از دنیا
 انقطاع کلی و کمال شافی داشت و مشایخ کبار را دیده بود و نقل است که نقاد عظام را بر آن در علم یافت
 هیچ کس از آن خود در یک خرابی یافت و از مردان قوت حشمت و کفایت که چهل سال برین گذشت پس از این
 نبود مگر خرقه کتبی از جمیع و تفرقه برسد بکفایت جمع کردن دل است و معرفت و تفرقه متون گردان
 در احوال و کفایت نماز جماعت بر نوز و نیت و طلب علم بر نوز و نیت و در سنه است تسبیح
 دایه و فایده یافت رحمة الله علیه و اله ذکر آن سوخته عشق و اشتیاق ثانی بریم رابعه بری اندیس
 صاحب تذکره دلاویلیا میگوید که اگر کسی گوید ذکر او در صف رجال الله چرا کرده من تصور از آن کس
 کلمه میگویم چون در مجلس خواجه حسن بری رابعه کاسی نبودی خواجه حسن مجلس گفتی لا حرم ذکر او در میان
 رجال توان کرد بلکه معنی حقیقی است که اینا فواید همه است توحید و در توحید وجود من و تو کی باشد
 مبر و وزن چه رسد انقض در عهد خود معرفت توحید مثل داشت و معتبر بزرگان وقت بود و اهل
 روزگار حجتی فاطمه نقل است که رابعه بود آمد در خانه پدرش چندان حاجت نبود که او را پس بد و قطره درون
 نداشت که ناشی چرب کند یا چراغ افروزد و او را چهار دختر بود و رابعه چهارم بود ازین سبب او را
 رابعه گویند مادرش گفت که طفلان سایه رود و روغن چراغ بخور و پدر رابعه عهد کرده بود که
 از خلق چیزی نخواهند برخواست و بدرخانه سایه رفت و باز آمد و گفت که او خفته است
 جواب نداد پس بدل تنگ بخت پیغمبر علیه السلام را بخواب دید گفت چرا غفلت شده

خواجه یوسف اسباط
 بر نوز و نیت

در کفایت

خواجه یوسف اسباط
 رابعه

در نوز و نیت

دختر بسندیده است که از شفاعت او افتاد هزار است من خلاص شوند پیغمبر فرمود که هرگز بسپش
 عیسی را دور که او امیر نگهبان است و بگوید که هر شب صد بار صلوة بر من میفرستاد و شب او بیدار نشد
 فراموش کردی کفارت آن چهار صد دینار روزی که این ده پیر را بیدار نمود چون بیدار شدند این جواب گفتند
 نوشته نه بدر برای عیسی را از چون کاغذ بوی رسید از شادی که پیغمبر خدا را با در کرد و ده هزار
 درم صدقه داد و چهار صد دینار به پیر را بده مطابق فرموده و بی از بخانه برد و صرف میکرد چون را بده
 بزرگش ما و در پیش نمادند و در عبره قلمی عظیم افتاد خواهران را بده متفرق شدند و را بده بدست
 طالبی افتاد و را بجهت درم بفرخت را بده و ایم روزی که دانشی و خدمت خواجه میکردی و شب
 نماز گذاردی بنیم شب خواجه از خواب بیدار شد و آویزشید چون نگاه کرد را بده را دید در سجده
 میگفت ای نبی که بوی دل من در موافقت فرمان است و روشنائی چشم من در خدمت
 درگاه تو اگر کار بدست من بودی بیک است از خدمت تو بنام بودی اما مرا زیر دست مخوفی کرده بخدمت
 تو از ان دیر می ایستم خواجه او برخاست و بار را بده گفت که من ترا از هر خدا از او کردم خواه اینها باکر
 خواه هرگاه که خاطر تو بخوابد را بده دشواری خواست و بر خفت عبارت مشغول شد که بنده شبار و زی
 هزار گفت نماز گذاردی و کاه کاه مجلس خواجه حسن بیری که اوستاد او بود یعنی بزرگان مثل
 سلاک المشایخ شیخ نظام الدین اولیا و غیره بنویسند که وی چند روز در طریقی افتاد و باز از ان
 افتاد و بیک کرد و در خسار بیک کن شد بعد از ان مومنه بنا کرد و انجا عبادت نمود بعد از ان عزم حج
 کرد و را بده برفت و خرابی داشت که حنت بردناده بود و در میان راه غریب و اهل قافله
 گفتند من حنت تو بردارم گفت بنوکل شما بنام ام شما روید قافله برفت را بده گفت ای

چنین باید که ما عورنی عاقر را بخانه خود خواندی و در میان راه غم ملاک کردی و حال خیر خواست را بعد از هر دو
 نماند و بی رفت چون بکمر رسید و با دیو چند روز ماند و گفت ای دلیم بگرفت کجا بروم من کلنجی و سنگی
 مع ترا خواهم خانه را حکم حق تعالی بواسطه بدش خطاب کرد ای رابعه در خون نمرده مرا عالم پیشوی ندیدی
 که موسی این اولاد کرد و چند ذره تجلی بر کوه افکندم پاره پاره شد بار و دیگر بکمر میرفت کعبه را دید که استقبال
 ادا می گفت من از کعبه چه می بینم مرا رب البیت می باید کعبه چنانم نقل است که روزی رابعه
 دید که بر لب آب فرات خواجی حسن سجاده بر آب انداخت و گفت ای رابعه بیا اینجا و گفت
 نماز کن از هم رابعه گفت ای استاد چون در بار از دنیا ایل آخرت را عرض دمی جهان باید جزئی کسی
 که این زمان از ان عاقر باشد پس رابعه سجاده بر سر انداخت و بر دیو نشست و گفت ای استاد
 اینجا می نماز چشم خلق پوشیده تر باشم پس خواست که دل خواجی حسن بدست آرد و گفت ای کعبه تو را
 ما می بکنند و آنچه من کردم کسی بکنند و کار ازین بر دو بالا تر است روزی خواجی حسن بغری پایدار
 بخانه رابعه رفت و رابعه را جگر مزه و آب لب مزه جگر می با لیت رابعه بر انگشتان خود خنجر زد
 مثل شمع منور گشتند روزی خواجی حسن گفت ادر چون دانی من ادر ای چون دانم از رابعه پرسید
 که حق دوست میداری گفت بلی گفتند که شیطان را دشمن میداری گفت از دوستی رحمانی دوست
 شیطان نمی پردازم چون و فاش نزد یک رسید نزد کان برابین او بودند گفت بر غزله و چای
 خالی بکنند برای رسولان حق برخاستند و بیرون آمدند بعد از وفات او را محبوب دیدند از حال
 کور و مشکلی بر سوال کردند گفت چون آن جوانمردان در آمدند گفتند من یک گفتم باز کردید و حق کما
 را بگوئید که ترا چندین هزار خلق اند هر زنی را فراموش نکردی من که از مرد و جهان ترا دارم هرگز فراموش

میگویم که امانت و کمالات وی بسیار است و ذات او در زمان خلافت ابو العباس علیه السلام که اول خلیفه شیعی
 عباس بود و در سنه تسعین و ثلثین و مائیه و اربعه و در قدس مدفون گشت حجت الله علیه
 طبقه چهارم در میان مجلی از احوال خواجه عبد الواحد بن زید و ذکر خواجه حبیب مجلی و غیره آن رئیس افراد آن
 میفرمود که این خواجه عبد الواحد بن زید قدس سره وی برید و خلفه بر ترک خواجه حسن ابروی بود و از دست
 خواجه کبیر زاید بن زفره خلافت پوشیده کمالات بسیار داشت و در تربیت مریدان دست قوی داشت
 و هم در ربانان و مجاهدات و ترک و تجرد و ذوق و عشق و رسیدن خود نظیری نداشت امام عبد الله باغی
 نوشته است که او نامت جلال سائنا فخر انامات مشام کرد و سیر لادیا منولید که وقتی چهار
 در و لبان بخشد او نشسته بودند و در سستی لغایت انز کرده و چیزی موجود نه که بخورند لاجرا بخواجه
 و خواست کردند که ماحولای مطلوب است خواجه چون باران را درین امر بی اختیار و بد روی سوی آسمان
 کرده مطلوب انما بحضرت عزت و خواست نمود فی الحال و بنارای زربا بدین رفت فرمود ما مقدار ازین
 و بنار ما بستانید که حلای بقدر کفاف موجود شود همچنان کردند خواجه از آن حوالی هیچ خور و امام باغی
 رحمه الله علیه اکثر حکایات غریب از وی در روضه الراحین نقل میکند از آن جمله بعضی نوشته می آید
 نقل است که عبد الواحد زید گفت از انوی مرا بیماری بشل رسیده بود و من لغایت ازار می کشیدم شبی
 ایستادم بجهت نماز پس طاقت نماند و درین دسر در خواب کرده چشمم ناگاه دیدم دختر تنیانی
 حسن صورت و صفائی رنگ در بیا دختران نیک بکبر و راسته بجانب من نگاه کرده بان دختران
 کرد که بردارید این را چنانکه بعد از نود و پس میبیدم که مرا برداشتنند و فرمود که بزم بکنید

عبد الواحد بن زید

نخستم

و این چنین تا گفتنهای گسترانید که در دنیا تقسم ندیده بودم و تکیه ای بسپرد و بگوید
 ستر نماند و مرا بالای آن خوابانیدند و از اعطایات و کلمات سخن رختند پس آن دختر قریب
 آمد و دست خود بر جای در دنیا و در استغای کلی گذاشت و با کاهی از آن رسیده بود و دوم در وقت
 الرابین نقل میکند که گفت عبد الواحد زید وقتی فقیر از اشتهم و مادده شدم بر آن کاری از اجاب
 من این است بخواند ان الله اشترى المؤمنين انفسهم واموالهم بان لهم الجنة یعنی بدرستی که خدا
 خریده از مسلمانان زانهای و اموالهای ایشان باین بدرستی که مرآت فراتست بهشت و در برابر آن
 استاده بود آنجا که کوی با نروده که کباب با مرآت بدریافته بودیم و شنیدیم است و در کور گفت
 با عبد الواحد راست انقول خدا گفتم راست پس گفت آن کودک که گواه باشد شما که فرختم
 من ذات خود را و ما خود باین که مرا بخرید بعد از آن کودک بعین کرد از من و تمام آنچه خود را خرید
 نمود و در راجع نمایاگر است و سلاح خود بجهت فرنگاه داشت و در دیگر حرب با غار برادران
 و در روز و روز مبدانست و در شب نماز الینا و بیاند ناکاه فریاد برادر که و استوقاه الی الله العزیز
 سجدت و رجب ازین ادای کودک باران من گفتند که شاید تبارکست عقل و شعور این پس با دی
 برسدیم که وای بدست گیت این غنای مرضیه گفت بدرستی که تا بدیدم در دیم که انبیا
 آمد و گفت بر جانب ^{غنی} مرضیه و در آورده بر این مرغذاری که در آن جوی بود از آب و بر
 جوی دختران دیدم که زیب و زینت خلعت و زیور انهار بیان ننوازم کرد چون مراد بیند
 خودم و نشان گفتند نسبت شوهر غنای مرضیه گفتیم در شاست غنای مرضیه جواب دادند که ما
 خدمتکاران اویم بگذر پیشتر چون از آنجا گذشتم جوی دیگر از شبر دیدم و بر لب آن دختران

از آن هم خوشتر حدیث کردم آنها نیز حاجاب گفتند که پیشتر او مطلوب خود را خدشکاران
اویم چون از آنجا که ششم جوی دیگر دیدم از شراب و کمار و گرد آن و حشران صاحب جمال لغتم غنایا مرضیه در
گفتند یا وی اللہ پیشتر و ما خدشکار اویم چون از آنجا که ششم جوی دیگر دیدم از شمشیر خالص و در
خویشترین حسن آنها نیز حاجاب گفتند که غنایا مرضیه پیشتر است از آنجا که ششم نزد یک خیمه رسیدم که از
مرور بدید سفید بود و بر درخیمه و ختری عین و خلعت را راسته برگاه مراد بدید خوردند کشت و او از
داد آنکس را که در میان خیمه بود که ای غنایا مرضیه اینست شوهر تو که از سفر با آمد پس من نزد یک شدم
و خیمه در آمدم دیدم که غنایا مرضیه نشسته است بر تخت زرین مکتل بر دارد و با قوت محمود و بین فریفته
او شدم وی گفت مرحابک یا وی الرحمن پس فریب وی برسد و دست بزدن وی گفتند
گفت استتبابش که نور و ستوری بسیت زیرا که در تو روح حیات باقی است اینست تو و زوجه
کشد و نزد یک ایس بیدار شدم و فرار خود ندارم عبد الواحد زیرا که بید که این سخن آن کودک
تمام کرده بود که فوجی از غنیم نمایان شد پس اول آن کودک بر آنها تا و نه کس از غنیم فرود آمدیم
خود شمشیر شد چون بر سر او رسیدیم دیدم که او در خون خود بیطیبت و منقذ به قهقهه ناله جدا شد از دنیا
رحمة اللہ علیہ کمالات و خوارق عادات بیشتر از آن که در قلم ابد وفات وی در سنه ست و سبعین
و آینه در بعد واقع شد رحمة اللہ علیہ ذکر آن رئیس قوم خواب حبیب عمی قدس سره مرید خلیفه
خواجه حسن بصری بود کرامات و باضافات شامل داشت و در تذکره الاولیاء احوال او را مفصل ذکر کرده است
و من مختصر از آن نقل میکنم که او ابتدای حکماله را در پاهواری بود بعد از خدمت خواب حسن بصری آمد
از این فعل ثواب کرد و ارادت او را که مالها که تمیز کرده بود بر راه خدا عرف نمود تا چنانکه هیچ نماند

و برب فوات صومیه است و در آنجا عبادت منقول شد و روز نهم صبح خواجہ حسن بصری علمای اخوت
 حمد شب عبادت بگردا و راعی از آن گویند که قرآن درست نتوانستی بخواند چون مدتی برآمد زنی ایستاد
 گفت نفقه می باید حبیب عبادت منقول شد کما می شب و خانه میرفت و زانش میگفت چیزی آوردی
 حبیب گفت آنکس که من برای او کار میکنم کریم است خاطر محمد را و باز عبادت منقول شد تا ده
 روز تمام گذشت و هم روز دوازدهم غایب گردید که من شب چنانچه بر من حق تعالی جمالی بدر خانه از فرستاد
 تا یک غدا را آورد و جمالی دیگر بابک سلوچ کوشت و جمالی دیگر بار و من و سل و جوانی با و رو بسید
 درم زر و زن حبیب را گفت که خداوند کار فرستاده است و میگوید که حبیب را بگو تا در کار سفر آید
 تا من و درم و او از ایمان این بگفت و رفت چون شب حبیب در خانه آمد زانش استقبال
 کرده سر کدشت را باین نمود پس حبیب را ثوی پیدا شد لکلی دل از دنیا نسبت و روی
 حتی او را و از بزرگان مستجاب الدعوات شد تا روزی زنی بیاید که بسری در ششم کم شد
 مرا از قرآن طاعت نماز بسیار بپریت حبیب دعا کرد و در حال پیش نماز رسید نقل است نماز
 شام خواجہ حسن بصیرت او رسید و حبیب در نماز پیشین رفته بود و الحمد لله الحمد بخواند نماز و پس
 تو درست نباشد و تنها نماز کرد آن شب خدا تعالی را بخواب دید گفت آئی رضای تو است
 فرمان شد ای حسن رضای من و پس حبیب نماز گذاردن بود بگذاردی پس تعاد است از زبان
 راست کردن تا دل راست کردن نقل است که جوانی را برادر کردند و هم در آن شب او را در خواب
 دیدند و در نماز پیشتر فرمان گفتند توبه قتال بودی این درجه از کجا باقی در آن ساعت مرا
 برادر کردند و خواجہ حبیب عجمی بگوشت جسم نگاه کرد و دعا و دعا و مستجاب شد کلمات دی پیشتر از پیش

مستطیبه من عظیم

رحمة الله عليه ذکر خواجہ بن غلام قدس سرہ مقبول اہل دلائل بود و روشی محب و شب سوز
 زبا و تما بود و شکر و خواجہ حسن بصری سبب بود که ابتدای کتبش نظر و علم و روش سبب
 ان ستر پوشیده را از حال و خبر کردند که از ما کجا دیده است او گفت چشم در کجا چشم بر کند
 و بر طبقی نمانده منشا فرستاد و گفت آنچه دیدی بین من بدار شد و تو به کرد و بخند خواجہ حسن
 دقت ناچنان شد که فوت را خود بدست خود آوردی و در روی و بر آب نم داری و بافتاب
 کردی و رفته بکی از ان بخوردی و بعد از آن مغول شدی بچی از روی پرسید که در غنچه کجا هر بخوری
 گفت از کراچی کاتبین شرم دارم که در غنچه کجا محتوایم و موقتی بر کنار و جلد رسید بای بر آب
 نهاد و بگذشت خواجہ حسن بصری بر حل بود متعجب ماند بد و گفت این در جبهه پانچم گفت سنی سال
 توان میکنی که مفید بد من آن میکنم که او بخوابد و ان اشارت تسلیم در نماست کرات دی بسیار
 رحمة الله عليه ذکر ان قطب دقت خواجہ علی بن حسین قدس سرہ از زما و مباد و مقصود بود
 حل خوردن مبالغه تمام داشت که با بر سر اسباب اسم صحبت بود و مذهب شیخان و توری داشت
 و اصل کوفی است و فقر و معادلت و در حقیقت کلمات تنج کفنی فتح مصلی قدس سرہ گوید که اول او را
 دیدم گفت ای خراسانی جبار جزیش منیت و چشم و زبان و دل و هوا بحشم جای بندگی است بد
 و زبان به غیر جزای ملکوی و دل را نکند از جانب و کبر بر ستمها و مو انکادارم و سر و صبح
 مجوی بهوا اگر این چهار بر بن صفت نباشد خاک بر سر باید کرد و مسمومی گفته که در کار خداوند
 هیچ مکرری که او نرا از همه جزای است الغنی و اللالی و اللنا و ذکر خواجہ فتح بن مصلی
 قدس سرہ از بزرگان مقدم مومل است و شبر حافی از نظیران دوست روزی یمانه شبر حافی

رفت گفت اگر چیزی بخوردنی داری بیا طعام آورده اندکی بخورد و بانی در کلمه نهاد و سپرد دختر
 که آنرا وید گفت میگویند که فتح امام متوکل است آنکه طعام برداشت و سپرد بکسری گفت او شمار
 می آموزد که چون توکل نمود هیچ زبان ندارد و بیخات گوید که شش از لشتر عانی بهشت ساروز
 عبد الفحی دی در کوچه میگذشت دید که قزاقان میگردند گفت ای تو دانی که چیزی نداری که برای تو قربان
 کنم من این دارم پس انگشت بر کلمه نهاد و بنیاد چون نگاه کردند جان محسن سپرده بود و خطه سبزه
 بر کلمه ای ظاهر بود در سنه عشرين مائین از غیاثت رحمه الله علیه ذکر آن عارف کامل
 خواجه ابوالحسن صوفی قدس الله سره از مشایخ نام بود در اصل کوفی است صوفی بنیشت
 مشهور است و با سفیان ثوری معاشر بود و سفیان گوید که من ندانم که صوفی چه بود تا ابوالحسن
 صوفی را ندیدم بودم و پیش از وی بزرگان در مشرب صوفیه بودند بزم و درج معانی
 نبود در طریق توکل و طریق محبت لیکن اهل کسب که او را صوفی خوانند او را ابوالحسن بوبش از بجا
 کسی که در این نام خوانند بودند و در معنی لفظ صوفی به اختلاف کردند بعضی گویند که صوفی مراد
 از صفای عین اهل صفای صوفی نودان گفت بعضی گویند که صوفی زاهد اهل صوف اند که خرقه صوف
 بپوشند او را صوفی نامند و حضرت شایخ شرف الدین منزلی در شرح ارباب الهمدین
 می نویسد که غایت فقر عبارت نفوس است صوفی نامست بر کمالان اهل ولایت و معتق
 اولیای را بدین نام خوانند که اهل صفایند هر که خرقه صوف بپوشد او را صوفی نامند این درجه بر
 قسمت کرده اند یکی صوفی دوم مقفوف سوم منقوف پس صوفی آن بود که از خود غانی بود یعنی
 باقی از قصه طایع رسنه و حقیقت پوسنه مقفوف آن بود که بجای این درجه را میطلبند و اند

طلب نمود از معالمت ایشان راست میکند و مستوف آن بود که برای جا و خط و یا خود مانند
ایشان کنند از کار و معنی صوفی و متصوف خالی بود چنانچه مفضل از مذهب صوفیه اهل صفای
افتاده است اما حقیقت فقر آنجا است که این جلا رحمته الدلیله گوید که فقر آن است که نه باشد
و چون باشد هم ترا چنانچه سلمان المشایخ قدس سره فرمود الفقیر هو الله و این کار نایب
نقوف است بحکم الهایت هو الرجوع الیه البیادیت و نفحات از مرقوم عارفی نقل میکند که او را
صوفی بپای بود بسیار یک ویر گفتند خود را و چون می پایی گفت بیا عظیمی بنیم اما او عینش
حضر است سنده و فاش در نظر نامحسوس و لیکن معاصر سفیان نوری بود طایفه بهم در ذکر مجملی از احوال
خواج نصیل عباس و ذکر سفیان نوری بود و غیره خواج نصیل بن عباس قدس سره مرید خجسته عبد
بن زید بود و در نفحات می نویسد که از طایفه ادبی است کنیت او ابو سیل و اصل از کوفه
و گفته اند که اصل از خراسان بود از ناحیهت مرد و گفته اند که سر قند زاده است و بسیار در ذکر
و کوفی الاصل است و شیخ فرید عطار گوید که وی از کبار مشایخ بود و عیار طریقت و عرفی حقیقت
و در جمع قوم در ریاضات و کرامات و شایانی رفیع داشت و در ویر معرفت به نما بود اهل جا و چنان
بود که پسر پویشید و کلامی بشنید بر سر و تسبیحی در کردن آنگنده و باران بسیار داشت
و همه در نظر و راه زن هر جا که کار و لان بر دندی پیش وی آوردند یا قسمت کرده که متهر
ایشان بود و آنچه خواستی نصیب خود گرفتی و از آن مسجد ختی و سر که نماز جماعت نکردی
او را دور ساختی و در ابتدا بر زنی عاشق بود آنچه در زنی بدست آوردی ویر از سنای
و گاه گاه پیش وی رفتی و در هوای او گریستی سبب محبت آن زن و هر کار او

مهر
بیش از بیست
اندر جنب او مهر و مهر
از اهل بیست و دوین
امام محمد باقر علیه السلام

که زن بودی آن کاروان را نزدی و هر کس را بقدر چیزی گذشتی روزی با جماعه باران
 فرسب بکاروانی رسید یکی در میان کاروان ابن آبت بخواند الم یات اللذین امنوا ان تخرجن منکم
 لذلک الله یعنی ای وقت نیاید که این دل خفته شما بیدار گردد چون تیری بود که بر دل خواجه
 فضل آمد و ویرا قتی بیدار شد و از آن فعل توبه کرد و خفا از خشنود کرد و اندید مکر در باد و جهود یکا
 بود که هیچ نوع خشنود نباشد بعد از رد بیل جهود گفت من سوگند عورده ام تا مانی ندی ترا بعل
 نکشم اکنون زیر باین من ز رست بر دار و من ده خواجه فعل دست بر زیر باین او کرد و زیر برون
 او رد دست او داد و جهود گفت اول اسلام عرض کن خواجه گفت این چه حالت گفت در نور
 دیده بودم هر که توبه نکند خاک در دست وی زگرود و من انما کردم زیر باین من خا
 بردست نور ز شد و انتم که توبه نکرد دل ست بعد از آن خواجه بگو که آمد بام ابو حنیفه
 صحبت داشت و اولیای بسیار را در یافت و بعد از آن بگذر رفت و عزت اختیار نمود
 و هر ستمه بنی مشغول می بود سفیان ثوری گوید که شبی پیش خواجه فضل رفتم ابانه و اختیار
 ملکتم شبی مبارک بود و من بن صحبتی که چنین نیک صحبت هرگز نیافته خواجه فضل گفت بد شبی و تباها
 صحبتی بود گفتم چرا گفت از هر آنکه تو سدران بودی تا خبری کوئی که مرا خوش آید و من بد آنکه جوابی
 گویم تا مرا خوشتر آید هر دو سخن بیکدیگر از حق باز ماند من پس تنهائی بنزد مناجات با حق وی گفت
 بخوانم که بخوانم تا بنماز حاکم نیاید رفت و خلق را نیاید دید و هم وی گفت چون شب در آید
 نشاء و نوم که مرا خنوت بود بفرقه و چون صبح برآید اندوه کین کردم از بد اخترانی که مرا نشاء
 دهند و هم وی گفت منت عظیم قبول میکنم از سیکه بر من بگذرد و مرا اسلام نکند و چون

بجا رنوم بیا و تن من نباید از وی پرسیدند اصل دین چیست گفت مقل گفتند اصل تقی است
 گفت حکم گفتند اصل حکم چیست گفت جبر در تقی گفتند که بگوید که خواجیه فقیل را **السیکر** بود علی نام از پدر برتر بود
 و زنده و عبادت و ترس روزی در مسجد حرام نزد یک خواننده بخواند و یوم القیمة تری المجرین
 الباتر و دیاجر و شنبین آبی بر کشید و جان بخی سپرد شیخ الاسلام گفت که بگوید که میرزا از عشق باید که چنین
 بگوید که بیکان رت میر و تقی است که خلیفه فقیل را **السیکر** است **السیکر** خندان ندید بود دیگران روز
 که سپهرش وفات نمود تبسم کرد گفتند ای خلیفه وقت خندش گفت خدا بعلیه را فی بود بمرک او من نیز
 بموافقت رضای او تبسم کردم کلمات وی از آن زیاد است که نفهمم در آید چون وفاتش نزدیک
 رسید و دختر داشت علی خود را گفت چون مرا دفن کنند البتة مرا بر کوه قبوس برید و بگوئید
 آتیه فقیل مرا دفن کرد که البتة مرا بر کوه سپردیم بعد از وفات همین کردند در عالمی من باد و سیاحت
 و البتة مرا بید و الحشر رسید زلزل خفیف آمد و بمود پس همانوقت مرد و دختر را بر دو سپهر خود
 نکاح کرد و بهمن برد و وفات او در ماه محرم سنه سبع و ثمانین و مائید و رک چنین واقع شد که مغریا
 سوره القافه بر خواند و خواجیه در عالم غریب نزد و جان بداد **السیکر** ذکر خواجیه سفیان ثوری
 قدس سره از بزرگان روزگار بود شیخ فزیه عطار گوید او را امر المؤمنین گفتندی بر که را حدفت مقصد
 حق بود و صاحب قبول در مسلم ظاهر و باطن نظری بدانشت و از مجتهدان پنجگانه بود یعنی حنفیه
 و شافعی و مالک و حنبل و سفیان در ورع و تقوی بی نهایت بود و ادب و نواضع نجابت در
 و بسیار شیخ کنار آید و اول کار و آنچه بود در هر یک گفت ابراهیم ادهم او را بخواند که بیا
 استماع حدیث کنم در کتب باید ابراهیم گفت من خجسته او را می آید مودم و لاله و در ورع از ما برتر بود

ذکر خواجیه سفیان ثوری
 از اسی
 جعفر صادق علیه السلام

و میراثوری از آن کوه چو که روزی لغفلت بای حبیب اول در مسجد نهاد آوازی بشنید که ای نور ثوری
 مکن بجز شنیدن آواز موش از دی بر پشت و در کریمه شد و بر دایمی بای در کشت زار نهاد
 و آواز مذکور شنید نقل است که جوانی راجع فوت شده بود آهی پر کشید سفیان گفت چهار حج کرده
 ام بنود ام این ده من ده گفت در دم شب بخواب دید که او را گفتند که سودی کردی از سوره ف
 قسمت کسی تا تو نگر شود کلمات دی از آن سبب است که درین مختصر کج مات صفیان ثوری فخر العرفه
 سنه احدی و ستین مائده رحمه الله علیه ذکر ابو حنیفه بن ثابت الکوفی فخر سر سلسله نسب دی
 به او شیردان کسری میرسد و بقوله لکنار یک برادر نو شیردان کسری میرسد شیخ فزیر عمار کو به کصف
 کسی که به صفات ننوده باشد و هم فلنما مقبول زبانه ناک تواند گفت ربا خات و میایدان و خجوت
 دشت ابدات او را نهایت بنود و در وصول طریق و فروع شریعت در صریح درشت و نظیر اند
 و بسیار بزرگان را دیده بود با بام جعفر صادق رضی الله عنه صحبت درشت چنانکه خود گفته و لول الله
 لک لک نعمان یعنی اگر نبود دی دوسال و خدمت ادم جعفر صادق ملاک است نعمان هرگاه که نریات
 حضرت است پناه علی الله علیه و علی الله و احباب و سلم رفت سلام گفت و از مرقد پاک آن سرور جواب
 علیک شنید نقل است که توجه بقبله حقیقی کرده روی از خلق بگردانید خواست که صوفی پوشد
 و عزیزی گیرد آن شب پیغمبر علیه السلام را خواب دید فرمود با ای حنیفه ترا بسبب این پیدا کرده اند
 تا سستی مرا ظاهر گردانی و تعد عزالت من پس از آنوقت در اجتهاد مشغول گشت فاضل شهاب الدین
 ملک العلماء در سبب مناقب السادات از کتاب مغررات نقل میکنند و باب فباس که روزی امام
 اعظم در راهی میگذشت که با حضرت موسی کاظم ملقب شد سبب امام موسی کاظم فرمود یا ابا حنیفه من سید

امام حنیفه

که بابت وحدیث جدا گذاشته عمل برقیاس اجتناب و خود میبکشی امام اعظم گفت باین رسول الله صلی الله علیه و آله
از تو دارم جواب بفرما بکی آنکه بول بید تراست باب منی فرمود بول گفت اگر قول بالقیاس بودی
بس بفرمودی ^{نسل} فرمودی دوم آنکه مرد ضعیفست باین فرمود زن گفت اگر قول بالقیاس بودی
در میراث زن را دو حصه و مرد را یک حصه میدادند سوم آنکه نماز نافله است یا روزه فرمود نماز گفت
اگر قول بالقیاس بودی فرمودی که حائض نماز بگذارد پس چون امام موسی کاظم بشنید دعا کرد پس این
حجتی متین است که امام اعظم بذات خود تابع نفوس بود زیرا که قول امام اعظم مشهور است که هر جا اقول ^{ما یحکم}
حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم یا نه از آنکه از نزد عمل موافق حدیث بکشند پس هر چه بفرماید که حضرت
راست پناه صلی الله علیه و آله و سلم او را در جواب باطل است خود امور گردانید بود و در عبادت
چنان بود که هر شب سه رکعت نماز میکرد و روزی براهی میگذاشت زنی با زنی گفت انعم و هر شب
با نهد رکعت نماز میکند امام انرا بشنید نسبت کرد تا هر شب با نهد رکعت نماز بگذارد که خلق را
راست باشد و روزی دیگر میگذاشت که دو گاه هم میگفتند که انعم و هر شب هزار رکعت نماز میکند آن سخن
شعر شنید از انروز هزار رکعت نماز میکرد و در تقوی چنان بود که روزی در بازار میگذاشت
مقدار ناخن کل بر جامه او رسیده بر لب دیده رفت و میشت بکی گفت ای امام مقدار معین
نخواست بر جامه حفت میبوی دانید که کل را میبوی گفت آری آن فتوی است و این فتوی
خواجه رسول علیه السلام نمیکرد نه نان بلال را اجازت نداده که ذخیره کند یک سال زنا را قوت
نماد و خواجه داود طائی گوید که سبب سببش این بود که بودم در غلاد و کاه می دیدم که سر بر نه
میشد و باز برای اسفراحت پای دراز کند گفت یا امام اگر در حال خلوت با دراز نمی چید

گفت با خدای ادا ب درشتن و خلوت او نیز کمالات و بزرگی او اظهر من الشمس است در زیر خورشید
 بعد از وفات وی شیخ علی قنمان انجا گفت که بنام بر سر خاک ^{مخوف} ملائک رسول خدا صلی الله علیه و سلم
 خفته در خواب حو را بیدار دیدم که پیغامبر علیه السلام از باب بنی شیبه درآمد و سر بر دریا را
 گرفته چنانچه اظهار ^ل در بر گیرنده به شفقتی نام من پیش و دیدم و بر پیش بوسه دادم و در تعجب ان بودم
 که این کس برت پیغامبر علیه السلام حکم معجز بر باطن من مطلع شد فرمود که این امام و اهل دیانت
 ابو حنیفه رحمه الله علیه و دیگر مردم نیز او را مکرر همراه پیغامبر علیه السلام بخواب دیده اند امام با فنی گوید که در
 از برای بنی بنیم بود و در بر قبله ابو بکر ^{رضی الله عنه} را بنی تیم گویند هم وی گوید که جامع بود بین الفقه
 و العبادت و الورع و السخا و عفا بود از او عافیه ای از سینه حمزه علیه السلام در سینه ثمانیج ^{رضی الله عنه} که در کوفه متولد شده بود
 و سینه حسین و مایه در زمان خدمت ابو جعفر علیه السلام و انفع و وفات یافت و در بغداد مدفون گشت مرثیه
 علیه امام شافعی المحم بن ادریس المطلبی قدس الله سره بالیتی که بعد ابو حنیفه مناقب امام مالک گذر
 بود از دن احوال امام شافعی می نویسم لعل ما تم آنکه شیخ فزید عطا قدس سره احوال امام مالک را جدا
 نکرده است دوم آنکه امام مالک را کردی امام شافعی بسیار می نازید و معاشرت می نمود پس بهتر قدر
 منقبت وی با فانی است که همچو امام شافعی بنا کرد است و مات امام مالک عبد الله بن انس
 فی الثمانیج سنه تسع و تسعين و مایه و ثمانی و فاشتر در سنه سبع و سبعین مایه واقع شد و از عبادت افضل
 القوی و ملفوظ حضرت سلا امتناج مهمم بنمود که امام شافعی چند روز در صحبت امام محمد بن حسن
 نیز بوده است اما آخر صحبت برار نشد از ان طریق برآمد و خود صاحب مذهب گشت و موسوم شد
 با اهل حدیث چنانچه در جواهر التفسیر صحیح نموده است شیخ فزید عطا قدس سره گوید که من هم احوال امام شافعی

دادن حاجت به علم بر از نرم صد و راست فغابل و منافب او بسیار است و صف او این نام
 بود که مویه بنجر معطوفی است و در فراست و لباس و لب و نشت یکانه بود و در مروت و فتوت
 عجب زبان و هم کرم جان بود و ریاضت و کرامت او نه چندان است که توان خرم بر نمود صاحب
 کشف المحجوب گوید که امام شافعی در ابتدای جلال از مقصود اندر دل انگاری و از نیت چون سلیمان را
 بدید و تقرب کرد و بعد از آن هرگاه بر فتن طلب کننده حقیقی بود و تقوی ارشاد باطن غریب امام سید
 کلام یافته بود رضی الله عنه و در سیر و سبب الکی فتوی پیدا و احمد خلیل امام چهارم بود و شیعه حدیث یاد داشت
 لب کردی او آمد و در غاشیه بر دشتن سر بر نه کرد قومی بر وی اعتراض کردند که مردی برین وجه
 در پیش سپری لب و خمال می نشیند و صحبت من بخ و اسنادان عالی ترک کرده احمد گفت
 هر چه بگوید و در بیم معنی آن او میداند از حقایق و اخبار و روایات آنچه خواند و فهم کرده است احدی
 بیش ندانم اگر بد و نمی پیوستم بر در می یاندم او چون اقتضا است جهان را و هم احمد گفت در منبی
 این حدیث که مطلق علیه السلام فرمود که بر سر هر صمدی تنی تالیه مردی را بر انگیزد تا دین من
 نبرد او خلق آموزند و آن شافعی است و شافعی گوید رضی الله عنه که رسول علیه السلام را نمود
 و بدید مرا گفت ای سپر تو کیستی گفتیم یکی از او کرده توام فرمود نزد یک بیانزد و من
 اب و بن مبارک خود گرفت و بدین من انداخت چنانکه حب و دامن و زبان من رسید
 فرمود اکنون برو که برکات خدای تعالی بر تو باد و بعد از آن عیسی علی مرتضی کرم الله وجهه را جواب
 و بدید که انگشتری بنحوه برین کرد و در انگشت من نهاد تا علم علی مرتضی بر من سرایت کرد چنانکه
 گویند که شافعی بنشانه بود که مادرش را در یک سله میکل افتاد و بلا توفیق حل کرد و قضیه

این حدیث صحیح است

علاقه وادون کارون رشید زبیده خاتون را و در مانده علما و شفا بخشیدن شافعی در آن
 شده و دیگر کمالات وی و تذکره الاولیاء مفضل ذکر افتاده است نقل است که از روزم هر سال
 بهار و نرسید میفرستادند یک راهبانی چند فرستادند و گفتند که خلیفه فرماید تا دانشمندان
 بحث کنند اگر ایشان غالب شد آید من مال بدسم والا از ما دیگر مال نه طلبید چهار صد مرد و نرسا
 بیاورند خلیفه فرمود تا ناساوی کردند جمله علمای بغداد و حلب و حافر شدند پس کارون رشید روی
 شافعی کرد و گفت جواب این نراسی باید داد و شافعی سجاده برد و نشاندخت و بر روی
 آب و حله گرفت و سجاده بر آب انداخت و گفت هر که بیا بحث کند اینجا باید نرسا یا چون
 این حاکم بدین حله بر دست شافعی مسلمان شدند و در سنه خمس و مائه اثنی عشر که امام اعظم از حله
 وفات کرد امام شافعی همون شب منو که نشد و تباریخ روز جمعه سلح ماه حجب سنه اربع و مئین
 در زمان خدیف ابوالعباس عمید الدین مامون بن کارون رشید وفات یافت و در معبر فونی
 گشت رحمه الله علیه ذکر امام احمد جبل قدس سره شیخ فزیر بکار کوید که دی شیخ سنه و حاکم
 بود و امام بن بکس را در علم احادیث آن حق منب که او را در ورور و تقوی بود و ریاضت
 و کرامت مشایخ عظیم داشت و صاحب خراسان و متجارب الاموات بود و حله فرق او را بارک
 داشتند اندونش کرد و محرم را از امام شافعی بود و پس شیخ بکار جانچه ذوالنون مصری
 دلیبر خانی دسری بقطعی و معروف آن خنجی را در یافته بود و صحبت داشت او را کلامانی مالی است
 نقل است که چون در بغداد معزله طلبه کردند گفتند که او را تکلیف باید کرد که قرآن را مملوئی گوید
 پس او را بسرای خلیفه بردند سر حنکی بر سر سرای خلیفه بود و گفت ای امام مردانه باشی

را امام شافعی

زمانه امام شافعی کاکم
 و امام علی رضا علیه السلام
 در یافته امام شافعی
 مشیخ بکار معلوم است
 در آن بن رسیدن
 که صحبت

من در روزی برقرار خود ماندم نجات یافتم تو خود بر حقیقی و لبرست امام احمد گوید که سخن او در امامی
 بود پس او را می بردند ضعف بدن بود بر عفا بن کشیدند و هزار تا زبانه زدند که قرآن را مخلوق کوی
 ملکوت و سنای وی بسند بودند از این گشته شد دست از غیب بردید آمد به دست چون بدید
 را کردند سحران وفات کرد در آخر قوی شش آمدند و گفتند انقوم تر از ایندند چو بی گفت از مر
 ند اما بر دندند استند بودند که بنی باطل ام را با بنی هیچ خصوصیت نیست چون وفات کرد و خازنه برد
 مرغانی آمدند و خود را بر خازنه میزدند تا چهل هزار گریه و جزا می نمودند و زانرا می انداختند
 و فرامیزدند و کلیه طلب می گفتند و منتخب تاریخ می نویسند که امام احمد خلیل بن سلیمان اسد شیبانی
 در سنه ثلث ستمین و مائیه منول گشته بود و در سنه ثلث و مائیه در حبس ابو الفضل جعفر بن معتصم خلیفه
 رحمه الله ذکر ابو سلیمان خواجہ داؤد بن نصر الطائی قدس سره از طبقه اولی است وی از کبار مشایخ
 و سادات اهل تصوف بود و در زمانه خود بی نظیر و در علم ظاهرش کرد امام ابو حنیفه و از قرآن فضل عیاض
 و ابراهیم ادهم و غیر این بن بود بقول صاندره الاولیاء و دیگران از مشایخ دنت را دید است بر طریقت
 او خواجہ حبیب عجمی بوده است صاحب کشف المحجوب و مصنف نفحات چنین می آید که وی برید ابو حنیم
 بن سلیم الراعی است و ابن حبیب را می از اصحاب سلیمان فارسی بود و سلیمان با وجود در یافت
 محبت حضرت رستم پادشاهی علیه السلام به محبت علی بن نفی نیز از طریقت اخذ نموده است چون حبیب عجمی
 و حبیب را می هر دو بزرگ یکدیگر معاصر بودند از ان جهت اختلاف واقع شد و لیکن روایت اول
 اصح می آید از آنکه در شجره مشایخ این سلسله داؤد طائی را خلیفه حبیب عجمی بنویسد و غالب که مرد
 بزرگ استفاده گرفته باشند و دو ماضیل است و از اول کار تا فرود آمدن او و پیروی غالب بود پس

وفات

داؤد طائی

سیرت طایفه

از خلق رسیده بودی سبب نوبت آن بود که روزی پنجاه ساله می تواند که منی این بیت یعنی کلام می
 در روی بود که در خاک رفته نشد و کلام حسنه که در زمین میخندد در روی عظیم از منی بوی فردا آمد
 قرار از وی میبرد پس امام اعظم رفت او را به جاذبه گفت ترا چه بود هست واقعه جاذبه گفت که دلم از
 دنیا سرد شده است و چیزی در من بیدار شده است که را بدان غمیدانم و در هیچ کتاب منی این نمی بینم
 و به هیچ فتوی در منی ابد امام گفت از خلق امراض کن داود طائی روی از جمع مرادات بگردانید
 و در خانه معتکف گشت چون مدتی گذشت باز بموجب فرموده امام اعظم در مجلس درس حاضر شد
 و سخن نمی گفت چون بکمال برین گذشت دید که کثرت کار باطن ازین نمی تواند پس غمیدان خواججه
 عجمی رفت و کتابش او درین راه از دست پس مردانه با در راه نهاد و کتب را با آب داود و مرکب
 در باغات ساقه مشکبند نامطلوب رسید پس عالمی را ارشاد نمود و میخواستی قوم گشت نامشعل خواججه
 معروف کنی بعارف کامل از وی بخرند گفت کلمات دبی بسیار است نقل کن که کارون
 شنید باید پیش بربارت ادا چند تبار پیش نهادی نوع قبول نکردت و نیاز میراث بد رهافته بود
 تمام عمر از من مبلغ حلاوت خود خست و از هیچ افزیده محتاج نکشت انروز که مبلغ مذکور خرج شدند
 و فوات کرد و آن شب که وفات نمود از همان ادا از اهل اهل زمین داود منی رسید و حق از دبی
 راضی شد و او چندان میل بولت داشت که آخر وقت وصیت کرد در پس دیواری دفن کنند تا پس
 سپس روی من نکند و جهان کردند وفات او در زمان خلافت ابو سعید محمد بن عبداللّه و انقی
 که نقیش مهدی بود شالچ مستم ماه ربیع الاول در سن چهل و شش و مانده واقع شد رحمه الله علیه ذکر
 خواججه شبر حافی قدس سره بن حارث بن عبدالرحمن و مجاهد عظیم و ثانی رفیع و دانش من الله

قوم خود بود شمع فرید عطار گوید که وی صحبت خواص فاعیل خاص در بافته و مرد خا خود بود و صاحب نعمات
 و پیر او مرد پیران خواص صلی بنو سینه ست چنانچه سانی و ذکر او آمدن مرد و ما مقبول است و از
 طبقه اولی بود اصل وی از طبقه دیات مرد است در بنیاد مقیم گشت سبب توبه اش که روزی مرست
 در کوچه میگذشت که از غدی افتاده بود و بسبب الله الرحمن الرحیم بروی او نوشته بود به تعظیم تمام بر رفت
 و بوسید و جیب بنامان شنب بزرگ بجا آورد و دید که او را گفتند بر دوش جانی را بگو که نیکی
 داشتی اسم را پس بگو و ششم تا ترا در ترک اسم را پس بزرگی دادم تا ترا و پاک گردانید
 تو اسم را پس پاک گردانیدم تا ترا پس آن ترک در طلب او بر آمد و مجلس شربستان دادند
 سبیل او رفت و این پیغام از حق باور ساند در مال شیر جانی یاران را و دایم کرد و همای شرب
 شکست و توبه کرد پس هرگز زنده شنب گرفت و از شدت مشاهده حق تعالی بر کفش در با نگر
 او را حافی از آن گوید که با بر نه بودی از وی پرسیدند که چرا کفش در با نکی گفت آن روز که اشتی
 کردم با خدا بیگانه گشته بودم اکنون شرم دارم که بایه و کفش نعم و غیره معنای بی غیره که زمین را با ط
 شما کردانیدم و در ب با دشمنان ادب بنور کفش رفت و از آنرا طایفه بکلی فرستادند و آب دین بر
 زمین انداختند که جمله در و غیر نور الله تعالی بنور شیر جانی را پسین حال بود بلکه بنور الله تعالی بنور شیر جانی
 که خبر خدا برانید از نیاست نور الله و المؤمنین بنظر بنور الله نقل است که امام احمد خیل بسیار بزرگ
 رفتی شازده شرف گفتند تو عالمی مجتهدی یا مرست شنب بنور دیده احوال رفتن جانی گفت ای بن علم را که میباید
 اما او خدا را به از من می شناسد بلا خواص گوید قدس سره که از خف طلبه السلام پرسیدم که در حق شیر جانی چه گوئی
 گفت وی ابدال است دی گفته است که موفی آن است که دل ما دارد با خدا بیگانه و عارفان قومی اند که

نشاند که خدا تعالی بچگونگی دانش نژادیک رسیده اند و بفرمانی که در وی بیدار شد گفتند مرکز زندگانی را دوست
 میدارم گفتند لیکن حضرت بادشاهان و فتنه صعب کار است نقل است که چهار سال هیچ جا نماند
 در کوچ و بازار بغداد بول و سرکین نمیداشت که نگاه بشیر حافی بای بران بنمید روزی یکی از حاکمان
 سرکین را در بازار دیدم و فرمود که آن برکشید گفتند ترا چه شد است گفت بشیر حافی وفات کرده
 بود بعد از وفات خواب دیدم که گفتند خدای بآنجو که رفت عتاب کرد که در دنیا چرا ترا تسبیح
 نداشتی که گرم صفت منست پس مرا بامرزید و منتخب التواریخ منویر که شیخ ابو نصر شیرازی
 بن حارث بن عبدالرحمان در سنه خمسین و هجده در مرد متولد شد بود و در زمان خلافت ابوالعلاء
 احمد بن متوکل — مشرب و مانین در بغداد وفات یافت و در وفات سند و سحرین
 و مانین نوشته است رحمه الله علیه ذکر خواججه علی بن محمد سره بن شیخ مبارک شیخ فرید الدین
 گوید که او را شنیدیم که گفتند و در علم و نجابت وجود و سخاوت و غیره داشت و از محققان
 طریقت و مخترعان از باب شریعت بود و مشایخ بزرگ در بابته و قبول همه گشته و از تعانیف
 منور است و کرامات او هر جا که کورست سفیان ثوری و فطیل مباحث ستایش میکردند و سبب
 توبه این او بود که برکنیز که فرقیته شد و چنانچه فرار نمودند داشت شبی در زمستان زیر دیوار خانه معزوق
 یاسین و انتظار او نام شب برف بارید چون بانگ نماز گفتند بیدار شد که بانگ نماز گفتن است
 چون بیدار شد روز بود و داشت همه شب مستغرق جهان معزوق بود با خود گفت شرمست باد
 ای اسپر مبارک بجهت هوای خود چنین کردی و از کار امل غافل ماندی و می بیدار فرد آمد توبه کرد
 و عبادت در باطن مشغول شد و بعد رسیده که مادرش روزی در باغ رفت او را بدو رسیده

رسیده بن سبک
 محبت

کفنی خفته و مام ریاست خ نرس در دهن کر فنه ملسر اند انکاه از مرد و حجت کرد و در بغداد رسید
 مدنی در صحبت مشایخ بود پس بکدر رفت و مدتی مجاور ماند و باز مرد و جمع اهل مرد و تولا بموردند
 در انوقت نفق خلط و متابع حدیث بودند و نفق خلق بطریق رای بسپردند مرد و فرقی با وی
 صحبت مبدل شدند او را مشرب صلح بود وی بیک حج کردی و بیک سال غذا و بیک سال تجارت و منفعت
 با صاحب نفقه کردی روزی که دشت ناسیانی بنشیند آمد گفت ما بعد الله و ما کن ناخن قعاب چشمه تر باز دید
 پس مرد و پیشرفتند و دعا کرد و در جانب نشاند چون دفاتر نزد یک رسید مال خود بدو بخشان داد پس
 گفت سر دفتر داری چیزی از دنیا برای اینها بگذار گفت کار ساز ام صلاح او است پس
 وقت مرگ چشمها باز کرد و میخندید و حاجتی نسلم کرد و سفیانی را بخواه دید گفتند خدا را
 با تو چه کرد گفت حجت کرد گفتند جامع الله مبارک گفت او را از جمله است که روزی دوبار محفزه حق
 رحمة الله ذکر خواجده دار و دینی فذس سره از قدای است خج خزان است خواجده البریم هم
 گوید که در میان کوفه که بامردی مجاهدیم چون فرغید نماز کم گذاردی و زیر کتب سفر گفتند از جانب
 راست و بیک کافه طعام آمدی و کوفه بداندی خود بخودی و مرانیز دای این نفقه را با بیک از
 مشایخ که صاحب ایات و کرامات بود بگفتم گفت ای فرزند دای بهر بگویند وی داؤد
 بجای است و صفات وی چنینان گفت که هر که در آن مجلس بود بگریست پس گفت وی باز دینی است
 از دسایلنج و از سیر و همگان افشار دارد که دلو و از آن و بهر است پس آن مشایخ ازین پرسید که او ترا هم
 چه موخت گفت اسم اعظم گفت کدام است گفت آن در دل من بزرگتر از آن که بر زبان بگویم و ملا
 عبد الغفور و در حاشیه نغمات شرح ابن مکر نون شسته رحمة الله ذکر خواجده منصور مزار

قدس سره از طبقه اولی است کثرت وی ابو سحر از اهل مرقوبه گفته اند از اهل باور و گفته اند از اهل
 بوسنگ بهر بود و از حکامی است پنج سبب سخنانیکو دارد و معاملاتش بزرگ و در مواضع کلمات
 عالی داشت چنانکه در غلط کسی نیکوتر از سخن گفتنی بماند سببی سبک در بعد از مرک و بر پنجواب
 دیدند مرا و گفتند که ما تو حجت گفت مرا بنواختند و در آسمان نغمه میزدند و مرا گفتند برو
 انجا ازین مملکتی انجا باین نیز میگوئی و باد و سان و فرشتگان میگوئی رحمه الله علیه ذکر خواجه
 حارث محاسبی قدس سره از طبقه اولی است و کثرت وی ابو سحر بود از سیکما مشایخ و مذکور
 ایشان بود جامع در علم ظاهر و باطن و علوم اصول و معاملات و اشیاء و احوال و در تصانیف
 بسیار است و اسناد خدایان بود اصل از حضرت امام و در بغداد و بخت از دنیا میبرد و نوعی مخصوص
 بود نزد یک و رضا از احوال است نه از مقامات و شرح ابن سخن طویلی دارد شیخ عبد الله
 حنیف کویدین بر یکس از پیران افتد که بمجالشان متابعت نمایم و دیگر از ان سلیم بنیم کی حارث
 محاسبی دوم خواجه جنید سیوم مجاور و جمیع چهارم این عظام بنیم مرن مثمان کلمی رحمه الله علیه جمیع زمره
 ایشان معبر کردند با علم حقیقت و بیان طریقت و شریعت وی در محاسبه مبالغه تعلیم داشت
 از انجمن او را محاسبی گویند و فاش در ستر و بصر و این در بغداد واقع شد رحمه الله علیه ذکر
 خواجه کفر بن عامر الطاکمی قدس سره از کبار اولیای عالم بود با انواع علوم ظاهر و باطن و مجامع تمام داشت
 و عمری در ازبایف منبع تالین را دید بود ابو سلیمان و زانی در برابر سوس القلوب خواندی از تیزی
 فراست او را کلمات عالی است و اشارت بدیع و مرید حارث محاسبی بود و بشیر حافی خواجه فضل عباس را
 در یافته است که از وی پرسیدند که مشتاق خدائی گفت نه گفتند چرا بجهت آنکه نون نجات بود اما چون

غایت حاضر بود کجا شوق وی را ستاد و خواجہ احمد ابی الوارث رحمۃ اللہ علیہ خلعت ششم در بیان مجلسی
 از احوال خواجہ ابرہیم ادرہم و خواجہ معروف کرخی و غیرہ خواجہ ابرہیم ادرہم قدس سرہ از طبقہ ادبی بودند
 و ابی اسحاق و نسب او ابرہیم بن ادرہم بن سلیمان مہرور المصنی از انبای ملک بلخ است خرقہ خلافت از
 دست خواجہ فقیل سافین پوشید، و در جوانی توبہ کرد سب توبہ او شیخ زید عطار قدس سرہ سہ جہا طریق و تذکرہ
 اولیا نوشتہ و صاحب نفحات گوید کہ در شکار با قنفی آواز داد کہ برای این کار افرین نشدہ اورا گامی
 پدید آمد و توبہ کرد و میر سید اشرف جہانگیر قدس سرہ در لکھنؤ اشرفی می فرماید کہ خضر علیہ السلام اورا از
 برادر و دین را بہ مرکبہ احوال برداشتہ و نہایت آموزہ دی یافتہ ای قوم و صدیق روزگار بود و در ترک
 و غیرہ و زہد و دوح و معاملات و تعاقب و بہ انواع کمالات صوری و معنوی بطریق داشت و بسیار شیخ کبار را
 و بیع بود و از امام محمد باقر رضی اللہ عنہ نیز خرقہ خلافت یافتہ با نام اعظم ابو حنیفہ کوفی صحبت میداشت چنانچہ وی
 گفتہ سیدنا ابرہیم ادرہم شاکر در نشر گفتند کہ وی بسیار دت بچہ یافت ابو حنیفہ گفت وی با ہم در خدمت
 خدای تعالی مشغول است و با کارهای دیگر مشغول ام و خواجہ حبیب الدین ادرہم قدس سرہ کہ در قوم اولیا بود
 از جنین مفرماید کہ مفتاح العلوم ابرہیم بن ادرہم یعنی کلید سلک انبیا علیہ السلام ابرہیم ادرہم است با اینہم کمالات است
 بر احوال خود دیگرستی چون از بلخ برآمد روی بمر و ستاد و از انجا بہ نشت پور رفت و در آن غار کہ
 مشہورست مدت نہ سال گذشتہ ریاضات و عبادات میکرد و کس جیم دانند کہ در آن غار چه میکرد و در ہر روز
 پنجاه تہ بالہای فارسی با دستہ ہزیم جمع کرد و علی العباس بشیر بر دی و فروختی و نان خریدی
 و یک نیمہ مدقہ دای و ناز محمد بگزاردی و باز در غار آمدی تا مفتہ دیگر مالش جنین بودی چون بعضی
 خوانی عادات بی بقعہ وی ظاهرشان کردند مردمان از غار او گام یافتند پس از غار مذکور برگشت

و روی بکینه نمود و بیاد به میرفت یکی از اکابر دین بر وی رسید و اسم اعظم بدو امنت در حال غریبه
 بیاورد و گفت ای ابراهیم ان برادریم یاس بود که اسم تو امنت و در نجات کفار خواجه ابراهیم دهم
 نقل کرد است که خواجه داود سجی مراد را به بادیه از اسم اعظم آگاه کرد و اندک خواجه سابق و در ذکر
 وی بگذشت پس بر هر قدم دو کمانه ادا می نمود و تسمی اسم را به بادیه می میکرد و در مدت چهارده
 بکله رسید جمیع شاخج او را استغبار نمودند و پس منظم سید اشتند انجا در خدمت خواجه فیل
 یاس رسید و در بنیابانت و مدت پنجاه سال محارم شریف بود و در شرح اداب المردین منسوب
 که خواجه ابراهیم در بنیابانت جامع بصیرت و شرف بود و اندر سینه بار و زکینت افکار کردی
 و ان شب که روزه کتاری از درگاه در و نره کردی چون شهرت بسیار شد و کرامات او شایع گشت
 علیه تجددت وی بنوا نمود پس از خلق میگردید و اکثر ساقی بود کمالات و خوارق عادات و عجا
 اظهر است روزی نشسته خرقه میدرخشت ناگاه شخصی آمد و سوال کرد که از کدشتن ملک بلخ جانی پس
 سوزن در دلا انداخت و اشرار کرد و چندین عزارا میسر بر آورد و هر یکی سوزنی ازین در دست
 گرفته ابراهیم گفت سوزن خود بخو اهرامی ضعیف باید و سوزن او باور و ابراهیم روی بآبان شخص
 کرده گفت کمترین در بنیابان باقم و دیگر تو طاقت دیدن نداری منتهی فرید عطار گوید که چون وفات
 وی قریب رسید خواجه نا بداند معاصرت که خاک او کجاست و بعضی گویند در بغداد و بعضی ایام احمد با
 ست و بعضی گویند در شام انجا که خاک او طبع بر علیه السلام است و ما انجات گوید که نام وفات کرد
 در سندهای و سنین و مائنه و بر و انبی در سندها و سنین مائنه و بقولای مائنه شوال سنه سبع و مائنه
 و فاشد و زمان خلافت ابوالمکارم بن محمد علیه السلام و انقی که خلیفه سوم از بنی عباس بود واقع شد

مردمان

رحمة الله عليه ذکر خواجہ معروف کرخی رحمۃ اللہ علیہ کنیت او ابو محفوظ است نام پدر او فیروز و بعضی
 معروف بن علی گفته اند وی یوز از فدای مشایخ کبار استاد خواجہ سری سقطی عمره و مشنوب
 او کیا گفت خانواده بود و مقدم غریت و مقدم طرابلس و مخصوص با انواع الطایر بود کرامات دریا خا
 اولیاست و در مقام است و شوق غایت بود است که نفیر داشت و صاحب نجات بود که دی
 حوالی امام علی بن موسی رضا بود رضی الله عنہ و شیخ فرید عطار قدس سره منسوب که مادر و پدرش تربت
 او را بعلم فرستادند استاد گفت بگو ثالث ثالثه گفت نه بل هو الله احد هر چند معلم باشد که بگوید
 سرست او میگفت یک پس او گفت بزد و خواجہ معروف بگفت مادر و پدرش گفتند کاشکی او بیاید
 و هر دینی که خواستی با وی مرافت میکردم و بی خدمت امام عیسی بن موسی رضاعت و بدست امام مسلمان
 شد و مدت شاد و خوش بود و تربت با این شرف خرقه امام شریف کردید بعد از آن شش مادر و پدر آمد
 کمالات او مشایخ عموده مادر و پدر نیز بدست وی مسلمان شدند بعد از آن خواجہ داود طائی
 صحبت داشت و ریاضت کشید و چندان در مقام قدم زد که مشایخ قوم گفت و عالمی بوی نوالا نمود
 یکروز با جمعی میرفت جامنی جوان می آمدند و فدا میکردند تا سبزه درجه رسیدند مردان گفتند یا خواجہ
 کن تاحق قالی این جمله غریب کند ناشوی این از سخن منقطع شود خواجہ گفت دستها بردارید پس گفت آری
 چنانکه در بیاضیش این خوش برداری در انجمن نیز عیش خوش بالین و اما محاب مانند که خوا
 ستر این دعا منبایم گفت توقف کنید تا پیدا آید انجمنی خواجہ را بدیدند باب بستند و خمر
 و کریمان و بیای خواجہ افتادند و نوبه کردند چون خواجہ معروف وفات کرد از غایت نواضع و حمد و
 که با هر فرقه داشت مردان همه را با دعوی در وی کردند و جهودان و تروک با مؤمنان خادم گفت

مردمان

او فرموده است هر که بخانه مرا بر دارد من از آن قوم باشم هیچ قوم نتوانستند بر او انتقام
 پس برداشته و نمازخانه که گذاردند و باز ما بجا نخواستیم سپردند و محراب حسن رحمه الله علیه
 خواجهمعرف را خواب دیدم گفتم خدا تعالی بآنچه کردی گفت با من زید گفتم زید گفت نه بگوید یک سخن که از این
 سماک شنیدم بگو که هر مخلصی بخدا تعالی باز گردد خدا بندگان رحمت باز گرداند سخن او در دل من
 سجده اغرود جل ما زانتم و از همه شهادت برداشتم مگر خدمت امام علی بن موسی رضا رضی الله عنه و فاش شد
 ما بین در زمان خلافت ابوالعباس علی بن ارون رشید نقیض ما بین داشت و افعی شد و بغداد و فون
 گشت حمزه الله علیه ذکر ذکر خواجهم ذوالنون قدس سره نام وی یثوبان ابن ابراهیم و کنیت وی ابو القیس
 و نقیض ذوالنون معری پدر وی یثوبان مروانی قریشی و ثوبه بلاد سنجان صغیر معروفه و یثوبان از
 امام مالک بن انس بود که مرید اسرافیل است که پیری بود مغرب و او ملک اهل طریقت بود و ساکن در
 بلاد ملامت در اسرار توحید نظری و فنی داشت و ریاضات و کرامات و اقرب به شریعت اهل معارف و از انبیا
 می گفتند از سبک خود را بپوشید و مباداشت و سبب ثوبه او چند طریق و در تذکره الاولیاء آمده است
 و بعد از صحبت یحیی عابدان او را یقین و رست گشت قدم در نوحی مستحکم کرد و ریاضات شافیه پیش
 گرفت تا بحدیکه مدت و سال نفس وی از روی سبکبازی داد و امیدار روزی بر وی ایوب
 سبکبازی وی آورد و گفت که من و یک سبکباز تخته موجود کرده بودم که رسول خدا را در خواب دیدم
 فرمود خواجه که از دای قیامت مرا به نبی گفتم یا رسول الله پس گفت این و یک سبکبازش ذوالنون بر و سلام
 من بدو بر سر و بگو که همه رسول شفاعت نمایند و بگویند که نعمتی چند بکار برد و با نفس مسلح کن ذوالنون
 مگر است و گفت خزان بر دارم نقل مست و چهار روزی در کشتی نشسته بود و جوهری از کسی

ذبیح در زمان خود
 در انون را گفته است
 و اضع حدیث گرفته
 مع

ذکر

ذکر

ذوالنون را همت کردند و در پی ازار شدند ذوالنون گفت خدایا تو تکب میدانی
 احوال من بر بنفوسم ظاهر کردن پس درست چندین هزار ماعلی جوهری در دهن گرفته بود
 آب بیداشتند یک جوهر گرفته بدست معنی داد او خجل گشت از انروز او را ذوالنون
 لقب شد خواری عادات وی بیشتر از آن سب که درین مختصر گنجینه که وفات کرد نقاد
 پیغمبر علیه السلام را خواب دیدند فرمود که دوست حق ذوالنون خواهد آمد با استقبال و آمد ایام چون
 وفات کرد خط سبز در پیشانی او نوشته دیدند هذا جلیل و مات فی حلیب چون جاز
 او برداشتند مرغان از بر پاسیه کردند که اقباب کرم بود و آن حاملو ذی بابت نماز گفت چون
 یکباره شهادت رسید ذوالنون برادر و اهل معرکه بر جا و انکار داشتند چون بدیدند بسیار پشیمان
 شدند و فاش در سنه حشمین و اینین و اینین در زمان خلافت ابوالفضل جعفر معتمد لغزش
 منوکل و امیر حمزه علیه ذکر خواجہ ابوعلی قدس سره ابن ابراهیم چچی از طبقه اولی است اول صاحب
 دای بود آخر صاحب حدیث گشت یکانه عهد و شجر وقت بود و در زهد و عبادت قدمی را سخ
 داشت و در فن علوم و سناد و عمه سر در توکل برفت و در الزام علوم کامل بود و تعانی بسیار
 داشت و فنون علم استاد خواجہ حاتم ام بود و علم لغت و تحقیق بخدمت خواجہ ابراهیم ادریس
 او از نظیران وی است دی بلفتن از کتاه ناکرد پیش می ترسم که از کتاه کرده بینی دانم که چه کرد ام تا
 ندانم که چه خواهم کرد و صاحب لغات کو بد که در بعضی نواح بلخ مذکور است که خواجہ شمس بن ابراهیم چچی
 در سنه اربعه و سبعین در ولایت خللان شهید کردند و قبر نیز انجا است و سبب توبه او آن بود
 که تیرگساری بخارت رفت بت بر پی را بدید که بت را می پرستید و زار زار میگریست

خمس

ابوعلی بن ابراهیم چچی

شمس
 از اهل
 مکه کمالی

شفیق گفت که ترا بروردگار سبب زنده و عالم او را بر پست و شرم و اربیت پست گفت که چنین
 که میگوئی پس او فادریست که نزدش هر روزی بدهد که نواجا بیاوردی شفیق ازین سخن بیدار شد
 و روی به بلخ نهاد و در اصل کار مشغول گشت ذکر خواجه احمد بن خفربه قدس سره از طبقه اولی بود
 او حاملی است و از بزرگان مشایخ خراسان است و از بلخ بوده بایونراب بخشی و با حاتم محمد بن
 دشتنه و خواجه ابراهیم اوم را دیده است و از نظران خواجه بایزید سلطانی و ابو جعفر حداد است
 و در سفر حج ابو جعفر را در شب پور زیارت کرد و خواجه بایزید سلطانی را و پس از آنکه سنا
 توبه فرست خواجه بایزید گفت نهایت توبه عزیزی دارد و عزت صفت حق است مخلوق کی بدست
 تواند کرد پرسید از نماز گفت هر سبب و پیوستن نباشد مگر بعد از شستن پیر سبزه بخدای چگونه است
 گفت غائب شدن از راه پیوستن بالمداد ابو جعفر پرسیدند که از بیاطافه تر از بزرگتر دیدی گفت از خواجه
 بن خفربه بزرگتر ندیدم بهمت و متاع احوال و پرا خوارق عادات بسیار تا کجا نوشته اند و کلمات
 عالی دارد و فائز در سنده از بسین و دامن واقع شد قبرش در بلخ است حتمه الدیده ذکر خواجه ابراهیم
 بن شیخ قدس سره گفت او ابو اسحاق هر دین و معابد ابراهیم اوم بود و از افران خواجه بایزید نیز گفته
 اند در اصل از کرمان بود و در هرات اقامت نمود از آن ویران کرده گویند و قبر وی در قریه دین است
 وی گفته که من محمد بن خواجه ابراهیم اوم رسیدم اول مراد لالت بنجید کرد از دنیا بعد از آن دلا
 بکسب نمود بعد از آن فرمود که کس بگذارد و توکل نمود بر خدای در ست کن تا ترا صدق و یقین
 حاصل آید پس آنچه فرموده فرمان برداری بروم بعد از آن که باده درای بر قدم بخرد باده در اتم
 مرا صدق و توکل و اعتماد بر خدای همیشه و گویند که او را جامع علی عظیم بدانند و در هرات و منجیح

احمد خفربه

ابراهیم

ان پیشوای ^{اصفا} اشخاص وقت خواجہ محمد بن علی حکیم الترمذی قدس سرہ از طبقہ ثانیہ ست
کنیت دی ابو عبد اللہ بودی از خلیع شیوخ و از محراب اول ولایت بودیمہ زبانها سنوده
و در جمیع علوم بہرہ تمام داشت ویر تعانیف بسیارست و در بیان معارف و حقائق
در وقت خود مفری بداشت و استاد و مفسر علمہ السلام است کہ نامت سلسلہ روزنہ اور انواع علوم
فرمود و بعد از آن در وقت ہر یک شبہ خضر علیہ السلام بنش دی آمدی و واقعہ از یکد کر بر رسیدی
دی و فنون علم کامل بود و در شریعت مجتہد الترمذی بوی اقتدار کردند و مذہب او بر علم بوده
کہ دی عالم ربانی بود ویر حکیم ادلیا خواندندی و کرامات او مشہورست بنیچ فریدکار کوید کہ دی محبت
ابو تراب بخشی و احمد خروید و ابن خلار در ثناء و باحیی معاذ قدس سمن گفت چنانچہ در آن سخن اورا
تعانیف بسیارست و در وقت او ترمذی سنو کہ سخن اورا فہم کردی حالت کباب الشجوب کوید کہ دی
سخن مفہمست نیز دیک من چنانکہ چلکی دلم شکار است ابو بکر و راق کوید کہ دی رفتی خروید چندی
تعنیف خود من داد کہ در آب جیون انداز چون در آن نگاه کردم نام ملحا و حقا بود و ولم باز نداد
در خانہ بنام و کفتم در آب انداختم فرمود نہ انداختہ برویند از باز آمدم آب جیون را دیدم کہ بچوش آمدہ
و من قیو برکت دہ پدید آمد آن در آن انداختم جیون بغیر از آمد عجب دیشتم چون بدین
دی باز نم گفت اکنون انداختی کفتم یا بنیچ لغزت خدای کہ ابن سرابین بکوی گفت چیزی تعنیف کرد
ام در علم انبیا نفعہ کہ کشف و تحقیق آن در عقول مشکل بود برادر خضر علیہ السلام از من و در خوارست و آن
مصدق را داعی الغفران دی آوردہ بود و حقا آب افزان داد و ما انرا بوی رسانید و حکیم قدس سرہ
سبب محتجاب خود چنین میگوید کہ هر چند بانفس خود کوشیدم راست نشد کفتم کہ حقیقہ ای این را بری

دنیا و دوزخ آفریدست و دوزخی را چه هر دو شر کنیم بکنار همچون ندم یکی را نفهم دست و پای
 من بپست و پرفت پس از بهیوی غلطیدم و خود را و آب انداختم مگر عرق نوشم آب سرد و دست
 بکشد و موجب باید مرا بکنار انداخت پس از خود نامید شدم گفتم سبحان الله نفسی آفرید که نه از
 راست بد و نه دوزخ را و ان سامت از بند بر خود نامید شدم و بر من کشت و بدیدم
 مرا می پلید و منعت از خود غایت شدم تا برستم برکت آن است بود ما بفتحات گوید که شیخ من می فرود
 که محمد بن علی حکیم و ریتیم است که در عالم همانا رود هم دی گوید که خواجیه با و للددین نقشبند قدس سره در دوزخ
 از مادی احوال و سلوک خود حکایت میکرد و اثر نوحیات خود را بار و لوح طیبیه شایخ کبار در میان می آورد
 و می گفت که هرگاه توبه بر و عاقبت فدود او لیا خواجیه محمد بن علی بن حکیم نرمدی بنموده شد و اثر آن توبه
 صورتی حقیقی محض بودی و هر چند در آن توبه سیر افتادی هیچ اثری و ذکر یا معنی مطالعه نه افتاد یا
 مشیخ گفته اند که اولیای الله مختلف اند و بعضی به صفت اند و بی ثبات اند و بعضی به صفت اند و بعضی
 از صفات بهر صفت گشته اند مثلا گویند اهل معرفت با اهل معامله با اهل محبت با اهل نوحه اند و کمال حال و سبب
 درجات اولیا را در بی صفی و بی ثباتی گفته اند بی ثباتی را ثبات گفتند ذاتی است که پس تمام بهر در
 پس شرفست و عبارت و ان ثبات از کت آن مرتبه قاصد است حتمه للددین ذکر شیخ وقت خواجیه ابو بکر در
 قدس سره از طیفه ثانیه بود نام وی محمد بن عمر حکیم نرمدی است اصل از نرمد بود و قریب از انجاست و اما بیخ
 بودی غایب ابویسی نرمدی است و صاحب سند خواجیه احمد خفرو به را دیدم بود مرید خواجیه محمد بن علی حکیم
 نرمدی است دی بقایف بسیار دارد و نوریت و انجیل جمیع کتب اسمانی خوانده بود و دی
 از اکابر زکات و عباد در دوزخ و تقوی و ریاضت و کرامت تمام و در بحر خجیده و تفرید در همه کمال داشت

زافیه ابو بکر در

و در محاسن و ادب بی نظیر بود چنانکه مشایخ او را مودت اولیا خواندند بی نقل است که بعد از وفات
 او بخواج ابوبند زرد و غمگین و زار و مریض گشته به حالت داری خبر است گفت چگونه خبر باشد
 که درین کورستان که منم از ده جازه یکی بر سر کشته مرده است پس از اینجا معلوم شد که هر خواه خدایی بود این
 درجه پس عظیم است نزد یک شیخی نه تنهایی کمالات دی بسیار و کتب مطهر است درین مختصر کجایش آن نذر
 رحمة اللئیم ذکر خواج ابوبعلی چرخانی قدس سره از طبقه نایبه بود نام و حسن این علی است در وقت
 خود بی نظیر بود و بر الهانیت در محاسن و رویت و از جوانی در آن انعطاف بود و در ریاضات و کمالات
 عالی داشت و مرد خواج محمد بن علی حکیم ترمذی بود و سخن او است که فرارگاه خلق است با غفلت و اعتماد
 بر نفس و همت و نیز در یک است اینچنان است که کردار اینان بقیقت و سخن اینان بر سر او کاشف
 از عقل و توحید است و گفت سحر از تنقل و توحید است خوف و جاو محبت زیادتی خوف از ترک
 توحید گناه است توحید دیدن و زیادتی رها از عمل صالح بود بسبب و علاج دیدن و زیادتی محبت
 از بسیاری ذکر بود بسبب و بدین پس خالف هیچ نیاید از خوف و محبت هیچ نیاید از ذکر و محبت
 پس خوف باری منور است و محبت نور الانوار است و هم یکی گفته که صاحب استغامت باشد نه صاحب
 کرامت که نفس نوکرامت خواهد و خدای استغامت و بر کمالات عالی بسیار است رحمة اللئیم طیفه
 در محلی از احوال خواج حذیفه مثنوی قدس سره و ذکر خواج با نبرد سلطان بنی مغیر قدس سره خواج حذیفه مثنوی
 قدس سره از کلمات پنج روزگار و بنوای اولیا صاحب اسرار بود و در زهد و ورع و در ترک و تحریر بی نظیر
 بوده است و در جوانی و محارف کمالات عالی داشت و غرقه ارادت از دست خواج ابوالعزم ادم پوشید
 و هر نعتی که خواج ابوالعزم ادم از خضر علیه السلام و از امام محمد باقر و از خواج فیض میافیه بود تمامی بوی انبیا و اولیا

در کتب معتبره

حذیفه مثنوی

خود گردانید وی با سواد و سفر و حضر همیشه خدمت خواجہ ابوالہریرہ اہم بودی و جمیع مشایخ وقت را دیدن بود
 دیگر کمالات و خوارق عادات بسیار است امام سید الدین فی دور و خند الی احین اکثر حکایات احوال و کمالات
 وی ذکر کرده است از آنجمله که وی در تربیت مریدان نقی قوی و سلیطه داشت چندین سال
 در سلسلہ او خاستند و طریقی بر بدانش محض خیر ظاهر و باطن بود و در سفر و حضر ذکر محبی میگفتند و هیچ
 وقتی از کسی طمع نمیکردند هر چه بی طلب حقیقتاً میفرستاد میخوردند و انیاء میکردند و گاهی با اہل دنیا آمیزش و اختلاط
 نمی نمودند و پسین خارق و غیر الس بود کہ جمیع خواجگان حضرت مایوی می سپردند و فاشش بنظر نیامد و حتمہ اللہ
 ذکر خواجہ بایزید بکاقدس سرہ وی از طبقہ اولی نظام وی بطیغور بن یسی بن ادم بن ادم سرور است
 جد وی بکبری بود و سلمانشند وی از قرآن احمد خفروید و ابو حفص حداد و بی معا دست خواجہ ثقفی بنی را دید
 بود شیخ فرید عطار گوید قدس سرہ کہ وی از اکبر شایخ و اعظم اولیاء بود و حجت خدای و غلب عالم و رحیم
 او تا در باغات و کرامات بسیار داشت و دایم غزوة اش محبت پرستہ تن را در مجاہدہ و دل را در مشائخ
 میداشت و روایات او در حدیث عالی بود و پیش ازین کس را در معانی طریقت چندان است نبود کہ او را
 گفت و گماوی پسندید سبب ناصری را خواجہ جنبہ گفت قدس سرہ کہ خواجہ بایزید در میان ما چون مرسل
 است در ملائکہ حق است کہ چون کمالات و خوارق عادات وی با عالم شایع گشت خدای از ہر طرف
 گرد آمدند و فی الزمان رسول خدا علیہ السلام چون نگاه کرد عالمی را دید کہ دنبال وی می آیند پس از
 بعد نماز بایزید روی بخلق آورد و گفت انی انالہ لا الہ الا انا فاعبدونی پس مردم روی از دیگران برداشتند
 و او را شہادت انما خلاص یافت شیخ فرید عطار گوید کہ اینجا بایزید در میان نور زبان وی با خدا سخن گفت
 چنانچہ شجر موسی علیہ السلام وی در خدمت حضرت امام جعفر صادق رضی اللہ عنہ روزی امام جعفر فرمود
 بود

بایزید

و در اسرار حقانی نظر نافذ و
 و جہ بلوغ داشت و دائم در
 مقام قرب و بیست بود

بن مطه که از داران که دمی از دینکاشی سب و قبری و دینکاشی که وی بیگانه وقت بود و لطیف
 و از لطیف او را در کمال القوب گفتندی و میرا بهجت و کرامت بسیار است و هر خواهر و خواهری بود
 قدس سره نقل است احمد جواری گفت که شبی خواب دیدم از کونته درین دیدم می خندید و ریشی او بکند
 بود که وصف آن ننوایم که گفتیم اینهمه ریشی و جمال از کمال او دیدی گفت شبی فطرح چند از دینکاشی
 بارید از آن اسب چشم روی بر داشتند اینهمه کمال وی بسیار است و درین مختصر تجا بلیش آن سرت دفا
 در چشمه و مشرد و مثنی و دفع شد حمزه الدلیلیه ذکر ابراهیم صیاد البندادی قدس سره کنیت
 ابواسحاق است از افراد وقت و نازک زمانه بود با خواهر معز و کزخی صحبت داشته خواهر چند کوبه
 که روزی بادی پیش خواهری بسطی آمد از پارچه کبر از خود سخته چون خواهری بدو را دید یکی از
 اصحاب را گفت تا برای او جبهه از بازار بخری پس گفت ای ابواسحاق این را پیش که نموده درم بود
 مرا توجیه خرید ام خواهر مرا بگویم با فخرای نشینی دوده درم ذخیره میکنی پس آن جبهه را پیشید و برادر
 کتک و کلماتی عالی سب حمزه الدلیلیه ذکر خواهر محرمه قدس سره وی در همه وقت امام بود
 مقبول نام و کلامی عالی و بیانشانی درشت خواهر معروف کزخی را کثرت از سخن و سرود و بار
 رشید بسیار بادی بنواضع کردی خواهر احمد جواری گوید که وی معذور شد و من قار و او را
 بطیب نرسای بر دم ببری نورانی در راه پیش من آمد و گفت سبحان الله برای دوست خدای
 از نرسای منوایی پس آیت از قرآن بخواند و گفت او را بگو که این ابنت بران در بخواند شغای حامل
 خواهد شد من پر کشنده خدمت محرمه اکدم و واقعه جا باز نمودم سبحان الله و محبت با گفت
 آن پرنورانی خضر علیه السلام سب و بر اخوانی عادات بسیار است حمزه الدلیلیه ذکر خواهر محرمه بن سلم

طوسی قدس سره بکانه جهان و مقصدی تعلق بود و در آن رسول الله گفتند که شعله خراسان خوانندگی مجلس را
و متابعت سنت القدم نبود که او را بخدمت امام علی بن موسی رضا فی الله بنش پور شده و در راه
بر دو بیک کجاده بودند و خواجه اشکانی نام شتر مکشید چون بنش پور رسید میان شتر مراد
پیر این بنشین پرشید و کلامی نمیدین پرسید و در کتب کتاب بردوش مردمان جهان بریدند و بر گشتند
که ما ترا بدین صفت میخوانم دیدی مذکری کردی و منی چند در مجلس او آمدند از برکات نفس و بی
فریب بجا به هر کس برادر است آمدند و توبه کردند که کوی پرستیده و ام کردی و در رویش
دادی و منی جهودی بدی گفت فرض بر تو دارم به محمد اسم گفت هیچ ندارم اما ظلم ترا نشنیده بودی گفت
این را برادر چون برداشت آن ترا نشنیده بود و چه در دستش آمد کلمات او بسیار در کلام
خواجه ابونزاع قدس سره دی از طبقه ادبی بود نام دی عسکر بن جعفر بن و لیکن ویران و ترا
نخشی می گفتند از حمدش خراسان بود و علم قوت و زهد و توفیق نظر داشت و با حاتم بن ابراهیم صحبت در
دست و ابوسعید بن ابی حمزه و ابی نصر بن و قی در سحرگاه بزم و خواب قومی از حواریان خواستند
که محمد را بر و مرض کنند دی گفت ما را چندین استغراق است بنفوس که بر وانی شناسان دارم ابو القاسم و بی
گوید که با ابونزاع در بادیه بودیم یکی از بادران گفت مرا نشنیدی که گفته است که بای بر زمین رذاب
پیدا آمد آن مرد گفت مرا بفرمان از دست که بعد از آب بخوریم دست بر زمین زد و قدحی با طاهر شد
از آن آب خوردیم و در غروب ختم و آن قدح بکده با ما بود کلمات و کرامات دی بسیار است ما بفرمان گفت
که دی در بادیه بنماز مشغول بود با دسموم بر و همچنان خشک شد ما ندانستیم و در آن شب و در آن شب
و انفعند حمزه الدیلمی که خواجه احمد جواری قدس سره از طبقه ادبی و کتب و بی ابوالحسن و از اهل

در بخت و شانس

محمد حبی

دینی است خواجه حبیب و میراجان شام گفتند بای برید خواجه سلیمان دارانی بود و در فنون علم عالم و در طریقت
 عامل و در حقیقت کمالات عاید دارد **خاطر نقل است** که دیر اندیش است خواجه سلیمان دارانی بعد از آنکه خلافت
 امرش نیکند در حالتی خواجه جواری بیاورد و گفت یا خواجه تنوری بگرم است چه میفرمائی سلیمان جواب داد
 احمد سر با لفت سلیمان تنگ آمد و گفت برود ز اینجا بنشین احمد بیفت در تنور به نشستن ساختی مرا بد
 سلیمان او را با کرد هر چند تفحص کردند نیافتند خواجه گفت او را در تنور بپوشید چون دیدند در تنور نشسته
 بود و یکموی از تن او سوخته کمالات دیار بار بار است و فاش شد رسد ثانی و مابین واقع شد
 رحمه الله **خواجه یوسف بن حسین** قدس سره از طایفه ثانیه کتبت او ابو یعقوب بود از متقین و شیخ
 کبری است و عالم با انواع علوم و فاضل و باطن بود و زبانی نیکو داشت و بسیار معارف و اسرار و بسیار
 مناجات را و مبع بود با ابو تراب بخشیمی محبت داشت و از رفیقا ابو سعید خراسانی و در خواجه ذوالنون
 مصری و عمری و از یارانش و پیوسته در کارهای جبهه تمام داشت و در ملا او را قدیمی محکم و بلند بود
 و اندکی مال آرد آن بود که دختر امیر عرب فرقیقه او ند که عظیم ما چا بود آن دختر فرصت حبسه خود را برایش
 دیار انداخت و دیگر چنین و او را بکشد آن و آن شرب غنیمت سر نیز انوشاده بود و در خواب
 موضعی بود که مثل آن ندیدم بود چون رفت جمعی سبز پوش را که آمدند بودند یکی بر تخت نشسته
 باو شاه و ارباب یوسف خود را نزد آن **افکنند** آن را در راه دادند و عظیم کردند و گفتند شما کستند
 گفتند فرشتگانیم و آنکه بر تخت یوسف بنیام بر علیه السلام بنزایست یوسف بن حسین آمد و است
 پس وی را گوید مرا که به در کف گفت من که باشم که بنیام بر خدای بزیارت من آید درین بودم که یوسف
 علیه السلام از تخت فرود آمد و مرا در کنار هم گرفت و بر تخت نشاند گفت ما نبی الله من که باشم

که چندین لطف کنی گفت و در آن وقت که آن دختر غایت جمله خود را پیش تو انداخت تو خود را بختی تعالی
 سپردی و بناد بدو بروی حتی تعالی تر این دو بر ملائکه عرض کرد و جبهه فرمود گفت بنکرهای ایوسف
 توان بوسی که فقد کردی بر زنی داد و یوسف سب که فقد کرد بدختر شاه عرب و دیگر محبت مرا با این فر
 زیارت تو فرستاد و بشارت داد که تو از بزرگان حق تعالی هستی پس گفت در هر مندی سردی نشانه
 باشد و درین مبدل نشانه ذوالنون معری است پیش آورد و یوسف بن حسین چون بیدار شد جمله بنادش
 در گرفت و شوق غلبه کرد و روی پیمبر بناد و بخدمت ذوالنون معری بر تنبها یافت و بعد از مدت
 از اجازت ذوالنون باز بشهر ری آمد چون از بزرگان شهر بود اهل شهر استقبال کرد پس در رزی سکونت
 گرفت و کاروی بجهت عالمی بوی نوا نمود و لیکن مشرب ملائکه داشت از ابراهیم خواص مرد پادشاه
 چنانچه کمالات وی باظهرین آنست در مختصر کتبش بنادر و وفانش در سنه ثلث و اربعین و ثلثائیه
 واقع شد رحمه الله علیه ذکر خواجه ابوسعید محمد بن اسمعیل المغربي قدس سره از طایفه ثانی بود از قدما
 مشایخ است و اسناد آنرا در لیا و اتمار اصفیا بود و در تربیت مردان آتی بود و در توکل و مجرب
 ظاهر و باطن نظری یداشت و این دو ابراهیم که از دخواستند اندام سبب نکاد شد و یکی ابراهیم
 شبستان دوم ابراهیم خواص او را کمالاتی رفیع است و کار او عجیب بود هر چیزی که بران دست
 آدمی برسد و بودی بخوردی مردان او هر چنانچه کماهی یافتندی پیش آدمی بردندی تا بقدر
 حاجت بخوردی کمالات بسیار داشت صاحب نعمات گوید که عبد الله مرد خواجه ابوالحسن زرنی
 مرد است قدس سره و عمری جد و است سنا بود و ابوالحسن مرد عبد الواحد زید بصری است و عبد
 مرد خواجه حسن بصری است رحمه الله تعالی و قرا و بر سر کوه طبرستان بیلوی اسناد وی ابوالحسن

نور محمد بن ابی طالب

و عمر است و ابوالحسن
 نیز صد و بیست سال بود

علی زین قدس سره و فاته ابو عبد الله در سنه تسع و ثمانین و ثمانی در سنه تسع و سبعین هجری
 واقع شد رحمه الله علیه طبقه ششم در بیان محلی از احوال خواجہ سیزه بصری و ذکر خواجہ سیری سقایی و غیره قدس
 سرهم خواجہ سیزه بصری قدس سره خزانه را و دست خواجہ خدیجه مرعشی پوشیده رحمه الله علیه
 و بهنوای علما و اولیای بوفت بود و در معرفت حق جل علی با شایخ کبار معروف و مشهور و در جا
 رفیع مقامات عالی داشت و میرایا مات و کرامات بسیار بوده سبب در تربیت مریدان دستی
 قوی و قبولی تمام در رشت و صاحب خانوادہ بود مریدانش سینه بایان گفتند با طریقی دی و احادی
 آن بود که شمار روزی همیشه با وضو بودند و نماز با هر دو دل میگذاردند و دیگر غیر در مجلس دی که میگذشت
 از آنکه پیش نظر آن بنی هرگز نمانند بود و در صفای باطن بسیار میگوشتند چنانکه بعد از ستر روز از صوفیه
 جنگل و با سبزی افکار میکردند و در ایم در مراقبه و محاسبه می بودند و دیده دل الوارث هد میبند
 و مجروح در بابا با سبکی میگذرانیدند و در شش ماه در و بهم سکونت نمیکنند و با خلق اصلاً انزایش نداشتند
 کالات و حواری عادات بسیار از وی نقل کرده اند هرگاه احوال مریدان را چنین شایسته دیگر خوارق
 کدام ازین بهتر خواهد بود که در قلم آرد کشف و کرامت نزد یک انطاغیه قدری ندارد و آنکه مقام
 سلوک در مقام شرف خواجگان چیست ناپایزده قرار دله اند از جمله پنجم مقام کشف و کرامت سبب
 پس تا آنکه از مقام کشف و کرامت در گذردان مقام دیگر قطع ننواید کرد و تا او تیار رخ نفهم نوال واقع
 و سنه و فاشش نیز نیاید رحمه الله علیه ذکر خواجہ سیر بن مجلس سقایی قدس سره از طبقه اولی بود
 دی ابو حسن امام امام معروف بود در دل سبک و در بغداد سخن جفائی و توحید گفتند و بود مرید خواجہ
 معروف کرخی است و خواجہ حمیدت راعی و خواجہ جلیل حارث محاسبی و خواجہ شمس خانی را در سبب بود

و خال خواجه جنبیدست و هم منبری و اکثرش پنج موان و سبع غذا و یار بدو بودند شیخ فزید عطار گوید
 که اول وی بسقطه فروشی کردی یکبار اش در غذا داندا و از وی گفتند که دکان تو هم سخت
 گفت من نیز فایده شدم چون یک نگاه کردند سوخته بود چون چنان دیدم چه داشت بدو نشان
 داد و طریقی اهل تعرف منبش گرفت و در خدمت خواجه معرفت تربتیا یافت و در بخت نشسته
 میکرد و چنانکه مدت ۳۰ سال نفس دی کرده نان و مسل مطلبه دنداد و عابد چنان بود که خواجه جنبید
 که بکسر راندیدم و عبادت کاملتر از خواجه سمری سغلی که نوز و شربت سبک داشت که بهلو بر زمین نهاد و مکرر بیابان
 مرک با اینهمه از بی نیاز با حق تعالی هر روز چند کثرت آینه میدید که مباد از شومست کتاه رویم سیاه نشسته
 این سبب از کمال خربت و جهل بود و کمالات دی در کتب بسیار و بسیار و کلمات ادویه شمار مسطور است
 و فاش در روز شنبه تیار پنج سوم ماه رمضان شد و حسن و دامن در زاهدانت ابوالعباس احمد
 متوکل نقیش منعم بود و واقع شد مدت چهار نوز و شربت سل بود و در غذا و مدفون گشت و خواجه بچی معاذ
 رازی و خواجه ابو حفص حداد و خواجه سسل بن عبد الستری نیز در زاهدانت ابوالعباس مرگور دانست
 کردند چنانچه ذکر این سبب خواجه آمد قدس الدار و احکم ذکر خواجه بچی معاذ رازی قدس سره
 در طبقه اولی بود و کتب او ابو ذریا و سبطه باقبض انجمه در جای غالب بر خوف و زبان طریقت و محبت
 بود و محبت عالی در شربت و کتاخ درگاه بود و عطفه تا میبخت چنانچه لقب دی بچی تا عطف بود و خواجه
 یوسف بن حسن گوید بعد و رب و چهار شهر رسیدم بدید از علماء و حکماء و مشایخ محکم ندیدم قادر
 تر بر سخن از بچی معاذ رازی و مشایخ گفته اند که حق تعالی را و بچی بود و بچی از انبیا دوم اولیا بچی
 بنام بر بن ذکر مایه السلام را خوف غالب بود چنانچه مشهور است و بچی معاذ رازی را غالب

سنت و لطیف روزگار
 بود و خلق عجیب داشت

دی در لطایف و خفای منور بود و بجا عهد و پیمان می نمود و بی گفنه که فردا نه تو کنی بر او
 رهنما خواهد داشت و نه در پیشی را مهر و شکر او را نخواهد داشت از وی پرسیدند که محبت را
 چیست گفت آنکه به نیکویی زیادت نشود و به خفای نقصان نگیرد و هم وی گفته ای چگونه ترسم
 از تو که ضایع و چگونه ترسم از تو که کرمی و فاشش در سینه ثمان و حسین و امین واقع شد قبرش در
 سینه پورست رحمه الله علیه ذکر خواجه ابو خضر حداد قدس سره از طایفه ادبی است نامی عمر بن سلمه
 و از دیهیمای سینه پورست بادشاه است خجسته و خلیفه حق و از محسنان انبیا طایفه در ربانیت و را
 و مروت و فتوت بی نظیر بود اسناد طریقت از خواجه عبداللّه مدد با و روی سینه و رهنمای خواجه یزید
 سبحان و خواجه احمد خفیه دید بود و شیخ ملا منیر و پیر ابو عثمان چیزی است و شاه شهاب کرمانی بوی بیگیت
 ارادت و در ست کفر شیخ الاسلام گفت وی نمونه جهان بود در وقت حمود و بواسطه ستر حال
 انگری بشوهر گرفت بعد از چند روز از آن کار برآمد و دو کان انگری بشارت داد و عزالت و ملا
 منیر گرفت سپهر کار او بلند شد مردان بسیار بوی کرد آمدند و در میان وی و خواجه جنبید و خواجه شمس
 خوب گذشت نه سینه چنانچه در تذکره الاولیاء ذکر افتاد است کلمات وی درین مختصر گنجایش
 ندارد و فاشش در سینه اربع و شصت و اثنین واقع شد و بقول امام باقری از مات سینه من و من و امین رحمه الله علیه
 ذکر خواجه احمد حرب قدس سره فغالب ادب و سینه پورست در درع نماز داشت و در عبادت و ربانیت
 بی مثل بود و معتقد فیه تا بحکیمه خواجه عی معاذ رازی رحمه الله علیه و صحبت کرد که چون وفات کنم
 سر من در پای احمد حرب بنید تخلص است که برای گفت مجلس احمد حرب بگذرشم کلمه بر زبان
 او بر گفت که دلم روشن شد و چهل سال سینه تا هنوز در آن رقم از دل من محو نمی شود و بر کلمات مایه

یادگار

شماره

سید محمد بن عبد الله

سبب است رحمة الله عليه ذکر خواجه سید بن عبد الله قدس سره از طبقه ثانیه بود کتبت دی بالوجه
 بن عبد الله ششمی است از معشای اهل نفوس و از کبری انبیا لایحه و درین شبوه مجتهد بود از
 علمای مشایخ و امام مهد و معتبر بود در خفایق و ریاض و کرامت و مرید خواجه ذوالنون مصری
 و در ابتدا از صاحب خواجه محمد بن سوری نیز تربیت یافته است و مجلس از اطفالی این احوال بود
 خواجه او را در تذکره الاولیاء از وی نقل میکنند که گفت با دارم آنکه حق تعالی فرموده است **لَا تَقْرَأُ**
کِتَابَ اللَّهِ حَتَّى تَعْلَمَ مَا تَقْرَأُ و گفت ساله بودم که مرا قیام شب بودی تا چنانچه
 که خا خود را محمد بن سوری بگفتم که مرا حالتی میباشد که سر خود پیش می‌ریش و می‌گوید می‌نیم گفت تا که بگفتم تا بعد
 گفت حی ای خالکس مگوی کلمات و کلمات بسیار است از عمر سر سالی قدم در راه حق نهاد و هر روز تر
 می‌کرد خواجه در کشف المحجوب مفضل ذکر افتاده است فاما وی بامر کرامت اطهر انکروی علیه
 در هر چه در طب خود داشت از اسباب زردی و سیم و قرص و غیره بر کاغذ پاره نوشت و حق را
 جمع کرد و آن کاغذ بار بار بر سر لبت انداخت و هر کس کاغذ بار بار برداشت آنچه در آن نوشته
 بود از مغز نش چون هیچ نماند سفر حاج زینب گرفت بعد از مدت بلکه رسید و آنجا ذوالنون مصری را
 دریافت و کار وی بخوبی او تمام شد و عالمی بوی تو لا مودند روزی در مسجد شریف بود
 که بوتری از کرمی بنفاد خواجه سید گفت این مشایخه شجاع کرمانی بر وجهی تخلص کردند سید بود
 احوال آواز عجب است که علم از غیر آن فاضل است در کتب مطبوعه درین مختصر کتب و فاضل در محرم سنه
 ثلث و اثنین واقع شد و مدت چهار ششاد بود رحمة الله علیه ذکر خواجه ابو حمزه بغدادی قدس سره
 از طبقه ثانیه بود نام وی محمد بن ابراهیم است که گویند از فرزندان عیسی ابن ایما بود از بزرگان این قوم

در مجامده و استغراق نظری نداشت و از اقران خواجہ سری سقطی سن و با وی و بالبشر حافی محبت
داشتند و در سفر رفیق ابو تراب بخشی بوده و ابو بکر گنابی و غیره صاحب و غیره حدیث از وی روا
کنند معانی عالی داشت و در راه حق صادق القول و المعنی بود و بر الکلمات عالی بسیار است
در سنت و دین و مابین و مات یافته رحمة اللہ علیہ ذکر خواجہ خیر تاج قدس سره از طبقه ثانی بود
کنیت وی ابو الحسن و نامش محمد بن اسمعیل است اصل از سمره بود در بغداد ماند و با ابو حمزه بغدادی
صحب داشت و مرید خواجہ سری سقطی بود و اسناد بسیار با شیخ کبار است و در بغداد بهر وقت خود بود
و در حفظ و معاملات شایسته داشت و عبارتی از استقامت و ثبات خلقی بود و در مجامده و در باب
و کرامت شایسته عظیم داشت خواجہ شبلی و ابو اسمعیل خواص در مجلس او توبه کردند شبلی را سپهر خواجہ جنید
فرستاد و بجهت حفظ حرم خواجہ جنید چنانچه خواجہ جنید گفت که خیر تاج بهرست از ما و او را توبه
و از ما عریضه داد و از یافته مدد و سبب سبب از شیخ الاسلام گفت که وی نه از کسی باقی ملک و بی سخن
باقی خوارق و کمالات وی بسیار است و فاش در سنده اثبات مشرب و ثلثانه واقع شد رحمة اللہ علیہ ذکر
حکیم خواجہ سمون محب قدس سره از طبقه ثانی است امام محبت بود و کنیت وی ابو الحسن و لقبی ابو القاسم
است و بی در شان خویش بکانه بود و مقبول اهل زمانه داشت رات غریب و رموزات عجیب
و در محبت بی نظیر بود و بعدا کابر از بزرگی او اقرار میکردند او را به سبب فتون و کما محبت سمون الموصوف
و او خود را سمون الکذاب خواندی با خواجہ سری سقطی محبت داشت و از اقران خواجہ جنید بود و در
محبت مذبحی خاص داشت که او تقدیم محبت کرده است به معرفت بیشتر شیخ معرفت بهرست
تقدیم داشتند او میگوید که محبت اهل قائده راه خدای و احوال و مقامات همه نسبت با محبت دارند

خواجه

سید

نقل است که چون عجمی رفت اهل قسبه او را گفتند که با سخن کوی بر منبر بند سخن میگفت ~~و چون عجمی رفت~~
 مستمع نبافت روی به قنادیل کرد که با شما میگویم سخن محبت و رحمت آن قنادیل بر یکدیگر آمدند و باره
 شدند و یکدیگر و زی دی سخن میگفت مری از موافق و آمد و پسر او نشست پس بر دست نشست
 پس بر کنار نشست پس بر زمین افتاد و چندان شفا میزد که خون از شفا ریزد و آن بقیقا و دیر داری
 بر سبب مذکور که چرا محبت را به بلا مقرون کردند گفت تا هر سفل و موی محبت نکند و گفت لغت آن
 که هیچ چیز ملک تو نباشد و تو ملک مجلس نباشی و بر آنکه عجمی و خواری عادت بسیار است ^{علیه} حسنه
 ذکر خواص ابو حمزه خراسانی قدس سره از طبقه نایب است و گفته اند که اهل مکی از شب پور بود و پاشا خ
 عراق محبت داشت و ابو تراب بخشی را شک در یافته است و در سفر با ابو سعید خراسانی قدس سره
 رفتی بود و از افران خواجہ شنید و رحمتہ اللہ علیہ وی از اکابر طریقت و رفیع القدر و عالی مرتبت بود
 و در فراموشی متنازل داشت و در نوکل بنیاب رسیده و توجیه بنیاب کشیده را بافت و کرامت او بسیار
 و مناقب او بی شمار و قتی تنهار نوکل سفر اختیار کرد و هیچ چیز با خود نگرفت و در بایه میرنت ناکاه و جاهای
 و خاموش نشست یکی بر سر جاده آمد نگاه کرد و او را دید خاست که چند با او رود و در سنی است و بنده است
 که از آن گرفته برون آید ابو حمزه نگاه کرد و نفس دی زاری بر آمد گفت حق تعالی میفرماید ^{و لا یلقوا بالکم}
^{إلی التملک} ابو حمزه گفت باز ندرید خوش را از اندیشهای خویش بوی باده نوکل از آن هم قویتر است
 که به عجز و کمر نفس باطل نشود و چون اخطار نفس بکمال رسد ناکاه شیری باید و سر جاده باز کرد و دست
 بر لب جاده زد و در و بای فرود داشت ابو حمزه گفت من همراهی این گریه کنم پس بر دل دی الهام
 کردند که خدای عادت است دست در زن بموجب ابر دست در بای لوز و شیری بیدید

که هرگز صعب تر از آن ندیده بود و از بی شنید که ای ابو حمزه چون توکل بر کردی باز ایست
 کسی که علالت بار دارد و نجات را و بیم پس شیر روی بر زمین مالید و برنت وی گفت توکل آن
 که با ما در یخیزد از شب یادش نیاید کلمات وی عالیست ابو حمزه از جوانمردان مشایخ بود و دانش
 در سده شصین و دهمین پیش پور واقع شد و در حواله خواجه ابو حفص مدفون گشت رحمه الله علیه
 ذکر شاه شجاع کرمانی قدس سره از طبقه نانیه است نام وی شجاع است و بقول صاحب
 کشف الحجب کنت دی ابوالقاس و نامش است شجاع بن شجاع مرد و عالم فقیه و بی تمام دارد
 او از اولاد ملوک بود و دایم قبا پویشیدی و از رفیقان خواجه حفص حداد است رحمه الله علیه
 و با او تراب بخشی و خواجه یحیی معاذ را زی و مقبره محبت داشت وی بزرگ عهد و مختشم روزگار
 بود و در میان آن طریقت و سالکان سبیل حقیقت و فراستی به وسواس داشت و بر تقیای
 بسیار است و در ریاضات و کرامات بی نظیر و منت بود صاحب ثنات از خواجه یحیی معاذ عمار
 قدس سره نقل میکنند که روزی خواجه ابو حفص حداد در شب پویشیده بود و غیبی
 شاه شجاع قبا پوشیده بآمد و بر سر دی السبنا و از روی چیزی پرسید خواجه ابو حفص باز تر
 او را دید با قبا گفت با خدای که نوت همی گفت من شاه ام در آن سوال بجا آورده که شاه
 و دانست که آن سوال حزوی نتواند کرد پس گفت با قبای یعنی اینطایفه را با قبا باید بود شاه
 در جواب گفت و جنانا فی القبا ما طلبنا فی العبا یعنی ما نفهمد قبا آنچه طلب کردم و کلیم خبر فرید عمار
 قدس سره گوید که وی بچهل سال مخور و در مخفت و تنگ در چشم میگرد تا چشمها او چون
 و وقت صبح خون شده بود بعد از چهل سال شبی مخفت خدا تعالی را بخواب دید گفت با بخدا یا

ترا به بیداری می بستم و خواب با فتنم فرمود ای شاه ما را و خواب از آن بیداری باقی و اگر این
 بیدار بهمان بودی چنین خوابی نمیدیدی بعد از آن او به جارتی پادشاهی بخفتی و بی عاقلی خواب
 شده بود و میگفت بگذره از این خواب بیداری همه عالم ندیم کمالات و کرامات بسیار است
 و در کتب معصوم است و فاش در سنه سبعین و اربعین و لغوی در سنه تسعین و اربعین در زمان قتل
 ابو محمد علی بن محمد نقشبند مکنفی واقع شده رحمه الله علیه

مجلس ششم در بیان احوال خواجہ غلام دینوری و ذکر خواجہ حسنین دینوری و غیره اسرار عظمی
 خواجہ غلام دینوری قدس سره خرقه ارادت از دست خواجہ هنرهای قدس سره پوشیده و بی عاقلی
 و ریاضات محلی رفیع داشت و مشاهدات و مقامات عالی بی نظیر وقت بود و جمله شایخ
 وقت بر کمالات صوری و معنوی و بی کفر بود و دیر در بهان تهاجی و معارف دینی نام بود و در کرامات
 و خوارق عادات و بی نه چندان است که درین مختصر نگوید و در صفاتی باطن چندان نتوانم بگویم
 اول از نشانی تا این زمان احوال هیچ بزرگی در بنقد نمی آید صاحب سیر الایمان و سیر
 دینی در مدت حیات خود در روز چندی غمخواری و نایب آید چون منوکر مذکور شد و خود را
 چون سجد میبید تا نشنید صاحب شمر در دین نکرختی یعنی مدت عمر من تمام بودی تا انظار بقای
 رب العالمین کند حق تعالی و بر ادلت عسکان مادر را و عطا کرده بود خواجہ غلام دینوری استیفته
 عشق و ذوق و سماع بود و او را اسیران خود میکرد و در عرس النبه سماع می شنیدند و دست دینی پرست
 سکاهر شنیدن باز مخصوص در دین عرس از کمال آمدن سب گفت سبغنا محمد مصطفی علی الله علیه و سلم
 و علیه نقی کریم الله وجهه و جمیع بر آن سماع شنیده اند اما هر صوبت روز عرس انبیت

ج

که انرا در اثر و زود ما دوست میشت که الموت جبر یومل الحبيب الالحبيب بنی مرک
 پلیت که میر بند و دست را بدوست پس من شادی بار و زود ما بران خود می شنویم از توهم
 ان بن هاشم بن ماسم و فاشش تبار پنج پسر در ماه محرم واقع شدند و فاشش
 حاجی بنظر بنام و ثلین و طه نانیه بود و حننه الدلیله و کریمه بنده ای قدس سره از طه
 نانیه است کنیت او ابو القاسم و لقب وی قویری و جاج و خرا زرت و صاحب نجابت
 گوید که وی عمل خردی و خرز بشمی است از بعضی جانوران بحری اصل وی ایمنادند است
 دموله و منشا وی یمناد و مذهب ان بنو زرت که بزرگ شاگرد امام شافعی بود
 و بعضی مذهب سفیان ثوری دارند و مرید ^{نور} ~~خواجه~~ سکرستقلی بود و با خواجه حارث
 محاسبی و خواجه محمد قصاب داشتند و انرا دال بن بود از انیمه سادات این قوم است
 و اکثری از این طایفه نسبت ارادت بوی دارند کنند و بی سخن نبوخر العالم بود و امام ائمه جمعی در
 فنون مسلم کامل در مطالعات و ریاضات کلمات لطیف و اشارات عالی بر همه سبقت داشت
 و از اول تا آخر روز کارش سپند بود و مقبول همه جمله طایفه بر امانت او متفق بودند و با
 محمد طریقت بود از منشا پنج مذهب وی داشتند و او را هوس العلماء و سلفا المحققین گفتند
 و در زهد و مشق بی نظیر بود و صاحب کشف المحجوب در ده مذهب صوفیه یکی را یار میکند و بعضی را
 مستثنی بر صحر و بر عکس طیفوز بان و معروف ترین مذهب و مشهور ترین آن مذهب وی است و بیشتر
 مشایخ حنیه را بودند و انرا تعانی طایفه و اشارات بر خفا بی معانی بسیار است و اول سبکه
 علم اشارت منتشر گرداوست و هم وی ادب و تقوی را جمع کرده چنانچه گفت النوف

خوار بر و حاج از ان گویند
 که بدزدی ابکیسته فروختی
 و خراز از ان گویند

کما ارب ویدت چهل و خشت خنک سی سال نماز حقن کردی و بر بای اسناد
 و تاصح لایله گفتی و بیدان و خود نماز باید و گذاردی کار خواجه جنبید بسیار بلند شد و از قیام
 بهمه عالم و در محای که او را امتیاز دند عرا چندان یافتند کمالات و خوارق عادات و بی نه چندت
 که درین مختصر بنجد و جمع کتب سلف مسبوط است و بی گوید که این را بی پروا که کتاب خراسان بر دست
 راست گرفته باشد دست مظهر علی الله و لک و لکم بر دست دیگر و بر و شنای شمع بر و نادر غلط بقند
 و بی گوید که ده سال بر در دل نشسته با سبانی بیکدم و دل را نگاه میداشتند تا نده سال دل من مرا نگاه داشت
 اکنون ربت ساست که نه من از دل خود خبر دارم و نه دل ازین خبر دار و نقل است که چون کار جنبید کمال
 رسید خواجه سری سغلی میگردید که بر منبر و خط گوی و بی راضی بنشیند بی پیغمبر علیه السلام را خواب وید
 فرمود که اکنون سخن گوی که سبب نجات مای در سخن است چون بیدار شد سری سغلی باید و گفت تا رسول الله
 شفع بناوردم برین بنام بی جنبید گفت تو چون دانی گفت خدا بر خواب دیدم فرمود که محمد است جنبید
 فرمودیم تا جنبید را بگوید که بر منبر سخن گوید بر چار بر منبر بر آمد و خط گفت و چهل تن در مجلس حاضر بودند
 و هر قونن جای دادند و ربت و دو و بیوش شدند حق تعالی بنایت مقام بلند بوی عطا کرده بود که در قیاس
 نباید چون و فاش نزد یک رسید گفت خوان ملک بشیر و سفره شیدنا به جمع نان خوردن
 اصحاب جای بهم چون وقت نماز شد گفت مرا و من بکنانید پس در سجود افتاد و مدیریت گفتند ای سید
 طرفت با اینهمه طاعت که منبر فرموده چه جای سجود است گفت هیچ وقت جنبید و نماز ازین سبب
 و در نماز خواندن آغاز کرد و قسم نمود و مفاد به از سوره البقره بخواند گفتند الله بگو گفت فراموش
 نکرده ام سیرسم الله در حق تعالی گفت و جان من حق تعالی بگویم که در چون مجازه بردار شدند

سخن

کبوتری سفید آمد بکوشه خازه ششست هر چند را اندند بفرست تا او را واد که چنگ من بچار عشق بر سرش
 خازه دوخته است من از بهر آن ششست ام شمار مخ میرید که امروز قالب اولغیب کرد بیان
 اگر مرغای بنام بودی کالبد او چون بازی سفید در مو انابد بدست بی کمالات وی از فرسش از
 ست و فاش در سینه و ماین و در زمان خرد رفت ابو الفحل جعفر بن محمد که نفسش مغفد بود واقع
 شد و در بغداد مدفون گشت رحمه الله علیه ذکر خواجه سنا و دینوری قدس سره از طبقه ششست
 و اصل وی دینور بود و دینور شهرت از شهرهای کوهستان غرب کرمان شاه و در بغداد نشو نمایان
 وی از بزرگان شاخ عراق است و از جوانمردان اهل طایفه ویکانه بود در مسلم و عمل و کرامات
 ظاهر و احوال نیکو و با انزست شاخ محبت و در سنت و از اصحاب مخلصه جنبه ننداری بود رحمه الله علیه
 و از اقربان خواجه محمدر ویم و ابوالحسن ثوری و غیر ایشان است وی گفته خن تقایله عارف را ائمه داده است
 در سر که هرگاه وی در آن نکر و الله بنید خواجه است و گفت چهل سال است که بنیت و بر جود
 برین عرضه میکنند کجوشه چشم بان نگاه نکرده ایم شیخ الاسلام که بعد که در محبت و حضور او نکر
 غیر از شکر نیست با و و الله تعالی بسم الله علیه سلام را میگوید ما ترا نعم البصر و العافی بنی بل نکر و قدر
 مد که وی بسببش از انت که در مسلم اید و فاش در سینه شمع و سعید و ماین و افعند رحمه الله
 ذکر خواجه ابوسعید خراز قدس سره از طبقه ثانیه است نام وی احمد بن عیسی و نفسش خراز
 وی فخر الصوفیه بود صاحب نفحات کوبد که وی خرموزه میکرد و باز میگفت و گفتند این چیست
 گفت نفس خود را مشغول میکنم پیش از آنکه مرا مشغول کند خواجه جنبه گفت وی بساها موزه و دوزی
 میکرد و کامی در میان و تر از حق سبحانه غافل نبود وی بنیدای الاصل و در محبت موفیایم شده

از حد و رنگه از سنا بنی که طایفه از بزرگان است وی

در مکّه مجاور بود و دامیه قوم و اهل بیت شیخ است بکانه وی نظر بود و ارادت بخدمت خواجّه میرزا
 موسی داشت بر حقه الله علیه ذکر و تفکّات افتاده است که وی استاد خواجّه ابوسعید خراسانی
 و دیگر شیخ بود و ابوسعید خراسانی از آنون معری و ابوسعید الدستری و سمری سقّی و شیرخانی
 و غیر اینان محبت داشته است شیخ الاسلام گفت که وی خوشتر از ابی که وی خواجّه حبیب فرزند
 اما با خدای حبیب بود و از باران و اقران دوست و پیش از حبیب رفت از دنیا شیخ فرید عطار گوید که
 مخصوص بود بکرامت و در تربیت مریدان قبولی نام داشت و در طریقت مجتهد بود و در حقایق
 چنان کمالات داشت که شیخ او را آن لطف می گفتند درین علم چهار صد کتاب تصنیف کرده
 و در رقابین معلوم بعضی از علمای طاعه بر وی انکار کردند و او را بکبر منسوب کردند که کتابی تصنیف کرده
 که نامش کتاب اسر بود و معنی الفاظ آنرا فهم نکرده و ترجمه آن الفاظ عربی بترجمه فارسی نوشته است
 خواجّه ابوسعید خراسانی بفرموده امیر کزنده مبارک و بعدین بود اختیار کردم که طایف فریب بنویسد چنانکه
 حکم گفت که مرا معجز کرد اندین میان حکمت و نبوت من حکمت اختیار کردم که مرا طایف با نبوت
 نبود و گفت شبی خواب دیدم که دو فرشته از آسمان آمدند که هر یک در دست کتب و قلم و قلم
 من بر سر آنها رفتند و گفت شبی رسول صلی الله علیه و سلم را خواب دیدم فرمود مرا دوست داری یا نعم معذره
 فراموشی که دوستی خدام را منقول کرده است از دوستی بنویس فرمود مرا که خدا بر او دست دارد مرا دوست دارد
 و شیخ الاسلام گوید که از دست شیخ بکس را بر او وی نشناسیم و علم توحید همه بر وی و باله و هم و اعلی
 و هم فارسی بخدای و دیگر است شیخ گوید که دنیا از ابوسعید خراسانی بود و نیز سبزی آمد و فرزند
 است که خراسانی بودی از نزدیکی خویش امام انبیا دوست و صاحب کشف المحجوب در دنیا

مذهب صوفیه یکی و بر پا می کنند و در اندکین طرفت تعانی بسیار و اندک خبر و نقل
 است از تعلیم داشت و ابتدای عبارت فنا و فناء و کرده و طاعت خود را محض درین دو لفظ مضمون کرده
 یعنی فنا و بقا و شایخ رضی الله عنہم هر یکی را از بعضی رموزی لطیف است که درین مختصر نگارش ندارد
 و در کشف المحجوب مفصل ذکر افتاده است و قتی ابو سعید خراسانی در عرفات بود حاجت و کار کرد و زاری
 می نمودند که مرا هم از زوایج که دعا کنم باز گفتیم چه دعا کنم یعنی هیچ خبر نماند که باین نکر و تافه کردم ^{تفسیری}
 او از داد که پس از وجود حق دعا می کنی یعنی پس از اینست ما از اجزای خواجی و بر اهل کماله و خوارق عاده
 بسیار است درین مختصر نگارش آن نیست و فاش در سند است و ثمانین و اربعین واقع شد رحمة الله علیه
 خواجہ ابو عثمان خیری قدس سره از طبقه ثانیه بود نام وی سمیع بن اسمعیل الخیر بنی النبی است
 اصل وی از ری بود و در بدست شاه شجاع کرمانی است و بر حفظ حداد و پایبندی معاذ از وی محبت
 داشت امام و بکانه رفت بود و در ریافت و کرامات و فتوت شایسته درشت و مقبول
 شایخ بود و در سنادش بر اینست وی گفته الشوق بن شعایر المحبت صاحب لغات او را
 امام و مقتدی از مانی بنویس از جهت حسن تربیت و منظریت اسم رب و برابری گفته در
 تذکره الاولیاء کلمات موری و معنوی وی مفصل ذکر افتاده است درین مختصر نگارش فاش در سند
 نشان و تعبیر و مابین واقع شد و در کتب پور مد فون گشت رحمة الله علیه ذکر خواجہ ابو العباس
 احمد بن محمد مروی قدس سره از طبقه ثانیه است و از اهل طوس بود و در بغداد و سالن
 شکر خواجہ حارث محاسبی و خواجہ سری سغفی و محمد بن مفضل و محمد بن الحسن است و سناد
 ابو علی برود باری بود شیخ فرید بخارا کو به قدس سره که وی با اتفاق همه از جمله اولیای خدا بود با

قطب المذاکره محبت و درشت و خود هم از قطاب بود و از وی پرسیدند که قطب المذاکره کس است
 بجانب خواجہ جنبه پادشاهت کردین که در وقت جنبه دیگر باشد و بی چهل از لبای اهل تملین را
 خدمت کرده بود و از انبیا کرامت و در علوم ظاهر و باطن کمال و در مجاهدات و ریاضات
 و قنوت غایت درجه رفیع درشت و بی گفته هر که در خواست اول با خدا تعالی موافقت کند خداوند او را
 در حرکات جوارح معصوم دارد و او را کمالا تعالی بسیار است و فاش در شمع دانین و بقوله در سنه ثمان و
 دمان واقع شد رحمه الله علیه و ذکر خواجہ ابو محمد روم قدس سره بن احمد بن زید بن روم از طایفه تائیه
 صاحب کتب بود کتبت وی ابو محمد و ابو جعفر و ابو الحسن و ابو شیبسا بود و نیز گفته که میر روم بن بود و اصل
 از بغداد است از آنکه شایخ ان فقه بود و عالم بر مذہب خواجہ بود و از اصفهانی و قبول صاحب شیعہ
 وی در مذہب و از و طائی است شیعہ الاسلام گفت که ابو محمد روم پادشاه کر جنبه نمود و از باران
 و من قوی از روم دوست تر دارم که صد جنبه ابو عبد الله شیعہ که کوید قدس که هر نزدین کس بند
 که در توحید شیعہ گفتی چنانکه روم شیعہ فریضه را کوید قدس که دی از کبار شایخ بود با ائمت و نیز که در حرم
 بودند از صاحبان خواجہ جنبه پادشاهت و در مذہب افقه الفقہاء در علم تفسیر نصی تمام درشت و صاحب
 و خاست و در تجربه مذہبی را شیعہ داشت و در باقی بلیغ کشید و سفرای توکل کردی و تعاقب بسیار
 و در طریقت و بی گفته که سبیل گذارندیم که هیچ خوردنی در خاطرین نداشت که بعد از آنکه حاضر شد
 شیعہ الاسلام بر ابو سعید خزاز و ابو محمد روم را همه نهادی و سپرد جنبه ابو الحسن نورانی را ابو محمد روم کوید اخلاص
 است که رومیت نواز عمل تو مرتفع شود یعنی عمل را از خود نه بینی و ندانی و هم وی گفته که قنوت را
 که برادران خود را معذور داری و هر ذمی که از انبیا واقع شود با ایشان چنان معامله کنی که از

ابو محمد روم

ابن عذر باید خواست این اشارت به صلح است کلمات خواجہ محمد روم و کتب مطبوعه و کلمات
 عالی دارد سنه وفاتش بنظر نماند و لیکن معاصر خواجہ جنید بود اما در تاریخ شمع حلائی بنویسد که ابو محمد
 بن تاریخ دو از دهم ماه شوال سنه ثلث و ثمانیہ وفات کرد رحمة اللہ علیہ ذکر خواجہ ابوالحسن نوری
 قدس سرہ از طبقہ ثانیہ است نام وی احمد بن محمد بود معروف است بابن البغوری پدر وی از
 بغوری است که شری بود سیاحت و مسافرت و مولد وی بغداد بود یکانه وقت دغدغه اہل تعرف
 و مقصد ای کمال در یافتن یا اندازہ و معاملتی پسندید و نکته علی و موزی عجیب و فراستی صادق
 و شتی بکمال و شرفی بی بنایت درشت و مستخرج اورا امیر القلوب می یافتند و قسم العوفیہ بر خواجہ سری
 سقایی بود و با محمد علی نقاب و احمد جواری صحبت داشت و ذوالنون مصری را دیده بود و صاحب
 گوید کہ او از اقران خواجہ جنید است بنظر فرید عطار گوید قدس سرہ کہ او را نوری از ان گوید چون در شب
 تاریک سخن گفتی از دین وی نوری بیرون آمد چنانکہ خاندان روشن شد با و نیز از ان گوید کہ بنور فرا
 از اسرار باطن خبر دادی و نیز گوید کہ او را صومعه بود و در محرابی شب انجا نشو و بودی و خلق انجا بخار
 می یافتند و در شب نور صمد بدند کہ مہر خشنید و از صومعه بالا پر شدی و حاجت کشف المحجوب گوید
 و در ان وہ صاحب مذهب متصرفی بود است نوری گوید کہ نوری در ان دیدم و غیبت پرستہ
 و روی بنظر میکردم تا وقتیکہ من ہم نور شدم و بر کلمات عالی و کلمات بسیار است و فاش در سنہ جنس
 دین دین و قبول امام باغی در سنہ ست و ثمانین و مانین واقع شد رحمة اللہ علیہ ذکر خواجہ سعدون
 فقار قدس سرہ لکبت او ابو صالح است و صاحب نفحات اورا و طبقہ اولی بنویسد و لیکن
 از اقران خواجہ جنید بود و در طبقہ ثانیہ است کہ می آید وی مرید خواجہ ابو تراب نخعی است مذهب

سفیان خوری داشت و از کبابستان پنج و موصوف بروج و تقوی و در فقه و علم حدیث او را دستی تمام
بود و مجاهد و معاملات بنیکو داشت و امام اهل ملامت بود و طریق ملامت را وی در آن شهر
و ملامت خلق قبالا بود و در طریقت مجتهد و صاحب مذهب جمعی از بنطالیفه بوی نوا کنند البتة از
قصار کایان گویند و صاحب کفر و کجاست از جمله و صاحب مذهب موهومی که بر او اند و نیز گویند که وی
بزرگ بود و سادات این طریقت و طریق وی اطمینان ملامت بودند و معاملات او را کلام عالیست
و حالات بس عظیم داشت درین مختصر ننگید و فاشش در سنده احدی و سبعین و مائین و تقوی و در سنده احدی
و تسعین و مائین واقع شد و در آن شهر مجله جبره مدفون گشت رحمه الله علیه و فرخنده عمر بن عثمان
الملکی قدس سره از طبقه ثانیست گشت او ابو سعید الدرداز بزرگان طریقت و سادات این مذهب
و از مختصان روزگار بود و همه متفاد او بودند سخن او پیش همه مقبول و در ریاضت و درم مخصوص
و در حقایق و لطایف نظر داشت و در کلمات عالی و تصانیف بسیار است و ارادت بخدمت خواججه
داشت و در محبت ابو سعید خراز رسیده بود و بهر حسن بن موهوم علاج است روزی دیگر که علاج خبری
منواییه گفت جمعی نویسی جواب داد که خبری می نویسم که باقر بن معاویه گفت عمر و میرا دعای یاد کرد و از
پیش خود براند و دیگر آنکه روزی بنر حمزه کتب نوشت در زیر سجاده نهاد و خود بطهارت کردن رفت
انجا با دامن خود گفت تا آن اجزاء را بردارد چون خادم آمد نیافت واقع حال را بنر حمزه عرض نمود بنر
خود که او برد و رفت پس گفت که آن مرد که بنجامه برده است روزه باشد که دستهایش ببرند
و بر درش کنند و بسوزند و خاکسترش بپاشد و سنده شایخ گویند هر چه بر حسن گذشت از نفس
بد بهر دی بمر بن عثمان مکی بود و کلمات عالی است درین مختصر ننگید صاحب نفحات گویند که وی عالم

بود علوم حقایق اصل وی ازین است چون سخن وی باریک نیست و بر الکلام منسوب کرده از کلمه بیرون کردند
 بجزه رفت و بر انجا باقی کردند و هم آنجا وفات یافت و فاش بنهاد و نقوی در مکه و رسته است
 و نسیم و مانین و نقوی احدی بنسب و مانین و انشد رحمه الله علیه طبقه دهم در بیاضی از احوال خواجیه
 ابوالفتح حشمتی و ذکر خواجیه ابوبکر شبلی و غیره خواجیه ابوالفتح حشمتی قدس سره با و نه عالم نیاز و سلطان
 دارالملک راز بود و خرقة ارادت از دست خواجیه علودینوری پوشیده و در سال چهارده سلسله
 و سیم در لطایف اشرفیه منوچهر که دی به بیت ارادت از دلایشانم و رنهاد رسید و مرید
 خواجیه علودینوری باشد خواجیه برسد چه نام داری بگفت ابوالفتح کاشانی گویند خواجیه فرمود از امر و زتر ابوبکر
 استحق حشمتی خوانند که غلامین حشمت و دوبار آن از نوکده اصیت یا بنده و سرکه در سلسله هدایت تودیه
 اندازانیز تا قیام قیامت حشمتی خوانند پس بعد از تربیت ابوالفتح را به حشمت فرستاد از امر و زتر خواجیه کاشانی
 حشمت بداندند و سر حقه انبان پنج بودند اقل خواجیه ابوالفتح حشمتی و دوم خواجیه ابوالفتح حشمتی سوم
 خواجیه حشمتی چهارم خواجیه ابوبکر سیف حشمتی پنجم خواجیه مود و دوششمی و هفتم خواجیه کاشانی حشمتی
 که موافق سنت نبوی در شهر و فریه خانه کنند و خنجر را بحق منقول کردند از هر چه در حق باشد
 از انبی فرامید و همه در صفای باطن کوشند و مذهب صوفیه که بطریق سلسله پیران انبیا نرسیده
 باشد در ان بقایست مستحکم باشند و اهل ادب و ادب را در ان راه ندهند از انکه کثرت انبیا کار و تقنین
 صوفیه است و در بابت را عزیز دارند و فقر را غنی تغفیل کنند و فقر را بسیار دوست دارند و خدمت
 بپادشاهان تمام کنند و سماع را و اهل سماع را بقایست عزیز دارند و عرس پیران و بزرگان بندوق تمام کنند
 و هر قوم را از خود بهتر دانند و با عفره از راه صلح محبت دارند و همیشه نظر انبیا بجنب وحدت وجود

هر چند در کثرت هم باشند ولیکن جماعتی را در میان کثرت مشاهده کنند و اول مرتبه را از قبل از وجود
 فراموش کنند که از ایمان حقیقی محروم مانند طریق چشمتان است و فایده است و درین مختصر نگذرد صاحب نفحات
 و شیخ الاسلام و صاحب کشف الحجاب و غیره و صاحب سیر الالهیه که مقام دینی بسیار بود و نزد یک انبیا و اولاد
 کلمات عالی بسیار است و غیره و صاحب الواسطی که در مکه است از بلاد شام تیار حج میبرد و هم در سبغ الاحمر
 هجر از بنیالم نقل کرده است و فاشش بنظر نیاید و لیکن از طبقه ثانی بود و حتمه الدعیه ذکر خواجه ابو بکر
 ششلی قدس سره نام وی جعفر بن یونس است از طبقه ثالث بود و شیخ الاسلام گفت وی معری
 بنفذا آمد و در مجلس خواجه غریب جزیه کرد و مرتبه خواجه جزیه است عارف بود و عالم و فقیه و مذکر و مجلس گفتی
 و مذتب امام مالک داشت و پدر وی صاحب الحجاب خلیفه بود و صاحب نفحات از سلمی می آید که پدر
 خراسانی بود و نشو و نما و ولادت وی در بغداد است و اصل وی از سر دسنه فرغانه است خواجه جزیه
 در حق وی گوید لکل قوم نایح و نایح هذا القوم الشیعی صاحب الحجاب گوید که چون ششلی خواست که از دنیا
 بیرون آید خود را محزون داشت و او را به بیمارستان باز داشتند برای صحت و ماغ و هر که برای دیدن وی
 میرفت سنگ می انداخت و جز می گفت تا خود را از دام دنیا خلاص کرد و شیخ الاسلام نیز فرید مدار و صاحب
 نفحات و غیره بنویسند که خواجه ششلی جمیع مقامات غوثی و قطبی و غیره گذرانید و در مقام جنون رسید
 که بیشتر از آن ادب و امانت کمال نشود و کلماتش در کتابش زبانه از آن است که درین مختصر نمیگردد و جمیع کتب
 و فاشش در سنده اربع و نلبین و ثلثانیه و در زمان خلافت ابوالقاسم فقیل بن معتمد نقشبند مطیع از خلق
 سنی عباسی شد و در کتابش مشهود و معتقد و در بغداد مدفون است و حتمه الدعیه ذکر خواجه حسین
 بن منصور حلاج قدس سره از طبقه ثالث است و صاحب الواسطی از بنیالم نقل کرده است که ششلی

ششلی

منصور حلاج

از شریانی

از شهرهای فارس و بانه حلاج بود و میراحلاج از آن گویند که روزی بر دوکان حلای بود و میراکیاری
 فرستاد و گفت من روزگار او سپردم به انگشت اشارت کرد و پند دانه یکوش و پند یکوش ازین خان
 و میراحلاج نام کردند و وی مرید خواجہ عمر بن عثمانی بود و با خواجہ جنید خواجہ سہیل بن عبد اللہ شترجا
 و با اکثر مشایخ صحبت داشت و شیخ فرید عطار قدس سرہ بحسب روحانیت مریدی بود و جنین کوید کار و
 محبب و واقعات غریب که صادر بود که در جماعت سوز و اشتیاق و شدت فراق مرید
 و نور مدح روزگار و عاشق صادق و بالکباز و جدی و جہدی بنظم داشت و باقی و کرانی محبب و حیا
 قوی و عالی سمیت و رفیع القدر بود و در آن زمان بسیارست با الفاظ مشکل و جہانی و اسرار
 معانی ذوقی تمام و فراستی بی نظیر داشت که در آن زمان کسی را نبود و اکثر مشایخ گفتند و میراکیاری
 معروف قدیمی بنوبد مکر خواجہ جنید و خواجہ شبلی و شیخ عبد اللہ حنفی ابو القاسم قاسم و حیدر و حیدر و حیدر
 و بی معرفت بودند و شیخ ابوسعید ابوالخیر و شیخ ابوالقاسم کرکائی و شیخ ابوالیاس و شیخ ابوسف
 مدنی در کار و بیاسری داشتند و بیاسری او را منسوب سحر کردند و بعضی نسبت دیگر کردند و بعضی گویند
 از اصحاب جلال بود و بعضی منسوب بر نادره ساختند هر کس بقدر حوصله خود چیزی گفتند و وی با موجود است
 و آن جناب منسوب حلاج دیگر بود که در اینج مقولید سر بر آورده بود و او را نیز نکشتند و منسوب
 مذہب جلال و داشت الغرض مثل خواجہ حسن بکس ازینطایفه را باقت شافقت کشید پس
 بنوشتن راست نمی آید گویند که چنانچه صوفی و بسا و بدینا و چند روز چیزی می یافتند و و بیار آن کردند آنها
 گفتند ما را سر بران می باید پس دست و راز میگرد و سر بران و دو قرص بر یکی را میزد و گفتند ما را
 رطب می باید گفت ما را بیفتانید چون بیفتانند رطب تر از وی یار بد تا گیسر خوردند و

بعد از آن

انصاف بکار طایفه از وی در بادیه انجیر خواستند دست در هوا کرد طبعی انجیر تازه پیش آنها نهاد و با حلقه
 خواستند طبعی حلقه اسبش آنها نهاد و گویند یک ل در افتاب کرم بر آب کعبه ایستاده و بر نه بود و ناروین
 از اعضا او در دانه شد و بر آن سنگ میرفت و پوست پاره شد از آنجا جنبید و در روز قرص همدان
 اندک بکناره های قرص افطار کردی و بر سر کوزه آب نهادی و گفتند در سردی ایشان نه کرده بود اگر یاقا
 و کرات و کله حقایق و بی بنو بسیم کتابی طول شود نقل است که دوزی با شیلی گفت یا ابو بکر دینی بر نه
 نقد کاری بعلیم کرده ایم و سرشته های باشد اجم چنین کاری که خود را کشتن در شهر دارم چون این سخن شنیدند
 خلق در کار وی حیرت زدند پس کارهای عجیب از وی پدید آمدن گرفتند زانها در حق وی او را در مدح و سخن وی
 معقه خلفه بود رسانیدند و علی بن عیسی و زبیر خلفه بود بر وی منفر کردند و دانیدند و جمله بر قتل وی اتفاق کردند
 از آنکه آنها حق میگفت گفتند بگویم حق گفت بلی همه دوست شما میگویند که کم شد است حسین کم شد است
 بحر محیط کم نشود و کم نکرد پس خدمت خواجہ جنبید گفتند که این حسین را نادیده است گفت بگذارید تا
 روز نادر بیل نیست و خواجہ محمد باقر قدس سره در کتاب نعل الخطا نوشته است که چنانچه مردم بر حضرت
 استباه افترا بستند و چندین احادیث موضوع از آن حضرت نقل میکنند همچنان خواجہ جنبید بغدادی قدس سره
 نیز افترا کرده اند که او برای کشتن حسین بن مهنو فتوی نوشتند که با وجود خواجہ جنبید چند سال پیش از اینها
 خواجہ مهنو علاج وفات یافته چنانکه در کتاب مذکور را نقل نموده است که وفات خواجہ جنبید در سنه دومه
 و نود و هفت هجری واقع شد و حسین مهنو را در سنه سیصد و نه هجری شنیدند الغرض بغیر خود
 او را در زندان کردند تا یک لختی میرفت و سایل این را می پرسیدند بعد از آن منفر کردند تا کسی
 بنجاه پیکر نرفت که یک مرتبه این عکاس فرستاد که ای خواجہ ازین سخن که گفتی عذر خواه تا خلاص بای حسین گفت

کسی را که عذر خواه شود که اول شب او را محسوس کردند در زندان ندرند شب دوم نه او را دیدند
 و نه زندان را شب سوم او را در زندان دیدند گفتند شب اول که بودی و شب دوم تو و زندان
 اکنون هر دو دیده اند گفت اول شب من محبت حق بودم بدان انجانندیدند و دوم شب حق سبحانه انجان بود
 از آن مرد و غایب بودیم شب سوم باز فرستادیم مرا حفظ شریعت بایند کار خود ببلند و زندان
 هرگز گفت نماز کردی گفتند مکتوبی من ختم این نماز برای چیست گفت ما دینم و قدرت او و سحر
 در زندان بودند چون شب در آمد گفت ای زندانیان شمار اخص و رسم گفتند چرا خود را خلاصی گفت
 ما در بند هستیم همه بند را ایک اشارت بکنایم پس به انکشت اشارت کردند که اهرم و
 ریختند اما گفتند چرا ویم که در بسته است اشارتی کرد تا خنده پدید آمد گفت اکنون سر خوشی
 گفتند تو نمی آیی گفت ما را باد سرب که خبر بر سر دار نتوان گفت پس او را با هر خیفه خوب نبردند و چون
 آواز فصحی آمد لا تحف با این منور پس او را نبردند تا بدار کنند مدعی را آدمی کرد آمد و بودند نگاه بدار
 و میگوشت خود را ناله در شبی در آن میان روی بر سپید که منشی چیست گفت امروز به بی وفدا
 به بی و پس فردا از تو شکر بکشند روز دیگر مسوختند و سوم روز بیا و دادند یعنی منشی این است
 و چون او را بردار کردند هر کس سنگ بر روی انداخت شبی هم به منشی موافقت انانگی انداخت
 آدمی بر آورد شبی گفت از بنده ای نکردی از کل آه کردن چیست گفت انانعه و در زندان می دانی
 اندانی پس منشی چرا کردند خند ما نبرد پس با شریک کردند تبسی کرد و چون بر روی مالید گفتند امشب
 خون بسیار از دست دادم که روی زرد شد ما باند ما را نشانندارید که زرد روی من از ترس
 از آن خون مالیدم که در نظر شما سرخ و با شتم گفتند اگر روی بخون سرخ کردی با عدد چرا و دی

گفت و موی بازم گفتند چه موی با زی گفت رگفتان فی العنق لایصح و موی بالدم یعنی در عنق
 و در گشت و موی آن درست سربست مگر بخون پس چشمتا بر کشیدند و خواستند که زبانش بر بند او
 گفت صبر کنید ما نحن بکرم روی سوی اسما کرد گفت آتی بدین رنج که مرا بتوی بر بند مردم شان مکر در آن
 و ازین دولت بی نصیب مکن پس زبانش بر بند او نسیم همان جان مشاعص خن تسلیم کرد قیامی از
 خلق مرخواست بعضی بکشتند و بعضی سنگ می انداختند پس موی که از وی بای بر بند و در قطر خون
 که می افتاد نقش خرم سینه و او از آن انجمن می برآمد روز دیگر او را سوختند از خاکستر او از آن انجمن
 می آمد حسین مرموز خادم را گفت بود که چون خاک مراد و حبه اندازند و حبه و جوش آید چنانکه
 بهم غرق شدن باشد باید که توان مش خرقین بر لب آب بر جانا آب بجای خود قرار گیرد و روز سوم
 خاکستر جین را در آب ریختند و حبه و جوش آمد و او از آن انجمن حاضر شد غریب بود که بعد از غرق
 شود خادم بر لب آب برد آن جوش فرو نشاند نقل سبب خوبه سبب کف شنبی که او را
 کشند آن شب سیر ترب او شدم تا با باد نماز کردم و رفت خرمناجات کردم ای این سینه
 مومن و موحدا با دی چرا فرستادی او آبی شنیدم که از آن کردم که ستر ما با غیری گفت و هم سببی
 گفت مرموز را در خواب پرسیدم که حقیقتا با تو چه کرد و این خلق که ترا کشند حال آن چیست حسین
 بر مرد کرده چیست کرد آنکه برین نفقت کرد عامر اید است و آنکه عداوت کرد مراند است
 از برای حق عداوت کرد بر لب آن نیز چیست کرد و خواجه محمد بابا فدس سره و فضل الخطا
 سبب کشن او چنین نقل میکند که روزی حسین در خاطر گذرانید که حضرت محمد مصطفی علیه السلام
 و سلم در شب معراج شما مرمان را در خواست کرد چرا عده را در خواست نکرد و نگفت عده را

بن بخش در جامع مطهر علیه السلام شد و تشییع گشته از در راه که آنجا آدم فرمود که بفرمان
 حق عزوجل بنحو اسامی دل از فرمان خانه اوست از غیر ارادت و فرمان او پاک و معصوم شد است
 اگر فرمودی که همه را بخواجه محمد را بخوانی حسین مرفور دستار از سر برداشت یعنی در حضرت مطهری
 علیه السلام به عذر می ایستاد مطهر فرمود و درین عذر سر نیز با دستاری باید که ناراضی
 پس بکسب سر دادن او این بود آن بهانه شد و او بر سر دار میگفت که من میبایم
 این از کجاست از خواست او و نکرانم عاقلی صادق هر آنکه چنین باشد شیخ فرید عطار گوید که خوا
 حسن مرفور را در زمان خلافت ابوالعباس احمد نقشبند میگوید هر دار کرد و مقصد در سنه
 و ثمانین و مائتین وفات کرد و مدت خلافت وی نه سال بود و زاده و در ثوب التواریخ میگوید که در راه
 ابوالفضل جعفر بن محمد در راه ذی حجه سنه احدى و ثمانینه خواجی بن ابرار کشیدند و صاحب
 نه الخطاب نصیری میگوید که حسن مرفور را در راه ذی قعد در سنه تسع و ثمانینه شهادت کردند و الله اعلم بالحوادث
 ذکر خواجی فارس بن عیسی بغدادی قدس سره و کنیت وی ابوالقاسم بود از خلفای حسین بن
 مرفور صاحب نه خط کوی که فارس بغدادی از سخیان و شاخیه و از مدققان انطی
 بود و تعبیرات از معنی ویرا کلامی بنچو بود در بیان احوال و آثار و تحقیق وی از بغداد و خراسان
 و از آنجا به سمرقند رفت و آنجا اقامت کرد تا از دنیا رفت و بی بی عاقر شیخ الیه ابو مرفور و تلمیذ
 بوده است و توفی می سنه خمس و ثلثین و ثمانینه و ملاحضه در حاشیه شرح عقاید بنویس
 اول کسیکه با اصحاب خود از مذاهب اعتزال برآمد و تا لعبت القوس که معمول صحابه کرام بود اختیار نمود
 و معصوم شد بابل سنت و جماعت بنجم ابو الحسن اشعری است و بعد از آن شیخ ابو مرفور را تری

انچه میخواهم

معترضه

معترضه

در میان افزان و برادر و قایق طریقت هر نوع پسندیدن بود و در انواع علوم خطی و افرو داشت
 و استاد اکثر مشایخ است و از اصحاب خواجه جنید بود و بعد از خواجه جنید و میرا بجای خواجه جنید نشاندند
 و جنید هنوز خود را بریدان خود گفته بود این ولی بعد است و بی کسب در مکه مقام کرد و غفلت سخن
 نکلف و نسبت باز نه نمودی و پای و از آنکه خواجه ابو بکر کتانی لغت چنین چه توانستی کرد گفت حق
 باطن مرا بران داشت تا ظاهر مرا فوت کرد و روزی حریری مجلس میگفت جوانی بر خاست و گفت
 و کم کم شد و کان تا باز و در گفت ما هم درین مصیبتیم و فرمود که در قرن اول معاملت برین میکردند
 چون رفتند دین فرود شد و در قرن دوم معاملت به و فاجعه کردند چون بر رفتند انهم رفت
 و در قرن سوم معاملت به مروت میکردند چون بر رفتند انهم رفت و در قرن چهارم معاملت بمحابه میکردند
 چون بر رفتند انهم رفت اکنون مردان چنانند که معاملت به پیوست میکنند نه به محبت و عشق
 کلماتی بسیار است و فاش در سنه اثنی عشر و ثلثمائیه و بقوی در سنه اربع عشر و ثلثمائیه و فاش
 رحمه الله علیه ذکر خواجه ابو بکر بن طاهر الاپری قدس سره نام وی عبد الله ابن طاهر بن حارث
 الطائی است از طبقه رابع بود از افزان خواجه شمس و از بزرگان مشایخ جبل است و عالم بود با و مع دبا و
 بن الحسن محبت داشت و رفیق مظفر کمالی می بود از وی پرسید که حقیقت کفایت علم است
 پرسید علم است کفایت هم آن حقیقت است و بر اکمل عالم و خوارق عادات و بسیار است و فاش
 در سنه ثلثین و ثلثمائیه واقع شد رحمه الله علیه ذکر خواجه ابو بکر کتانی قدس سره از طبقه رابع بود نام
 وی محمد بن علی بن جعفر بغدادی الکنانی است وی شیخ مکه بود و در فراست صاحب عمل و در مجاهدت در با
 نزرگوار و در انواع علوم کامل خاصه در حقانی و معرفت و از اصحاب خواجه جنید است و ابو سعید طراز

و ابوالحسن نوری محبت داشت و در ابراج حرم گفتندی در کله مجاور بود تا وقت وفات او شب
 تا آخر نماز کردی و قرآن ختم نمودی شیخ فرید علی را گوید که وی در طواف دوازده هزار ختم قرآن کرده بود
 و سستی ساد و حرم زبر نادران نشسته ماند و درین سستی ساد شارب و زری یکبار طهارت ناز کرده و در بندت
 خواب نکردی و یگویند روزی در بادی در دوشی را دیدم مرده و میخندید گفتم تو مرده و میخندی گفتی خوشی
 چنین بود احوال او در کتب معلومست و فاش در سند انبیا و شریین و ثلثاته واقع شد رحمه الله علیه
 ذکر خواجه عبداللہ بن محمد نازل قدس سره از طبقه را بگوید که بکت وی ابو محمد است از بزرگان شیخ
 بنش بر بود و بکانه روزگار و شیخ ملا متیان بوده است و متوکل و معوض از دنیا و از خجسته بود و مرید
 سمدن فصار بود و طرفیت از گرفته و عالم معلوم ظاهر و باطن بزرگی از مشایخ گفتند که من مرید
 و نیم مریدی شناسم نیم مرید فاعلم است که مریدان را به بدنام نبرد و مرید تمام عبداللہ نازل است که مرید
 خود نام نبرد کمالات وی بسبب از آن است که در علم اید در شب پور بمشید اینها فزون
 گفت سنده و فاش بفرمایند رحمه الله علیه ذکر خواجه علی رود باری قدس سره از طبقه را بگوید
 نام وی احمد بن ابن القاسم بن منور است از انبیا بروسای و زراست و رب وی پویشتر
 کلامی برسد از اکابر اعلیٰ روزگار و مشایخ بزرگان نامدار و از کلمات محاب خواجه جعید بود و ابوالحسن
 کوری ابوالحسن و ابن جلا محبت داشت چنانچه سلسله نقشبندی و دسیوید بواسطه ابو خواجه جعید
 صاحبغات گوید که روزی بخلقه جعید در مسجد جامع سخن میگفت که در ابوعلی بر مجلس بخلقه جعید افتاد و بخلقه جعید
 در دل وی جا گرفت و اثر تمام کرد و بمریدی بخت میگفت با غر و گفت ای شیخ ما عذرا ابوعلی بپاداشت که مرا بگوید
 بابت یاد و کوش با وی داشت کلام بخلقه جعید در دل وی جا گرفت و اثر تمام کرد و هر چه در آن بود ترک کرد

و بر طرفت قوم اقبال کو و او حافظ حدیث بود و عالم و فقیه و ادیب و امام و سید قوم و خا ابو عبد الله
 رودباری است رحمه الله علیه و شیخ ابوعلی کاتب گوید قدس سره که ندیم جامع تر علم شریعت و حقیقت
 را از ابوعلی رودباری و مرگاد ابوعلی کاتب و ابوعلی رودباری را نام بر وی بگفتی پس ندانست کردن
 او را از شک می آمد گفتند این چیست که و بر اسب خود میگوئی گفت اری وی از شریعت و حقیقت

ازان

بطرفت شده و از حقیقت شریعت می ایستاد مولانا عبد الغفور در حاشیه نفحات منو به
 که چون کسی از حقیقت شریعت آید میزد و بساک باشد محتاج بود بر جرم حقیقت بخلاف آنکه
 از شریعت بحقیقت آید که بساک و مجذوب است که وی در وصل است پس بگو حالت بود و بر
 حکایت عشق و کلمات عالی و خوارق عادات بی شمار است و فالش در زمان خلافت ابو العباس محمد بن
 معتضد لغش را می در سنه هجری نهمین و نشتا به واقع شد رحمه الله علیه طبعه بازدم در بیاضی از احوال
 خواجه ابو احمد حشمتی و ذکر خواجه ابو یعقوب بهر جوی و غیره خواجه ابو احمد حشمتی قدس سره با انواع کرامت
 و اعجاز در جات مشاهدات ارسته بود در فتای احد است کم گفته و هیچ گیری از اسرار و دست
 بیرون نداده و خرقه ارادت از دست خواجه ابو اسحاق حشمتی پوشیده بود رحمه الله علیه صاحب نفحات
 گوید که ابو احمد ابد حشمتی پس سلفا فرزند است که شرفای حشمتی و از امیران و لایب بود و بر خواهر
 بوده است بباست صالحه خواجه ابو اسحاق حشمتی نمانده دی آمه طعام و بی خوردی روزی آن صاحب
 گفت که برادر زرافرنندی خواهد بود که و برایش فی عظیم باشد می باید که محافظت حرم برادر خود بکنی
 تا در ایام حمل چیزی جزای که در آن حرمی باشد نخورد آن منعیفه عالمی بموجب فرموده خواجه ابو
 اسحاق بدست رستماریتی و بغیر حق و ما بیا جرم برادر خود میباید رشتنی تا در تاریخ سنه سنین و ثانی

وفاش

که زمان خلافت معتصم بالله بود و خواجه احمد متولد شد و همان سال که در خانه خودش از وجهه حلال برداش
 میداد و کاه کاه که خلیفه ابوالحسن غیاثی آمد و در اوان ما خواجه ابوالاحمد را بدیدی گفتی
 ازین کودک بوی آن می آید که از وی جانان بزرگ ظاهر گردد و احوال مجیب و آثار غریب
 مشاهده کرد و چون خواجه احمد بسن سبت سالگی رسید وقتی همراه پدر خود بقصد شکار بگذشت
 بجانب کوه رفت و در آنجا شکار را زید و اتباع جدا افتاد و میان کوهی رسیدند و یکدیگر را
 از جای بلند بر سرستی استیاده و خواجه ابوالحسن در میان ایشان حال مری بکشت
 از اسب فرود آمد و در پای خواجه ابوالحسن افتاده اسب و سلاح هر چه در دست بگذاشت و از
 جمیع مرادات ظاهر و باطنه بر آتش خرقه بشمینه پوشیده و بار جالددردان شش چند بدو افتاد
 او را غلب کردند یافتند بعد از چند روز خبر آمد که وی با خواجه ابوالحسن بقلان کوه در آن موضع بوده است
 پدرش جمیع را فرستاد و کلاه را آوردند و هر چند بند را دند و ندیدند و ندی از آنجا بود باز نتوانست
 آورد و گویند که پدرش را کاه که کردند بام برآمد و از غایت غصب سنگی بزرگ برداشت که از دوزخ
 سینه بالای بام مری زدند و دوزخ فراهم آمد و سنگ را بگرفت آن سنگ را بگرفت آن سنگ
 معلق بهو ایستاد و بر اهر چاقی نرسید چون پدرش بان گمانا هدیه کرد بر دست وی نوبه بود
 از وی کرامات و خوارق عادات چندان ظاهر شد که بتفصیل آدای آن نتوان نمود خواجه ابوالحسن
 بعد از تربیت وی معاودت بجانب روم نمود و در قبه حبشه بر سندان نشاند و منشآت عالمی
 از وی بدایت یافت و بی شکرت خیر قدیم و خاندان کریم استیانت و باالاتفاق طلب ابدان
 که بر تمام ربع مسکون تصرف در رشت و عمری در از یاقته چنانکه در زمان خلافت معتصم بالله که ششم است

سیدش از خیمه خانه بود
 خیمه را نشکست

از خلفای نبی عباس تبار پنج سوّم حادّی الثانی در سنه نین و اثنین تولد نمود و در زمان خلافت
 ابوبکر عبدالکریم بن مطیع فضیل طایع که سبّ چهارم خلیفه بود از خلفای نبی عباس در سنه شصت و هجده
 و ثلثمائیه خواجه ابوالاحمد حبشی وفات کرد و هم در فضیه حبش کشتی کروی از راه است در فون کشتی رسید^{علمه}
 ذکر خواجه ابویقوب تیم جوی قدس سره از طایفه اربعه است نام وی یحیی بن محمد از علماست بخیر بود و شای
 عظیم و محبت و آداب مخصوص و مقبول اصحاب و سوزی لغایب داشت او را مجاهد سخت و مراقبه
 کمال و کمالاتی پسندید و هیچ مشایخ از دین و نورانی تر نبود و با او سالها در مکّه مجاورت داشت
 و محبت خواجه حبیب و مرزبان شامی را در یافته بود و در مدینه ابویقوب موسی است دی گفته چون بنده
 خود فانی بنزد حاجی بانی کشت جانکه بنام علی السلام در نیام از خود فانی شد و بخی بانی کشت لاجرم
 نانش بخوانند الا بعد و گفت عارف حق نرسد مگر دل بریده گرداند از سبب جز علم و عمل و خلوت
 یعنی این هر سبب بود الله بریده باشد بکی از وی پرسید که عارف هیچ جز ناسف خورد و خرق گفت هیچ جز
 نه بنید خرق از وی پرسیدند که طریقی بخی به حق چه گونه است گفت دور بودن از جمیع محبت و رشتن با
 علما و بانی و استقامت کردن با علم انصاف و دایم بذکر حق بودن و خوارق عادات و کمالات عالی و بسیار
 و فاش در سنه ثلاثین و ثلثمائیه واقع شد رحمة الله علیه
 ذکر خواجه عبداللّه بن یحیی قدس سره از طایفه اربعه است کتبت وی ابو محمد حبشی پوری بود از محله
 نهداد و یکانه مشایخ عراقی است و ائمه السنّه و معزّل نفوذ بود مقبول اکابر و از اصحاب خواجه ابوحنیف
 حداد است و با خواجه حبیب و خواجه ابوشامان و ابوبکر شبلی محبت داشت و ابوحنیف او را بسیارست فرمود
 بود هر سال هزار فرسخ سفر میکرد و پای برهنه و سر برهنه میشت و هیچ شهری از دود روز زیاد نبود

وگاه ستر و زمی بودی و هم نقش میگوید که اول کار من آن بود که من در مقابل بری بودم در شب بود
 بر خانه خود نشسته نگاه جوانی بیاید منی در بر دگلا بکند بر سر و سوی من اثر کرد بوجی لطیف جز با
 خواست من با خود نگفتم که این مرد جوان سست و نندست شرم منبدا رد که سوال میکنند ویر هیچ جواب
 ندادم باینکه بر من زد که از آن بسیار تر سیدم پس گفت آموز ما بلد ما ما مگر مگر و اهلج به صدرک
 یعنی پناه میگیرم حق از آنچه در سر خود را بدو رسیده تو خجسته ازین سخن من بخود شدم و بر روی در فدا
 خادمی از خانه بیرون آمد بر من در کنار خود نهاد مردم بسیار کردند در آمدند چون بعد از مدتی بگذشت
 بخود آمد آن جوان رفته بود پس حیرت بسیار خودم و از آنچه کرده بودم بسیار شدم چون نشسته
 لغایت غلین در خواستیم حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه را بخواب دیدم آن جوان نیز با وی بود حضرت
 امیر المؤمنین بن اثر بنمود و سر زنش میکرد و میگفت آن الله لا یحبیب مانع سالیله یعنی
 بدستگیر که حق تعالی نمی پذیرد و دعای کسی را که منع کند سایل خود را و پذیرد طلب و بر آن خواب
 بیدار شدم هر چه داشتم تفرقه کردم روی بسفر او روم و همیشه آن جوان را بر خود می بینم و در
 از شهر مندی وی خالی نشد ام و بخوام شد ناماندم که حق تعالی بر سرم مخفی از وی گفت که فلانی
 برابر مبرد و گفت آنرا که حق تعالی تو منی و منی گفت هوای کینه و زکر که از آن بود که در هوا پر و در آب
 رود و هم وی گفته هرگز خود را با باطن خاص ندیدم تا خود را با ظاهر عام ندیدم گویند که بعضی اصحاب آخر وقت
 از وی وصتی خواستند گفت پیش سی روی که شمار به ازین بود و مرا نبی بگذارد که به از شما باشد
 و بر اکمال تعالی و خوارق عادات بسیار است و فاش در بغداد بسیار بنویزید در سینه ثمان و شترین و ثلثمانیه
 و بعضی در سینه ثلث و شترین و ثلثمانیه واقعه شد رحمة الله علیه و ذکر آن مقرب اورست آن مقدس صفت

خواجہ ابوبکر اللہ خفیف قدس سرہ از طبقہ راہبہ بود و صاحب ^{نفس} در طبقہ خامس نیز نویسنده
 نام دی مجربین خفیف بن اسقلان البغی بود در شیراز بود و دی از سن پورست در ^{نفس}
 شیخ المشایخ بود و او را شیخ الاسلام میگویند و بر الفانف بسیارست و علم ظاہر و باطن متعبد بود و اکثر
 جامعی از اہل یقوت و تالیفی میکنند و آن نظر کہ در حقایق و اسرار بود و در مہد اوستی نبود
 و بعد از وی در بارس خلقی مانند چنانکہ نسبت بدو درست نکردند و انکہ در مذہب دی بودند آنها
 خفیفان گویند شیخ فرید عطار گوید کہ او را خفیف از ان گویند کہ ہر شب او ہفت مویر افکار کردی
 سکبار بود و سکر و مہر و حساب روزی خادم شش مویر داد کہ انی بنمود خادم را و در کردہ تونہ
 دوست بودی او را عجب میبود کہ در ہر رکعتی نماز وہ بار قل ھو اللہ خواندی الہ افرہ و اکثر بودی
 کہ از اہل و انساب ہزار رکعت نماز گذاردی و بہت سادہ سی پوشیدہ بود و ہر ساجد چہ در استی
 و انروز کہ وفات میکرد چہ ^{سہ} داشتہ بود و در چہل آخر ذات یافت و سہم دی گوید کہ چہل
 سہم نام را فیوہب خاص و عام دادند و چندان نعمت ہر بار بخندہ اند کہ انرا حد نبود و درین مدت چنان
 زیستیم کہ زکوٰۃ ہرین واجبش و گفت در انرا خود استم کہ بہ حج روم چون در بغداد و سرزمین چندان
 بنہار و سرزمین بود کہ بدین خواجہ بنہار نفتم چون ببادیہ فرو شدیم رستی و دیوی با خود داشتیم
 تشنہ شدیم چاہی دیدیم کہ اموی از وی آب بخورد چون بر سر چاہ رفتم آب ندیدم و ز زہر چاہ فرو
 گفتم خداوند عبداللہ از قدر این اسو کمتر نیست او از ی شنیدیم کہ ان اسو بود رستی نہ داشت اعتماد او بر ما
 بود و نفتم خوشتر گشتی بنہار نفتم در وان شہرم باز او از ی شنیدیم کہ با عبداللہ ما ترانجر بہ مکر دیم تا جہا
 اکنون باز کرد و آب خورد باز شنیدیم آب بر سر چاہ آوے بود و خوشتر دم و آب خوردیم و نفتم تا مدینہ حاجت

آب خوردن نشد چون باز نشتم و در بغداد رسیدم روز دینیه بودی جامع شدم خواجہ جنید را دیدم حسنین
 افتاد گفت اگر صبر کردی آب از زیر قدم بر آیدی خواجہ ابوعلی است از انبای مکه بود بعد از تر
 مقدم حجرید سفر کرده خواجہ جنید و حجرید و حکیم و حجرید و ابن علی و حسن مظهر و غیره و اکثر مشایخ را دیده
 مرید شیخ ابو طالب خراج بغدادی است و در جای دیگر او را مرید حجرید هم نوشته است غالب که خرقه گرفته باشد
 شیخ الله سلام گفت بحکس را درین علم چندان نقیض است که بر افتاد پاک و سیرت نکوداشت
 صاحب کشف المحجوب گوید که طریقی مذموب دی و رفوف غیبی حضور است و حارث محاسبی و جنید بغدادی
 و سیاه بن عبداللہ ششتری و ابو جعفر حداد و سعدون قنار و ابو جعفر حریری و جعفری و صاحب
 ابن مذہب و حجر بن خفیف و جماعتی دیگر حضور دارند و غیب مقدم دارند گویند که همه جا بیابانند
 حضور بسته اند و غیب از خود را می باشد حضور حق چون سبکگاه آمد راه آفت کرد و فانی غیب
 حضور است و غیب به حضور حق باشد و علیه و یارک و با غفلت و خواجہ جنید بغدادی گویند و کلام
 چنان بود اهل اسکندریه بر غیب من مکرستند باز چنان که من بر غیب این مکرستم
 اکنون باز چنان که نه از این خبر دارم و نه از خود و این استانی بنیکوست حضور و امنیت منجا
 غیب و حضور مختصر بیاوردم نامسلک خفیفان را نشسته باشی حالا و کلمات و خوارق عادات و بی بسی
 از آن که درین مختصر تواند تمجید نقل است که چون دفاتر نزد یک رسید خادم را گفت که من بشکست
 پای و عاصی بودم غلبی بر کردن من بنده و ندیدی بر پای و همچنان روی بقبله منبت باشد که در بند بود بعد از
 دفات او خادم این تعجبی شمع آغاز کرد که نفی او از داد که آن ای پسر مکن منجر ای که غریز کرده مارا
 خراب کردانی و ای که زمان خدمت عبدالکریم مطیع نفس طایع از خلفای بنی عباس تبار خجست و سیم

ماه رمضان سنه تسع و ستين و ثلثمائيه و بقول دي در احدي و ثلثاين و واقع شد يكصد و چهارده سال و
ذكر خواجه ابو الخير حماد قطع قدس سره از طبقه ارباب و زمام دي تا دست غلبي بود به تنگناي موعبي
بد و فرشتك از معرفت كويد كه ثبات از مصيفه است در ولا مغرب شيخ فريدطار كويد كه دي كافر در
كوه لبنان بودي شير و از دوا و حسيب حيوانات باوي الفت گرفته بودند ربايحي بسيار و فرستايي
داشت و دي زنبيل بافتي و كسي ندانده چون مي يافت و بر ايد و دست و دبر اند چون كسي بود
با شير بر داشت و دشتي بر پسندد ويرا كه تو با سباع را نش ميگري الفت اري با سكايفه بغيض نفس
ميگردد صاحب نفحات كويد كه دي عالمي و غلب وقت بود و بر احوال حق مطلع و بر اكرامات بسيار
بود و صحبت با ابو عبد الله جلالت و صحبت و خواجه جنبه و اكثر من پنج را در يافته بود و در طرقي توكل نظري
يك از اصحاب او بود پرسيد كه سبب دست يردن شما چه بود گفت دشتي كفاي كرده بود و بر يند او
كرده عرض داشت كه سبب بر يردن من چون كه محكم كنم پس دي بيان نمود و خواجه در نفحات مفصل مذکور
اينجا مختصر است شجر الاسلام كويد كه پيري بود زيرين بگرام عالم و صاحب دي الفت من بر دكار و دي
اصل اعتقادند انتم مكرانان را كه اصل از عرب بودند شبي در خواب ديدم از بيا بيه حقه و فوج فوج
تايد انكار الفتند اي بسپر نكر اينكه ديدم همه مولى اند از محمد در بيان باب من از عرب است
شيخ الاسلام كويد كه من سيزده ابو الخير را شناسم از بيا بيه كه مولى بودند و سيد انجنان كه امات و كمال
حقاني دي بسيار است و ناشر در سنه اربعين و ثلثمائيه واقع شد و بعضي خلاف اينم نوشته اند
ذكر خواجه ابو علي قدس سره همچو يكانه وقت دار محمد اصحاب مشايخ طوس بود و ربايحي
و كرامات بسيار داشت و صحبت مناخيرى رحمه الله عليه در يافته و اكثر من پنج وقت را ديدم كه

از دعای و کرامات بسیار در دست از وی پرسیدند که صفت مرید چیست گفت در پنج مرتبه در لیکن رنج
 از سر و طلب است از وی پرسیدند از صوفی در این گفت صوفی پنج بود و از این نفس دهم وی گفته
 هر که دنیا ترک کند برای دنیا طلب است حب بود و دنیا و نفس بفرستاید و لیکن از طبقه را بود و حمله علیه
 ذکر خواجہ ابوسعید خاتمی قدس سره از طبقه حسن نام وی پرسیدند سلام الغزالی از نواحی قبرستان مغرب
 مرید ابوحسن صالح و بنوری است سالها در آنجا در آنجا رسیده است و یکانه مشایخ بود و محمد است
 بابا علی کاتب و حبیب مغربی و ابو عمر زجاج و ابو عمر تهرجوری و صاحب کرامات طاهر بود و فرستای نیز داشت
 وی گوید که عاصی بن مسعود از مدعیان بزرگ عالمی بطن توبه میطلبید و این عباد است و مدعی حبش در خفا دعوی
 خود ضبط میکنند و در مقام ضایع است و این من نگاه بود و شیخ الاسلام گوید که ابوحسین کوشانی بن نفل میکنند
 که ابوسعید بن گفت روزی من از دنیا پردم فرشتگان خاک باشند ابوحسین گفت چون دی و فانی
 کردند من آنها حاضر بودم در شب بوی کس کس را میدید از بسیاری کردی بی ساد که بود و در حرم بول نکرده
 در مکه و میرافقیه افتاده بهشت بود و آنها در سینه کشت و سبب و ثلثه فانی و فانی شد و فانی در آنجا بود و بوی
 ابوسعید بن مغربی در ابوسعید بن مغربی و این است که هر سببی که در خفا اند حمله علیه السلام ذکر خلق ابوسعید بن رازی
 قدس سره نام وی جعفر بن احمد بن محمد بن در شب بودی و با این طهارت و محرابی و ابوسعید بن بود و بار
 صحبت در دست در وقت خود بی نظیر بود و بسیار در دست جمله بر بنیان فرج کرد چنانکه خود در دست
 از دنیا پرست مشایخ را که گفته اند که چهار جز در ابوسعید بن رازی جمع بود که کسی را نبود و اما از مدعیان
 دستاوت تمام وی در دعوی با صوفیان حاضر بود و جعفر خلدی بنیز آنها حاضر شد چون سفر به انداز ابوسعید بن
 رازی دست بر طعام مغرب و گفتند موافقت با این باید کرد فرمود ما هم جعفر خلدی گفت اگر ثواب روزه

نور بود و ستر از آن دی بول بر آوردن است روزی که این کار را دست بطعام برد و اینها بفرقه نعمت را
 بصورت منعم نشان داد و میکنند دست باز داشتن نکر ادب بود و کمالات و خوارق عادات و بی سبب
 و فالتش در سینه نمان و سبعین و نمانند و دفع شد رحمة الله علیه

و کر شیخ ابوالعباس سبیری قدس سره نام دی با اسم ابن الکاسم بن بهد بود و دختر زاده شیخ محمد
 ابن سبیر است و دی از طبقه فاضله و از اهل مر بود و شیخ القوم و در نقوف ارادت نمیداشت
 ابوبکر و رطبی داشت و در رطبی از قدمای اصحاب جنبه است شیخ الاسلام گفتیم که در رطبی را کتب است
 و کتب کرد است و خواججه جنبه است و نکر ابوالعباس سبیری و کمالات احوال ابوبکر و رطبی در نقفات
 ذکر افتاده است که دی با عدم نقوف بی نظیر بود و نهایت سخن بچند میگفت که در فکر کسی نمی آمد و هم
 صاحب نقفات گوید که ابوالعباس سبیری عالم بود و تحقیق احوال و نقبه و محدث و بر کمالات
 و متنبی بچند داشت از پدر مرثا بسیار یافته بود جمله را بدو و نام وی حضرت رتس نباه علی الله علیه و آله و سلم
 و سلم عزید بن نمانی بر پرکات آن موی و بر انوی بقیب کرد و بفتن با ابوبکر و رطبی رسانید
 پس بدرجه رسید که امام کروچی از متوفیه شد که البته از سبیری خوانند و گفتند که نوید آن بود که دون
 حق را نزد یک تو خطره نباشد و خاطر مخلوق را بر تو گذرنه صاحب کشف الحجب منقذ بود که دی عالم
 اهل مرو و اهانت پور بود اندر علم و امر و مرو و دلت ای از اصحاب دی طبقه بسیار
 و هیچ مذهب اهل نقوف بر ما خود نماند شیخ الاسلام دی که هیچ وقت مردون از مقتدی حال
 نموده است که اصحاب و بر اقامت مذهب دی رعایت میکرد است ای پو خدا و مر اهل
 دار اصحاب دی با اهل مرو و رطبی لطیف و سخن این بسیار کرد که نبوده است وین بعضی از

نامه ب دیده ام بر و سمت خوشی و در کتاب کشف المحجوب در مقدمه جزای بسیار و ضمن مدح بسیار
ذکر افتاده است کمالات و خوارق عادات شیخ ابوالعباس قدس سره نسبت به ایشان که در قلم آمده است
حمله و مذمت اوست و فاش در سده اثنی و اربعین و ثلثمائیه واقع شد و مرد مدفون گشت

منقول به کتب معتبره

رحمة الله علیه

ذکر خواجہ ابوالقاسم حکیم سمرقندی قدس سره نام دی اسحاق بن محمد بن اسماعیل مرید ابوبکر درانی بود
ویراسته شده و معاللات و عیب نفس و افات اعمال بسیار اندک و شیخ او در وصف وی گفته اند که از شیخ
ناغیرش نظیر وی نیافته ام مگر معنی سجا به روزی نشسته بود و با حق حکم بنکر و یکی از بزرگان بزاران
وی آمد و بر اچان مشغول و بد سجاده بر روی اب حوض انداخت و نماز کرد چون فارغ شد ابوالقاسم
مراد را گفت ای برادر این خود کو و کمان کنند مردان که در میان چندین شغل دل با حق غرض
نگاه تواند داشت او را بس عالمیقام بودند که اراده و فاش در ماه محرم روز غانوره است
و اربعین و ثلثمائیه واقع شد و معتبره جا کرد و مرد مدفون گشت رحمة الله علیه

ذکر خواجہ ابوالقاسم نیربادی قدس سره از طبقه خامسه بود نام وی ابراهیم بن محمد بن محمود
مولد و مقام وی بنسب پور بود وی بنسب اهل اشارت و حقایق و دلالت لغوف بوده است
در زمان خود عالم بود با انواع علوم از حفظ سنن و علم تواریخ مخصوص علوم حقایق و شاکر ابراهیم
شیخ است و ابوبکر شبلی و ابوطی رودباری و عبداللہ مرعشی و ابوبکر طاهر اهری و غیر ایشان
با اکثر مشایخ محبت داشت و با آخر عمر مکه رفت و ابو سنما کی مغربی پدیره وی آمد بادی
گفت که مکه چه جای است و می گفته ملک چه جای است جای من سب سبی بر نیاید که یکی افتاد ابو

درستین و ثلثمانه

محمد بن محمد

بهشت پرور رفت بغیر ازادی بیکدیگر می‌بردند و بی‌یکدیگر می‌خفتند و در طرف مشغول و با یکدیگر سخن
 می‌گفتند بپاره آتش و بهریم باور و او را گفتند چه خواهی کرد گفت کعبه را بسوزم تا این خلیفه را غافل
 اند بادی پرور از زندگانی علی و کرامات وی بسیار است و فاشش در سنانی و سببش و ثلثمانه و تقوی
 در سنه ۳ و در زمان خلافت ابوبکر صدیق علیه السلام طالع واقع شد حرم الدین علیه
 طبقه دو از دم در ذکر نجی از احوال ابو محمد بنی و ذکر خواص ابو العباس شادمانی و غیره بکمال شایسته
 ابو محمد حشمتی قدس سره با نواصی کرامات و خوارق عادات منور و پیر جات و مشاهدات ذات
 معروف و خرقه ارادت از دست پدر خود خواص ابو محمد حشمتی قدس سره پوشیده صاحب
 سیرالایام نویسد که وی اغلب در عالم فقر بودی و سالها بهلوی مبارک وی بزمین نرسیده
 بود و از غایت محبت و در غلبات شوق نماز مملوک کذا روی در خانه خویش چای برداشت و در
 جبه خود را سرنگون او بخت خفگی را عبادت کردی صاحب نفحات گوید که وی بعد از بدو بزم قائم
 مقام وی بود و موجب فرموده پدر و با آنکه عمرش از بخت و چهار سال پیش نمرد و غفل ملوم دینی و
 یقینی حامل کرده بود و زهد و ورع تمام درشت و از دنیا و اهل آن لغایت محبت بود و همواره
 بزم و ترک دنیا سبب خود را از غرور دنیا و قریب او نگاه باید درشت نقل سنه که روزی خواص
 ابو محمد بر سر دجله شسته بود خرقه مبارک خود بخیه میزد و در انشای این حال خلیفه وقت
 بخدمتش رسید با گوشت خلافت و از اسب فرود آمد و روی بر زمین آورد و بزم بخت خدمت خواص
 فرمود که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید اگر بر زنی در بلاد مملکت نبی بغافه بچسبید
 روز وعده و امن و الهی خود بگردید بعد از خلیفه خدمت از هر جنس نبی آورد و خواص تقسیم فرموده

که خواجهان ما از دنیا کسی قبول نکرده است و بدان حاجتی ندارم بعد روی مبارک سوی آنها کرده
 گفت ای انچه به زندگان خود داده، این را بنمای در عالم ایمان از دجله و بنارهای زردین کرده بالا
 آمدند خواجه فرمود که حتی نعلابندگان خود را از غلظت عیب بکش ده تقریبی داده است برین آورده
 تو احتیاج ندارند و هم صاحب نعمات گوید و تقبله سلطه محمد بن سبکتگین به غرضه سوسنات
 رفته بود خواجه را در واته نمودند که بعد کارهای می باید رفت در سن نقاد سگلی با درویشان
 چند منوجه شده و چون آنها رسید نفیس مبارک خود با مشرکان و معبد امام جهاد کرد روزی مشرکان
 غلبه کردند و لشکر اسلام بنه پیرینه آورد و نزدیک بود که شکست بایشان اید خواجه را در
 حبش مریدی بود اشنایان محمد کا کونام خواجه آنها را داد که ای کاکو را دید که افطرب میکرد و محارب
 محمود تابش اسلام حضرت یافت و کافران هر میت کردند و در همانوقت محمد کاکو را در حبش دیدند که
 لک لشکرا را برداشته بود و بر در و دیوار اشبارا برداشته بود از وی سبب آن
 بر سیده بودند همین قصه را گفته بود و در اکثر کتب تواریخ مغیر مسطور است که از سلاطین امت
 حضرت معطف علیه السلام اول سکه ملک هندوستان را مغفور حش سلطه محمد بن سبکتگین بود
 رحمة الله علیه اگر چه بیف مورخان مثل مصنف تاریخ فرزند حاکم کلا و غیر نوشته اند که در زمان لید
 بن عبد الملک مروان از خلفا بنی امیه حاج بن یوسف عماد الدین مشیر فاسم بن عقیل الشافعی را که ابن
 عم و الامداد بود در عمره هندو سگلی بانشکر از استی به شمشیر سنده از راه شیراز فرستاد و بعد از طی منازل
 بارای داه که سر در اهل فتنه بود و حکومت ملک سنده و ملتان و نواحی آن در تصرف خود داشت
 خبک کرده و غالب آفرید و بنا بر دهم شهر متعاضد ثلاث و تسعین سحرهای از کوشش بسیاری را

و اهر را قتل رسانید پس نام ولایت سند و سیستان و ملتان بغرف محمد ناسم درآمد و دو وزیر را
 و اهر را اسیر کرده باغبانیم بسیار معاودت نمود پیش حاکم بن یوسف رفت و لیکن در باب نایب نقد
 را فتح نمود و سنان ^{هنگو} نیکو نید این واقعه بطریق ناخفت بود چنانکه در روز فقه العفانوش نیست که امیر
 سبکتگین نیز در سلطنت خود و مرتبه از غرضی لشکر کرده بر سر رای حبیب حاکم ملک سند آمد
 و از ولایت را ناخفت ناراج نمود و غنیمت بسیار برد و او اسلحه محمود بن امیر سبکتگین چند تیر
 با لشکر از اسننه در ملک آمد و فتوحات بسیار کرد و اکثر قلعه های مستحکم مفتوح شد
 حاجی بامردم خوب خود لقب نموده خراج گرفته در وراج اسلام داد و چنانچه مرشد اهل که لشکر به سند و سنان
 کشیده و همراه پش در درآمد و برای حبیب پادشاه ولایت سند خواب کرده و پادشاه را خوش
 رای حبیب پادشاه اسیر شد در سنه سبع و اربعه بانیه با قنوج مفتوح ساخت و اکثر قلاع و محاربت تمامهای خراب
 نموده چنانکه مفت فقه سبکتگین که در رفت با ملک برابر میگردند بعد از رفتن رای حبیب حاکم قنوج حمه را
 بنیداخت و ده هزار تنک در شهر قنوج و بران کرده هر جای زیارت گاه لغار بود و غنایم بسیار و نیکو
 بشمار بدست آورد چون سلطنتخانه را که بنا بر تعمیرت بیضی چهار هزار سال و بیضی را بنیاد
 مشرکان نوشته بودند و بران محبت کنان سومات مبلقند گیت سومات ازان بنان ^{مخند}
 و در لشکر اسلام را بر جسم نیز دلقنار انجاءه شنیده سلطه محمود عزم حزم کرده که شتخانه سومات
 خراب زد تا اعتقاد فاسد آنها بر طرف نمود پس در سنه ست عشر و اربعه بانیه لشکر بطرف نرواله و بحر
 کشیده از راه ملتان متوجه ایمنه و در کشت صاحب روز فقه العفانوش که بر کنار دریای سومات
 صد شتخانه نهاده بودند و اهل هند شب خوف بر زیارت ان غنم می آمدند و دران شب زیاده از صد هزار

و حوالی آن بنجانه جمع میشوند و ده هزار فریه معمر وقف آن بنجانه بود و چندان هزار راز و جواهر در آنجا
 جمع گشته که مشران در غزانه هیچ بادشاهان نبود و ده هزار نفر زنا را در آن بنجانه بعد از مشغول
 می بودند یک زنجیر ملا بوزن دویست من در آنجا اوخته می بودند چندین حجر گهای بران بقیه کرده بودند
 و مسجد سرتراش و مسجد منجی و باغ کهنیزک را خاص مقرر بود که ملازم آن بنجانه نمایند و نمک
 شترقی دلی و قنوج سن در سیاه سونات و نمک مسافری بعد واقع شده اما چندان مردم در راه
 گذاشته بودند که هر روز آب نمک ناز برای شستن سونات میرسد العرض چون سلطان
 مسافت راه طی کرده آنجا رسیده بر تار و دریا قحطه بزرگ و بیجا نچه موج دریا بر سفیل قلع میرسد و خلایق بسیار
 سر بر آورده تفرج مسلمانان میکردند و معتقدند آن انکه معبود تمام لشکر را اهل خواهد ساخت
 آخر بعد از کشتن و کوشش بسیار قلعه مفتوح شد پس بر سر آن لای علیج نهد و دویس در میان بنجانه می رفتند و آن
 بن را در دلف کرفته کره میکردند و بر در بنجانه آتش جان میدادند و از بنجانه هزار زاده هند و قتل
 رسیدند و باقی باقی با بر کشتیهای شکر گرفته بودند و در خانه که آن بن بود عرض محول بسیار داشت
 چنانکه بنجاه و شش سنون مرصع از لعل و زرد و لعل کرده بودند و آن بن را در نمک تر انداخته و شش
 مقدار بنجر کز کشته از آن ظاهر بود و در زمین سلطه خود در بنجانه در آمد و کز بدست گرفته آن
 شکست بعد از آن بار کرده و در غزنین بزرگ جامع مسجد انداخت و غزانه بنشمار که آنجا جمع شده بودند
 سلطه در آمد و مراد از سونات دوازده کاست که در آن دفت در ملک نهر دانه شهر می معلوم بودند
 سلطه در آمد و آن بن صورت کس بود که از نمک تر نشیده پر شش میکردند و بعد از وی سلطه
 مسعود بن محمود نادر با شش نایس بنعرف خود را آورده و با مسعود خواهر زاده سلطه محمود مذکور

ناستر که دو بار به راج و اکثر دامن کوه شمال و غیره مفتوح شد و بعد از آن فراتاً بعد از آن ناستر و غیره از
 فرزندان سلطان محمود قلعه لاهور با توابع آن در تصرف خود داشتند و سیزدهم نفر از انجمنه خسرو
 بود که سلطان شهاب الدین خوری قلعه لاهور و غیره را از تصرف او برادرده مردم خود لغت نموده
 و سلسله سلاطین غزنویه در سینه ثلاث و ثمانین چهل و نه از حصار و ملک منقطع شد از آن
 مجمع مورخان با اتفاق اول فتح هند و سنا باسم سلطان محمود و سکنگین نوشته اند چنانچه فتح دوم ملک هند و سنا
 و چون خواجیه بزرگ معین الحق و الدین حسن بخاری بنام سسر سلطان شهاب الدین مورالدین بنام را بیشتر
 که رای پیغمبر حاکم هند و سنا را در میدان دلی اسیر کرده و کشته و قطب الدین ایبک را بجای در دلیجا
 نشاند و بر کشته بطرف غری رفت و از بزرگت انفس خواجیه بزرگ از آن نارنج تا حوز با پیچید
 در ملک هند با شاه شده پس باید دانست که اول و آخر مرد و فتح ملک هند و سنا حق تعالی از
 سبب توحید خواجکان حجت از دینی درشت و هم سلطان محمود را و هم سلطان شهاب الدین را و هم
 از آن است که چشمتیان در تمام ملک هند تصرف از دنیا عالم باقی سبب معرفت خوانند بود و الحمد لله
 بران حجت مادرجات و مات برابر از چنانکه کلمات و تصرفات خواجکان حجت و مریدان ایشان ظاهر
 من الشمس است و درین مختصر کنایات آن ندارد و فاشتر در سینه امدی و مشرین و اربعه تابه در زمان
 خلافت سلطان محمود و معام الوالد کبیر امد بن اسماعیل نقشبند فاد خلیفه نبی عباس بود و با او
 بر تمام بلاد و ممالک هند و سنا و غیره سلطان محمود متصرف گشته و دلیلی بجهت ادب خاندان نبوی علیه السلام
 بعد از او با توابع خلفای نبوی عباس گزاشته بود و خود را نائب خلیفه می گرفت چنانکه
 ذکر خلیفه ابوالکبیر سنا و ندی بقدس سره و بر از طایفه سادسه گفته اند نام دلی احمد بن نفل سن صاحب

سکنگین و از شهر هند
 و سلطان محمود

شاکر حنفی خدی بنو شسته سن و وی با شاکر خواجہ جنبید بود و در جای دیگر نوشته دیدیم که
 ابو العباس بنو شاکر مرید شاکر و بنوری بود و مشت از خلیفہ جنبید است و در خواجہ جنبید می پیوندند
 و وی بحسب کلمات ابن ابی آذرسته بود بنو خلیفہ الاسلام گوید که بنو خلیفہ انانکه خداوند است اندا کرد
 حبیب البنا از مشغول دارد بدست راست دست چپ خود را بر دست چپ وی گفته که عمر سالم
 در از وی باشند که خلیفہ است مر این دیدن ما من جنبید شیم که خود چه چیزیم که کجا بزم در سخنان بنو ابوسعید الخدری
 مذکور است که امام ابن حدیث انباشد که مرد را باید باز کند از رسول علیه السلام لا تعنی اللہ لا تعقلی
 الی نفسی طرفه من و لا اقل من ذالک یعنی الی غیر اینچنینم زدن خود را باز کند از باید و راست که عرض
 تقدیر است و محو که خود میگوید وفات او مسلم است رحمۃ اللہ علیہ
 ذکر خواجہ انجی فرخنده زنجانی مرید ابو العباس بنو خلیفہ است و میرا که بود که هرگاه جمیع ما نامانقاہ
 فوجہ میکردند آن کریم بعد مرید از آنها بانی کردی خادم خانقاہ ہرمانی یک کانہ اب در دیکر بخشی
 میکرد و بعد و ہمانان بر عدد و بانگهای وی یکی زیاد بود و مقرب کردند آن کریم بچنان جماعت درآمد
 و یکبار را بوی میکرد و بر یکی از آن بول کرد چون نفیض کردند او از دین بجانہ بود و احوال کریم رسید
 اشرف جهان پرستانی قدس سرہ نیز ہمین قسم در کتاب اشرفی بنو شسته سن و شاکر خواجہ انجی فرخ
 زنجانی در سنہ سبع و شصین و اربعین در زمان خلافت ابو جعفر عبداللہ بن قادر رضیش قاجم از خلفای
 شہی عباس واقع شد در نصیب زنجان کہ نزد یک سلطانیہ سن مدفون گشت رحمتہ اللہ علیہ
 ذکر خواجہ ابو جعفر سراج قدس سرہ وی با موسی الفقیر ملک مقتدر فنون علم طاعری و باطنی کامل
 بود و در ریاضت و مہابلات شانی عظیم داشت صاحب کتاب المہبت و دیگر تصانیف بسیار

در علم طبقت و تحقیق و در هر فن نقل میکند و مسکن وی با دلموس بود قبرش نیز همانجا است
 و مرید خواجه مجتهد بود و وقتی از مستان بود و در ایشان انش می سوخت و در معارف
 سخن میرفت خواجه ابو نصر را حالنی بدید و وی با نش نهاد و در بیان انش حتی تملی را سبب کرد
 و روی او از انش سوخت خواجه را از دن مال سوال کردند گفت کسی که بدرگاه او آید و بی خود
 رنجته بود انش روی دی را نتواند سوخت کمالات و خوارق عادات او سبب از پیشین
 و سنده و فاشش نظر نماید رحمه الله علیه

ذکر خواجه ابوالفضل بن حسین قدس سره نام وی میر بن حسین شری است وی مرید خواجه
 ابو نصر سراج بود پرنسج ابو سعید ابو انحر او در بن طریقیانی تعلیم و قرآنی تمام داشت صاحب کتب
 از سبزی نقل میکند که وی میگفت که من کودک بودم و به محلی بطلب برکت توت رقم از برای کرم
 پیلیم برد ختمی شده بودم که خواجه ابوالفضل بر آن کوی گذشت و مرا ندید حکم انبلا سر آورد
 و گفت ای بابا که مراد کنی نداده که موی خود را بر اشم باد و مستان خود چنین کنند در مال
 همه اوراق و شاخهای درختان رزین دیدم انگاه خواجه گفت عجب کاری که انش بر دل را با تو سخن
 نتوان گفت شیخ ابو سعید ابو انحر را قضا روی داده تقد خالیم ابو الفضل کردی و هر مریدی را
 که اندیشه حجبش آمدی بنیج و بر اسیر خاک بر خود ابوالفضل فرستادی و مغفودی که آن خاک را
 زیارت کن و مغفبت بار کردی خاک بگرد تا مضموت حاصل شود کمالات وی از اینها قیاس باید کرد
 سنده و فاشش نظر نماید رحمه الله علیه ذکر خواجه ابوالقاسم شیراسین قدس سره از عمده شاخ
 مشایخ و علمای عصر و کبار و معر بود و مقیم در مهاباد و با نجا از دنیا رفت شیخ ابو سعید ابو انحر بود

مسکن درشت و در ابتدا و مجاهد بسیار در شسته است و معاملات با احتیاط ناکا بسفشی بر و کشودند که عقیقش
 بر رفت گفتند لقمان آن چه بود این چیست گفت هر چند ندی بسپش کردم بسپش می بسپش در ماندم و نعم آتی
 چون باو شد آن را بنده پسرش و از او نشاندند تا با شاه عزیزی در بندگی تو بر کشم از او گفت ندان
 شنیدم که ای لقمان از او ت کردیم و آن از او ای آن بود که نقل معاش از وی گرفتند بنحو ابو سعید الخدری
 بسیار جافنه است که لقمان از او کرده حتی است سبانه از او نمی شنو ابو سعید گوید که شی جافنی خفته بودند و در خلفا
 سبته بودند و من خدمت بر ابو الففان بر سر صفت نشسته بودیم مخفی می رفت در معارف مسئله مشکل
 ناکا لقمان را دیدم از نام خلفاه و بر پدید و در پیش ما نشسته و آن مسئله را گفت چنانکه مشکل بر جاست
 باز بر پدید و از نام بر دشت و هم از پنج ابو سعید پرسیدند که در حسن طریقت کتبت گفت در شهر شالقا گفتند
 سبحان الله در شهر کجکس از نوی سولیده مرد سو خلیت تر سبت بنح گفت شما را غلط افتاده است طریقت با نیره
 بود و با نیره آن باشد که هیچ چیز بر دشت نباشد پس کجکس از نوی ای پیوند تری جلد تری و با نیره تر نمی بینم که در
 همه عالم هیچ چیز پیوندش نمانده اند نه با دنیا و نه با آخرت و نه با نفس و هم بنح ابو سعید گوید که من در حسن
 خدمت بر ابو الففان بودم کجی آمد گفت که لقمان بسیار پیش است و فرو مانده و سخن نرفته کز او
 گفت که بر ابو الففان را بگوئید که لقمان می رود و چون شنید بر ابو الففان با جافنی انجا رفت چون لقمان
 او را دید تبسم کرد بر برابین وی نشست و ای در بر کز سبت و تفسیر کرم میزد و لب نمی جنبانید کجی
 از جمع گفت لا اله الا الله لقمان تبسم کرد و گفت ای جوانمرد ماه خراج او داده و برات شدیم
 با فی بر و چند و ارم آن در و بر گفت آخر خوشن را با و می باید داد لقمان گفت ما را عریضه مفبرمانی
 بر و را کجی بر ابو الففان را خوشتر آمد گفت همین است سب سبای بو نفس منقطع نمود و سبحان در

هر یکی نکرست و هیچ تغیر در نظرش پیدا نباید بقی گفتند تمام مندی بقی گفتند نشنود نظرش راست
و درست است پیر ابو الفطاس بر خاست لغمان چشم بر هم نهاد و جان بجایان سپرد و کمالانش

از هر نوع عیش از پیش است رحمه الله علیه

ذکر خواجہ ابوسعیل دقاق قدس سره نام و حسن ابن محمد الدقاق قدس سره
صاحب لغمان گوید که وی زبان دقت بود یعنی در اوزن سخنان انبیا بعد از وی ظاهر میشد بیان
مرحی و لذت و صبح و رشت و لایم من بود و در زمان خود بی نظیر و سکونت در شب پور و رشت و مرید
خواجہ ابوالکاسم بغیر آبادی بود اکثر شاخ محبت داشت شجره الاسلام گوید که وی سرساجی رفتی و
بشیر دیگر مقام کردی آخر باز گدی و در شب پور مزاری کردی و ابوالکاسم شیری داد و شاکر داد بود
و محاسن وی جامع کرده است ابوسعیل دقاق شوری و رشت و گرم بود و سبکگت باید که بخایان
برخی بگویم که منی بابت زخم که وی در کار همه بویکان و در رفته بود گفتند که برای شوی ترا تفسی میکنند
چرا که هر که در مجلس خمر زدی بوی در بر این نعره زدی بوی گفتند که چون مدعی بنید و این وی محکم
بگیرید که منی در آن خواهد بود چرا که محققان می بینند صاحب الحجب گوید که از پیری شنیدیم که گفت روزی
مجلس دقاق در امدام به نیت انداخته و کل پرسم دی و سار طری پیکو بر سر دشت دلم بان مکرر
گفتم ای استاد تو کل چه بابت گفت آنکه طمع از دست مردم گناه کنی این بگفت و دستار من انداخت
روزی به ری رفت یکی او را شناخت گفت این استاد ابوسعیل دقاق است نزد کان جمیع آمدند
استدعای درس کردند قبول نکرد اما حاج بسیار کردند و منبر نهادند و عطا گوید پس ابوالکاسم شیری
و اشارت کرد و گفت الله اکبر یعنی اندک خوشنودی حتی نزدیک محبت نیز کمتر از همه چیز است اگر چه

حین بود بجانب چپ اشارت کرده گفت والد خبر را نقلی یعنی حتی تعالی بهتر است و باقی ترجمه و بی کافه
 به مجمع عدم است بخلاف سایر اشیا خلقی بکلیاریم برآمدند و غروب بر خاست و چند کس هم نهادند
 استاد ابوسعید دقاق در میان آن مشغله از منبر فرود آمد و بر پشت دیده از آن هر چند او را طلب
 کردند نیاقتند گویند در آن خجالت سخن وی چنان شد که کس فهم نیکرد و طاقت ندانست مردم مجلس
 وی بی آرمی شیخ الاسلام گوید که چون ابوسعید دقاق را سخن علی بن محمد مجلس او را سخن خالی شد کلمات
 وی پیش از پیش مسبوط است بمنظر نگذرد و دانش در چشمش و ایمان به واقع شد رحمة الله علیه ذکر
 خواجہ ابوسعید سیاح قدس سره از اکابر شیخ فرمود و بعد از آن خواجہ ابوسعید دقاق صحبت
 و بابا ابوالعباس نقاب و احمد غیر و غیره از نمایان معاکر بود و برار باغات و کرامات بسیار است نفسی
 قاطع داشت و صاحب غایت گوید که وی در ابتدای حال و ستانی کردی گویند که سی سال روزه در سنت
 که کسی ندانست هر روز با او چون از خانه برآمدی و دنان بر دوشی و گفتی با شریک خود در محراب خود
 و در راه پدر و پسران دادی و کرد و عمراتش بکام میگفتند که چیزی بخور گفتی نجانه خورده ام بنی روزی
 از روزهای خورده ام شیخ الاسلام گوید که مردی از وی پرسید که چگونه بود که عیب خلقی گوید گفت بود
 پس گفت علی بن سائر العیوب نبود ابوعلی گفت خوشتر از من بدوش فخری الهی اغرد اما شنیدن گفت
 و جامه بروی پاره شد و وی بر بنده نشست بعد از آن خواجہ بفرمود و زاری کرد تا دعای کرد
 خود باز آمد و وقتی شش رادید کاغذ در دست گفت آن چیست جواب داد که فتوی بر سر امام ابوسعید معنی
 نوشته فرمود انرا این امام علی با زهر که در نوشتن فتوی خلط کرد به آن شخص فتوی را شنید
 علی بر و چون امام نامل کرد و دانست که خلط کرده ام از وی پرسید که خواجہ ابوسعید سیاح این را خواند بود

خمس و اربعانه در شهر منیر که دارالاسلام اجمیر واقع شد نام اصلی او امیر محمود است و صاحب تاریخ فردوس
 شاهی و دیگر مورخان او را سیدالامام و غازی از فرزندان سلطه محمود سبکتگین می‌گویند و در کتاب
 اخبار الانجاری آمده که او را در دینی و نواحی آن به بزرگم می‌گویند و در بار خراسان و غیره او را حجب سالار گویند
 و در بعضی جاها او را غازیان و بابایان و بالا بر نامند و اکثر مردم دیار سالار محمود غازی می‌گویند لقب
 دی سلطه الشهد است و این لقب بنابر سبب موافقت آن واقع شد و اکثر اهل بهرت
 متفق اند که بعد از شهادت امیر محمود هر که در ملک هندوستان و بربرته شهادت خانیس میکرد و متابعت
 او نمود میشد و دی معاصر حضرت خواجه ابو جحشینی قدس سره بود و لیکن بعضی مردم که از علم تاریخ خبر ندارند
 او را معاصر خواجه بزرگ معین الحقی و الدین چشتی قدس سره می‌گویند و این مقدمه خلاف واقع است
 صاحب تاریخ مرآت سکنه ای می‌گوید که حضرت شاه عالم محبوب عالم کجانی قدس سره میفرمود
 که اکثر مردم حاجات خود بخدمت قطب الاولیا حضرت خواجه معین الدین چشتی رحمه الله علیه درخواست می‌کرد
 حضرت خواجه انجاء را بر دعات سالار محمود غازی قدس سره حواله نموده خود را از آن کار فارغ می‌گذاشت
 و این نیازمند کاتب اکر دین چون در وسط سلوک بود و بعضی کارهای صوری و معنوی بجانب حضرت بزرگوار
 خواجه بزرگ معین الحقی چشتی قدس سره متوجه شد و حضرت اشارت لطیف و دعات سالار محمود
 میکرد پس از توجه روعات سالار محمود قدس سره جمیع کارهای نیازمند از مرافق سلطه
 حق تعالی او را دولت داد و از زانی در شسته بود و او صافهای جمیع که ممکن خلقت ان فی اندی
 در ذات عدم الشا و موجود بود پس بسته و در جهاد اکبر و امیر موافق سنت ابواب اکر اکر ام خود نوشت نمود
 و با وجود حکومت و ملک رشتن از شغل با بختی غفلت نمی‌برد و در خلوت همیشه محبت با مردم

و محسوس

اهل نوحه مبداء است و علم حقایق و معارف که او را بطریق ارث از سلسله اجداد الهیبت رسیده بود آنرا انبیا
 منجمله که فوق آن منزه است هر کس که یک مرتبه بمرتبه این او رسیده کنیت حسن خنی و لطیف و جلال
 و عظمی بآبائی عمر از سر بر منبت حقایق گویند که خواجیه ابو عبد الله کمالی قدس سره را بر سر منبت که اولیا را در
 خلقی بچهره شناسند گفت بآلایان حسن اخلا و نازه روی و سخاوت نفس و قلت اعراض و نمای نفعت
 غیر خنثی که بگویم که در این جمیع اوصاف جلی در ذات پاک او موجود بود و چندان استغنی بر روی
 طاری بود که در جمیع موجودات مطلقه را شاهد منجمله و در کتب معتبره ما و احوالا اذ انتم الفقیر فوالله حاصل کرد
 این دولت که ایاضا الفرض تمام احوالا و از وفات و ولادت تا شهادت در کتاب مراتب سودی بیش از این
 نوشتند ام و لیکن محلی از ان انتخاب کرده درین محل نیز ذکر می شود باید دانست که مظهر حاکم مرز از
 حوادث روزگار پریشانی کشید و سرگردان شد و قوه اجبر کار نداشت و زمین از ان مبد و ستان خواستند
 که غلبه نموده از انجا هم بدستار علاج چنانچه انجا بخدمت سلطان محمود نموده درخواست استمداد کرد و بعد از گفت
 و شنود بنا بر خنثیسم از حقیقت سنا حدی و اربعه سب لایم و هو علوی را با استمداد از قندهار بجهت
 استمداد مظهر ما نفین نمود و در انتهای راه او را بعضی در دین اهل دل شایسته فتح و ولادت فرزند
 بودند بعد از این اجبر سخر سنا حدی سب سنا محمود و در انجا بود و مستر تدا و الله لا یستعد اجبر دفع
 چون از حسیه سراسر کی قدم پیش نهاد و او را بخدمت میر سید ابوالبرکات میر و ند که از علوم طاعری و باطنی نفیبه کامل
 پس از نفیض محبت او در چند سال از علوم عقلی و نقلی و هم از مشرب صوفیه اهل صفایه تمام حاصل نموده و در
 علم حقایق و صغیر و غلیر تیر اندازی و نیز بازی و شمشیر زنی و نیز لغز بنداشت حق تعالی او را از همه کمالات
 ان فی اراسته بود من سید سعد فی القلبن امه عبارت از دست چون سلطان محمود در سنه سبع و اربعه سب سنا

اجبر با اتفاق مظهر
 جنگی نمایان با سید
 کردن غلب آمد و اکثر فرج
 عازم بر اینتر از غزین طلبید
 از ان جهت تودیه که خود

فنون و صنایع اول در کوه دامن کشید و بهر تلاش فکری بکلیت در انقراض و در کمال بیکارگشت
 خود با جمیع لباسانند و از فتح فنون و نواحی آن چون سلیمان محمود و طرب خراسان معاودت نمود
 ز میدان آن کو کشید و غریب علیه بود فکوه کمالی را قتل نمودند و در آن وقت سبیل در میر ساطعی را از
 اجبر توبه نمود و بکرمت کمالی عین فرمود و آن ولایت سواد کمالی طرب و طین بوی رحمت کرد و با بران
 او با فرزندان در کمالی وطن اختیار نمود و آن دیار را از شرارت مشرکان پاک ساخت و چون بعد از
 حیدر سلیمان محمود کمالی طرب سومات کشید و در آن بوش سالار محمود را با چند هزار جوانان نوحه
 بهر سلیمان فرستاد و سلیمان محمود و حیدر آن مهربانی و شفقت در حق سالار محمود را زانی میباش
 که سلیمان محمود و سلیمان و دهر و دهر سلیمان شک می پرند و بیکدیگر ملک را باز را نیز غیرت
 به آمدن حق نمایی حسن بوسنی و ملک ایرانی و نور محمدی و علم حیدری بوی اعلا کرده بود هر کس که با او بر
 ستاده و منور از حسن صورت و سیرت و وفایه میکند بهر کف چون سلیمان از فتح سومات
 بگشتند و در می رسید و سومات که از سنگ نرانشید بودند اثر از نیزه ها آورده بود در مسجد جامع غریبی
 انداخته و انزان رسولان مشرکان بنشین خواجہ حسن بمبیدی که وکیل مطلق سلیمان بود و خواست نمودند که
 برابر این بت دزن کرده ملا از ما بگیرد و بت را این دین که بکار شما نمی آید خواجہ مذکور را بمقدمه را
 مخدوم سلیمان معروف و داشت اتفاقاً در الوقت سالار محمود نیز بمقدمش حاضر بود و سلیمان
 گفت ای بیای او کرد پس بی اختیار از زبان سالار محمود برآمد که خواجہ شما بمبیدی در روز حشر از دست
 نرانش و محمود بت فروش خطاب کنند ازین سخن خواجہ احمد حسن بمبیدی خیلی متعجب گشت و روز بروز
 میان بیکدیگر محبت نادرست بهر شدن رفت چون سلیمان چنین محبت معاینه نمود بمحبت با خاطر

خواجہ حسن روزی سالار معبود اور خلوت طلبہ ازراہ مہربانی فرمود کہ بابا اگر جناب جلدی تو
 ندارم ولیکن اینجا بالفعل از اسکیشتی دیر رود و در کمال پیر از فراق تو محنت میکشند بهتر آنست که چند
 انبار روی و شکار کنی بعد از چند ایام امر جنگ بکابل را بجای احمد حسن مہندی یغیب کرده ترا بش خود
 خواجہ طلبہ سالار معبود و تحقیق کار را از فرست در بابتہ انماس نمود کہ شبش مادر و پدر و چہ کار داریم
 اگر حکم نمود چند روز بنبات انحضرت لطف نمود و شکار کنم و ولایت غیر علی را در عمل آورده خطبہ
 و سکنا بمحضرت جاری سازم سلطان فرمود بالفعل پیش مادر و پدر خود بر و آتار کجا بگذارد پس روز
 دیگر از خدمت سلطان خدشت سلطان از راه نفقت خدمت خاص بآب زنجیر قیل و چند اسب عراقی مر
 فرمود و از جدائی ان محبوب آتشی خلی تمام و بندون گشت بعد از ان بخط خود با رسم سپہ سالار میر ساعی علی
 صادر فرمود کہ فرزند محراب معبود را نائب دلداری نمودہ شبش خود کھادار و بعد از چند روز او را طلب حضور خوا
 نمود بہر تعجب از بر آمدن سالار معبود غازی بآکثر امیر زادہ کجا محاسب محم شہر بود بدفعی از بزرگ
 زادہ کجا یغزینی و دیگر مردم بسیار از مرافقہ بی اختیار همراه روان شدہ نہ چون وی بہر کجا رسید
 پدر و مادر از غایت اشتیاق استقبال نمودہ نہایت از زود الحاح نمودند کہ چند روز توقف نماید اما غیرت
 حیدری جان در داغ او ممکن شدہ بود کہ سود نکرد و طرح گفت کہ از خدمت سلطان ہر اہی ضبط نمودن
 ولایت غیر علی خدمت شدہ ام و حاسدان برین حرف تشنہ دارند ان الله لا یغفل عن شئ احد
 اگر حاجت باز خدمت شما میرسم لا جا تمام اسباب مسافرت و خزانہ و لشکر جنگ طلب مرا دادہ و حق
 کردند و خود با ما نیم جانی گریان معاودت بکام ہر نمودند سلطان انشدہ ما با نژادہ عراقی از انہا منوبہ
 بجانب ملتان کرد پدر روزی در انشای راہ شکار میکرد و باز راہ جانوری انداخت با جانب جانوری

متوجش رفته بود حتی نشئت سلطان شد از نزدیک و دخت رسد از اسپ فرود آمد و سامنی
 لطیف و انعام یافته نموده سر بر آورد و ببلداران را از لشکر طلبیده فرمود تا پنج دخت را بجاوند چون
 زمین بسیار گامشند و فتنه کنج بقیاس ظاهر شد پس تا سر روزها نجامت نام کرد و ارکان دولت را فرمود
 که ازین محبت ایچ جمیع اهل لشکر را موافقی استعداد هر کدام مبلغ بدیند و مردم جدید نیز هر قدر بیدار شود و کمال داد
 بفرسم مردم قدیم و جدید را موافقی مراد آنها مبلغ نسیم نموده هر قدر بار بار بر دارم هر سیده مبلغها بر دوشستم
 روان شدند و موس برت خریب رسیده بود و خواست که در ملتان اقامت نماید لیکن چون سلطان
 محمود در تنه نانی ملتان را خراب کرده رفته بود و باز اباد نشد بنا بر آن در قصبه بنی اجمودین اقامت
 و آب و هوای آنها موافقی طبعیت واقع شد تمام بر شد و آنها کذا را سیده و مشرکان اند بار را بعد از جنگها
 طبعی خسته بعد از برت متوجه جانب دلی کرد و بد با وجود سلطان محمود دگر را کفر و لایب مندر مسخر
 و تاراج نمود اما قصد دلی نکرد و از قنوجم انظر لنگ گذشتن نرفت از انهمت سلطان شد اخوا
 که دلی را مقنوج ساز و لبس لشکر را استنمردان که امین بایل بودند آنها را تاراج نموده خریب دلی
 رسد از انظر میبایل حاکم دلی نیز با لشکر مورد بلخ بر امت مقابل نمود و بسیار دوشکبار به فاعله بود
 جوانان کار هر روز از لرزین بر امت خجک میکردند که ماه و چند روز میدان حرب کرم بود و سلطان
 استنهاد امداد حق تعالی طلب نمود و یکایک خبر رسد که ملک محی بختیار و میر سف الدین ملوی و سید
 عزیز الدین و ملک دولت شاه و مبارک حبب لشکر عظیم از بدخوی خواجه حسن بهمنی که با مردم
 اقربای و ایستهایب لاسعود غازی باشند گرفته بودند و لرزین را گذارشته و نبال سلطان شد
 برآمدند استنمقدمه را از موسیایا ایچ دانسته سلطان استنهاد خود استنمقدمه را از عزیزان مذکور را

با عز از تمام دستگرد و دوازده یافت او و انعامات مناسب همه را بخشید و سالیان بعد در سن
 جدید بنیم فتح از طرف بجانب اهل اسلام در زمین گرفت و مشرکان سر اسیر شدند و روز دیگر سلطان
 الشهدا الفوج تبریب را رساند و از آن طرف رای بسیار نیز قرار سوی مردن داده با لشکر خود
 بر آمد و جنگ عظیم در پیوست میر سید عزیز الدین که حسیقه فوج بر اول بود با چندین جوانان بهادری
 شهادت جسته و سالامود با شرف الملک در سخن بود که کوبان برای بسیار کور از الفرف تاخته از
 بر سر سلطان الشهدا از خست زخم برینی مبارک رسید و دندانان حضرت موافق رست حضرت نباء علی
 علیه و سلم شهادت شد شرف الملک شمشیر کشید کوبان را بچنین فرستاد سلطان الشهدا زخم برد و مال خود را
 را اندر بجای بر اول انباد شد و از کما غیرت حیدری اصل زخم را با طر بناورد پس از طرف نرکان بهادری غلوه
 غالب آمدند و رای بسیار با چند هزار راجه پوت در میدان کشند فتح نمودند بعد از کشتن و کشتن حلیم روز
 غنت و علی در عرف سلطان الشهدا در آمد و غنیمت بشمار از نذر و مسرور و قبل بدست و شکر
 اسلام افتاد و لیکن از غایت بر داری و بلند معنی سلطان الشهدا بخت سلطنت جویس لغز نمود
 هر چند علما و اهل شکر میباشند و دلائل علمی گذرانند که شمار او را در سلطنت مستند اقبال نکرد و
 فرمود که امر سلطنت سلطان محمود و فرزندان او مبارک باشد مطلوب ما این قدر است که دین محمدی
 شایع گردد و در محبت حق تعالی جان نثار نمایم بهر دست شناسه و چند روز در دلی مانده و دین
 محمدی را رواج داد و خطبه و سک که باسم سلطان محمود و فرستاد و ملک با بزرگ جعفر را با سر هزار
 مرد از مردم همراه سوای شکرند و ستان در دلی گذارند خود بدولت و اقبال روز افزونی
 منوجه جانب میر شد کردید و چون مقدامه کور بوضع سلطان محمود رسید بنایت خوشگوار کشند و در مایا

خبر و جن سالار محمود کرده احمد حسن بمبند را از خدمت وزارت برانند و امیر خنک میکانل
 نمیدیند وزارت سر بلند کرد و ایندو لجه بر علی ذالک که مد اقت سخن سلطان الشهدا بر مرغانم
 ظاهر کرد بد الغرض سلطان الشهدا ز میدان میر پشته را لجامی را به نماید و کبل خون و شکش لایق ارسلان شسته
 متابعت قبول کردند سلطان الشهدا از کنار آب گنگ گرفته متوجه جانب قنوج کرد بد چون سلطان
 محمود رای جیسا حاکم قنوج را اجل وطن ساخته بود بعد از ان بشفاعت سپه دار میرا هو جوی آباد
 از ان سبب اسل و کبل خروج سوغات بیشتر نمیدیند سلطان الشهدا فرستاده بود درگاه فریب
 قنوج رسید پس کلا خود را با اسبهایانیت بخدش فرستاد و مناسب از زود مندی اظهار نمود سلطان
 الشهدا نیز اورا اسب و شتر و جامه محبت کرده با عز از تمام رفعت فرمود تا کشنیا موجود زد
 چون آب گنگ گذشتند الطرف دیره کرد رای جیسا خود آمدن ملازمت نمود و متابعت قبول زد
 خدش الغرض چون از سلطین اهل اسلام بگری از آب گنگ نگذشتند بود و سلطان الشهدا
 بی تاامل و نظر قدم جو غر وانه سپش گذشت جمع مشرکان را خوابید پر دانی بیدار نشد و منردد و سر اسیمه
 در فکر کارزار شدند چون در ان ایام مابین قنوج و آوده غرا زغه ستر که دیگر کارا با و منر و معور تر نبود
 نیابان بعلج رای جیسا بودن خود در ستر که معرعه نمود متوجه گردید و در راه مشرکی که پیش آمده
 مزاحم شد و تقبل رسید از ان جهت مشرکان از اناب مخالفت نمائند لاچار بنوبه متابعت سپش رفتند
 و چرا متابعت نکلند که اهل شکر سلطان الشهدا را احمد در محبت و حسن اوستون بودند و غیر از جانب
 و فرمانبرداری دیگر کارزار داشتند و در وقت سواری او را رسم بود که با اکثر مردم بمکلام مسب بخواند
 بطریق احوال برسی خواه بطریق بلایه خواه بر و نش دیگر موافق اسعدا هر کدام دلدار می نمود و با بر که

سخنی ملکیت الله عز و جل می بخشد و در نام نزل نیز از تحس و در جوی یار دیگر متغول نمی شد و هرگاه
 پذیرد و می آید طعامهای وافر و نفس سببی می آورد و در جمیع مردم جوی بر سفر اخلاص او طعام می خوردند
 و فیض فقر کامل و ملکا عامل که محض به سبب عشق و محبت آن محبوب الهی و لشکری بودند آنها را هر روز وقت
 طعام می طلبید و قریب خود جای میداد و بعد از طعام مذکور علم سلوک و صفاتی نکات توحید و ربانیه را هر روز وقت
 می گرفت و صلوٰه خمس با آن جماعت می نمود و هیچ دقیقه شریعت محرمی فرو نمی گذاشت و بعد از خفتن تنها در
 خرگاه می درآمد و جمیع مردم بر بدن می رفتند که هر چند خردشکار محرم مثل بنابر عیم شنبه که قبر او در قصبه نشتور
 بود در بنابر آید آب و خود موجود میداشت پس تمام شب خلوت با تعجب حقیقی میداشت و در مشرب
 خاص حضرت محمد مصطفی علیه السلام مستغرق می بود و اگر احیاناً کسی از بنابر معاجا او با خدشکاران در آن وقت میرفت
 از غلبه کثرت عده الهی در مقام بی مع الله و فت آنکس را نمی شناسد که هر کوه هم در جهاد اکبر و هم در جهاد اصغر
 و هم در قرب احدیت قدم مقدم امیده الیبت به امیرفت و در آن مشرب مستقیم بود تا این دولت
 عطشی که رونامید ادلبائی تحت قنای لا یرفهم غیری اشتیادی در باب اوست پس سلام الله
 با حشمت و ولایت صوری و معنوی در قصبه ستر که که معبد و معتبر اهل مذکور بود اقامت فرمود و خطبه
 و سک با سلام محمود غازی جاری داشت و افواج مجتهد و ولایت و استمالت رعایا به اطراف
 لعین نمود و اول سال را سیف الدین موی خود را با شکر استه لطف بهر چه خفت فرمود
 میرسد بغیر الله که سر دار قوم خود بود و او را نیز همراه داد و با حجب که از خدشکاران خارج دان
 کو تو ال شکر بود و در تردد و شجاعت لفظی بداشت او را نیز همراه داد و سپهریان حجب
 بجای او کو تو ال شکر دانیدان بر کباب لا سیف الله بدر هر چه رسید و تودات مردانه بجای

در کاشی و غیره مانند بایک کار طلب رخصت فرمود چنانچه الحاقاً مقابله شد و در آن طرف در رقبه در موضع
 از اصحاب او مسجد دارد و بعد از آن میرسد عزیر الدین که الحاقاً به لال میرمنور است بایک کار کثرت اوقات
 و ثبوت لطف رقبه کوپا نمود و حاجی آن تقین فرمود او در اینجا تروا نماید آن کرده با اکثر اصحاب خود
 شد مردم نموده او در رقبه کوپا نمود و زیارتگاه را باب حاجت و میرمنور فیض آلیه بر مردمش می بارد
 بعد از آن ملک افضل را با قریای او لطف می رسد و حاجی آن رخصت نمود و استانه او با دیگر
 اینجا شهرت دارد و بعد از آن ملک عمر و ملک منزل را با اصحاب این لطف پر کثرت می شنواریه یعنی
 کرد و در آن حاجی تروا نماید آن کرده لیسف شهادت فایز گشتند چنانچه مقابله ملک عمر شنید
 و طغرل شنید و غیره در رقبه علو و حاجی آن زیارتگاه خلق است و ملک عمر شنید مذکور لغایت
 مردانه خفته است و قریبی با راحت دارد و همچنین در رقبه می رود در رقبه بلکه هر دوی مردم اصل صلاح
 و صاحب شمس و کاروان حاجی لطف نموده چنانچه در بیکار حاجی جمیع ام اثری از اصحاب
 لکها شنید باینکه ام و حمزه با زیارتگاه خلق است از الحاقاً میرسد با ستم شنید که با رقبه بدو
 مسرای و رقبه کنور او ده است و در حواریا ابراهیم خواص و شیخ صدر و شیخ بدو و دیگر شنید
 به بنام در کوشش کنایه خفته اند و فیض الهی بر قدالبت حاج بار و این فقیر کاتب الحرف در
 ابتدای سلوک اکثر در اینجا با منت کشیده و از فیض روحانیت شنید او مذکور و بعضی اولیا
 که در قیامات مظهر او شده اند هر چند گشته سعادت حاصل نموده است و دیگر اصحاب انحضرت مکرر
 شنید با دیگر شنید او بسیار در رقبه سپهر او ده است او را کوکر و کوکر شنید بگویند لغایت
 عزیز میانه و مردانه خفته است مردم فیض می بارانید و مردم فیض شنید از اصحاب انحضرت در رقبه بسوی

و هم در نفعه رو دلی و دلبام و شرف زبانت نشسته شد. ام تفری بگو و دارند و دیگر بعضی از اصحاب
 او در موضع میر یوین اعلا پرکنه و بعضی اسوده اند از انجمله نرایجی شنید و ثوری شنید و تفرقات ممتاز
 و دیگر از اصحاب او حاجی شریف شنید است که مرقد او در موضع انبجور ه من اعلا پرکنه سلبک واقع
 شده است تفرقی نازده دارد محمد و بی حضرت شیخ عبدالرحمن قدوائی قدس سره مغفور و که من روزی
 وقت صبحدم از موضع مذکور برآمدم و دیدم که در این جنوب رویدم و بی وجهه و جوان و دستار و پیران
 سفید بجا بست نفیس پوشیده است و در چهارپایان است چنانچه چون فریب او رسیدم فرمود که شیخ عبدالرحمن
 بیا و فریب خود بنشین از من بجزندم که مرا چون شنید این مرد چه نام دارد و از کدام طایفه است خبر من
 آگاه شد گفت نام من حاجی نفیس است هرگز سالار موعود آمدت بودم شنیدند ام و منقلب این با
 فیرگاه کنه است فیر خود را در میان نشاند و او پس مرا مشکل در پیش آمد بود فرمود بر دامنش عراب
 سوره اخلا بخوان حق تعالی برادران بخت و مرا حفت کرد چون چند کلام برداشته نگاه کردم
 اثری از ان بزرگ ندیدم بعد از ان در خانه خود رفتم اتفاقاً شب جمعه بود و سزار بار سوره اخلا خواندا
 و محبوب نماز نشستم انیقسم تفرقات بالفعل بر سر مرقد اکثر شنید از اصحاب آنحضرت موجود است
 اگر مرد اهل بصیرت باشد شاهدی نماید و بی از ساخران شنید قاضی طاهر شنید که داخل اصحاب
 آنحضرت شده و مرقد قاضی طاهر همه اصحاب او در بناجنگل فریب موضع لجهت من اعمال
 برکنه سه مورد واقع شده است نهایت جای نفیس است هرگاه این فقیر بر سر مرقد منیر که
 او منقول شده است و ذوقی غیر مکرر یافته است و تفرقی عجیب و غریب معاینه نمود است
 و دیگر از اصحاب آنحضرت میر سید عبداللہ شنید با یاران خود در نفعه انبجی الود است

قبرگاه اجداد این فقیر کاتب عبد الرحمن بنی در بابان مرقد واقع شده است بقایت مردی
 عظیم الشان و بابرکت بسیار القیاس مفضل تا کجا نوب و تمام هندوستان نگاه کرده می نمود
 هیچ جای عرف او و احباب او خالی نسبت الغرض سلطان شهدا مردم جای یاقین نموده و عمال
 در برکات و لواحق مقرر فرموده خود در فضیله شهرک لشکرا مشغول شد و در انجمن با محبوب
 شفیق داشت بعد از چند روز سسر ملای و الله انعمت از دور و فراق در کابل رونات یافت
 سبب الامیر سمرقانی بنیازه او را لطف غرضین فرستاد و بخدمت سلطان محمود مرقد
 نمود که الحاد شاع دنیا چیزی مانند سنج الا فرزند میسر محمود بنابران مردم اهل اعتماد و کاروان در
 کابل گذارسته خود بجهت دین و خبر رفتن مردم الشان الله لک لک حیات با فی سبب با فرزند
 مذکور بعد از چند روز شریف اسنانه بوسی فانی خواهم کرد پس با لشکر بسیار متوجه سمرکه
 گشت چون فریب رسیده سلطان شهدا استقبال نموده پدر عالی قدر را بمنزل خود آورد و ولایم
 نیاز و ضایف بوجه حسن تنقد میرساند همیشه در خفا بر داری بدرکوشش نموده و از نفس صحبت
 لکنبل تمام از عرفان حاصل کرد و میرساند نیز در منی و محبت فرزند یوسف ثانی از یعقوب علیه السلام
 بی اختیار نزد جمیع امانت اباد اجداد و خویشاوند خلافت حیدری بمیر محمود عطا فرموده مفاخرت موری
 و منوی بختب الغرض حکام سمرقانی از کابل متوجه جانب سمرکه کرده بد در سنان احدی و عین
 در بمانیه سلطان محمود و سپهکینین مرض شل و کد گشت و در باغ فربوزی بغرضین مدفون گشت
 و سپهر بزرگ او سلطان محمود در ولایت عراق بود بنابران سپهر خورش سلطان محیرن محمود تخت
 سلطنت نشین سلطان محمود از عراق لشکر کشید ارگاد و لبت محمودی باطن با سلطان

بر تخت غزنین

مسعود متقی شده سلطان محمد را مقید ساختیم و میل کشیده در زندان کرده خود را بانشکر چشم
 استعجاب نموده سلطان مسعود را آورد و جلوس داد و مدت نه سال سلطنت کرده بدست غلامان خود با
 سلطان محمد بنایب کو رشتهاوت یافت از آن جهت یعنی مورخان او را مسعود شید منو بسند
 خانچه احوال آن سلسله معصوم در اکثر کتب نواریخ ذکر افتاده است بهر کیف چون خبر وفات سلطان
 محمود غازی در ملک هندش بکشت لغار از هر طرف قاصد شدند که لشکر اسلام را از میان
 بردارند چنانکه زمینداران کره و مانگپور خطوط بنمیدار آن نواح بهراج نوشتند که سر کرده مسلمانان
 سلطان محمود فوت شد حالا از آن طرف سنه از پنجانب باغلو کرده اینبار ایدر سازیم ملک
 فیروز داروغه کذرا ب سر ملک لغار را با نامه گرفته خدمت میرساو فرستاد از انجا که بی حجام بود که
 بیشتر ناخن بر زمین آلوده خدمت سلطان مسعود کذرا سنده بود وقت بر بدن ناخن زهر تا فرود
 و از آری بدن مبارک رسیده بود خدمتکاران او را شناختند حرب الامیر میرساو بسیار است
 رسید و دیگران از شفاعت سلطان مسعود خلاص شدند و زو و دیگر میرساو لشکر را در رسته بسر
 زمینداران کره و مانگپور سواری برد و بعد از خراب بسیار مرد و زمینداران مکرور در قید آمدند و پس
 عبداللہ را حوٹا و قصبه کره و ملک فطس حیدر را و قصبه مانگپور لغزب نموده خود یافت و فیروزیجا
 برشته بست که آمد بعد از چند روز عرض داشت سلطان سیف الدین از بهراج رسیده که مشرکان
 غلو بسیار نمود ما تمه اندام دمنه بکنند سلطان مسعود گفت که انجا بشکارگاه خوب سنه
 مرا اجازت نمود میرساو را حوٹا و خوش نمی آمد اما چون کار با تقدیر باز رسیده بود خواہا حوٹا
 حضرت حامد محمود روانه شد بمحور رسیدن سلطان الشہاد و بهراج غلغلہ مشرکان

فرود نشست و بفرغ خاطر شکار میکرد و بعد از دو ماه خیر جادنه خبر سوز رسید که میرزا عوینا ریح ریح
 و پنجم ماه شوال سنه ثلاث و ششصد و اربعه و بیست و یک و در سر لایم بقا خاوند محب
 و صنیع در قبه سترگه مدفون گشت سالامه و در رسم عزیمت رایجا آورده از کمال استغناء
 بالین و لذای مردم ظهور و دو مینمود و اصلاً افسردگی و غم را بخود راه نمیداد و لیکن مشغول
 بعد از جادنه سلسله محمود و میرزا عوینا شوی اطهار غنی نمودند و بفرمان خدمت سالار
 مسعود فرستادند که اکنون از تنگ جانی بسلامت برید اما چون او را و بالین نموده بودند که رفتن
 او در براج واقع خواهد شد اصلاً حرف گفتار التفات نمی نمود بعد از وفات میرزا عوینا
 و بدین بود که میرزا عوینا بزرگوار بلب آب گنگ فرود آمد و دست چون در براج رسید
 رفت بدروا در راجا مجلس شادی و جشن از اسب شاهنشاهی و ستر معلما در شمس
 کل بدست داشت فرمود با میرزا عوینا روزی که سالار خیر و موجود کرده ام پس آن سیر کلی
 بر سرش بست و سر و کوبان و کارقاص و سایر ارباب نعمه و ترغیم نمودند از زمان بعد از
 و نهایت متعجب گشت بعد از آن در و نایان و علما و معاجنا را محض و لبیب خواب مذکور بیان فرمود
 انچه بعد از تامل و تفکر معروفند استند که چنین دلیل نباشد پس سلسله اسب را سر و بر
 این بیت بدیده گشت آه بیکبار کی باکم آفت چون دل مانند دبدخانه دیگر جاکرفت
 پس از آن روز غر از ساختن عالم آخرت بکار دیگر مشغول نمیشد و بعد از وفات بدین عالی مقدار
 یکسال در قید حیات صوری بود و در سینه بزرگوارش کلاه اول مرتبه چهارم زیندار
 نواحی جمیع شد و بقاعله درازده کرده از براج بر لب کنگره فرود آمدند سلسله اسب را خود

بر سر آنها رفته جنگی عظیم نمود از طرفین مردم بسیار کشته شدند تا فتح اسلام شد مگر در زونف کشته
 شدند و اراخانجا مد فون س خند متوجه به اراج کردید چون عوا بسیار کرم بود و در سرت
 قریب بتلک سورج کند که معبد قدیم امام اند بود و صورت آفتاب را بر سنگ نقش کردند
 آنجا کذاشته بودند و شش کمال ملک هند بجهت پرستش راوی آمدند و انرا بالا رز که میکنند
 و شش به اراج را با اسم او آباد ساختند و در آنجا بر درخت کلمجا نشست و بزبان ترجمان
 آله فرمود که سایه این درخت بسیار خوش آمده است و ازین زمین بوی آشنائی می آید تا شب
 ترست که بروش دلاست و در آنجا با غم بسیارم پس میا حبیب کو تو ال مزاجدان بود او را فرمود
 تا درختسای کهنه که در پیش سورج کند مستند عمره را بر طرف سازند و زمین هموار کنند و یک
 جو تیره رفیع زبر درخت کلمجان راست سازند و بتلک سورج کند را بجای کشته کردند
 آن ترشیب خیابان داده باغ را زد و نوینا کردند پس عیند روز باغ لطیف و دلاست را کشته
 بعد از چند روز باز مشرکان جیش بر سر اراج آمد و مویشی گرفتند سلطان الشهدا بر آتش خاک
 بسیار کرده آنها را منظم ساخت مویشی بخدا منمود پس مشرکان خجالتش ز مباران
 و در درخت کلمجا را جمع نمودند و با خاک از هر آن کام کرده با لشکر مورد و پنج مرتبه سوم
 غلبه کرده بر سر اراج آمدند و از آن سلطان الشهدا را غریزان باقی ماند و راسش خود طلبید
 و در هر تبه جمع مشرکان جمع شدند و می آید و من موافق سنت اجداد خود جای غلبه دارم و لایق
 وجود که بر این حجاب است و در محبت تحقیق بسیارم و آنچه تمنای از دوستی شما بود و در نیت
 بجای آوردید الحامین برضای خود درخت میدهم که راه مستقیمش کردید چون همه سید ازل بودند

مجلس جدائی آن محبوب الهی اختیار نکرد پس فائحه مریدش خوانند آنچه از نقد حبس در سلب بود
 همه را نصیب فقر و آوار باب حاجت گردانید اما ده مرتبه پند سلطان شهید است و روز
 شنبه از شهادت طعام و آب نرسد کرد و شبانه حتی زندگانی ابد کس می نمودند القعه
 تبارنج سبز و هم که در حبس آخر شب مشرکان بر سر مردم چوکی که بمقابل یک کرده از شهر
 رسیده خاک آغاز نمودند روز شنبه وقت دمیدن صبح سالار سیف الدین را با شکر کا طلب
 بجهت امداد مردم جوکی بنین نمود و خود بدولت و سعادت غسل کرده خلعتی باغ و مزین
 و سینه و با عطریات و کلاب معطر پوشید و شمشیر و خنجر حیدری را بپای نه خوش و خند
 برآمد و میر سید امیر محمد که هم و محبوب و معاصی اخفرت بود او را با مردم اعتبار
 بر سر دیره گذاشته سوار نشد و افواج را موافق قانون ترتیب داده روانه کردند چون
 قریب بانج سورج گدازید رسید بدینکه میر سالار سیف الدین مشرک غلبه کرده میر نضر الدین را بجهت امیر دیگر
 بامداد و فرستاد خود میر جوثره زیر و حنت کلجکان مذکور با حشمت و شوکت با ستاد و افواج
 طرفین بجنگ در افتادند چنانکه تمام روز شنبه میدان حرب کرم بود و چون شب درآمد
 فریقین به جایهای خود بمقابل هم دیگر فرار رفتند پس صبح روز یکشنبه که انقباض عاصف جلوه
 مشامان شد عده انقباض حقیقی بقارمانو اختند و در میان کارزار درآمدند و پروانه وار روی
 شهادت آوردند تا نصف روز آنرا امیران نامدار و بهادران کار کردند و شل سالار سیف الدین
 و میر سید نضر الدین و سایر حبیب کو تو ال و غیره شربت شهادت چشیدند و عالم بی زوال شدند
 سلطان شهید ایانته نمود که شهید مذکور را مدفون سازند و بفرموده بعضی رسانیدند

که از بنده زکات

که از غلبه سرکان فرصت این امر دست نمیدهد پس بوجوب فرموده انمغرت انتر شیدا
 در حوض سورج کند و بعضی را در ماه انداخته خالپوش کردند **سکالاشیدا** و از وقت
 از اسب فرود آمدند طهارت جدید کردند و از ادای نماز ظهر حنا زدند **شیدا** و او نمودند و فاش
 و اخلاص بر وجه پاک آنها خوانند بر اسب داد و به خشک سوار شدند با حجاب باقیماند مگر در فوج
 مشرکان ناخت و باز آمدند تا بخامیان باغراستاده شدند و هر طرف که نگاه میکرد و غیر از
 چیز دیگر بنظر نمی آمد از غلبه غریب صیدری بر روی مبارکش احلا تغییر ظاهر نیست چون را
 شمر و یو روی هر دو دیدند که لشکر اسلام قلیل باقی ماند از هر طرف غلوه نموده باغ را
 کردند و تیر باران کردند اول وقت نماز عصر و زکات شبه بنار بجا آوردیم و حبس سینه اربع
 و مشربین در بمانند بر قضا و رکوع مبارک **سکالاشیدا** سید خیر انقاب مثال بر کمال
 کرد و یک کلمه شهادت گوید از اسب داد و به خشک فرود آمد سکندر دیوانه و دیگر خدمتکاران
 مقبل تیغ منهدم السی راکزنده بر جوهره زیر دخت کلچکان بر سینه او اتم الفقر فو الله
 خوابانند و سکندر دیوانه سربارک خود را بر زانوی اخلاص گرفته نشست و زار زار بگریه
سکالاشیدا بگریه چشم حق بین بکشت و تشبیه کرده کلمه جوهر زبان مبارک رانند جان
 منباده هویت مطلق حق تسلیم نمود و خواه حافظ رحمة الله از بمقام خرداوه دست این جان
 حادیت که به حافظ سپرد دست و روزی خوش به بنیم و تسلیم دیکنتم پس چند تن
 بر سینه سلکینه سکندر دیوانه نرسیدند به محبت آتیه محبوب جان نیاز نموده با دست
 بگریه گشت و این سکندر دیوانه مردی فقیر سردا بر منته جوی بدست گرفته محض

بر زبان مبارک رانند
 جان بخت هده

محبت **سَلَامُ الشَّهِيدِ** انچه شش جلد را بنید و حق و فارا بر وجه کمال با نغمه مرید بنده الغرض نماند
 نماز مغرب از مصاحبه و خدمتکاران هیچ کس زنده نماند و در آن ماه سواره اقامه بودند و اسب با و
 خنک را نیز نیز چند رسیدند زیر قدم صاحب خود جا بداد پس شش کار اهل اسلام را تمام با شکرگاه خود رفتند
 و سک و سنگیل نام تمام شب از شغلا محافظت بدان پاک انحضرت و دیگر شدند نمود از آن سبب عریشه
 سبب اصحاب هم رسید و چند سالها تا آخری بنیم جا مانده بودند آنها هم کفایت خود را با بشهر رسانیدند و
 حاجت رسید بر اینهم باز نمودند میرزا کور از غایت غیرت محبت خواست که سوار شود آخر هر دم گفتند که زیست
 توفیق بکنند آن و لکن کافرا در روز روشن جا شامی بنامیم شب آن عزیزان را در کریمه و زاری بکنند
 آخر شب میرزا بر اسب سوار شدند از غلبه اندوه اندک نیکه کرده او را خوب سوز که بر بلندای رفیع تمام سب
 از کجا برفت از آن سینه اند و در میان آن **سَلَامُ الشَّهِيدِ** جاسا سرخ پوشید تخت مصرع جویس فرستاد
 و بر سر اجز شاهی مگر دانند و جمع مردم شکر که شنیده بودند چنانچه با خبر پوشیده خوش و خندان دور
 گرفته و آن محبوب نشسته اند میرزا بر اسب سوار شدند و در آن وقت که در آن مجلس سوار شدند
 او را بر او رسید **سَلَامُ الشَّهِيدِ** روی مبارک بجانب او کرد و فرمود که تو هنوز قابل این مجلسی نیستی و بر اسب سوار
 خنک برد و وجود مغرب این در باغ اقامه است همانجا در خاک مسور گردان بعد از آن شش و شکر
 بکش از نمازگار نوخته نمود و بن متوالی رسید پس میرزا کور سوار گشت و مجددم با جماع خود مسلح شده
 باغ رسید و **سَلَامُ الشَّهِيدِ** و بره را موافق و مشیت مدفون است در انشای با خبر به رای باشند و بر سر ساندند
 که **سَلَامُ الشَّهِيدِ** تا باز آمدن نماندند رای باشند و با بشکر خود است در اینجا رسید پس میرزا
 بر اسب سوار نیز رفتند و بر اسب **سَلَامُ الشَّهِيدِ** برای خود موجود کرده سوار شد و بیک شد و در بچو

پس تمام

این حال

بسم الله الرحمن الرحیم

انفاق آری بشیر و بزمیر شاد الله کشته شد بعد از آن میر سید ابراهیم فیض شهادت
 نامبرند و باد و دست بزمیر شاد الله کشته شد و از سبب نور شهادت
 از آن کان کفر بر طرف ساختند از طلعت خورشید ولایت حیدری بنور گردانید
 چنانچه نامرور زیارتگاه در باب ظاهر و باطن است بزرگی خوش گفته: هر مینیکه نشانی بای
 نو بود: **س**المسجده صاحب نظران خواهد بود: هر کس بایده از وقوع ایجاد نه جای مشرک
 غلبه نموده هر حاله اسلام را بافتند شهادت کردند مفعول تا کجا نوسید پس اول خان
 که بعد از شهادت آنحضرت ظاهر شد آن بود که زن کو بان موضع مکر و عقیده بوده است بر سر
 آنحضرت متوجه شد حق تعالی او را سپهر ملامت فرمود پس آن کو بان بازن و قبیله خود در هر روز
 یکشنبه زیارت می آمد بر جامه سفید خارق مذکور اظهار میکرد و مردم دیگر نیز بنیت میکردند و توبه
 می نمودند و مطلوب خود میر سیدند روز بروز آمدند مردم زیارت میبرد رفته رفته بیشتر
 گرایش از شرق تا غرب فرا رسید چنانکه ظاهر شد و نامت سالی بر سر مردان
 روضه و کلبه بنویسند چون زهر میر سید **ع**لا الدین **ل**کن قصبه و دلی با درزا و نایب بود غلغلک کمال
 آنحضرت شنیده توجه بجانب روضه داشت فضا غشش او و خوشی تعالی زهر ملج و مردم و از ده
 بنیاد دانید پس او با مسجد برادرش و در هر پنج رسیده روضه **ع**لا الدین را است خست
 چنانچه انهم مفعول **ع**رعات حقوق مجاوران استانه آنحضرت در مراتب معبودی نوشتند
 در پنجمین کتابش آن ندارد و خواهی که سراج مصنف نام پنج فرزندش می در پنجمین مقدمه
 اول مذکور **ع**لا الدین که **ع**لا الدین است و تعالی آید ارادت عزیز **ع**لا الدین **ع**

شیخ الاسلام شیخ فزید الله بن محمود اجماعی قدس سره داشت و القدر ابام که شششتا مقام در
 بود و مالت اولیا می نمود و از مخلوق نیز شد و انجان بود که در سنه سبعین و سی و هجده است بهرام سیده
 و زیارت منی که سپید لایم و غازی بکار آورده و در این مقام هر دو اتفاقا شیخ سپید لایم و غازی قدس
 خود را به **سلطان** فرزند زورخواب نمود و چنین **سلطان** دست بر حاسن او فرو داد و دینی ابام بر پی
 علیه آورده است و آخرت باید کرد چون شمس و اعراضه محبت الهی بود و محبت مدایت سر او
سپید در بابان مرقد **سپید** لایم و غازی بکشت و کباب صوفیا پوشیده از جمیع نامش در مانت
 توبه نمود و از زنگایت محبت مشاهده شد. فرزند و بنشیند خا و گمان مملکت و ملوک
 سلطنت مخلوق شد و از این عجب اسرار است در قضیه محبت عشق و مراد نه بندار چون
 خوشنشین من ایم جان کنونی من پس باید دانست که بعد از انتقال از بدن عنقریب بدایت
 عجبشید و خصوصاً بر دل مایه آن نمودن نقابت عجیب و غریب و دیگر شیب و پاشیخ
 مرتضی در موقوفات حضرت میر **سید** عاقد قدس سره میزبان که میرزا کور بعد از مسافرت بسیار
 موجب اجازت حضرت منی که شیخ ملا الله بن حبیبی قدس سره فریب دوازده سال در دلی لب
 حوض شمس در میان قبر کاه که منتهای انسانه حضرت خواجۀ قطب الله بن غنیار اوشی قدس سره
 رباغات و مجامعات می کشید اما گفت و گاه نمیشد روزی سر اسیمه و جبران بر سر قبر ششست
 و دید که یکسر در بیمار از مرض بر من مبتلا بر می برد و ناگاه جوانی صاحب **لب** بر سر پختن سوار
 سیدانه و چند نازبان بران سوار بود که او بر زمین افتاد دست و پای می جنبانید چنانکه پوست
 سرده از بدن او جدا شد و جودی تازه و نو ظاهر گشت که یار زبانه بود و سید

مخلوق

نقش

اصل

سلمان ازین خارق متعجبند بنسب آن جوان رفت و از او گفته سال نمود پس فرمود که این را بنظر در آستانه
 حضرت قطب الدین برانجا آورده بود و حضرت ابن بیاض بن ولایت فرمودند ظاهر آن من خود
 آنحضرت امم و از این بیماری بخدش ختم باز سوال کرد که خداوند از کدام طایفه اند فرمودن انکم کم
 نمک و یک ولایت هر دو را باطله است و ما را سالار مسعود گویند و مقام من بهراج سبب این
 بکفت و نام داشت پس برسد سلطان از کما شوق و از زومندی بیقرار و از منوجه بهراج کرد
 و سالار در آستانه آنحضرت از زومندی بخود نا آنگه مطلوب حقیقی فایز گشت چنانکه کمالات
 میراث الله بر عکس ظاهر است و در ملفوظات قطب الکولایت حضرت میر سید علی قوام قدس
 سره نوشته دیده ام حضرت میر قدس سره غلغای کمال خود را در موی و غیره و صبت بر خود
 که بجهت جهول قرب احدیت توجه بر و حاجت سالار مسعود بکنند که روح پاک او مثل
 خورشید بر عارفان می تابید و انبیا و انبیا از وی پی می ستانند و انبیا که انبیا را جبرئیل بفرمان
 من قیام یومئذ میگرد و معجزات او و ولایت او و شهادت او کامل به امر حق انبیا بفرمان
 میکنند چنانکه در احوال حضرت خواجه احمد جام و حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند قدس سره علامه
 در کتب دیگر و این کتاب افتاده است کمالات و خوارق عادات آن محبوب الیه و رب من خیر
 بلکه رحمه الله علیه بیت که بود خود و خود جدا مانده بن و نورفته و خدا مانده و انبیا
 در بیان مجلی از احوال خواجه ناصر الدین ابویوسف حسینی و خواجه ابوالعباس قصبی بایده
 که خواجه ناصر الدین ابویوسف حسینی قدس سره بن محمد معاذ از جام معرفت و کما حقیقت را آینه
 بود از غایت حمود و در بابی احدیت فرق گشته و در باب احاطات و مجاهدات و کرامات

نصیبه

نظر بداشت وی بخرقه ارادت از دست خواجه ابو محمد چندی پوشیده بود صاحب کلمات گوید که وی خواهرزاده
 ابو محمد بن احمد چندی است و مرید و تلمیذ است باند او است خواجه ابو محمد با شصت و پنج سال متاخر شده
 مستبصره داشت که خدمت وی میکرد و حوزدن و پوشیدن وی از دست راست مشهور
 اش بود و سن وی بمبلی رسیده بود بجهت خدمت مراد و اشتغال بکافی ثمال بمیل ترمزج
 نداشت شبی خواجه ابو محمد پدر بزرگوار خود خواجه احمد را در خواب دید که گفت در و لاس
 نند و پور فلان مردی است محرم کلام محفل علوم کرده روزگار به صلاح گذرانیده خواهر خود را
 در عقد نکاح او کن خواجه ویرا طلب داشت و مشهور را با وی عقد بست و وی هم در پیش متوفی
 خواجه ابو یوسف از این منکر گذشت و خواجه ابو محمد بعد از شصت و پنج سال متاخر شده اما ویرا هیچ
 بسیر بزرگ نرسیده بود و خواجه ابو یوسف خواهرزاده خود را بمنزل فرزند مبد است و ترمزج
 میکرد و به محض علوم و سلوک راه حق ثمالی داشت بمنزله زوفا ت خواجه ابو محمد وی با تمام
 خواجه شد و خواجه ابو یوسف را بعد از پنج سالگی میل انزوا و انقطاع پیدا خواست که نزدیک
 تراز بمنزله خواجه حاجی که بی که بسایر بزرگ بود و خواجه ابو محمد چندی زیارت داشت میکرد و چنانچه
 در زمین بکنند با نرت کفیه انموضع را که حالا جلدها از دست اختیار کرد چون بیل و کلند او در
 زمین نبات حکم بود چنانکه بکس انرا نتوانست کند خواجه کلند برداشت و بدست مبارک خود
 از جانب نگاه ناما پیشین انرا با تمام رسانید و مدت دو روز و سه در انجا بسیر برده چندین
 سکر و حیرت بردی غالب بود که گاه گاه چنان بودی که چون خادم آب و منو بردست
 بر نمی در انشای و نواز خود غایب شدی و بگوید عیش کم و شیش در ان غیبت مابندی و باز

حاضر شدی و نورانجام رسانیدی در آنوقت شیخ الاسلام خواجه عبداللہ الفاری قندس سر
 نیز آمد که بر آن شب رسیده بود با وی ملاقات کرد و است و بعد از آن که بهر آن آمد اکثر در مجلس و
 محافل استحضار میکرد و در سیر الاولیاء منسوب کرد و قتی خواجه ابو یوسف در راعی میرفت و بدله
 مسجدی عمارت میکنند و تیری بجهت تفقید مسجد بالایی بر بندوان نیز از موازنه عمارت
 کوتاه می آمد و حیرت و تردد و استیادم بودند خواجه بر سر دفت انما رسید از اسب فرود آمد
 بر دیوار مسجد برآمد و یک سر چوب بدست مبارک خود گرفت و گفت لب الہد الرحمن الرحیم
 پس آن نیز را بر عمارت آورد و مذکور کرد از جانبی که خواجه رفته بود از عمارت مسجد نیز بادت آمد و تا
 زمان سکنا المشایخ آن مسجد در میان حضرت و هر دو بر پا بود و در سیر الاولیاء منسوب
 که خواجه ابو یوسف را مصحف حفظ نمود بدین سبب خاطر مبارکش فرود رفت نبی خود خواجه ابو
 محمد را در واقع دید فرمود که صد بار سوره فاتحه بخوان تا ازین ترود خلاص شوی بجز و خواندن سوره
 نعام قرآن خواجه ابو یوسف را با و نشد چنانکه در هر شب از وی پنج ختم میکرد و کلمات و خوارق عادت
 خواجه بیشتر از آن است که در سلم ایچون وفات خواجه فریب رسد پس بزرگ خود خواجه
 قطب الدین مودود حشمتی را به تحصیل علوم و صبت کرد و قایم تمام خود کرد و امیدوار بود و در پرده نشد
 و فائش در سنه تسع و خمسين و اربع مائتہ در زمان خلافت ابو جعفر محمد عبداللہ نقشبند قایم بن قادیان خلیفہ
 نبی عباس که معاویہ سلطان ملوک بن کبائل بن سلجوقی بود واقع شد و این طفل بک ادل
 مادرش سلاجقه است که ملک عراق و غیره را از سلطنت مودود بن سلطان محمود غزنوی گرفته خود متصرف
 و در بغداد و نیز خطبه بنام وی خواندند آخر بجهت ادب خاندان رسول علیہ السلام بغداد را غلبای نبی

سقف

بمیر

عباس گذارنده خود معاودت بخراسان نمود سالیان بسیار ملک روم و ولایت عراق و خراسان و غیره و قریب
 او و فرزندان او مثل سلفا ملک شاه و سلفا سحر و غیره بوده است و ملک روم نیز در تصرف
 او و فرزندانش مثل سبک مذکور است چنانچه در تواریخ مفصل ذکر افتاده است و مدت عمر حاجه
 ربو یوسف بقول صاحب لغات هشتاد و چهار سال بود و در شصت مدفون گشت رحمت الله علیه
 ذکر شیخ ابو العباس فخر شیخ زید بن محمد بن سید اکرم شیخ اهل طبرستان بود در مدینه منوره
 الطبری است و دی مرید ابو محمد حریری و دی مرید بن حاجه حبیب الله دی بود الی آخر رحمته الله علیه صاحب
 لغات بود که شیخ ابو العباس قبله فوت زمان خویش و صاحب کرامت و عزامت بود و در زادگاهش تمام خدمت
 خاص و عام نموده و گفته که ابن باز ارک ماخر با خاقانی انفسه پس از وی بحرانی افتاد و ادعای بود
 اما کلام و گفته های عالی و رشت یکی از ائمه طریقت که از افغان حضرت علی بن ابی طالب است که کسی را بی تعلیم
 خبان گرداند که چون ما را در اصول دین و دقائق توحید چیزی مشکل شود از وی پرسیم و آن شیخ ابو العباس است
 روزی بود که زمام شتر گرفته بود و بچه بارگران در بازار بابل سبک نشد کل ولای بابا بودی بیشتر
 از جای بشو و بقاد و پایش شکست مروا فقدان کردند که بازار وی خیر کمر بند شیخ در ایام
 روی بسوی اسرار و گفت ابن شتر را درست کن و اگر درست نخوای کرد جرادل فصالی بکشد
 این کودک سختی در اما شتر بر جا و بر قمار آمد و بر اهل اساطیر و خوارق عادات بسیار شگفتی داشت
 نماید رحمه الله علیه ذکر شیخ ابو سعید ابو انحر قدس نام وی فخر بن ابی العباس صاحب لغات
 که دی بسلفا رفت بود و چاه اهل طریقت و شرف القلوب و در وقت دی چشمه نیم ویرا سحر
 بودند بر وی در طریقت شیخ ابو الفعاف من حسن است که در طریقه سبک زد و دی کرده و از خدمت شیخ ابی

ازین انزیا نماید این منقح حبیب : چون هر چه معشوقی شدم عاشق کزیت چون ببرد باز آدم بجز
 حشبی نباید با وی بکنم و ابیات بخوانم بجز در شبیدن نغمه نبرد و بنقباد و از آنجا دوس بر داشته
 و برابر دند و نفتم روز در خاکش و چایان سبزه روزی بخدمت شیخ ابو سعید بکنند که فلان بزرگ
 میرود و فلان در محفل خود این کار را قیامت ندارد و مردان باشد که در میان خنجر بود و دارستد کنند
 وزن و خوش و با خنجر در امر بزد و یک خطه از با خنجر غافل نباشد با وی پرسیدند که تعریف
 حبیب گفت آنچه در سر ای بینی و آنچه در دست داری و از آنچه بر تو آید بپویی و در شرح ادا اب
 المریدین از وی نقل کنند که شیخ ابو سعید به عدد هر ذره از ذرات موجودات را بیست و پنج ماه را
 نیکوتر از راحت رسانیدن بدین است و ما بدین با نفتم و بدین وصیت کردیم و گویند که شیخ را
 طعام خمیره و خردش و در شمعهای روشن ساختن اسراف بسیار بود و اکثر درماع و تواجد میکند
 و معشوق صفت مبرکت کالات صوری و منوی و بی نه چند است که درین مختصر کنج در جمیع کتب
 تفصیل مطهر است و فاشش شب چهارم شب سراسر نه زمین و ایمانیه در زمان خلافت ابو جعفر
 عبداللہ بن قادیانیش فایم خلیفه بنی عباس که معاصر ^ن طغرل باب بن میکائیل سلجوقی بود
 و اتع شد مدت عمر شیخ ابو سعید ^ن عبداللہ بن محمد بن احمد هزار ماه بود و رحمت ^ن علی
 ذکر مستغرق بر عشق خواجہ ابوالحسن خرقانی ^ن صاحب کتب کوید که وی یکانه دعوت روزگار خود
 و فبده رفت و در زمان وی تمام خلافتی تولاید و نمودند شیخ ابوالکلیس ^ن قضا فرموده بود که این بازار
 با خرقانی افتد یعنی حجت و زیارت سبزه ذات شیخ خرقانی کنت چنانچه گفته بود و در ^ن خواجہ
 ابوالحسن در تعریف چهارم در ^ن طغرل العارفین خواجہ ابو بکر بدین طایفه میرسد و در ^ن سر بر

قدس سره نام وی علمین
 جعفر بن سلیمان خرقانی است

دی از شیخ ابوالمظفر مولانا نرگ الموسیوی از شیخ ابو یزید العشیقی دی از شیخ محمد مزنی دی از سلا
 العارین خواجه با یزید سلطانی دی از امام جعفر صادق رضی الله عنه الی آخره و تربیت او در سلوک
 از روحانیت خواجه ابو یزید واقع شد از آنکه ولادت خواجه ابوالحسن بعد از وفات خواجه ابو یزید بعد
 روی نموده است او را نامی بخواجه ابو یزید توان گفت در وقت نظیری بداشت از وی پرسیدند
 که مقصود چیست گفت مد آنست که دل سخن گوید که در دیش بود خواجه شیخ لغت است انخواهم
 که بخوام ابوالحسن گفت اینم خواستی است و هم در مقامات دی منسوب که الهی بدت بخواب سال
 که در اردوی توام و برای توانند و مخورم کاش مرا بر خود بپوشی حق تعالی به ابوالحسن و آن که بیشتر
 از آنکه ادم علیه السلام بود به عزار سال پیش ترا بدینی که فدا ام بس نیک
 تاوست که پیش و هم چون شیخ ابوسعید در خرقان رسیدند مکرر بجهت دیدن خواجه ابوالحسن بنامی
 رفت و صحبتی کرد در میان یکدیگر واقع شد و با هم سماع شنیدند و تواضع کردند چنانچه در مقامات
 شیخ ابوسعید مقدم ذکر افتاده است و سلفا محمود و نوای نیز بنیاز مندی تمام بخدمت می
 رسید است و دعای ایمان و خواست نموده است و شیخ ابوالحسن در باب دی فرمود که حق
 تعالی با صفت محمود گفتا و بر اکمال عالی و تقانی و معارف و خوارق عادات بیشتر از بیشتر است و فقر و فنا
 و شکا تمام بود و جمع شدن وقت انتقاد وی بودند چنانچه در جمیع کتب طریقت و فاشتر روز شنیده
 و هم ماه محرم سنه شش و شصت و اربعه در زمان خلافت ابو جعفر عبداللہ بن فواد نقشبند قائم خلیفه
 نبی عباس واقع شد و بنام شیخ حسین و ثلثه بنی متولد شد بود در حقه الدلیله ذکر خلیفه ابو سعید الدلیله و ستانی
 قدس سره نام وی مجتهد بن علی درستانی است و لقب وی شیخ المشایخ عالم بود و به انواع علم هم تمام

بگویند آن گوید

تمام درشت و مختصر همان روزگار بود و بر کلام دفتیست و رت رات بسی لطیف و از اقران خواجیه ابو الحسن
 خرفانی است و نسبت ارادت وی بسویم در سله خدمت شجر عمر بسیار رسد که وی با هم برادر زاده و سیم برادر
 سلطان العارفین خلیفه ابو بزرگ عیاضی قدس سره صاحب کشف المحجوب گوید که من نیز از اصحاب وی که شجر
 سبکی نام درشت شنیدم که میگفت وقتی در سلجام ملخ آمد بسیار گشتند و در خنایها از بسیاران نشسته
 و مردم بدست و با گشتند در ناشر آمدند و خواجیه عبداللہ مرگفت که این چه غوغاست گفت ملخ آمد است
 و مردم بان رنج دل گشتند و خواجیه برخاست و بر بام برآمد روی آب سما فرو در جامهها بر خاستند تا نماز
 دیگر بکی مانند بود و مجلس را کشف بزبان نرسیده و بر اکمال عالی و خوارق عادات بسیار است و فاش
 حب سیم و مشر و ابعانه واقع شد مدت حبش بجا و در سالود رحمة اللہ علیہ
 ذکر شجر ابوالقاسم که گاهی قدس سره نام وی است در وقت خوردن نظر بود نسبت ارادت بخدا
 شجر ابوسلمه معز به داشت وی بریدن شجر ابوسلمه کاتب بود وی بریدن شجر ابوسلمه بود و باری است وی برید
 سید الطائفة خواجیه حبیب الدی است الی آخره شجر ابوالقاسم حریب المین از روحانیت خواجیه
 ابوحسن خرفانی نیز ترنمایانته بود و چنانچه در مفادات رسا ذکر افتاده است و بر احاطی بسیار قوی بود
 چنانچه همه را روی بدرگاه وی بوده است و در کشف واقعه مردان معرفی نام دارند صاحب کتاب
 کشف المحجوب گوید که وقتی مرا واقعه افتاد و طریق حل آن بر من دشوار شد قصد ملازمت شجر ابوالقاسم
 که گاهی کردم و برادر مسیحی یافتیم که برادر سراسر ادبی بودند و تمام استاده واقعه العینیه یا سنون مسکیت
 من ناچار سیده جواب خود ما بنتم گفتیم که شجر این واقعه است گفت ای سید این سنون را حق تعالی
 است ما بن ناظمی کرد و اندک ازین سوال کرد و بر اکمال عالی و خوارق عادات بسیار است و سند و نشر

بنظر نابغه رحمه الله علیه ذکر شیخ ابوالعباس اسفانی قدس سره نام وی احمد بن محمد است در کتب مجمع
 علوم صوری و معنوی امام بود و در مجلس عظمی نظیر عینداشت صاحب **کشف المحجوب** گوید که مرادی از عظمی
 بود و او را برین شقیته صادق و در بعضی علوم استاد من بود است و هرگز در هیچ طبقه کسی را ندیدم که شرف
 شرف را مثل وی بقطعه داشتند باشد وی بیست و نه از دنیا رفتی متفر بود و میگفت که ای باید
 تمایله مرا بعد می برد که هرگز آن عدم را وجود نباشد ویرا کلمات عالی و کلمات بسیار است و در کتب
 بنظر نابغه و لیکن معاشر شیخ ابوسعید البخیری بود است رحمه الله علیه ذکر شیخ ابوالفضل محمد بن الحسن قدس سره
 در ابوالفضل حتی گوید که وی جنوب بخلاف است و بعضی گوید که خلیل بلادی است مجمع شمس و رای بلغم و بر دای
 قریه است مثل خریه ای خراسان و احی و سبک روح که خارج در بغداد مبدد وی از اینجا بود و در سبب البون
 کرد که گوید که دهی است بر سر مقبه نزدیک دمشق صاحب **کشف المحجوب** گوید که ارادت من در طرفت بند
 دوست عالم بود و علم سیر و روایات و ابیات و کلمات او بسیار است تا شرف کمال علم است که نوشته امیر
 و نام خود را از ایشان کم کرده بود بیشتر اوقات بکوشش بودی و عمر نکو یافته بود و کار سوم و لباس
 موقوفه داشتی و با اهل رشت می بود و من هرگز مهیب تر از او ندیدم وی یار مرید ابوالحسن جفربا
 بود که از طبقه خاصه است نام وی علی ابن ابراهیم البعری است اصل او از لعین بود و در بغداد را من
 مرید خواجه شمس الدین و در شیخ عراق گوید که علم نوحید مخصوص بود و در انونف عکس در توحید و تفرید
 چون وی سخن گفتی و جمله شبلی را عزیزی است کردی نبوده اگر چه سخن شنبه بسیار بود و بنده ابوالحسن
 جفربا برات شبلی گرفته بود و شبلی با وی گفتی که تو را مثل من و بیان من و نوافقی است از جای
 و مناسبی است از ابوالحسن جفربا و عبد الله خفیف تمایلی گیر کرده اند و ابوالحسن قزوینی و ابوالحسن

سر
ماجو بر

هم ساجد بامرو و کمالات و کرامات شیخ ابوالفضل محمد بن حسین النخعی اهل عربت را همین قدر کافی است
که سحر علی بن محمد صاحب کشف المحجوب بر بد داشت رحمته الله علیه

و ذکر آن سر سقمه جمله افلا آن محرم از جمیع ابواب شیخ علی بن عثمان علی الجلی الغزنوی قدس سره
کسبت وی ابو سنی در ملک هندوستان ویرا بر علی حفری گویند و این حفری به سبب ضرب مغربین
ابای وی ایما تو من داشتند چنانکه مقبره پدر او نمودن در آن قریه است چون سلطان محمود سیکان
هندوستان از مقوم حش بر علی حفری در لاهور تشریف آورد و اسلام آند بار از برکت مقدم وی
واقع شد چنانچه کمالات و بی نامرد و زاطم من الشمس دی مرید ابوالفضل محمد بن حسین النخعی بود
وی مرید ابوالحسن الحفری دی مرید خواجه شبلی دی مرید خواجه جنید بغدادی است قدس الی آخر
و صاحب کتاب کشف المحجوب از کتاب معتبره و مفیده و درین فن و لقا حقائق بسیار در آن کتاب
جمع کرده است و بر اخواق عادات و حکایات نیکویش از پیش آفرقت در لاهور رسیده انجا
وفات کرد چنانکه مرقد وی قریب حاجات انداز است سنه و فاش در کتاب کشف المحجوب نوشته
دیده ام که در سنه خمس و ستین و اربعه در اول فتح هندوستان در زمان سلطنت سلطان محمود غزنوی
و یا پیش از سلطان محمود بن سلطان محمود واقع شد رحمته الله علیه

و ذکر خواجه احمد برادر خواجه اسماعیل حشبی قدس سره سالهای کوبه که ابن خواجه احمد حشبی غیر ابوالاحمد ابدال است
زیرا که وی مقدم بود و شیخ احمد غبار را دین بود و غیر او با اکثر مشایخ صحبت داشت شیخ الاسلام
کفایت من بکین را ندیده ام قوی تر درین بلامت و تمام تر از احمد حشبی دهم وی گوید که ابو نصر سواد
که از یاران احمد حشبی بود وی نیز صاحب فراست عظیم بوده است کمالات احمد حشبی بسیار است در تفصیل

و غیر این

و خبر کتب مطبوعه و فاش نشانی نماند. ولیکن معام و هم را زوعم سلسله خواجہ ابویوسف چینی بود و حمزہ علیہ
 ذکر خواجہ ابواسمعیل عبدالدین ابی نصر محمد انصاری قدس سرہ القاب و بی بی ہرات و شیخ الاسلام
 و ہر جا درین کتاب مطلق شیخ الاسلام واقع نموده مراد دست و ہر کمالات بسیار است و زمانی بی شمار
 صاحب نجات گوید کہ وی از فرزندان ابومصنوع است الانصاری بود و دست الانصاری بسبب ابویوب
 انصاری است کہ صاحب رحل حضرت رسالتیہ علیہ السلام بود یعنی در آنوقت کہ آنحضرت
 از مکہ ہجرت نمودہ و از آنجا بہ جنت مسافت و منزل ابویوب انصاری فرود آورد و دست انصاری
 در زمان خدمت امیرالمومنین علی بن ابی طالب کرم اللہ وجہہ لہما خفف بن قیس در سلسلہ و یکم از ہجرت ہجرت
 آمد بود و در ہرات ساکن شد شیخ الاسلام گفتہ کہ پدر من ابومصنوع محمد بن علی الانصاری بود و بلخ
 مخدوم خواجہ شریف حمزہ عقلی مہرود است و قتی زنی با شریف گفت کہ ابومصنوع را بگو نام مرا
 در عقد نکاح آورد پدرم گفت کہ ہرگز زن نکلم اورا و کرد خواجہ شریف حمزہ کہ بہر پدر من بود فرمود
 کہ آخر تو زن خواهی کرد و ترا سپری آید و چہ سپری یعنی چاہی کہ وصف دی بنو ان کرد پس پدرم
 بہرات آمد و زن خواست و من ہر من امم خواجہ شریف حمزہ در بلخ گفتہ کہ ابومصنوع را سپری آمد
 چنانچہ جامع مقامات و ہم شیخ الاسلام گفتہ کہ من بہ قند ز زادہ ام و انجا بزرگ شدہ ام و ولادت من
 روز جمید بود و در وقت غروب آفتاب بتاریخ دوم ہشتاد و نہ سنہ و تسعین و ثلثمائتہ و ہم دی گفتہ
 کہ من بیعی ام در وقت بہار زادہ ام و بہار اسخت و دست میدارم و آفتاب بہ غمدم در جہ نور
 کہ من زادم و ہر گاہ آفتاب ما انجا برسد سائن نام کرد و در آن میانہ بہار بود و فصل در با حین صاحب
 نجات گوید کہ بانو عالیہ زنی باشکوه بودہ و در بونک چون شیخ الاسلام متولد شد خضر علیہ السلام

بادی گفت آن کودک را دیدی در سرائ که از مشرق تا مغرب از وی سیر شود و هم با تو عالمی گفته
 که بزرگ یعنی خیر علیه السلام گفته است که در شهر نماز را زیاده است هفت ساله نه پدر و اندک است
 و نه او و وی چنان شود که در همه روی زمین کسی از وی خبر نبود و شیخ الاسلام گوید که چون من چهار ساله شدم
 مراد در پستان بود و چون نه سال شدم اهل نوشتن و شعر میگویم چنانکه دیگران را از من جدا آمد و هم دی
 گفته مراد شش هزار زبان تازی در پیش است بر وزن راست و از نقاد و ارباب پیش اشعار تازی یاد دارم
 و هم دی گفته حق تعالی مرا حفظ داده بود که هر چه از بزرگ من گذشتی مرا حفظ شدی و هم دی گفته که من بعد
 عزرا معلق علیه السلام علیه علیه و آله و اصحابه یاد دارم با عرار عرار استاد و هم دی گفته که من از سید کس
 حدیث نوشته ام همه بی بوده اند و صاحب حدیث نه منبر عرو و نه صاحب رای بود و ما از اهل کلام و چرا
 چنین نگذرد که در مذہب صوفیه اهل صفا با صاحب حدیث قرب می باشد خلاف دیگران و هم دی گفته
 که من تفسیر و تذکره قرآن سنن اگر خواجہ امام جی ہمارم و من چهار ساله بودم که خواجہ جی فخر
 گفت که عبداللہ الفارسی را نماز دارند که از دی بوی امامی می آید و هم دی گفته خواجہ عمار سنبلہ بسیار
 بزرگ بود شیخ ابو عبد اللہ خفیف را دیدم بود و رسوم علم در عرات دی آورده آخر وقت امام
 جی بر منبر آمد و گفت که چون معلق علیه السلام بای در کشید خلفای را نشین بجای دی با نماز و من
 من بای در ششم عبداللہ بجای من بنشیند همچنان که بعد از دی شیخ الاسلام مجلس گفت الغرض شیخ
 ظاهر و باطن نبود که شیخ الاسلام انرا اندک بعد از ان از جمیع احوالات گذشته در مجاہدات انباطاقتاد
 و خود را بنهایت مقام فنا رسانید که جمیع مشایخ دقت متقا و دی شدند با اکثر مشایخ صحبت داشتند
 و فواید اخذ نمود و چنانچه بعضی مشایخ را در بران خود شمرده است از انجمله یکی شیخ عبداللہ طائی که نام دی محمد بن

الفضل ابن محمد طاقی السمنانی الهروی مرید موسی ابن عمران خرقی عالم بود معلوم ظاهر و باطن شیخ الاسلام
 گفته که وی پسر و استاد منسوب در مرکز هیچ بزرگ ندیده ام با سبب تراز طاقی وی بخداوند دلای
 و کرامات و فراست بود در استعظیم نبود داشت و قتی مرا گفت سبحان الله عبد الله بن منصور ابن جبرئیل
 که حق تعالی در دل زوداده پس چون جهالت بگذشت تا من دانستم که آن نور چیست که وی در حق
 گفته بود وفات ابو عبد الله طاقی غره ماه صفر در سنه ست و اربعه و اربعه و اربعه و اربعه و اربعه و اربعه
 لشیری بخبر رحمة الله علیه شیخ الاسلام گفت وی از پسران منسوب از بنی سنانج که در سبب ام
 سرتین بن بود و ابو الحسن خرقانی ابو عبد الله طاقی و ابو الحسن شیری وی بسیار شیخ را در سبب بود و
 فواید اخذ نموده است که در شیخ عبد الله خفیف بود و دیگر خواجها ابو منصور محمد الغاری که پدر شیخ الاسلام
 و مرید خواج شریف حمزه عقی بود و خدمت ابو المظفر ترمذی کرده شیخ الاسلام گوید من متفاد و دوست
 انواع علوم و اعتقاد موختم و نوشتم در پنج مردم و آن عمه از پدر خود موختم بودم و پدر در من سیری
 داشت و در حق من خوابی و در سبب بود اما ما من منیغت اما انقدر منیغت هر روز تعبیر میکنم راست
 نمی آید شیخ الاسلام گفت پدر من معج جانوری بکشتی این مذهب اید است و وی از ابدال بود و هر که
 جانور را نیاز دارد فرشته را بنید و رسم وی گوید که پدر من از سبب احوال که بعد از حاملگی و
 زن و فرزندان وی رفته بودند و شکدی اطعام میکرد و روزی از دوکان بر خاست و سبحانک اللهم
 و دست از دوکان برداشت و در بلنج رفت سپس شریف حمزه عقی و بنارنج سلطان شد
 و در پلانیة از دنیا رفت و در بلنج رفت و در نزد یک شریف حمزه عقی قدس سره و دیگر شیخ
 احمد حامی پسر وی بزرگ بود و شیخ ابو الحسن جعفری و ابو الحسن تبریزی محبت داشت شیخ الاسلام گفته

که دی از بهر آن منت دیگر ابوسلمه باوردی قدس سره مری با برکت بود این شیخ ابو عبد الله دود
 باری و ابویقوب نهرجوری محبت داشتند شیخ الاسلام گفته دی از بهر آن منت دیگر شیخ ابوعلی نهر
 قدس سره از نزرگان صوفیه بود و مرید شیخ ابوالعباس قصاب شیخ الاسلام گوید که دی از بهر آن
 دیگر شیخ ابوالفرقانی قدس سره مری بزرگ بود و ابوالحسن جفری را دیدم شیخ الاسلام گفت دی بجز از
 بهر آن منت دیگر شیخ اسمعیل و اباس حرلی قدس سره بر روشن ضمیر مودت بود شیخ مومن شیراز را دیدم شیخ
 الاسلام گفته دی از بهر آن من است دیگر شیخ ابوجعفر کورنی قدس سره بزرگ بود و صاحب وقت
 عظیم شیخ الاسلام گوید دی از بهر آن من است دیگر شیخ عمود قدس سره کنیت دی ابواسمعیل
 و ابوالعباس نهاوندی و میرا عمود لقب نماده خادم حراب بوده است و بی شیخ کبار را خدمت کرده
 و از زبان آن روز شهادت یافته شیخ الاسلام گفته دی بهر آن است یعنی ادب و رسوم صوفیان
 از دی امتحان ددی بریدن یعنی و حقایق اگر چه من شاگرد دی بودم و در ادب شیخ الاسلام گوید
 که بر من کنونی ثابت بود و عادی و ریاضت بسیار کردی و صوم و صیام داشتی و قتی خدمت دی بودم
 دی روز و صیام داشته بود تا چهل روز چیزی نخورده و گوشت که بعد از ششاد روز تمام کرد و گفت
 که تا صد روز هم می ماند مرا گفته بود که اگر برین پای پیچون شود در شرق و غرب نبود و شیخ الاسلام گفته
 که من دو مرتبه خدمت شیخ ابوالخیر رسیده ام دی و ستار خود را از سر فرو گرفته و کلیم صغیری من داده
 و شلغم چوبنده در دهان من نهاد و چون خدمت می رفتم برای من بر پای خاکی تمام در پر درایم
 داشتی که اندک کسی را داشتی شیخ الاسلام گفته که دیدار من بزرگ است انطافیه بنزین مرتبه
 که این قوم را گویند خدمت باید گرفت که دیدار بهر آن اگر از دست شود از ما باز نتوان یافت با آنرا که گویند

از آنکه در آن همیشه نبود و مرقات همیشه بود و هم دی گفت که من بخ من و حدیث و علم شرع بسیار
از ابا میرمن و رینکارینی و رفوف و حقیقت خواجه ابوالحسن خرفانی است که گشت وی در تصوف سلطانی
العارفین خواجه بابزید سلطانی میر سنجی الاسلام گفت اگر من خرفانی راغبیدم چه حقیقت نمیدانستم
وی پیر من یک کلمه این بگفت آنکه من خود و منی سپید چیزی دیگر است مرا بوی پس ازین هیچ چیز
که علم حقیقت مرا دیده و دانسته شود و هم دی گفت که عزیمت حج الاسلام کردم تا رجا رفتم و
فاصله را در آن سال بار نمود و در وقت بازگشتن ازین خرفانی رسید مرا دید و گفت و رای ای من
مانوک تو یعنی معشوق از دریا آمدی از دریا آمدی از دریا آمدی خیر الله تعالی پس ندانده این چه بود که
گفت از غیب سنجی الاسلام گفت مرا از کرامات دی آن تمام بود که گفت از دریا آمدی
و از علم دی آنکه گفت آنکه من خود و منی سپید چیزی دیگر است پس چون این از دی شنیدم خرفانی بن
بودم و می برانم تعظیم میدادنت در بنا سخن میگفت با من ظاهر مکن یعنی ازین چیز پیرس که نوعا لی
و من جابلهم دی گوید که بگسرا ندیدم و نشنیدم ام از دین بزرگتر خرفانی در حقان و طافی در هرات
مردان خرفانی من گفتند که سستی ساست بخدایت و حاجی باشم که نزد ندیدم که کسی را چنین مهربانی و تعظیم
کرده باشد چنانکه ترا سنجی الاسلام گفت زیرا که مرا بوی فرستاده بود و قبی نمیدست و بی فکر دم که سوای دارم
فرمود پیرس ای من مانوک تو از دی بآنچه سوال سته زبان و د و بد علیه جواب فرمود و مردود است
من خود را در آن گرفته بود و از آن بجز دفعه مزد و آب چون جوی از چشم بدین و این سخن میگفت
الغرض سنجی الاسلام کار خود نمیدست دی تمام کرد کمالات و خوارق عادات و تصنیفات کلمات سنجی الاسلام
خواجه عبداللہ لغاری به چند آن که در نیمه ختم کرد دی از متشکلا انیلا لیه و از محبوبان حق بود و قاضی در

احمد کابو ثمانین و اربعه بایده در زمان سلطنت ملک شاه بن البدر سلجوقی که معاصر عبداللہ نقیش
مفتدیان بن ذخیره بن قاجم خلفه شی عباس بود واقع شد و کار نیز کاظم دفون گشت رحمتہ اللہ علیہ
ذکر شیخ احمد نامنی الجامی قدس سرہ کنیت و صاحب کتب و تالیفات و دانشمند بن حسن دلفیابی زندہ قبل
بودی و یکی صاحب نفحات کو بدکہ دی از فرزندان جریر بن عبداللہ علی سب رضی اللہ عنہ کہ در سال
وفات حضرت رسول التپناه ایما آورده بود دی گفتہ کہ مانع بکرد رسول خدا هیچچہ از تلقا خود از آن
زمان کہ سلماتم و ندیدم کہ تسبیح کرد و در روی بن دی بسیار بدید نامت و صاحب جام بود و امیر
علی کرم اللہ وجہہ از غایت حسن و جمال و بر الوصف ابن است نام نہادہ دی بنارنج احمدی و خمیس پیری
در اہام سلطنت معاویہ بن ابی سفیان وفات یافت رحمتہ اللہ علیہ و مقامات شیخ احمد جامی قدس سرہ
می آرد کہ شیخ فی الحقیقہ و یکی بود نہایت دانش و اثر از روایت امام علی بن موسی رضا بافتہ رحمتہ اللہ علیہ
و اکثر وفات از غلبات شون مقابلہ رود خدا امام علی رضا علیہ السلام استادہ اشیا لطیف بنی ساجات
منجواند از انجملہ یک بہت ابن سب بہت من غلام فہرم فہر غلام حدیث بہت بہت من غلام است
غلام امام علی موسی رضا با و ہم در مقامات شیخ کو بدکہ ہر ارشد دی روحانیت امام علی رضا سب
علیہ السلام و بہر محبت دی شیخ ابو طاهر کجو در ہر خرقہ دی شیخ ابو سعید ابو انحر بود قدس سرہ و شیخ احمد جامی
از بی نظیر ان زمانہ بود احوال و خوارق عادات کہ از دی طاهر شد از ہر چہ کی از بی طایفہ طاهر شد دی کبانہ
روزگار بود کہ مانند اثرات و تالی احوال شیخ قدس سرہ از آغاز تا انجام مفہم جامع مقامات و تالیفات
و مسانعات نیز از کمالات دی ذکر کردہ و لیکن در مختصر کتابش آن نہت تبرکات مجلی ازین ذکر کردہ
منہو و شیخ احمد جامی قدس سرہ اتمی بود و شراب خواہی سجانہ تالیب بای سبب غیری و بر الکرم خود بد

بدیدری بسپردند و سلم شیخ مایه در دیگر می خواند و کاری که مار بود بوی سلیم کردند کس ندانست
 که حاجت ناکند بعد از چند سال از وفات شیخ شبی شیخ ابوطاهر در خواب دید که شیخ ابوسعید با جمعی از یاران
 بیخیل میروند و ابوطاهر پرسید که این بیخیل چیست شیخ ابوسعید فرمود که خوبتر بر ده قطب اولیا که میسر میسر
 ابوطاهر خواست که برود و دیدار کند و شیخ ابوطاهر و یاران گفتند که بود که جوانی با آن صفت که
 شیخ ابوسعید فرموده بود در آمد شیخ ابوطاهر در عابدانست که وی است از سبب بار کرد و اجابت یافت
 بشیرت پندار ناک شد که خرقه بدر را چون از دست دهم آن جوان گفت ای خواهر در امانت خیانت را
 نباشد ابوطاهر را وقت خوش آمد بخارست و آن خرقه را که شیخ ابوسعید بدست خود سر پیچ نهاده
 تا از در آنجا بوی بس ترا بیاورد و بسرا بخوان فرو انداخت گویند که آن خرقه را ببت و دوسر
 از دست نیک پوشیده بودند و در آخر شب شیخ احمد نامی که می حواله شد و بعد از آن هیچ ندانست که آن خرقه
 کجا باشد نزد کان گفته اند که چهل مرد دی باشند که از ادب ایشان شیخ ابوسعید ابوالخیر بود قدس
 روز پنجشنبه که شیخ الاسلام احمد جامی بود و یکی خواب علی فارمدی داشت و خواب علی را بر خاطر و آنف
 کردند و هم بر خاطر و حاکم و باطنها را آن نامور بود و ابوالقاسم کرد مرد بزرگ و مالدار و تاجر بود
 حادثه افتاد هر چه درشت بکلی از دست بر رفت چون عبا بسیار درشت حال با فطر رسید و نمیت
 مشایخ و مزارهای بزرگان استمداد است میکرد روزی در مسجد نشسته بود بسیار تشنگان میگری
 نورانی بایست در آمد پرسید که چرا تشنگان هستی قصه خود بگفت فرمود احمد بن الحسن که در دنیا
 که هست می شناسی گفت می شناسی دیرینه من است گفت بر خیز و خدمت دیار که مرد صاحب
 کرامت باشد که در دوزخ و از دوزخ در مان یابی روز دیگر خدمت حضرت شیخ جامی بر رفت و احوال

بعضی را بند شیخ فرمود چند روز است که خاطر من تنویر میگردد آنست که بودم که تراکاری افتاده است
 خاطر معبد ارحم تعالی است کند امشب در وقت مناجات بر حضرت حقیقتاً عرضید ابریم ناچار جواب آید
 با داد باز نمیدست شیخ رفت فرمود حقیقتاً تو راست گفتی هر روز ترا وجه کفایت چند باید گفت
 چهار دانگ گفت بر آن سنگ حواله کردند می آید می بر جانچه بزرگی گفتند سه ابو انعام
 کردند چو یکسره منظره بماند بر آن کمر است ^{جمع} هر روز در آن کردند حواله گفتا فاش به حجره هر روز
 چهار دانگ می آید می بر پس وی نیز دیک آن سنگ رفت باره زردید از سنگ بر دین
 برداشت و بندست شیخ آمد و گفت من پرسیده ام و اطفال خور و دارم چون من ناعم حال چگونه
 بود فرمود تا خیانت نکنند هر که از فرزندان تو ابد بر دارد گویند نامدتی فرزندان وی چهار دانگ
 می بردند وقتی شیخ احمد را از خانقاه شیخ الاسلام بدعوت می بردند خادم نفس راست کرد شیخ
 فرمود ساعی توقف باید کرد کاری در پیش است و بعد از ساعتی نزد خانم خود و آمد
 سبزی دوازده ساله و خطاب با او آمد و چشم ناسینا بپاورد و گفت ای شیخ ما را حضرت
 حق تعالی فرزندی غیر ازین نداده و انرا در اطراف عالم گردانیدم هر جا بزرگی و مزار می و طبعی بشنیدم
 انجا بریم هیچ سودمند نشد اما امیدوارم حق تعالی از توجه انعام تبرک تو در شنای چشم این را
 بآید و بند شیخ فرمود عجب کاری که مرده ها را زنده کردن و نابینا را بینا گردانیدن و ابرص را علاج
 نمودن معجزه بسی علیه السلام است احمد بر خاست نشست بر پای خاست و روان شد
 آن مرد وزن خود را در میان سرب زمین زد و گفتند چون شیخ بمیان دانا رسید حائمی عظیم بر پا
 ظاهر شد و بزبان وی گزشت که ما میکنم ما میکنم چند کس از ائمه حاضر بودند انرا شنیدند پس

بدیدی سپردند و علم شیخ مایه در دیگری خرابانی زدند و کاری که مار بود بوی سیم کردند کس ندانست
 که حاجت ناکند بعد از چند سال از وفات شیخ شبی شیخ ابوطاهر در خواب دید که شیخ ابوسعید با جمعی از یاران
 یغیبل مرود ابوطاهر پرسید که این یغیبل چیست شیخ ابوسعید فرمود که خونبر بر ده قطب اولیا که بر سر
 ابوطاهر خواست که برود و بیدار شدند و در شیخ ابوطاهر و خالقانشسته بود که جوانی با آن صفت که
 شیخ ابوسعید فرموده بود در آمد شیخ ابوطاهر در حاکم دانست که وی است از بسیار کردار اچانه ^{مستغنی}
 بشیر پنداریناک شد که خرقة پدر را چون از دست دهم آن جوان گفت ای خواجه در امانت نماند
 نباشد ابوطاهر را وقت خوش آمد بخارست و آن خرقة را که شیخ ابوسعید بدست خود سر پیچ نهاده
 تا از در آنجا بوی بس از او دور و بسیار آن جوان فرو انداخت گویند که آن خرقة را بت و دوسر
 از من نیز پوشیده بودند و در آخر شیخ احمد نامی که می جانی حواله شد و بعد از آن یکس ندانست که آن خرقة
 کجا باشد نزد کان گفته اند که جبل مرد دلی باشد که از ادب ایشان شیخ ابوسعید ابوالخیر بود قدس
 از انجیل که شیخ الاسلام احمد جامی بود و بای خواسته ملی فارمدی است و خواسته ملی را بر خاطر و نف
 کردند و هم بر خاطر و حاکم و با طهارت آن نامور بود ابوالقاسم که مرد بزرگ و مالدار و تاجر بود
 حادثه افتاد هر چه درشت بکلی از دست برفت چون عیال بسیار داشت حال با فقر رسید و نیست
 متاع و مزارهای بزرگان استمداد است سبک در روزی در مسجد نشسته بود بسیار رنگدل میری
 نورانی بایست در آمد پرسید که چرا رنگدل هستی قصه خود بگفت فرمود احمد بن الحسن که در دنیا
 که هست می شناسی بگفتم آشنای دیرینه من است گفت بر خیز و بخت دیار و که مرد صاحب
 کرامت باشد که در خود را از وی درمان یابی روز دیگر نزد من حضرت شیخ جامی بر رفت و احوال

بعض را بند شیخ فرمود چند روز است که خاطر من تیره میگردد و نشانه بودم که تراکاری افتاده است
 خاطر محمد ارجی نقاب است که اندامش در وقت مناجات حضرت محققا عرضید ایچیم تاج جواب آید
 با مدد باز بند شیخ رفت فرمود محققا تو راست گفتی هر روز ترا وجهه کفایت چند باید گفت
 چهار دانگ گفت بر آن سنگ حواله کردندی ای دی بر جانچه بزرگه گفتند ابو الفاس
 کردند چو یک سر مغرور بماند بر آن کرامت ^{محمود} پیدا در راه کردند حواله گفتش به جیره هر روز
 چهار دانگ می ایچیم پس دی نزد یک آن سنگ رفت باره زد و پدر از سنگ بردن
 برداشت و بند شیخ آمد و گفت من پرسیده ام و اطفا حوزر دارم چون من نادم جایگونه
 بود فرمود تا خیانت نکنند هر که از فرزندان تو اید بر دار و کوتید تا مدتی فرزندان دی چهار دانگ
 می بردند وقتی شیخ احمد را از خانقاه شیخ الاسلام بدعوت می بردند خادم نفس را دست کردند شیخ
 فرمود سامعی توقف باید کرد کاری در پیش است و بعد از سامعی نزد کما با خانون خود و رآمد
 سبزی دوازده ساله در خانه است که ابا بدو چشم نابینا باورزد و گفت ای شیخ ما حضرت
 حق نقاب فرزند غیر ازین نداده و از اطراف عالم گردانیدم هر جائزیکه دوزاری و طیبی بیام
 انجا بر یکم هیچ سودمند نشد اما امیدوارم حق نقاب از توحید الفاس متبرکه که نور و شمای چشم این را
 ببارد و شیخ فرمود عجب کاری که مردم را از زند کردن و نابینا را بینا کرد این در و ابرص را علاج
 نمودن معجزه مبسی علیه السلام است احمد بر خاست نشست بر پای خاست و روان شد
 آن مرد وزن خود را در جاسه بر زمین زد و گفتند چون شیخ بمیان دال رسید حالتی عظیم روی
 ظاهر شد و بزبان وی گذشت که ما میکنم ما میکنم چند کس از ایمی حاضر بودند آنرا شنیدند پس

حضرت شیخ بازگشت و بمیانگاه درآمد و بر کنار صفه نشست و فرمود تا آن کودک را پیش آورند
 و آنکس الامام را بر دو چشمش کودک نهاد و در حال هر دو چشمش بنیازت بعد از آن جمعی از ائمه سوال
 کردند اهل زبان شنیدند که این منجره عیسی است علیه السلام و بار دوم فرمودند که ما میگویم ما میگویم دو
 بهم راست چون آید شیخ فرمود که اهل گفته شد سخن احمد بود اما چون بدلان رسیدم بر سر ما فریاد دادند که احمد
 باش مرور عیسی زنده میگردان ما میگویم و ما بنیاز عیسی بنیازت آن ما میگویم هر یک از
 زنده گفتند باز کرد که ما و شنای چشم آن کودک را در نفس تلخی نهاده ایم این حدیث چند
 بر دل زور آورد که زبان من بر دل اید پس آن قول و فعل همه را از حق بود اما بر دست و نفس احمد
 شد کمالات و کرامات وی بسیار است و حضرت شیخ را از شهادت زن چهل و دو فرزند داده بودند
 سپهر و سه دختر بعد از وفات وی چهارده سپهر و سه دختر باقی ماند بود و این چهارده سپهر همه عالم
 و عامل و کامل و صاحب نصیب و صاحب کرامات و صاحب دلالت و مقتدای خشن بودند و لا دست
 شیخ در سنه احدی در این دار بجا نمانده بود و فاش در سن است و ثلثین و هشتاد و نه در زمان
 سلطنت سلطان معزالدین سبجی بن ملک سلجوقی واقع شد مدت حبش نمود و خوش سال بود
 رحمه الله علیه طبقه چهاردهم در ذکر خواجه قطب الدین حبشی و ذکر خواجه احمد بن مودود حبشی و غیره
 ذکر خواجه قطب الدین مودود حبشی قدس سره بن ابویوسف حبشی و برات فی عظیم و مقامانی مایه بود
 و جمیع مشایخ وقت بر کمالات علم صوری و منوی دی مقرر بودند و در تربیت مردمان بی نظیر زمان
 بود وی بخفته ارادت از دست پدر خود خواجه ناصر الدین ابویوسف پوشیده کمالات و خلاق عباد
 وی نه چند است که درین مختصر نمید ما حقیقت گوید که وی در سن هفت سالگی تمام قرآن را حفظ

مودود

چشمه

کرده بود و به تعجب علم اشتغال مبداء است چون بسن ششت سالگی رسیده و والد بزرگوار وی را خواجه
 ابو یوسف حشمتی بدار النفا حلت فرمود و یرایای خود داشتند و بمصایل حمیده موصوف بود و با
 پسندیده معروف مردم از ولایت محمد و مقام اعتقاد و ارادت وی بودند و توفیق شرف صحبت
 و دولت نرسبت شیخ احمد جامی رحمه الله علیه نیز یافتند و در انوقت که حضرت شیخ از ولایت جام بکابل
 تشریف آوردند شریف جمیع خلائق خواص و عوام بمشاهد کرامات وی بامر بدعتقد شدند و این ^{قعه}
 در اطراف الولايت انتشار یافت و از نواحی اهرات منوجن بارات مرادشیر که حشمتی در آن خبر رسیده
 خواجه بود و حشمتی مریدان بسیار جمیع کرده می آمدند که حضرت شیخ از ولایت بیرون آمدند اصحاب شیخ انرا
 پوشیده مبداء داشتند و وی از همه بی خبر مبداء است چون سفر بکابل فرمود و ساعی توفیق کنند
 که رسولان در راه اند چون ساعی گذشت انجمت رسیدند خادم سفره حاضران بعد از طعام حضرت
 شیخ گفت که شما کیو میاید که من یکویم که شما بچه کار آمدن ابدان گفتند که حضرت شیخ بفرمایش آغاز کرد
 که خواجه زاد مودود شمارا فرستاده که احمد را بگوئید که بولایت ما بچه کار آمدن است باری که در آن
 خانه که باید کرد انبیا را باز کرد انهم رسولان تقدیر کردند بعد از آن فرمود اگر مراد از ولایت مردمانند
 اینها رعایای سلطان سمرقند پس شیخ شیوخ سحر باشد اگر مراد از ولایت که من میدانم و اولیا خداوند
 عز و جل میدانند فردا باین خواهم مود که کار ولایت چیست و چه نسبت الغرض در بیان هر دو
 بزرگ مود و حشمتی قیامت فیه بسیار کرده بودند و لیکن آخر خواجه بود و حقیقت کار را فهمیده
 از راه اخلاص و اعتقاد بخدمت حضرت شیخ در آمد و رضامند به حضرت خاندان معصوم این ماجرا
 در نغمات ذکر افتاده است فقیر محمل مقصد میکند خواجه بزرگ مسکن الحق و والدین قدس سره

در دلیل العارفين ميگويد که حق تعالی کرد و بر کرد اين دنیا که قاف آفرينست و آن کوه از زمره سينرست
 و کبودي آسمان و نياز فرو و غم آن کوه است و ميگويد فرشته قد قابل نام بر سر آن کوه کما شنه است و طناها با
 رکماي اين زمين بدست وي دارد که قسم سوم بر شود و چنانکه هرگاه که او رکماي زمين در کشته چشما
 شک شود و نباتات نرويد اين زلزله که مي آيد از حرکت چنانچه بدن او دست فراخي و تنگي زمين بر
 او کما شنه اند پس کوه قاف چهل جهاست و راي اينجه آفريده و هرجه از ان چهارصد سست
 و هرسي منها چهار چندان نباست و در اينجه نماند پس کوه قاف اندر صحرای غلظت و هرگز اينجا نشاء
 و زمين آن از درخت و سنگ آن همه فرشتگان پس نماند و دمست و نه البس و نه شست
 و نه دوزخ پس اين چهار جهاست و از پس اين چهار کس نداند که حق تعالی بعد از ان فسر مرد
 که آن کوه را در بنا و شج کاه نموده اند و بر کي آن کاهي هزار سال راه است و ثنای استاده
 حقی را ميگويد حق تعالی یک ما آفرينست که دوزخ را در دمان مار نموده است آن مار در زمين غلظت
 زمين بياشد و هم خواب بزرگ ميگردد که خواب چشمان ما و فوني قدس سره قسم را ندک در ان روز
 که اين حکايات از زبان خواب قطب الدين مودودي حشبي شنيدم خدمت خواب سر در مراقبه کرد و دي
 بخديت حاف بود و در دوزخ فرقه ما بدارند و بعد از ساعتی باز بجاي خود آمدند پس آن درویش
 گفت مرا شي در دل بديده آمد بود که خواب ميگويد اين زمان نزد یک کوه قاف بودیم
 و چهل چهار نفره که خواب حکايت فرمودند همه را بمن نمودند پس خواب بزرگ ميگردد که درویش
 را قوت چنين بايد هر که در کلام او لباس کج دارد آنرا بنمايد و از قوت کرامت ملزم سازد و حکايات
 کوه و قاف حشبي قسم و تکلمه حضرت مرسيد محي الدين عبدالقادر جيلاني قدس سره و حکايات

برنجاند از روضه شریف و از برآمدن حاجی خاوان شنیدند که بر امر نجانبه که از جمله مشتاقان و بعد از
 مراجعت از مدینه در بغداد رسید و در خانقاه شیخ شهاب الدین کسبه و روی فرود آمد شیخ و بر انعام و
 احترام بسیار کرد و خلیفه بغداد و سایر جوانی که دیده بودند او را طلب داشت و دلخایف اکرام و احترام بجا
 آورد و خلیفه را انعام جالبه و ملاحظه پذیر گفت و حمد و ثناء قبول افتاد چون فتوحی آوردند
 استمالت خاوان خلیفه مخفی بر داشت و چون بیرون آمد بر فراست کرد و بجانب عراق توجیه نمود
 کمالات و خوارق عادات و بسیار در کتب مسطور است و گویند با امر و سجاده و در حشمت بجا خود
 در هر یک طبقه مردان و از فرزندان دی بلیغ و بنیاد انجمنی از جمله کمالات عجیبه و احوال عجیب که در
 جامه خود داشت و بسیار از آن سلسله پاک که در تمام ملک نهند و ستایش و یار داشت می بکنند و ظاهر
 من الشمس اند و الحاکم دوره اسم باطن است و اکثر اهل الدنیا را اندر مردم ظاهرین تخطی الحال میگویند
 با اینهمه سالکان سالک این سلسله معظم و سنکری کلمه شکار با دیه فلاحت می کنند فهم من فهم و لا
 خواج احمد مود و حسی در سنه سبع و شصانه بود و فاش در سنه سبع و سبعین و شصانه در زمان خلافت ابو
 العباس احمد بن مستقر نقیض نام از خلفای عباسی که معاصر سلاطین سلاجقه بود واقع شد رحمت الله علیه
 ذکر شیخ ابوطاهر کرد قدس و او محبت و اخوت علی السلام بود و از مقتدا با این قوم بود و اکثر اوقات
 با خضر علیه السلام محبت داشت و صانعات گوید که شیخ الاسلام احمد جامی را بخدمت دی بویست تمام بود
 و خدمت دی بویست شیخ احمد جامی گفت که روزی نفس از من زرد و خواست با دی بوی گفت که یکسان تمام
 روزه داران را زرد و ابید هم قبول کرد چون سال تمام شد نفس گفت بعد از آن سبب گفتیم و فتم
 نزد و حاکم که از پدر زنی را بود و دیدم که مشغال زرد و خواست بود همچنان درست افکنده بر دهنم و پاک

خورد

میکردم که در این بخت نفس فریاد برآورده بانو محمد سلیم که بعد ازین از تو هیچ آرزو نخواهم اما این بمن ده نفتم
 راست آمد انون زرد الوی چند از دخت باز و تالشی خوردم و نامی چند در این بنام دوم و بعد مت
 شیخ ابو طاهر کرد بهر بخت من بود و در پیش او بنام دوم او ساعی درین ندرت پس گفت احمد ما را
 زرد الوی وقف او کرده گفتیم یا شیخ وقف منیت از دخت ملک خود باز کردم گفت احسن
 زرد الوی وقف می آری و ملک بگزیندی ما را اما بنیای بی نیی من او بکوش در ششم و خاتوش
 استادم و باطن با حق سبحانه تعالی بنا جات میکردم آهی نومیدانی این حال بروی گفت کردن بد از عتی
 سپهر خود را فرمود که برو و سفندی از رمله ببار و بکش و بگوی تا شور باب زند که احمد را صفرا
 کرسنگی بر سر دماغ زده نمیداند که چه میکند و چه میکند و من خاموش بودم چون طعام آوردند بدل من
 دادند که گوشت و نور باغی که درجه حلالت من نان بخوردم شیخ ابو طاهر گفت چنانچه بگویم این
 سبب الحاح کرد که راست بگوی آنچه در دل من داده بودند نفتم سپهر اللبید احوال گوشت
 پسر بدوی گفت رمله دور رفته بود از طلا مقصداً گرفته ام قصاب را طلب کردند گفت آن گوشت
 از سفیدی بود که نخوبه بگویم گرفته او در دین و او که بکش یک نیمه شخته بود و یک نیمه مانده بود
 شخیزاده آمد و پر درشت شیخ ابو طاهر سر و پیش انداخت و من خواستم و دران نزدیکی صومعه بود
 در آیدم و کریم برین غلبه کرد منا جات کردم که خداوند ام را با چلیس انس نکذاشی بری و در ششم
 که ساعی با و محبت میکرداندم چنان کردی که دیگر از شرم خیزیت او نتوانستم رفت ساعی بود
 که شیخ ابو طاهر در آمد و نشست و من بدل منا جات میکردم آهی حال زرد الوی نیز بروی گفت
 کردن پس خضر علیه السلام در آمد و فرمود که با ابو طاهر ملک احمد را وقف نام کردی گوشت

سید احمد ابن از که اموی نزار احمد عجمی از خواست نرسد که بیاید ز برین مرود و فانی شیخ
ابو طاهر در سند کلام بجای بنظر نماند رحمه الله علیه

در شیخ ابوعلی فارمدی قدس سره امام دی فعل بحدیث شیخ بنو خراسان بود و در وقت خود منفرد بود
و بطریقت خاصه خود و زندقه و موافقت کرد و خلیفه امام ابوالقاسم کرکانی طوسی است که ذکر وی
در طبقه کذاست و کلمات گوید که نزد کاروان ابراهیم خرقانی که منوای شیخ وقت و طلب زمان

شیخ

خویش بود شیخ ابوعلی بخدمت وی بنیز رسید و فواید اخذ نموده است و در ابتدای کار از شیخ ابوسعید
ابوالخیر نرینا باند چنانچه شیخ ابوعلی فارمدی مغیر ما بد که در ابتدای جوانی بیست و پنج ساله بود و طلب علم شوق
شیخ سیدم که شیخ ابوسعید از منتهی است و مجلس سکوید من بخدمتش رفتم چون مجلس جمعی
وی افتاد و عاشق گشتم و محبت انبیا یافه در دل بیشتر گشت هر روز در مدرسه خود نشسته بودم که از
دین شیخ ابوسعید در دل من بیدار آمد و روشن گشت چنانچه عجمی که مرا میدید چون بساط من شرف
بود و وجد بر وی ظاهر شد و جامه شکر و چون شیخ از سماع فارغ شد جامه بیرون آورد و پیش وی بر دند
بکسین بپایز بر پیهم جدا کرد بنهاد و او از داد که ابوسکی طوسی کجاست جواب بذازم گفت که مرا
خود نمی بیند مگر از مردان دی کسی بنام من باشد چون شیخ دوسریار او از او کسی دیگر گفت که لا
من خدمت شیخ رفتم آن ابن ابی بر من عنایت فرمود و گفت تو مرا چون استن و بر بری آن
سندم و خدمت کردم و در جای عز بنهادم و بپوسته خدمت ابوسعید میرفتم و مراد خدمت
سبب از فایده و روشای بجا بدید آمد و عالیه روی نمود چون شیخ ابوسعید از نیت بر منته
من خدمت استاد امام ابوالقاسم فسنیری رفتم و طاعتی که بدای اید و بادی بکفتم او گفت

بهر اوی بس پر علم و سخن منقول باش و هر روز آن روشنائی زیادت میبشد و بسیار کمال و بزرگواری منقول بودم
 تا بیک روز غلام از دوات بر کشیدم سفید بر آمد بر خاستم و پیش استاد امام ششبری رفتم و معا با وی بگفتم
 گفتیم که چون علم از تو دست بداشت تو نیز از وی دست بدار و کار را باش و معا بده منقول بنویس
 بزفتم و رختها را ز در سه بجایگاه آوردم و عذبت استاد امام منقول شد و قتی استاد امام در کربلا بود
 من بزفتم و دو جند اب در کربلا به ریختم چون استاد بر آمد و نماز بگذارد و گفت این که بود که در کربلا
 اب ریخت عرض کردم که من بودم استاد فرمود ای ابوسلیمان هر چه از لقا هم درین مقدار سالی یافت
 نویسد دو اب یا فیتی پس حدت مجادلات عذبت استاد شد بدم بیک روز حالتی بر من بدید آمد
 که در آن حالت کم شدم و انواقه عذبت استاد امام گذرانیدم فرمود ای ابوسلیمان روشنی این ازین
 و ازینست هر چه ازین فراتر بود و راه فراتر آن ندانم من با خود اندک کردم که مرا بری با سیتی
 که ازین مقام فراتر بر وی و آن حالت زیاده نیست و من نام شیخ ابوالقاسم کرکانی شنیدم بودم
 روی بطوس نهادم شیخ ابوالقاسم کرکانی با جاعنی از برادران محمد و مسیح ششمنه بود و سر در پیش من بر آمد
 و گفت بیای شیخ ابوسلیمان چه داری سلام کردم و ششتم و واقعه حاجت بخش بگفتم شیخ ابوالقاسم ای ابوسلیمان
 مبارکباد و هنوز بدرجه نرسیده تا اگر نرسید بیای بدرجه بزرگی برسی با خود گفتم بر من عذبت و بی مقام
 کردم بعد از آن مرادت در از با انواع ریاضت و مجادلات فرموده بود بر من اقتضای در عقد مجلس فرمود
 و بود فرزند خویش را بهم من کرد و هم شیخ ابوسلیمان فارمدی گوید که سبب از آمدن ابوالقاسم کرکانی عقد مجلس فرمود شیخ
 ابوسلیمان ابوالخیر از من به بطوس آمد بود عذبت و ایازتم گفت ای ابوسلیمان روزی که من در مجلس طریک
 در سخن ارادت به بر نیامد که شیخ ابوالقاسم کرکانی در مجلس عقد و سخن بر من گفت ده شش شیخ ابوسلیمان

فارمدی بر اهل عالم عالی و جهانی بسیار است و خواری عادات بسیار است و در بر مختصر نجاشیر آن نذر دو سلسله

نقشبند و غیره بدوی پیوندند و سنده و فالشش بنظر نیاید رحمه الله علیه
 ذکر شیخ ابو بکر بن عبد الله الموسی بن ج قدس سره دی از مختصرات است و بود از اصحاب شیخ ابو موسی
 و ابو بکر و بنوری نیز صحبت و در اهل عالم عالی و معنی و در اهل بسیار است از وی پرسیدند که
 ویدار مملوک را بچه نودان و بدیعت بدیدم و در این طلب و رسم و گفته که نفور است
 است نه و فکر آنش از می بخشد و دومی طلب مملوک رساند گویند که وی در برابر طلب
 بسیار کشید و مجاهد و او است عده نه انجامید و دی بدیعت حق نباید بشیرند آید که ای شیخ
 باید زد طلب فاسد کن تر ابا یافت چه کار و رسم دی گفته که تو کل نیست که متع و ملاخ از حق
 سمانه که نه بنی عین نقضات میداند قدس سره و در مضاعف خود آورد و است که شیخ احمد زید گفت
 که شیخ دی گفته ابو بکر است و در مضاعف گفت و در افزودن من چه حکمت که با خود را و آینه روح تو بنیم
 و محبت خود را و دل تو را فتنم کمالات دی از اینجا قیاس باید کرد سنده و فالشش بنظر نیاید رحمه الله علیه
 ذکر امام محمد بن احمد الغزالی طوسی قدس سره گفت دی ابو حامد است و لقب و زین العابدین غزالی
 به سبب سکونت غزال گویند که دهی است از دینا طوس صاحب نقضات گوید است و دی نفوذ
 بخدایت شیخ ابو سیار فارمدی بود که دی خبر را و از شیخ خود ابو الفاسم را کانی قدس سره و سیر
 فی القدر را نامت نیاید و رسم صاحب نقضات گوید که امام محمد غزالی در اوایل حال طوس بود پس
 در شب پور بنفای علوم اشتغال نمود و تبدیل رسانید بعد از آن با خود نظام حکم که وزیر
 عالی مقدار است کتاب الرسل سلجوقی و شیر ملک شاه بود مطلقا و قبول تمام باد با جماعتی

جواب ابو که حکمت ازین

از اخاف که در صحبت شعله نغم الکلب بودند و مجلس متعدد مناظره و مجادله کرد و بر این
عالم آدلس تدریس نظامیه نمود و از تفویض کردند در سنده اربع و ثمانین و اربعه بجهت به بغداد رفت
معه اهل عراق شنبه و فرقه وی بشه نزد قدری بجهت منزلتی از چند یافت بعد از آن
خود حمله ترک کرده طرفی زعه و درع و انقطاع پیش گرفت و قهح کرد و در سنده ثمانین
و اربعه بجهت حج گذارده بجانب شام مراجعت نمود و مدتی آنجا بود و از آنجا به بیت المقدس رفت و

از اینجا معبر و مدتی در اسکندریه بود بعد از آن شام مراجعت نمود و انقدر که خواست آنجا بود
و بعد از آن بطن بازگشت و با خود مشغول و از خنجر خنجر کرد و بگویند مقید تقیید کرد چون
کتاب احیاء العلم و جوامع القرن و تفسیر یاقوت التادل جبل مبله و مشکوة الانوار و غیره از کتب
بعد از این هم به شام برگشت و در نظامیه شام پور درس گفت و بعد از چند وقت ترک
درس نموده بطن بازگشت و از برای صوفیای شامی خائفه کرد و از برای طلب علم بنای مدرسه و اوقاف
تعمیر به طایف خبر تواج کرد و از ختم قرآن و محبت ارباب قلوب و تدریس علوم مانده بکار
حق پیوست حتی سحانه ناله او را هم از صحبت ظاهر و هم باطن را راسته بود که در وقت خود نظری
نداشت و هم صایفات کویید شجره الحش و لی قدس سره که قلب و فت خود بود از واقعه که در
خبر داده است که حضرت رشت پناه صلی الله علیه و آله و اهل بیت و موسی علیه السلام معارف
و معانی کرده و محمد عز الدی قدس سره چنانکه این قصه مفصل در اکثر جاهاست و بر اهل
علیه در جفاتی و خوارق عادات بسیار است و فاش نیار چهاردهم جاوی الاخر شمس و سمانه
خداوند ابوالعباس احمد بن مقدس ای نقشب مستطیر از خلفای نبی عباس و طوس واقع شد و لا
در آنجا بود و از آنجا به بغداد رفت و در آنجا به بیت المقدس رفت و در آنجا به بیت المقدس رفت

در سنده نمان و اربعین و اربعانه بود ^{علیه السلام} -

و ذکر شیخ ابوالفتح احمد بن الفهری قدس سره وی از مجتهدان موفقیست حالی قوی و ذوقی در او است
از کمال استغراق سخن را بی پرده میگفت در اندک توجهی کمال عالم سیل را بمقام علوی برساند
خارجی در ذکر من القضا سمدانی بیشتر نوشته است صاحب نفحات گوید که امام احمد غزالی از اصحاب
شیخ ابوبکر کتاج است و وی از اصحاب شیخ ابوالکاسم کرکابی قدس سره الی آخره او را انصاف
مقبول و سائل بی نظیر اندکی از انصار له سوانح است که معانی شیخ فخر الدین عراقی برین اثر واقع شده
خارجی در بیان معانی بگوید و بر اهل کمال عالی و خوارق عادات و تقرفات و ولایت بسیار است و درین مختصر کتب
از بیافاس باید کرد که مثل شیخ ابوجیب است و در وی و من القضا سمدانی بریدان در سنت و فائز
در سنده هم و شریک سمانه و نقوی سنده مشرب و سمانه در زمان خلا ابو منصور غفاری بن مسطهر
نفسش مستر شد از سخنانی بیاس که معاصران محمود بن ملک است و چون بود واقع شد و در قزوین درون

در دیباچه

کنت رحمه الله علیه

و ذکر شیخ ابوالفتح احمد بن الفهری قدس سره و کتب از مجتهدان موفقیست حالی قوی و ذوقی در او است
و ذکر من القضا سمدانی قدس سره نام وی سید محمد الحائری است و بیانی جابجاست میان تریز و سمدان و کتب
دی ابوالغضاف و نفس من القضا بود وی بقلب نموده است در ریاض و مجاهدات و انبساط و کرامات
بی نظیر زمان بود و در تقوت ارادت محبت امام احمد غزالی در سنت که ذکر وی بالا گذشت صاحب
نفحات گوید که فضايل و کمالات صوری و معنوی من القضا سمدانی از معنای دی باهر است چه بی حد و کثرت
القدر کشف حجابی و دقایق که وی کرده است کم سبیه کرده بهر از وی خوارق عادات چون احباب

مولی و امانت بطور امانت ^{احیا} و میان وی و حضرت شیخ احمد غزالی مکاتبات و مراسلات بسیارست و از جمله
 عینی که شیخ قدس سره بوی نوشته است که در فقا و بلاغت انزالطری بیت بن القفا در کتاب
 زبدة الحقائق مکتوبه که بعد از آنکه از لغت و کوی معلوم رسمی ملول شد معلومه مصنف احمد بن محمد السلام
 محمد غزالی نمود و مدت چهار سال درین بود چون مقصود خود را از ان حاصل کرد و بدانشتم که مقصود
 و اصل شد و نزد یک بود که ازین طلب باز ایتم و بر آنچه حاصل کرده بودم از معلوم اقتضای نام و مدت
 یک سال درین باندیم تا که سید مولائی شیخ الاسلام سلفا الطریق احمد بن غزالی رحمه الله علیه بمیدان که
 بود نشرف آورد و در صحبت وی در سیر و زبیرین چیزی ظاهر شد که ازین و طلبت غیر خود
 نگذاشت و امانت و امانت را اکنون شغل است خبر طلب فنادان جز و اگر خانی عمر نوح
 السلام باشند درین طلب فانی بازم هیچ نگذره باشند و آن خبر و علم را فر گرفته است چشم
 بر هیچ معین نیست که روی و برادر این نه بنیم و نفس که با سخرانی نباید برین مبارک مبارک و هم دی گفته
 بدو هم و من و جامعی از این شهر حاضر بودند در خانه مقدم صوفی بسی رقص میکردم و ابو سعید نرندی بهشتی
 معین بودم نیکو است و خواجہ احمد غزالی را دید که با اقص مکر قدس سره و لباس وی جای
 و چنین بود که ابو سعید گفت مرا کم آرزوست من کفتم بمهر در جاییهوش نزد و بر منقبی و
 حاضر بود گفت چو زن را امر و متوالی کرد و مرده را نیز زن را متوالی کرد و کفتم مرگست گفت
 فقیه ابو سعید محمود کفتم خداوند فقیه محمود را زن کرد و ان در است زن شیخ و هم وی گفته که ای
 غزالی که با غیر منسوب به شیخ از حقیقتان مجاز و آن نه حقیقی و فاعل حقیقی حقیقی است
 و در ان دان ای که گفته اند فل بنویسم ملک الموت بنی بکوی محی که نفس خواهد کرد و جانها را ملک

مجازی بیدان و تحقیقش مان باشد که الدنوبی الالفن حین مومنانی جز اقبض میکنند نفسهارا در
 زمان موت این و راه نمودن محمد علیه السلام مجازی بتوان درشت و گمراه کردن
 مجازی بیدان بغل من این و دیگری من این یعنی گمراه سازد آنرا که خواهد و راه نماید آنرا که خواهد
 و حکایت اجابیه میزند دیگر از وی میگوید که خلیفه وقت یک خدمتکار محبوب داشت
 بعد از خلیفه بقرار وی اقامت داشت و جمیع ملایک را طلب نموده باینکه گفت که حضرت رسول
 علیه السلام فرموده است که **انما انبیاءنا من نبي اسرائيل** اگر این حدیث راست است پس این
 نبی اسرائیل اجابیه میگوید که شما نیز این خدمتکار مرا زنده گردانید و بگوید که این حدیث دروغ
 انجاء حیران و سر اسیمین نزد من الفقا آمدند که وارث علم انبیاء الحقیقت شماید و در بنیاب
 توجه نماید و لا تخلل در دین محمدی علی السلام و علی آله و اهل بیته و سلم بدیدی آید و جواب کرد که
 نزد یک نفر انفسم چه شایسته نمی باشد و لیکن بعد از وقوع این واقعه شامه بجهت قتل من
 فتوی خواند نوشت انجاء به عذر ششپاره اند و اظهار می نمودند که این نوع ملزمت است پس غیر الفقا
 از سر وجود بخاست و نزد یک این مینه برنت حایع ببرد و اظهار شد به پیشتر این اخبار که سنت
 که قم باذنی در دست محبوب خلیفه زنده شد و بر خاست و در عالم افتاد و حکما ظاهر شد و سنت است
 که علی علیه السلام قم باذن الله میبخت و مرده را زنده میکرد و شایسته است باذن الله که بگوید دعوی الهی
 ثابت منسوب پس حد اتفاق برای کشن من الفقا فتوی نوشتند و او را شهادت کردند و او را خود
 مطلب من بود که در دست عدد ذات ملکی از قید وجود و حید فانی خلاص شود و چنانچه سانی و گفتار
 ذکر افتاد است که ما اکنون غیر از طلب فدا بر شغل سنت و خواص احمد غزالی قدس سره او را فرمود

علماء

نیم

در اعتقاد جزیری بنویس نارمانوی کف من اینروزید ما خواستام و دران ابام عین القفا
 سبت و نبال بود چون او را زنده در التش انداختند در عین سوختن ایچ کیر دبا و گفتند نه سبکی
 بد ما خواستام کف اه من ازان بنبت کم موزم بلکه ازان که رزد موزم بعد از آنکه او را
 سوختند در مقام اوجقه بردن آدم هر کرده چون آن حقه کف دند این رباعی نوشته بر در آن
 ابای مارک شهید از خدا خواستام از منی دو سه چیز کم ما خواستام
 ایا جهان کند که ما خواستام ایم ما نش و لفظ دوبریا خواستام
 او را بهر با بجه اند و لفظ انداخته باش در زده اند کلمات و خوان عادات دی نه خند
 سبت که درین مخفی نگذشته و فالتش در تاریخ امام با فنی خمس و شش بن و سمانه نوشته
 رحمة الله علیه

و ذکر خواجه ابوالفرحانی جعفر بن ابی الهادی قدس سره و فتوی ابوالفرحان محمد بن احمد بن ابی جعفر الهادی
 انما یجیه بادی و دی عالم بود معلوم طاهر و باطنی و فقیه روزگار بود اصلش از کرمان بوده سبت آخر
 حاجه با د از محله هرات متوطن شد صاحب لغات بنویس که روزی پنجاه نژد و دی فتوی او را که
 چه مفرماند ایمه و بن مسند را که شش و جوانی چوب چند از روی غضب پر در از کوشی زردان
 در از کوش روی باز پس کرد کف ای خواجای جنس هم نبر بن معلوم راند کیر اما از عهد این
 راندن چون بیرون خواهی آمد اکنون سبت سالت که ان شکر میگرد و حالا آب چشم نمون بدست
 حکم طهارت و نماز و ی چون باشد چون ابوالفرحان فتوی بیرونش شد و از سبت این سخن چون بهوش آمد
 احوام محبت آن شخص سبت چون غمزل دی رسید او و ران کریم داند و از دنیا رفته بود پیری بدبا

شاید

روی نورانی و موی سفید و خون از دهن بر روی وی خشک شد اما منجند به ابو نصر از خنده و با محبت آمد
و بچند و تلفین کردند و نماز بر وی گذاردند چون ابو نصر از اینجا بازگشت گریان بری بوی رسیده و آن
کریه و اندوه گفت ای جوان چرا سیر می مگردی از کلام آمدند بنور سیت که بان کار کرده اما این
گرتین نو بگرین دامن سوختگان مانند نه دل سوختگان چون آن بر این سخن بگفت و بگذاشت و خم
ابو نصر را در دهن داشت و سوز بر سوز بغیر و دو معجزه در آن بود یکی بر بدن آورد و سفر بسیار پیش گرفت
و گویند که سعید بر اخلاص آمد کرد و محبت حضرت علیه السلام در آن درگاه و مدینه و سبب مقدس
غیر اینها باغات کشید و عبادات کرد و در آخر بهر ترحم حضرت که در مدینه به صد و سبب چهار سال
رسید در سنه خمس و شصت از دنیا یافت و قبر وی در غنچه باریست بهرام مردم قبر وی را زیارت
کنند و آن تبرک جویند رحمه الله علیه

در اسلام محمد الدین قدس سره گویند که وی از **مسک** کرد و در اسلام محمد الدین
طالب میگفتند و در ترک و غیره و توکل بی غیر بود او را عبادات و خوارق عادت بسیار است و باورش
مهر که بی خرج آب س زدن که بکی از ابدال بود در جامع هرات سیر بر روی روزی در مسجد بود و کوزه
آب از وی ریخته شد خادم مسجد آنجا رسیده بدانش که وی بوی کرده است و بر اجندان نزد که اعطای
وی مهر و روح گشت و مهر که را می نزد و برنت مسجد از خوب بود تشییع شد و مسجد خوبت و از چهار
بازار رسید که آنرا بازار جله فرشت میگفتند پس اسلام محمد الدین طالب را از آن حاضر کردند و دی در عقب
مهر کرد و آن نشه چون بوی رسید گفت چرا که شمس که نام او را میسوزی مهر که بازگشت
و آب چشم خود بر آنش افکند و فرشت شد و این را می بگفت را می آن تشییع و شن

یعنی

که بر او افتاده بود

که برافروخته بود تا او سوختن از دل امیخته بود تا که آب چشم من ندا می باری به چه حد مرسان
 که هر یاخته بود به هم و نجات آرد که دنی سیلاب آمد نزدیاست که مرآت را
 بهر و خبر بکام مجالدین طالبه برود نکفت خرقه را سپس سیل بیند چنان کردند فی الحال سیل باز
 و امام فخرالدین رازی رحمة الله علیه در وقت وی بود و صحبت وی تبرک و فقر جستی چون
 سلطان مجالدین طالبه را وفات رسید در اندرون شهر حرارت میاد و از خشک و فیر و زرد بودن
 کردند و فاش نظر میامد رحمة الله علیه

طبیعه با نردم و بیان مجسمه از احوال حاجی شریف زندنی و خلیفه یوسف زندنی و غیر خلیفه حاجی شریف زندنی
 وی در ریاضات و مجاهدات و ترک و تجرد فدی ثابت درشت و در کلمات حقانی و خوارق میافوم مخصوص بود
 و در لکات و اثبات دمعانی توحید جمله حقیقت زمانه توحید بود و در نشاندن و بیان شایع وقت عدم
 الش بود و خرقه از دات از دست خلیفه قطب الدین مودود حشمتی پوشید رحمة الله علیه در سیر الاولیاء بنویس
 که خواجگی شریف زندنی چهار سال از خلق عزلت گرفت و خرابه اختیار نمود و برک و خفا و سوره که
 از جنگل خیزد بدان فوت لا یوت حیات و از عالم صورت بقایب لغت و درشت اجابا لارسی خواستی که
 خدمت دیار و خادم کفتمی ز شمار ذکر دنیا کنی که از سعادت محروم مانی روزی پنجاه خدمت خلیفه یوسف
 آورد و فرمود ما بدین حاجت نداریم این محرابی بنی از خرابه غیب معمورست چون آن مخفی نظر نمود
 و بیجوبی از زرد و صحرار و در آن منجر نماید مقصود خلیفه آن بود که باز کسی از احوال او نشود و تنها با
 و غیر جمعیت گرفته بود و هم در سیر الاولیاء از آرد سلطان سحر چو فی را بعد از وفای بزرگ در خواب
 دیدار وی برسد که حقیقتا با توحید و کفایت آنچنین در عالم از نیک دید کرده بودم همه را پیش نظر من آوردند

دفرشتگان غدا برافزاشد تا در روزی بریند و در انهای این فرما رسید که فلاوت در مسجد دمشق سعادت
دست بوس حاجی شریف زندنی حاصل کرده بود از انجمنه او بسیار زیدم کمالات وی بسیار و مثل خواججه
کامرونی برید در سنت قدس سره و بنا بر پیغمبر ما در حبیب از عالم نقل کرده سنه دفاشش و نظر نیامد
و لیکن معاشر حلیه یوسف مهدنی بود مرقدی که او در ولایت شام زیارتگاه حق است صلوات علیه
و در حلیه یوسف مهدنی قدس سره کتبت وی (یوسف) صاحبان کتبه که وی امام صاحبان و صاحبان و ارباب
در اندازد از سعدان برآمد و در بغداد رفت و ملازمت شیخ ابوالحسن شیرازی کرد و کار وی بالا رفت و بر اقران
در علم فقه و غیره تهنوس و علم نظریاتی آمد و شیخ ابوالحسن بر بسیاری از اصحاب خود و بر اندام میگردید و در بغداد
و صفهان و سمرقند و حریت سماع کرد و بعد از آن مسرترا کرد و طریقی عبادت و ریاضت و مجاهدت پیش گرفت
و منور است که نسبت ارادت وی در تقوی و بندگی شیخ ابوالحسن فارمدی بود که ذکر وی در حلیه یوسف
که شدت گویند که با شیخ عبداللہ جوینی و با شیخ حسن بن ابی سعید صاحبان دوستی پس وی در مرقد کتبت
و از انجا بهرات آمد و چند ماه اقامت کرد و بعد از آن اهل مرو از وی التماس مراحمیت کردند و بعد از چند ماه
ماند و باز بهرات آمد و بعد از آن غرض مراحمیت بر او کرد و در راه فوت شد و همانجا که فوت شد
دقیق کرد و بعد از چند ماه مرقد نقل کرده و قبر وی در مرو ظاهر و مشهور است و سهم و نفحات نقل میکنند که شیخ
محمد الدین ابن حبیب قدس سره در مصفا خود میگوید که در سنه اثنی و ستاتیه شیخ ابو عبداللہ کرمانی در شهر
فونیہ بمنزل من بود وی گفت که در بلاد ما خواجہ یوسف مهدنی رحمه اللہ علیہ که زیاده از نفعت سایر ساجده
شیخ وارث و شنیده روزی در زاویه خود بود که خاطر بیرون رفتن در دل وی بطور کرد و دعای
او نبود که غرض بیرون آید و آن بروی کران آمد نمیدانست که گویا باید رفت بر بر لبی یوار شد و فرار

و از جماعه کثیره و یوسف
و یوسف صاحبان و یوسف
و یوسف صاحبان و یوسف

بگذشت نام کجاست خواهد بود آن مرکب و پیر از شهر بیرون برد و بادیه در آورد و نام مسجد ویرانه بپسند
 و باستان و خواجہ یوسف فرود آمد مسجد رفت و دید که شغف سر در پیش کشیده نشسته است و باز
 ساقی سر بالا کرد و جوانی بود با سبک گفت یا ابو یوسف مرا بس کل شدی است و آنرا ذکر کرد و خواجہ
 یوسف بیان فرمود بعد از آن گفت ای فرزندی که مرا ترسانگی نمود در شهر درائی و از من پرس و میرا
 در رنج میگردانی پس آن جوان گفت هرگاه مرا مشکلی بود بر سگی مرا بوسی است مثل تو شیخ عربی قدس سره
 میگوید که من ازین دستم که مرید صافی به صدق خود تحریک شیخ بجانب خود متواند کرد و رنگه بنویسد
 که روزی خواجہ یوسف در غلط کلمات غایب میفرمود و در فقیه در مجلس حاضر بود و خواجہ را گفتند علم نواب
 بدست هستی خواجہ از نظر نیز بر آنها نگاه کرد و در فقیه بجای خود جان بدادند هر وانه از آن حجت
 که با شمع و افتاد و با سوختن آن که در افتاد بر افتاد و صاحب نفحات گوید که خواجہ یوسف سمدانی را
 جبار خلیفه بود و بدین تفصیل خواجہ عبداللہ در حق خواجہ حسن اندکی و خواجہ احمد سیوی و خواجہ عبدالخالق
 غمدانی بر یک از پنج چادر مقام دعوت داشت و بود خلفای دیگر بطریق ادب و در خدمت وی
 بود و پنج مفسر است که در آن زمان و خلفای در سخنان ذکر افتاد است که آن و خوارق عادات
 خواجہ یوسف سمدانی قدس سره بسیار است و درین مختصر نگین ولادت خواجہ یوسف در سنه اربعین و الثمان
 بود و دانش در سنه خمس و ثلثین و سمانیه در زمان خلافت ابوعلی بن منطغر نفیسی
 از خلفای شیعیان که معاصر امام محمود بن غیاث الدین مجتهد است که سجدی بود واقع شد رحمه اللہ علیہ
 ذکر خواجہ بلعمری قدس سره از اولاد و حنفیه بن مرغنی است کرم اللہ وجہہ صاحب شمس گوید
 که وی خلیفه سوم بود از خلفای خواجہ یوسف سمدانی قدس سره و ترکان دی را اناسوی گویند و انا

ساکت

ایشان

نیز بان بدست و بر تنج بزرگ اطلاق کنند و بدستش فری بود که ششرب منور از بلاد ترکستان
 و غیر نیز از آنهاست صاحب تقامات و کرامات بود و دهم در شش لفظ که دی در مطلق منظور نظر بسیار
 خواجہ بابا ارسلان فرمود که از قدای پنج ترک بودند و نیز گویند که بابا ارسلان با اشارت بطن
 حضرت رشت بنام میر شرب دی شغل گرفته بودند خواجہ احمد را در خدمت بابا ارسلان ترغیبات کلی
 شد چون بابا ارسلان عالم لغاتند خواجہ احمد با اشارت بالغشش متوجه بخارا گردید و سلوک را بنیت
 خواجہ یوسف سیدی کرده بدرجه تکمیل دار شد و رسید چون خواجہ عبداللہ تبرقی و خواجہ حسن اندلی و فاضل
 بافتند نوبت خلافت خواجہ احمد سویی رسید بدو خوشی در بخارا مشغول شد بعد از چند گاه که از اشارت
 عینیہ و میراجانب ترکستان عزیمت افتاد و در وقت رفتن حرمه محاب را بمقابلت و ملازمت خواجہ عبداللہ
 غجدونی وصیت فرمود بعد از آن غجدت بسی توجہ نمود و پوشید مانند که خواجہ احمد سویی با حلقه منج
 ترکستان و اکثرش پنج ترک را در طرفین انشتاب بدشت و در خاندان دی نیز بکان و
 عزیزان بسیار بودند که ذکر مجموع انجماعت را کتاب جدائی باید بنابر آن مختصر مکتوبم خواجہ احمد سویی
 نیز چهار خلیفہ را نیز چهار خلیفہ بودند اول منصور زانین خواجہ بابا ارسلان و را بعد از خود ترست
 یافتہ بود بعدہ با اشارت بدر نیز کوار سیر سلوک غجدت خواجہ احمد سویی تمام نمود و از وی بسیار
 خلقی و مردان تربتیا یافتند و دیگر سیدنا خلیفہ دوم خواجہ احمد سرب از وی نیز اکثر خلق را
 ارشاد شد و دیگر سلیما نا خلیفہ سوم دی بود کمالات او در تمام ترکستان منور است دی گفته
 هر گز ای بنی خضر علیہ السلام دان و نیز شرب که اید شرب قدر شناس دیگر حکیم انا خلیفہ چهارم خواجہ
 احمد سرب دی با اہل بر سندان شرب شدت و سلک حکیم انا دلا بت خوار زم سن و زنی انا

از خلفای حکیم نام بود و مکن وی ولایت پس است صاحب مقام علی بود و در تربیت
 مریدان دستی قوی داشت و سیدان که نام وی سید احمد است از کمال خلفا زنی ظاهر بود و اسماعیل
 بن ابراهیم نام از کتب خلفای سیدان است و ابراهیم نام برادر زاد و حقیقی خواهر احمد سیدی است
 که سلسله نسب ایشان محمد حنفی بن علی مرتضی کرم الله وجهه منتهی میشود و اسماعیل نام از نلقین
 مریدان خود را مفرمود که در افتاب سایه نشینی و در سر محابه و در کرسنگی نان خواهر عمیده
 احراز لغت که این سخن انا جامع است و انا خواج بن اسمعیل انا صاحب مقامات بزرگ بود
 که بجای پدر مریدان داشت و داشت و خواهر معظم یکی از فرزندان خواهر احمد سیدی در هندوستان
 اقم در موضع میرپور بن امما برکنه دیوی منوطن شد و قبیله وی در موضع کورست و فرزندان
 وی هنوز بر جا هستند کماران و خوارق عادات خواهر احمد سیدی و خلفای وی در بن خضر بنابر تالنج
 دقانش نظیر نماید رحمه الله علیه

ذکر خواج عبدالغنی نمجد و النبی قدس سره صاحب شجاعت گوید که وی خلیفه چهارم است از خلفای کبری
 سیدانی رحمه الله علیه و سر حلقه سلسله خواجگان نقشبندی بود و بط الدوام در راه صدق و صفات است
 سنت معطی اعلی العلو و السلام و مخالفت از بدعت و هوا کوشیدی و روش پاک خود را از
 نظر انبیا ری پوشید و نام پدر خواج عبدالغنی و عبدالجلیل است و بی از اولاد امام مالک بود رحمه الله علیه
 در ملاحظه روم ساکن بود و توشی از انجا در ماورالنهر آمد و در موضع محمد دان که نشن کرد و بی شهر بخارا
 منوطن گشت و عبدالجلیل را محبت خضر علیه السلام بود و خضر و میر ابو جود خواج عبدالغنی انانی لسان
 داده خواج و در موضع محمد دان منولر شد و همانجا نشو نایافت و در بخارا عمل علوم نمود و اورا سنی

ذکر دل در جوانی از خضر علیه السلام بود و بران مواضبت می نمود و از خضر علیه السلام او اکثر مقامات و احوال
 حاصل کرده و سیم در رشتات نقل میکنند که خواجه عبدالقاسم گفت که من سب و دوساله بودم که خواجه
 زنده دلان حضرت خضر علیه السلام مرا محفرت شیخ بزرگ ربانی خواجه یوسف سمدانی قدس سره سپرد
 و تبرکت من و یراسته گردانانده خواجه یوسف در مادرانم بود من در خدمت ملازمت مینمودم
 که نمیشناختم استفاد بر میبرد ششم چون خواجه یوسف بخراسان توجیه نمود خواجه عبدالقاسم مرا یافت و منقول
 و احوال خود را بجای برسانید که از قوت ولایت در هر یک وقت نماز بکعبه میرفت و می آمد در
 ولایت شام و یرام بران بسیار بدید آمدند و خانقاه و رستانه پیدا شدند و بزرگ خفی بر او طلب مینمود
 اگر چه برتنی خواجه یوسف و شیخ سلسله وی ذکر علانیه محرم بود و کلبین چون خضر علیه السلام خواجه عبدالقاسم
 را تلقین ذکر خفیه فرموده بود و این را مورشده خواجه یوسف آنرا نیز تغیر نداد و صاحب نفحات
 گوید که روزی خواجه عبدالقاسم در معرفت سخن میگفت جوانی بصورت زاهدی در آمد و نشست
 خواجه بر وی نظر کرد و بعد از سماعی انخوان برخواست و گفت که حضرت رسالت پناه فرموده است که اتقوا
 من فرست الله المومنین فانه یطرونو بالله یعنی هر سیزند از فرست من زیر آله نوری که الله تعالی باده
 نظر میکنند در سر بر خا بر سر این حدیث است خواجه فرمود که سر این حدیث آن است که زمار بر خا
 و اینان بگفتند فاعوذ بالله که مرا زمار باشد خواجه اش را تمام کرده که جامه اید برار چون جامه بدو زدند
 زمار ظاهر شد فاعوذ بالله که زمار برید و ایها اورد و سیم در نفحات گوید که روزی جوانی چو به صورت
 عجب متخلطه در آمد و طلب دعا کرد و خواهم دعا فرمود دلان جوان غائب شد پس سازی پرسید که این
 چه کس بوده است خواجه فرمود که فرست الله بوده است که منافع او در چهارم ایستاده به سبب تقصیر از

خبر است

مقام خود و در افتاده و با بساط دنیا آمد و با فرشتگان احوال خود را باز نمود که چه کار کنیم تا حق تعالی را
 باز بهمان مقام برگردانیم و فرشتگان و پیران بجا آن در او ندلس آمد و دعا خواست و اجابت شد بمقام خود
 باز رسید خواجه عبدالغنی را اگر امت بسیار است خواجه را سرسره خلیفه بودند اول خواجه احمد حدیثی دوم
 خواجه عارف ربوگری سوم خواجه اولیای کلا و لیکن خواجه عارف ربوگری را ترقیات بسیار روی داد
 و سلسله دی بشایع گشت و ربوگری موضع پست نشن فرستکی شهنشاه را و خواجه محمود انجیر فغنی اعظم
 خلیفه خواجه عارف و انجیر فغنی نیز موضع پست در ولایت بخارا از مقامات انبیین که دعی برگزین
 مشتمل بر حدیثی قریبه و مرزومه سر فرستک از شهنشاه را و خواجه محمود انجیر فغنی سکونت داشتند و محبت
 و جبهه لاکب کل کاری میکرد و چون از خواجه عارف اجازت داشت و یافتند بدین خلق حق مأمور
 گشته بنابر مذهبهای دقت مطلق حاکمان ذکر علانیه معمول گردانید و خواجه علی را تنبی اعظم و
 واکل خلیفه خواجه انجیر فغنی بود و در این بین نصب برگزین بر دفرستک شهنشاه را مولد خواجه
 انجا واقع شد و قبری در خوارزم مشهور و معروفست بهجت و جبهه حلا به صفت با فزندی مشغول
 می بودند و لقب دی عزیزان است سلسله خواجه بهاد الدین نقشبند بوی میرسد حانچه نامی که اکثر
 سلسله را در طبقات انیده ذکر خواهد افتاد رحمه الله علیه

محمود

ذکر شیخ ضیاء الدین ابو حنیف عبدالغفار عبداللہ الشیرازی قدس سره و علوم طاهره و الهی که بود
 مصنفات و در عرفین بسیار دارد و سلسله نسب وی بقول صاحبان بدو ازده و اطمینان بوی برگزین
 رضی الله عنه میرسد و نسبت ارادت وی در طرفت نجدیت شیخ احمد غزالی بود قدس سره
 و از دست عم خود شیخ و جبهه الدین ابو حفص نیز خرقه خلافت پوشید و شیخ محمد بن اسماعیل

نیز محبت و ارادت چنانچه در تکمله از وی نقل میکنند که شیخ ابو نجیب شهر دوی گفت که اول فتح کرد
 برین حق تعالی بهرین محبت شیخ عماد و یاس بود قدس سره و پیرایهات و مجاهدات و کلمات عالی و سلیک
 و حقائق بسیار است رئیس قوم و حسیفه انفرادی بود بر کمالات موری و معنوی وی هیچ اهل تشفی اند
 صاحب از تماریح امام باغی نقل میکنند که روزی شیخ ابو نجیب در بازار بغداد میگذاشتند بدکان قصابی
 رسید گوشتی را بخت بود شیخ با استاد و گفت که این گوشت بگوید که من مرده ام نه کشته قصاب
 بخود و بیقتاد چون بخود باز آمد محبت قول شیخ اقرار کرد و تائیدش رحمة اللعالبه و در تکمله از شیخ
 شهاب الدین شهر دوی نقل میکنند که وی گفته قتی نزد یک عم خود شیخ ابو نجیب قدس سره بودیم
 که مردی بوسه شستن شیخ آورد و گفت یا سید این را نظر کرده ام و برفت چون آن کوسه شستن شیخ آمد
 شیخ فرمود این بگوید که من از کوسه نام کم برآید نمائند زرده اندان و بگرددست مرا بر شیخ علی شسته نذر داند
 ساعته گذشت که آن مرد باز آمد کوسه در دست گرفته عرض نمود که این کوسه نذر شما آن نذر شیخ میا
 هنی بود مرا اشتباه دفع شد و رسم در تکمله از شیخ شهاب الدین شهر دوی بسیار از وی
 نقل کرده و پیرایهات که از او خوانی عادات تربیت که در زیر مختصر گنجد و زیاده از آن که از شیخ خوانی
 عادات خواهد بود که مثل شیخ شهاب الدین شهر دوی مریدانست که ذکر پیشتر بجای خود خواهد آمد و دیگر
 شیخ عماد یاسر قدس سره نیز از محاسن شیخ نجیب الدین شهر دوی است که در تکمیل ناقصان تربیت
 مریدان و گفت هم و قال این تمام کردار شده و شیخ نجم الدین کبری بخدمت وی تهریت یافته است
 و دیگر از مریدان شیخ ابو نجیب شیخ روزبهان کبیر معری است قدس سره وی اهل از کازرون بود و آخر
 در مصر میسندارند و ششست و اکثر اوقات در مقام استغراق غمی بود و شیخ نجم الدین کبری

بغرب سبلی و مقام لیل رسانند و بدامادی خود قبول کرد و دیگر از اصحاب شیخ ابوحنبل شیخ
 اسماعیل قعیری است که شیخ نجم الدین کبری خدمت وی رسید تا از دست وی بخرقه اعلی پوشیده
 و شیخ اسماعیل قعیری از دو پیر خرقه خلافت یافته بود یکی از شیخ ابوحنبل کسری و دیگری دوم از دست
 شیخ مانکیل که سلسله دی بهشم واسطه خدمت خواجہ لیل بن زیاد میرسد و یکی از اصحاب علی
 مرتضی بود کرم الله وجهه چنانچه در مقدمه این کتاب در بابا خانواده فردوسی مفصل ذکر افتاد
 است و شیخ قطب الدین ابراهیم نیز از خلفای شیخ ابوحنبل است که سلسله شیخ صفی الدین ابراهیم از دلی
 بویستی می شود و الفرض احوال کمال شیخ ابوحنبل عبدالعزیز بن عبداللہ کسری و ردی و خلفا و بی
 اکثر کتب معتبر ذکر افتاده است و درین مختصر نیکنی و خالصتاریخ مقدم جمادی الاخر روز جمعه در سنه
 ثلث و شین و خمس اینده در زمان خدمت ابوالمظفر یوسف بن یحیی نقیستر شیخ از خلفای شیخ
 در بغداد واقع شد و ولادت شیخ و سنه تسعین و اربعه اینده بود رحمه الله علیه
 ذکر شیخ ابو محمد بن عبد الله البصری قدس سره از عباسی است شیخ روزگار بود
 که در دنیا همیشه عظیم بر انداز غائب صفای بالمر و جوشن با و مار و عانیان موصوف گشته بود و در
 مقامات سیر و طریقی پیدا شد و در تکلمه از شیخ شهاب الدین عمر سرور دی قدس سره است
 که وی بکثرت و قتی فدا بصره کردم برای زیارت شیخ ابو محمد در انشای راه مویشی و زراعت و
 نخلت بنا فرودن دیدم پرسیدم که از آن کسبت گفتند از آن شیخ ابو محمد در خالهم گذشت که این
 از احوال ملک بنیاماد چون دلی بصره بر و شیخ رسیدم به آنکه خبر تنم خادی یاد که شیخ ترا میطلبند
 و خدمتش رفتم فرمود ای عمر انچه دیدی اینهمه بر زمین است و در دل این عبداللہ از آن خبری است

مستفید

امام السید یحیی گوید که این قصه در پدایت حاج شیخ شهاب الدین بوده باشد **رحمته علیه السلام**
 و تکلمه از شیخ عبداللہ محسنی قدس سرہ احوال کمالا در شبیل حاخواجه قطب الدین مردود و خوشی قدس
 سرہ از طبعی ارض و دیگر کرامات بسیار نقل کرده است و درین مختصر در نیاید روزی شیخ در بصره عمت
 زیارت قبر طلحہ بن عبداللہ امایه متوجہ شد من بعضی شیخ عبداللہ محسنی همراه بودم چون نظر شیخ بر قبر وی افتاد
 بر پشت و باز بر سر قبرش رفت و نواضع نمود پس از آنجا استفسار نمودم که باریشن و دفن چه
 بود گفت چون نظر من بر قبر وی افتاد دیدم که او حله سبز پوشیده و حاجی بکحل بر سر نهاده و دو حور
 بهلولی وی نشسته اند مرا شرم آمد باز گشتم او را سوگند بر سول خدا علیہ السلام را که مرد باز با همنان
 کردم بجا الله شیخ محمد بن عبداللہ دیر بر اعوج حال و طرفه روزگاری بود و تکلمه معنی از آن تقدیر قسم
 آورد و سنه وفات شیخ ابو جعفر بنظر بنامید و لیکن معاشر شیخ ابو نجیب گشود روی بود و رحمة الله علیه
 ذرعی سید احمد بن الحسن الرفاعی قدس دی صانعا بزرگ و احوال مایه در شفت
 نعران و حواری عادات مجسبه که از وی ظاهر شد او اکثر حقیقت الی انرا متقلب گردانید که کمتر
 از پنجاه بقعه موجود آمد باشد او بجنبه بدایت بود در ان یندیت وی بزرگ بافتند و بر تبه کبیل سید
 و امحاب وی دو فرقه اندکی از باب بدایت و تملین و دو فرقه اند که بالتش و روی آیند و به نارنجی
 بازی میکنند و خبر با منیا نمیدار و انظر فی بدایت و حالتی گوید که دی از اول دایک نهاد امام سید
 کالم سب رفی الدین ساکن ام مبدیه بود و از دایک الطایع نسبت فرقه صوف وی به شیخ و در سطح
 عذبت خواجہ ابو بکر کشلی بر سید قدس سرہ برین ترتیب سیدی احمد احمد الحسن الرفاعی از
 شیخ علی ناری دای از شیخ ابو الففل دای از شیخ ابو علی ملازم ابن ترکان دای از شیخ علی رود دای

دی شیخ علی عجمی وی از شیخ ابوبکر شبلی وی از خواجه جنید بغدادی قدس سره در نجات
 می آرد که ابوالحسن علی خواهرزاده او گفته که یکروز بر در خلوت وی نشستند بودم پیش وی
 او از کسی شنیدم چون نظر کردم شخصی غیبت وی دیدم که هرگز ندیده بودم بعد از ساعتی
 آن شخص از درون که در دیوار خلوت سیدی بود بیرون چون برق در میان گذشت پس
 غیبت سیدی درآمد و پرسیدم که این چه لباس بود گفت خود دیدی بلفم اری پس فرمود که وی
 یکی از رجال بود که حق تعالی بحر محیط را بوی جان فطرت میکند سر روز است که میجو کرده اند اما
 نمیدانند کفتم با سیدی سبب مهوری وی چیست فرمود وی در یکی از جزایر بحر محیط مقیم است آنجا
 شبانه روز باران بارید بخاطر وی که لذت کاشتی این باران و نعمات بودی بعد از آن استغفار
 کرده بسبب این اعتراض مهوری را نشنیدم با سیدی او را زین حال آگاه گردانیدی فرمود نه شنیدم
 کفتم اگر فرمائی من او را بلام کفتم فرمود سر در کر بیان خود در کش در کشیدم بعد از ساعتی او از
 یکوستم رسید که با علی سر بر کن بر آورد و خود را در جزیره بحر محیط دیدم و در کار خود حیران شدم
 اندکی رفتم که آن مرد را دیدم و آن قصه بادی بلفم گویند بر من داد که خرقه مرا در کردن من و مراد
 روی بر من بگش و منادی بکن که سزای کسی است که بر فعل حق تعالی اعتراض کند خرقه در کردن
 کردم خواستم که بکنم تا نفی او از داد که علی بگذارد که ملائک آسمان بر وی بباری آمدند و گریه کردند
 حق تعالی از وی خشنود گشت چون آن او از شنیدم میپوشیدم چون خود باز آمدم خود را بجد
 حال خود سیدی احمد ابوالحسن رفائی با قسم داد که ندانم که چون رفتم خود آدم احساس تکلیف
 نوشته اند است از عجایب است درین مختصر تلخیص و فاش روز پنجم ماه جماد الاول

بسنه ثمان و سببین و خمس و نیمی در آن خلافت ابوالعباس احمد بن محمد بن القیس را مقرر از خلفای نبی سابق واقع
 شد و را بنواجه احمد بود و در پیشتر معاویه و حمزه الدلبه -----
 ذکر شیخ ابوالمسیر مومنی قدس سره صاحب ثقات گوید که وی از بزرگان مشایخ ببلاب بود
 و در دسامی زمانه انقوم بود و احوال عا و کرامات ظاهر در سنت و اکثری از بزرگان دانش نج عجم را در با
 و سنجاب الدعوات بود و قتی که در غضب است حق لقا از برای وی بقدر داوی و هر چه خواستی
 حق لقا به چنان کردی و هر چیزی را برایش از وقوع انچه خبر کردی بچنان واقع شدی چنانچه از احوال
 وی بقصد تجارت بسر فتنه بودند نزد یک سرفند کردی از قطع طری بر اسباب نیز سوار
 غارت نمودند البتة از جامعه ناجران با شیخ ابو عبد الله میاد کردند پس دیدند که شیخ در میان این
 استاده است و موجود سبوح قدوس ربنا الله و در ثوبی ای سواران پس بر اعتبار همه
 سواران متفرق شدند و هیچ کس نتوانست که از پ خود را بکارد و بعضی بگویند افتادند و بعضی
 بود و بیاد و در رفتند تنه از اسباب بکند که جمع ننواستند شد بعد از آن شیخ را در میان فتنه چون
 بکشد رفتند و قصه را باز نمودند اصحاب که حضور شیخ بودند گفتند که شیخ هرگز از امانت نیست که کلمات
 و کلمات باریست و شیخ را و خبری بود فاطمه نام از ابوصالح موسی بن زنی را داد از دی غوث از علم
 شیخ محی الدین عبدالقادر قدس سره متولد شد الا بنهم از مملکت کلمات شیخ است رزقه الله علیه
 ذکر شیخ حماد و یاس قدس سره وی از کلام و وقت خود بود اکثر مشایخ مثل شیخ محی الدین
 عبدالقادر جیلانی و شیخ ابو نجیب سهروردی بخدمت استفاده گرفته اند و صفات گوید که وی
 امام وقت بود باوصف آنکه ناخوانده بود و پروی نبودند ابواب معارف و اسرار و

وعم دی بود که پنج سید العادرجلی در ایام جوانی بصفت شیخ حاد و باس می بود روزی یازده نام
در مجلس دانشنده بودند چون برخاست و بیرون رفت شیخ حاد گفت این عجمی را قدمی است که در
وقت خودی بر گردن حمله او بیا خواهد بود و هر آنکه او را نماند بگوید قدمی بعهده علی رقیبه
کل دی بالدد او بای او را کردن ننهند و بر الکما و خوارق عادات بسیار است دی گفته که اقرب
طرق الی اللد محبت اوست و محبت او صفاید نامحب روح محض نشود و فاش در سنه
و شش بن جمادی در ماه رمضان واقع شد رحمه الله علیه

در پنج سید العادرجلی قدس سره محب کافوی داشت از جمله اهل طایفه بود و تکلمه بکلیات شصت
نیم از فاضلی موصوفی می کردند که من بدو می نمودم نقیب الی از لغزت اظهار ارامت و شفا
دی که مردم برین میرسانیدند و بران عزیمت کردم که بسطایجویم تا او را از موصول بیرون کند
بچکس را برین بنیت اطلاع نمود مگر حتی تعالی پس روزی در موصول تنها می گذشتم ناگاه نقیب الی
در پیش من آمد و ترسیدم و معرفت در خاطر گذشت از این کسی می بود و می گفت من را بگردان
صیبت خود دیگر دانید و بصورت که دی شد چند کام دیگر رفت بصورت باز شد چند کام دیگر رفت
بصورت فقیه برآمد و مرا گفت ای فاضلی این چهار صورت که دیدی بسیار است نقیب الی کلام
تا تو بر بسطایجو می و او را از موصول بیرون کنانی تا فخر گفت مرا ملاقت نمایند در حال در
پایش افتادم می پرسیدم در استغفار بگردم روزی پیش شیخ عبدالعادرجلی قدس سره گفتند
که نقیب الی نماز می کند از فرموده میگوید همیشه سرودی در خانه که به سجده است کلام دی بسیار
سنه و فاش نظر نماید رحمه الله علیه ذکر شیخ ابوالعباس بن عرفان الدیسی در سوره نام احمد بن محمد

و پیرا الکفری از بطنانیه در معنات با ستشها و آوردند چنانکه در سیرالاولیا ملاحظه خواهد شد
 و غیره موجود است و حضرت مولی با روم قدس سره چنین فرموده است: عطار روح بود و کائنات
 و جسم او غایب گشت ای عطار آمدیم و در چنانغات گوید که کتاب حدیقه الحقایق بر کمالی در شعور
 بنا از واقی مواجید از باب معرفت و توحید را اولیای قاطع است و سبب توبه او آن بود که سلطان
 محسنین و قضاوت زمامت گرفت و بعضی از دبا کفار از غرضین برین آمده بود و کائنات در
 او نصیب گفته میرفت تا بعضی رسانند اتفاقا بر کلین رسید که یکی از مجذبان که از حد کلف بر
 آمد منور بود به لای خوار زیراک و بی پوسته لای شراب منجور دی در آنجا بود و از بی شنید
 که با ساقی خود میگفت که بر کن قدحی بکوری محمود و سبکین نازخورم ساقی گفت محمود در غایت
 و باد شاه اسلام گفت آنچه در تحت حکم و بی در آید است در قید ضبط نیامده و درود که ملک
 دیگر بکیر پس قدح بگرفت و منجور دبا گفت بر کن قدحی بکوری کائنات ساقی گفت تنایا
 مرد فاضل و لطیف طبع است فرمود اگر وی لطیف طبع بودی بکاری بنفول شد که ویرا کار آمدی
 کذاف چند در کاغذی نوشته که به یکبار دی نمی آید و نمیداند که ویرا برای چه آفرید اندک گشتی چون
 آنرا شنید کار بر وی متغیر گشت و تنیده آن لای خوار از مسمی مغفلت او را پوشید و گردانید پس قدم
 در راه نهاد و سبک روش خواجیه یوسف مهدی بنفول شد و همواره منجور دی و منقطع می بود و از حجاب
 اهل دنیا اعراض تمام داشت کمالات و بی در سخنانش ظاهر می شود بعضی آیات القاب نوشته می آید
 لکن شنیدی بصفت روم چنین: خبر و بیا ملک گشتی به بن: تا همه دل نبی دبی حرص و کل
 تا همه نبی و بکیر کن: ز زنه دکانی ملک ز پر دست: جو نه داسب نکی زیر زین: بای نه

و جرج نیز بر قدم دست نه و ملک نیز بر تلین دست و بر اسفند و در باد شکفتن بسیار در بسیار است درین
تکبیر و آخرین نصف دی حدیقه است و تاریخ نامی دی بخود منظم آورده است که سنه شمس و شمس و شمس

بود و بعضی تاریخ وفات و بر این زمین نوشته اند رحمه الله علیه

طهقیه شاد زمزم در بیابان محلی از احوال خواجگان که رونی قدس سره و ذکر تاریخ محلی از احوال خواجگان که رونی قدس سره و ذکر تاریخ محلی از احوال خواجگان که رونی قدس سره
ذکر خواجگان که رونی قدس سره از مقتدرای اهل لغت بود و از محدثین انبیا قدس سره و در میان مردم و در میان مردم
در در باغ و می پستان به تمام بود و در کثرت و کرامات و در باغ و می پستان و در کثرت و کرامات و در باغ و می پستان
از دست حاجی شریف رندی پوشیده بود و مسکن خواجگان که در ملک خراسان است بقعه رونی
که در رواحی است بر سنگ و بقعه ای که قدس سره رونی در دیار فرغانه از ملک ما و در آنست و دی که از اوقات
در مسافرت کوشیدی و فیاض تجرید و تغیر در سنت و جمیع تاریخ و وقت را در یافته بود و چنانچه در سنت و در
مرفعی شنبی بود و لغزنی قوی داشت و یکی از احوال وی اینست که مثل خواجگان بزرگ معین الحی و الدین حسن
سخن بر تریب کرده او و مریدان است در سر العارفین فی نوب که خواجگان که رونی بارها فرمود که
معین الدین محبوب الله است و مرا از مریدی وی تا فرماید باشد خواجگان بزرگ در آنس الارواح منفر با
که در شهر بغداد مسجد خواجگان چند قدس سره دولت بابوس سعد العابدین و مدار العارفین شمس اعظم
خواجگان که رونی قدس سره حاکم مردم شمس که با راضی بودند بهین که این در و شمس رونی بزرگ آورد
خواجگان فرمود و دکانه نماز بگذار که از مردم گفت منقل قدس بهین شمس فرمود و در بفر نام خواجگان
خواندم فرمود است بار کلمه سبحان الله بگو گفتیم انگاه خود با ستاد و در دی بوی اسما و دست من بفر
دگفت بباغ بسیارم و بهینکه بگفت بدست مبارک بر سر آن در و شمس راضی را اند و کلاه چهار تری

سید

بسم الله الرحمن الرحیم

بر سر من نهاد و کلیم خاصه فرمود ما نگاه گفت بنشین بنشینم فرمود که سوره اخلاص هزار بار
 بخوان خواندم فرمود در خانواده ما این یک شب روزی بیجا مدح است امروز و شب بروی زنی از
 این درویش حکیم است رات بلامنت و شغل باطن موافق مشرب خواجگه گذرانید چون دوم روز شد
 خدمت خواجگه فرمود بنشین است رات بلامنت و شغل باطن موافق مشرب خواجگه گذرانید چون دوم
 روز شد خدمت خواجگه فرمود بنشین بنشینم گفت نظر بالکن چون سویی اسما دیدم فرمود تا کجای می بنی
 گفت تا عرش اعظم گفت در زمین بنکر سبک در زمین دیدم فرمود تا کجای می بنی گفت تا عرش اعظم گفت
 که سوره اخلاص هزار بار بخوان خواندم باز سویی اسما نکر چون سویی اسما دیدم گفت تا کجای می بنی گفت تا عرش
 عظمت فرمود بنشین کن کردم فرمود باز کن باز کردم و دانست خود را بنمود گفت بهی بنی
 گفت هر زده هزار عالم می بینم سبک گفت فرمود بر کار تو تمام شد بد از آن خشتی بنش بود گفت این را کن
 بر کردم منشی و بنیاز شد فرمود بر و درون را مدقه بد چون بدادم باز بنمود منش رسیدم گفت
 چند روز در محبت ما باش گفت فرمود بر دارم بنشتم انگاه خواجگه کما جانب کعبه مسافر شد چون سعادت زیارت
 خانه کعبه رسیدم انجا نیز دست من بگرفت و بخدا سپرد و در زیر ناودان خانه کعبه در باب من
 مناجات کرد و ادا از برای برآمد که معین الحق الدین سجری را قبول کردیم چون از انجا باز گشتم در مدینه آمد
 بر سر رودخانه خواجگه کائنات محمد مصطفی علیه السلام و علی اله و احمایه و سلم این درویش فرمان شد که
 که سلام کن کردم از در وضه مبارک علیه السلام او را برآمد که علیه السلام قطب است خج سبک این آواز
 بر آمد خواجگه فرمود که برو به کمالات رسیدی پس از این سیرت را در خشت آید و بر یک از زندگان خواجگه
 انجا بود که مد و جمل ساعده داشت او را در یافت و محبت غریب واقع شد پس خواجگه از انجا باز گشت

و در بخارا آمد بزکمان انبارانیز در باب هر یکی عالم دیگر که وصف ایشان در علم نیاید پس بمنین ناده سال
 مخفیست خواب منافر بودم باز در بغداد رسید و معتقد شدم بعد از چندگاه باز ساکن زن ناده سال دیگر
 ابرینی و جامه خواب خواب بر سر کرده برابر دقعی ناست سال است اما نگاه خواب باز گشت و در همداد
 عزت گرفت و این درویش را فرمان شد که چند روز بیرون نروم آمد و رفت چاشت در جای
 خلوت می آمدم شب که ترغیب فقر ترا بگویم نایاب کار باشد پس نیز درویش را بیاورید چنانکه در کتاب انیس
 الارواح تمام موقوف خواب شما که رونی در سب و شست مجلس جمع کرده است و در مختصر فائش آن است
 و هم خواب بزرگ و نامی کتاب مذکور مجلس آخر میگوید که چون خواب شما که رونی قدس سره این فوائد
 تمام کرد و معاد و پیش رو دین در رویش و معاد و خرقه نیز عطا فرمود بعد از آن گفت که این بار کاری
 خوابگاه است این را بستان بعد از خود چون رو بیاوی در کوهی وی بستاند از بیستیکه فوائد نام کرد
 و منقول شد این درویش روی زمین آورد باز گشت ای حکیم ^{علیه السلام} خواب بزرگ فضیلت سوره فاتحه
 در اکثر جا بسیار فرموده است از انجمله در سیر الاولیاء مغربیه و فقهی بنی مذمت خواب شما که رونی
 قدس سره فرمودم در کناره دجبه رسیدم کشتی نبود خواب فرمود حسنه شمس کن کردم و بعد
 خلعیه بکلف آن روی آب رفتم پس انما س نمودم که این بچه بود فرمود پنج بار سوره فاتحه بخوانم
 و هم در سیر الاولیاء میگوید که روزی بگریانم بر آن کاه مذمت خلعیه شما رسید و گفت که چنانکه
 باشد که پس از من غائب شوی سن و احوال و مالت او خبر بدارم مذمت در آمد ام تا و خواست
 فاتحه نام خواب بر سر در اقبه فرورد بعد از آن زمانی بسر بر آورد و روی بجا فرزن مجلس کرده فرمود
 که فاتحه بخوانم به نسبت آنکه بسر این بر روی برسد چون فاتحه خواند نگاه آن بر او فرمود که خانه برو

کحل

بیت این

سبب آمدن بهر چون در خوانه رسید با سپهر الفکار دبا خود با سپهر خیمت خوابه رسید احوالش چون
 استفسار نمودند پس پرسید که در جزیره از جزایر دریای دیوان گرفتیم و از بحر کرده بودند مردی بهورن
 خوابه نزد یک من رسید نکاح کرد و زنجیر با بیفتادند پس مرادست گرفته بخانه رسانید نقلست
 از سیر العارین که خوابه بزرگ از خدمت خوابه شکا، رونی بر خفت گرفته روانه کثرت بعد از چند روز
 خوابه شکا قدس سره از فرط محبتی که در زنت و طلب خوابه بزرگ از مقام خود انتقال نمود اتفاقاً
 در مقام رسید که انجمنان ساکن بودند و یک اشک در بوی آن کسبندی ^{مختص}
 هر روز قریب سبب ارا به میزم در آن میخوشتند چون خوابه شکا انجا رسید از قصبه دورتر زبرد ^{ختی}
 کنار هجویه فرود آمد و فخر الدین نام خادم را فرمود تا پاره شتر آرد و آتش از قصبه آورده نان افطار ^{میتا}
 سازد خادم مذکور رفته اردو خیمه و بجهت شتر بران اشک در دهنش ^{نشسته}
 بودند نگذاشتند که دست در شتر کند خادم واقف حال و نصیب خیمه گفت خوابه را غرت احسن و کار
 بر یافت و بکنار اشک رسید انجمنی و بدینچینا نام بر خیمه بگفتند دست ^{بگفت} دست سال و کنار
 آتش دارد و در شتر پوی و دیگر متاع با لطیف آتش متوجه نشسته اند خوابه از وی پرسید که از پرسیدن ^{شتر}
 چنانچه است که به اندک آب معدوم نمیشود چرا فاد ^{مطنی} را نمی پرستند تا شمار انگار را بد شتر مخلوق است
 منی جواب داد که در دین من شتر را جویدی عظیم است چرا این پرستیم خوابه فرمود چندین ^ل سرت که این
 را می پرستی با و نمی در کن تا ترانوز را جو ^{کفت} که بالطبع خاصیت او بخشن است که با برای آن باشد
 که فریب وی نیافزود پس خوابه آن سببر را از کنار مرغ خود کشید و با وی متوجه ^{شتر} شتر شد فریاد از منغان ^{ست}
 خوابه سبب الله الرحمن الرحیم گفت و آیت قلنا یا نار کونی برود ^{الاول} و سلما علیا ابراهیم خواند و در میان اشک

در آمد چهارمست کامل بنیاد و جمیع انفری از پیشتر خدمت خلیفه و آن پیشتر نزد پسر پسر از آن سبب از آن شد
 بیرون آمدن آن از سبب رسیدن که بنیاد دیدی گفت غزاکمل کذا از چیزی دیگر نظر نباید از اینجا معلوم شد
 که خواهر را ولایت ابراهیم علیه السلام بود پس بکلیا جمله غاسلانتند خواجی محبت منع را عبدالدنام کرد
 و آن سبب را ابراهیم نام نهاد و هر دو را از تربیت فرمود و نام بر نه ولایت و ارث و رسیدن معصیت سبب از آن
 بنویسد که من در انعام رسیده ام و از مردم معتبرانجا تحقیق نموده ام که دو نیم ساعت تربیت عبدالدنام
 در انعام مانده بود از اینجا سافر شد و نیز بنویسد که آن اشک در راه رسیدن اندام تاری خسته
 آمد مقبره شیخ عبدالد و ابراهیم هم در اینجا است و از قول شیخ فیروز محمد و او میگوید که خواهر شما در دنیا قدس
 بود از مسافت بسیار عمر باز در مکه معظمه رفتن مقصود داشت و در مطلب بدرگاه خانی سجانه نهاد خوا
 نموده یک اند فیر وی در مکه معظمه واقع شود و آن قبر او را بر طرف زند که فاتحه میرسد به جگر که در کعبه
 رستم که این خبر یکس میگذارد و عجبک برابر میبازند و دم اند فرزند معین الدین و شهادت بقدم نخبه
 نفر بد خدمت ندیده کرده است او را ولایت عطا شود که القسم ولایت بدگری بطلان شده باشد
 کانت غیب بر دل خواجی شما اندازا سبب که قبر خود در مکه خواهد شد و آن تراب بر طرف خواند که در معین الدین
 ولایت نمود و سنا عطا فرمودیم که تا این زمان کسی از اهل اسلام نداده بودم اما اول در مدینه بود و از
 لغات محمد مصطفی علیه السلام در ولایت نهد رفتن معرفت خود و سبب خواجی سبب شکر بجا آورد و جمیع امانت
 بر آن خود مع اسماء و غلام و غرض خدمت خواجی بزرگ معین الحقی و الدین عطا نموده بجانب رسول السلام
 حضرت فرمود چون خلیفه بزرگ بشیر زبانت حضرت را بنامه شرف کردید اغفر تمامت منابت هر یک
 فرمود نام ولایت نمود و آنرا باین خواجی بزرگ نمود عبدالد فرمود که مسکن تو اجمیر تقدیر شد است

خواجی
 برهم

فخر افتد سکونت اختیار کن و بعد از رسیدن نو در دلاست بند و ستادین و اسلام استغاثه پذیرد رفت الحق
 همچنانکه پیش بعضی سلاطین اسلام در بند آمدند و نزد دات بسیار کردند استقامت شد و از دست
 بزرگ هیچ نبرد و سلطنت نرسید و رونق تمام در اسلام پدید آمد و خواجگان مقدس سره باقی عمر در مکه
 معظمه بسر برد و متوجه بر احوال خواجه بزرگ قدس سره می بود و پیوسته امداد میست و استقامت
 از جانب قادری و خواست منجم چون خاطر بارکش ظاهر او باطن از طرف خواجگان بزرگ جمع گشت
 آن زمان بنابر خشنم به نوال در سند رسید و ستانده بدار النفاحت فرمود و در مکه معظمه مدفون گشت
 خواجه الامر قدس سره که از زیارتگاه ختی الدین رحمه الله علیه ذکر محبوب سبحانی شیخ محی الدین عبدالقادر جیلانی
 قدس سره بن ابی صالح موسی بن ولی عبداللہ بن محی زاهد بن محمد سیف الدین داود بن موسی بن عبداللہ
 بنی حسن الحسینی بن شیخ بن امام حسن بن علی برقی ارم الدود همه و مادرش ام الفخر فاطمہ بنت شیخ عبداللہ
 صومع است که از مقتدایان شیخ کبیر بود و حضرت شیخ محی الدین عبدالقادر را ازین نسبت بعد کلبانی
 منسوبند و لیکن مسکن وی بقع جیلا بود و حایه تاریخ باقی منسوب که نام آن فصبه جیل بود و سن و این جبال
 لغایت جای خضرت که مویش در غایت اعتدال و رحمت کوه جودی واقع شده است که کنی نوح
 علیه السلام آنجا فرار کرد چنانچه در قرآن شریف مذکور است و از بغداد رفت روزه را استقامت
 بآن سرب و بر اجلی با جیلانی گویند و نسبت خرقه بدو در جانب درشت یکی از جانب ابایی
 بزرگوار خود دوم از خضرت شیخ ابوسعید الخدری رحمه الله علیه که نسبت خرقه پنجم در لطف نمیدست
 سید الفایق خواجہ بنیدند و بیام برسد الی آخره و یک خرقه خلافت از دست تاج العارین
 فتح ابوالوفاء دای بسم پوشیده بود و شیخ عبدالقادر در اندک حال از خضر علیه السلام نیز مرتباً یافته و

القدر ریاضات و مجاهدات که بقدم توکل و خیر بدین شیخ عبدالقادر کرده سبب مکن سزیت که کسی این طایفه کرده
 و نفرات و خواتین عادات که از دی طایفه شد هیچ یکی از این طایفه در انوقت بوجود نیامد و دی فرزندان و جانیان
 ایمه اهل بیت رسول خدا و سکه اولیا مکمل بودند بر آن از جمیع تعالای و غیبی و قطبی و اقطابی
 نرفتی برون بمقام محبوبی رسید بود که فوق ان مقام اولیا را نسبت و بر امی الدین از آن گویند که روز محمد از
 مسافت بغداد می آمد دید که مردی بپاری و بر عهد پای بنفیر اللون و ضعیف البدن افتاده است گفت
 عبدالقادر نزد یک منبری ای برنت پس دی گفت مرا باز آن چون نشاند حسب دی ناز داشت
 و رنگ صورتش خوب ظاهر شد بنفیر گفت من دین اسلام اینجا که میرفت و بر امی الدین بخواند و دست
 عبدالقادر در سینه احدی و بسین و اربعه پانیه و غوی بسین و اربعه پانیه بود صاحب نفیات از اولی و نقل میکند
 تا فرزندش عبدالقادر تولد شد بر در راه در شایسته بنحور و دیکیا را ملاقات یافت و بر او گفت که
 پرسید گفت امروز عبدالقادر بنحور و دست آخر معلوم شد که امروز زوزه بوده است احوالات کمال
 دی در تمام کتابها مندرج است اظهر من الشمس در بن مختصر یکجذ و در کلمه خود میفرماید که مدت است و سبب
 بقدم بخیر و در سبب که را ندیدم و بخیر است بلا و عرق و جهالت نماز فجر را بوضو می گفت که از دم دبا نرسد سبب
 بعد از نماز خفتن در تلاوت منقول می شد بر لبهای آلوده دست در میخ و بار کرده از خوف نوم تا اتم فرات
 ختم میکرد و باره از سه روز چهارم می ماند و جزئی نمی بانتم که از انوقت سازم و گفته که باز
 یک در یک برج بند و بنشینم با حق تا بعد از دم که سه خورم تا بخوانند یکبار چهار روز گذشت خبری بیا
 بعد از چهارم روز شش می باید قدری طعام آورد و بنهاد و بر پشت نزدیک بود که نفس من بر طعام افتد
 والد که از محمد خبر مردم شنید آمد از باطن من کس فریاد میکند المجمع المکمل که شایسته بود و بعد از آن

یازده

قدس سره برین گذشت و آن ادا از شنید و گفت عبد القادر این چیست گفت خلق و اغوا ب نفس
 ادا روح برقرار است و مشاهده حق لقا فرمود تا بنامین بیا و برین با خود گفت که برین میروم تا که بفرمان
 بناید گفت بر غرضش ابو سعید رو رفتیم دیدم که شیخ ابو سعید قدس سره بر در خانه بنظر من ایستاده بود
 ازین تر گفتند بود پس نبود که بفرمانش ایستادیم مرا بخانه برد و طعام بسیار داد و بود و بفرمانش در دهان من نهاد
 تا سیر شدیم بعد از آن مرا غرقه پختند و خرمی و بر لازم گرفتیم و هم در کلمه بفرمانش وقتی پیش ازین شغلی
 دیدم گفت اراده محبت داری گفت اری فرمود شرط آنکه گفتیم کلمه فرمود اینجا باش و نشین تا من نیام
 بعد از یک دگر گذشت بجوم مرتبه باز آمد با خود نان و شیر آورد و گفت من خرم و مامور شدم که با تو طعام
 خورم چون از طعام فارغ شد فرمود بر خیز و بسجاده رود و با هم در نماز در آمیم و در وقت شیخ تاج العابدین
 ابو الوفا قدس سره در نماز بر سر منبر و خطب می گفت چون شیخ عبد القادر مجتهد و رسید وی از منبر فرود آمد و بگویم
 را کنار گرفت و در چشمش یک کعبه و مخطی را خیز زد که وی اندر ملازمت کند که بر سر وی نوری می تابید
 که روشنی آن از مشرق و مغرب گذشته است بعد از آن فرمود که عبد القادر امروز وقت است ایام
 کار نخواهد بود و هر کسی بایست که کند و حاضر شود که در خرویش تو قیامت در بایست بود پس بجا ده و بر این
 وسیله و کانه و معاهد خود را داد و از منبر فرود آمد و دست مرا گرفته و گفت چون وقت تو اید مرا بیا و کن بعد از آن
 شیخ عبد القادر در محراب و هم دی گفت که در اخبارهای بعد از که سباحت میکردم کسی را می شناسم که کسی را
 طواف مردان غیب و جنبه از البرق جنی تعالی علیه السلام می کردم روز شنبه است نیمه ما که روز شنبه است یعنی نیمه شنبه
 ابو نجیب سهروردی و دیگر شیخ حاضر بودند که شیخ با وقار و طریقی حسن بیاید و من شیخ را سلام کرد و گفت من
 ماه رمضان ام ام ناعذر کجایم از آنچه تقدیر بود و من میروم و اعم سلم من تر الا این آخر ملاحظه است مرا با تو

پس باز رفت و پنجم و دیگر ماه رمضان. یافت و پنجم عبدالوهاب بن شیخ عبدالقادر که بود که معجای نبی بود که پیش از
 علامه پدرم آمدی اگر در و خبر بودی بصورت جمله بیایدی و اگر در و شرمعذر بودی بصورت قیحه آمدی
 سبحان الله فخره احوالی و محبوب انرفاتی که حق تعالی بوی داده بود و قال شر و پنجم شنبه یازدهم ربیع الآخر
 احدی و سنین و حسامینه در زنا خدقت ابوالمظفر یوسف بن مقطفه نقشب مستجد اصفهانی بنی عباس واقع شد
 و در بغداد مدفون گشت و در پنجم ابو بن مغریه قدس سره نام وی یغیب ابن الحسن و حسن در زیر کمان انطا
 بود و در راجع و حیادات و کشف و کرامات نماز بود به سن و نسبت ارادت و خرقه نفوس عیبت
 پنجم ابو سعید اندکی در نیت وی از پنجم ابو البرکات وی از پنجم ابو الفطاح بغدادی وی از پنجم ابو الفخر البلی
 قدس سره له آفره وی در ارث و مریدان بی نظیر وقت بود بسیاری از پنجم در خدمت وی تریتمایا یافته
 یکی از جمله پنجم محیی الدین کربکی است قدس سره که در مصفا شریف ذکر وی بسیار کرده است و بخانقاه وی
 رفته است و تربیت یافتن پنجم محیی الدین ابن کربکی دلیلی فاضل است بر کمال و لایب پنجم ابو بن مغریه و سیم از کتاب
 مفروض نقل میکنند که ابدال یا یکی از پنجم گفتند که ما ابو بن جوی بعد از آنکه اسلام بن بوی برسانی که
 حیرت بر ما چیزی بنوار شکرد و در شکل نمی نمود و بر تو شکل می نمود و معذرا این مقام که تو داری بعبادت الهی
 و تو در آن مقام که من دارم و عیبت نداری و دیگر پنجم ابو بن محمد مغری که بیدار شدیم از پنجم ابو بن محمد
 سره که در مجلس سخن و منبر نمود ابدال در دقیقه عازم است از آنکه ملک ابدال از شما نماز من است و ملک
 عارف از عرش تا تحت الشری است از یکبار پنجم حاضر می شود که وی بطلب مدار بود و روزی پنجم در حاکم
 بخود می کرد و خاتم از آن گشت او در اب انفا و لغت بارب خاتم من بازده ماهی آن خاتم را بدین گرفته
 ظاهر است پنجم خاتم گرفت و ماهی فرد رفت و بعضی اوقات طیوری را میداد و پیر شیخ و بکر د

و پیش وی اواز میکردند پس شیخ در خواب دید که ایستاده و از پیشانی خود جامه‌ای
 در بر می‌آورد و فریاد میکرد و میگفت ای از ان طوبی که بر من می‌آید و جان من را از
 حاضرین مجلس نیز حاجت نسیم می‌دهد کلمات شیخ بود بسیار است درین مختصر نمی‌توانست
 تسبیح و شهادت و اقرار و توبه و استغفار و کفر شیخ مدینه و دیار سرسبز و بیابان بود و همیشه در
 ارادت و استغفار و توبه و استغفار و کفر شیخ مدینه و دیار سرسبز و بیابان بود و همیشه در
 روزی شیخ مدینه سخن گفت که بحسب ظاهر شیخ مدینه و دیار سرسبز و بیابان بود و همیشه در
 طلب داشتند خلیفه فرمود تا تفریر کنند چون شیخ را پرسیدند که در خدمت فرموده و در کمال و استقامت
 این سبک مدینه فریب کرده بود و پیشانی داشت و متبیه بر دستوی داشت و چون خلیفه از امتداد کرد و
 نیز متبیه استیلا یافت پس لغز نمود و شیخ را بگذارد و ای از انجا بر او شیخ عبدالقادر حبلی رسید و بیکه شیخ
 و سایر مردم منتظر بر آمدن شیخ شدند و چون شیخ عبدالقادر در برابر ای می‌رفت لیکن همچون
 نعلت و قاری را هم لغز نمود و حاجری بخواند مردم را و حد عظیم بدارند و حاجتی قوی را از کف
 شیخ مدینه با خود گرفت که شیخ جزای نعلت و قاری بخواند این و بعد از صحبت شیخ روی بویا
 کرد و گفت یا خدا ای از مریدان از بیت المقدس یک کام در بغداد آمد و بیک کام نمی‌آید
 و بر دست من توبه کرده امروز حاضران در مهمانی وی اند شیخ مدینه گفت کسی از بیت المقدس
 بیک کام در بغداد آمد و بیک کام نمی‌آید است از چه ماند بود کرد و شیخ حاجت دارد شیخ عبدالقادر
 روی بویا کرد و گفت یا خدا و توبه بکنند از انکه دیگر در میان توام و حاجت وی بمن است که در
 محبت حق سبحانه را نه نام شیخ مدینه را با شیخ عبدالقادر در انصر صحنه بکرام و واقع شدی از محققان

دفت بود رحمه الله علیه در کربلا شیخ ابو محمد عبد الرحمن طنوخ بی قدس . وی از متفقدانی این عالم بود و صاحب عجیب
 در سنت کمالی است از حد و اندازه بیرون رحمة الله علیه ذکر شیخ محمد الممدودی قدس که بهین اتفاق هموست
 از کمال این عالم بود و بهین دولت قوی در سنت جمیع مراتب را از طریق معارف و ادبیت رسیدن حقیقات
 از فتوح عالمی نقل میکند که وی از امام شیخ عبد القادر جلی بود و شیخ بود و بهین مقرب الحفرت میگفت و نیز مفرود که
 محسن القادری من المفرودین مافتوحا میگوید که مفرودین حاجتی اند که از دایره قطب خارج اند از کمال این
 بیکرند و به واسطه قطب خیر علیه السلام از ادبیت و رسول ماحیط علیه السلام پیش از ادبیت از ادبیت بود این
 گفته است قدس که همه جزایا پس گذارم روی بحفرت او دردم ناکا پیش روی خود نشانی بای دیدم مرا غیرت
 کفتم این نشانی قدم بکشت زمره من اعتقاد داشتم که مجلس بر من نیست گفتند این نشانی قدم نبی است
 علیه علیه و الله و الله و سلم ظاهر من تسکین یافت کمالات دی بسیار است رحمه الله علیه
 ذکر شیخ عبد الستودین شبلی قدس . وی از بزرگان روزگار و عارفان صاحب اسرار بود
 عالی قوی و علمی و اخلاقی قاطع داشت و بهین لغزات و کمالات و بهین سبب از اندازه بود و معنوی صفت
 میر لیت و از امام کبار شیخ عبد القادر جلی بود قدس سرح حقیقات از فتوح عالمی نقل میکند که شیخ ابو السود
 که امام دفت مضمون بهر کمال و جلوه افرا و میگذشت در ظاهرش گذشت که با حضرت خواجانه را ندیدگان باشند
 که در ادراب پرستند و هنوز این خطر نهام نشد بود که آب شیکا در دی ظاهر شد و گفت آری بایا
 سود خنی علیه را مردان هستند و برادر آب می پرستند و من از ادبیت نیم و لغت من مردی بودم
 از مکریت از نبی برون لغت ام بعد از این زده روز که صفت آن حادثه چنانکه گفته بود واقع شد کمالات
 و خوارق عادات از وی بسیار در کتب منقول است و فاش بفرمایند رحمه الله علیه ذکر شیخ عدی بن سافر

بنی قریظ
 خوارق عادات
 روز که شد

التامی الهکاری قدس سره از مضبوط الانبیا لایحه بودی بلند داشت و از جبهه منور دار بود و در عرف نسبت
 به شیخ علی بن فضال مستحق و شیخ محمد باس داشت و کلمات کوبیده و بر اکر امات و آیات ظاهر بود و در تاریخ امام ^{عقی}
 مذکور است که یکی از مردان ویران و صحراراده القطاع از کجی سپید اندک به شیخ عدی گفت که خواهی درین محراب
 از کجی منقطع بشم چه بودی که اینجا بی می بود تا بیاست اسیدی و چیز بکوت من شدی شیخ عدی بر خاست
 افتاد و گفت بزرگ بودند پای پر پی از چشمه آب روان و پای بر دگر یزد و درخت انار پیدا شد پس
 بان درخت فرمود که این درخت انار یکدرو ز باذن الله تمام شود و می آید و آن انار هر بنا
 اناری بود که در دنیا بیاشند و بر کمالات بسیار است و فائز در سنج خمین خمس مایه واقع شد خبری در دیار
 موصل از وزارت تبرکست در دم از آن فقی می یابند رحمه الله علیه ذکر فرموده بن العیش الحر لاقدر سر
 دی از کمال انبیا لایحه صاحب المقامات و عادی احوال بود و در کرامت و شرف حقانین لفظی است
 صاحب القاموس ^{عقی} که وی بیل از آن چهار کس است که در بایقو رنشته در عالم عرف مکنده خانه خواهد معروف
 کرنی بنی محمد بن عبد القادر جلی و شیخ علی بن شیخ نیکای حران قدس الله سره هم یکی از انبیا لایحه است که از
 طین در دریا شستم چون بمبادی بند برسدیم با و مخالف بر فرات و موج عظیم زدگشتی شکست
 من بر تخته باره ما دم موج مرا بجزیره انداخت بسیار بشتم بیکسر راندیدیم تمام خرابه بود ناگاه مسجدی دیدیم که
 در آنجا چهار کس نشسته بودند سلام کردم جواب دادند و احوال مرا پرسیدند گفتند باز نمودم و بنده است
 این بنده شستم و از حسن توجه و کمال اقبال این بزرگوار خدی سمانه از عظیم حدی کردم چون نشسته شیخ
 حیات حرانی در آمد آنچه شنیدیم و دیدیم و سلام کردند پس وی پیش و این افتد کردند و نماز خضعت بجا
 گذاردند تا ظهور فجر در نماز استخواند و شنیدیم که شیخ حیات بمناجات درآمد و در آخر گفت ای صاحب

عقیق

تائبان و ای پادشاهان و ای بر خیزدنی چشم عابدان و ای بنسب کونه نشینا و ای پادشاه بزرگان
 و ای معتمد عظمایان که از ان بکربت بسیار دیدیم که روزگار هر سکن رفت چنانکه کار و رفتن چون شب چهارم
 بعد از ان پنج حیات از مسجد برودن آمد انچه من گفتند که در عقب پنج برودنم دیدیم که زمین و بیابان
 دکه و دریا زیر پای وای در نور و صبح میشوند در گاه که بر میدارند انی شنیدیم که میگفت باری جباره
 کن انچه در اندک زمانی بجزان رسد و مردم هنوز در نماز باد و فتنه حیات سکن حیران بودند تا از
 دنیا بر نرفت و فاش در سنه احدى و ثمانین و هشتاد و نه در زمان خلد ابو العباس احمد بن متوفی بنش نام از خلفای
 سنی عباس واقع شد حمزه علیه السلام در ششم ابو اسحاق بن الفریح قدس سره دی از او و افراد ان بطایفه بود که
 قوی و ثبات فاطمیه در انت و کمالش از بنی عباس باید کرد که مثل شیخ محمد بن ابی بکر بن محمد بن ابی بکر بن محمد بن ابی بکر
 بنیامین در نجات ای بار که بنیامین قدس سره و فتنه میگوید که دی از بنیامین بنیامین است که من دیدم که فتنه
 در نظر بنیامین و لیکن حاضر بنیامین مغرب بود حمزه علیه السلام در ششم ابو اسحاق بن الفریح قدس سره دی از او و افراد ان بطایفه بود که
 بغدادی حمزه علیه السلام فتنه است و طایفه خود دیدن شیخ علی بن ابراهیم برای دی و ستاده و در طایفه حمزه بنیامین
 و گفته که من از شیخ درخواستم که بنیامین را از حمزه بنیامین کرد و اندکی و بر این بنیامین را بنیامین را در اصل از
 کردن بود در صحابی از صحابه ای عراقی که روزی بنیامین بنیامین و انچه می بود تا بر نرفت از دنیا فری و انچه
 ما فتنه است گوید که بنیامین از اصحاب و انچه گفت کرد که روزی با او بودم که او ان از بنیامین و ای سبزه
 اشارت کرد که گفت و گفت ان حامله است یکبار که چرخ و فلک روز و شب از او و نذر ما خوانند
 و فلان از ان خوانند خود و اشارت بجا و کرد و گفت ان حامله است یکبار که او و فلان روز و شب
 و فلان فلان خوانند خود و سنگ را از دی باری خواند بود و الله چه گفته بود و آنچه در سنگ خوانند

روانده در آمد از آن کوساله بسیار بدبرد که مالش بسیار است و قاتش در نه نقین و مسما نه در زمان نیت
 ابو العباس احمد بن مستقر نقیش نام و افع نه در نه للعبد ذکر نه ابو العباس محمد بن ابراهیم کاظمی قدس صاحب کتب بود که در
 مثنوی عارفان و از راه های کمال صاحب احوال بزرگ بود در آن ظاهر در وی گفته که عالم انکس است که از نهان نو
 سخن کند و طلوع آید عاقبت کار نه انکه سخن کند از آنچه دیگران گفته که مالش بسیار است و قاتش در نه نفع و نه
 خوشنما نه در نه عابدی در نه عمر بن فارص المعبر قدس کتب و ابو حفص نقیش تر ذلک در فبیله نبی سعد بود از
 او را و حلیمه دایه رسول صلا علیه و آله و سلم که در صاحبی است سا خفرت در نفع تربیت حبه رضی الله عنهما بود صاحب
 گوید که نه نفع عمر قدس سره عوی الاصل و در معرکه اندر بد روی از آن که عالم معروف و وی گفته که در اول تجربه در حب
 از بد خود را باز نخواستم و در او بسیار کوهها که نزد یک معبر و جلشتم و پیش وی می آمدم چون بدیدم
 بافت تجربه و حس و طری سکوک حقیقت بالکلیه باز گشتم اما هیچ چیز بر من از نظرم نمی افتاد
 تا آنکه روزی بخوابتم که یکی از مادرش معروم دیدم که بر در هر سه پرست بقا و فرمود باز و فرمود
 نه مرتب به سر او اول دستهای خود و نشست بعد از آن با بسیار آید از آن مسج کشید بعد از آن رو
 بنیست حیران شدم که این خبر در بار اسلام بنا نهاد ای مسلمانان باشد و مفسر و معنی اند بجا
 من نگاه کرد و گفت که ای عمر در معبر بر تو هیچ فتح نمی شود و در زمین حجاز و مکه بر تو فتح نخواهند نمود
 انجا کن که وقت مخیاب نور سبیل داشتیم که وی از او لبه الله است و مراد از و ضویر تربیت اطهار جل و ستر
 ما خود بود عذیب وی یقین با سیدی بن کجا و مکه کجا خبر موسم حج است رفتی همراه ندارم پس بد
 اشارت کرد و فرمود انیک که پیش روی است چون نظر کردم مکه را دیدم و روی مکه نهادم
 و مکه از نظرم غایت هم نماند انجا رسیدم و ابواب فتح بر من گشوده و انار در ظاهر گشت و در کوهها

که حسب حکم نامانکه بودی مقیم شدم که از اینجا بگذرد شبانه روز راه بود و حلوایه ظهر را در حرم
 بجایست حاضر شدم و در رختن و آمدن و مسکن باین چهارپای بظلمت خلعت همراهی میکرد و چنان شیرین
 زلفی در آید و میگفت با سیدی این رنگت و من هرگز سوار شدم باز ده سال بر من گذشت ناگاه ادا داران
 شش بقا بخش من رسید که با هم بیایید معرود و قافان حاضر شویم نام بری رسید دیدم مختصر سب
 سلام کردم جواب داد دنیا چندین حواله نمود که باین همبر و نقین من کن و بیلا موضع هر کونید که قیصر
 عمر بن الفارض در حاتم موضع است و برادر یوست مشتمل بر عین معارف و فنون لطائف که یکی از معابد
 آن نصیبه با شکیست مقصد بجا بهست را که شش معبد و عالی خدیجه شجر صدر الدین قزوینی بشرح بران نوشته
 است و تمام است خود حرف نموده است کلمات وی به چند است که درین مختصر کند و فانش در راه
 جادوی انسانی سینه انشی و ثلثین و سمانه در زامخلف است و جعفر بن طاهر نقین مستقر از خلایا
 نبی عباس واقع شد رحمه الله علیه در ششم موسی سدرانی قدس دی از اصحاب که با شجر بود بن معری است
 عجب احوالی و طرفه روزگاری بر وی منجلی شد بود که باین زمان که کسی را از بیاطاف دست داده است
 مکر امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه چنانکه در مناقب وی ذکر افتاد است حمایت نفحات از قدای شایخ
 نقل می آید که شجر عمار الدین مجرب شهاب الدین مجرب سرد روی بگوید که روزی بطواف خانه کعبه کردم
 ناگاه دیدم که شجر مغرب موسی سدرانی بنز طواف میکنند و خلق تبرک می جستند و بر وی زیارت
 میکردند و توفیق من بخیرت و یار دند که این فرزند شجر شهاب الدین در حق من مرحاکت و سب را
 بوسید و دعای خیر کرد و در ایام برکت دعای دی و خود می بینم و امید دارم که در آخرت نیز همراه من
 و چون از طواف فارغ شدم خدمت و الحلقه رفتم از اینجا فرودم که من زیارت شجر موسی را در بستم

مراد عامی خبر کرد والدین بآن بسیار سرور شد بعد از آن حاضران مجلس ذکر منافق شیخ موسی که در آن روز
 دور الحال از نجد یکی این گفتند که دیر او در شبانه روز بنقاد هزار ختم قرآن و روست والدین خاشاک
 بود که بچی از اصحاب کبار والدین سوگند یاد کرد و گفت راست است و لیکن در دلم بازه و موس بود
 تا آنکه وقتی شیخ موسی را باز در طواف دریافتم و در پی او افتادم دیدم که زیارت حجر اود کرده از اول
 خانه آغاز تلاوت نمود و میرفت آنجا که معهود است که مردم در طواف میروند پس وی تلاوت میکرد
 و من حرف میفرافتم میگردم چون بعد از آن طواف اول که از حجر اود وارد خانه که آنجا مقدار چهار کام باشد
 کم با شش در گذشت یک ختم تمام کرد و چنانکه من تمام آن ختم را حرف بحرف شنیدم و چون نزد والدین
 حضرت ابهر اصحاب نقد بنی کردند آنچه گفتیم بعد از آن نزد والدین از بعضی سوال کردم فرمود این از قبیل سبط زمان است
 که نسبت بعضی اولیاء الله واقع شود حتی تعلقه قادر است که نسبت به بعضی مذکوران خود زمان را ربط
 کرد و در آن زمان تمام عالم مقصود زمان در آن زمان نماید و الله تعالی علی ما است و کمالات احوال و دستا
 حتی سجد تالی برتر از است که در دهم و چنانچه سند و فاشش نظر نماید باشد شب الدین کسر در دی عالم
 بود رحمة الله علیه طبعه مقننم در باب محلی از احوال خواجہ معین الدین حبشی و ذکر شیخ غم الدین کبری و غیره ذکر
 حضرت خواجہ معین الحق و الدین حبشی قدس سره بن غیاث الدین حسن سجری از اولیای کبار و عارفان کبار
 و بر کمالات بسیار و خوارق عادات است و در بیان کمالات حقایق و توحیدیه های عالی در است و کند
 محض شام و مقرر با خاص حضرت حق بود و ثانی تعلیم و کتب توی در است و کس جلال و بر امت مکتوب
 بی تکلف بر دعوت حق و بر است رسول صلی الله علیه و اله و سلم مقرو معترف منته و این چهار
 سند است که در هر جای مسترکام و عوی انا لا یزنی میگردند و در عقید بر شیخ شاعر خود ساخته بودند هر چه را

سید الخبیب از آنست که ویراوارث نبی بلکه با اعتبار بنابت حضرت علیه السلام بحکم الشیخ فی القوم کما فی باب
 امته اورا نبی میخوانند و کمالات وی از این قیاس باید کرد که از وقت ادم علیه السلام گرفته تا زمان رسول
 علیه السلام معجزاتی در ملک بند نامده چنانچه از احادیث صحیح نابت نیست و از وقت رسول علیه السلام
 تا پانصد و چند سال هیچ عجزی از اولیای است این اعتراف دست نداده درین امر عظیم اقبال نماید الا ویرا تمام شد
 از اول آفرینش در ملک شریک تا یک تنه مانده بود بعد از فوت ولایت نبور و حدایت منور گردید
 چنانکه بی دلیل الفهم من الشمس و در بنای بزرگی در انوقت گفته است : عه غافل از حکم دین شریعت
 حمید بنجر از خدا و معجزه نه مرکز کسی دید بنجا فیه نه هر شنید کس الدکبر و از فضا ادبای صلیت
 در دار کفر مسجد و محراب میرست : انجا که کفر فریاد مشرکان : اکنون خدوس لغت الدکبر است : و خواج بزرگ
 خرقه خلافت از دست خواج عثمان مارونه پوشید چنانچه در احوال خواج عثمان : روئی بخر بر اذن ولایت
 وی بغصه بخرد و بار سجده که انرا سبب انبر کونید در سنه سیم و نمانین جمعا تبه واقع شد و در خزان
 لشو نمابنت احوالش در سیر العارین و غیره تا بظاهر شهر در بط نام مسطور است و خواج بزرگ قدرش
 خود در انیس الارواح منسوب چنانچه در طبعه : در احوال خلعه : روئی ذکر افتاده است درین مختصر
 مثل اقباب روشن است خواج بعد از بسیار و در با صحبت بسیاری از اولیاد منت خود بخط لاورد
 و بعضی زیارت مرقد بر علی جعفری قدس سره هر چند گشت و شمع حسن زنجانی در مدحیات بود
 میاد و خواج بزرگ اتحادی فوق احد واقع شد بعد از چند روز از وی رحلت گرفته متوجه دلی گشت
 در انوقت دلی تختگاه رای بنهور احوال بود و ان مردم چند ان متعجب بودند که در بی مسلمان
 و بدن نزدیک انما لاه بود و خواج بزرگ از فوت عرف و لا با محبت در شهر دلی در راه کونید که

پیغمبر

در آن زمان چهارموی این خطبه را در روز پنجشنبه در میان ما سیر العارفین
 گوید که منزل مبارک خواجه در آنجا بود که فرستادیم از آنجا که کافر بود
 خدام خواجه اوقات غم با آنکه می گفتند و نماز می کردند و گفتار از منتهی انعام می خواندند
 اتفاق با خود می کردند که بر احوال خادما خواجه فراموشی رسانند بجز در این جهان سیر روزه و راندام آنها
 به افتاد و بی دست و پا می گشتند و روزی کاغذی به پشت و کار روی در زیر بغل گرفته بود
 خواجه رسید بنیت آنکه دست بسوی امام صورت و منی دراز کند خواجه از فرستاد باطن دریا
 فرمود ای بزرگواران کار و کارهای اینک من حاکم لرزه در اندامش افتاد و کار در انبیا لرزیده
 میسوزاند خفت و خود در پای خواجه افتاد و توبه کرده بشرف اسلام مشرف گشت بعد از آن یکبار خلی
 روی خواجه آورده بشرف اسلام می نشست و در کتاب کلمات العارفین می نوشت که روزی گذر
 در تنگ کفار واقع شد انجا می گفت که در بیت پرستی میقول بودند بجز در دین خواجه به طاعت نشسته
 سر در قدم آورده است که گشتند و هر چه را بقیب حمید الله بقیب خست و شیخ حمید الله بن
 دملوی از جمله آن مفت من منور است چون از دحام خاص و عام بسیار شد خواجه از دملوی برآمد
 و توجه اجبر گشت و در آن زمان رای بنهور را گفتند را جمیری بود بنهور و لایت و اظهار خوار و عباد
 خواجه دید منجرب شد از بسیاری عطف و پیش و پرکاری چیزی اظهار بنور است کرد و لیکن
 باطنش بجز در شرف آوردن خواجه بزرگ دست از ملک نداشتند و گشتند بود و چون
 جیبال نام جوکی که پیروی بود بعد از منتهی کرامات و کمالات خواجه متفعل گشت و بشرف
 اسلام مشرف شد آن زمان بنهور را دست و پا کم کرده به علاج شد خواست که بنید بر

جزیری بنیاد محکم را در ساند بر وقت این مظهر در دل دی بر سرید تا بنیادش بر انقیاس معانی
 ملکیت شرک از سینه دی بر طرف نمکشد در سیر لاد لیا بی نوب که دست از سیر سنگان
 خواجیه بزرگ با سبی بر پیوسته علی بعد بنور ای بود بنور او حتی دی بسی مغرت رسانیدن کر
 دی النجی بنیاد خواجیه در و خلیفه بن شفا دی بر پیوسته را گفته فرستاد و بنور او از سر غر و قبول
 و گفت اینجا بر دآم و نشسته است و سخنان غیب میگوید این را سبب خواجیه رسانیدند لفظ
 مبارک را اند که من بنور او از من گرفته بر دست شکر اسلام دادیم بعد از ان ایام شکر سلطان
 معز الدین شام عرف شهاب الدین قوری از طرف غزنین رسید بنور او بمقابل شکر اسلام بنیاد
 اسناد و نفرمان حتی تالیله زند به دست سلطان از بزرگ قنارش و او را اهلک کرد و اند از ان
 تاریخ در مندر و سنا اسلام بیج شد و پنج کفر و فساد کننده کشت باز از برکت و انقاس خواجیه
 بیج نمود و سلطنت بر سید و در جنوب التواریج نفیج کرده که در سنا شمع و نمائین و سمانه دلی
 سلطان اسلام شد سلطان معز الدین چند روز در دلی ماند قطب الدین ^ص که بلی از عر
 اعتمادی دی بود حکومت دلی بوی مفوض خشنود معاودت بطرف غزنی نمود و چند سال
 در دلی بجزایر سلطنت کرده بنارنج سبوم شفا سنا شنی و سمانه در دلی غزنی بر دست
 فدائیان کوه کرده دی بغیر رسید بعد از قتل دی قطب الدین انب از حکومت سلطنت دلی
 قرار گرفت و قدم جلالت در ملک کبری بنش نهاد و امرا به اطراف و جوانب نین نمود و میر سید
 مستبد که به منور سیدین خلک سوار است و بر اهلک امیر کرد و اند و سید که در کما اعتقاد و افلا
 نوبت خواجیه بزرگ در نشت و صاحب سیر العاقین جنوب که اکثر مردم نوامی اجمیر بنشیند

انبیاء

از سبب حسین بن علی بن ابی طالب خواجہ بزرگ آمدہ بشرف اسلام ہر کشتہ الفقه چون کرامات
 و خوارق عادات خواجہ بزرگ بسیار کثرت کفار از ہر طرف حاکم خدمت ہر سید و حکیم
 استغفار و بر خاک استاز می یابیدند و خواجہ بزرگ را الفخر خاص بجانب بہمن لب و قبل من لب
 بود موافق مشرب جو فیہ اہل منفا بکس را از معرفت نمی نمود کہ براہ افکار از خود مایل شدہ
 اسلام میکرد و میرالفین احکام اسلام منفرمود و ہر کہ از خود اہل انصاف و ہر از اہل علم
 و از کما استغفار باہر فرقتہ نواضع می نمود و کافر و مسلم خویش و بکائناتن جمیع ملل و اوبان محبت
 و یاتو لا موزہ بغض من عدہ العالما ہر کشتہ چنانکہ الان سنت جاری کہ ہندوان و دیگر قوم
 از ہر دہ و ہر نامی امیر و زعمس و دیگر ایام نیز نذر و نیاز از جانب مقدس و افکار ہر وقت
 می یابند و سر شاک انسانہ ہما لند چنانکہ ہر کشتہ فی عام سن و از حضرت خلیفہ حبیبین مریدان صاحب
 ولایت خواستہ اند کہ در عر دیار شامی بکینند و در ہر چار و آنک ہند و سنا ہر شری و ہر
 نسبت کہ در ان بکی از مریدان دی اسودہ نسبت و بغیر از ہر کما دیگر در ہند کہ از وقت سلطہ محمود
 غازی پوز نوی دلا ممو و غازی شہرت دارند و جدا و در اسلام نمایا کردہ اند ان نیز بغیر ولایت
 معنوی انحضرت لغرف میکنند بغیر لطیفی خرقہ خلا ابن سلسلہ و بغیر کعب رواج بغیر از جانب دی
 مکیہ چہند چنانچہ در احوال دلا ممو و غازی قدس سرہ شہ از ان مندرج کشتہ سن و در احوال شیخ
 بدیع الدین لقب شاہ دار قدس سرہ نیز در سالہ مرات دارای نوشتہ نسبت کعب از خواجہ طبقہ
 طبقہ در ہر وقت بکی از مریدان سلسلہ خواجہ بزرگ ہر کجاہ معنوی دی بکینند
 و در تمام چار و آنک ہند و سنا معنای لغرف میکنند و منزل و لقب ولایت صوری و معنوی

بایسته الله نام کرد و در خدمت مخفی نگاها منت بد به حافظه جمال از وی متولد گشت و بعد از
 چند روز سید و همه الدین هم سید بن محمد را امام جعفر صادق رضی الله عنه در خواب فرمود که
 دختر خود را در عقد نکاح خواجه حسن الدین در ارجون انبند منهدم خواجه رسانند و عجب الامر
 علیه السلام دختر را که بی بی امشب نام داشت نیز در نکاح خود آورد از وی دو پسر بوجود آمدند
 یکی شیخ فخر الدین و دوم شیخ حسام الدین و در ضمن صحبت ابوالاسود از وی بنوالد و ناسل نشد
 و شیخ فخر الدین از محبوب ترین فرزندان خواجه را بود و بسیار دوست میداشت و بزرگوار
 منقول بود در موضع ماندن که قریب با حیرت اجابت و اولاد وی هر یک بر نور علم و کمالات
 الان بوجود آمدند و در قدیم به حافظه جمال دختر خواجه بزرگ با نام قدس خاتون خواجه واقع شد و تا امروز
 بزرگ و کریم است و معروفه طاهره است و سلطان منش شیخ نظام الدین اولیاد قدس و کتاب نواید
 الفوائد میگوید که خواجه احمد بن خواجه بزرگ عظیم عالم بود و برادر وی خواجه وحید قدس است که بنابر
 آنکه که مرید بنو کبیر فرمود که من این را از اخلاص او بشنیدم و بزرگ کرده ام مرا به چاکه دست شما بگرم و خواجه
 وحید الدین بخبر کرد و مرید بنو کبیر گفت الغرض یعنی مردم میگویند که خواجه بزرگ حکم بود و او را
 اولاد نسبت محض غلط است و از تعانی پیران بیست و یک نفر بنویسند و بنویسند و بنویسند
 و لکن در کتاب اخبار الاخیار بنویسند که اخلاصان یعنی بزرگ کتاب است که درین واقع شد
 که مرید بنو کبیر بود و از اخلاص بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند
 و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند
 آمدند و هر یک حافظان بزرگ اند و اقوال اولیاد بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند

شیخ حسام الدین

خواجہ میرالدین خوارزمی شیخ حاتم الدین برونخندہ المعروف زندقہ متوطن سنہ احوال انجاء معلوم نیست و فرزند آن
 خواجہ قیام الدین بن شیخ حاتم الدین برونخندہ مذکور و حضرت اجیر سلوک اختیار کردند و جای نشین خواجہ بزرگ
 قدس سره شدند چنانچه خواجہ حسن بک از فرزندان خواجہ قیام الدین مطور تازان سلطنت نورالدین محمد
 جهانگیر بادشاه مایه سیاحه خواجہ بزرگ بوده و فرزند حسن بک و بشار بزرگ عالیشان بود و بعد از آنجا
 شیخ حسین الدین برادر زاده او صاحب سجاد شد و الحاق پنج عداد الدین برادر زاده او بر سر سجاد خواجہ
 بزرگ قدس سره نشستند و بنیاد مبنی و نیز بر صلاح و بزرگی ارستہ حتی شیخ خلیفہ فرزند آن خواجہ
 بزرگ قدس سره را تا قیام قیامت بر جاده اهدا کرد ارام خود باقی و با بنید و در مقام تبرک اجیر نکاح ادا و حضرت
 ولله الامجاد چون مرتبه نانی در سنه هزار و شصت و پنج هجری بمحفلت اجیر رسیدیم شیخ خلیفہ والد بزرگ صاحب
 خواجہ بزرگ قدس سره شجره نسب خود یعنی خواجہ بزرگ اطهار مودک بچند واسطه بمحفلت امام موسی
 کلام میرزا زین العابدین و در رساله موسی الادریج نصف بریم زمان چنان ارا بیکم نسبت شد چنان
 بادشاه حسن علیهم السلام در ادکات اثبات سبادت خواجہ بزرگ عمودہ اادریج نصف بریم چنان حاجی
 انصاف باندہ غیث و در خانہ بزرگ فرزند موسی و معنوی الخوف علیہ السلام و والدہ سلم بودہ سید محمد دار
 اسانہ تبرک خواجہ بزرگ منسوب اند به اولاد سید فخر الدین و گویند کہ سید فخر الدین از اولاد سید
 ابوالحسن کن قدس سره بوده است و غلبہ اعتقاد و محبت روحانیت خواجہ بزرگ و من را کذا شد
 در اجیر امداد استقامت اختیار نمود و چنانچه فرزندان او هنوز در خدمت اسانہ تبرک موجود اند
 و صلاح اہلبیت پسندیدہ دارند خواجہ قطب السلام در دلیل العارین تمام ملفوظات
 خواجہ بزرگ جمع کرده است بعضی کلمات از آن نقل کردیم بنویس خواجہ فرمود و ما تثنی الش زدی محبت

چه در وفود اید انزالبوز و فاجتر کردند و فرمود از جویمها آید و آن منبوع چگونه او از بی بی برید
 هرگاه بدر بارید بکشتت فرمود در هر که این سر خطبت است یقین بدان که حق تبار او راست
 مبارک داول سخاوتی چون سخاوت در یاد ویم تحقیق چون نقشب سبوم نواضی چون زمین فرمود
 کمتر و چه عارف آن است که معات حق در وی بود فرمود نزد یک حق تبار بهترین طاعت
 که در ماندگان از باد رسیدن و کرسنگ را سیر کردند فرمود مدتی که در خانه کعبه طواف کردم فلما این
 زمان خانه کعبه کردم طواف میکند کتاب دلیل العارفین تصنیف خواجہ قطب الاسلام منوب
 قدس سره که در آخر عمر خواجہ بزرگ از دہلی با جمیر رفته است چنانچه در نامی دلیل العارفین منوب
 که روز بخشنده در جامع سجراجبر و دولت بابوس حاملش که آخر مجلس سخن بود در دین و عزیزان
 اهل صفا و مردان نورانی که برابر درشت بخت حافر بودند سخن و ملک الموت افتاد فرمود
 فرمود دنیا که مرکب بخت نیز زد گفتند چرا گفت از آنکه الموت خبر بویمل الجبب ابی الجبب بخت
 بخت که برساند و دست را بدست انگاه فرمود که دوستی بخت که او را بدیل باد بختی و نه
 بزبان سخن بریده کردانی از چه خبر او بود و فرمود ای درویش ما را که اینجا آوردند مدفن ما اینجا
 خواهد بود و در میان چند روز سفر آخرت خواهم کرد پس شیخ علی بختی را فرمان داد که شال منوی
 که خدایت خویش و سجاده خواجگان خویش برای قطب الدین بختیار دادم که دلی مقام درست بدار
 چون شال تمام شد بر دست دعا گوید و در وی بزمین آورد فرمود نزد بختیار بختیار کلاه و دستار
 بر سر منبہ نهاد و معای خواجہ عثمان با دینی قدس سره بدست من داد و خرقه در بر دعا گوید بر دو
 دستار و نعلین نیز بدار فرمود این (مانتی است) از رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ما بخوانگان ما رسیده بود

مانو مکار دیم چنانچه خواجگان ماحق این بجای آوردند و نیز بجای آنکه نام را با خواجگان شریک بنیاد
 بنده روی بزمین آورد پس دست بنده گرفت و روی بسوی آسمان کرده فرمود که برو بخدا سپردم
 و بمنزله غارت رسانیدم و از محرابی حقیقت در گذرانیدم انکار فرمود و چهار چیز کوهر نفس اول
 درویشی که تو نکر نماید دوم که رسنه که سیر نماید سوم اندکین که نشاندناید چهارم مردی که با وی
 دشمنی هستی بود و دینی نماید چون خواجه این فواید نام که خواستم که حفت نمودم سوی من دید و لغت بسیار
 در سر در قدم آوردم فایده بخواند و فرمود هر یک را بر وی بخراشی و هر یک را بشی و دینی یا از روی بزمین
 آوردم باز نشتم و در دینی آدم و سکونت کردم چنانچه جنگی عالم مدد و روایه و خزان روی بنده
 تمام دزد جمل روز در میان گذشت که اسیر باید و خراورد که خواجه بعد از روان شدن شما
 بسبب روز در قید حیات بود و در حجت حق بهرست همان شب بنده غایت اندوه بر سر معلا
 بودم که بجا خواجه را دیدم که در زیر پریش اسناد بستن سر در قدم نهادم از آن جا باز پرس کردم
 فرمود حق تعالی مرا بامر زید و نزدیک کردن باین کائناتش مقام داد تا اینجا باشم و رسیدن لا و لیا
 بنویس در این شب که خواجه بزرگ نقل کرد چند بزرگ حضرت شاه علیه السلام را بحجاب
 دیدند که میفرمود و دست خدای مسکن الدین چینی بخوابد اما با استقبال او آمد امم چون خواجه
 نقل فرمود در پیشانی مبارک بخط سبز نوشته بود پیدا آمد که حبیب مات فی حبیب کما مات
 دی نه چند است که درین مختصر کتب و فائز روز و شب ششم ماه حجب رسنه انشی و تلنن و سمانیه و تقوی
 روز لب بنده در راه ذی جی نلن و تلنن و سمانیه خایند از افساب ملک هند تاریخ پیدای شود اما قول
 اصح زب کوهر شرفش قریب آنود و مفت ل رسیده بود از آن مبدت چهل سال در اوج میر سکن

داشت بعد از آن گفتند و بجز خاص خود مدفون گشت مرقد پاک دی بقیه تمام مند و سنان
رحمة الله علیه ذکر شیخ نجیم الدین کمری قدس نام دی احمد بن عمر بن محمد بن عبد الله الخوافی است و عبد الله
الجبوری نیز گفته اند و بر کنیت ابوالحیات رسول علیه السلام در معامله محسب بود و نقیض کمری است
از آنکه در مناطق مابکرس غالب آمدی دی از کمال وقت و محنت شمار روزگار بود و جمع مناجات و قن
بر کمال ولایت دی مقرب بودند در خاندان فردوسی سیر حقه اهل ذوق و سماع دی بود و جامع بود
بنیاط علم طاهر و باطن و نیز در یک دی سکر از صحو عزیز تر بود و هر چه بر بالانش گذشتی در سمت
وجود آمدی دی از چند اولیا صاحب کمال تربیت و خلافت یافته است یکی شیخ اسماعیل قهری دوم
عمار بسر سوم شیخ روزبه کمری چهارم شیخ احوال است بزرگ در ذکر شیخ ابو نجیب سمر در دی قدس
مذکور افتاده است و میر سید اشرف جهانگیر رحمه الله علیه در کتاب اشرفی میگوید که یک خرقه از شیخ ضاو
ابو نجیب کمری در دی بودی بواسطه نیز یافته است و هم در لطایحی آورده که شیخ محی الدین عبدالقادر جیلی قدس
خرقه مبارک خودی و واسطه شیخ نجیم الدین کمری بر اعطای فرموده است گویند که چون دی از تحصیل علوم فراغت
یافت در سند نمودن احادیث حضرت منوی علیه السلام اشتغال نمود و صاحب گوید که شیخ در تبریز
استاد خود کتاب شرح السنه بخواند تا گاه در روشی با هیبت درآمد که در کمال عجب بندید بود و اینست
دی احوال شیخ متغیر گشت چنانکه میخواندن مانند حیران بر سپید این چه مرد است عاقدان گفتند که بابا
فرخ تیر نیز است از جمله مجیدان و محبوبان حق سبحانه است شیخ آن شب بقرار بود چون روز شد نزد استاد
آمد انماس کرد که بر خیز زیارت بابا فرخ رویم و استاد با احوال موافقت کرد و در خاتمه بابا فرخ
خادمی بود بابا باشد و ان نام چون انجمن را دید درون رفت و اجازت خواست بابا فرخ فرمود

اگر خواجه بدرگاه خداوند تعالی می‌روند می‌توانند آمدن خود را بگویند همچنان کردند دستهای بر سینه نهادند از
 کمال ادب و عجزت در آمدن بعد از آنکه هر بابا بنشیند و عظمت و صورت او بدید آمد چون
 فرس آفتاب و رخسار کزبت و جامه که پوشید بود بر روی شکافته شد چون بعد از ساعتی بجا آمد
 باز آمد بر خاست انجا بر پیشین خم آمد بن پوت بند و گفت ترا وقت دفتر خواندن نیست وقت آن است
 که سر دفتر جهانمندی بنشیند گوید از نیکی که بابا جان من متغیر کن و باطن مرا از هر چه غیر حق بود منقطع
 چون از انجا برون آمدم استناد گفتم از شرم آنکه اندکی مانده است بدو و سر و زانرا بخوا
 و دیگر تو دانی و این شرح آنکه نسخه معتبر است در علم حدیث چون باز پرسیدم در این رستم بابا فرخ
 را دیدم که از دور در آمد و گفت سلطان ترا التماس می‌دهد آن سخنان را منسوب بس و دانستم
 را بپذیرد ختم و خاطر از همه باز در شتم بعد از آن شیخ از انجا برآمد و عجزت هرگز نکرد که میرسد ارادت
 درست نمیکرد و چون علم بسیار خوانده بود بر کسی استناد نمی‌آورد پس کتب خورشان رسید
 در بخور گشت و مجلس او را مقام نمیداد که انجا نزد دل کند و خبر شد انگاه بنافه شیخ اسمعیل فخری
 رسید قدس سر و بر آرد صوفی جامی حسین کرد و مقابل جای در و نشان بخوری بچندان در خم بر می‌نشیند
 که او از سماع ابن کین سماع انعامیت کند بودم شبی سماع میکردم شیخ اسمعیل از گرمی سماع
 باین من آمد و گفت میخواهی که بر خیزی گفت من بی دست من بگیرد و مرا در کنار نشیند و بمیان
 سماع برده خود را بر تنم بست با منم کوباکامی بخور بودم پس من عجزت دی رفتم و مرا ارادت
 حاضر شد و دست ارادت گرفتم بسبب کثرت مشغول شدم مدتی انجا بودم چون از احوال باطن خبر دار
 شدم در خاطرم لذت گشت که از علم باطن خبر دار شدم و علم ظاهر من از شیخ زبانه است با در شیخ

او بسیار دراز کشید
 و میگفت یا زنده بودم

اسمعیل مرا طلب کرد فرمود که بر خیز مسافر شو که ترا بنیست شیخ عمار با سر می باید رفت من
 دانستم که شیخ بنظر من واقف شد اما هیچ نگفتم بنیست شیخ عمار با سر نیز مدتی سلوک کردم
 انجا با دیشی بنظر من بنظر من رسید با دیشی عمار با سر فرمود که بنجم الدین بر خیز و بنیست شیخ روز بها
 معبر رو که این استی حراوی بغیر سبلی از سر نو بردن برد و بخاستم و معبر رفتم شیخ روز بهان را دیدم که
 باب اندک وضو خست در ظاهر من گذشت که شیخ نمیدانند با بنقد راب وضو جانیرت چگونگی بنیست
 او وضو تمام خست و دست برد روی من افشاند چون آب بر روی من رسید درین بخودی بیدار شد
 کسب شیخ خانقاه در آمد و کسر وضو منقول شد و من بر پا ستاده از خود غایب شدم و دیدم که قیامت
 بر پا است و در رخ ظاهر گشت و مردمان را میگردید و به آتش رواندازند و برین راه گذر بسته است
 و شیخ بر سر آن نشسته است و هر که میگوید که من توفیق بوی دارم او را میگویند بر بنیست بالا رفتم دیدم
 که شیخ روز بهان است و در پای او افتادم و سیلی بخت بر قفای من زد و چنانکه بر روی و افتادم
 گفت پیش ازین اهل حق را انکار میکنی چون بنیقادم از غیبت باز آمد شیخ سلام نماز داده بود و
 رفتم و در پای افتادم شیخ در شهادت بنظر همچنان سیلی بر قفای من زد و دهان لفظ می گفت آن بخوبی
 از باطن من پرفت بعد از آن امر کرد که باز پیش عمار با سر برو و مکتوبی بشیخ عمار نوشت که هر چند پیش
 داری بغیرست نماز خاص میکردم و باز بر تو مغیرستم از انجا بنیست شیخ عمار آمد و مدتی بود چون
 تمام کرد شیخ نماز اجازت داد که بخوار زم رود و بوی خوش کرد که انجا مردان عجیب اند و انیطن من اند را
 در قیامت هم میگرداند شیخ فرمود بر دباک هارنش بخوار زم آمد و انیطن بیوفیه را نشنیدند و انند
 بعد از آن مردان بسیار بر روی جمع آمدند و عالمی بوی بولا نمود و در ارشاد منقول گشت

و ستم سالگی می بارد که شیخ نجم الدین را شیخ فی تراش نیز گفتند سبب آنکه در غلیات و جبه
 نظر جبارک بر هر که بر تبه و لایست رسیدی شیخ محمد الدین بغدادی از محبوبترین مردان شیخ بود
 و از کما مهربانی او را فرزند می قبول کرده و در اندک ایام مهربانه تکلیف رسانیده چنانکه در شیخ
 بر سندان نشاند و شیخ محمد الدین جمال با کمال در است و در خوار زم و غلط می گفت
 مادر سلطانه خوار زم ش عورتی بغایت محبت بود و غلط شیخ محمد الدین می آمد و گاه گاه بر بار
 دی می رفت و عیال فرست می بستند تا شبی که سلطانه بغایت مست بود عرض داشتند
 که مادر تو در مذمت امام ابو حنیفه بکاح شیخ محمد الدین درآمد و سبب سلطانه بسیار بخندید
 فرمود که شیخ را در دجله اندازند و در ساعت انداختند خبر شیخ نجم الدین رسید بغایت
 متغیر گشت و گفت انا لله وانا لله ارجعون فرزند محمد الدین را در آب انداختند
 و مرد پس سر سجده نمود و ناویری بود پس سر بر آورد و گفت از جنت عزت در خواستم که تا
 بخوبیای فرزندم محمد الدین ملک از سلطانه خبر رسد اجابت فرمود سلطانه از آن حال خبر داد
 بغایت پشیمان شد و محضرت شیخ آمد و پشت پر ز را بدو در شمشیر و قفس بر سر آن نهاد و سر
 برهنه کرده و در صف نعال با ستاد و لغت آوردن می باید اینک ز در ارفصا می کنند اینک
 شمشیر پیش فرمود که کان فی الک فی الکتاب مطویر یعنی آن واقعه که در کتب محفوظ است
 یا علم الدنیا نوشته بود وین را و جمله ملک است و سر تو برود و سر بی خلق و ما نیز در شما شویم
 سلطانه خبر نامید باز گشت غمگین ایام جلایز خان را اولان ترک بن یافت بن نوم علیه السلام از
 دایره غلبه فرو برد و اکثر ممالک اطراف مسخر گشت لشکری غلبه بر بنده در سنه خمس هم عشر

و ستان به بعد از آن سیر ملک خا با قهر و غلبه مع شربت الملک مثل خود را بر بخت و دفع سلطان محمد خوارزم
 متوجه شد و از ملک ما و اولاد و دست تقدیر بقیل و غارت و راز کرد و میگوید
 چنگیز خان هر چه بدین و مذہب ملتفت نبود با وجود تمام قوم او و دین و مذہب شکوی بودند با
 آن قوم پیغمبر صاحب کما و کتاب بود و لیکن چنگیز خان تابع مذہب وی نبود ملک خود صاحب مذہب
 بود اما بر وحدانیت حق تعالی اقرار میکرد و در وقت الاحباب و روضه الصفا منسوب که چون
 دی ششتر غبار گرفت خود بر سر منبر عید کا به برآمد اول توحید و تئام پروردگار بپا نمود بعد از آن
 با مردم نجارا که وی آورده گفت که شما را من عظیم بوجود آمده اند پس من بجای از بلام های عظیم خدا نیم
 بر شما فرستاده تا قتل و غارت نمائیم از منبر خود آمد بقیل و غارت عام فرمود و چنانچه در هر شهری
 و دیهیمی که میرسد بقیل عالم از منبر خود در باب ششتر شایا بود گفت که مردم مقتول شده
 ششتر خرد بطلان قدس سره از النجد بود علی هذا القیاس در مدت شش سال تمام ملک ترکستان
 و دست فجایع ایران و نوردان تا حیرت و نشان و تعرف او در قتل و غارت نمود و از جمله
 غنائم ممالک مذکوره و دوازده هزار و دویست و شصت تن حاجی بجهت چنگیز خان آمد و صاحب نارنج
 طبقات نامری می بارد که در دن ابام وی بود و پنج سال بود احوالش در نارنج مذکور مفضل
 ذکر افتاده است و چنگیز خان چهار سپه داشت که بعد از وی هر یکی مملکتی موافق و صبت بدین
 شد و حامل کلام بوی جان سپر خود را پیش خود نگذاشته جو جی خان و چغتای خان
 که سلسله نب میر تیمور بوی میر سدا و کتای خان برشته سپر از باستان
 سوار بر سر ششتر خوارزم نغین نمود شاه زاده با بر کمال حال ششتر خوارزم نغین کبریا و انفس شد

بنام شیخ فرساده که شما از خوارزم بگردن شوید تا سبب ایشان از شیخ در جواب فرمود که در ایام
 راحت با بنی مردم همراه بودم الحاد و وقت رنج نیز سماعی بشرط است و شیخ نجم الدین قدس سره
 سبب از شما و خود شیخ سعد الدین حموی و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ نجم الدین رازی و شیخ
 جمال الدین کلبی و شیخ رحیمی الدین علی لایلا با بالمال حنبلی و مولانا بابا و الدین و الدین پدر موسوی و روم غیره
 از مردان کامل زیاده از شصت نفر بودند و خدمت فرمود که از آن ولایت بگردن روند
 هر چند بمانند که در خدمت شیخ هم برآید فرمود در اعزازت نسبت که بر ایام همراه این مردم شهادت می‌نموم
 چون منکر منظر بعد از کشتن و کوشش بسیار در شهر درآمد شیخ اصحاب باقی ماندند را جمع کرده گفت قوما
 باذن الله تعالی تعاقب فی سبیل الله پس شیخ نعل خود را از سنگ ریزه بر کرد و چنین بدست گرفته از
 خانه بگردن آمد اول سنگ برانما زد بعد از آن که سنگها تمام شدند نیزه را کار فرمود و شربت
 شهادت چیشید پس انما تنفخ در خوارزم زندان شدند و آنچه بر زبان حضرت
 شیخ گذشتند بود همه ظاهر شدند کلمات و خوارق عادات وی پیش از آن است که در قلم اید و تفسیر
 سنه ثمان عشر و ستائیه در قتل عام خوارزم واقع شد و در سنه اربعین خمسائیه در زمان
 سلطان سلجوقی متولد شد و بود و در خوارزم مدفون گشت رحمه الله علیه ذکر شیخ
 عمر بن محمد السهروردی قدس سره وی از اولاد پاک نهاد مجرب ابی بکر صلی
 رضی الله عنه و در نقوف ارادت بخدمت شیخ فاضل الدین ابو محمد سهروردی داشت
 بعد از وی مقام وی به پشت و در لقا اشرفی می‌آرد که وی خرقه خدمت از دست شیخ
 ابو محمد السهروردی بر او از دست شیخ ابو محمد بن مغربی نیز پوشید قدس الدار و احهم الامم

بافنی گفته که وی استاد امس زبان خود و یکانه وقت و محل ظهور انوار حقایق الهی و منبع سرار
نامتناهی و رحمتی لطیف و عظیم تحقیق و تفسیر بر کثرین مشایخ و جامعین عالم
ظاهر و باطن و معتدای بارخان و معراج کائنات و عالم زبانی بود القدر مجاهد و راجع است که وی
کم کسی کرده باشد و در علم و تفاوت بی نظیر وقت بود که هیچ شئی از استیاری رسول علیه السلام
از وی تا آخر وقت فوت نشد و القدر تعرفات صوری و معنوی که ویراست داده بود خال
خال انقیوم شنید می نویدندین شایه از ان در دام ترسب وی پرورش یافتند و مرثیه
ولایت رسیدند که بر همه خاص و عام بر ظاهر است از انجمله بی شجره مبارک الدین فکر باطنانی
که بعد از وی بمقام غوثی رسید و عالمی بعجبت وی یافتند که انت الدواحوال نیز می خواند
نوشته اند و شجره غیب الدین علی بر شمس شیرازی نیز از کمال خلقای شجره شهاب سیر و روی
حضرت میر سید معز الدین قدس سرهم از کمال خلقای انحضرت مریدی عظیم القدر بود و حال انصاف نوی
داشت از ابدال منتگانه که موصوف صفت اسم الفاعل می باشد او بود که بر ولایت رسید
لطیفی قهر و غلبه با حق تعالی حیل و در زمان حضرت خلیفه المصطفی السلام بخیار او شمس
از بغداد بهرستان تفسیر آورد و در قصبه سندیله متوطن گشت و مرقد تبرک او نیز در قصبه
مؤکور زابا تگاه خشتی است این کاتب حروف در راه ذی حجه و سنه ۱۰۸۰ هجری بمکه هجری مکه
شیرف زبانش فخر گشت مآلک گوید که شجره شهاب الدین در وقت خود
شجره نبوغ بغداد بود و در ابتدای حال مخدوم شجره محمد الدین عبد القادر جیلانی قدس سره
و سبب این شجره وقت را در یافتند و مدعی صحبت بعضی ابدال در جزیره عبادان بود و خضر علیه السلام

را در بانه او را تعانف بسیار است از انجده عوارف در مکد مبارک تعنّف کرده هرگاه که
 بر وی امر مشکل پیش آمد می بختی تعالی بازگشتی و طواف کعبه نموده و طلب توقیف کردی و در رفع
 دشمنی از بختی سنت و حق تعالی بود اسطوره بر وی بکشتوف کرد اندیدی و اسم و یایم از ده پنجم
 سعد الدین حموی قدس سره را برسد بندگان شیخ محی الدین ابن عربی را چون باقی گفت
 بحر مراح لا یتأت که گفتند شیخ شهاب الدین را چون دیدی گفت نور متالبت النبی صلی الله
 علیه و آله وسلم فی جبین السمر و روی بنی آخر یعنی نور متالبت نبی علیه السلام در جبین او
 چیزی دیگر است حضرت بحث که سفر نمایند که من چند روز در خانقاه شیخ شهاب الدین قدس سره
 بودم روز می دیدم که فریب و در عزار و تیار و عذبت و یافتم میرسد و ثبات می یابم
 نگانمیدانست و اسم بخت که در راحت القلوب سفر نماید که شیخ شهاب الدین سمرودی
 تاجیه **حزبه** خود در ختی به ربت و در بنیاب عذبت و یاسوال کردند فرمودند از آنکه
 عیب خلق در نظرم نیاید بجا بچه آنحضرت علیه السلام حضرت علی را و در زبان مبارک که این
 خرقه کسی را سزاوارست که عیب ختی بپوشد الغرض کمالات دی با طهر من الشمس است
 و قائلش روز چهارشنبه عزه ماه محرم سنه اثنی و ثلثین و ستاینه در زمان خلدن ابو جعفر
 مسعود بن طاهر پیش مستغراق شد و ولادت دی و در آخر ماه رجب سنه سبع و ثلثین و
 بود در بغداد مدفون گشت رحمه الله علیه ذکر شیخ محمد بن محمد بن علی قدس سره دی از اولاد عالم
 عالم است و بقول صاحب القیام فی القیام شیخ اگر بود و در قوف باب و در سطح نسبت
 خرقه عذبت شیخ محی الدین بن عبد القادر حبیبی بود قدس سره و در دیه طهرتی و یالذو دست

شیخ ابو محمد بنس الغفار دمشقی خرفه خلد فیه بنسید و شیخ ابو محمد بنس از کلبا خلفای شیخ عبد الغفار
 حلبی بود قدس سره و دیگر وی خرفه بنسید از دست شیخ ابو الحسن بن عبد الله ابن جامع دیما
 محمد بن علیه السلام نیز بنسید است و محمد بن شیخ ابو مدین مغربی قدس سره نیز تربیت یافته بود
 اکثر شیخ وقت را در مدینه و در یافته وی در میان انطاکیه و حلب و اشد و عالی قوی و چند
 ریاضات و مجاهدات که دیگر در از دیگر میسر نباشد قول و فعل و عبادی بر جمیع صوفیها
 و در اکثر کتب انطاکیه که مورد اتفاق و مجلس مخالف و معطلان وی قدم بیرون نمی نهد مگر در اول
 شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی در باب وجود مطلق انکار کرده بود آخر از ان عقاید انحراف نمود
 چنانچه در دیباچه کتاب گذشت که از شیخ در جمیع کتب مفصل مذکور است احتیاج این مختصر
 ندارد که اظهر من الشمس شیخ اکثر از جمیع مقامات ترقی کرده بمقام فردانیت رسید بود و فتوحات
 مکی منسوب که بنام علیه السلام بنش از نبوت بمقام فردانیت بود و خضر علیه السلام نیز در مقام
 فردانیت است شیخ اکثر با اتفاق اکثر اهل الدین فن امام و شیوا بود چنانچه بی تکلف از تعفا
 وی با طاهر منبذ کرامات وی بسیار است ولادت وی در قصبه میر سبزه از بلاد اندلس و در شب
 مقدم ماه رمضان سنه نین و هجریه بود و فالتش در شب جمعه و در دهم ماه ربيع الآخر سنه
 ثمان و ثلثین و ستاینه در زمان خلافت ابو جعفر منصور بن طاهر نقشبست منقر از خلفای بنی عباس واقع
 شد و در بیرون دمشق بدین کوه با ستون که حالا به جالیه منور است مدفون گشت رحمه الله علیه
 ذکر شیخ روزی بان بقلی الشیرازی قدس سره گفت وی ابو محمد بن ابی الفکر البغلی است که مولود
 در فوسل اقم شده و بشیر از مسکن دانست و موضع نیز در نواحی بشیر است که پدرش انجا

مکن و باشند صاحب نفحات کوید که دی بسلماعرفا بود و بران ملما و فد و پستان
 و در بدایت حال سفر عراق و حمایز و شلم کرد هست اما پنج ابو نجیب سرور دی در
 سماع صحیح بخاری بسفر اسکندر به شرب بود بعد از آن قدم در طریقت سلوک نهاد و در وقت
 از دست پنج سراج الدین محمود بن خلیفه ابن عبد السلام ابن احمد بن ابوالحسن سیاه پوشید
 و سیال هم از اصحاب پنج ابوسلمه نویست و وی از اصحاب پنج ابوعلی رودباری بود و وی
 از اصحاب سید الطائفة خواجہ حبیب الدیاست الی آخره هم وی کوید که شجر روزمان
 مشغول می بود بر باخت سخت در کوههای شیراز و کوشهای دی و صاحب بافت و دست
 و وجد ایم بود و حقت دی با کن منشد و سچ دقت تسلی بافت بجزئی با زنجی استاد
 از ناله و تنفس و در هر شب آه می گفت با کرب و داوا و فریاد و صاحب فتوحات کلی قدس سره
 می آرد که پنج روز بنمان در مکہ مجاور و بانک فریاد بسیاری کرد و در حالی که ویرا وجد عیسی
 بعد اگشته و حالتی میان دسی و حق تعالی پیدا آمد یی چنانچه موش ساخته اهل طواف
 را و طواف او بام حرم بودی و حال صادق در رشت که تامل و تکلیف نبود و مرا
 سخنان سن که در حال غلبه و جوار ذوی عا در رشت که نفهمم کس نزد آن سخناوی سن
 آنچه ندیدست و چشم زمان آنچه نه شنید و کوشش زمین در کل بازنگ نمودست آن
 خیز و بیاورد و کل این بین و ویرا مصفات بسیار سن چون تفسیر باعرالس و شرم طعینا
 عربی و پارسی و کتاب الانوار و کشف الاسرار و غیر آن که تعداد آنها طویلی دارد و وی در
 کتاب الانوار و کشف الاسرار آورده است که قوال باید که که خورشید وی باشد

که عارفان در مجمع سماع سحر جز متعالج اند بجهت ترویج القلوب نبی رواج طیبیه و وجهه صبح و
 صوت لیل شیخ ابوالحسن کرد و یه کوی قدس ستره که در دعوت بیغی صوفیان با شیخ روزبهان
 معین شدم و هنوز ویرانی نشاء ختم در خاطر آمد که من در عالم و مازوی زیاده ام بر ستر من مطلع
 و کفایت ابوالحسن اینرا از خاطر خود غنی کن که امر و نهی یکس بار در زبان بر اینست و ی یکانه روزگار
 خود است و با بیغی اشارت کرد درین شعر درین زمانه منم فایده مراد الدنیه از حد غاوری است
 اقصی از روندگان معارف مرا کجا بنید که هست منزل جانم با و رای و رای بیغی از حد
 مشرق تا اسانه اقصی که جانب مغرب و در مشرب انبیا فیه مفر است که قطب ابدال
 از شرق تا غرب بر یمن افلیحم عرف میکند و ی صاحب کلام بود و در آخر عمر از دن باز استاده
 در بیغی عذبت و ی پرسیدند گفت اکنون که نکام و مول معرفت است از رب خود می شنوم
 و میجو احم روی گردانیدن از آنچه از غیر شنیدم و در آخر عمر شیخ روزبهان را فلجی در یافت چون شیخ
 بسیار بیمار شد شیخ ابوالحسن کرد و یه که صاحب تقوی بود و معاصی خضر علیه السلام بود در شفقت
 سال در شیراز بگیم عزت سب برده و دیگر شیخ علی سراج که مری بزرگ و عارف بود هر دو عزیز
 عبادت و ی از مذهب شیخ روزبهان روی باینان کرد و گفت بایئید که از قید این عبادت حسابی
 زندگانی باقی ببردن آیم و بحیات ادبی و دانی منفع شویم آئین قبول کردند شیخ گفت
 من شش از شما بروم و تو ای ابوالحسن بعد از ما بماند و روز من میری و تو ای علی بعد از یکماه
 شیخ در نصف محرم برقت و شیخ ابوالحسن در آخر انماه و شیخ علی در نصف ماه صفر جمعه الله
 و شیخ ابوبکر طاهر که از اصحاب کبار شیخ روزبهان بود گفته است که هر سحر نوبت با شیخ قرآن میخواند

یک مشرودی و یک مشرمن چون دی فوت شد دنیا برین نگشت آفرین بر خاتم
 و نمازگذار مردم پس بر سر تربت شیخ بنشینم و بنیاد قرآن خواندن کردم که برین افتاد
 که از دستها مادم چون مشر تمام کردم از شیخ شنیدم که از قریب آمده و مشر دیگر بخواند از کتاب
 که اصحاب جمع شدند و از منقطع شد و مدتی جایگر نیکنه بود روزی با یکی از اصحاب از بازار گفتم بعد
 ازین دیگر شنیدم کمالات دی بسیار است و فاش تبارخ با نزد هم محرم نیست و شما به
 در زمان سلطنت سلطان محمد بن کاش خوارزم شاه شد و در سنده انشی و مشرین
 چشمه متولد شد بود در شیراز مدفون گشت رحمة الله علیه ذکر شیخ بهاء الدین ولد قدس
 نام وی مجید بن حسین بن احمد بن خطیبی البلیخی الکبری است از فرزندان امیر المؤمنین ابو بکر صدیق بود
 رضی الله عنیه وی جامع بود میان مسلم ظاهر و باطن و بقول صاحب الفایا اشرف دی از اصحاب خاتم
 شیخ نجم الدین کبر است و مادر وی دختر بادت خراسان علاء الدین محمد خوارزم شاه بود حضرت
 رسالت نباهی و برادر خواب فرمود که دختر خود را عجبین خطیبی نکاح کن چنانکه کرد بعد از شیم
 بهاء الدین متولد شد چون دوازده سال گشت دلدادی بفکرده چون سن تمیز رسید متعبد علم دینی
 و معارف یقینی منقول شد تا کمال وی بجای رسید که حضرت رستگاره ویران نمود تمام حاکمان
 و مرجع خاص و عام گشت جمعی از علمای چون امام فخر الدین رازی و غیره بروی از راه حیدر
 رنجیدند و برانچه راجع به سلطان وقت متمسک شدند و از مشر طلب عذر خواستند لا جابست
 دفع مشر از مردم از بلخ برآمد در انوقت مولانا جلال الدین رومی قدس سره خوارزم سال
 از راه پارس بود و بغداد بکته توجه نموده درین شب بوشیخ فرید الدین عطار قدس سره را دید بابت

در اسکان
 اصحاب خطیب

دی در حق مولانا جلالت الدین مهربانی بسیار بسیار فرمود و رساله اسرار نامه تعریف خود بوی
 داد و فرمود که کثرت کار تو ازین خواهد شد مولانا اسرار نامه را همیشه با خود میداشت و چنانچه گفته
 کرد و طاعت داشت مولانا به سبب از دست عیس فوشش یابد و چون شیخ بهاء الدین ولد بیغداد
 رسید جمعی پرسیدند که ایشان چه طایفه اند و از کجای می آیند و یکی پرسید مولانا بهاء الدین فرمود
 که من آلاء الله و آلاء الله و لا حول و لا قوة الا بالله یعنی از غذای می ایلم و بخدا بروم و هیچ چیز و قوت
 مگر بخدا ای ابن سخن محدث شیخ شهاب الدین سپهر و دی رسیدند فرمود که سبب کونینج این سخن
 مگر بهاء الدین بلخی شیخ شهاب الدین استغیا کرد چون برابر مولانا رسید از شنیدن فرمود آلاء و آلاء
 مولانا بهاء الدین بجانب خانقاه خود اسد فاعل مولانا فرمود مولی را مد رسه مناسب تر
 در مستغیر منزل کرد و خدمت شیخ شهاب الدین بدست خود موزه و بر الکتبش روز سهوم
 عزمت مکمل کرد و بعد از مراجعت بجانب روم متوجه شد چهار سال در اذربایجان بود و
 مفتی ساد را در آنجا مولانا جلالت الدین را در سنه هیزده سالگی که خدا ساد در سنه ثلث
 و شصت و شصت ساله ولد متولد شد چون سالها ولد بزرگ شد هر کس از ایشان
 و با مولانا جلالت الدین بدیدی بود و او را برادران می دانست و بعد از آن سالها وقت ایشان از یاد رفت
 بقونیه استقامت کرد و مولانا بهاء الدین ولد همانجا بود و جمعه هزدهم ماه ربیع الآخر سنه ثمان و شصت
 و ستائیم بجزار رحمت حق بدوست رحمه الله علیه ذکر رسید برکن الدین محقق قدس سره و بجا
 رسید بنی بود از اهل قریه و در فن کمالات بسیار داشت از مریدان و تربیت یافتگان
 مولانا بهاء الدین ولد است صاحب کتب بسیار اشراق او به خواطر و خراسان ترمذ رسید

سردان منور بود و همان روز که مولانا با والدین و خدمت و عیال در کربلا با جمعی نشسته بود
 گفت در لقا که حضرت اسناد و شیخیم از نیالام رفت بعد از آن بجهت تربیت مولانا با والدین
 و جلال الدین بقونیه متوجه شدند و خدمت مولانا مدت نه سال تمام در خدمت و ملازمت
 وی نیاز مندی نمود و تربیت یافت گفتند که چون خدمت شیخ شهاب الدین سپرد و رسید
 بر دم رفته بود بدین سیر بان الدین آمد و سید عظیم خانگستر نشسته بود از جای بمجنبه شیخ
 شهاب الدین از دور تعظیم کرد و نشست و سخن واقع نشد مگر آن پرسیدند که موجب سکوت
 چیست شیخ فرمود که شمس المل حال زبان جا بید نه زبان قال پرسیدند و پرسیدند بانه گفت
 در بابت مولای از در معانی و حقایق محمدی هست اشکارا و نجایت پنهان و خدمت
 شیخ صلاح الدین رحمه الله علیه از جمله مریدان سید برهان الدین بوده و سید مغرور که عالم را
 بشیخ صلاح الدین بخشیدم و قالم را بمولانا میاروم و مزار تبرک سید برهان الدین محقق در
 دار الفتح قیصریه است سنه و فاش و نظر نماید و لیکن معاصر شیخ شهاب الدین سپرد و عیال
 بود رحمه الله علیه و کاشی شیخ محمد الدین بغدادی قدس سره کنیت وی ابو سید و نام وی محمد الدین
 شرف ابن المودین ابی الفتح بغدادی رحمه الله علیه صاحب فطانت گوید که حکیم
 امامت از بغداد بود و خوارزمی است از خلیفه بغدادی و الناس طیبیه که در خلیفه پدر و برادر است و تقوی
 وی از بغداد است یکی از دیهائی خوارزم و از مقربان امامت بود و صاحب فطانت و شرفی
 میارده که وی صورت لطیف و طبع ظریف و زنت و از کمال خلق است شیخ نجم الدین کبری است
 و حضرت شیخ ویرا بشرف قبول فرزند بامشرف ختم بود چنانچه در عهد احوال شیخ نجم الدین قدس سره

اشاره باینکه قاضی شمس و بعضی از احوال در خوبهای دی از لشکر خلیفه خان نیز بنحیر بر آمد روز
 قوال در مجلس شمس مجد الدین ابن سبت بخواند خوش بانه اند و از آنجا به شمس در کتب سیر بر نگار
 شمس حاسن حوز را بگریخت و تنی دست بر گلو نهاد و گفت که کتب سیر بر نگارش بودی همانا
 که این اشارت بشهادت خود کرده باشد و بعد از آن این رباعی بگفت و در محبط
 غوطه خواهم خوردن یا غرق شد یا کمری آوردن یا کار تو فحاشه است خواهم کردن یا تا شمر
 کنم روی ز تو با کردن یا چدر و زنگد شسته بود که سلطان فطرت کبر خوار زم شاه بهمت عاشقی
 و التماس شمس مجد الدین را در و جدا فرق کرد ایند و خود مسمم بد از چند روز از زمان و مال و ملک
 و خانمان هلاک کردید و شهادت شمس مجد الدین در سنه ست هشتاد و سه ماهه یغوی سنه
 و سه ماهه در خوارزم واقع شد و تیار پنج رت و یکم ماه جمادی الاخر سنه ست و شصت و شصت و در بغداد
 که متولد شده بود و خانقاه وی که از سنه پور بود و میرا به سنه پور نقل کرد و در سنه ثلث و
 دهم نامه و بر ابا سفر این نقل کردند مرقد پاک وی قریب به آنجا است رحمه الله ذکر
 شمس سید الدین حمزه قدس نام وی محمد بن المودین الی بکر بن الحسن بن محمد بن ابی طالب صاحب
 اسرار و خیم کبر بود امام لایق و مانی که وی صاحب احوال و ریاض و مجاهد بود و پیر اصحاب و مریدان بسیار بودند
 و مدتی که در دامن کوه قاسین و چند در محاسن و شمس بعد از آن بخراسان بازگشت و مسموم و خراسان
 و فانیان وی در سلوم ظاهر و الهی لکانه و قریب بود عالی قوی و مسمی بکند و شانی عظیم داشت
 حضرت بخشید و ایندای بسوگ صحبت وی بسیار است و میباید که انجاد و بار بود و چنانچه در احادیث
 میفرماید که شمس سید الدین حمزه بن یاری بود و بر بزرگ و فقی از جانب که در بغداد در سید نور بی عظیم

در شهر افتاد همه مردم روی آوردند و در آن ایام در بغداد اکثر مسلمانان بجا بودند از انجمن و بیایانند
فرمود که باری در شش نه باشد پیش من بباریدن هر که دست مبارک خود فرو می آورد در دست
شفای یافتن هزار شفا یافتند و چند نفر مرض بسبب داشتند بر آنها نیز بدست فردا و در صحت یافتند
و بر آوارق بسیارست چنانچه در مرقا کتب کثیره کثیرا کمالا وی بدو افتاده است در لفظ انشرفی می آرد
که ویرالیا و مضافست چنانچه کتاب محبوب و غیره منور اند و مصفاوی استخوان موز و کما مشکل و ارقام
و اشکال و دایره بسیار اند که نظر عقاب و فکر از کشف و حل آن عاجز است و همانا که نادیده بعیرت
منور کشف مفتح شود و در آن دنوار است وی گفته که مرده و ادخا کما و کف انکس که کوش
نهد بر من تو حسن قبول و اعتقاد و در آنچه تعلق با دین و تعریف دارد و بمحقق خرمای علم و معرفت در
وی بسند رج است و اگر خدایا ندارد و لیکن بیدار خواهد شد و میرا بر و دلموری که این شخص را پیش
آمد و هم در لغات از وی بقیه میکند که وی گفته است وقتی روح مرا مردگی واقع شد و از قبا
منسج کزت سیزده روز چنان بماند انگاه تعالی آمد و قالب درین سیزده روز مرده افتاده بود
عیسای حرکت نمیکرد چون روح تعالی آمد و قالب برخواست خبر داشت که چند روز افتاده بود
و بدان حاضر بودند گفتند که سیزده روز است که قالب نوی مسی افتاده بود و حضرت شیخ صدر الدین
فونوی به محبت وی رسید میگویی که زوی شنیده ام که میگفت مواش هست و در شایق است
بر کیم منصرف از اینج خود می آید لکن عربی با زلفم فرمود که لا یسکون و در آن روزهای از آن پیش
و بر کما عالی و توارق عادات بسیار است که درین مختصر نگنجد و انشمار نمیکند و در هم می آمیزد و بعضی
از این ابن است منه کافر نوی از زلف نکاح می آید مومن نوی از عارض بازم می آید

در کفر مایه و در باطن کفر تا عزت با کبر و افتقار مبینی بی تو نظری بر نبوت مراد کار سبب
 بی تو خوش نیست مرا کز لاری بی تو باغ رضای چون تو زیبا باری بی تو و نهان رویتو بدیدم باری
 چون عمر غفر نقیض شبت و سلسله رسید روز عید الفجی در سنه حشین و سمانیه و بقوی خمس و سنیه و سمانیه در
 زمان خلافت ابوالاحمد عبداللہ بن مسعود نقیض منقسم که آخر خلیفه نبی عباس بود و در شب پور وفات یافت
 و در حجر اباد مدفون گشت رحمتہ اللہ علیہ و کثر سبب اللہ بآخری از کمال انبیا نفع و از بی نظیران روزگار بود
 حال قوی و عیبه بدید داشت و کثر سبب مفعول بودی و ذوق تباراندی و از محبوبترین خلفای شیخ
 نجم الدین کبر است صاحب کتب گوید که وی بعد از تعمیر و تکمیل کوم بعد از شیخ نجم الدین آمد و تربیت
 یافتند در اوایل شیخ و بر انجوت می یافتند در اربعین دوم بر و رخت و دی آمد و از انگشت
 خود و رخت و دیر ابر و دلازداد که ای سیف الدین سه منم عاشق مرا غم ساز است بی تو
 تراب منم چه کار است بی رخت و برون ای آگاه دست و بر ابر و رخت و برون آورد و لطف غار
 روانه کرد و اندوید صاحب ولایت انداز بود و سلاطین خدمت کاری میکردند و کوفتی برای شیخ نجم الدین
 از جانب کثیری آوردند و رخت و رفاف امجا را فرمود که از منب بدلت مشعر و رشتعا خواهم نمود
 شما نیز در مواضع من ترک ریاضت کنید و لغرافت و بودی بسیر بر بد چون حضرت شیخ ابن بکفت
 شیخ سیف الدین آن شب ابروی بزرگ بر آب کرد و بر و رخت و با سیتا چون وقت صبح شد
 شیخ برون آمد و بر او بد فرمود و مانده گفته بودیم که از منب بدلت و حضرت منقول باشند چرا خود را
 باین ریاضت و رنج انداختی گفت فرمودید که هر کسی بدلت هر روز منقول شود و مرا هیچ لذت
 و درای آن نیست که بر آستانه حضرت شیخ عذبت با سیم فرمود شربت باد تر که در رکاب تو

سلاطین بودند چنان روزی یکی از سلاطین بربار شیخ سیف الدین آمد در وقت بازگشتن
 درخواست نمود که بسوی برائی بفرستد و در آنوقت که شیخ قدم بر خاک نهاد دست خود سوار کتف شیخ
 قبول کرد و بدو خانقاه آمد و بادشاه را بایش بگفت تا شیخ بفرستد و اسب کشتی کرد و شادان روبرو فرستاد
 پنجاه قدم بادشاه در رکاب عیسی بود و بدو شیخ سیف الدین را با بادشاه گفت که کشتی اسب آن بود که
 شبیه در خدمت شیخ الاسلام بسم الدین ببری بودیم ما را ثروت داد که بادشاهان در رکاب تو بودند
 اکنون طاعت شد حضرت گنجشکر در راحت القلوب مغفرا بده که در ابتدای بسطوک چون از بند او رها گشته
 در بخارا ^{چون} رسیدیم و شیخ سیف الدین با خرمی بدست تو را در باغتم بزرگی با عظمت و مهیت بوده چون
 خدمت دیار رسیدم روی بزمین آورد و در میان من و شیخ سیف الدین نشستیم که نظر بجانب من میکرد و میفرمود که این
 کودک من را بچرخ روزگار کرد و همه عالم از مریدان و فرزندان او پیروی و احکام حکیم سیه برداشتن
 سوی من انداخت و فرمود بپوش بپوشیدم و چند روز بخت و بخت بودم و بپوش روزی نبود که هزار
 مرد و راننده طعام میخوردند و در کمر طعام نماند مرا ایند که آمدن محروم من فقی الله چیزی بدو
 و گفت که فرماید که شیخ سیف الدین شبی بپوشیدم و شیخ سیف الدین را خواب دید که اشتیاق خود بسیار
 اظهار کردند و در آن بخت تذکر متواتر گفت و ذکر فراق و الوداع خلق میکرد و همه حیران آفرینند و
 سوی جمع آورده گفت ای ^{سنان} که تا ما ندانید که پیر من در خواب میخواند و من میروم این بخت
 و از من فرود آمدم در خانه روت همان شب که نقل خواب کرد با جمله اصحاب نشستند
 و مشغله میخواستیم در فراق مشغول بود و نلتی از شب گذشته که بزرگی صوفی پوشیده
 و سیب بردست گرفته باید و روی بزمین آورد و آن سبب بردست شیخ سیف الدین

شیخ

هر مرتبه

داد از ابوی کرد و حاجت سلیم کرد و بخش کرد و کوتیو عاشقا چا جابد بند: کانا مالک کلید بر کرد
 و این رابعیا از دست: هر شب میباید با سبک کوبیت: میگردم کرد استا کوبیت: باشد که بر ابدای
 منم روز حس: نامم ز خرید سکان کوبیت: هر چند کپی ز منشی بگانه نوم: اما قبت استا بجهانم
 ناکاه پری برخی من گذرد: بر کردم از ان حدیث و دیوانه نوم: ولادت شیخ سرف الدین در
 زمان سلطنت سلطان علاء الدوله بن تکیس از سلاطین خوارزم شاه در سنه ست و سبعین
 هجری بماتیه ردی نمود و فاش در زمان سلطنت نسلو قان بن توی خان بن چنگر خان در سنه
 خمس و اربعین و ستاینه و بغوی در سنه ثمان و خمین و ستاینه واقع شد در بخارا و فون گشت
 و سوز و رقی و مادر منکو قان یکزار با تش میلع داد خان قلیج پسر مرزا و بناست و چند دهم خرید
 وقف آن کرد رحمة الله علیه ذکر شیخ صی الدین علی الاغر نوی قدس سره صاحب نفحات گوید
 که و موعلی ابن سعید ابن عبد الجلیل اللاد الاغر نوی و این شیخ سعید پدر شیخ علی الا سیر علم خواجه حکیم
 کشانی سب بیزم حجر اسن امه یزدت شیخ ابویقوب یوسف الهمدانی قدس سره رسید و بعجت
 وی بر سبت یافت و در انوقت که شیخ نجم الدین کبری الهمدانی میرفت و مطلب حدیث سبک
 فرستید و بی که در ان شیخ علی الا میماند فرو و اقر بود اتفاقا همان شیخ علی الا در واقع دید که
 نزد بانی بناده بود مادر اسن و انجا شیخه الیساوه بود و انی مراد پست و میامداد و اولاد بن را
 در استانی بر و شیخ علی الا نیز همون نسیم و رت بدست گرفته با سکا بر و چون این واقعه را بشنید
 پدر خود بر و پدرش گفت ان شخص را می شناسی گفت می شناسم و نام وی سعید علم فرمود که
 مطلب و حاجی باید کرد که کلید تو بدست اوست پس شیخ علی الا مطلب و بی متقول شد و چندین

لک در عالم سفر کرد از و نام داشت نمی یافت تا آنکه شیخ نجم الدین کبری بخوارزم آمد و این طریقی
 را نشتر کرد و اینک در انوقت شیخ علی لالا در ترکستان بود و خانقاه خواجه احمد مسوی روزی شخصی
 از خوارزم باید شیخ احمد مسوی از وی پرسید که در خوارزم صحیح در کسب است و مردمان چه میگویند
 گفت این زمان جوانی آمده است و بارش داخل مشغول شد و خلق بر وی جمع آمدند پرسید که
 چه نام شیخ علی لالا چون نام شنید از خلوت بیرون آمد و بیایید و رست شیخ احمد مسوی فرمود
 مگر بنام من است که بزرگ گفت ننوانم که دس از اینها بخدیت شیخ نجم الدین رسیده و سبک مشغول
 بعد از آن چندگاه بخدیت شیخ محمد الدین بغدادی آمد و مریدش سلسل شیخ علی الدوله سنابلی
 بدو واسطه بوی میرسد و بواسطه از شیخ محمد الدین رسید بخدیت شیخ نجم الدین کبری می پیوست
 الی آخر و شیخ علی لالا اگر چه مرید شیخ محمد الدین بغدادی بود تا پیش از شیخ نجم الدین کبری
 و شیخ محمد الدین در سلوک آمده بود هنوز ایشان در تحصیل علوم بودند که وی بسیار بی بهمت
 از مشایخ رسید بود و از حد و سیزده اولیا خرقه گرفته و حله بافی بود و سفر مند و ستان نیز
 کرده بود و محبت ابو الرضا و رتن هندی رضی الله عنه در یافته و امانت رسول الله صلی الله علیه و آله
 الله و محابه و سلم از وی گرفته چنانچه شیخ ملا و الدوله از القیام فرموده و گفته شیخ رضی الدین علی لالا
 محبت داشت با محبت و از رسول صلی الله علیه و آله و سلم و ابو الرضا و رتن ابن غیر رضی الله عنه
 پس داد بوی شانه از شانه ای رسول صلی الله علیه و آله و سلم و لیکن بعضی از باب سیر انفقده انکار
 کلی میدارند که بابا رتن هندی انحضرت را ندیده چنانچه مریدان الدین محدث در حله ثانی در فقه الاحیاء
 نوشته است که در بیع بن محمود بعد از این که و نوز و نزل از هجرت و بابا رتن هندی بعد از

نصیح

شفا دین

شنفه و سب سا از هجرت آن حضرت پیدا شد و دعوی کردند که بعجت رسول علیه السلام
 رسیده بودیم اما از حیدر صاحب نباشد زیرا که دعوی ابن درخت است و در نمی آید و هم خود این
 نیز درین محل نوشتند بیت در پیشگاه کمالی است که بدک بخت باشد و ما را درین باب
 دو گواه عارف و عامل کافی اند یکی حضرت حسن الدین علاء الدوله سمنانی که نقل می آن امر فرموده است
 دوم حضرت میر سید اشرف جهانگیر سمنانی در کتاب اشرفی میفرماید که وقتی ابن فقیر بد زمت حضرت
 ابوالفرحان رشتی رسید و با انواع الفاظ ابن بهر شیء شک نسبت خرده این فقیر حضرت
 بابا برن سندی بر سرید و او حضرت رشتی بجاه منتهی سلام بابا حاجی برتن سندی را امر داد و عطا
 فرموده باب شد جای تعجب است مگر حضرت خضر و الباس از دایره الشافی بیرون بودند و در نزد
 سندی میگوید که بابا برن سندی در سال مفصل هجری وفات یافت و در منصبه بنده فزون
 گشت و مرقد وی آن زمانگاه خنجر است و حقه الدین علیه و گویند که مراد از ابوالفرحان رشتی سندی
 گوید که ماته جوکی است خدمت حضرت رشتی بپناه رسیده شرف اسلام در یافته بود و رحمه الدین
 حامل کلام شریف رشتی علیه السلام از جمیع کلمات ابن را راسته بود و ممتی بلند و تقری قوی
 و عرفانی کامل داشت کلمات وی بیشتر از آن است که در قلم آید این شعر از وی است منه
 هم جان هزار دل گرفتار توست : هم دل هزار جان خریدار توست : از در طلبت نه خواست
 مانند قرار : هر کس که در از روی دیدار توست : در زمان خلافت ابوالحمد عبداللہ
 مستغفر مستعصم ازین خلقه نبی عباس بود بدست ملاکوخان برادر متکو خان بن نوی خان
 بن چنگر خان و وزیر کشیده چهارده صفر سنه ۷۵۰ و ستمائیه با جبار سپرد و دیگر اولاد و

و ششصد از مردم بغداد قبل رسیدن و بنا بر پنج و هشتاد و بیست و سه سال سنه انبی و اربعین و شصت و پنج علی بلا لا
 نیز وفات یافته رحمة الله علیه ذکر بابا کمال جنبی قدس سره از کمال خلفا پنج نجم الدین کبری است
 و در احاطه قوی و عرفی بی اندازه بود کمالا وی از تنجافاس باید کرد که مثل شتر شمس که نیز بر بی شایان
 را تربیت فرمود صاحب نفیحات بود که چون بابا کمال جنبی پنج نجم الدین کبری عمر نبه تکمیل رسید حضرت
 پنج خرقه بوی داد و گفت در دیار ترکستان و انجا مولانا شمس الدین مفتی را فرزند بیست که و بر این همه
 میگویند خرقه را بدور و تربیت را از وی در غم دار چون بابا کمال تقی خد که در دیار ترکستان
 رسید جمعی کودکان را دید که بازی میکردند و مولانا احمد که هنوز کودک بود در میان آن است
 نگردد و جاهلهای آنها نگاه میداشت چون بابا کمال را از آنجا خواست و استقبال کرد و سلام گفت و دیده
 معروض داشت که ما چند حاجه دیگران نگاه داریم و شما حاجه نگاه دارید خدمت بابا کمال و برادر کنار
 گرفت و آنجا مفتی آمد گفت این فرزند مجد و است بید که خدمت صاحب نه تواند کرد و برادر
 حوز و تروی و دانشمند نجابت زکریا و مولانا مودت بابا فرمود وی نیز نقیب ماکر و دیو
 ماکر که پنج خود خدمت مولانا احمد اقم ایام پس مولانا احمد در اندک فرمتی بعجب بابا کمال
 تربیت تمام یافت و ملل کشت و صبت کمال و بیشت شریف و بی طالب و محبت و بی
 تربیت یافتند بر آرد خود و دانشمند مولانا را از همه نام داشتند حواله بوی کرده بود پنج نهاد
 تربیت فرزند خود ابو الفتح را حواله بدانشمند مولانا کرده است و همانا که خدمت خواجگان و اوفای
 خواندنی را اشتیاق خرقه بابا ابو الفتح است چنانکه در بیاس سلسله مشایخ خود گفته است
 بت : رسید فیض علی را از احمد مختار به پس از علی حسن آمد خزینه امیر ار به حبیب دطای و

و معروف پس سری و جنبید و دو بوی است یکی موزی سر اخبار عقبی اینهمه بر القاسم
 و پس از آن ج: امام احمد و پس سر و روی و عمار: پس از اکابر مذکور شیخ نجم الدین: که بود
 قدوه اخبار و سر و رابر: کمال احمد و آنکه بای ملت و دین: ذکر محمد قریشی بوالفهم اخبر
 و خدمت خواججه ابوالوفار از مشارب صوفیه و اصحاب ذوق و مواجید مشرب تمام بوده است
 چنانکه از رسائل و اشعار وی بتفصیل در رباعیات ظاهر است رباعی: من از نو جد نمودم
 نابودم این است دلیل طالع سودم در ذات ناپدیدم از سودم و در نور ظاهرم اگر موجودم
 چون بعضی ظهورات حق آمد باطل پس شکر باطل نشود جز عامل در کل وجود هر که جز حق نیست
 باشد حقیقه الخاقی عامل و بر از بنقسم اشعار و کلمات حقان بسیار است و فاش
 در سوره خمس و ثلثین و تمانیه و اربعه و در سلسله حضرت شیخ نجم الدین کبری قدس سره
 بسیار است به از آن خاستند که مفعول بیان احوال که امی در بن مختصر تلخیصی از آن جمله شیخ
 من الزان جمال الدین کیلی رحمه الله علیه ضعیف دانشمند و فاضل بود و حکم باطن شیخ تمام کتاب
 خانه را در آب انداخت و بخت شیخ رسید تربیت یافت شیخ و پراختره پستانند
 و در این استند و بعد از تکمیل من الزان الف نهاد وی صاحب ولایت و یار قزوین
 و دیگر شیخ نجم الدین رازی المعروف بدایه رحمت الله علیه وی نیز از اصحاب شیخ نجم الدین
 کبری است که تربیت و پرورش محمد الدین بغدادی کرده بود صاحب کتاب مرعاه العباد
 و تفسیر بحال الحائث است و برادر کشف حقائق و شرح وقایع قدرت تمام بود در واقعه
 خان از خوارزم بجانب روم رفت و برایش محمد الدین فونجی و مولانا جلال الدین رومی

انفاق ملاقات افتاد و وقت نماز شام در آمد از وی انتماس امامت کردند و در هر رکعت قل
یا ایها الکافر دن خواند چون نماز تمام کردند مولانا جلال الدین رومی با شیخ صدر الدین بر وجه طریقت گفت
خامه ایلیا بر برای شما خواند و یکبار برای یاقوت طریقت با قیاس لفظ الکافر و ثبوت و وفات شیخ نجم رازی
وایه در سنه ربیعین و ستمائیه و ستمائیه و تقوی در سنه احدی و اربعین و ستمائیه واقع شد و تبارخ ثلث
و سبعین و ستمائیه در زمان سلطنت ملا و الدین کسین الب ارسلنا از سلاطین خواندم شاه مولود شد
در بغداد حوزة مغیره خواجہ سری بقطعی و خواجہ جندبندی مدفون گشت رحمة اللعالم ذکر خواجہ شمس الدین
بن محسن علی بن ملک داور النعمانی قدس سره از کمال بی با کار و زکار بود و حانی قوی و مبنی بلند و متقی و لغز
داشت کمالاتش اظهر من الشمس و گویند وی مرید نجم ابو یکر سید یاف تبریزی است و بعضی گفته اند که مرید
رکن الدین سبکتگانی بود که شیخ و روحه الدین کرمانی نیز مرید وی است و اکثر بر آنند که وی مرید بابا کاخچید
و صاحب نفحات گوید که می باشد که به صحبت همه رسید باشد و نیز منیایان گفته بود و کتاب مناقب العارفین
نام کتابی است که یکی از مریدان سلسله حضرت مولوی روم بعد از یکصد و چهل سال از وفات مولوی
کرده تا چند پرت احوال چون خواجہ شمس الدین غزنی شیخ ابو یکر سلسله یاف تبریزی است و لیکن از غایت
تجربگی و دل وی بر آن قرار نمیداشت از شوق زیاده طلبی قریب نشیمنجا کرد الهی را با یکی از محبوبان
در کاه خود اشتاگردان پس او را می پرسند که دین آن چیست گفت سر به هم بعد از آن به صحبت
مولوی روم رسید و از صحبت وی بمقام فنا و احدیت فائز گشت سر دادن وی از بنجا بود پس گروهی
از بن حکایت قیاس آن میکنند که خواجہ شمس الدین از طالبان مولوی روم است و هرگاه در مصفا مولوی روم
نکاه مکتوم نبوی از مکتومه یافته نمی بود وی بخود را از کمترین طالبان و مریدان خواجہ شمس الدین شمرده است

عزیزان و فرزندان بزرگو
مندرج است ختم است
و در اینجا بنویسید

خط پنجم در دیوان اشعار وی جدا یافته می شود و ذکر

چو شمس الدین امیری برست اینجا	چو شمس الدین نظیری برست اینجا
چو شمس الدین نباشد روی خورشید	چو او بدری منیری برست اینجا
چو شمس الدین نباشد در دو عالم	نظیرش را نظیری نیست اینجا
چو شمس الدین مرا نخواست بیشک	بجز روشنی بشیری نیست اینجا
صحیح جلوه ای نباشد استاد کار	تا که شاکر و شکر ریزی نباشد
مولوی روی نباشد سبک کار	تا غلام شمس تبریزی نباشد
آن خلک سال که کف شمس تبریزی نباشد	
بر که نباشد از نه فلک بر لا مکان باخند شد	

حضرت میر سید اشرف جهانگیر در لطایف اشرفی میفرماید نورالدین حاجی عبدالرزاق بویس رسانید که بیان متابعت مولوی بوم حضرت خواجہ شمس تبریز مردم روزگار مخالف یکدیگر میکنند غایت فرموده اند مخفی بود طاعن کنند حضرت میر سید اشرف جهانگیر فرمودند اول آنکه در متابعت مرید را درین چون حضرت مولانا جلای الدین بودی که نسبت حضرت خواجہ شمس الدین تبریزی با بی باید که در خلقت شریعت آید و متابعت نمود غلیظ که در موافقت شریعت نامرید و عقیده وی بدین مرتبه تا کار وی از پیش نرود و فرمودند که موضع التقای این دو بزرگ مذکور بدو گونه میگویند و آنچه این فقیر از سب حضرت سلطان ولدین مولوی بوم مخفی کرد است سخن از ابتدای کار این بیکانه روزگار شرم دهم و آن این است که سب حضرت سلطان ولد می گفت که آن خلاصه الاموال و الاموال

و سر المشکوهه المصباح خواجہ شمس الدین محمد از ابتدای کار خود چنین می گفتند که در مکتب بودم که هنوز
 مرا حق نشد بودم یعنی ببلوغ نرسیده بودم اگر چه در روز بر من گذشتی از مشق سیرت محمدی
 مرا از روی اطمینان و شراب نبود و اگر سخن طعمام گفتندی بیدست و سر منع آن کردی
 و مسموم می گوید که در آخر حال پیوسته تنفر کردی و نه سیه پر شدیدی و هر جانی در کاروان
 سرافروزد آمدی چون بخطه بنیاد رسیدی و چون کرامانی را در یافت برسد که درجه کاری
 گفت ماه را در طشت آب می بینیم خواجہ شمس الدین فرمود اگر بر کردن و نبل نداری جر بر اسما و انجی
 و مسموم می گوید که در آن وقت که خواجہ شمس الدین در محبت بابا کمالی حبشی بود شیخ فخر الدین عراقی نیز
 بموجب فرموده شیخ بنام والدین فرمایند که با اینها بوده است و هر فتنی و تشبی که شیخ فخر الدین عراقی را ردی
 مینمود اندر او لباس نظم و نظراظهار میکرد و نظرا بابا کمالی میسرند و خواجہ شمس الدین هیچ از آن اسرار اظهار
 نمیکرد روزی بابا کمالی ویرا گفت فرزند از آن اسرار و حقایق که فرزند فخر الدین عراقی اظهار میکند
 بر تو هیچ لایق نمی بنویسد گفت پیش از آن که من حد می افشاند تا پورسطه آنکه دی بوی معطل
 و رزب می تواند که اندر او لباس نیکو جلوس دهد و مرا آن فوٹ بابا کمالی فرمود که حتی تا ترا مصاحبتی
 روزی کند که معارف و حقایق اولین و آخرین را تمام تو اظهار کنی و نیایح حکمت از دل او بر
 زبانش جاری شود و لباس حرف و صورت در آرد و طراز آن لباس نام تو باشد چنانکه در تصنیف
 مولوی روم طالع است و مسموم می گوید که خواجہ شمس الدین در تارخ سنده سنه و اربعین و ستانه در انساب
 مسافرت بقونیه در سید در خانه شکر فرود آمد و خدمت مولانا در آن ایام تدریس علوم
 مشغول بود روزی جامعانی از فضلای درکار جوهر شسته بودند که این چه کتاب است مولانا

کتاب چندین
 که خواجہ شمس الدین
 در آن و پر سید

این را قیل و قاسم گویند زیرا این چه کار خدمت خواجہ دست فراز کرد و عہد تلمیذ را در آب انداخت
 مولانا گفت معی حی ای درویش این چه کردی بفرستی از تصنیفات پدر من بود که دیگر با نیت سب
 خواجہ دست در آب کرد و یکان یکان کتاب را سپردن آورد و آب در حیم یکی افتاد مولانا
 این چه اسرار است خواجہ فرمود این ذوق و حال است تر از این چه خبر جو این اسرار مولانا بدید در آب
 بماند و داعیه ملازمت در دل وی بیدار شد بعدیکه از همه برآمد و طریقی خدمت وی با سپرد روزی
 در خجوت نشستہ بود بند کہ خدمت خلیفہ شمس الدین از مولانا شنید ای انما سر نمود مولانا حرم خود
 دست گرفته در میان آورد و خلیفہ فرمود این خواجہ جانی نیست نازنین بسپر خواجہم فی الحال فرزند خود
 سلطان ولد را سپرد آورده فرمود او فرزند شمس است حالیا اگر قدر شراب دست میداد ذوقی
 میکردم مولانا سپردن آمد و سبوی از محبت جہودان پر کرده بیاورد خواجہ فرمود من قوت مطاوع
 و تبعیت مشرب مولانا را امتحان میکردم و از هر چه گویند زیاد است بعد از آن دست و پا کرد
 و روانہ شد و مدت سہ ماہ در خلوتی بیلاد و نماز و صوم و دعا نشستند کہ اعلان سپردن نمایند
 کس را از من نبود کہ در خجوت این در آید انجا از سلطان ولد شنید ام این است انصاف فرمود
 موضع التقای این دو نفر رک چنین میگویند و آنچنان شد روزی مولانا با جمعی از شاگردان
 از درس فارغ شد در پیش خانہ شکر ریزان مکہ نشست خدمت خواجہ پیش آمد و عثمان مرکب
 مولانا گرفت و گفت با امام المسلمین بایزید بزرگتر است یا معطفی علیہ السلام مولانا گفت
 از ہیبت آن سوال گویا کہ هیبت آسمان از یکدگر جدا شدند و بر زمین برخیزد و آتش عظیم از زبا
 من در دماغ زد و انجا دیدم دو دیوتا ساقی عرش برآمد بعد از آن جواب دادم کہ حضرت معطفی

علیه السلام بزرگترین عالم است چه جای باز بدست گفت پس چه معنی دارد که معطفی علیه السلام
 مفراید ما عرفناک حتی معرفتک ابو بکرید مکتوبید سبحانی با اعظم شانی وانا سلطان السلاطین
 نیک گفته است گفت ابو بکرید انشکلی از هر مکان شدم از سیرابی لوز و کوزه و دراک لوز
 از آن پرسید و آن نور بغداد و دست او بود اما معطفی علیه السلام علیه السلام استغفار علیهم
 و است و نشکلی بر نشکلی بود و سینه مبارکش هم الم نشرح لک مدرک وارض الله
 و اسع کشته بود لاجرم دم از نشکلی زد و هر روز در اسنادی زیباتی قرب بود و خواجش
 نفع بود و بیفاد و بیفادش مولانا از اشتر فرو داد و سنا کرد و از فرمودنا و او را بر رفتند و بدست
 بردند تا خود باز آمد سر مبارک او بر زانوی خود نهاد و بود بعد از آن دست و پر گرفت و روانه
 و رجوت برد یافت آنچه یافت میرسد اشرف جهان که خود کس سر مرد و درایت چنین نقل کرده است
 و مباحثات نیز نوشته است گویند یکی چنین خواهد گفت که در سقا به نام حق سبحانه نباید گفت و قرآن
 است بدخواه اند که استه خواهد فرمود آنرا بچشم که او را از خود جدا توانم کردن از اسب فرود نمی آید
 اسب بچاره چنگد و هم صاحبش گوید که شبی چنگش را با مولانا رجوت کشیدند و بدست شعله از
 بیرون و خواهر را اشارت کردند و بیرون آید و خاکی بر فاست و با مولانا گفت بگشتم بخوانند گفت
 دست بگردد کرده بودند و کمین استاد کار و یار اندند خواهد فرج فرود چنانچه آن صاحب پیش بیفاد
 و کجی از آن معلول الدین محمد سپهر مولانا بود که بدایع آنه کسین من اهلک ارتام و است و چون آن
 عجب بیفاد و ندغیر از قطر خون چیزی بدیدند بدیدند از آن روز تا این غایت نشان از آن
 سلاطین سپهر است و آن ناک در اندک زمانه هلاک و بیاستلا شدند و مردند و علاء الدین

محرم را ملت محب پیدا آمد و سدر آن ایام بمرد خدمت مولانا مجازیه وی جعفر نشاند و بر و انبی خواججه
 شمس الدین و حنیف مولانا با هم و الدین ولد مد فون گشت و بعضی گفته اند که آن ناک بدین مبارکش
 در حاجی انداخته اند بودند شعی مسلماً و له خواب دید که خواججه شمس الدین اشارت کرد که در فلان جابه
 خفته ام نیم شب باران محرم را جمع کرده و آورده در مدرسه مولانا بهلوی بایله مدرسه امیر بدر الدین
 دفن کرد سنه ۸۰۷ خواجه شمس الدین در سنه ۸۰۷ و این روایت در منتخب
 التواریخ منسوب به که مولوی روم نیز بعد از چند روز در سنه مذکور وفات یافت ذکر حضرت شمس الدین
 مقبول قدس سره صاحب نفحات گوید که نام وی حاجی ابن جنش است در حکمت مشایخ و اشرفان
 بنجر بوده است که در هر یک از آن نفعات لایقه دارد و بعضی او را منسوب به سیمیا دانسته اند
 و بعضی او را با اعتقاد حکمای متقدمین نسبت کرده اند و نقل وی تحریص نموده اند و مسلم می گوید
 که چون شیخ شهاب الدین بمقتول شد و عمر وی بسی شش و بیست و یانچاه رسید بود جمیع علوم کمال
 معنوی و غیر حاصل کرده و اهل حلیه و حق او اختلاف دارند که بعد از نقل ننواید بسیار بر
 کرامات وی با ظاهر شد و این موافق می نماید تا آنکه شیخ شمس الدین نیز بزرگای قدس سره فرمود که در شهر
 دمشق شهاب الدین مقبول را اشکارا کافر میگفتند گفتند حاکم کافر باشد چون بعضی نام دارد
 در خدمت شیخ بهر کامل شد با نمایی آرد که بعضی در عالم ارواح ذوق یافتند و فردا آمدند و تقیم
 شدند و از علم زبانی سخن میگفتند اما همان عالم ارواح است که زبانی ندارند مگر فعل الهی در اید
 یا جذب با اجزایات یا مردی که او را در فعل گیرد و از عالم ارواح عالم زبانی گشته چنانچه شیخ شمس
 نیز بزرگای قدس سره با شیخ شهاب الدین مقبول این عمل کرد و قتلش در سنه ۸۰۷ و ثانیین خمس مایه و اربعه و ثمانه

ذکر شیخ قریب الدین عطار قدس نام پدر شیخ ابراهیم بن اسحاق عطار است بوی ایا اصل مولد حضرت شیخ عطار
 کرمانشاه است بوی دولت شیخ در زمان سلفت سخر بن ملک است بوی در راه شهابیه
 و شیخ سحرانه واقع شد عمار در ازبانه بود است و در سلطه شهر شاد داج بود و شهابیه در
 است بود و در کمالات از عارف هم پیش بود است و در زمان سحرانه سلوک گفته اند که در شریعت و طریقت
 و حقیقت یکانه بود و از نیاز و حق و موز و کد از شیخ زمانه و شایسته بود است بلکه سخن او را
 نیست و القدر اسرار توحید و حقایق و از ذوق و مواجید که در معنی او اندراج یافته است در سخن
 میجی که از بی نظایافته نمی شود چنانکه در تذکره دولت شاعری میگوید که او بسیار از اکابر و شیخ
 در یافته و با عارفان محبت داشتی و چهار صد کتاب از طریقت را مکتوب نموده جمع کرده و آخر حال
 بر تبه عالم غار رسید و هنر وی و مختلف شیخ ها نمی آرد که در طریقت و در نظر قبول از حضرت شیخ
 قطب الکحیدر بود و پدر شیخ ابراهیم بن اسحاق هم مرید قطب صید بود شیخ عطار در ایام شهاب
 حیدری نام بیستم گفته بود اما سبب نوشته آن بود که بعد از وفات پدر بجای او بیوگان عطار
 نشسته بود که روزی دو کانه از استه خواجده یکی بر سر دوکان نشسته بود و غلامان
 جالاک پیش از کشته الیاده نگاه و روشی تجربه پیشه در ایام سید عطار چند بار شهابیه گفته بودند
 نشد پس در روش گفت ای خواجه تو چون خواهی هر دلفت چنانکه تو خواهی هر در روش گفت
 تو همین میتوانی هر دلفت گفت بی در روش کانه چنین درست زیر سر نهاده گفت الیاده جان
 بدو عطار را حال متغیر شد و دو کانه از ایام راج داده بر آمد و به خود شیخ الشیوخ و عارفان کن الدین
 اکتاف قدس سره رفت که در آن روز کار عارف محقق بود بدست وی توبه کرده و مجامعه و معامله

منقول شد و چند سال در دولت شایخ بود بعد از آن به بیت احرام رفته بسی مردان حق را
در یافت و خدمت کرد و مدت مفقود سال به جمع نمودن حکایت صوفیه منقول بود چنانکه بهر ازل
طریقت را این ماده بود بر موز و آثارات و حقایق و وقایع مثل شیخ عطار که شسته در نهایت
تجربگی بود آخر هست او معروف بر نفی خواطر در کوشش شسته و در بی نیازی بر روی غیر بسته
هزاران بر کرد خلوت و در پرده و از نیاز مندی می نمودند و آخر از دست سلطان العاشقین
شیخ محمد الدین بغدادی قدس سره پوشیده شد و در بعضی کتب نوشته اند که شیخ عطار در سی
چنانکه در مخطوط بعد از صدر و پنجاه سال در قم فرید الدین عطار علی کرد و منزلی او شد و مولانا مذکور
نیز از نیاز مندان شیخ عطار است که در وقت رفتن از بلخ و رسیدن به تاشکند پور به صحبت وی بر سر شد
و شیخ کتاب اسرار نامه بوی داده مولانا با خود می داشت و در میان حقایق و وقایع اقتدا بوی میکرد
چنانکه بیت کرد عطار گشت مولانا به شربت از دست شمس بودش نوش و جای دیگر گفته
عطار روح بود و سنائی در چشم وی آینه ما از بی سنائی عطار آمدیم و شیخ مصفا بسیار دار و چنانکه
در تذکره مذکور نوشته است که دیوان اشعار بعد کتب مثنوی چهار بیت هزار بیت گفته
از آن جمله دوازده هزار رباعی است و از کتب طرفیت تذکره الاولیاء و اخوان الصفا و غیره
از انجمله در نظم اسرار نامه و الهی نامه و مصیبت نامه و استر نامه و وصیت نامه و مختار نامه
و حوام الزلاب و منطق الطیر و بلبل نامه و وصل نامه و کی سز نامه و تخیل نامه و حیدر نامه
و چند نامه و چهار سال دیگر بوی مثنوی اند جمله اشعار وی از صد هزار بیت بیش بشمار
و این بیت از قصید شیخ عطار است : ای بر دی در کشید باز آرم به خلقی باین طقس گرفتارم

مولانا جلال الدین رومی قدس سره
نه گویست که جوهرین منقول

صاحب نفحات گوید که این قصیده از بکت عزادریست زیاده است و بعضی از ابیاتی از اشعار
 نیکو نوشته اند و در شرح این بیت چنین مذکور شد غرض آنکه تمام قصیده بدین موصوفیه مشتمل است
 کلمات و جوارق عادات حضرت شیخ عطار نجفیان که در این مختصر نمی گنجید چون در محاسن ابی طه
 نویان و امام چلبی خان گشته اند بنا بر آن نقل تمام حکم کرد و در آن شیخ فرید عطار نیز بدست مغلطاش
 شهادت شنید و بعد از شهادت آن حضرت بسبب فاجعه ای که این ساعد که بزرگ نسب است پور بود
 وفات یافت مردم معلیّت دیدند که آن سپهر را در قدم حضرت شیخ دفن سازند قاضی محبی
 قبول نکرد که سپهر زیر پای پیراف نه گویا با سینه فرزند را می دگر دفن کرد پس همان شب قاضی در
 خواب دید که بر سر روضه منوره شیخ عطار آبرار و اختیار و اقطا و کنز را با لاله جمع اند و مدح عزاداری
 در فغان و نجوم غایت از دهن می آید در فغان و محمّد کابر بخدمت تمام بر سر قبر شیخ
 مراقب اند قاضی از امحاب شرمند گشته ببله مجلس نارسیده بازگشت و بپیشش را دید
 کرمان زار از اذیت ای بد تقصیر کردی بود از بکت را جلاله محروم گردانیدی زود در باب
 که بهشت من اقدام ابرار است و مردم من در قدم عطار قاضی صاحب شمس اقرای شیخ آمد و باناس
 مقرر نمود که بسپهرش را در قدم عطار قدس سره دفن ساختند و از آن جهت توبه کرد از مردمان
 شیخ نزد بر سر قبر شیخ عمارت ساخت و قبر حضرت شیخ در بیرون شهر شد و باغ است بمحلی که بوم
 بسپهر بازوگان و صاحب نفحات مرقد شیخ عطار در شهر است پور نوشته است شاید که هر دو
 مذکور با هم متعلّق باشند و عمارت آن را اویم مختص بود آخر میر علی شیر در زمان سلطان حسن
 مرزا عمارتی عالی و رفیع بر سر مرقد شیخ بنا نمود که الان موجود است و مردم فیض می یابند و شهادت

نسخ خطا در سنه سبع و عشرين و ستاينده واقع شد و عمر بن نفيس بکعبه و چهارده سال رسيد بود رحمة الله عليه
 ذکر پنج فرقه ترک تار توی قدس سره از مشايخ مشايخ هندوستان است و گویند که مرید خواجہ عثمان باغی
 است و عالی قوی یعنی بلندداشت صاحب اخبار الاخیار گوید که اصل وی از ولایت ترکستان بود
 و از آنجا بدیاری رسید و در قصبه تار توی ساکن شد و تمام اندیا را در پیر استیلا ترک و ترکمان و
 ترک سلطانی که گویند چون از ترکستان بدیاری رسید و قصبه تار توی حوض بود که مدفن وی برب
 آن حوض است و لآن آن حوض سمار شده رفته است و در آبادانی قصبه و رآمرج و کجا
 در آنجا سکونت اختیار کرد و مجرد بود متوکل و هنوز اصل اصل افروزند و زن نمیبرد و یکس را به سبب
 دست نداده و بر سر مشایخ و مرید و کجا بفرست و هیچ نوعی با خلنی اغلاط نه نمود و فرادش
 زندگانی میکرد و بی اختیار از وی خوارق عادات بسیار ظاهر میشد و آورده اند که در او اهل اسلام
 کافران در تار توی فوت تمام داشتند و مسلمانان در قصبه اندک و اندوان فرمت نگاه میداشتند
 و روز عید بود و نماز یکبارگی بر مسلمانان میخواندند و دست تقدار را از کرد مذکور باری از مسلمانان
 در آن روز شربت شهادت پیش میدادند و پنج مجرک نیز همان روز شربت شهادت میدادند
 و اکثر مشایخ را بر لب حوض مذکور دفن کردند و پنج مجرک در کن مالوف بود و همانجا مدفن باقیست
 و غالباً وی امر و زقبه حاجات اندیا را بر سر نه و فاش و نظر نماید و لیکن معاصر خود بزرگ
 بود حضرت شیخ بدیع الدین قدس سره که در قصبه مذکور بود است بنقل متواتر چنین گویند که او هم بم
 خلیفه خواجہ عثمان باغی و بی بود تا حال بر سر مدوی بفرقی قوی با ظاهر است و صاحب ولایت آنجا
 و بر سر جمیع تمام ختی برای زیارت مرقد پاک وی جافری بودند و میرسد بمن الدین که در قصبه بایده

و اکثر مردم معتبر نقل میکنند که وی عیسم مرید خواجہ شمانی، در دینی سبب جنة الدنیه
 ذکر مرید حسین بن علی بن ابی طالب و در کتب انطاغیه او را حسین بن مندی بنو لیسند از سادات
 عالم بقید شهید مقدس بود و نسبت ارادت ابا و اجداد خود را همه اهل بیت در پشت و جبهت ستر احوال
 در لباس اهل دنیا در محبت اغنیای کالات کتب معنوی می نمود و موافق سنت و اجداد خود به نیت جهاد همراه
 سلطان مغز الدین سام المسلمون لشکرات الدین عوری در هند و سراسر چون سلطان کور فتح نمود
 کرده قطب الدین انبک را در دلی بکرب کرد و عداوت الحریف و لایست نمود مرید حسین مندی را نیز
 بزفاقت قطب الدین در دلی اقامت اختیار کرد و سپه را بمحکمت اجیر که پای تخت راجه
 پنهور ابو ذنبن ساخت چون میراجیر رسید او را بخدمت خواجہ بزرگ قدس سره معنی فوق
 سپادند و با هم در محبت میمانند در پشت صاحب سیر العارین بنو لیسند که اکثر مردم نواحی اجیر سمرقند
 حسین بن حسین خواجہ بزرگ آمد و لشرف اسلام بهر صند کشته ارادت می آوردند و مشرکان
 متکبران را با مرید حسین عداوت دینی داشتند و فرصت وقت می جستند آنرا و زکات خردنا
 سلطان قطب انبک رسید اهل لشکر مریدان در هر گناات نواحی اجیر بودند و خود با مردم معدود
 و چند بر قلعه اجیر که انرا استیسی میگویند بود مشرکان عمارت از هر چهار طرف مانند مور و ملخ
 ریخته او را شنید کرده باز بجای خود رفتند چون صبح شد خواجہ بزرگ قدس سره صابر بدان بر قلعه
 لشرف برد و نماز خیزه ادا نموده سید را با اصحاب او جای بر بلندای کوه مدفون ساخت
 جای بر فقیر و غایت فرخ غیش واقع شد که با انعام در هند و نشان آنقسم جای بر فقیر
 و روح افزا و بکشتن تفرغ دینی بزرگ از مرید پاک او بود است این فقیر کاتب حرف

نبارخ چهار و هجده ماه رمضان سنه یکم از و بجاه و سیم سحر بیال شرف زیارت انحضرت فیض منته
 و سنه شهادت انحضرت منظر نیامد و لیکن در آخر سلطنت قطب الدین انکب واقع شد
 و قطب الدین در سنه سبع و ستایه و بقول در سنه عشر و ستایه فوت شد و در در بدر فون گشت
 حتمه علییه ذکر شیخ نور الدین مبارک قدس سره مقتدا ای بار و کار و شیخ الاسلام حضرت دلی بود و در
 زمان سلطنت سلطان شمس الدین اورد امیر دلی میگفتند از اعظم خلفا شیخ شهاب الدین عمر سمرقانی
 ست شایع عظیم و قهر فی قوی داشت و از خدمت شیخ نور الدین محمود اود می چهره دلی قدس سره
 منقول است که فرمود بزرگوار بود او را شیخ محمد اعلی سرزای میگفتند سید مبارک غزنوی نعمت از دیا
 یافته بود بعد از ان فرمود و انوقت باز زکامی بود از مردان شیخ محمد صبیح وی آمد و گفت که خانه
 من سهری بنویسند من به زاده شیخ حسن نمینمیه همراه او گنبد شیخ فرمود و نکو باشد چون فرود آمد از ما بود
 بگذارم بسپرک را باری و از جانب راست نهانی من می بود و در نظر من دراری اتفاقا حاضر و رسید
 مبارک غزنوی بنویسند من به زاده رسید مبارک در ان مجلس حاضر بود این حدیث می شنید
 ما بخود گفت من سهری بسپر خود را ببارم و در نظر شیخ ببارم چون وقت نماز باشد باز زکامان
 در آمدن و رنگ کردند پس رسید مبارک بکاه تریب خاست و موزن تکبیر گفت شیخ نماز تمام کرد
 پس رسید مبارک از جانب راست شیخ درآمد و رسید مبارک در نظر شیخ داشت شیخ در وی نظر
 مرحمت کرد و انهمه نعمت از ان کیلنظر عنایات شیخ بود بعد از ان باز زکامان سهر خود ببار و شیخ
 فرمود ان نعمت بغیب سید زاده شد کمالات سید نور الدین مبارک غزنوی بعد از وفات
 وی بهم منور است و در کتب مطبوعه و غیره اود در دلی جانب شریفی حوض شمس منور است

و فاش در تاریخ شمع جلای غره امام محمد بن زین العابدین و شمسیت رحمة الله علیه
 ذکر شیخ محمد بن صفی بن سوای قدس سره کنیت وی ابی محمد و تفسیر سلیمان بن مویث نام او محمد بن
 از اولاد پاک نام و سعید بن زید بن عمر قرشی که اسیرم و نوع خواهر امیر المومنین حضرت عمر بن الخطاب
 رضی الله عنه بود و از جمله مشرکین بود و در حجاز از عترة شیخ محمد بن سوای از خلفای کامل و محترم
 خواهر بزرگ است از متقدمین مشایخ بود و در زمان سلطنت مولانا شام در هند آمد و
 گفته است اول مودی که بعد از فتح دہلی در خانه سلطان آمد منم زندگانی در از ایامه بود که از زمان
 خواهر بزرگ تا اوست سلطنت الشایخ در قید حیات بود مکن است که سلطنت الشایخ ملازم است
 باشد وی در خیر و تفویذ و راسخ در سنت و از مخلصان حضرت مولانا غزاسمه بود و غایت است
 عالی در سنت و در یقوف مکانی رفیع و بانی است فی در سنت و پیر او فواید طریقت و هم در ار
 حقیقت تصانیف بسیار منور است و مکتوبات و رقعات و اشعار نیز دارد و در اثر رقعات
 و پیر سلطنت الشایخ بدست خط محمد جمع کرده است چنانچه بعضی از آن در سیر الاولیا در ذکر وی جمع شده
 و اشهر تفنیفات او اصول الفرق و در سلسله حشمتیه اول سلسله
 در هندوستان تفنیف حقائق و معارف کرده وی بود در سیر الاولیا از سلطنت الشایخ
 نقل میکند که وی تاریخی عظیم بود و در موضع اسرار که در فرسنگی از اجیر است سکونت داشت
 و در اخبار الاخبار منوبه که موضع سوال از موضع ناگور است وی اهل حال بسی پرستان قدم بود
 و جمالی با کمالی داشت چنانکه هر عورتی که ویرا میدید غریقه میشد چون شرف محبت خواهر
 معین الدین قدس سره در بابت تائب شدن و سبب نمود و یکبارگی از جمیع مرادات برآمد

و ترک خرید بشمار خود سوار چه در ملک او بود همه انصیب فقر کرد و ایند چون بابت خواجه
 بزرگ در نصبه ناکو رنوطن گشت و در حریب زمین احیای بکناره ابی و ارث بدست مبارک خود
 بیل میراند و سپهری بیکاشت سلسله هم بران فایز می بود و در زند و در بر داشت اصل البیاس
 دیگر میل نمود و فتوح دست کرانه از مجلس خبری قبول نمی فرمود و بر ازنی بود خدیجه نام در
 زید و رع را به معر بود بعد از یک هفته بسپهری افطامی نمود و بجهت ستر عورت بدست خود
 ایامی برنی بدجامه شیخی و قتی سلسله عهد بخت بنج حمید الدین توکل مبنی کلی فتوح فر
 شنج بجهت انما آن مبلغ را سپش زن خود بردوی اعراض فرمود که این را از سپش من دور
 و در جمیع فقر من تملک کن بنج خوشگامند و آنرا او سپرداد و اخبار الاخیار می آرد که روزی خواص
 بزرگ معین الحق و الدین را دقت خوش بود فرمود هر کسی بخواهد کو بخواد که ابواب آفتاب
 مفتوح است بچی دنیا بخواند و دیگر عقی پس رولو بجانب بنج حمید الدین کرد که تو چه خواهی که در
 دنیا و عقی معزز و مکرم باشی لغت ندرج را خواستی نباشد خواست خوارت موی سپ
 بعد از آن رو خواص قطب الدین آورد و معین کلمه را بر زبان راند و می بنیز التماس کرد که
 اختیاری بخت چه حکم نمود اختیار شماس بعد از آن خواجه بزرگ فرمود التارک الدنیا
 و الفارغ من عقی سلطان التارکین حمید الدین الصوفی از انروز او را سلطان
 التارکین لغت و رسیر الاولیا می نویسد که کمالا بنج حمید الدین از لغات بفت
 باید کرد و در رسال شقیه می فراید بیست و بیست عاقل بجای هر چند که دوست صورت
 و هر چند صورت منور است به بیاله خون دل محمور است نه رنجور است یعنی هر دم جامه در
 ملته

اما بهرامی کامی جامه است بیات بیات دل خواکان بارم داشت و بار کمبوت اغیار و در دبه و دلار
 جلوه میداد زین مالش زار زار بقرار و در دبه یاس خاز خلبه میبند و بنام افکار سوزان
 همچو تاج بهشتی از ازاران خونباری بار و وعده هزار اظفار چون پایا بر سر در قرار داده باشد
 که نگار از سر تا ز کاما کامی بر سر حاشای بچاره دل نگار کامی فرماید ناخار اغیار از دین خونبار بر دل
 آید و میرا کمال علی السباحت درین مختصر تلخه و فانش در روز شنبه باز دهم به سباحت احوی و این
 و شنبه و بقول الحق رب و نیم ربع الاخر در شنبه و سین و شنبه در زمان سلطنت سلطان
 غیاث الدین بلبن واقع شد مرقه پاک شیخ محمد الدین سولای در نا کو قس به حاجان ارباب چون
 شیخ محمد بن شیخ محمد الدین حضور پنجمات کرده بود بنابر آن خسر و سجاد و شیخ
 فرید الدین محمد الغریز ملای فرمود که بیره اش بود احوال شیخ فرید بجای خود نداشتند ابداً شیخ فرید الدین
 غنشییه مرید اوست و این سلطان غیاث الدین از ملک سلطنتش الیک انعمت نام اصلی وی بلبن بود
 سلطان محمد بن الغ خان خطاب دارد و مدت سلطنت سلطان نامرکد پسر خود سلطان محمد بن
 صاحب مدار وکیل مطلق بود بعد از وفات سلطان نامر الدین به تخت سلطنت در می نشست مادرش
 عادل و کریم طبع بود حتمه الکلبه طبعه سز هم در میان مجالی از خواجگان خیار اوشی و ذکر شیخ بهاد الدین
 ذکر یار و غیره رحمهم الله ذکر خواجگان خیار قدس سره بن کمال الدین احمد بن سوزا اوشی و اوشی
 قصیده در مودالنه و عقیقه گویند که اوشی در دیار فرغانه است و القاب وی کالی است و مختار وی برید
 و اعظم خلیفه خواجگان بزرگ معین الحق و الدین حسنی است رحمة الله علیه وی قطب عالم و مشیوای بنی آدم
 بود و در مقام ترک و خیر بدقیقه رانج درشت و در ریا و مجاهدات بی نظیر وقت بود و در ریا

نکات حقایق و توحید منهای نداشت و در استغراق فتنای احدیت بیانشانج کبار ممتاز بود و در
 سیر العارفین می آرد که خواجه قطب الدین در قصبه اوش متولد چون یکم و نهم ساله
 پدرش خواجه کمال الدین احمد از سر در گذشت مادرش صالحه باکدام داشت که برورش دی
 مینو و چون قریب بیست سالگی رسید بر ابرم مسایه سببش معلمی فرستاد و در میان راه بر نورانی
 باو بی طمعی گشت و از کمال مشقت و مهربانی دست خواجه قطب الا سلام بگردن شینج ابا
 حنفی معلم برد که وی یکسال آنجا را استاده بود و باو بی کفایت این را نیک تعلیم کن که
 یکی از اولیا بی کبار کرد و در زمی شینج نامدار مشهور شود شینج ابا حنفی بدین و با قبول
 نمود چون آن سیر رفت معلم مذکور با خواجه پرسید که بر ابرم شناسی گفت نه فرمود خیر علیهم
 که تعلیم نر ابرم حواله نمودن شینج غیر الدین محمود او دی فدی سر و در خیر المایس مفراد که از بر
 صحبت مولانا ابا حنفی رحمه الله علیه خواجه قطب الدین سلم را سبب نهذب اخلاقی طاهر و باطن و
 آداب شریعت و طریقت و کمال فاضل و معانی دینی یقینی طاهر و باطن او آرا گشت
 چنانکه با دست از ریاضت و مجاہدات ناسودنی و شبان روزی سوارند و دست و پنجه با کفایت
 نماز بانیا زملگذار دی و بهر سبب محققا مشغول بودی بعد از آن در شهر نند و مسجد امام ابو
 سمرقندی جهوری شینج شهاب سیر و دی و شینج اود الدین کرمانی و شینج برمان الدین جشتی
 و شینج محمود اصفهانی به شرف ارادت خواجه بزرگ معین الحق و الدین جشتی فاضل گردید
 و سبب کمال مهربانی و لطف خواجه بزرگ در اندک ایام سیر و سلوک را تمام کرده بمقام ارشاد
 رسید و از شرف خلافت خواجه بزرگ بهره مند شد چنانچه در اکثر کتب این سلسله

ذکر افتاد است که خواجہ قطب الاسلام ہندو پالیو بد کہ بشرف ارادت خواجہ بزرگ
 درآمد و در سن سبت سالگی آمد بدان صادق الاخلاص را اثر سبت گمانی می نمود و ہر گاہ منوجہ
 ہندوستان گشت چون در ملتان رسید شیخ بہاؤ الدین ذکر یافت پس ترے را بپشت دی مجنی خواہ
 واقع شد و شیخ جلالتی بزیافت پس ترے ہندو را ان ابام در ملتان نشریف در سنت بیان ہر
 بزرگ محبت کرم باراحت واقع شد و کرات بسیار در ملتان از وی بطہور آمد و
 حضرت بخش کرد در ملتان بپشت خواجہ قطب الاسلام ہندو گشت نہ چنانچہ مفضل ذکر حضرت
 بخش کردند آید پس خواجہ قطب الاسلام بعد از چند روز از ملتان توجہ حضرت و ملے گشت چون
 در سنہ ہر ملے رسید سلطان شہر لکنہو مقدم او را سعادت دارین خود داشتہ از ناخلاص
 و ارادت صادق بخشش پیوست و در مہمنہ بسیار برای زیارت خلجہ می آمد و شیخ جمال الدین
 محکمہ بامی کہ در ان ایام شیخ الاسلام دہلی بود چنانکہ کلمات ویرا سلطان المشایخ در کتاب
 فوائد القواد ذکر کردہ است او را نام اخلاص و اعتقاد و عہدیت بدید آمد و حضرت شیخ محمد علی المعروف
 بقامی حمید الدین ناووری را در خطبہ خود در عہدیت خلجہ قطب الاسلام اتحاد و اعتقاد و اخو بود و انجا
 حد چند ان بطہور پیوستہ اکثر اوقات در خدمت خواجہ می بود و بعضی اوقات ہر دو بزرگ
 ہمسام مسافرت نیز میکردند چنانچہ خواجہ قطب الاسلام و سیر الادلیامی نوبہ کہ وقتی
 من وقامی حمید الدین ناووری مسافر بودیم چون بکرانہ در بای رسیدیم کہ رستگاری در انترزدنک
 کو سفندی از عالم غیب و مان جوین در دین گرفتہ بیدار شد و ناچار اسبش را تادہ بازگشت
 من آنرا تناول نمودم و حکایات دیگر انجا نیز نوشتہ اند و ہم در سیر العارفین می نوبہ کہ چون

قطب الاسلام و در ملی متولن گشت تمام اکابر و اشرف و جمیع علمای بیارلی با شرف و رفقه رو
 سیرت گشتند و سید ران ایام شیخ بدرالدین غزنوی البیضا سبیت و خرقه او شکر گشت
 عمر غزنو در اخذ متش کذا را نیز چنانکه اول او بنیست نوشته آید پس خواجه قطب الاسلام علیه
 متفنن اشتیاق و از کمال فراق بخدمت سلطان الافاق خواجه بزرگ بجانب حضرت اجیر ارسال
 داشت اگر بشارت اشارت مسرور فرماید بفرق قدوس مشر بنوم خواجه در
 جواب نوشت المرحوم من احب معیت قرب جانی را بعد از مکانی مانع مزیت خود است
 با نجا باشد ان شاء الله تعالی بعد از این که با رادت حضرت الدردر ران طرف توجه نمود خواجه
 پس قطب الاسلام توجه بدین دوازده گشت و سید ران ایام شیخ الاسلام جمال الدین بکافات
 یافت سلطان خواست که شیخ الاسلام شهر و دیار و جمعی بحضرت قطب صاحب تقوی بنمای حضرت
 ابن اهل ملتفت نگشتند بعد از آن بسم الله صغیر از شیخ الاسلام گردانید او پیش از
 منصف شیخ الاسلام روشی و اخلاقی پسندید و داشت بعد از آنکه دنیای دین بدو اقبال نمود
 از تنگی حمله بجا خود ماند و سلطان شمس الدین را که مع جمیع اکابر و اشرف بخدمت خواجه
 قطب الاسلام حلقه بگوش اعتقاد و بدرک حبه بنش آورد و اتفاقاً ایام خواجه بزرگ
 از اجیر تالیف آورد و در منزل قطب الاسلام نزول فرمود و وی دولت عظیم داشت و سلطان
 حضرت محمد بن بجا آورد و خواست که سلطان شمس الدین را بفرستد خواجه او را منع فرمود که من مختص بر این
 نوامیس ام از دوسه روز پیش خواهم ماند و لیکن جمیع علمای شیخیه و اطراف آمدن بشفخند
 خواجه بزرگ چنین شدند که شیخ نجم الدین صغیر بدین خواجه نیامده با وجود پیش از آن در دواغراسا

خدمت خواجہ اعتقاد بسیار داشتند خواجہ بزرگ خود بخانه شیخ نجم الدین سفر رفت او در حق
 عمارت منقول بود خدمت خواجہ بہک سرگرم ملازمت نمود و آنجا خواجہ فرمود کہ ای نجم الدین
 ترا چہ در پیش آمد مگر این شیخ الاسلامی ترا متغیر ساخت دیو لا شئ منہ کی فرود کرد گفت
 کہ من کا مخلص و متقدم و کلین بنامیدی را و رستم کہ از شتم ابداً شیخ الاسلامی مرا مجلس نمی پرسد
 خواجہ بزرگ این کلمہ بنسبم کردہ فرمود کہ خاطر محمد را من انہم ثبہ بابا قطب الدین را ہمراہی برم
 پس خواجہ از انجا برخاست و بمنزل قطب السلام آمد بعد از چند روز شیخ نجم الدین از شیخ الاسلامی
 بر افتاد و ملاک شد چنانکہ تقسیم این ماجرا در ذیل شیخ حلال الدین تبریز نوشتہ خواجہ در ہم در سیر
 نیویں کہ حضرت شیخ زید الدین گنجشک در آن ایام خدمت قطب الاسلام بود بشرف خدمت
 خواجہ نیز مندرکت خواجہ بزرگ از کلامہ بانی مکرر در باب گنجشک بر زبان مبارک را زد کہ بابا
 قطب الدین سنا سبازی عظیم را بقید آورده کہ خبر بدوۃ المنتہی اشبا نہ نگیرد و این فرمود
 کہ خانواده و دولتین منور سازد و چنانچہ خواجہ بزرگ را بہ از قطب الاسلام مرید و
 خلیفہ بنوہ سبحان قطب السلام را بہ از گنجشک مریدی و خلیفہ بنوہ القصہ خواجہ بزرگ بعد از
 چند روز از دہلی متوجہ اجمیر گشت و قطب الاسلام را نیز ہمراہ گرفت چون خواجہ بزرگ از
 شہر دہلی بموضع قطب السلام برآمد در محلّتی شہر غوغا برپا شد و ماتمی عظیم رویداد و تمام
 خلایق شہر خاص و عام مع سلاطینش الدین و نبائی آمدہ و ہر جا کہ خواجہ قطب الدین
 قدم میگذاشت مردمان از کما قس خاک آن زمین را تبرک بر میداشتند و بر روی
 می بالیدند و مکرر میستند چون خواجہ بزرگ انجامش دادہ کرد و فرمود کہ بابا قطب الدین ہمراہ

مقام باش که خلایق از بیرون آمدن نو در اخطراب و خراب اندر و امیدارم که چندین سال شکسته
 شوند بر و این شهر را در پناه نو که دیشتم بسبب خواجہ قطب الاسلام رحمت دہلی فرمود و خود منجم
 گشت و خواجہ بزرگ بعد از مدتی یک مرتبہ باز در دہلی تشریف آورده بود و بخت درست
 گناہندین فرمان موضع ماندن بواسطہ فرزندان خواجہ سابق در ذکر خواجہ بزرگ نوشتہ
 و ہم در سبب العارفین می آرد کہ سلطان شمس الدین یلتمش را از مدتی اراده بود کہ قریب شہر
 یک حوض آب زد تا حق خدا را بیشتر نو و اتفاقاً شبی حضرت رسالت پناہ را خوابید
 کہ در جای سوار شد استاده بہت مغرور بود کہ ای شمس الدین بزرگ را چه خواہی کہ حوض آب زی تا خلق
 بر دیش بسببین باب از کہن استاده ام چون سلطان بیدار شد و اینجا کہ حضرت استاده بودند
 در خاطرش نمائند حیران شد و حوض را بخدمت خواجہ قطب الاسلام فرستاد کہ شب خوابی دید
 ام اگر فرمان شود مروض دارم خواجہ فرمود آری من میدانم کہ حضرت رسالت پناہ برای خلق
 حوض شب سلطان اشارت فرمود بہت من طمانجا بروم کہ آن حضرت برابر سوارانیا
 بود سلطان بگوید و لیسبت طمانجا بر بسبب خواجہ قطب الاسلام در طمانجا رفتہ بدو گمان
 سلطان نیز بخدمتش بہت و انجا را کہ فرمودش کرده بود بشناخت و نشان سبب حضرت
 پناہ در آن زمین بر آید بود در آن نشان سبب بزرگی بیدار شد بود بسبب در انجا حوض
 بالای نشان سبب آن حضرت کہندی بر او آوردند بجا آمد محبت جایی بر فخر واقع شد
 کہ چند آن کوکیا حتی و حواریان جفند اند و گفتند اوقات خلیفہ الاسلام و تاجی حمید الدین ناوای
 ای بختیول می بودند و باختر علیہ السلام دیگر مردان غیب محبت میداشتند بزرگی خوش گفتند

بیت بر زمین کشت آب و در سالها مسجدی ساختند و در سیر العارین برآورد
 که آخر وقت بخلفه قطب الاسلام در دینی متاهل شد و دو فرزند بوجود آمدند یکی شیخ احمد که فروید
 و به بلوی خواجه برست صاحب جذبان عظیمه و وارادات غریبه بود و او را خواجه احمد حاجی میگویند رحمه الله
 و او بعد از انتقال خواجه نانا سلطان المشایخ در فیه حیات بود و در شیخ محمد نام درشت که در ایام طفلی
 رحلت نموده و لیکن خواجه بعد از دنیا و اطفال هم فروغ کرم رقی و در خانه ایشان تنگی معشیت نبوده
 از حضرت سلطان المشایخ منقول است که خواجه بزرگ ناپا نه در میان را اجازت فرمود که اگر ضرورت باشد
 و ام گرفته خرج نماید اگر دو سه فاقه متوکل نشسته اند از خواجه قطب الاسلام از شرف الدین نام بقا است
 ایشان بود مقدار را بدو ام کرم رقی و فرج نمودی روزی زن شرف الدین بقا گفت که اگر من در محراب
 نمی بودم حال ایشان چنین سخن حسرت خواجه میترسش معروض داشت خواجه فرمود که از امر و زمره زوایا
 در حجر مبارک وی طاعتی بود بدان طاق اشارت کرد که هر چه ترا در کار خود بسم الله گفته دست در طاق
 انداز و بطلب خود خواهی رسید هر خواجه هر وقت که دست در آن طاق می انداخت کاملاً آرام می آمدند
 قوت خود و شعلای نور از آنوقت خواجه را کالی خطا شد و خواجه بزرگ او را از راه مهر نمی گذشتند
 غتیار لغتی از انجمن است و بر اختیار لغت و از سلطان المشایخ منقول است که خواجه قطب الاسلام را استخوان
 بود اگر کسی برای زیارت وی آمده بود از دیری خبر شدی و بیکد سخن بجهت خاطر در اندیش فرموده
 حضرت کردی که مرا معذور دارند و میدی در فنامستوفی بود که پس وفات یافت و او را از آن واقعه
 خبر نشد هم در سیر الاولیا از سلطان المشایخ و هم در فوائد الالباب که حضرت کنج شکر یعنی احوال امانت
 مفصل نوشته اند و درین مختصر تلخیص هم در سیر العارین از سلطان المشایخ نقل می کنند

حرم

که در خانقاه شیخ علی سحری قدس سره مجلس مباح بود و در آن مجلس حاضر بودند خواجہ نیرنگانی و نصیر بن
 قولاب بن غزنوی و شیخ احمد جانی قدس سره میگفتند بیت کشتگان جز بجزایم
 هر زمان از غیب جانی دیگرست **خواجہ قطب الدین** سلام را عالمی بدید آمد که معلق از هوش بر تن شیخ
 محمد طاهر فاتی حمید الدین ناگوری و شیخ بدر الدین غزنوی خواجہ را بخانه آوردند و قولان
 نیز بخدمت آمدند تا سہ شب روز خواجہ در محال مستغرق بود و قولان را هم بیت میفرمود و
 تواجده می نمود چنانکه استخوانها مبارک بجای مانده بود سیوم روز احوال بسیار غلبه کرد فاضل
 ناگوری شیخ بدر الدین غزنوی التماس کردند که از غلبه خویش کراشات میفرماید که بجای نشانی
 فرمود که دستار و خرقه و کلاه و نسین جوین که از خواجہ بزرگ بارسیده باشند شیخ فرید الدین
 را بآنند که بانشین ما دست این بگفت و جامش احدی حق تسلیم کرد و کمالات و کرامات
 وی اظهر من الشمس است و در جمیع کتب بتفصیل منقول است و فاش روز و شنبه تاریخ چهارم
 ماه ربیع الاول در سنه ثانی و ثلثین تمامیت در زمان سلطنت سلطان شمس الدین یکتا
 و بیجا در و سیل قریب حوض شمس مدفون گشت رحمتہ اللعالبه و سلطان با دست مبارک
 و رحیم دل بود بعد از وفات خواجہ قطب الاسلام او نیز در بودن این عالم فانی آبرو نذر و هم
 ماه شعبان در سنه مذکور بعالم بقا امید و بعد از وی پسرش سلطان خیر و زشت
 بر تخت نشست بعد از هفت ماه بر دست نصیر خواجہ عرش گرفتار شد و در جنگین مرد و بعد
 نصیر خواجہ شمس الدین لباس مردان پوشید بر تخت نشست و سلطان سلطنت کرده
 بجای بر گشته گشت و بعد از وی سلطان محمد الدین بهرام شاه بن شمس الدین بر تخت دلی

جلوس گردیدت و دو سال و یک ماه و پانزده روز سلطنت کرده بدست نظام الملک وزیرش مقتول
 گشت بعد از آن سلطان علاء الدین محمود بن فیروز شاه بن بلبنش تخت نشست و پنج سال
 سلطنت کرد بعد از آن با شارت ناصر الدین محمود پسر خود سلطان شمس الدین که حکم بهر امر بود بعد
 گرفتاری علاء الدین محمود را قتل نمود و تخت و تاج و تختگاه را با دست تاراج طغیان نامری با
 او تصنیف شده بدارش و علم و کرم الطبع بود و بیشتر وجه معاش از جهل کتابت مصحح سختی
 ویرانچین بخت گرفتار تمام بود مدت نوزده سال و سه ماه سلطنت کرد و باز در هم جاری الادل در سنه
 اربع و شصت و سی و هفت وفات یافت و در ناصر الدین غازی پیچیدند و طبقه شمشیری بدو قتل شد رحمه الله علیه
 ذکر شیخ بهاء الدین ذکر مالکانی قدس سره و پیر و نظری بن علی ملجم عالی قوی بود و در ریافت و مجاهدات
 نظیر نداشت و در کشف و کرامات جان شیخ کلبا نماز بود و سلسله زب ادب و اسرار فیه
 میرسد که او از بزرگترین فرزندان و جد و مادری امیر الکومین علی کرم الله وجهه بود و او خدیجه حضرت شیخ شهاب
 عمر سرور در عهدیت و بعد از وی بشرف مقام غوثی فائز گشت دی صاحب دلائل ملکان است اگر سلسله
 از وی است شرف را از وی میرسد بان صادق الحاکم و صاحب کمال و خلایق بسیار بدیدارند که انهم من
 در سبب القارئین یار که جدید بر کوروی کمال الدین علی بن فرشی از کلمه مبارک در محو از زم آمد و از انجا
 ملتان رسید و متی انجا سکونت داشت از وی پس وجود آمد و جهیده الدین نام و شیخ وجهیه الدین
 با دختر مولانا حاتم الدین نرغزی عقد بست و این مولانا حاتم الدین در فقرات بکر خان با
 لطف هندوستان آمد و در قحط کوته کرد و در قریب ملتان که سلطان محمود غزنوی پیش از ضلع
 ختم بود و انجا سکونت داشت و شیخ وجهیه نیز بسبب دلا و دی انجا ساکن شد و به شیخ بهاء الدین

و بر اثر قتل شد
 و در حبس میرد پس
 سلطان ناصر الدین
 محمود

ذکر بامحمد ران قتل متولد گشت چون ده ساله شد پدرش وفات کرد شیخ بهاء الدین قرآن حفظ نمود
 پس از آنجا بجانب خراسان رفت و مفتی شد و در تدریس علوم شمول بود بعد از آن بطرف بخارا رفت و از آنجا
 بکمر رسید بعد از آن پنج سال در حرم مدینه رسول خدا علیه السلام مجاور بود و علم الامتیه بخیرت
 شیخ کمال الدین محمد بنی سماع نموده پس بطرف بیت المقدس رفت و از فیض زیارت انبیا علیه السلام
 که آنجا بوده اند بهره گشت پس از آنجا در بغداد رسید و نزد شیخ شهاب الدین عمر سر در دی به پیرت و بعد از
 نرسبت خرقه خلافت یافت و سلطان المشایخ میفرماید که وی نزد شیخ شهاب الدین از بغداد روز
 سبیش میزد و درین آباء معدود و اینهمه دولت جاد و انبی حاصل نمود پس بعضی درویشان
 از سالها پیش شیخ شهاب الدین را ضایع گشته بودند آنرا تعجب گشت که این مرد عیسی
 در آباء معدود چنین نعمت حاصل نموده و ما همچنان با ندیم شیخ از فرست باطن در یافتیم فرمود که ای
 عزیز آن منوش نباشد شما هم از مردم در یکبارگی آتش در نگیرد و بهاء الدین فکر میفرماید که
 بر روی بعد از آن شیخ بهاء الدین را حضرت فرمود که در ملتان وطن بشیر و امیر اندازار راضی
 شد و در اخبار می آید که اکابر ملتان از روی حبه بدید آمد بطریق کتابه کان بهر بشیر را
 مخدوم و فرستادند عرضا که درین شهر کمالش دیگری نیست شیخ این منی را در بانه کلی سر
 کان بهر بشیر نهاد و پیش انجاء فرستاد و مقصود آنکه جانی با وین شهر را بطور کلی بهر بشیر استادی
 خواهد بود اکابر از حسن نظر این ادای حیران منقاد و مطیع کرامت او گشتند پس جمیع خلایق
 شهر اندازار یکبارگی روی یوی آوردند و بسیاری از خلایق صاحب خدمت وی صاحب
 ارشاد شدند و هزار در هزار میدان بهر سپیدند و فتوحات گشاده گشت و تفرقی وافر

آنکه گشت رفت

که چون شیخ بهاء الدین زکریا
 با نعمت و کرامت در ملتان
 نشر یافت

دست داد که در تیز بیان کلمه بعد از آن تا به لشت و فرزند آن صاحب نخل پنجه صدر الدین عابد
 بوجود آمدند و هم بنویسید که با او خدمت بخش قدس سره سودنی عظیم بود و در آنها با هم بیت
 محرمانه داشتند و گویند که سپهر خاله بیدار بودند و روزی پنجه بهاد الدین در خانقاه شسته بود خادم
 آن معروض داشت که در آن صندوق که پنجه را در بنارس خ بود کم نیست پنجه آنک تا بل کرده نمود
 الحیدر پس بعد از مدتی و ایام باز خادم آنس کرد که آن صندوق کم شده بود و بیت آمد پنجه بعد از
 تا بل باز نمود و الحیدر حاضری عرض کردند که در هر دو محل الحیدر گفتن پنجه بود و پیش اهل اللد عدد بود
 و نیا بر دو سواست هر دو محل شکر گفتن لازم بود پس آن پنجه را در دم در عت افتخار بخش نمود
 ستمی بغایت مایند داشت و حالی محب که در غر بر راست نمی آید بخش بی اندازه میکرد و
 طعام بسیار و بغایت لطیف در مجلس خرج میداد و هر آنکه که می آمد برابر وی بخود میز طعام
 بر غایت متداول میفرمود و کرامات و خوارق عادات که از وی ظاهر شده از اشرار و سب و چندین خلفای
 وی صاحب کرامات بودند از انجمله کجی حضرت میر سید علی انوار که هم در بناری حضرت
 معتمد و هم همانان از ملک بنار آمدند و حضرت پنجه پیوست و بعد از تربیت خرقة خلافت یافت
 و موجب احبزش در اوج ساکن شدند و پنجه فخر الدین عراقی و میر سید حسین صاحب نزهت
 الابرار و حسن افغان از خلفای اوست در سیر العارفین می نویسند که پنجه بهاد الدین ذکر یا فرمود
 که در روز قیامت حق تعالی ندا دهد که اگر یا چه آوردی بذر عز و جل ما عرض نمایم که حسن افعال
 را آورده ام او مردی بامی بود بعد بیکه حرف نمی شناخت اما کوی لوم محفوظ در آینه دلش برکس
 انداخته بود و هیچ علوم او را مشکل نمیداد و هر کانون قدس سره که در ولایت رؤیه آورده است

و شرفی عظیم دار و از خلفای اوست و شاه عالم المشهور به برپشته اسود پست و کبریات شش
 دار و خلیفه وی است و میرسد عثمان المشهور به لال شهباز قدس سره از خلفای اوست مشرب
 ملائمه و از نت کرامات و کمالات وی عجیب و غریب نقل میکنند رحمه الله علیه سلم الشانج
 مغیراید که در آخر حیات پنجم با والدین ذکر باید در حجر مشغول بود پنجم صدر الدین عارف فرزند و صاحب
 سجاده او بر در حجر استاده ناکاه مردی نورانی با نامه سبز مهر در دست گرفته پیداست و آن نامه
 دست پنجم صدر الدین داد که به پدر بزرگوار برساند پنجم صدر الدین انجالی است عده شش فرزند و با نامه
 مذکور پنجم پنجم سید چون پنجم با والدین نامه را مطالعه نمود در دست جان بخشیم کرد و از هر چهار
 گوشه حجر او از برآمد که دوست بدوست رسد و ولادت وی در خمس سنین و هجده ماه و نیمه در
 فله کوت کرد که قریب ثمان سن و از قریب و تبارخ نفعم ما صفر سنه و شش و ستایش و ستایش در زمان
 سلطانیات الدین بدین وفات یافت در ثمان مدخول گشت و بعد سلیم داشت ذکر
 مولانا جلال الدین رومی البلیغی قدس سر بن مولانا باها الدین ولد که سلسله نسب وی به امیر المومنین
 ابوبکر صدیق رضی الله عنه منتهی می شود و میراکمالات بسیار است و میا اتقوم شای عظیم دارد و صاحب
 قوی داشت به صفیه احوال و عی حج اهل بعثت را اعتراضی است و یمن را بی برده میگوید
 و از کلماتش متانها لیس و یک کلمه مخالف اصطلاح اصطلاح و ارفع شد و کتاب منوی
 وی جمیع عارفان را احببت صاحب نفحات گوید که مولوی ششم ربيع الاول سنه اربع و ستائیه
 و ربيع الاول گشت و در سنه پنجاه و هشت و روحانی و اشکال غیبی بینی فرشتگان نویسنده و
 و شکوایان جن و خواص انس که مستوران قباب عزت اند بر وی ظاهر شد و هم از مولانا

بهادالدین ولد نقل میکند که جلال الدین محمد در شهر لیس سال بود که روزی با چند کودک دیگر
 بر بام خانه سیر میکرد و یکی از آن کودکان با دیگری گفت بیا ازین بام بران بام چشیم و گفت
 این نوع حرکت از سبک و کریمگی آید چنانکه آدی با آنها مشغول شود اگر چنانکه شمار آفوی است
 بایستد تا سویی استقامت و در آن حالت سعی از نظر کودکان غائب شد که دکان فریاد برآوردند
 بعد از آنکه روی دیگر بگردانیدند و چشمش را کشیدند باز آمد و گفت آن است که با شما سخن میگفتم دیدم که جماعتی
 سبز قبا این مرا از شما بر رفتند و کرد آسمانها را دانیند و محائب ملکوت بمن نمودند چون اواز فغان
 شما آمد باز این جا بجا فرود آوردند و گویند که در آن عمر بعد از سیر چهار روز انظار کردی و در منی دلی
 مادر زاد منی در خدمت پدر خود ترهت یافت و بعد از وفات پدر نه سال در محبت میر سید برکن
 الدین محقق قدس سره فیضها ر بوده و قنبله بدین مولانا با والدین ولد از بلخ متوجه مکه شده بود
 در سن پور به محبت شیخ فرید الدین عطار قدس سره بوده و منی مولوی نیز همراه پدر خدمت
 وی فیض یافت شیخ فرید عطار مهربانی بسیار در حق مولوی فرموده که کتاب اسرار نامه تعریف خود مولوی
 غایت کرده از او پرسیده با خود میدانست و در حقایق معارف اتمد ابوی بگرد و لیکن کار او به
 خواجہ شمس الدین شیرازی رحمه الله علیه بحال رسیده چنانچه در دیوان خود اکثر خاسته است ارادت
 خود خدمت دی در ست میکند از آنجمله کتبت این رب کریم عطار کنت مولانا ؛
 شربت از دستش بودش نوش ؛ صاحبان اکثر احوال مولوی نقل کرده است بعضی از آن
 نویسندهانی آید که فرموده که من این سیم سیم که در نظر مردم منظورم بلکه آن ذوقم در آن خوشی
 ام که در باطن مریدان از کلام نام من سر میزند الله الله چون اندم رایایی بخشی منبت

و آن ذوق

حیدار و شکر اسکنار پس روی بسوی جللی حسام الدین کرد که الله الله باد لایمی حتی زانو
 برانو باید نشستن که آن قرب انراست عظیم سه سبک محله از آن دوری باشد که از دور
 حرا میافزاید بهر جای که باشی پیش او باشی که از نزد یک بودن مهر زاید و مغفود که مرغی
 از زمین بالا برد اگر چه با سمان نرسد اما انقدر باشد که از دام دور تر باشد و نیز در همین اگر کسی
 در ویش نرود و کمال در ویشی نرسد اما انقدر باشد که از زمین خنجر و اهل بازار منما ز باشد
 و از محتمای دنیا برسد و سبکبار گردد و مغفود که از او مرد آنست که از زخمایدن کسی نرغزد
 و جو از آن باشد که مستحق رنجایدن را نرغاید و کتاب مناقب العارفین از سلطان ولد
 منقول است روزی بقیعهای حبش او از سر الحار از حضرت مولوی سوال کردند که شراب حلال است
 با حرام بکنایت جواب فرمود تا که حوزد اگر مشک شراب در دریا ریزی مغفود نرود از آن خوردن
 و نوشیدن جایز باشد اما چون کوچه رافعه شراب بخش کند همچنان هر چه در غلده ان فند
 حکم نمک کند جواب هر چه آنست که مولانا شمس الدین راحمه چیز مباح است که حکم در یاد او اما
 چون نوی را مان چون هم حرام است و هم سلطان ولد کوید که روزی سلطان اسلامیه
 خدمت پدرم فرستاد مولوی روی بیا ران کرده فرمود که اسم اعظم کدام است همه سینه اند که
 حضرت فرامیداشت آنست که آن اسم اعظم این رز و سیم است که بنی میرساند و هم باطل را می یارند
 چه بی وجود این نه دنیا هم نیست و نه اهل آخرت مغرور و رنجان که حضرت دالا فرموده
 است طردمان از زرد سیم است به خوشبها جان از زرد سیم است به فرمود که صحبت عزیز است
 که در مینوی حضرت خداوند شمس نرغزی فرموده است قد سره که علامت مرید قبول یافته آنست

که اصلاً بروم بجان صحبت نتواند داشت و اگر ناکام در صحبت بجان افتد چنان نشنبد که
 منافق در مسجد و کودک در ملتب و اسیر در زندان و مولوی را در مرض آخر فی التماس کردند که
 خدمت مولوی مناسب کیت فرمود که چلیچیه سام الدین ناسته بار این سوال و جواب بکر شد چنان
 مرتبه عرض کردند نسبت به کلام و در چه فرامید فرمود که دی که بگویم نسبت حاجت برصیت نسبت و چلیچی
 حسام الدین پرسید که نماز شما را که گذارد فرمود شیخ صدر الدین قوتوی از مولانا مولید الدین حیدری سوال
 کردند که خدمت شیخ صدر الدین در آن حضرت مولوی بسلطنت فرمود الله روزی با خواص باران مثل
 مولانا شمس الدین کلبی و شیخ فخر الدین عراقی و شرف الدین مولی و شیخ سعید فرغانی و غیر هم نشسته بودند سخن
 از سیرت سریرت مولوی پروردان آمد حضرت فرمود که اگر بانه بد و چند درین عهد می بودند غاشبه آن
 مردم در آن راه بر کوفتی و به جان نهادی جواب داد فقر محیی اوست بالقبل دی و وقتها مکتب مرا صاحب
 انصاف دادند و او را فرین کردند بعد از آن شیخ مولید الدین گفت من نیز از ما برندگان آن سلطانم کمال
 وی از نیایان باید که بجه مرتبه بود و فائز حادای الاخر سنه ششم و ستانده در زمان سلطنت القاجار
 ابن ملا کوخان و رفو بر دوم واقع شد رحمه الله علیه از شیخ صدر الدین محیی الدین اسحاق القوی قدس سره
 گفت دی ابرو المعالی بسبب جامع بود با جمیع علوم طاهری و باطنی و نزد یک انطایفه و بر اثر آن عظیم را
 و اکثر شاخ و جفانی و معارف افتد ابوی دارند و دی با عظم خلیفه شیخ محیی الدین ابن عرب قدس سره
 که بعد از شیخ بر جای وی بر مسند ارشاد نشست و عالی را هدایت نمود و چنانکه شیخ مولید الدین حیدری و شیخ
 شمس الدین محیی و شیخ فخر الدین عراقی و شیخ سعد الدین فرغانی و غیر اکثر اکابر در خدمت وی
 ترتیب یافتند بمرتب ارشاد رسید اند و صاحب نفحات گوید که شیخ بزرگ محیی الدین عراقی

بنجم

قدس سره در آن وقت که از بلاد مغرب منوچهر روم بودند و در بعضی مشاهدات خود از وقت
 ولادت وی استغداد و علوم غلیات و احوالی و مقامات و بیامرجه و مدت عمر و بعد از مفارقت
 در برزخ و بعد از برزخ بروی کز نشسته مکاشفات چون در قونیه رسید پدر وی اسماعیل از
 ولادت وی وفات کرده بودند و در ویران شیخ قدس سره بقدر کماح خود آورد و شیخ صدرالدین
 از حوزة سالی در محبت شیخ تربیت یافت و بی کلمه کلام شیخ بزرگ است مفعول شیخ بزرگ در
 مسک و حدت و جوهر چوبی که مطابق عقل و شرع باشد جز به تتبع تحقیقات و بی کما سبغی نمی شود
 و بر انقیضات بسیار است چنانکه تفهیم فائحه و مفتاح الغیب و نفوس فلک و شرح حدیث
 و کتاب لغات الهی که بسیار و از ادوات قدسیه خود در اینجا ذکر کرده است هر کسی که خواهد بر
 کمال وی در نظر این اطلاع باید آنرا مطالعه کند که بسی از احوال و اذواق و مکاشفات خود
 در اینجا نوشته است و هم در لغات می آرد که در این حدیث شیخ صدرالدین حموی محبت بسیار است
 و حدیث و بی اکثر سوالات کرده که درین مختصر تلخیص می آید و مولانا جلال الدین رومی قدس سره
 اختصار محبت و بسیار بوده است روزی مجلس عظیم بود و اکابر قونیه جمع بودند و شیخ صدرالدین
 بر صدر صفحه بر بالای سجاده نشستند بود مولوی روم در آن مجلس شیخ خولش را بوی گذاشت
 و مولوی بر سجاده نشست و گفت بقیامت چه جواب بگویم که بسجاده شیخ جراتشتم بهم
 که بر یک گوشه من و بر یک گوشه شما بنشیند مولوی بنایت تواضع کرده به نشست شیخ فرمود
 سجاده که نشست شماران بنشیند و این بنشیند به سجاده را بر داشت و در انداخت خدمت
 مولوی بسپار از وی وفات کرده است و وصیت نماز چهارده خود بوی کرده بود و خواهی نظر

موسی که از بزرگان حکمای اسلامیه بود و مابودی شیخ صدرالدین الکفر در بعضی مفادات سوال و جواب واقع شده است و خواجه نغمه موسی بحسب اکلم ملا کوخان به سن رعد در موضع مرآة مقید شد و آن امر بزرگ را انعام رسانیده روز شنبه پانزدهم جمادی الاول سنه ثانی و سبعین و ستائمه در بغداد وفات یافت سنه وفات پنجم صدرالدین در نظر نایبه و لیکن از عبارت حسب السیر معلوم می شود که تا سلطنت القباخان بن ملا کوخان در قید حیات بود و القباخان بنارنج لستم ذی حجه روز چهارشنبه سنه ثمانین و ستائمه در همان وفات یافت کمالات شیخ صدرالدین محمد رحمانی القونوی در اکثر کتب معتبره ذکر افتاده است رحمه الله علیه

ذکر شیخ احمد الدین کرمانی قدس سره از بی باکان روزگار و از گردان محرم اسرار بود و از کمال قرب مدح و قدح خلق انفات داشت همیشه در آراستگی باطن مگوشید و مرید شیخ رکن الدین سخاوی بود و مرید شیخ قطب الدین و مرید شیخ ابو نجیب سهروردی قدس سره الی آخره و در سیر العارفین از چلبی سام الدین خلیفه مولوی روم نقل میکنند که وی بخرقه از خدمت خواجه بزرگ پوشیده است قدس سره لهذا ابتدای حال و قتله خواجه بزرگ در بغداد بود چنانکه ذکر وی اکثر جا در ملفوظات خواجگان حضرت بوجه حسن واقع شده است صاحب نفحات گوید که وی بسیار بزرگ بوده است و بصحبت شیخ محمد بن غزالی قدس سره رسیده شیخ در کتاب فتوحات و بعضی رسائل دیگر از وی حکایات بسیار نقل کرده است و هم صاحب نفحات گوید که چون وی در سام کرم شری بهر این امر دان چاک کرد و سینه بسینه آنها باز نمودی چون او در بغداد رسید خلیفه بزرگ صاحب دارش این سخن شنید

گفت او مبتدع است و کافر از بگونه حرکتی کند و بر اکتبم چون سماع کرم شد شیخ او تقدیر کرد
 و ریافته گفت سهل است مرا هر سه چیز بدانند در بای براد و دست بی سر بود
 زانکه کاری نیستی بخازی چونوی راست کافر بودن به سبب خلفه بای شیخ نهاد
 و مرید شد و سهیم نهایی آرد که نزل محقق و توحید کامل آنکس بود که جامه مطلق در مطاع مقید
 کند و وحدت را در کثرت متعده بنماید انبیا هم بس بلند بود تا که راست دهد و شیخ او حد
 الدین کرمانی اشعار لطیف و نهو دارد در آخر کتاب معراج الارواح میگوید به تاجش دست
 چه مادام به سایه تکرست ناکام به چون سایه زدست یافت ماه به پسرت خود اندر
 اصل به به چیزیکه وجود او بخود نسبت به مستیش نهادن از خود نسبت به هستیست
 و ملک است مطلق به نزد ملک حکیم نیست جز حق به هستی که معنی قوام دارد به ادبیت
 و ملک نام دارد به کس نیست درین میان خوش باش به بر نفس خودست فتنه نقاش
 پس بادقین که نسبت والدند موجود حقیقی سوی الدن و انم و ذرای حرف بیرون ز حدت
 و از چشمه لطیف آب جانم مد دست به علت زاحده او حد آمد به حرفی ملت بکدر نیک
 او حد احد است به و بر ارم بدان صاحب دایم بسیار بودند از انجلیکی شیخ صدر الدین
 علی یمینی است رحمه الله علیه که میر قاسم تبریزی قدس سره از تربیت بانتکان وی بود چنانکه احوال
 میر قاسم تبریزی قدس سره از تربیت بانتکان وی بود احوال میر قاسم در نفحات ذکر افاده
 وی در سنه سبع و ثلثین و ثمانمائه وفات یافت در حجر و خام مدفون گشت و دیگر شیخ او حد
 اصفهانی نیز از اصحاب خاص شیخ اوجده الدین است و کتابی مثنوی جامع جم نام بر وزن حدیقه

شیخ گنجائی نصف کرده است چند ابیات از آن مثنوی است مثنوی او حدیثی است سال
 مثنوی دیدید تا شبی روی نیک غمی دیدید سرگفتار ناجازی است با بزرگ دیده که بسیار
 با ما چون ملک گزینم تا ملک دارد دیده در گزینم بر سر پای حله داشتند ایم
 چون نه از هر ذره داشتند ایم از زبان در برون باز ارم در و درون خلوت با یارم
 شیخ اوجده الدین اصفهانی در سنه ثمان و ثلاثین و سیمائیه وفات یافت و در مراقبه نیز مژد فون
 گشت رحمة الله علیه شیخ بزرگ او مژدین کرمانی قدس سره را کرامات و خوارق عادات بسیار
 حضرت گنج شکر در راحت الغلوب میفرماید که وقتی در ابتدای حاکمیت سیستان فرودم
 خدمت شیخ اوجده الدین کرمانی قدس سره را و میفرمودم که انکار گشت و فرمود شیخ روزگار کردی
 سعادست که بر ما رسیدی پس در جامعخانه ایشان ده نفر درویش صاحب خدمت رسیدند و سخن در
 اظهار کرامت پیش کردند شیخ اوجده الدین کرمانی فرمود که والی این شهر در پی از این میگویند
 عجب که امروز از میدان مستلاید بعد از شش غیر رسیده که با دست بشهر و در حاکمان بازی از آب
 افتاد و ملاک شد الکاه آن درویشان روی بوی دماگو کردند که شما نیز چیزی اظهار کنید
 دماگوی سر و مراقبه کرد بعد از زمانی سر بر آوردیم و گفتیم که چشمش کند پس خود را
 و اراد خانه کعبه دیدند الغرض چند روز و خدمت شیخ اوجده الدین بودم نعتی بدماگوی ارزا
 داشتند الکاه حکم اجازت ایشان باز گزینم و در منتخب التاریخ میفرماید که در زمان خلعت
 ابو جعفر منصور بن طاهر نقشبست مسافر علیه عباس شیخ اوجده الدین کرمانی در سنه خمس و ثلاثین و سیمائیه
 در بغداد وفات یافت و صاحب حبیب السیر میفرماید که شیخ قدس سره در زمان

سلطنت جلوس آغاخان بن ملاکوخان و در سنه ثلث و شین و ستاینه بر تخت سلطنت جلوس
 نموده بود بیدار البقا خراکید رحمه الله علیه
 ذکر خیر حبیب الدین علی بن حسن شیرازی قدس سره از بزرگان روزگار بود و صاحب
 گوید که وی عالم بود و عارف و شیخ و مسلم و عارف و پیر و وی که انبای تجار و اغنای کیا بود
 از ملک شمشیر از آمد و انجا بنوطن و متاهل شد پس شیعی و در خواب دید که حضرت امیر المؤمنین
 علی اکرم الله وجهه پیش وی طعام آورد و بادی بخورد و ویران بارت داد که حتی تالی نزار فر
 بنحیب و صالح خواهد داد پس چون آن فرزند بزراد و پیر عالمی نام نهاد حضرت امیر کرم الله
 و بنحیب الدین لقب کرد و شیخ بنحیب الدین علی پیش خود میگوید که وقتی در حلقه
 عتبی شیراز بودم ناگاه خلق بسیار محفه مسجد در آوردند شیخ المثنی و زبان نعلی شیرازی
 قدس سره در آن محفه بود که نماز حمد آورده بودند من قصد کردم نام بردم و زیارت
 کنم از غایت کثرت نواستم شیخ را نظر بر من افتاد فرمود که این کودک را راه دهند
 مانند آب آید مرا راه دادند و بختش رفتم و پیوسته هر دست شیخ دارم و منج بوسه
 بر سر من داد و مرا دعا کرد و هم رسم در نغمات می یارده که وی از بدایت کامحبت
 فقر ایمی و رزید و باب این می نشست هر چند بد و پیر الباسمائی فرحب و طعامهای دلپذیر
 می آورد بان التفات نمیکرد و می گفت من جابیه زمان نمی پوشم و طعام نازکان نمی خورم
 جابیه بپوشم و پوشید و طعامهای تکلف بخور و نا انزنان که بزرگش و داعیه طلب میری
 قوت یافت و در خانه تنهایی بر دوشی و خواب دید که پیری از روضه شیخ کبیر بر در آن

و در عقب وی بنشیند هرگز بر یک راه راست میفرستند یکی در عقب دیگر ای آن پسر اول
 در روی دی تقسیم کرد و دست وی بگرفت و دست پسر خرد داد گفت این و در عقب
 از حق نهایی نزد یک تو چون از خواب بیدار شد واقعه را باید بخود گفت بدیش جواب
 داد که این خواب را تعبیر تو اندر و مگر شیخ ابراهیم او وی در آن زمان از مجامع عقل بود که شیخ
 وی فرستاد که تعبیر این خواب سوال کند شیخ ابراهیم چنین شنید گفت نسبت بنده این خواب
 الای علی بن برنس آن پسر اول که پسر است و پسران دیگر آنانکه طریقت از وی گرفته اند و می
 باید که این پسر آخرین زنده باشد که حواله تربیت وی بیاورد و پسر می باید که آن شیخ را طلب کند
 تا معصوم بر سر بس از پدر اجازت خواست و بیایند حجاز روانه شد چون بمکه رسید شیخ بنی
 الدین سهروردی قدس سره رسید و برایشناخت که همان شخص است که در خواب دیده بود و
 شیخ نیز بر چاوای اطلع داشت همین خواب بادی گفت شیخ نجیب الدین ملازم شد و سالها
 بر دو تاله خدمت یافت پوشید و مصفاات شیخ و غیر آن را بخندت شیخ شنید و با اجازت وی بجای
 شیراز مراجعت کرد و مشاغل شد و خانقاهی بنا کرد و به ارشاد طایفه مشغول گشت و حالت
 و کرامات وی بیان حق است شمار بادت ویراسنخان شریف در سالهای لطیف اند و قتی
 سبش وی گفتند که سر نوحید مثال روشن بیان کن فرمود و آینه وسیع یکی از فضایل
 حاضر بود اینجی را بنظم آورده گفت : شیخ کامل نجیب دین بیکر کن : این حرف نوازد و عجز
 سخن : گفتار وحدت ارشادی خواهی : و گویی و در آینه تصور میکنی : و شیخ شمس الدین حنفی
 رحمه الله علیه از مشایخ کبار بود و صاحب حالات و کرامات بزرگ بود و قتی شیخ نجیب الدین

عظیم

چون

به نسبت خدمت شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره عزمت بغداد کرد شیخ شمس الدین
 رفیق وی بود و در خدمت شیخ قدس سره بایکدگر محبت پیدا شدند شیخ نجیب الدین سلوک بد
 که بشیر از مراجعت مکرر شیخ قدس سره برای من اجازت لباس خرقة نوشت و برای
 شیخ شمس الدین نیز نوشت و چپ مد و کلاه عطا فرمود که چون بشیر از برسد اول برین
 ما اینهارا بپوشد و پوست نیک که نامهای این بر اینها نوشته شده است انگاه لباس خرقة دیگران کند
 همچنان کردند و از هر دو بزرگ عالمی بابت یافت و شیخ نجیب الدین علی بن شمس را بشیر
 بود شیخ طهیر الدین عبدالرحمان نام خلف الصدوق و خلیفه معنی پدر خود بود صاحب نفعات گوید
 که چون مادر وی بوی حامله شد شیخ شهاب الدین سهروردی برای وی باره از خرقة مبارک خود
 فرستاد چون متولد شد از او روی پوست انداخته اول خرقة که در دنیا پوشیدان بود چون بزرگ
 شد خدمت مشغول گشت و تربیت یافت تا که بمرتبه کمال رسید و بکرامات و خوارق عادات مشهور شد
 و بر اقصای بسیار است یکی از احواله آن است که موارف را ترجمه کرده است و در آنها تحقیقات
 از کشف و الهام بسیار است و شیخ نورالدین عبدالقادر نظیری رحمه الله نیز مرید شیخ نجیب الدین
 علی بن شمس است عالم بود بعلوم ظاهری و باطنی و کمالات وی از اینجا قیاس باید کرد که مثل شیخ فخر الدین
 محمدرضا کاشانی و شیخ کمال الدین و عبدالرزاق کاشانی و مرید عارف و کامل داشت که احوال ایشان
 بوجه حسن و نفعات ذکر کرده است و شیخ محمد کاشانی نیز ترجمه موارف بوجه حسن نوشته است
 که از نظر نظری بریت رحمه الله علیه و شیخ عبدالرزاق کاشانی از خدمت شیخ صدر الدین فونوی نیز خرقة
 خلافت پوشیده است و در میان وی و شیخ علاء الدوله سمنانی در بیان وعدت وجود مکتوبات

واقع شدن چنانکه هر دو مکتوب و دروغات معلوم اند الغرض و سلسله شجر نجیب الدین علی بن شمس بسیار
 است ایازان برخاسته اند که شرح احوال ایشان درین مختصر نگین و فانش در سلطنت
 القاضی بن ملاکوخان روز جمعه ماه شعبان سنه ثمان و سبعین و ستائمه واقع شد در شیراز مدفون
 گشت رحمه الله علیه و شیخ ابوالقاسم حلال الله علیه از بزرگان و عارفان ما
 اسرار بود و معلوم ظاهری و باطنی ممتاز حائلی قوی و معنی بلند داشت صاحب سیر العارفين معلوم شد
 که وی مرید شیخ بدرالدین ابوسعید بنیرزی است رحمه الله علیه بعد از وفات وی از بنیرزی چند مستقیم
 شهاب الدین عمر سمرودی به بغداد رسید مدت هفت سال پیوسته در خدمتش قوام داشت
 بر سائر اشیاء شهاب الدین بکعبه رفتی و زیارت حضرت رشتا بنای علی الدین علیه و الله و احمایه و سلم
 نمودی چون شیخ شهاب الدین بنیرزی متوجه بود و برادر را بکعبه توشه سرد و خشک مثل کلجه
 و غیره خوش نمی آمد شیخ حلال الدین دگرانی با دگر بر شوکر گرفته باده بر او محافه وی میبرد و در وقت
 حاجت علی هم گرم و شیرین میباید و هم وی از سلسله المشایخ نقل میکند که وقتی شیخ شهاب الدین
 از بیت المقدس اجابت نمود و در بغداد رسید از مردان و معتقدان هر یک بدین نقیص می آوردند
 عورنی صالحه بنیر بکدرم آورد و پیش نهاد بعد از آن شیخ اشارت بعملی می کرد که هر کسی چیزی بگوید
 و هر کس اندامهای نقیص چیزی برداشت شیخ حلال الدین بنیرزی همان که بپرزان آورده بود برداشت
 شیخ قدس سره فرمود هر کس که بود تو برداشتی و بدیگر آن هیچ کس از شیخ الغرض وی در خدمت شیخ
 شهاب الدین بسیار نعمتها عظیم القدر حاصل نمود و است و هم وی از شیخ اودهد الدین کرمانی نقل کنند
 که وی فرمود و وقتی برابر شیخ حلال الدین بنیرزی در سفر کعبه بودم چون بر سر بنی لام رسیدم رایی

مردم مردند فقرا و غریبا و غیسر
بی با شده در ماندند و ران
اشنا

هندوستان

مصوب بودا کشتی مشتران^۲ مردان بنی لام کله های شتران آوردند و هر یک شتری را بر ست
اشتری بیابانها و نداهل قافله انباله دولتمند بودند خریدند و فقر امتحانندند شیخ جلال سراسر بار اسب
بالطیف مکیفت دوست در رکب می انداخت و بار اشتری بیرون می آورد و چنانکه با نقد شتر
از آن مبلغ غیب خرید و مجنا داد و الله و خود پیاده به بیت اللدر رفت و قتی که شیخ شهاب الدین
کسر و روی قدس سره شیخ بهاول الدین ذکر یا لمعانی را با نعمت و کرامت حضرت بجانب هندوستان
کرد شیخ جلال الدین را با دی صحبت بسیار بود و همراه وی از محبت از خدمت شیخ حضرت گرفته بود و چون
چون مرد و بزرگ در شب پور رسیدند شیخ جلال سراسر شهر آمد و انباشت فرید الدین عطار قدس سره
در بابت بعد از آنکه منزل خود آمد شیخ بهاول الدین ذکر یا پسید که کجای قبی و از در و لبان کرادی چو
صحبت گذشت و دی گفت بخت شیخ فرید الدین عطار رفتم فرمود که در و لبان از کجای ایند مرد
در شنم که از خطه بغداد فرمود و نیاز از مشغولان حق کسبت من جواب دادم شیخ بهاول الدین گفت چرا
نگفتی که شیخ شیوخ شهاب الدین عمر سر و روی را در یافتیم دی جواب داد که عظمت استغراق
شیخ فرید الدین عطار مرا چنان در گرفت که اصلا شیخ شهاب الدین سر و روی در یادم نماند شیخ
بهاول الدین ذکر یا را این کلمه خوش نیامد از نیاز با یکدیگر معارف نمودند و بی بختان رفت و شیخ
جلال الدین سیرکنان در وقت سلا شمس الدین بلبنش محفرت دهمی شریف آورد چون سلا
مذکور کمالات و بی از پیشتر شنید بود و خود با استقبالی بر آمد چون قریب رسید از اسب فرود
خدمت شیخ جلال را دریافت و با هم توجیه شدند شیخ نجم الدین صفا که شیخ الاسلام شهر بود و بر انتمقد
خوشتر نماید و در حسد درخشش آورد چون سلا با دی برسد که حضرت شیخ را کجا منزل باید داد و شیخ

الا کفایت در سبب اجتناب و آنجا نه بود و قرب فخر سلطانه در آنجا مستوفی بود و بدین مجلس منبر است
 مانند شیخ جلال الدین رائف باطن در یافته فرمود که کلید آنجا نه بیاورد که پیشتر خادمی را فرستادم
 تا صفای و بدین مجلس کلید آورد و شیخ ترانی تمام خادمی را اشارت شد که برو و بیا بک بلند گوید
 که ای جنابان جلال الدین شیرازی میسر روز و در آمد چون خادم این بنام رسیده جنابان بسیار متعجب
 شدند شیخ ایضا فرمود آمد روز دیگر برای دیدن خواه طلب السلام بنمایار و شیخ چشمه خواهر از صفای باطن
 معلوم نموده استقبالی در شیخ را در منزل خود برد و در خانه خواهر جمعیتی بود و در وقت استقامت
 منقول بودند مجلس خلی گرم و محرابه واقع شد و بعد و کار و وقت برین بیت بود و در مجلس
 وحدت بسیار تلمیح بود و در تمام نیر و در آن سبب محمد بود چنانکه تا وقت نماز
 جمعه بود و بزرگ ابرم محبت داشتند و هم نمیپوشید که شیخ غم الدین سوار از اباد حیدر
 و خواست که نهی و بهتانی وضع نماید در شهر دلی مطهری زنی بود و رعایت حسن و نهایت نفقه
 وی گاه گاه محبت شیخ جلال الدین آمدی و پیش شیخ غم الدین هم رفتی و بر ابا بعد و بنا قبول کرده که شیخ
 جلال الدین را تمت زنا کند از آنجمله نصف نقد داد و باقی را حواله اقبال کرد که در وقت تمت بیرون
 رسد ششمه و بنا را نیز بوی دهند و این قصه بسیار طول است حاصل کلام شیخ غم الدین در بنای محضر
 کرد و جمیع علما و مشایخ وقت را جمع نمود و چنانکه شیخ با والدین و کرام را از امتنا طلبید و شیخ محمد الدین
 سولی را ناگزیند که دو صد دیه در آن محضر حاضر بودند و فرض علما بخندان بودند که در شمار آید
 روز جمعه بعد از نماز جمیع شیخ و اکابر را پیش سلطانه نشاندند و حاضر کردند و شیخ جلال الدین شیرازی را نیز آوردند
 و آن مطهره را پیش طلبید و گفت که از دوستان حق هیچ مخفی نیست باید که راست بگوی و الا خواهم بیاید

مطربه مذکور با وارید کف که حق تعالی عاقل و نامرست که انصافی محض دروغ است و افتراست که حضرت
 شیخ جلال الدین از آجیات بائیزه ترست شیخ نجم الدین صغیر را با نغد و نیاز محصور ملاقات داده برین
 سخن دلالت کرده بود آن بقائیز حاضر آورد شیخ الاسلام نجم الدین صغیر را بر روی عالم مستمند
 سلطان شمس الدین و از شیخ الاسلامی معزول است شیخ الاسلام بنام خود مان شیخ بهاء الدین نوکر یا معز
 مورد از آن شیخ جلال الدین متوجه بدو ایشان روزی بر لب دریای نزدیک بدو یونان بایران خود
 نشستند بود بر خاست و گفت بایمید نماز عباد زه نجم الدین صغیر که از بهرام او مین است در دلی تعلل
 کرده است اگر چه از سبب نیت وی از شهر بیرون آمدیم اما وی از برکت برین از دنیا بدر
 چون تحقیق کردند با هم ساعت نقل کرده بود پس چندی در بدو یونان اقامتی نمود شهرتی عظیم شد
 تمام خلق رویداد آورد روزی کوهی بنام از جماعت قطع طلقا کوه حرات بر سر کوه مشرف نظر
 شیخ میگذشت لکاهی بوی کرد در عت مسکن شد و بر اعلی نام نهاد او در چند روز عمر نه رسید و چون
 از بدو آن متوجه بنگال گشت فرمود ای علی ابن نصیر را حواله تو کردم با وجود چندین شیخ نام خفی
 رویداد آوردند چنانکه کمالات علی مذکور در سیر العارین نوشته است شیخ منوبه بنگال شد
 چون انجا رسید نام خفی بنگال رویداد آوردند و مریدان شیخ در انجا خانقاهی بسا و لشکر گردانید
 بعد از آن بیشتر متوجه شد که آن بند را در محل سکونید در میان دریاست و در انجا قناری تنه
 بنام خود بودند زیارتگاه ان قوم بوی شیخ بقوت نفوذ آن بهادر الشکست و جمیع قناریان را
 مسلمان کرده و بعد از آن خانه تکیه است و لا مفرین شیخ محمد در آن بتخانه است و نفق حامل
 بند و وقف لشکر اسنانه است و در ملک بنگال به کمال شیخ قدس نشسته است تا امروز انجا

بدون

شیخ منوبه
 بنام خود
 بنام خود

جیگین اخلاص و نیاز بران خاک میمانند چنانکه چند جای زیارتگاه منسوبست و فیض مردم انبیا نداشت
 اورا شمس الدین نیریزی میگویند کمالات و خوارق عادات شیخ ملا الدین نیریزی با نغیند است که درین
 مختصر کتب احوال وی در ملحوظات بران حقیقت اکثر جا ذکر افتاده است سند و تائیدش بنظر نایب عالم
 خواجہ قطب الاسلام و شیخ بہار الدین ذکر میاید و رحمتہ اللہ علیہ
 ذکر فاضل محمد الدین ناگوری قدس سرہ نام وی بچہ بن ملا والد محمد النجاری است جامع بود و صاحب علم
 و باطنی و پرچای ذوق سماع بسیار غالب بود صاحب سیر العارفین میگوید کہ بہ روی عطا و اللہ محمود
 در عهد سلطنت سلاطین شام عرف شہاب الدین غوری از غبار ابد علی رسید وی نیز ہمراہ بہر بود
 و در سلطنت غوری بغیر بیداشت بدیش مشغول بود چون بدیش در مدلی بہرست حتی بہرست اورا
 تقایا ناگور داد مدت سیر فاضل ناگور بود شبیہ حضرت رستم بنابہ علیہ السلام و اعلی اللہ و اما صاحب علم
 انجواب دیدنویسوی پوشش میخواند علی العجاج ترک و غیر بد بخود مسافرت چون در بغداد رسید
 حضرت شیخ ابو خرم شہاب الدین سہم در وی را در بابنت و مرید شد و بکلی در خدمتش تریب
 یافت و بدولت خرقہ خدمت شیخ بہرین کرد و بدو فیض ہار بود و در آن زمان خواجہ قطب الاسلام
 بخیار او نمی قدس سرہ نیز در بغداد نشین داشت خدمت ابن تیرامینی و اعتقاد وی فوق الحد
 حاصل شد بعد از آن متوجہ مدینہ شد مدت یک سال و دو ماہ و بیست روز در حرم روضہ مطہر
 حضرت رسلان بنابہ مجاور بود و از انجا متوجہ مکہ شد کلبسا و در انجا نیز مجاور بود و بسی اولیاء کبار را
 در بابنت و نعمت حاصل نمود حضرت سلطنت الشیخ مغربا بد کہ روزی فاضل محمد الدین نیریزی را
 دید کہ گرز بیت اللہ مطواف میکنند وی بصف آن بزرگ مطواف کعبہ مشغول شد و تہرگ قدم تقدیم

و بجای بناد آن بزرگ برین عالم طبع شده فرمود که ای حمید الدین متابعت ظاهر نمودن سلسله
 متابعت آن کن که مراد لطوافت مرستیست که آن حسب پس فرمود بر هر قدم ختم قرآن میگویم باز
 در ظاهر وی گذاشت که مکر معانی قرآن بود آن بزرگ از امضای باطن بر حلقه آگاه شد فرمود که
 مطلقاً لا مومناً القصد آن قسم بزرگانه را در یافته مرا حجت نمود و سیر کنان در وقت سلطان شمس
 کیتمش بدار انداخته و علی رسد بعد از آن بمعیت خواجه قطب الاسلام شهاب راوشی افتاد و در حیات
 و حیات از وی جدا نگشت چنانکه مزار آن دو بر کوه و در یک جا واقع است صاحب اخبار الان
 گوید که وی از معاجنا خاص خواجه قطب الاسلام بود اگر چه بگویند وی از سلسله سهروردیه است
 و مرید و خلیفه شیخ شهاب الدین سهروردی بود اما بر شرب وی وجود و سماع غالب بوده است
 همگی در زمان او اعتماد و وصل سماع نداشتند که او را بود علمای بعد در بناب بر سر او محضر
 بودند بعد از وی سلطان المشایخ این سلسله را بر پا داشت و در زمان سلطان غیاث الدین
 بر سلطان المشایخ نیز محضر نمود و همان محضر که در وقت قاضی حمید الدین ناگوری باشد بود حاضر
 می شدند تفصیل آن در ذکر سلطان المشایخ نوشته اید میر سید اشرف جهانگیر در لطائف الشری
 میفرماید که خواجه قطب الاسلام خرقه خدشت بغاضی حمید الدین ناگوری بنظر عطا فرموده است اینهمه وجود
 و ذوق از آن نسبت بود و سلطان المشایخ میفرماید که وی بغایت لطیف طبیعت بود بیشتر
 سخن وی بی لایا و طراف نبود و روزی شیخ کبیر خوارزمی که بیجی از علیا لیا بود و مولانا برهان
 بلخی بر اسپان عرانی سوار و قاضی حمید الدین بر اشتر میانه سوار بود با هم میرفتند شیخ تیر کشید
 بغاضی حمید الدین گفت که مرا شکیسا بغیر است وی جواب داد که اگر چه بغیر است اما به از بغیر

در فوائد الفوائد می نویسد که او را با حضرت گنج شکر محمد بن نام بود روزی بختگر از ذوق شد که سماع
 مشغول کرد و خوالا حاضر نبود و شیخ بهر الدین اسحاق فرمود که فاضل محمد الدین ناگوری بکتوبی بنویسند
 آنرا بیاورد استاد بخواند و مکتوب این بود که فقر حقیر ضعیف و خجسته محمل که منبر در دولت است
 و از سر و دینه خاک قدم این گنج شکر چون این را بشنید حالتی و ذوقی پیدا و بوجد و را آمد و از
 این رباعی یاد کردند که در مکتوب بوده است رباعی **ان عقل کماله نور سدر آن روح کجا**
 که در جلا نور سدر کبریا که نور ده **آن دید کجا که در جلا نور سدر** ویرا تصانیف در حقایق و
 بسیار است از جمله کتابی است طوالب الشیخ و در آن کتاب تحقیق با هر جامع روح از اسرار تحقیق و
 و فوج از معانی طریقت و شرح خود و نه اسم بوجه حسن **کما بیان فرمود است و جمیع کتب**
 تفصیل مذکور است و هم سلا المشایخ مغربا که فاضل محمد الدین ناگوری به آن کلمات صوری و معنوی مبر
 نمیکرفت مگر کسب کاسب را با رادت خود قبول فرمود که هر عبارت ماست و کرامت بودند کجی شیخ
 احمد نه دانی دوم شیخ حسن بن تاب که فیض او را شیخ شاهی جوی تاب گویند و سوم شیخ مین الدین قضا
 قدس الله دار و احمهم الله الله احوال سر سبز کجای خود ذکر کرده می نمود و فاضل محمد الدین را بسیار
 بود که ارشاد طلبا و مریدان دستیه بابرکت درشت سلا المشایخ می فرماید که فاضل محمد از وفات
 خواجہ قطب کلام مختیار قدس مدت ده سال بعد حیات بود شب پنجم ماه رمضان از ادای نماز و حج
 و وتر سر مبارک در سجاده نهاد و جامش حتی ششم نموده و تالش در شش هفت دار برین
 در زمان سلطنت ناصر الدین بن سلا شش الدین بلینش بدرا التمدد دلی واقع شد موافق وصیت
 وی بابان مرقد خواجہ قطب الاسلام مختیار اوشی مدفون گردید رحمه الله علیه ذکر شیخ شرف الدین

مولانا محمد الدین نام
 داشت بعد از پدر صاحب
 سجاده او بود در

بن محمد بن عبد الله السعدي الشيرازي قدس سره از افاضل موفيه بود
 حالي قوی و فوقی بر کمال داشت و جامع بود میان علم ظاهر و باطن و از ادب انبیا بقیه کمال
 یافته صاحب لغات گوید که وی مجاور روضه تبرک شجره عبد الله خفیف بود رحمه الله علیه و سفر بسیار
 و اقامت داشته و بارها سفر حج پاوه رفته و تنه سوغات که در دست در آماج دست شکسته
 و از مناجات کباب ساری برادر یافته و صحبت شجره شهاب الدین سهروردی قدس سره رسیده
 و با وی در یک کشتی نشسته و سفر کرده و عذرت وی ارادت درست کرده چنانکه میگوید
 مرا بر دانی بمرت شهاب و مانند آنرا بر روی آب یکی آنکه بر خورش خود بن مایش
 دوم آنکه بر خورش بن مایش نقل است که شجره سعدی بجهت زیارت شجره فرید عطار قدس سره در شب پور
 رسیده شجره فرید ویرایش خود بخواند فرمود که در انشای راه بابی از انبای دنیا صحبت داشته
 و مدح وی گفته بسبب این جریده او را بش خود بخوانم شجره سعدی نایب از مدت ششماه بار
 یافت و خواست که دست مبارکش بر سر شجره فرید عطار دست بآستین داده که در شت شجره انقدر
 استین را که بدان سعدی رسیده بود برید و فرمود که این مقدار حرکت و باطن او از ان صحبت
 ملوک مانده بود بریدم و پاک کردم گویند وی در بیت المقدس و بلاد شام مدت مدیدی
 میگرد و آب مردم میداد تا بخیر علیه السلام رسیده ویرا از زلال انعام و افضال خود سیراب گردانید انهم
 قبول است از ان بوشیخ نصیر الدین محمود او دبی جراغ دلی قدس سره در خبر المجالس مفر ما به که امیر
 حسرو و امیر حسن بسیار خواستند که بطریق سعدی بشعر گویند شجره سعدی بهر چه گفته
 از علم گفته است و هم در لغات می آید که وقتی ویرا بابی از کابریا دات و اشرف

غایب گشت و کوی واقع شد آن شریف حضرت رستم پناه علیه السلام را بخواب دید که بر وی قناری
 چون بیدار شد پیش سدی آمد و عذر خواست و رخصت کرد و امید و رسم انجایی آورد که بجای از مشایخ
 منکروی بر دوشی در واقع جهان دید که در ای آسمان کشته شده و ملک با ملکها کور نازل
 شده اند پرسید که این چیست گفتند برای سدی شیرازی است که بنی گفته قبول حضرت سبحانه
 افتاده و آن سبب این است برک در خان سپهر در نظر میسار هر روزی دفتر می نویسد و رگزار
 آن عزیز چون از واقع بیدار شد در شب بد خانه شیخ سدی رفت که ویراث است دهد
 دید که جراحی افرخته و با خود مزمزه می کند چون گوش که همین بیت می خواند کلمات وی بی شمار است
 صحت حاوی در تقیقاتش ظاهر است و او عمری دراز یافته بود که از زمان شیخ شهاب الدین سپهر
 گرفته تا وقت سلاطین شیخ در قید حیات بود شیخ حکای می فرمود که مرید پاک اعتقاد سلاطین
 بود و در تاریخ فیروزشاهی می نویسد که چون سلاطین ابوالحسن بلبن سپهر بزرگ محمد
 سلاطین که بشهید نورست و بی میهد کرده بملتان فرستاد و امیر حسن و امیر سرد و نیز سلاطین
 وی بملتان رفتند و صاحب وی بودند و اول به صحبت وی نشو و نما یافتند و این خاصیت
 نیابت فضیلت دوست بود چنانکه مکرار ملتان مامدان سحر خیز بنیر از بهجت شیخ سدی
 شیرازی فرستاد و خواست که خانقاهی برای شیخ در ملتان بنا کند و در آن مسکن و این خانقاه
 دیهها وقف نماید بنیر از ضعف پیری نتوانست آمد و هر دو کثرت لیکن سفید غزل غلط خود
 بجان شهید فرستاد و عذر نامدان خود در قلم آورد و شیخ سدی در شب جمعه ماه شوال سنه
 احدی و تسعین و ثمانیه و ثمان یافت در بنگلر و شیخ شیراز بقعه که خودش ساخته بود مدفون

گشت و بقولی آن بقعه سعد الدین انا ملک رنگی بادشاه شیراز بنا کرده است رحمه الله علیه ذکر
 شیخ فخر الدین ابراهیم عراقی قدس سره از بزرگمان این طایفه و از بی باکان روزگار بود و مشرب عشق
 بر حاکم و بی خیا علیله داشت و کمالات وی در تعانیف ظاهر است حضوراً و دلتماً و صاحب سیر العارفین
 گوید که وی خواهر زاد و بیخ شهاب الدین سهروردی است و مرید و خجسته شیخ بهاء الدین زکریا
 بود و احوال شیخ فخر الدین عراقی در اکثر کتب ذکر افتاده است و لیکن آنچه صاحب لای الشریف در حجاب
 نفحات نصیح نموده اند از آن نقل کرده می آید وی از نوامی سمدان در صفر سن حفظ قرآن کرده بود
 لغایت نیکو میخواند چنانکه جمیع سمدانیان شیفته او از وی بودند بعد از آن به بغداد و کربلا
 موده در سن هفتاد سالگی در یکی مدارس شهر سمدان به افاده علم مشغول بود و روزی جمعی
 قلندران بهمدان رسیدند و با ایشان کسب صاحب همراه بود و بی مشرب عشق غالب بود
 بجز در بدن بعد جان طالب و بی تا آنکه قلندران در سمدان بودند با ایشان بود چون از
 سمدان میفرشتند بیگانه در عقب ایشان بر پشت چون با ایشان رسید صحبت را مواظقت
 شرط است سرور ایشان خراسانی بزرگ ایشان بهندوستان افتاد و در شهر ملتان
 به صحبت شیخ بهاء الدین فکر یار رسید و بر آرزوی خیرت شمشاد و شیخ هم بوی بفرستاده از قلندر
 جدا گشت و بعد از آن در جنات ماند از جمله وی یک دهه گذشت و بود که ویران و جدا
 رسید و حاکم و توالی شد و این غزل در حاکم از وی سرزد غزل نخستین بود که اندر جام
 کرد و در این شب است و نام نموده اند آنرا بصورت حسن و او از جبریه میخواند و دیگر
 چون این نامه آنرا شنیدند بر سبیل انکار سبع مبارک شیخ رسانیدند که وی بخند مشرب

این خاندان غزلیات بخواند و نفره میزند شب سر سهرورد به جز بند کمر و مراغه امری دیگر نیست
 شیخ فرمود که شما را از اینها منع است و اورا منع است چون چنین روز مراد می آید از غیر
 شیخ را که در پرخوابات افتاد شنید که آن قول را خرابا بنیان باجیب و رباب بملفتند با
 امر صورت حال را باز نمود و گفت با منی شیخ کلمه اند شیخ سواد کردند که چه شنیدی باز نوی چون
 برین بابت رسید به به خود کردند را از نوشتن فاشی عرانی را چه این نام کردند شیخ فرمود کار او
 تمام شد بر خاست و بر درخت عرانی آمد و گفت مناجات در خرابات مکتبی بیرون آید بیرون آمد
 و سر در قدم شیخ نهاد شیخ بدست مبارک خود سر او را از خاک برداشت و دیگر ویران
 نگذاشت و خرقة ازین مبارک خود در ششید و بروی پوشانید و بعد از آن فرزند خود را
 بعد از کفاح وی در آورد و بر از فرزند شیخ سپرد بود آمد کبیر الدین لقب کردند عرانی را بپس
 در خدمت شیخ بود چون شیخ را وفات نزدیک رسید ویران خواند و خلیفه خود ساجد و حجت
 حق پیوست چون دیگران التفات شیخ نسبت بوی دیدند که سر در آن بچند و بپاد
 وفات رسانیدند که اکثر اوقات دی بشهر ملگرد و محبت وی با خوبان صاحبانست و میرا
 خلافت شیخ مریمت چون شیخ عرانی انرا شنید درست از همه بداشت و روی بحرین الشرفین
 بعد از زیارت بجانب روم رفت و عجب شیخ صدر الدین قونوی با قدس سره پیوست
 و از وی تزیین یافت جامی فصوص بخواند استماع نمود و در اننای استماع آن کتاب لغات
 را نوشت چون تمام شد بنظر شیخ صدر الدین آورد شیخ انرا شنید و تحسین فرمود و سن
 الدین پروانه از امرای روم مرید و معتقد شیخ عرانی بود و جهت شیخ در وفات خاندانی است

والتفخ غر نمایند

و هر روز بلازمست شیخ می آمد روزی بمخدمت شیخ مسلخ رز همراه آورد و بیه نیازمندی تمام
 عرض نمود که حضرت شیخ ما را هیچ کاری بمنبر نمایند شیخ عراقی بخندید و فرمود ای امیر ما را بفرستوان
 فرقتی بس بفرست حسن قوال را بباران و ابن حسن قوال در جهاد لیدر بود و در حسن
 صورت بی نظیر و جمعی از قمار روی بودند چون امیر نطنی خاطر شیخ را بوی در یافتن اهل کس
 بطلب وی فرستاد بعد از غوغای عاشقان و دفع مزاحمت البش او را آوردند شیخ
 با امیر و سایر اکابران استقبال کرد و چون نزدیک رفت شیخ بروی سلام داد
 و کنار رفت انگاه شربت خواست و او را پایداران او بدست خود شربت
 داد و از انجا بجا نفاه شیخ رفتند و مجتهدان شدند و سماعها کردند خدمت شیخ
 در اوقات عزلی گفت از انجمله این بیت سه ساز طرب مثنی که داند که چه درست
 ز زخمه او هر فلک اندر تک و ناز است به به از مدت حسن قوال اجازت خواست و بتمام
 خود مراجعت نمود روزی امیر مسین الدین لطف میدان مکلف شد دید که شیخ چوکان در دست
 گرفته میان کودکان ایستاد و بدست امیر خدمت شیخ نمود و غذا داشت که از کلام طرف بشم فرمود
 ازان طرف داشت بر راه کرد و امیر روان شد و بدست چون امیر مسین الدین وفات یافت
 خدمت شیخ از روم متوجه معرشت و بر آبا سلاطین مطلقا افتاد سلاطین بد و معتقد به شیخ
 و ویرایش شیخ الشیوخ معرزدانید اما وی همچنان بی تکلف در میان بازاریا میبرد و در
 هنگام اطراف میکرد و روزی در بازار گفت که آن مکلف شد لطفش بر کفش کبری
 افتاد و شغف او شد و بشیر رفته سلام کرد از کفش بر پدید این بسیر کرب

گفت لبسرت شنج بلباس پیرا رت کرد و گفت ظلم نباشد که اینچنین لب و دندان با جرم خرم
 معاشرت بماند گفت ما مردم غریب ام و کب ما این اگر جرم خریدندان نگیرد بماند
 که بدندان کیر و شنج سوال کرد که هر روز چه مقدار کار میکنند گفت هر روز چهار درم شنج فرمود
 هر روز سست درم بدیم گو که دیگر این این کار نکنند همچنان که شنج هر روز با محاب بختی
 و بر در و دکان گفت نشسته و فارغ البالد در روی او نظر کردی و دشمنان خواند عی
 و دیگر گیتی مدعیان این خبر بگزارانیدند سگها بر سید که شجر آن لبسراشبی
 بار و زری با خودی بر دگفتند نه گفت در دکان با دی جلوت می سازد گفت نه دوت
 و سلم خواست و نوشت که هر روز شنج دینار دیگر بر وظیفه خود ما شنج عراقی میفرستد
 روزی دیگر شنج را با سگها ملاقات واقع شد سلطان گفت که چنین استماع افتاده که شنج را با سگ
 گفت و گفتری افتاده است محقری بجهت خرج حق نمود که شنج خواهد آن لبسراشبی
 بردم شنج فرمود ما را انتقاد می باید و بر دی حکم ننوانم کرد بعد از آن خبر از امیر
 شام افتاد سگها مع ملک الامرای شام نوشت که حمده عکما و شنج و اکابر
 کنند چون استقبال کردند ملک الامرای را سپر بود محاب حال چون شجر از نظر مردی
 افتاد بی اختیار سر در سرم دی بنام و لبسرت سر در قدم شنج و ملک الامرا هم
 با لبسرت گفت که دایم شنج را از انکار می در دل شد اما بجا نطق نداشتند چون
 شنج در دوش مقام شام و ششماه گذشت فرزند وی کبیر الدین از ملک شام بیامد و مدتی در
 خدمت پدر لبسرت بود بعد از آن شنج را اکامی بداد روز وفات لبسرت را با محاب بخواند

و صیفا فرمود و دوا کرد و این رباعی بگفت رباعی در ساقه چون مدار عالم و انشله با ناله
نه بر مراد عالم داهنده زان قاعد فرار کانروز افتاد شب به پیش لبس و عده و نه کم داند
کمال او بی درین مخفی نماند و فاش شد ششم ماه ذی قعدة سنه ثمان و ثمانین و ستائیمه در زمان سلطنت
ملک ظاهر منور به بیند فدار که روضه حضرت موسی بیغم علیه السلام از انار اوست واقع شد و شیخ
فخر الدین عراقی در بهلولی مرقد حضرت شیخ محی الدین فریدون القونوی المعروف بزرگوب قدس سره
از بزرگان روزگار بود قبولتی تمام داشت و از محبوبترین مریدان سید برهان الدین
محقق ترمذی است چنانکه سید برهان الدین در حین وی از راه مریدانی فرمود عالم شیخ
صلاح الدین غنیمت و قالم را مولوی روم و بعد از وفات سید برهان الدین وی در حین
صحب مولوی روم رسید صاحب نفحات گوید که روزی مولوی از حوالی از کوپان ملایه
از او از غرب النبیان حالی بروی ظاهر شد و بچرخ در آمد شیخ صلاح الدین با الهام بالهن از او
بهرون سبب و سر در قدم مولوی بنام و خدمت او را برزنت و نوازش بسیار در روز
وقت نماز پیشین تا نماز و بعد خدمت مولوی در تمام بود و این منزل فرمود منزل یکی گنجی
بدید آمد درین دوکان از کوی به زهی صورت زهی معنی زهی خوبی زهی خوبی
شیخ صلاح الدین فرمود تا دوکان را غارت کنند و از دوکان از او شد و در صحبت مولوی
روم افتاد و روانه شد خدمت مولوی حاشا عشق بازی که با شیخ شمس الدین در سنت
با وی پیش گرفت و مدت ده سال با وی موافقت و معاصبت در رفت روزی
خدمت مولوی سوال کرد که عارف کریم گفت آنکه از سر نو سخن گوید و نو خاموش

قدس سره در حلیه در شوق
و قبر فرزند وی کبیر الدین بنیر
در بهلولی اوست رحمه الله علیه
ذکر شیخ صلاح الدین
ابن

بسیاری و انجمنان نزد صلاح الدین است و چون سلطان ولد بدرجه بلوغ رسید خدمت مولوی را در خدمت
 صلاح الدین را بجهت وی خطبه فرمود و جلیبه عارف از آن دختر بوجود آمد و خدمت شیخ
 صلاح الدین در فونی مد فون است در حواری روضه مولانا با و الدین و فاشتر غریب محرم سنه سب
 و منین و تمانیه واقع شد رحمه الدین علیها السلام جلیبی حسن بن محمد بن انجی ترک قدس سره
 صاحب نفحات گوید که چون شیخ صلاح الدین بخواجی پیوست غایت مولوی را روم و خلافت وی
 بجلیبی هم الدین متقاضی و شفاعتی با وی بنیاد نهاد و در ملک روم بزرگان شیخ را
 بجای خواجی جلیبی بگویند سب نظم منوی آن بود که چون جلیبی هم الدین سیل امجا را با بنی نام حکم
 کشائی و منطلق الطیر و معیت نامه شیخ فرید الدین عطار در باب محبت مولوی را روم درخواست نمود
 که اسرار غزلیات بسیار شد لکن خجسته الطیر ز آبی نام شیخ کشائی با منطلق الطیر کتابی منظوم کرده تا در ستان
 باد کاری بود غایت غایت باشد خدمت مولوی فی الحال از سر دستا رخواه کاغذ بدست جلیبی
 هم الدین داد و در انجا سبب از اول مشنوی نوشته از انجا که بنویسند چون حکایت
 میکنند نا انجا که کس سخن کوتاها باید و السلام بعد از آن خدمت مولوی فرمود که سنس از انکه
 از ضمیر شما این داعیه سر بر میزند از عالم غیب در دلم الفا کرده بود که این نوع کتابی نظم کرده شود
 پس با تمام تمام در نظم مشنوی بشروع نموده گاه گاه جهان بودی که از اول شب تا طلوع افتاب
 خدمت مولوی جلیبی ملکر و جلیبی هم الدین منوشت و مجموع آن نوشته را با و از بلیند
 خدمت مولود نامی خواند چون مجد اول با تمام رسید حرم جلیبی هم الدین محبت مولوی نیازمند
 تمام مقدم بر سبب بقیه مشنوی را اسند عاتق و جلیبی در مجلد ثانی به آن اشارت رفته است

حسن بن

هزین

بیت مدنی این مثنوی تا خیر شده مهلتی بابت تا خون شسبند : بعد از آن کتاب خدمت مولوی
 صفر و در جلپبی حسام الدین فرزندش روزی جلپبی حسام الدین گفت که وقتی اصحاب مثنوی
 را میخواندند و اصل خود را در نور آن مستغرق می بودند می بینیم که حاجتی نداشتند و در آن
 و ششیر با یک گرفته و هر که از سر اخلاص قبول نمیکند نتایج ایمان او را و ششیر این
 می برد و آن است مستغرق می بر بند خدمت مولوی فرمود چنان که دیدی
 و ششیر این حرف را هم در نظر شد مگر سر نگویند از سر فرمود ای حسام الدین تو دیدی
 حال او و حق نمودت با شیخ اخلاص و کلمات و بی از این قیاس باید کرد و بعد از وفات
 مولوی روم بجای وی میرسد از آن در ششیر رحمة الله و تالشیت و دوم
 ششیر نه ثلث و ثمانین و سمانه واقع شد رحمة الله علیه ذکر سلطه و در آن
 روم قدس سره نام وی بهاء الدین ولد بود لقبش سلطه ولد وی محبوبترین آن دی
 و از مقبولان این طایفه بود صاحب نفحات گوید که مولوی و بر خطاب کردی که تو مانند من
 من از وی صورت و سیرت نیز فرمودی که آمدن بهاء الدین مانع نباشد
 خوش زینت و خوش مرد و روزی ویرانوازش صفر و در مدیقت بهاء الدین
 آمدن من باینجا لم حبت ظهور تو بود اینهمه سخنان قول است و تو فعل منی و سلطه ولد
 سید برهان الدین محقق و خواجہ شمس الدین شیرازی را خدمت های ششیر
 کرده بود و این شیخ صلح الدین که پدر خاتون وی بود ارادی تمام در ششیر و بعد از وفات
 مولوی روم مفرم روز جلپبی حسام الدین بر خاست و با جمیع اصحاب ششیر سلطه

می نشینند

ممثل

آمد و گفت منجم که بعد از سیوم بر جای پدر بنشین و مملکت و مردمان انارت کنی و شنج
 را بشین با شکی و من در رکاب تو غاشید بروش نهاد و من گفتم و این بیت خواند
 به بر نامه دل ای شاهان کسرت استاده به بر تفتاشه که به اند خورشید شاه شاهزاده
 سلطان و لیسر بناد و لبای بکرست و فرمود و بنوخت ترمهت و موز مغارفت مرا
 همچنان که در زمان والد خلیفه و نیز گوار بودی همچین درین زمانه خلیفه و نیز گوار بای
 پس نامت بازده سال جلای حاکم الدین را قایم مقام و خلیفه پدرم شد و سالها
 بسیار ملامت والد خود را بلیا فصیح در بیام هر چه تقریر میکرد و بر اینر مشنوی سب بروان حقیقه
 حکیم گمانی سبی از معارف و اسرار در انجا درج کرده است صاحب نفحات احوال او را
 مقل و دل در انجا کرده است و درین مختصر نکتة الغرض عجب بزرگی بود و سبها الدرد و سلطان و لیسر
 بسیار است از انجمله ثانی است فیه افیه نام و انجا سخن غریب بسیار مندرج ساخته است
 از انجمله چیزی نوشته اند همانجا می آرد که درین راه اعتقاد درست باید که عالم حادث
 نه قدیم و این را تمثیلی است مثلا ما درین خانه که نشسته ایم و عمر با شفت و نقاد سل
 است و بدیم انجا نه بنود سالی چند است که این خانه بعد از است و در درین خانه جانوران
 متولد شوند از در و دیوار مشاک و ملوک و موش و حیوان چند که درین خانه می زارند
 چون ان بن زارند این خانه معمور دیدند اگر ان بن گوید که این خانه قدیم است
 بر ما محبت شود چون ما بدیم انیم که این خانه که خشت اند و این جانوران از در و دیوار
 این خانه زارند از انجمله از انجا نه دنیا رسته اند و هم در انجا فروزند اگر ان بن

عالم را قدیم گویند مرا بنیاد اولیای که انبیا را وجود بود بهرست پیش ازین عالم بچند هزار سال
 و در علم حق دانستن حدوث عالم و مدید اند و در انست نه اند حجت نشود و همچنانکه نوح در
 انجان را و مدید استغراق آن باشد که او در میان نباشد او را جبهه و حرکت نباشد بر فعل
 که از و آید آن فعل او نباشد و اگر مورد و راب دست و پاغزند از غرق نکونند از رانی
 زند که از غرق شدیم این نیز استغراق خوانند آفرین انا الحق یقین هم ازین معنی است
 مردم می بندارند که دعوی بزرگ است و انا العبد دعوی بزرگ است و انا الحق تو انا
 عظیم است آنکه که او را نام است انا العبد میگوید وستی انبیا میکند بی خود را
 انا الله انا الحق خود را عدم کرد و بباد بردارد میگوید انا الحق من شسم همه اوست خیر خدا را
 مسیحی منت و این از غایت تواضع و افکنند گریست خود را و بکین مردم این را
 قسم میکنند که مردی بنده می کند از بنده کی را در میان است اگر برای خداست خود را
 می بیند و خدا را می بیند و غرق آب باشد سلطان و له شرب و فات خود این است
 خوانند سه اشرب شرب است که بنیم شادی و در یابیم از خدای خود ازادی
 و فاش شرب و هم ماه حبس است شرب شرب و سببانه واقع شد رحمة الله علیه بعد از
 وفات وی جلیلی عارف سبب طاوله بر جایده بدو خود سلطان ولد و جد بزرگوار
 خود مولوی روم قدس سرهم متعلق گشت و مدت شانزده سال حق آن سجاده را
 که حقه نگام داشت و جلیلی عارف و بی باور را و بود جلیلی معنی خوانده در زبان
 و در پنجم سالگی از وی بخوارق عادات ظاهر میشد که مولوی روم قدس سرهم نظر تربیت

خود بر دین فرموده و القدر کرامات از وی ظاهر است که از مولوی روم و خواجہ شمس الدین
 شیرازی بطریق رسیده باشد و متنوی مولوی روم اکثر خطاب با دست خواجه در احوال حلبی
 پائین شیخ صلاح الدین بالا مذکور شد کلمات و احوال او مفصل در کتاب مناقب
 العارفین ذکر کرده است درین مختصر یکصد و در سی و شش و سبعانه ذرات یافت بعد از
 برادر خود دوی حلبی سابعین ^{سن} در مدبر سندان داشت و زنده است او نیز صاحب
 کرامات و عاصید رجالت بود خواری عادات از وی بسیار در مناقب العارفین ذکر کرده
 دی و سینه شمس و تثنین و سیمانه بخوار رحمت حق پیوست بعد از وی نیز تاجدلیست سجاده
 مشجعت آن خاندان بزرگ بجا خود بود و فرزند آن پاک نهاد و کبار است و خنی
 بطریق آبا و اجداد مشغول بودند چنانکه کلمات هر کدام در مناقب العارفین بیان نموده است
 رحمه الله عليهم اجمعین اگر شیخ نظام الدین ابوالموید قدس سره مرید جاحوز شیخ عبدالواحد
 بن شیخ شهاب الدین احمد غزنوی است و از بزرگان روزگار بود و بحالی قوی داشت
 در اخبار آن خیار منسوب که جد و برادرش العارفین گویند و شیخ جاکوبی که مقبره او در قصبه
 عارف کامل بود از اولاد پاک نهاد است و وی در زمان سلطان شمس الدین معاصر خواجہ
 قطب الاسلام قنباراوشی بود و عمر و از بابت سلطان المشائخ مرقد داشت کرد که شمس
 در تذکره شیخ نظام الدین ابوالموید وقتی بودید فرمود اری ولی در آن ایام کودک بودم و
 درک معانی چند آن برادر نبود است روزی در تذکره او در آمدم او را دیدم بر در مسجد فطین
 در پای داشت آنرا از پای بکشد و بدست گرفت و در مسجد درآمد و دو کانه باراحت

مکنزاد من بچکس را در نماز بترتیب او ندیده ام بعد از آن بر منبر رفت مفری بود تا ستم نام
 ثعالب خوشخوان و وایتی از قرآن بخواند بعد از آن شیخ نظام الدین ابوالموید رحمه الله نماز کرد
 که بخط بابای خود نوشتند و دیدم ام منور سخن دیگر نگفته بود که این سخن حاضران را در رفت
 همه در گریه شد نگاه این دو معرعه بکفایت بخت بر منش نو و بر تو نظر خواهم کرد
 جان و دلم تو زیر و زبر خواهم کرد و بجز خواندن نفس از خلق بر آمد بعد از آن دو سه بار
 همین دو معرعه بکفایت نگاه فرمود که ای مسلمانان و معرعه دیگر ازین رباعی باد نمی آید بچشم
 ابن طبرین سخن عجبت چنانکه در همه جمع اثر کرد پس تا ستم مفری آن دو معرعه باید داد سه
 برورد و ملی بجاگ و خواهم شد به بر منش سری ز نور بر خواهم کرد چون این رباعی تمام بکفایت
 از من فرود آمد در سیر العارفین از شیخ نیرالدین محمود او دخی نقل میکند که وقتی در دلی
 باران شد جمیع بزرگان شیخ نظام الدین ابوالموید را اختیار کردند وی بر منبر بر آمد و در میان
 باران دست در آستین کرد و جامه بردن آورد و بسوی آسمان دید و آن جامه را چنانچه چند
 باران ببارید که در تخریر نباید چون از من فرود آمد مولانا و جمیع الدین یحیی مرید خواجہ قطب السلام
 از وی پرسید که جامه را از آستین کشیدی و بسوی آسمان دیدی و آنرا چنانچه دیدی بچشم
 آسمان دیدی و این بود که خواجہ قطب السلام بوالله من مطاف فرمود از من بکفایت باران ببارید انجیل
 از کما صغیر بود اکثر کلمات وی در ملفوظات پیران حضرت ذکر افتاده است بر وایت اخبار
 لا اخیار در سینه ستمایه و لکری از دنیا بر رفت رحمه الله علیه ذکر شاه خضر روی
 قدس سره از نیکان روزگار بود و ستمی بلند و شانی دل سپند داشت مسافر

الاسلام سب وارزان وفت که خدمت خواجہ ارادت آوردن از آن وفاتش کا حدیث
 اخبار نکر دو سالها خادم حضور بود و سیر الایامی دارد که سلطان الشانج مغرب بود که شجره
 غزنوی میگفت که من اول از غزنی در لامور آمدم در آن ایام لامور غایت آباد بود و چندگاه
 انجا بودم بعد از آن بدین رسیدم پس از عتب خبری رسید که مغلان جنگیز خان در ویا غزنی
 درآمدند ما در ویدر و تمامی اقوام ما را شهید کردند و اندک من از جمیع نعلقا گذشته خدمت
 خواجہ قطب الاسلام ارادت آوردم و مخلوق شدم صاحب اخبار الاخیار مکتوبه که ویا
 تذکره لغنی و سخن کبر اورست بشین سخن از صحبت و عیش و طیف و کمال انز و محبت نکر و ویا
 حاضر شد و سلطان الشانج میفرماید که او را با خضر علیه السلام ملقا بود و وقتی پدر او بوی گفت
 از خضر علیه السلام را بمن نامی بنویسند روزی در مسجد تذکره مکتوبه شخصی در پای بلند
 دو رتر از مردم نشسته بود و فتح بدر الدین به پدر اش رت کرد که خضر علیه السلام اوست پدر
 گفت پدر از تذکره او را در یادم چون تذکره نام کرد و حضرت خضر علیه السلام از انجا که بود غایت
 و هم سلطان الشانج میفرماید که دی از غایت صنف پیری جنیدین نتوانستی چون سماع شنیدی
 چنان رفیدی بوی کودک ده ساله میرقصید روزی از وی گفتند که شجره مبارک
 چه نوع میرقصید جواب داد که شجره غیر قصه عشق میرقصاند سر کرا عشق است او را رفعت
 و هم سلطان الشانج میفرماید که من از شجره بدر الدین شنیدم که میگفت خواجه قطب الاسلام
 رباعی بسیار خواندی آن این است رباعی سودا بتواند دل دیوانه ماست بهر چه آن
 نه حدیث است آن نه ماست بهر چه آنکه از تو گفت آن خوشتر نیست بهر خوشی

نه از تو گفت بگانه است؛ غیر شیخ بدرالدین غزنوی و در دلی بابان مرقد خواجہ قطب السلام
 مختیاراوشی واقع شد. رحمه الله علیه و در کتاب کلمات العادقین آورده
 که شیخ امام الدین ابدال غرقه خدشت از حضرت شیخ بدرالدین غزنوی دارد و بعد مستحق
 قطب السلام نیز رسید. حتی بلند درشت و همیشه در گوشه انزوا گذرانید و عمر و رزاق
 تا زمان سلطنتش زنده بود و در سنه هفتصد و شصت و نعلی کرد
 شیخ شهاب الدین عاشق الله بود و شیخ بدرالدین غزنوی را هم در بیعت و مباحثه جلیل و فنی
 تمام داشت و در عشق و محبت حقیقی و مجازی بدرجات عالیہ رسیده بود و من او نیز
 در دلی

و شیخ عماد الدین و جویا نیز مرید شیخ امام الدین ابدال و غرقه خدشت از شیخ شهاب الدین
 عاشق یافته بود و از بزرگان خانوادہ حشریت و شیخ تاج الدین که شیخ وقت بود از مریدان
 اوست خوانگاه و بهیچ عدا و دشمنی شیخ نورالدین مرید خود شیخ حاج الدین عبدالعزیز بن شیخ
 نورستاد اذراقیل است گویند

شیخ ضیاء الدین زری حلیف شیخ شیخ شهاب الدین عمر سه روزی با قد سر سیم معامدی بود و سلام
 حالی و ذوقی تمام داشت بعد از نفات او را در خواب دیدم که در برکت بسی مقام
 رفیع یافته است. امغموم نشسته بر سیدم بر امغموم گفت اینم باقیم فاما لذتی و حالی که در
 سماع بود کجاست گویند که شیخ ضیاء الدین ارادت مذمت و یاد داشت روز سیوم از
 نفات شیخ ضیاء الدین سلطنتش از شیخ زیارت او رفت سلطنتش از غرور دنیا

عمر دراز یافته بود
 قطب الدین بن سلطان
 عماد الدین

که از قبر دست برآورد و بر بدن بیعت میکنند پس بکبر بفرزندان رجوع نمایند که در شنج
 بزرگوار سپاه الدین ذکر با توافل نمود گفت با با بخیال این نوع مقدمات نباید افتاد چون دوست
 مرتبه بسیار مانده بود لاچار فرمود که تو خود بر سر مقدم باش که در نیز قدس برود و التماس کن
 که در کمالات صوری و معنوی بنما هیچ احدی را شک نیست و لیکن رعایت شریف جد خود
 حضرت محمد مصطفی علیه السلام بر شما لازم است بنج صدر الدین بپارفت و به نام پدر بزرگوار بگو
 رسانید پس از آن روز وی دست از قبر برآورد و احوالات و کمالات شاه
 گرد نیز نیز ظاهر است در بنمونه نما پسر آن ندارد رحمه الله علیه
 شنج غنی الدین که در شنج عام در بود سلطان الشنج متغیر باشد که دی مردمی حاجت و دایم الی شنج
 بود بمراقبه و از هیچ چیز خبر نداشت که این روز که ام روز است و کلام ماه است و قنی شخصی
 کافذی آورد گفت شنج نام خود بنویس بر دست و منجر ماند خادم دانست که شنج
 نام خود فراموش کرده گفت نام شنج محمد است بعد از آن نام خود بر آن نوشت باز وی روز
 بر در مسجد استاد منجر ماند خادم دریافت که شنج پای راست خود فراموش کرده دست پس خادم
 دست خود بر پای راست شنج نهاد و گفت پای راست شنج این است بعد از آن پای راست
 در مسجد نهاد رحمه الله علیه
 شنج بزرگ بابائی قدس سره در الوفت بود صاحب اخبار را بخبر گوید که وی از مردان شنج
 شهاب الدین محمد سرور دی است از احوال وی چیزی بنمونه نماند که نوشتن را شاید
 قبری بنزد یک بقعه و سطر جانب فیروز آباد رحمه الله علیه ذکر شنج عبداللہ بابائی قدس سره

قشیر

رئیس

لقب وی ابو حدین است و از فرزندان علی دقاق بود سلسله نسب او این عبدالدین محمود
 بن محمد بن علی احمد بن عمر بن اسمعیل بن ابوعلی دقاق قدس سره الدین کار و احسن شیخ ابوعلی دقاق
 قدس سره را یک سیر بوده اسمعیل و یک دختر فاطمه باز منکوحه شیخ ابوالقاسم فنی بر حمله علیه
 و سلسله خرقه وی چنین است شیخ عبداللہ خرقه از پدر خود دارد خواد الدین محمود و امام الدین
 محمود نیز گویند وی از شیخ اعلی الدین شیرازی وی از شیخ رکن الدین شیرازی وی از شیخ
 رکن الدین سجاسی وی از شیخ قطب الدین ابوشیبه اهری وی از شیخ جمال الدین عبدالحمد
 زنجانی و هر دو از شیخ نجیب الدین سهروردی قدس الدین و احسن صاحب نفحات گویند
 که وی از او اهل حال از خلقی انفرادی و باز در کوه سیر بر در چون از کوه باز آمد
 تعقیب زاید ابوبکر محمدانی قدس سره که وی بر وی صاحب آرامت بود و فراموشی عادی
 داشت و و روی آن بود که هر شب برخاستی و اعطای آتشی داشت آنرا در زیر پند
 کرفی و نار و زیر پای الیاد وی شیخ عبداللہ نیز موافقت وی در عقیده است و وی
 گاهی روی باز پس کردی و غیرت میکردت و صیفت بر و جای بخوبی شیخ عبداللہ بر زمین
 بی نشست ناوی مشغول کار خود شدی باز برخواست و موافقت وی می نمود تا آنگاه که حال
 وی در شیخ عبداللہ فرو آمد بعد از آن تنهایی کرد و زاید ابوبکر رحمه اللہ علیه از غایت مهریانی
 که در حق وی داشت ویرا لوی ملکیت روزی فرمود لوی آمد و از عاجزی گرفت و برد
 منید غم کجا رفت بعد از چند روز باز شیخ عبداللہ نمودت وی رسید فرمود کجا بودی و چه
 آوردی تو اضع نمود و هیچ گفت ساقی گذشت که زاید ابوبکر از وی سوال کرد که جواب

آن ابن بود که گفت من غیر من شینم زاید گفت سخن مفصلا آوردی شیخ عبداللہ گفت من
 بیک آہ کہ بر آرم صد ہزار دل چون منور ہوا گفتم چون گفت زاید معا بر کشت
 و بر وی انداخت وی از جای حرکت و معا از خود رد کردہ زاید دشنام غلیظ داد و گفت
 کہ مضمور را بر دار کردند و نگر نیست و تو از معا سیکر نری جواب داد کہ آن از نامایے
 مفصلا بود و اگر نہ سیکر نختی کہ نزد حضرت حق سبحانہ حکم سبت چون ابن گفت زاید فرمود
 مگر کبابی خورد و گفت آری خوردہ ام اما از مرغزار زاید فرمود تا خوردی بیا بر سب
 نشین و از انکام آرد بعد از آن زاید پرسید کہ تو گفتی آن نامایے مضمور بود کہ نگر نیست
 و او را بر دار کردند بچہ دلیل گفتی جواب داد کہ دلیل ابن ہواری کہ دعوی ہواری کنند
 و سب تبار و خاندان سب از دست نرود و اگر برود و تواند کہ سراسر سب
 باز گیر و پس راست گفتہ است کہ وی ہواری است و اگر سراسر سب باز نتواند رفت
 او در ہواری با نام ستیفہ مضمور مغلوب گاہ بود چون ابن گفت زاید نقد بن فرمود کہ
 راست گفتی من از نو دیدم و رتر ندیدم و ہمچو عبد اللہ میگاہ کہ من شنیدم کہ کجی از اہل
 شیخ شہاب الدین سہروردی و رشید از آمد سب بسیار خوشدل شدم از آن جهت کہ از مقام
 و احوال صوفیان انچه دانستہ بودم و حاصل کردم طلب زاید میگردم و بدیدم میگفت
 کہ انچہ من از حق تعالی خواستہ بودم بہ عبد اللہ داد و انچہ من مقدار در پیکشت دہ بود
 بر وی بمقدار در و ازہ کشت و نہ الغرض بر خواستم و بشیر از رستم و عذبت شیخ نجیب الدین
 بن علی عیش من شرف ندیم و جزئی چند از احوال و مقامات و واقعات وی بگفتم حمدہ اناب

استماع کرد و هیچ جواب نداد منی بنشینم و از آنجا بیرون آمدم بعد از آن بجهت فردری عزیمت
مرا حبس با خود گفتم که بروم شیخ نجیب الدین را به بنیم تا چه میفرماید چون بدر خانه او رسیدم
گفتم که دی اندرون است برود از آنجا بیرون که شیخ انجایی نشیند بنشین تا شیخ باید چون آنجا
بنشینم در شب سحر سحره خبری دیدیم که هر چه بادی بگفتند بروم هم در آنجا نماند بود با خود گفتم که
شیخ باین محتاج بوده که نوسه سال حاو بر این استم که تا کجاست باینی بر خود زدم و غیری تا باری
در خود پیدا کردم و در خلوت بنشینم و هر چه از حق تعالی خواستم به بجز در در آن خلوت
مین داد وی در شیراز بود روزی آنجا بقا ه شیخ سعد علیه الرحمه در آمد شیخ سعد میمنت فکوس
بیاورد و در نفردی بنهاد و گفت ای سعد فکوس می آوردی بر خود آن طرف اقیه ببار که
شعیت و دو اقیه در آن بناده تا در ولایت سفره دهند و اقیه از فقره مشغول مانند درم
لبس در کاشی سعد برفت و آن طرف اقیه بیاورد و میباید که وی فرموده بود انرا بفرستاد از
برای و در ولایت سفره تمام کردند کمالات و کرامات و حقایق از وی بسیار است و بسیار است
که بلبانی نام دارد بسیاری از حقایق در آن ذکر کرده است و اشعار خوب نیز از وی بسیار است
از انجمله است ما جمله خدای بایم بی زانش و باد آب و خاکیم بی از هستی و نیستی همیشه
عربان شده ایم و جامه بایم بی و فالتش روز عاشور مست و ثمانین و سی و نهمه واقع شد رحمه الله علیه
طبقه نوزدهم در بیان محلی از احوال حضرت شیخ فرید الدین گنج شمس که مسعود احوال دینی معمر فرزند
وی بود و در سلطان المشایخ و غیره قدس سره را در احکم
در شیخ فرید الدین که حلقه و اصلاحی بود و برادرین طایف لطیف شانی بزرگ بود و جمیع

مشایخ بر کمال عشق و عرفان و احوال و بیستقی اند در بابیات و مجاهدات و ترک و غیر بد و فقر
 و تنوکی که ویراست داده بود هیچ یکی از این طایفه را مجموع کمالات در یک شخص واحد بیشتر
 در کشف و کرامات و وجودها و شهابی نظیر ذلت بود و در ترتیب مریدان و شی بونی در
 چنانکه در اندک توجه به عالم علوی میرساند و عجب نرنگه و صفائی باطن چندان الفت گرفته
 گرفته بود که از ابتدای کمال گرفته تا وقت مجاهده در بابها عنوان داشت و از کمال بلند
 بر داری هیچ مرادات و بناد آخرت سر فرود نیاورد و با اینهمه انقدر تواضع و اخلاص
 پسندید و داشت که جمیع خلایق رقیبه حسن سیرت او بودند و محبوبترین مریدان و خلیفه
 با استحقاق خواجه قطب الاسلام غیاث الدین عثمانی رحمه الله علیه صاحب سیرالاولیا سید محمد کرمانی مرید
 پاک اعتقاد سلسله المشایخ گوید که سلسله نسب حضرت بخشش فرخ شاه کابلی میر
 و هم دی گوید که فرخ بادشاه عادل و کامل بود چنانچه او را عادل می گفتند و جمله سلاطین اقبالیم
 مطیع او بودند مملکت کابل بیش از مملکت غزنی بود چون مملکت کابل را بجاودان روی
 تحمل رویداد ملک بدست سلاطین غزنی افتاد و لیکن فرزندان فرخ شاه در کابل می بودند
 تا غاشی که چیلر خان خروج کرد و ملک ایران و توران زیر پریش او رد و تاراج سخت
 بعد از آن لشکرهای غزنی کشید چون در کابل رسید آن دیار از تر خراب ساختند و کلاً بخشش
 در آن حوادث شریک شهادت حبشید و بدوی که قاضی شعیب نام دارد با جمیع عیال
 و اطفال از سبب حوادث در لاهور رسید چند روز آنجا ارام گرفته در قصبه قنور آمد قاضی
 قنور بسیار سرگرمی کرد و خفاقت نمود و احوال آن نیکامین غلبه و منت رسانید

بخشش دلی

پس خلفه دلی قضا بکنوا که قریب مئاس است بغایه شعب بقول فرمود انما متوطن کشت
 و پدر بخش قافیه جلال الدین سلیمان نیز قاضی قصبه بکنوا بود قریب شهر قلم در قصبه مذکور است از وی
 سلسله بوجود آمدند پس بزرگ شیخ غریب الدین محمود پس بانی شیخ فرید الدین محمود پس حوز
 شیخ نجیب الدین متوکل قدس الدار و احکم و مادر این بزرگان لغایت اهل صلاح و تقوی
 دختر ملا و جهل الدین خمیدی بود در محافل احیاء و مفت چنانکه کرامات وی در ملفوظات
 بخش در کتاب المشایخ اکثر جا ذکر افتاده است که یکی از در محافل حق بود و حضرت بخش
 حنی سجاد محمود ازل پدید آمده که از وقت حوز رسایی عشق مطلق در دل وی افکند و در غفلت
 سباب از جمیع مرادات دست کشید از خانه الطلب علوم صوری و معنوی برآمد در سلسله العاری
 سلیمان المشایخ نقل میکند که چون در شهر مئاس رسید بمسجد مولانا شهاب الدین نرغزی بنزد دل فرمود روز
 در مسجد مذکور مطالبه کتاب نافع که در علم فقه است مشغول بود ناگاه خواجه قطب الاسلام از جانب
 اوش در آن مسجد شرف آوردند و بدینکه جوانی بابک روی و سبک خوی کتاب را بدست
 گرفته بادل صافی در محفل مشغول است فرمود که مسعود چه کتاب میخواهی عرض نمود که این را نافع گویند
 گفت میدانی نافع تو از خواهد بود بخش التماس نمود که نفع من از نظر کیا اثر سعادت بخش
 شما خواهد بود این بگفت و بر نور بر خاست و سعادت قد میوس حاصل کرد و بدیدل و با معتقد
 گشت خواجه قطب الاسلام بسیار نوازش فرمود که بابا فرید چندگاه بعلم غامری مشغول باش
 بعد از آن در دلی بابا بصحبت من قرار گیرد از سلیمان المشایخ تحقیق بیرونند که بخش
 در آن ایام هر ده ساله بود که بمذمت خواجه قطب الاسلام پیوست پس روی از جنت

خواجه متوجه قندار کردید و بهیچا کامل در تعلیم مشغول بود حق تعالی او بنایع علم لدنی بخشود و از کتاب
 راحت القلوب ملفوظ نمائید که سلیمان مشایخ نوشته است جان طاهر می بخشد که از اینا بطرف
 بغداد سفر نموده و بهیچا کامل مشایخ وقت را در یافتن و خدمت شیخ شهاب الدین سکروردی
 قدس سره نیز رسید چنانکه خود در کتاب مذکور میفرماید که شهاب الدین سکروردی قدس سره
 را نیز دعاگوی بدست و سعادت قدمبوس حاضر کرده و چند روز خدمت ایشان بود
 هیچ روز نبود که قیاس نبرد و هزار دنیا کم و بشرد خائفه ایشان فتوم میرسد و شیخ میفرمود
 همه را بر که حتی نکلی خرج کنند تا شب یکفلوس نگاه نمیداشت و هم گنجشک میفرماید که در بغداد
 شیخ اجاب و شیخ نیریزی رحمه الله علیه را نیز در یافتن میری بزرگ و با عظمت بود چون شیخ
 در بنوس مشرف شد هم چشم بر آب کرد و فرمود که بابای لندن عالم نیک آدمی بسند
 روز نهمش بودم مرا کردند بدم که سر از خانقاه ایشان محروم رفته با این دعاگوی را
 فرمود که حق تعالی در رزق تو برکت دهد پس چنانچه از بغداد بیرون آمدم بادی در روشی را دیدم
 زار زار گشته و استخوان و پوستی در وجود مبارکش مانده در خاطرم گذشت که این مرد درین
 باده از چند مدت مسکن گرفته است و چه بخورد و چه بپوشد من گفتم که ای فرزند چندان
 است که این غار مسکن دارم و طبقه من خراشاکی است جز روز و در خدمت آن بزرگوار
 بودم بعد از آن لطیف نگار شدم اینجا شیخ سیف الدین باختری قدس سره را در یافتن بزرگوار
 با عظمت و هست بود چون روی بر زمین آورده نزد من نشستیم هر بار که نظر بجانب
 من میکرد میفرمود که این کودک مشایخ روزگار کرد و همه عالم از مریدان و فرزندان

بش

این بر کرد انگاه کلمه سپاه که بردوش داشت سوی من انداخت و فرمود بپوش بپوشیدم
 و چند روز در محبت فقیر خشنود بودم بعد از نماز ابرون آدم در مسجدی رسیدم و قریب آن
 صومعه بود درون آن صومعه پیری با هیبت دیدم که هرگز آنچنان کسی ندیده بودم در عالم
 تفکر ایستاده بود و چشم سوی سواستیه چنانکه بعد از چهار روز در عالم صحو افتاد از زمان
 سلام کردم جوابی نداد و فرمود نماز من را بخوانی من بشستم آن بزرگ
 آغاز کرد که من از این گمان شمر عالم را میسر می سازم که درین ویرانه معظّم اما ای
 ای فرزند در نرسی سافر بیت حیرت لغبت بشی انگاه فرمود که از راه راستی بسپارم که درین
 قدم زنده بمانی برسد بعد از آن تمام احوال و مقامات خود بیا فرمود و گفت که از خوشنغم
 بگمانه باید بود تا گمانه او نوی سبب نماز نام با دی که از دم چون فارغ شدم دیدم که در کانه
 آتش و چهار زبان از عالم عذاب مشیر آن بزرگ آوردند از آن فرمود طعام با دی خودم
 و آن قسم طعام لذیذ بر کز خورد و بودم سبب بخت و بی بودم چون روز شد آن بزرگ
 نامید آنست از آنجا روان شدم و بعضی بزرگان را در ملک خدشت در یافتیم که وصف این
 ملکین ننگ انگاه باز شنیدم و در ملتان رسیدم برادر من شیخ بهاول الدین زکریا رحمه الله علیه را دیدم
 مصافحه کردم پرسید که کار خود تا کجا رسیده گفت که اگر بگویم کسی نماند شنید بهر آید بنور این سخن
 از زبان من بیرون نیاید که کسی در پناه برادر من بهاول الدین دست بران درسی باز دو
 و گفت مولانا فریدنگو رسیده انگاه از آنجا باز شنیدم و در دلی آدم سکونت کردم و خدمت
 خواجّه قطب الدین سلام بخیار روشی قدس سره را در یافتیم نعمتی که در وی دیدم و حمد و وصف آنجا

سپس خود را در پله‌های این سبزه و شرف بهجت این مشرف شدم سوم روز نیز
 نعمت من روان گردان این سخن هم فرمود که مولا نافرید کار خود تمام کرده بودی انگاه من ای
 سلطان الشانج میگوید که چون حضرت بخشگر بر بخوف رسیده لغز بزد و بیقاد و سرش با نذر
 در عالم استغراق بخود مانده چون بهوش آمد روی بسوی بستر کرد و گفت مردان حق چنین کرده اند
 انگاه بجا رسیده اند درین راه سفر بدل بروی و قدم بعد بر نی و به چشم به بینی و الا هم
 بمقام قریب نرسی پس این ابیا بر زبان مبارک راند: «نوراه نرفنی و تراغفودند»
 ورنه که ز داین ور که بر دلت شودند جان در ره دوست باز اگر بخوابی؟ تو نیز چنان
 شوی که اینان بودند و حضرت بخشگر در فواید الکیین میگوید که چون لشرف ارا
 خواجه قطب الاسلام بهرچند شدم کلاه چهار نر که بر سر دعا گوی نهاد و شفقت بسیار
 از زانی داشت و از وقت قاضی محمد الدین ناگوری و مولا ناعلی کرمانی و سید نور الدین
 مبارک و شیخ نظام الدین ابوالموید و مولا ناسر نرک و شیخ محمود مؤتمه و وزیران
 دیگر حاضر بودند خواجه قطب الاسلام بر لفظ مبارک راند که شیخ را انقدر فوت ذات و نصیج
 خاطر می باید که چون یکی بروی بجهت بهجت باید اوزا و اجابت که لغوت نظر باطنی زنگار
 سبزه انلس که بدینا آوده باشد صعل زند تا صبح که ورتی و دلالتی در سینه او مانده بعد از آن
 دست بگیرد و بخدارب ند الغرض بخشگر بعد از ارادت نزد یک و روزه عری که بر حسرت و زیم
 آن برج حجت مشغول بخت گشت چنانکه سلطان الشانج میفرماید که بعد از دو هفته از این بخت دست
 قطب الاسلام می آید بخت بخیر بدالدین غزنی و عزیزان دیگر و هم در سیر لا و بیامی آرد

که چون کبج شکر خواست که مجامید بشر گیرد درین باب خواجه قطب الاسلام معروفند انست خواجه
فرموده روزه طبع کند و بعد از سه روز هر چه از غیب برسد بران افطار کن سیوم روزه
افطار مردی چند نان آرد و دیوانست که از غیب بران افطار نمود بعد از سه روز
مبارک بشویند و آن نانها تمام بیرون انداخته معده پاک دی بخالی شد و اینمغنی بزم
خواجه گذرانید فرمود که بعد از سیوم روز از طعام بخاری افطار کردی چون غایت حق شام
بود آن طعام در معده نوحای بنافست ایام پر دو سه روز دیگر طبع کن چون شش روز طعام بوی
ضعف غلبه کرد بعد از یکبار کز نشه حار استیغالب تر شد دست در زمین زد و چند بزم
برد انست چون بدین رسید پیشتر گشتند از زمین بیرون کرد که باد امل و ضرب باشد
الغرض هر وقت که ضعف غلبه میکرد دست بر زمین می زد و چند آنکه سنگریزه بر میداشت چون
بدین میرسد شکر می شد تا آخر آن شب سه چهار بار چنین کرد بعد از آن در خاطر آورد آنکه خواجه
فرموده بود که هر چه از غیب برسد بران افطار کن شاید که مکر نسبت محض هواست الهی است
بس چند سنگریزه برداشت و بخورد و عین شکر بود چون روز نشه بزمست خواجه قطب الاسلام
رفته واقعه حال باز نمود خواجه فرمود که نیکو کردی که بران شکر افطار کردی هر چه از غیب برسد
نیکوست برو همچو شکر شیرین خواهی بود چون از نماز برآمد هر که میدید بخت شکر خطاب میکرد و حال
سیر العارفین منسوب که روزی وی بزمست خواجه آمد از ضعف راجعت با نش
بلغزید و به زمین افتاد باره کل بدن رسید شکر شد از انوقت شکر گویند صاحب
احبار الاخبار گویند که سوداگری بود چندین شکر بار کرده میرفت شمع خرد آید از دی

شکر طلبید و بجای جواب داد که این گفتنیست شیخ فرمود نمک باشد سوداگر چون بارها بکن و
 نام نمک بر آید خجالت کشیدید و نمک شکر رسد و قاعه بخراشید و با شیخ فرمود خوشتر شکر باشد
 چون نگاه کرد نام نمک شکر نشد و این درین باب خوشتر گفت که کان نمک چنان شکر شیخ
 مجرب بود آن کز شکر نمک کند و از نمک شکر که ماسک بر لایا بود که بعد از آن شکر بخت
 از دماغ مجرب بود باز بخت خواست قطب لاسلدم معروض شد و اگر فرمایا باشد جلد بدارم
 اینمفی موافق شیخ خواست بنفقا در فرمود ماسک ازین جزو شکر حامد آید التماس نمود که و
 خواست حاضر سب سبب علوب شکر شکر شکر مفرمود که من در قیام ازین سخنان بشما
 حوزم که چرا جوابی دارم که موافق شیخ خواست بنفقا الغرض بعد از آن خواست فرمود که حاد بود و جلد معلوم
 بداروی نمک است که چنان معلوم شد به شیخ فرمود در دل جامی پیدا کن که مسجود و سبب آن
 مسجد جاه بود و در آن جاه درختی بود و در آن موزنی است بین لایق محبت در و لایق و هم
 سراسر آن بود پس هر روز با جهش بابا خود بر می رسیدم و در جاه سنگون بحق
 شو چون اینمفی گفت که تحقیق شد غرضت جلد معلوم کردم فرمود در تفحص النفس مقام برآمد در
 نواحی بسیر و بچایان مقام یافت پس در قیام رفتی رفتی ایامم بیشتر بیشتر قیامه
 و بهم بدیدم در نجس انجان میگذاشت تا آنکه در خطا و چه رسد ای مسجد یافت نجات مردم
 در شکر آن مسجد جاده دید و بر لب جاده درختی و خواست رسیدن این بناهی باشند قیامه ای که
 بخدمت گفت که اعتقاد تمام داشت موزن آن مسجد بود پس چند روز در آن مسجد ماند
 و سرخورد موزن مذکور اشکارا کرد بشکر فاعل زد پس بعد از ادای نماز خفتن که مردم

شعر

حاجت نیست

مسجد

حاجی برفتند آن مودن رستی می آورد و کعبه کرا در پای خود می بست و در جا او بزرگ
 می شد و دیگر کنار و رسن را مودن باد و جنت محکم است و بر جنت و پیش از نماز فجر
 می آمد کعبه کرا را از جا به بیرون می آورد بعد از آن نماز فجر را مودن تمام روز در آن
 مسجد بقیع می ماند میرین طریقی چهل شب جلوه معکوس بد ارشت و فرمان بر بزرگوار خف
 بتقدیر برسانید و هم سلفا المثنی میفرماید که شیخ ابو سعید ابوالخیر رحمه الله علیه گفته
 من از مسطفی علیه السلام رسیده میگردم ناگاه میگویم که حضرت زین العابدین
 نماز معکوس میگذارد و دست بر بزم میبایست خود برشته بر بستم و خود را سرنگون در جا به
 او بختم و درین سلسله خواجہ ابوجحیم حبشی قدس سره نماز معکوس بسیار گذارد و دست
 آن سنت را کعبه کرا احیاء و هم سلفا المثنی میفرماید که چون خواجہ بزرگ در دلی
 نه لایق آورد و خانه قطب الاسلام نزول فرمود کعبه کرا نیز در آن زمان بزم خواجہ
 قطب الاسلام بود چون نظر خواجہ بزرگ بر جای افتاد فرمود که بابا اختیار این جوان
 را چند در مجاهد خواجہ میگویند چیزی بخشش کنز خواجہ قطب الاسلام عرض نمود که مرا
 چه بجا که در نظر آنحضرت عطائی توانم کرد فرمود تعلق نبودار و انگاه خواجہ بزرگ مستقبل قبله
 در حجره با ستاد خواجہ قطب الاسلام نیز موافقت نمود پس کعبه کرا را بخواند و در مجاهد
 و خواجہ قطب الاسلام و بر اعاب داد بعد از آن هر دو بزرگ در حق کعبه شکر و دعا کردند
 و نواز شها فرمودند که در بیان راست نباید و نیز بزبان خواجہ بزرگ گذشت که فرید
 شمع است خانواده در و لبان روشن خواهد کرد میرسد محمد کرانی گفته سه بخشش

کونین از ششمن شد در باب توبه باو شاهی بافتی زمین بادت آن جهان مملکت دنیا و دین
 گشته مسلم تر از عالم کن گشت اقطاع نوای با جهان و مسلم سلطان شجاع در سیرالایا
 منفرد که چون وقت نقاب خواجہ قطب الاسلام نزدیک رسید گنج شکر در قعبه انسی
 بود در خاطر قافیه حمید الدین ناگوری گذشت که خرقه سجاده بمن عطا خواهد فرمود و همچنین در خاطر شجر
 بد راندین غزنوی گذشت خواجہ قطب الاسلام هر روز فرمود که این خرقه من و معای من و فلکین جوی
 من بفرید الدین محمود خواهند داد که خلیفه و جانشین من اوست پس آن امانت خواجہ قافیه حمید الدین
 موزه جانجی تسلیم کرد و چهارم بخت شد در دکانسی انجمنی مکتوف گشت مجرم منوچهر دلی ش
 چهارم روز بعد از وفات خواجہ بر سر مرقد پاک دی که قبیل عالم است رسید شرف زیارت بهره مند
 گردید بعد از آن قافیه حمید الدین ناگوری آن خرقه معه دیگر امانت آورد و شش روز بعد از آن
 سرمایه دارین را بنظم تمام برگزینت و خرقه در بر کرد و در خانه که خواجہ قطب الاسلام بود بجا رفته
 و عایجه بوی تو لا نمود الغرض بر سر مکانام محدودی بود و در دکانسی بخت شد و از فرزندانت
 بجهت در یافتن محبت دی بدیلمی رسید در بان نگذاشت که اندرون بخت شمر رود و او بر جای
 منع تمام عوام بر در خواجہ قطب الاسلام در بان می بود که وقت خلوت و خلوتی بیخبر کسی را نگذاشت
 چون گنج شکر آمد در خانه منزل نمود و بظاهر رعایت نشست خواجہ در بان را بر طرفت حن
 پس موافق طریقی خواجہ روز جمعه برودن برآمد آن بر سر کا محدود بکر بکناد و پای بخت افتاد و گفت
 در دکانسی روز نهم شمار می دیدم اینجا سر روز شد که آمد ام باز نیانتم فرمود که من اینجا میخواهم ماند
 حاضران عرض نمودند که خواجہ قطب الاسلام این مقام بشما عطا فرموده است لایب نیست که حاجی

دیگر بر بدبخت نمیشد که خواجه بن مرحمت نموده است چه در شهر چه در بیابان همیشه با کلبه لزد و دزدان
 چون نقبه‌الدینی گوشه بود بخاطر احوال بی‌انجامی که انداخته بود و کلبه‌الدینی که آن‌ها را از دست فانی
 کرد و دی‌محبوبین می‌برد آن کتیبه شکر است چون در آن‌ها نیز احوال خاص و عام بسیار و مردم از هر طرف
 رو به خدمت وی می‌آمدند از آن‌ها نیز می‌آمد و در نقبه‌الدینی رسید که ابا و اجدادی بود چند مدت در گوشه
 آن‌ها و آنجا بسیار بود چون نقبه‌الدینی از آنجا فریشت آنجا نیز مسنور ماند اکثر حتی آمده نشویش احوال بسیار
 که جانب‌الامور رود از آنکه در انوشته‌ها امور از سبب ناحق متلاطم‌تر خان خراب و ویران بود و
 آخر عمر در احوال تنگ‌نفسی بود که تمام چهره بود که در کمال و بی‌طاعتی بود که در آن روز و در آن
 لب و چهارم بغیر در احوال گذرانید و انعام بود مبارک و بی‌فایده که هر چند در آن روز و در آن
 او پنجم بغیر الدین محمود منقول است که خدمت کجاست در احوال متلاطم و وی را هم بسیار بودند و فرزند
 منوکی گشتند نزدیک جامع مسجد منزلت عیال وی آنجا می‌بودند و خود اکثر در مسجد منقول می‌بودند
 باده و خنجر زبرد و خان کریم می‌کرد و در میان او که به احوال نطفه فرمود با وجود عیال
 و فرزند در منبیل بود و بد که از آنجا که انداخته بود و قانع بود بلکه آن‌ها هم چند آن بنود که سبب خورند
 سلطان پنج می‌فرماید آن روز که من در خانه پنج شکر دلبه کامل کریم بشیر بخوردیم روز بعد بود
 و دینی خادم یکدک نمک و لقمه کرده آورد چون طعام وقت افطار بشیر آوردند بخیر نور طبع
 در یافت فرمود در بن طعام بوی اسراف می‌آید روانی باشد که من این طعام بخورم و بداند
 فراغی هم رو نمود و فتوحات از هر طرف رسیدن گرفت همغیب مجاور و مسافر سبب سلطان
 است پنج می‌فرماید که از دست صبح گرفته تا یکپاس به هر کس که می‌آید از انواع طعام از مطنج و می‌بخورد

و هر شب ماه شیرینی آورده توده توده به مشربوبی بکند اشند و صلح نقد نیز میداشند هر قسم
 کسی که بجهت جابر یکا دامه نو آمدی او را التیبه خیری بطافه نمودی بر قدر حاجت کسی را شیرینی و کسی را
 صلح نقد و کسی را هر دو اما خود بر آن طریق مهمه قناعت در نشت و هم سلطان الشیخ میفرماید که خدمت
 کنج سکر را موم دوام بودی و اکثر افکار به شربت می فرمود چند موم بر قدر حاجت اشربت کرده به
 آوردند نصف یا ثلثه با جافران نسبت کردی باین خود یکبار بر دی بکند از آن بقیه هم کسی مرخص فرمود
 نما آن دولت کرانغیب باشد بعد از آن شیش از نماز دو نان بر وزن چرب کرده می آوردند یک
 با جافران نسبت کرده و بلبان خود بخوردی و از آن هم کسی میدادی و بعد از ادای نماز شام بحق
 مشغول شدی بعد از آن مایه صرخ مشربوب آوردند و طعاعا از سر کون بودی مردم میخوردند و خود
 کمتر دست لطعام مری بگره من شربت و نان روز دیگر وقت افطار در سپر لایبایی نوب
 که خدمت سلطان الشیخ برسدند که نماز در وقت نقل حضرت بخشه حاف بودید چشم پر آب کرده فرمود
 که خبر در ماه سوال مراد بلی روان کرد و نقل الشیخ مجرم واقع شد و لیکن وقت مراد فرمود و گفت
 فلان در دهی است من نیز در وقت نقل خواجه قطب الاسلام عاقر نشدم در آنی بودم پس خبر
 خلافت که از خواجه قطب الاسلام یافته بود از احوال که خبر بدالدین اسحاق خود که این امانت را بولانا نظام
 الدین بدوئی خواهی رسانید و هم سلطان الشیخ گوید که چون شب ماه محرم رحمت بر دی غلبه کرد نماز خفتن
 مجتهد بکند از آن به پیشتر نشست در سغی بیوس امد که نماز عشا گذارد و هم گفتند بلی فرمود یکبار
 دیگر گذارم تاجه می نمود و به پیشتر سر سره نماز خفتن ادا نمود بعد از آن با حاجی باقیوم کوباجا من
 حق نسیم کرد و فاشتر روز سه شنبه پنجم ماه محرم سنه ثمان و سمن و سمانه و بقوی در سنه تسع

پیشید

و متین و شمایند در زمان سلطانیات الدین بلخین واقع شد عمر شریفش بود و نجیب از اجدادی
 و نجیب بعد از وفات خواجه قطب الدین هم در قید حیات بود و در قبه بن حرف احوال صوبه پنجاب
 مدفون گشت رحمة الله علیه و صاحب سیر الاولیاء بود که حضرت پنجم شکر رانج بسیر در سفر بودند با نیرکان و
 نوازگان بسیار بودند چنانکه اکثر شرق و غرب عالم گرفته اند احوال هر یکی در سیر الاولیاء نوشته
 درین مختصر گنجایش از ندارد و رحمهم الله تعالی ذکر سلطانیات و انشا خ نظام الحق و الدین قدس سره محمد بن احمد
 علی الدبداونی النجاری رحمه الله علیه و بی محجب و حقیقه اولیا اهل صفا بود شفی کامل و ثوفی وافر و وجدی
 صادق و حامی قوی و صبی بلند درشت و بعد از انبیا علیه السلام آن قسم تقاضای و معنوی که او را
 دست داده هیچ یکی از انبیا فیض را میسر نداشت و بی از جمیع مقامات ثوفی و قطبی و فردا نیست گذشته بر مرتبه
 محبوبی رسید بود اقوال و افعال و بی جمعیت پنج را محبت فاطمه است و درین فن لایق و مناصحه پس
 روی دی بچستند و تا عالم است خوانند کرد و این چهار دانگ و سمعت ابادند و ستار روی
 نر بوز نور و لایت منور گردانید و عالم را بسبب هدایت و حق سبحانه تعالی او را خطاب سلطانیات
 ممتاز گردانید و تاج کرامت بر سر او و بی رودن او بنا و چنانکه نفرات و لایت اظهر من الشمس
 و هیچ احدی را بران دست انکار نبرد و بی نیز اکثرین مریدان و خلفای کج گوی و رحمه الله علیه
 صاحب کتاب سیر الاولیاء بود که بی حد و کثرت تمام حوالی و بی مفضل در کتاب مذکور ذکر
 کرده است درین مختصر گنجایش از ندارد و محبت از دین و پاره کرد کتاب دیگر نوشته که
 در گوید که حق علیه و علیهم است از زمان که خیال جمال و لایت سلطانیات پنج در و ال میگردد و منجر در
 میگردم که جزو لیسیم و بهیچ وجه او را ذات عدم المتعال و تحت عبارت نمی گوید و بهیچ وجه نمی گوید

بزرگ خوشتر گفته به دل خواست که در عبارت اردو به وصف رخ او باستعارت به شمع رخ او زبانه زد
 به هم عطف به بخت هم عبارت به اگر چه آن باده است از باران نماند حضرت فنیج فرید بود
 قدس سره و لیکن محبت و عشق الدعا گما خود از باران اعلیٰ پیش برود و بهشت نجلیار سبقت گرفت
 به بعد از سر مراد می زاد به بعد از سر ^{سخت} رسید فغان به کل با عزم خرمی که دارد به از بعد کنار
 شد به بنان به ماکه در شکل یا جبر انیم به سر او عا او کجا دانیم به الغرض اجداد بزرگوار سلطان
 المشایخ از شهر بخارا بودند که بجهت علم کان حاکم سید بدرین دی خواجه علی و جدادین خواجه مرید
 هر دو بزرگ با هم از جانب بخارا در راه دور رسیدند و از نهاد در شهر بدگون آمدن سکونت نمودند
 اتفاقاً میان ابن دو بزرگ فراتنی واقع شد خواجه عرب دختر خود را به معری بی از بخارا که خاک
 پاک روضه خیره که او امروز در شهر دلی دروای حاجتمندان گشت خواجه احمد بن علی بدر سلطان
 المشایخ تسلیم نمود و خلع به کمال دیانت و صلح اراسته بود سلطان احمد قفای شهر روان
 بودی بقولش فرمود خاک پاک دی نیز در اینجا است آن مردم بزرگوار شهر به نشوند حتی سیمانه
 قنایه از دین دوست رقی پاک در کان کرامت و سرایه عشق و محبت سلطان المشایخ را
 بوجود آورد و صاحب ^{تغیبات} گوید که دی خالدی بوالبنده جای بسله نشین یافتند به الغرض
 دی در عالم صغر بود که بدین خواجه احمد را خدمت روی داد و الکن او خواب دید که او را میگویند
 از دو کس یکی را اختیار کن یا خواجه احمد را یا سپهر خود را دی سلطان المشایخ را اختیار کرد خواجه در آن
 نزدیکی وفات یافت چون سلطان المشایخ قدری بزرگ شد در مکتب نشاند در چند روز
 قرآن تمام کرد و کتابها خواندن گرفت و از اکثر علم بهر کامل حاصل نمود سلطان المشایخ هم مضطرب

در آنچه خورد و بودم بقدر و واژه که با بشیر علم الفت میخواندم ابو بکر فرما از طرف ملتای خدمت
 استاد من نامه اول کلمات شیخ با والدین ذکر مایان نمود و در دل من جانی نکرد بعد از آن بزرگ
 حضرت کبیر شکر آغاز کرد و بهر دشمنی نام پاک وی بی اختیار شدم و محبتش در دل من مستوی
 تا جایی که بعد از نماز نام اخفرت تسبیح میکردم و سبب بکرم داده با ملکتم شیخ فرموده بار
 مولانا فرید الدکا میختم پس چون شرفه شد مسموع والدین و خواهرم عزیزیت دلی نمودم هرگاه در
 رسیدم اتفاقاً در جوار شیخ نجیب الدین متوکل برادر حضرت کبیر زیاده تر نشأت اما سه چهار سال
 دیگر در شهر ماندم و بهجت تمام تعلم نمودم و علم حدیث را به استاد بزرگ سند کردم صاحب سیر العارین
 گوید که چون سلطان شیخ در جمیع علم کامل شد و میا علمای شهر ممتاز شد روزی به شیخ نجیب
 متوکل رفتم التماس فرمودم که من تانجی حاجی قوم خوشی را نفع رسانم شیخ فرمود خدا را خواسته باشد
 که تو تانجی نوی توان نوی که ما میدانم پس از چند روز از علیبه اشتیاق دیدن بخشود و عمر لب
 سادگی که عروج شباب بود از جمیع مرادات درست کشید از شهر دلی برآمد و بی اعتبار بود
 احوال وین نهاد و از فقر خدش بهر شیخ کردید چنانکه خود در کتاب راحت الفکب فی طلبه که روز
 چهارشنبه بهم راه حبیب سند و منس و سمانه دعاگوی مسلمانان که یکی که زندگان سلطان العزیز
 فی الان رضی اللہ تعالی عنہ بودی که جامع این مجموع معانی است لیسف سعادت قدوس سید العارین
 حضرت شیخ فرید الدین کبیر که مسعود احوال منی قدس سره بهر شیخ کردید همانکه کلاه چهار زکی که بر فرق داشت
 بر سر دعاگوی بنام و غرقه قاص و غلین جوی مطابقت الحیدر علی ذالک و این نیز فرمود که من میجویم
 که گفت سجاده و دست بند و شالید بکری میدهم اما تو در راه بودی که بر سر من نذا کردند که بدار اللام

مسکین کرشمه در صحبت و
 روزی در اشتیاق
 با کبیر کبیر

بدو فی میرسد این ولایت اوست بدو و دخی نگاه دعاگوی خواست اشتیاق با یوکی
 که از حد غالب بود عرض داشت نماید و محبت حضور چنان در گرفت که نخواست عرض نمود
 بر خود نیز بان مبارک راند که اری اشتیاق تو ازین بیشتر است که خام سازی و این بیت
 مناسب دعاگوی بخواند ای آتش فراقت دلم کباب کرده پس سبک اشتیافت جانها خراب کرده
 بعد از آن در خاطر دعاگوی گذشت که هر چه از زبان وحدت ثنا حضرت الباقی شنوم و در علم ارم
 متو در دل دعاگوی نگذشته بود که فرمود زهی سعادت آن مرید که هر چه از زبان پر خود شنود
 گوش بدان متعلق دارد و از انبوی برکات بشیر از شیرست نگاه فرمود که هیچ لحظه دلجم نیست
 که در دل این کسی بند آمدند که زنده آن دل است که در وی محبت حق است بعد از آن حکایت
 درویشی افتاد فرمود درویشی برده پوشی است و خرقه پوشیدن حق اوست که عیب مسلمانان
 و غیر ذلک بپوشد و ریش کسی ظاهر کنند و هر چه از مال دنیا بخران برسد در راه حق خرج کند و نگاه
 ندارد بعد از آن فرمود که اصحاب طریقت و مشایخ کبار در قیود خود بنویسند که زکوة بر سر
 نوع است زکوة شریعت است چون دولت درم شرعی موجود شود از آن بخیارم نگاه دارد و باقی
 بر اوست صرف نماید و زکوة حقیقت آن است که از دولت درم هیچ نگاه ندارد و تمام در راه
 حق تلای خرج کند زیرا که درویشی برده پوشی و خود فروشی است الغرض دیگر بسیار خواهد بود در احسن
 القلوب مندرج ساخته است ^{اینجا مدح} نگاه نماید و هم سلفا المشایخ معیار باید که وقتی حضرت کبیر شکر فرمود
 که یکی بود این بیوند کرد چون ازین جدا شد چندگاه مزاج او برقرار ماند بعد از آن قرار برینست و یکی
 دیگر بود او همچنان کرد و نگاه روی بوی این کرده که این مرد نامین پیوسته است بر این مزاج است و هیچ

دبا فرنگا هدر

حاضر شدم در مائسی بودم بعد از آن شیخ بهر الدین اسحاق را فرمود که شال نزنشند بدو چون شال زدند
 سر من در کنار رفت و فرمود بخدا رسانیدم نگاه فرمود آمد و زبانش فرودان نشوی بس از روز
 چیزی فتوح نرسید بود که خرج مطیع متعلقا شود متعلقا بچنان بودند بنده عرض داشت کرد که نقد
 مخدوم مندرج یک دو علیا خرج راه عطا داشت اگر زمان باشد از آن وجه طعام موجود بکنند حضرت
 شیخ لغایت خوش شد و دعا خیر ازانی داشت و نیز فرمود برای توفیق دنیا از خدا خواسته ایم
 پس من بزریدم که راه چندین بزرگان به سبب دنیا در رفته افتاده اند حال من چه خواهد شد هر خطه
 کشف کرده فرمود که ترا فتنه نخواهد فرمود محراب دیدن نفس مبارک خوش بدم و شب بوقت
 آخر شب می بینم عورنی در محن جامع خانه جارب میدیدم پرسیدم توحیدی گفت من دنیا ام
 جارب زنی خانه مخدوم سلیم آخر بخیان که از دنیا بچشنگ برآمد بود و هم دی گوید که وقت
 حضرت فرمود که اول در مائسی روی شال خود بشیخ جمال الدین بنامی بعد از آن چون بدیدی سی
 قاضی مستحب را نیز نامی امانام شیخ نجیب الدین متوکل نکرخت حیران شدم چون در دینی اهدم
 معاکم که شیخ نجیب الدین وفات کرده بود و هم دی گوید که چون سیوم مرتبه در راه رها شده
 شمع و شمع و شبانه به اجودین رفتم که آخرین ملاقاتی بخت حضرت بختی گوی بود و وقت روان
 شدن روی بویان کرد و فرمود حق تعالی ترا سلیمت گرداند اسدک الله لکاف الدار
 و سر نه کف علما ناخدا و علما مقبلا از آن علما که خدا بیگار است و فرمود دختی گوی که در پی
 تو خفتی بیاساید و فرمود مجاهد باید کرد برای اسفند پس چون از خدمت باز گشتم در مائسی
 رسیدم شیخ جمال الدین را خدمت نامه مخدوم شربت و ملا طفت بسیار کرد و این سبب بزرگان مبارک

سه خدای جهان را در آن سپاس که گوهر سپرد و جوهر شناس به ابدان سلطه الشانج با نعمت
 و کرامت و دجانی و حرمت و ملی رسید و لیکن در آن ابا مهندس استغرافی شمل باطن بر او
 بر احوال وی غالب بود که املا با خنجر اغیر شریک و نامت چند سال خانه و خانقاهی با حن
 در جای مختلف و بی بنیز میگردانید و در گوشه ها تحمل می ماند کسب خدایی از هر طرف روی اعتقاد روی
 او روند و رنگ آمد از شش هر لقه به نیت اند و دیگر کما بشهر نباید بجانب حوض را با
 در مانی در آمد که آنرا با غیرت میگویند وقتی خوش بود با حق ثواب حاجات کرد که خداوند امر می باید
 که از بن شهر مردم و حاجای اختیار خود میخواستند اما که خواست سنت همانجا باشند درین میان اواری بپای
 که تعانی و غیبت بپرست و دی هیچ وقت غیبت پر را اندید بود که کجاست کسب در خانه و دینی
 رفت و آن دوست فقیر بود شب بپوری چون هر درش رفت متعلقان وی گفتند که در غیبت
 بود رفته است یکی از آنها سر که رفته و غیبت پر رسید آنوقت چندان ابا در آن نبود وضعی محمول
 افتاده دید آنجا سکونت کرد و گوشت بود و پیکر بر آن کمالی و طبع غلبه جمعیت باطنی بیشتر
 رویداد معیشت بسیار تنگ بود و چند بار مخصوص که همراه بودند بعد از سه روز چهار روز زمان بپای
 برای افطاری آوردند با سبزی چکنل قناعت می نمودند تا آنکه سکنه مغالدین لقیقباد فریب
 غیبت پر در لکلو گری یک کن شد پس مردم بر احوال وی واقف شدند آمد شد ملک و امرای
 دیگر خلایق زبادت کنند و او را از غیقات نفرت تمام بود و دل خود مقرر کرد که از اینجا
 مسافر نوم سلطه الشانج مغربه که درین اندیشه بودم که همانروز جوانی صاحب حسنی در آمد اما
 نزار کشته و الله اعلم از مردان غیب بود یا که بود چون باید اول سخن با من این میگفت

سه افروز که می‌شدی بعبه‌اشتی به کاندشت نمای عالمی خواهی شد به بعد از آن فرمود که اول باری
منهور نباید شد باید که جهان مشهور شود که فردا از روی رسول علیه السلام شرمند نهانگاه کفایت آن
چه فوت و حوصله باشد که از حق گوشت گیرند و حق مشغول باشند بعبه قوت و حوصله آن باید که با وجود حق
مشغول حق باشند چون سخن تمام کردم فدای طعام سبب آوردم بخورد پس همان سبب کردم
که همین جا خواهم بود و بعد از آن خواهم نمود چون این سبب کردم فدای طعام بخورد و بر
بعد از آن او را ندیدم الغرض سلطان المشایخ را یک خانه در غایت بود و یک خانه در کلوکری بهلولی مسجد
جامع بر لب آب چون سوار شد و خانه از تکلیف و مضاعفه سبب نمود و در بخشیده در خانه کلوکری با
نصف بر دی نماز جمعه می‌گذارد به باز در غایت بود آمدی روزی در موی کرم از آنها بجا بود می‌گفت
در خاطرش گذشت که اگر مرکب بودی سوار شد بر فتم مائش
شیخ نورالدین ملک بار خادم خود را بخواه نمود که این اسب مادیه خود به سبب سلطان المشایخ ببرد برای
نماز و برای کرم روزه و گاهی بجا دهد و وقت صبح اسب مادیه بنظر سلطان المشایخ آورد آنرا
قبول کرد از آنروز از اسب از طوبی سلطان المشایخ کم نشدند و این شیخ نورالدین ملک بار که از
شیخ بود و سوار بود در زمان سلطان غیاث الدین وفات کرده بود مردی بزرگ و باکرامت بود
الشیخ نجم‌الکثر برای زیارت وی رفتی قبر او کناره حوض رحمة الله علیه و هم صاحب مسجد بود که
الشیخ را مدت سی سال در آنجا از جوانی مجاهدی سخت بود و چنانکه در کتاب مذکور ذکر افتاده است
و مدت سی سال دیگر آنرا عمر نیز مجاهدی سخت بود و چنانکه در کتاب مذکور ذکر افتاده است با وجود فتوحات
و اقبال و نایب بندی بندگان او بی‌اندازه بود که در و هم دشمنانی را که امانات پاک و با از همه بر او بود

در باغات و عبادات که بر خود مقرر است بود تا آخر حیات در آن فتور واقع نشد با وجود عمرش
 از ششاد سال گذشته بود هر چه وقت نماز جماعت از بالای بام جامع خانه که عمارتی بجا
 رفیع بود فرمود آمدی و با این گیرن موم دوام بود و بوقت افطار سبیل چیزی از طعام منجور
 لیکن و با اینهمه نان برابر سبزی و با قدری برنج اینهمه سبب موافقت عزیزان و در وقت
 بود تا آنکه بدولت پسر سفر میبود دست با نیارک ده میدان هر کسی را از پیشتر خود چیزی بر
 میفرمود و بعضی را بخت خاص و بقیه اختصا مخصوص میکرد و اینها آن سعادتمندی بودی الغرض بعد از
 افطار با این بام که مقام سکونت خاص بود میرفت باران و عزیزان که از شهر و اطراف حاضر بودند میان
 نماز شام و نماز خفتن بالا ملک سعادتمندی محاسن هر چه بودند بعد از هر سبزی میگویند
 خشک و ماکولات و مشروبات لطیف و لذیذ پیش میآوردند و آن عزیزان تناول میکردند و
 آن بزرگوار را میفرمود و گاهی بجهت مواخذه هم دست در آن میکرد و از احوال هر یکی بپرسید
 او پیشتر میفرمود بعد از آن در جماعتخانه نماز مختصر را خواند و باز بالافتنی دست آنکس مشغول بود
 بعد چون بجهت استراحت بر چهار بابی بنشیند در آنوقت خواجهاقبال خادم که در آنجا بخت
 میخواند بی نیج میآورد و بر دست مبارک میداد و آنوقت از باران بپرسید و میگوید که پیش
 او و دیگر امیر خسرو که یکایک باینجا بنشیند میگردند و سلاطین و اعیان برای خاطر وی سربار
 با رضای جنبانندی و گاهی فرمودی که ترک جزا بجهت امیر خسرو میدان فراخ یافتی اگر چه نکته
 بودی فضل خواندی و درین محل از حور دان فسرانان و بعضی بوزادگان که محل داشتند
 پیشتر میرفتند و قدمهای مبارک پسر و دین میالیدند چنانکه امیر خسرو گوید

به محض خسرو مسکین ازین بوس شبانه که در برف ایستاده خواب رود سه بعد از آن
 چون امیر سرود و خور و گمان از خدمت سلطان آستانج برون می آمدند خواه امثال نیامدی بخدا
 بر آب بجهت و شمع آنجا که نشانی خود بیرون آمدی بعد از آنکه پنج بیت مبارک خود در راز غم
 کردی در آن محل خشت هدیه جهتی کسی که بگزینودی نام شب از لاله و نیاز و ذوق و فدا و ثواب
 دوستی چنانکه این بیت بار بار زبان مبارک رانیدی به معنی که ز تو دارم ای شمع چهل به من
 و انم و دل داند و دل داند من به انقض چون وقت سحر شدی خواه بعد از صبح که طعام در منزل بود
 آمدن بر در سلطان آستانج به پرت خود در باز کردی پس طعام سحر از حرمش بر بردی اندکی از آن تناول
 فرمودی باقی امر کردی که بجهت خور و گمان نگاه دارند و انقضاء بودی که طعام سحر خوردی بعد از نماز بعد
 در شتاب باطن منقول شدی بعد از ادای فحور و اسراق و چاشت که در صحن خانه نشین او روی از غایت
 استغراق شغل باطن چشمهای مبارک بسیار غرق خودی و در کس میدیدی بند شتی که شربت شراب است
 و کامی پس گفت که وی چهار عدد و اینقدر رکعت نماز نقل میکند و در نماز چندان در سجده و برادر خلد
 و ایم الفت تکمل باطن بود انقض بعد از آنکه بر سر کلاه و خواجگان حشمت بنشیند ملائقی از هر قسم
 امر او ملک و ملای و شعرا و مجرب در لبان و فقرا و ملندران و غیره از حرمش آمدن بشرف زمین
 بوس و شکر سپید زند و هر کدام را دل داری و احوال پرسی میفرمود و حکمهای از شفقت
 عام خود محروم نداشتی و محتاجان نیز عابد و خیل و طعام بدادی از تحفه هدایا هر چه از عالم غیب
 رسید همه را معارف رسانیدی و بقدر استعداد هر یکی از مجلس اشبار و بی محروم نکردی
 بعد از آن به قیل و منقول شدی و بعد از ادای نماز منتهی غزنی که بجهت باموس رسید

بشغل

بشرف

سپهر خود طلبد شای و سخن در سلوک این راه و محبت حق در مبادی و انوار حقایق و معارف
و کلمات و حجابان فرمودی و چندان کبریا می حق بر جبهه مبارک یافتی بودی که بکسر اسبش روی
مجال نفی بود چه فرمودی سر بر زمین آورده لغدنی مگردند و محول علمای شهر که متعصب اهل
نصوف نمی بودند و عونت و سروری از سر بدر کرده سر بر زمین استانه پاک می نهند
از شیخ نیرالدین محمود او دهمی قدس سره منقول است که چون ما را آن محرم آمد حاضر شدند و سلطان
المنانج خوانستی که سماع منقول شود اول اخیر سر و آمد نشستی و راستای دی اخیر حسن بنشینی
که این هر دو در علم موفقی عدم المشا و در حسن صورت بی نظیر بودند و جایای اخیر سر و دم جایای مسر
و این میسر غلام ز غرض سلسله المنانج بود و جایای بر کمال داشت و در حسن صورت و باطنی
برای می نمود پس اخیر سر و غزل آغاز کردی و بر هر بیت که سلسله المنانج سر جنبانیدی اخیر حسن
و مسر از آنز بود نقش می بستند و حضرت شیخ بنواخذ در آمدی و سماع فرمودی با وجود دولت
قوال علوقه خوا رسکار بودند که در ادای سرود مرغ را از هوای فردی آوردند اما بران سر عزیز
مذکور هیچ کجی سبقت نمی نمود و آنچه مناج که کجی از مردان پاک اعتقاد بود میگویند که مراد حق
تا سماع کنم بخت سلسله المنانج عرض داشت کردم فرمودند بگو باشد خوش خواهد بود پس نیرگان حضرت
کنج شکر و دیگر باران را از غنای بود طلبیدم و قوالان جمع کردم سماع در دادند هیچ ذنی پیدا نشد
من منوش گشتم که مجلس بی اثر نیست و من ناخوشی سر فرود بردم دیدم سلسله المنانج کلاه بر سر نهاده
کناره حوض ایستاده است از دست سدم و سماع سخت در گرفت چون واقع عارفانه بختش
عرض کردم فرمود هر جا باران این ضعیف باشند این ضعیف حاضر لغور باید کرد و نشی

سلطان المشايخ مباح که کتب اسرار الهی منقول بود و تعلم خود آن معانی با علم منبذند قیام کرد و پس علم
از دست مبارک وی بخت و سر نوک خود بر زمین نهاد و بایستاد و حق تعالی را سجده کرد این علت
شبه قدر است احوال یافت بارتاه الغرض یافت بارتاه و در عهد سلطنت المشايخ در دهی سلطنت
کرده اند از الحمله مجمل بودند و بعضی یافت اول سلطنت المشايخ در زمان سلطنت غیاث الدین بلبن در دهی
رسید تا چند سال بقاء در علم بسر نوشتید و چندان مژگون شده بود و لیکن سلطنت بلبن در دهی
و اعتقاد که مذمت نمیکرد و انت فخلص و معتقد بود چون مدت رب و یک سلطنت کرده است
ست و ثانی و سمانیه سلطنت بدین دانات یافت و پسرش ناصر الدین محمود در لکنوی می بود ارکان دولت
میر الدین بقیا دین ناصر الدین محمود که مفده لم بود بخت جعفر در دهی سلطنت نشست
وی معتقد سلطنت المشايخ بود در زمان دی نام خلایق سیدگی هندکان سلطنت المشايخ را سعادت مذکبا
دارین در ستمه خد مکار می بیکر مند و سلطنت ناصر الدین جوانی نیک صورت و سیرت بود اخیر سرداران
السعدین باسم او نوشتند و احوال دیگر سلاطین مفضل و کتب انبیا فی که در عهد سلطنت المشايخ
بودند ذکر افتاد است شیخ ضا و برنی در تاریخ فیروز شاه می بنویسد که در دهی آخر عهد خلایق بخت
مشاهده می یافت که سلطنت حواب و ملج ملک خود جمیع سکران و سامعی و اسباب فتن و فوج و غیره
و تعزیر شد بدفع کرده بود و هیچ اقام معامی در نظر نمی آمد و در انوقت سلطنت المشايخ دست به عیب
عام نشاده بود کثرت سکاران و هوا پرستان بدست و بیا نوبه بیکر دند و عبادت و ریافت منقول به
گشتند و عامه خلایق بتقلید و اعتقاد در عبادت و عیب نمودند چه مرد و چه زن چه پیر و جوان
و امر او ارکان دولت و جاگیر داران و بازار ارباب و عامی و غلامان و کمر دکان خوردن

همه سبب نایب سلطه المشایخ نیاز و نقل و صوم در آمدن بودند و از شهر گرفته غیاث پور
 غیر از صوفیان اهل صفا فرقه دیگر در نظر نمی آمد مسلمانان از شرم یکدیگر احلام کور دنیا و ذکرش
 دنیا نمیکردند و غیب بیشتر متعلقان و اشرف و اکابر که خدمت شیخ پرست بودند در مطاعه
 کتب سلوک و سیر محلیف و احکام طریقت مشاعره میبند و کتاب قوت القلوب
 و احیاء العلوم و عوارف و کشف المحجوب و شرح نورشرف و فیه فی و مرآة العباد و
 مکتوبات عین الفضا و الواح قاضی حمید الدین ناکوری و قواید الفوائد و طغیة سلطه
 المشایخ را خریدار میپدا شدند بودند و غیر از کتب سلوک و حقایق را با زهر پس نمیکردند و القدر
 حقایق و معارف که در آن دفت شایع شد و به محبت که در زمان جنبه و با برادر و اوج یافته
 در خانه شیخ چه از دارالملک و چه از اطراف بلاد ممالک هند و سنان چندان حبس کرد آمدی
 و سماع شدی که کس ندیده و شنیده من مشغول و اقتضای بر روی تمام شد احوال سلطه المشایخ و
 تخایف بادشاهان و کرامات وی در کتب مذکور است و درین مختصر نکتی و سلطه المشایخ سه چهار
 سپهر از دوات خود و کسر از باران بزرگ را خرقه خلعت عطا فرمود و شایع اجازت نامه داد
 و بر حسین محمد کرمانی هم سید محمد کرمانی که مصنف سیرالاولیاء بودی امر فرمود که بن خود بر مثال خلی
 مذکور بنویس چنانکه بر مثال خلیای کتب شکر شیخ عبداللہ بن مالک بن اسلم کرد و از حمید خلیای
 مذکور شیخ نوری الدین محمود را و دعی را حاجی الشیخ خود کرد و اند فرمود که غمخواری بدلی بشما بکنید چنانکه
 احوال و سیر احوال دیگر خلیای سلطه المشایخ و بعضی بریدن پاک اعتقاد وی در طبقه سیم
 نوشته آید ان الله تبارک و تعالی بقول ما سیر العالمین چون عمر مبارک سلطه المشایخ ننمود و

و چهارل سید و زنت ماه بهار شد و چند ماه بهار ماند و لیکن سید محمد کزنجی در سیرالاولیا تصحیح آن نموده است
 که بهار بی سلطان المشایخ از چهار روز پیش نبود و انهم بخبر دیش هده ذات مطلق بود ابتدای
 بهار بی چنین می آید که روز جمعه ویرا علی سید او از ش هده بجای ذات در و نه مبارک او منور گشت و چنانکه
 راد را نشانی نماز سجده کرمه همچنان در علم خیر نمایند و گریه که پیش از آن بود غالب تر شد و هر روز چند
 کرات غائب میشد و چند کرات حاضر و همین می پرسید که امر و زحمه است و نماز گذارد. اید میفرمود
 باز دیگر کدام مرید نماز مکرر ادا می نمود و انهم غریبان مبارک می راند معروض می نمودیم و میفرمود
 و هم در انشای انجا جمع مردم اقربا و خدنگاران و مریدان حاضر را پیش خواند و خواجہ اقبال خادم
 فرمود که هر چه هست همه را بر دم قسمت کن مقدار بفلوس را هیچ خبر نگاه و در حدیث آمده عرض کرد
 که همه را قسمت کردند مگر چند هزار در تنه بخت فقر او و طیفه خواجہ کامداشته اند فرمود این بر چه یک
 را برای چه داشته اند پس دیوارهای اینبار خانها را شکاف کردند و همه غلله را تا راج بخود جاروب
 دادند بعد از آن جمیع دستکشان و خدنگاران آمدن عرض نمودند که حامن مسکنان بعد از حضرت
 چه خواهد فرمود شما را در روضه من چندان پرسید که کفاف نشود الغرض در مدت چهل روز
 چنانکه طعام غنچه و سخن هم کمتر ملکفت چهل روز بعد از طلوع آفتاب روز چهارشنبه سیزدهم ماه ربیع الاول
 سده هجری شریف و سیاحت به جانب حدیث نسیم کرد و در حضرت دهی که فون گشت غریبی در مارنج
 آن حضرت گفته است نظام دینی باشد و وطن به سراج و عالم شده بالیقین به جراتا غم خوش
 بستم ز غیب نبیند او را کاف نشنیده دین به صاحب کتاب سیرالاولیا گوید که چون
 سلطان المشایخ را در کویر کردند خرقه پنجه شکر موافق و صحت آن حضرت بر وجود مبارک دی فراز

کردند و معالای بخشگر زیر سر نهادند و این نوم نزدیک انبساطه رورست و اکثر مشایخ کبار بودند
 که خرقه بر خود باغیر زند صالح داده اند یا همراه و رکور برده اند چنانکه در کتاب مذکور مفصلاً ذکر
 افتاد است و نمازخانه آن حضرت شیخ رکن الدین نبیره شیخ بهاء الدین ذکر با امامت غوثیه امجداران
 نیازمندان را اندر تحقیق شد که نامت چهار ساله در دهی کجواسطه اینکار نگاهداشته بودند
 که نسبت امامت نمازخانه سلطه المشایخ مشرف سوم و بیان سلطه المشایخ و شیخ رکن الدین مخفی
 فوق الحود بود در سیرالاولیا بمفصل بیان نموده است و سلطه معجزات الدین تعلق بجای پدر
 بزعم نشست وی بخلص و معتقد سلطه المشایخ بود و در اتیقای جویسرا در همین سال سلطه المشایخ
 از بنیام نقل کرد سلطه محمده روضه میر که کشنده بیایه بر سر مرقد شریفش عمارت حسن رحمه الله علیه
 و برای خدمت روضه میر که آنحضرت چهار فرقه مقرر اند یکی از فرزندان خواجه محمد و خواجه موسی
 بن حضرت شیخ بدر الدین امیر قدس سره دوم فرزندان خواجه رفیع الدین ماردن و خواجه نقی
 الدین نوح خواهرزاده بای سلطه المشایخ سوم از فرزندان خواجه ابوبکر مصلا دار خواجه تبرک
 که خدمتکار محرم اسرار آن حضرت بود چنانکه احوال بزرگان این چهار فرقه در سیرالاولیا ذکر افتاد
 است و خدمت تواریت روضه میر که خواجه قطب الاسلام و سلطه المشایخ از چند مدت بفرزندان
 حضرت بخشگر متعلق است که در دهی طوطن دارند ذکر آن مفصلی آری باب خبر بد آن رئیس
 اصحاب تغریب شیخ نجیب الدین منوکل قدس سره از جمیع کمالان غایب بوده و حاله عجیب
 و استقامتی قوی داشت و برادر و خلیفه حضرت بخشگر بود سلطه المشایخ مفراب که دی مدت
 نقیاد سال در شهر دلی ماند اما دیهی با و طبقه قبول نکرد و پیشتر خوشتر داشت که تمای دی در

گنبدی

توطن

شهرند بهام او عهد است که امروز کدام روز است و این کدام ماه و این درم چه درم است
 روز عید بود شیخ مرچه در خانه داشت همه را فرج نموده نماز عید رفت چون از نماز باز
 چند بار سمره وی در خانه آمدند یا از آنرا وضع نموده نشاند و خود درون خانه رفت تا
 چیزی خوردنی بیارود هر چند هم در خانه تقصیر نمود اصلاً چیزی بر نیاید بی علاج شد بر بام خانه
 رفت و بمنی مشغول شد عادت دید که مردی بالای بام می آید و این سبب می خواند
 سه بابل لقمه دلا حضرت را بنی به دل گفت اگر مرا ناپدید کنیم بسیار از مرد مبلغی و طعام بسیار بیشتر
 نماند غایب شد او خضر علیه السلام بود و هم سلطان المشایخ گوید که نجیب الدین منوکل را
 برادر وی بود و در بد او نمرسا بدیدن وی اینجا رفتی هر دو برادر نیز بارت شیخ علی که بزرگ
 و صاحب نعمت بود و در بد او نرفتند شیخ نجیب الدین در دو سال گام پیش از آنکه بهر بار سه
 برای رعایت ادب پای بر کشید و یکدکام بر زمین رفته باز بر بام که معلا می نشست بود
 پای نهادی شیخ علی برنجید که این معلا بود چرا چنین کردند هر دو برادر نشستند کتابی بیشتر شیخ بود
 شیخ نجیب الدین پرسید که این چه کتاب است شیخ از غایت غرور جواب نگفت باز شیخ نجیب الدین گفت
 اگر فرمان خود این را به بنیم عادت یافت بمجود آنکه کتاب کند و همین نوشته بر آمد که در آن زمان
 این بنی مشایخ باشند که در خلا معصیت کنند و در ملا چون بر بوی برای ایشان پای بنهند قیامت
 قائم کنند پس عزیز آن در نظر شیخ داشت و گفت کتاب شماست بی قصد و نظر آمد شیخ علی بنی
 و معذم رت بسیار کرد و هم سلطان المشایخ میفرماید که در شبی شیخ نجیب الدین چیزی نمی رسید و فاقه
 می شد بی بی فاطمه شام که در حوالی قعیه اندین خفته است و روضه اوفیه حاجات خلق نشسته

نور باطن در باطنی یک من ششم من قرص می بخشی و در خانه شش نجیب الدین فرستادی و همی
 که پیش نجیب الدین خدمت حضرت کبیر شکر عرض نمود که مردی چنین میگوید از ما که شما با جات
 یارب میگوید جواب می شنوید که بسبب بعدی فرمود خیر باز پرسید که اینهم میگوید که منفر
 علیه السلام بر شما می آید فرمود خیر باز عرض نمود این نوع هم میگوید که ایدالان بر شما می آید
 درین باب حکم فرمود ولیکن گفت که تو هم ایدایی و هم دی گوید که شش نجیب الدین هر مرتبه
 که خدمت کنی شکر مریت وقت فاتحه رخصت التماس می نمود به نسبت آنکه باز ملازمت
 تمامیم همین نوع نوزده بار از دهلجی به اجدون رفت نوزدهم با التماس فاتحه کرد و شکر از مرتبه
 فاتحه خواند چون در دهجی رسید تا پنج نهم ماه رمضان تسع و شصت و ستانده در زمان
 سلطنت سلطان غیاث الدین بلبن وفات یافت روضه متبرکه او در دهجی بیرون در
 مسند وارسب رحمه الله علیه ذکر ششیدر الدین اسحاق بن علی بن اسحاق الدهلوی از جمیع
 فضائل صوری و معنوی ار اسنه بود و در زهد و ورع و عشق و صفای مشایخ کبار و در
 وحد و سماع و بهر دو بکالظری بدانت و داماد و خادم و خلیفه حضرت کبیر شکر
 صاحب سیرالاولیا گوید که وی اصل از تبرک زاوگان شهبازی است و تعلیم هم در شهر کرد
 از دانشمندان و فت فاتی گشته اما چند اشکالی در علم بر وی مانده بود از فحول
 علمای شهر حل نقد از انجمنه با نسب بسیار شهر دار الاسلام بنام او چون در قصبه اجدون رسید
 به بعضی خدمت کنی که هر چند شاهی بدیده سینه مصفا و تقریر دلکش او از غیر اندک حکایت
 میکند و دل از دست می برد سلطان المشایخ باز فرمود که حسن الطاهر است تقریر حضرت

بخشگر مبدی بود چون سبب انگلیس رسیدی بخواسی که این کس از ذوق هاست بهره دینگو باشد
 الغرض چند مشکل که در هر علم ظاهر شیخ بد را الدین اسحاق قرار گرفته بود بخشگر از احکامات و احکامات
 فرمود که او را شغای کلی ماملت شد و بد که از علم لدنی خبر میداد رفتن بخارا از اول شسته
 با مقتدا و صاف مرید شد و خویش و اقربا که در دهی داشت از آنها نیز بعضی منتقطع گشت
 و طریقی خدمت و سلوک این راه پیش گرفت چون بخشگر از افاضل دید رحمت نمودی بخارا
 و آنادی بخویش مشرف گردانید و بمحرمین مخصوص است امامت خود نیز بر وی مقرر فرمود
 در اندک ایام یکی از دامادان گشت و در لغت نیست خلا آنحضرت بهر آنکه کردید و در حیات خود
 او را اجازت بیعت کرد ملک شرف الدین حاکم دیوبند و بهر جهت ارادت کجشگر آمد بود
 استارت بجانب شیخ بد را الدین اسحاق کرد که این را نودست بیعت بد و آنرا نیز خلفا کجا
 او را نبود سلطان المشایخ گوید که مرا بخودست شیخ بد را الدین اسحاق محبت سخت و در کل
 امور که مرا پیشتر آمدی و بخودست بخشگر مدد کردی و خود نیز نیز بنیافرمودی تا غایت که بعد
 از لغت کجشگر در صدر حیات بود بسبب عظمت و احترام وی سلطان المشایخ
 مکیس دست بیعت نداد چون خدمت شیخ بد را الدین اسحاق در برده شد بعد از آن دست
 بیعت دادن گرفت و هم سلطان المشایخ مقرر کرد که من در جانب اول حضرت
 کجشگر ابا و مکتبم بعد از آن شیخ بد را الدین اسحاق را حضرت عزت شفیعی آرام و خدمت
 شیخ بد را الدین مبدی سراج ابکا بود که یک مستحسن مبارک وی از آب و دیده خالی نبود
 روزی دیر این بیعت در گرفت ساعتی الی امت میخواند و از علیه گریه بنحویت

آن ابن سب، پیش سب غش روح چو لطن نمی زند و ای زهرار صومعه کم پس تو آنچه میزنی
تمام روز در ذوق این بیت بود وقت نماز شام گفتند و بر امامت فرمود و بعد از تحریم عیال
فرات حسن بیت خواندن آغاز کرد و پیش شد بعد از آنکه پیش آمد گفتند فرمود باز در امامت
شروع کرد و حاضرانش از آن نماز شام تمام کرد الغرض باینیم استغراق برابرده کس تنهائی بخند
گفتند کردی تا آنکه گفتند در حیات بود و فریاد و بیادیکر یکس را خدمت خود نفرمود و بعد از وفات وی
که شیخ عبدالدین سلیمان بجای پدر بر کوار بر سر آمد نشست چند مدت بدستور سابق خدمت وی
نیز میکرد بعد از آن آخر وقت حالت استغراق بر وی غلبه کرد پس شیخ عبدالدین اجماعاً عزلت اختیار نمود
و بکثرت کلام مشغول گشت تا ازین عالم برفت بعد از وفات وی سلیمان صاحب سبب محرابی را در
احمدین فرستاد تا بپیران و بزرگواران در دهی که در ویران و ویران او که خواجهمحمد خواجهم
موسی بودند انواع رعایتها و حق این کرد و در دنیا فرمود چنانچه نام او و فرزندانش خواجهمحمد خواجهم
در خدمت روضه خیر که که سلیمان صاحب قیام دارند بسیار مغرور و ماکرم اند نیز در یک نفر تمام
احوال و خواجهمحمد خواجهم موسی در سبب اول و بالا ذکر افسانه سب در بن مخفی غلبه الغرض چون وقت غفلت
شیخ عبدالدین اجماعاً فریب رسید نماز فجر جماعت که اوده و او را تمام کرده پرسید که وقت اشراق
سبب انرا نیز گذارد بعد از آن نماز جا داشت علم او نمونه بسیار بیدار و جانب حق است بکرم کرد
رحمة الله علیه و در شیخ عبدالدین موسی قدس از علماء علم و تقوی آراسته و بیانش بکمال عظیم
کلمات ممتاز بود و صاحب لطائف اشرفی می فرماید که سلسله نسب او به ابوحنیفه کوفی
میرسد رحمة الله علیه و وی برید و خجسته حضرت گفتند سبب حاسب اول و بالا گوید که شیخ فکرم

دوازده سال بحسب او در دانی بود و در باب او کرات فرمودی که چاهال ماست
 و کجای گفته که چاهال عسم که کرد سه نو بکردم و این دلیل واضح است بر کافرب و منزلت او
 و کرسی را کنج شکر خلافت نامه عطا فرمودی او را و صیت کردی که چاهال ما را بنهایی چنانکه در ذکر
 سلطان المشایخ که شد و هم در سیر الاولیاء آورد که مثال خدنت نامه بزرگی را شیخ چاهال
 باره خست بودی چون نوع کاغذ بار بسته کجای خدمت کنج شکر او فرمود باره چاهال را
 من نتوانم در خدمت الغرض این چنانچه عرض و ملول دارد که آن بزرگ هم در باب شیخ
 چاهال جزیری نفس را اندست است الله تعالی انجان معصوم در احوال کجای قطب ابدال
 شیخ علی صابر در طبقه ستم ذکر خواهد افتاد سلطان المشایخ میفرماید که شیخ چاهال بن را بنزلی بود
 لغایت صاحب الامر و خدمت کنج شکر از دانی او بر دی کنج شکر او را و در مومنان خواند با
 از وی پرسید که چاهال چه میکند ما در مومنان عرض نمود که از آن روز باز که به بندگی شما پیوسته کرده
 است و بهار و اسباب طفل و خطاب بکلی ترک داده که سبکها و بلا سحت میکند که بکسر
 خوش نشد فرمود که الحمد لله خوش می یابند او را کلمات بسیار است و این مختصر نکند سلطان المشایخ
 میفرماید که بعد از تقاضای شیخ چاهال بن را و خواب دیدند فرمود که مراد کور فرود آوردند و در فرشته
 عذاب فرود آمدند باز فرشته دیگر در پی ایشان آمد و فرمان آورد که ما او را بدو رکعت صلوات
 البروج که متعل سنت نماز شام میکند او و بابتیه الکرسی که متعل بر فرض منجاند بخشیدم رحمة الله علیه
 ذکر شیخ عارف سبستانی قدس عجب حالی کنایه داشت که بعد از ترک بهیج مرادات النفات
 نکرد و این بزرگ نیز از جنهای جفوت کنج شکر است سلطان المشایخ در سیر الاولیاء میفرماید که شیخ عارف

حضرت

کشف

چون

شیرازی

سینا بی اول منبر و ای ملتان تعلق داشت که از معتقدان گنج شکر بود و قنی صد تنگه زر بیت
 شیخ عارف محبت گنج شکر فتوح فرستاد و بی پنجاه تنگه با خود داشت و پنجاه تنگه محبت گنج شکر
 گذارند گنج شکر شمس کرده فرمود که عارف سمت برادرانه کردی و بی پنجاه تنگه شکر گشت برادران
 پنجاه تنگه و چیزی از خود را آورده پیش نهاد و محضر بسیار اظهار نمود و نهاس بیعت کرده گنج شکر دست
 بیعت داد و او مخلوق نشد از عرض بود برآمد و انجمن در خدمت ریش گشت که انتقامت کما
 حامد نمود تا آنکه گنج شکر او را اخذت نامه داد و اجازت بیعت داد و هم باین سبب
 حضرت فرمود بعد از چند مدت وی خدمت نامه آورد و پیش گنج شکر نهاد و عرض داشت که ای کمال
 نازک است اندازه من بجا رست که من عهده اینکار و شغل من گنج کبار توانم بجا آورد و هم بر شققت
 و مرحمت محض عالمی که در نظر مبارک خود را آورده است پسند کرده ام پس بعد از این خلافت
 نامه بحکم اجازت گنج شکر در کعبه رفت و از اینجا باز گشت خلی مرد با برکت و صاحب نعمت بود
 رحمة اللعین فریدالدین عبد العزیز صاحب کرامت و صوفی ناکور و قدس مرید و صاحب کرامت و صاحب کرامت و صاحب کرامت
 حضرت حمید و ناکور است و در طلب غایت و تربیت الخفیت بهر روش تا کتاب سرور الصدور که
 از ملفوظات حضرت حمید الدین ارجع کعبه و در وقت سلطه فخر علی شاه از ناکوری بدرجی رفته است
 گشته مرقد پاک او را بین مقبره حضرت خلیفه نظامی السلام و حضرت شیخ فخر الدین محمود در میان و بی قدم
 واقع است و خانه او نیز میان جاده شیخ عیسی غنیمی مرد با دست حمید الدین ذکر آن سالک سالک
 عشق شیخ داود بن محمود قدس از بزرگان انصاف و جایی با راحت و بی بلندی داشت و رسید شرف
 جهانگیر و اهل انصاف میگوید که مولانا داود بر روی علم و عبادت و باطنی ارادت بود و ابتدا از آنها بزرگ و خلوت

عمر شریف گذرانیده چون مسکن مولانا مذکور بغریه بآهی پورا از فریاد فعبه رود و بی کتاب بران محفرت
کنج شکر دو ستم مرتبه در وقت آمدن با او ده بقریه مذکور نزول فرموده اند و یک اربعین محبت
پاس خاطر مولانا داود و کبونه مسجد که در قریه بابی خواست گذرانیده اند و بقعبه رود و بی نیز شریف
برده اند و الان یک دیواران مسجد مع محراب در قریه بابی موجود است و میرسد اشرف جانگیر
نیز یک اربعین در آن مسجد بمناعبت کنج شکر تیرگانه اندیده مرقد مطهر شیخ داود دهم در حواری مسجد
در قریه بابی سوخته کناره حوض واقع است و شیخ نورالدین محمود او دهمی قدس شریف در خیر المجلدین مفید
که حضرت کنج شکر را مری می بود در رعایت کما در شیخ داود محمود ساکن بابی می گفتند سلطان
المنشاج بارگاه صاحبیت و کمال بسندیده او نقل میکرد و نیز میفرمودند که وقتی من شیخ داود
یکجا از حضرت کنج شکر حفت شدیم و همراه از اجودین بیرون آمدیم دی در راه گام بلند زد
و پیش رفتی و تبار مشغول شدی تا آنکه من بوی میرسیدم چون مزاج او معلوم شد بود او را در
نماز میکند اشته و پیشتر میرقم یک در کرده او از عقب بر می رسید و پیش میرفت
و باز تبار مشغول میشد با وجود در راه جنگل و بیابان بسیار بود اما از صفای یاقین راه هرگز
غلط نمیکردم و شیخ نورالدین بن محمود گوید که وی از بابی بود داود دهمی آمدی من او را دیدم
ام و در شهر او دهمی بودی بود نورالدین نام وقتی سپرد او از حتمی سخت رو نمود چنانکه از
جانت او دست شستم بودند و نورالدین را نزد شیخ داود اعتقاد تمام بود و بعد
شیخ رفته واقعه زحمت سپرد باز نمود شیخ داود زمانی در تامل نشد فرمود که اگر سبب ترا در حال
صحت نمود مرا از ناخود چه بشکرت نه پیش آری دی انما س بود که هر چه شما فرمایید شیخ گفت

ثلث مال وی قبول کرد پس شمع داوود و معازان نزد یک سپارش رفت و دست او را گرفته فرمود
بر خیز صحت یاقمی وی در دست برخواست کویا کما عی برض بنو نورالدین منوب ثلث مال خود باشد
باشند تنگه زردیست شیخ حافرسا و شیخ ناجانه رسید تمام مبلغ خود را به فقرا بخشش نمود و هم شیخ علی
محمود او را میفرمود که شیخ داوود بعد از نماز یا دعا از خانه بیرون آمدی و در میانان منقول شدی
و احوال محرمی آمدند و گردید برگرد وی می ایستادند و چشمها بر دهناده سوی او نگران می بودند
رحمة الله علیه و صاحب الفنا و شرفی گوید ویرای او می بود

مولانا تقی الدین برادر مولانا داوود سبی بزرگ و او را از ابتدا گرفته تا انتها فقر و فاقه کشید او نیز
ارادت محبت حضرت کتج شکر داشت و همکار ویرا از بنی قیاس باید که که از رجای الغیب
کسب شرف و ثروت شده بود و موجب شرافت باطن نزد مولانا تقی الدین آمدند که بجای آن در دایره
رجای الغیب در آید مولانا بنابر سهولتی که داشت گفت از مشکوه خود بهر چه میگویند
مولانا گفت که از رجای الغیب بهر چه که است اهل و عیال دارند بانه چون رجای الغیب این سخن
نشنیدند تمسیمی کردند که چیز نذر ام پس مشکوه مولانا تقی الدین گفت که هرگاه رجای الغیب
مردم بی خیال و این اند شما را به اینها نسبت پس رجای الغیب گفتند سبحان الله چه فومی آید
که از علوما منتف بر او نظر نه آوردند و مزار مبارک مولانا تقی الدین بر لب حوض فعبه انونه
که یکی از بزرگات سرکار او دست واقع شده رحمة الله علیه و اگر سید محمد بن محمود کرامانی
قدس سرش از سلاطین روزگار بود مدتی و محبته تمام داشت و از سر حقه سادات کرمان بود
نخاست از کرمان بود به سبب تجارت از کرمان براه لامور در راهی آمد و وقت بازگشت

در میان اجدادین شریف برای سلطان محمد سید احمد کرمانی در ملتان رفتی و بی انجا سکونت کرده بود و دختر
خود در عقد نکاح سید محمد مذکور در آورده الغرض درین آمد رفت سید محمد را بخدمت کنج شکر
امتقادی صادق بهر سید و شریف ارادت مشرف گردید و بعد از چند سال از غلبه محبت کتب کرامت
معشیت دنیا بر طرف ختم نمود باینکه در اجدادین بخدمت سکونت گرفت و بی مغرب
نزدین باریان کنج شکر بود و مدت این روز سال بخدمتش قیام داشت و در روز ولادت سلطان
المنانج سانی سن و سال سلطان المنانج سید محمد کرمانی جهت مندی با اخلاص بی اندازه بود
از آن جهت حضرت کنج شکر فرمود که شما هر دو کس یکی با باشند و بیا شما مواخات باشند تا بدان سبب
محبت سید محمد با فرزندان بخدمت سلطان المنانج از دلی آمدن باقی عمر در محبت وی گذرانند
و قتی سلطان المنانج را با سید محمد بسی تغیر مزاج شد سید محمد در مدینه حاضر غلبت سلطان
المنانج حضرت رسالت بنابه علیه الصلوٰه والسلام را در خواب دید که سید محمد پیش آنحضرت
استاده سن بس آنحضرت فرمود که مولانا نظام الدین سید محمد از فرزندان من است چون روز شد
سلطان المنانج بخانه سید محمد رفت و انواع دلاری نمود و همراه برد و خدمتکار کرد و بعد از چند روز
سید محمد کرمانی را از حمت مزاجم کشت چهارده سال پیش از نقل سلطان المنانج خست
حسبی بر لب و فانش شب جمعه سنه احدی عشر و ستا بنه واقع شد و در خطره سلطان المنانج
بر سر جویزه باران اعلیٰ معفن بایست رحمة اللہ علیہ و این سید بزرگ چهار سیر عقب گذاشت
سیران سید محمد کرمانی سید نور الدین مبارک و سید محمد الدین احمد و سید حسین و سید خاوش
چنانکه احوال هر یک در سیر الاولیا مضمحل نوشته است درین مختصر کنایه نش ندارد و کتاب

یکمچنین

سیرالاولیا بمفوط خواجگان حبش تغنیف دوست اگر کسی خواهد که از اسرار و سلسله
 پیران حبش بهر کس کرد باید که کتاب مذکور را و روح و ساز و کده دستور العمل این سلسله
 پاک است و این کتاب تغنیف سید محمد بن سید احمد مذکور بن سید محمد کرمانی است
 کمالانش و بنفص طاهر است رحمه الله علیه امین ذکر شیخ صدر الدین بن بهاء الدین
 ذکر با قدس سر از کمالا وقت بود شانی بعلیم و منی بلند داشت بعد از نقل به ریز کوار
 بجای او هر سندی را داشت و اکثر بزرگان مباحال از دست وی خرقه خلافت پوشیدند
 صاحب سیر العارفین گوید که حضرت شیخ بهاء الدین ذکر بار یافت پس بود بعد از نقل وی
 اموال و اسباب که مانده بود مفت عافتست نمودند از جمله مقدار نقاد و کت تنگه از نقد
 و جنس شیخ صدر الدین عارف ارث رسد و او را روز همه را الغیب در وطن و فقرا
 نمود و در ملک خود چیزی نگذاشت و فارغ الباعی مشغول گشت و عافی را هدایت بخشید
 شیخ جلال خندان روی اگر چه از مرتبه شیخ بهاء الدین که را بود اما تربیت و یرایش شیخ صدر الدین
 وصیت فرموده بود که در مقصد او چه درویشی است شیخ جلال خندان روی و اسعد او تمام
 وارد بالقل او را جذب مغلوب خست است بعد از من بفرز نوا آمد انما سر خرقه خواهد کرد اول روز
 او را بخود راه ندی سیر روز بخوبی بنشانی و تلاوت قرآن عمل نمایان از غلبه جذب به
 شعور و آید و او صحبت بهار و مادر در روش سلوک او نقصانی است و بعد از ازان
 او را سپهر خود بخوانی و غیر از خرقه حضرت شیخ شیوخ شهاب الدین قدس سر و دیگر حسیر الباس
 هر چه که نبود او را هم نفق ازان بوی دمی و نصف برای خود نگه داری بعد از ازان شیخ

جلاخندان روی بخیمت وی رسید و بعد از ترتیب لشرف خرقه خدا بهم گفت من گشت نه مرقد بان
 در قصبه او چه است و کمالات وی مشهور و دیگر از مردان کامل دی شیخ احمد متوفی است که در
 احمد بن محمد فندکری میگفتند مریدی بالدار بود اسباب و اسباب از فندان بستان بجهت تجارت
 می آورد و خیلی عیاش و شراب خوار بود روزی شیخ صدر الدین عارف را در اسبش خود خوانده
 باره شربت پس خورده خود بوی عطا فرمود مجروح خوردن آن در هر چه بود برآمد و آنچه در
 خود داشت همه را نصیب فقراء خانقاه شیخ کرده بقدم تجرید در خدمتش پیوست و مدت
 هفت سال در خدمت بود و در نهایت ایافته بمرتبگی رسید سلطان المشایخ و فرواید الفواد میفرمود که
 شیخ احمد را چند به غلب بود و حکایات او بسیار و در کتاب مذکور نقل کرده اند و دیگر از خلفای
 مولانا ملا و الدین فخری است قدس چهارده سال در خدمت شیخ صدر الدین بود و دو
 ختم قرآن بر روز می نمود شیخ ویرا محبوب الدین خواندی و دیگر از مردان اهل کمال و عیبه
 مولانا حسام الدین ملتانی بود که مرقد پاک او در خطه بدخشان و دیگر خلفا و مردان صاحب
 احوال وی بسیار اند ذکر هر کدام درین مختصر گنجایش ندارد الغرض شیخ صدر الدین را کمالات
 و خوارق عادات بسیار است و در طعام و بخشش عرف ببالند از درشت و قبی که شیخ رکن الدین
 فردوسی قدس از بالا دست بدین می برآمد و در ملتان پانچ ملافا نمود شیخ طعام طلبیداشت
 بسیار مردم از فقر حاجت بخش حاضر بودند شیخ رکن الدین فردوسی میگوید که چون سفره اخذ
 و طعام حاضر آوردند دیدم که طعام بسیار بود و میگفت چنانکه در سفره بادشاهان بسیار
 و من قریب شیخ بودم که هزار اقام طعام و خواستش وی آوردند شیخ اشارت بمن کرد

بسم الله الرحمن الرحيم لعن و دست طعامها انداخت و با وجود من موم ایام بسین و دشمن
 اما بجهت تبرک دی دست طعام کردم دیدم که شیخ بر غایت تمام طعام یکبار می برد و هر یکس
 میل می نمود تا بطعم گذشت و طعام هم صوم بجهت رعایت خاطر ما باشد باری تعلیل طعام بهتر
 بجز گذشتن این خطر روی من کرده لعن و روشی رکن الدین هر که بتواند طعام را از
 حرارت باطن نور زداند و محنی برساند لذت است که مقصد به تعلیل طعام شود و چون که گفته
 بر تو که غریب من مزین بر چند نبولانی بخوشه کالات دی نه چند است که درین مختصر بخیر و فائز
 میان نماز ظهر و عصر سوم ماه ذی حجه سنه اربع و ثمانین و ثمانیه در ملتان واقع شد بهیلهی پدر
 مدفون گشت رحمه الله علیه ذی الشیخ ابو الفتح رکن الدین قدس بن شیخ صدر الدین عارف
 بن بهاء الدین ذکر با ویرا در بیعتی شای بزرگ بود از جمیع اوصافهای پسندیده
 و آراسته را بهمانی حکمت و اخلاقی نرم و عشقی و فروز بهی بلند و عالی قوی و کراماتی منور
 و جامع بود میان عالم ظاهر و باطن و از کما صغیر و روشی غریب داشت و نظر بافته بزرگوار خود
 شیخ بهاء الدین ذکر با بود و نور دیده شیخ صدر الدین عارف و ولله او
 بی بی راستی و الله شیخ ابو الفتح او نیز در راستی و درستی را بهیلهی بود و ارادت بجهت شیخ بهاء الدین
 ذکر با داشت و هر روز یک ختم قرآن نمودی صاحب سیر العارضین بنویسد که وقتی
 در شب ماهی برای سلام شیخ بهاء الدین آمده بود شیخ رکن الدین را مینت ماه در شکم داشت
 شیخ الاسلام به عظیم دی برخواست دی منتهی گشت که این خداف عادت حببت شیخ فرمود
 که جای حیرت است این عظیم انگشت که حالا در شکم گشت و گویند که در ایام خوردن سالی خواجه شیخ بهاء الدین تبرک

میرا رکن الدین رکن عالم لقب مطافرموده بود از انروز او را رکن عالم گویند وی در تربیت مریدان
 و طالبانی نظیر وقت بود از اینها فایس باید که که مثل مخدوم جهاننایان شیخ حلاجی را یاشهبازی را در تربیت
 خود آوردن و ارث و کما حقه نمودی چنانچه احوال وی در طبقه است و یکم نوشته آید و دیگر از خلفا کامل است
 شیخ حسن الدین عرف حاجی چهره نهندست و گویند که او را زاده رکن الدین ابو الفتح است
 مرقد وی در رقبه طغفر آباد که قریب شهر جوینور واقع شد و صاحبان آن دیار است و روز عید قربان
 خدای اند بار از اطراف و جوانب آمدن بر سر مرقد وی جمیع میخونند و ارکان حج گرد بر گرد و روضه او بجا
 می آرند و از آنکه شیخ حاجی چراغ نند حلاجی در دیار نهند آمده اند از آنجمله یکی
 شیخ بایره در بر کنگه حکم بود قریب به پنج سده است دوم از خلفای او
 شاه سیدی با شفقان است مردی بسید و صاحب مقام عالی بود مرقد او در شهر اوده است رحمه الله علیه
 که در میان شیخ حاجی چراغ نند میرسد اشرف جهان کنر منانی واقع شد و در ذکر میرسد اشرف جهان کنر
 قدس تعالی شرف انور نیز نوشته آید و دیگر از خلفای شیخ رکن الدین شیخ غلامسایح است در دهی سوده
 و این شیخ عثمان سباح سپهر قاضی و چهارم الدین سنا می بود نجابت پریشان قدم از سنام بدلی آمده بود
 شیخ رکن الدین ابو الفتح نیز در ان ایام در دهی نشریف ارثت بمجرب دین وی با سر در قدم نهاد
 و مریدان و ترک و خرید کلی نمود و همراه شیخ بختارفت مدت دو سال در خدمت مریدان بایست
 و فردن حفظ نمود و کتاب عوارف بخواند پس از خدمت شیخ متوجه بیت الگشت و بقدم تجرب
 سباحی می نمود چنانکه ابرقی و معاهم با خود نمیدارفت چون بکعبه رسید وقتی در نیمروز طواف
 میکرد ایام نمود و بود و خضر علیه السلام به این سبب که خود بر سر او انداخته بر او بر وی کرد و بیت

حسام پور

هر جا که

میگردید و فرمود که خوب کردی از آنجا زود بیدار آمدی و الا فتنه خلقی میشد بجای پس خضر
 علیه السلام همان زمان لباس مبارک خود او را پوشانید و دستارش بر سر نهاد و بعد
 از چند روز بجانب دلی رخصت داد و فرمود که سلیمان المشایخ شیخ نظام الدین قدس
 در دلی است تو هم بجای باش و بیشتر در ملازمت سلیمان المشایخ خواهی بود و هم این
 اشارت فرماید آنجا بانی و چون بدلی بر سیه سلام من بر ایشان برسانی
 چون او در دلی رسید اهل خدمت سلیمان المشایخ رفت و سلام خضر علیه السلام رسانید
 ایشان برخاسته علیکم السلام فرمودند و شیخ عثمان را فخر احمد محبت و اعتقاد
 خدمت سلیمان المشایخ بلفظ رهوست که در غرر نباید دی خلاف روش بگردان
 همیشه در سماع و وجد و حا بودی و بس تو اجد نمودی و قبل از محضر که سلیمان غایت
 الدین قلنی در باب سماع محبت سلطان المشایخ ختم بود حکم عام کرد که هر جا که مطرب
 یا قوالی سرود گوید زبانش از قضا کم بشود و هیچ قوالی در آن وقت زبانش
 نکند و دی روزی شیخ مشایخ در جماعتخانه نشسته بود پس قوال سپهر میراست
 که سلطان او را به انواع کرم نواخته بود و حریفه همه قوالا مجلس خفته درآمد شیخ
 عثمان بیدار شد که در گوش من بلفظ بگویم چند او عذر کرد و سو و منند نشد
 حسن این بیت آغاز کرد و زاهد زکعبه بر معن از دیر در گذشت با ترس و محرمات
 و عاشق بختانک نشسته و او را این بیت لغایت در گرفت حسن را نیز حالی بیدار شد
 بلند گفتن گرفت فریب و مد قوال آمد و معشوقان از هر طرف گرد آمدند

و چندین مزار خلقی پنهان بر خاست که سلطان المشایخ آنقسم حکم کرده این چه می شود
 شیخ عثمان همان نوع تواجد کنان متوجه بارگاه سلطان شمس الدین

شاه بر بام خانه نشسته بود این کثرت خلایق دیده چنان که چه نورست و افق حال
 عرض نمودند حاج شیخ شمس الدین سلطان سیرت کرده که اصلاً دم نوازت بر آورد و بلکه تواضع کرد
 و شربت طلبید و قوالان را انعام داد و درخت نمود و بی عجز تواجد کنان در غایت بود و چندین
 سلطان المشایخ رسید مجلس کرم واقع شد رحمه الله علیه

شیخ محمد الدین طاهر قدس سره که در قصبه مذکور اورا با اتفاق شاه و ملا میگویند بسیار در میان و مجرب دانه
 حقه است و در هر حقه صاحب کماوی بسیار اندکجا نویسد و هم در سیر الکافین از شیخ نصر الدین
 محمود ادعی قدس سره نقل میکند که شیخ رکن الدین ابوالفتح از کتاب علی آمده خلق را از عطای ظاهر و باطن
 این هر روز روز عید و در شب قدر می بود الغرض و در مرتبه در عهد سلطان علاء الدین آمده بود
 و در مرتبه در عهد سلطان قطب الدین آمده و یکمرتبه در عهد سلطان غیاث الدین تغلق حلیه بیخ مرتبه در مرتبه
 آمده و هر مرتبه بزرگتر سلطان المشایخ صحبت کرم میداشت آخر نماز اامت جایزه سلطان المشایخ
 هم او کرد و سلطان علاء الدین با وجود استکباری که داشت با استقبال سوار شدی و با عز از تمام دشمنان
 آوردی و در روز اول دو لکه تنگه شکرانه فرستادی و وقت جنف پنج لکه تنگه شیش نهایی و پنج
 آن پنج لکه تنگه را در دست محمد بن سید او را با سلطان المشایخ محبت عظیم بودی چنانکه بارها فرمودی
 که من از ملتان بدیدی به سبب عشق و محبت سلطان المشایخ می ایتم چنانچه محبت بابرکت هر دو بزرگ
 در سیر الاولیا مفصل نوشته شده شیخ رکن الدین را رسم بود چون خواستی که شیش سلطان

قطب الدین برو و بر تخت روان نشستی و خلا اهل جامع العین مرقوم بر تخت روان و
 انداختند و چون پیش سلطان رفته می نشستی تمام العین خلق پیش وی ایستاد و سلطان
 هر یک را خوانده پس پشت آنها خواب می بوست تا هر کدام مملوب خود میرسدند و اندر
 که سلطان عیبات الدین تغلق شاه از بنگال فتح نموده در دلی می آمد هیچ رکن الدین نیز همراه
 سلطان محمد بن تغلق شاه و دو سه گروه استقبال سلطان رفته بود و با هم آمد و عمارت تغلق آباد
 نشسته و طعام خوردن تناول شدند هیچ رکن الدین دست شسته بر خاست و فرمود بهتر
 که زود برخیزند چون وی از آنجا بدر آمد عمارت بر سلطان عیبات الدین تغلق افتاد و با معاصیان
 چند کارش بعد از آن سلطان محمد بن تغلق شاه بگذر بر تخت سلطنت و هیچی از شت و پاؤ
 ظلم بی نهایت خود را سلطان محمد عادل خطاب داد پس هیچ از جفت او در ملتان آمد و سه ماه
 پیش از وفات یکبارگی از غلظت عزلت نمود و اصلاً از حجر خاص غیر از نماز و رخصه بیرون بیرون
 نمی آمد تا بنا بر هیچ شایسته و عم جادی اول و پادشاه حجب رود و پیشینه بعد از نماز عصر و نماز
 ظهر الدین محمد غلام را از اندرون طلبید گفت که اسباب بخت و تقصیر ما میباید از چون رفت
 نماز مغرب در آمد امام را درون حجر طلبید و بعد از فراغ نماز مذکور بر سر صندلی نهاد جان غمی
 نکیم که او را فرزند صلیبی نبود که سجاده خرقه بوی بسیار و از اولاد برادر یکی که شیخ
 اسماعیل نام داشت صاحب ده او کشت بقول صاحب لقا اشرفی و لادت شیخ رکن الدین
 ابو الفتح روز جمعه در سنه سبعه و اربعین و شصت و شصت سال زندگانی یافت
 از آنجمله بنیاده و دو سال بعد از پدر بر سر گذارند و متکفن بود و در شب جمعه سنه خمس و ثلثین

در سبانه در سلطنت سلطان محمد بن تغلق شاه دانات بابت در درملتان قریب پدر و جدش در
 کشت رحمة الله ذکر میر سید صدر الدین المعروف بسید حشمتی قدس سره احوال دارد و در
 کتب نوشته اند لاچار هر دو قسم در هر کتاب نوشته اند صاحب سبزه قریب منسوب
 که سید صدر الدین احمد بن محمد الدین مروی المعروف بسید حشمتی بجا اول مرتبه همراه پدر خود سید
 غلام الدین برسم تجارت در ملتان آمد جمع جدیدش به جهت فقر حلاشب تجارت کردی
 از مرتبه معجبت پدر سعادت قدس سره شیخ الاسلام بهاء الدین ذکر با قدس سره دارد یافته امامزید
 مقدان علمی بکار سبزه بود و موای در سر داشت بعد از وفات پدر یکبارگی بخیر بدو ترک
 نمود هر چه اموال و اسباب داشت نصیب فقر کرد اندین تقدیم تفرید باز در ملتان رسید
 و شرف ارادت شیخ بهاء الدین ذکر با مفسر گشت و مدت سه سال در خدمتش بود
 و انواع کمالات و تعرفات نصیب وی حاصل نمود و نسخه کثیر الاموز در ملتان تصنیف کرد و در خدمت
 شیخ کذا را به سبزه ببار غنیمت فرمودند و در آنچه شیخ بهاء الدین ذکر با در عهدش الدین بن غنیمت
 فقه و شیخ حلا الدین نیز بزیادتی شریف برده حسین هم را بود و چنانکه در کتاب طرب
 المجالس خود نوشته آید و ما لطائف اشرفی و ما صفات جبین نقل میکند که نام وی
 حسین بن عالم بن ابی حسین و در اصل از کروی بود که میهنی است در نواحی غنم عالم بود
 معلوم نامحری و باطنی و پیرامونش بسیار است مدتی منظوم چون کتاب کثیر الاموز و زادها و کذا
 و بعضی منظوم چون کتاب نزهت الارواح و روح الارواح و حراط المستقیم و طرب
 المجالس و مراد و بان اشعار حسن لطیف لغایب و سوالات منظوم که شیخ محمود ششتری

قدس سره از اجواب گفته و بنام کتاب گلشن راز بر آن نیز از این دوست و هم در این باره
 که از کتاب وی بکثیر الرموز جهان معلوم شود که وی یابی و واسطه مرید شیخ بهاء الدین ذکر با ملتانی
 و مشهور نیز چنین است چنانچه این ابیات از کثیر الرموز بر آن دلالت میکنند و از وجود او
 نیز و دوستان و جنبت اما وی باشد و ستاد من که روی از نیک و بدتر باقیم و این ستاد
 از قبولش باقیم و از می و مدت که با هم بود و در قضای قدس با دارام او و آقا در بعضی کتب نوشته
 یافته ایم که وی مرید شیخ رکن الدین ابوالفتح است و وی برید بدو شیخ صدر الدین و وی برید
 بدو شیخ بهاء الدین ذکر با قدس الدین هم الفرض کمالات وی از تعنیات وی ظاهر است
 تاریخ ششم ماه شوال در سنه ثمان هجری و ستائیه وفات یافت و در شهر مرآت مدفون
 تمام مردم اند بار و روز و شنبه زیارت آن سید پاک نهاد میروند رحمة الله علیه
 شیخ صلاح الدین در دانش سینائی قدس سره که از قوم اهل قریش بود و سلسله نسب او
 به اسد قریشی که جد او در حفره مرتقی علی بود متبای می شود و بعضی سلسله نسب او مختصر
 شیخ عبداللہ کی میرسانند بهر دو حال از اهل قریش بود او نیز از اعظم خلفای شیخ صدر الدین عارف
 بن بهاء الدین ذکر است بسیار بزرگ و عالی مرتبه داشت اکثر در کوچه های کاشمیر بود
 چنانکه بعضی مردم او را کشمیری میگویند صاحب اخبار الاخبار می آرد که وی بایشیخ نیر الدین محمود
 او دخی بسیار و دلی قدس سره معارف بسیار بود آنچه از جانب سلسله محمد بن عثمان
 میرسانند از او و تکلیف میرسد شیخ نیر الدین محمود و این موافق و صحت مناسبت خود تحمل میکرد
 و بر میراثت بخند و ششم صلاح الدین که باب کلامه کور کنت شیش آدمی بسی صاحب

کما بود مغیره او قریب روغن چرخ دلی سب اس اس اوربت و دیم ماه مغری بنود رحمه الله علیه و حضرت
مخدوم شیخ خاصه نصیب اسنبی بن شیخ خضر صالحی در قصبه اسنبی اسوده سب از اولاد پاک نهاد شیخ
صلاح الدین درویش سب جد کلان دی بر تفریبی از حضرت دلی انتقال نموده در پرت
سام بود سکونت نمود شیخ خضر مذکور بد شیخ خاصه از انجا بر آمد و در قصبه بچری شامل گشت
و ساکن شد مخدوم شیخ خاصه از انجا انتقال نموده در قصبه اسنبی متوطن گشت چنانچه فرزندان او
بمیزور سب صلاح را راسته در قصبه مذکور موجود اند و وفات مخدوم شیخ خاصه در سنه صد و

سب و در سمری واقع شد رحمه الله علیه

بزرگ شیخ صلاح سب سمر و روی قدس سره و برادر بزرگ سب بزرگ و مالی بوی بود بوقول
حاجب الطایف اشرفی بمقتضی پیوسته که ویرا را دت و خلعت خانواده سمر و روی بود
معلوم است ازین بزرگان سلسله سمر و رویه پاکه پیوند داشت مردی سباج جهانزاده
و از کثرت حاج و دقت را در یافتنه بود در آن زمان که شیخ داود بن محمود قدس سره در متبع
مالی بود قریب قصبه روی سب و در مد رجبات حساب کرده بقصبه روی رسید و سکونت
اختیار کرده بسب مالی بوی نوالا نموده بود او نیز در همان اقامت خفیض مندر کردید میان شیخ صلاح و شیخ
داود مذکور محبت و از خود و حضرت شیخ صلاح صوفی قدس سره نیز در الوقت بود مالی
شیخ صلاح سمر و روی محبت تمام و نهوضی فوق الحد بود سب کاهی جدائی اختیار نکردند و غلبه
آن سب که ظاهر این مرد و بزرگ از بالا دست همراه در قصبه شریف آورده اما شیخ
صلاح سمر و روی مجرد بود و شیخ صلاح صوفی علیه السلام چنانکه نامروز فرزندان دی در قصبه

کنج شکر

ردوی مولن اندیشج ابو محمد نام از فرزندان شیخ صلاح صوفی که قریب صد سال عمر داشت
 و بی واسطه ارادت محمد بن حضرت میر سید علاء الدین او دهی اندس سره آورده بود و تریست
 از میر سید محمود محقق نیز یافته مردی با بقی صفت و لطیف طبع و شیرین سخن و موجد بود
 او از اجداد خود منقول منواتر چنین روایت میکرد که شیخ صلاح صوفی از اولاد شایسته شیخ کرمانی
 قدس سره العزیز شیخ ابو محمد مذکور باین فقیه کفایت که شیخ صلاح صوفی در زمان سلطنت سلطان
 علاء الدین خلجی از دیار کرمان چند و ستار سید عارف ما اسرار بود و خرقه حذفت از سلسله
 کلان خود شایع کرمانی درشت و تاجید زین سجاده او بجا ماند بعد از او یک فرزندانش در کرب
 زمیداری افتاد و از آن رسم شریف نهاد اما از طلب خالی نیستند چنانکه یکی از فرزندان وی بدین د
 ست اسکن در نام محمد بن شایسته فقیه قادری قدس سره ارادت داشت و تربیت
 طریقت نیز از وی یافته بود مردی بنام سلوک و کریم الطبع و حمید صفای بود و رسیده پیر از وی
 و مفت سحر و جادو و فایده یافت در قصه ردوی مد فون گشت رحمه الله علیه
 و شیخ صلاح صوفی بجهت محبت شیخ صلاح سهروردی و شیخ داود ساکن ایلی مو در قصه ردوی
 توفیق اختیار نموده بود هر سه بزرگ با هم صحبت میفرمودند تا از عالم نقل کردند و مردی
 نیز در قصه مژ که ردوی است قریب از شیخ صلاح سهروردی و میر سید اشرف جهانگیر
 بعد از آنکه از نقل این هر سه بزرگ در قصه ردوی اشرف آورده بودند و به ادب تمام
 بر ایلی زیارت مرقد هر سه او بای مذکور میرفت معاصر شیخ صفی الدین حنفی از اولاد امام حنفیه
 از زیارت خضر علیه السلام محمد بن میر سید اشرف جهانگیر ارادت او و تلقین شد

چنانکه احوال او بجای دی نوشته اند الغرض بر رسید اشرف جهانگیر در مکتوب و ولزدم شیخ
صنی‌الدین رودی وصیت نوشته است که در مسجد موعی مالی بود برادر عزیز شیخ ساد الدین محبت
مخصوصانه و وصیت مخلصانه دارد بامجد کبریا فی اسرار درویشانه در بیان که خالی از فائده نخواهد بود
و دولت زیارت و طواف مرقد منوره شیخ داود فریب دافع سب زینار ازین دولت باز نماند
انجام و نصبت سب یکی طواف حضرت شیخ داود که در انجا فیضات الهی زیاده میباشد و مردم مقدّم حضرت
انجمن قدس سره در مسجد می‌کند در بطوری که در منبر که اوست که حضرت کبیر انجا بسیار بوده و پیر سعادت
زیارت مغیره منبر که حضرت شیخ صلاح سهروردی و شیخ صلاح صوفی و مقام بر شمس او دیگر که در حواری قصبه
اوده اند باید طواف کرد که فیض خواهد رسید کمالات شیخ صلاح سهروردی ازینجا قیاس باید کرد
که مثل حضرت محمد و شیخ عبدالحق شهباز بلند پرواز قدس که چون در قصبه رودی بعد از
سفرت اشرف آورد و فرمود که این ولایت شیخ صلاح سهروردی است در قنده بر سر
مرقدی مشغول آوازی برآمد که در حوض داری چون در حوض درآمد ریسان یک چهارپای
و یک سبوحه بدست رسد در خاطر کرد که این سبوحه برای طهارت است و این ریسان چهارپای معلّا
برای نماز لبس حفت مانند مادرین قصبه باشد حوالت ولایت شد چنانکه مفصل این
حکایت در طبقه قطب ابدال محمد و شیخ عبدالحق نوشته اند و بر تقدیر شیخ صلاح سهروردی
امروز فیض می‌یابد در حقه الدلیله ذکر شیخ احمد نیردانی قدس سره مردی پاک بابرکت
بود ضیوعی تمام داشت او کرب با فتنه گری کردی برید قاضی حمید الدین ناگوری است
و عیبت خواهد قطع اسلام اختیار اوستی محبت و اعتقادی تمام داشت در آن مجلس سماع

که نقل خواهد

که نقل خواجہ قطب الاسلام واقع شد حاضر بود سلطان المشایخ در سیر العارفین میفرماید که قاضی
 حمید الدین ناگوری قدس سره بان کمال جا که داشت کم کسی را ستودی بکمر شیخ احمد در دو سال
 و بکر او را رادت خود قبول فرمود احوال هر کدام نوشتند اید شیخ با والدین ذکر با از درویشانی
 کم کسی را ستودی بکمر شیخ احمد نهروانی را فرمودی که مشغولی و استغراق دینی نبوده صوفی است
 و شیخ نصر الدین محمود او دعوی در خیر الهی بس بگوید که ویرا گاه گاه بر سر کار گاه او عالی پیدا
 شده که از خود غایب گشتی و دست از کار بداشتی حایم خود بخود یافته شدی روزی قاضی
 حمید الدین فرمود که احمد ناچند در دنیا خواهی بود چون در خانه آمد خواست که مکتب را علم
 کند مکتب است شد بود دست بر مکتب آمد و بسکست شیخ احمد گفت ای پسر دست
 من شکستی از امروز ترک آن کار گرفت و بکلی بمن مشغول گشت و بر امر بد آن بسیار
 بودند چون مسجد جمعه متوجه گشتی به بای بوی تمام رفتی کمالات وی در ملفوظات پیران حشمت
 اکثر جا ذکر افتاده است و مرقد پاک وی در قصبه بدلان واقع شده رحمه الله علیه دوم از
 مریدان قاضی حمید الدین ناگوری

شیخ عین الدین فعات که در بازار تهرسته دہلی قناره اساده کردی و کوشش
 فروختی بسی اہل کثف و کرامت بود و در ہر باب کہ تفسیر اندی بچنان شدی سلطان المشایخ
 میفرماید کہ من او را دیدم ام و صحبت وی رسید و اکثر غلبن از وی نعمتہا و فیضہا یافتہ اند
 سیرم از مریدان قاضی حمید الدین ناگوری شیخ محمود موبندہ و درست وی از مصاحبان
 و معتقدان خواجہ قطب الاسلام بود ذکر او در ملفوظات خواجہ بسیار است متعجب او

و جوار رودخانه خواجہ بیرون دریا کہ جانب جوش شمس راہ دارد واقع شد ^۱ رحمۃ اللہ علیہ
 چهارم از مریدان فاضل حمید الدین محبوبترین مریدان شیخ حسن بن بابا است قدس سرہ و در آنکون
 بود کہ سن تابی کردی و او دانش شیخ شاهی موی باب نیز گویند و لیکن فاضل حمید الدین ویرا
 شیخ شاهی روشن ضمیر لقب نامده بود و در کشف و کرامات و عشق و مالتظیری نداشت سلطان
 المشایخ احوال دیر السبار مستحسن داشتی چنانکہ در ملفوظات ویا اکثر جا ذکر افتاده است
 مقبرہ او در بدگون زبا رنگاہ خلق است رحمۃ اللہ علیہ

شیخ بدر الدین موی باب قدس سرہ صاحب ولایت کہ در بدگون اوسعه است برادر شیخ شاهی موی
 باب بود و بموجب وصیت شیخ شاهی بخیریت خواجہ قطب الاسلام رفت خواجہ بمجرود بدین دیار
 فرمود کہ بیا شیخ بدر الدین صاحب ولایت بس در خدمت خواجہ نعمتیا و نواز شہا یافت و بموجب
 اخبارش رفتہ و در بدگون ساکن گشت مرفد پاک او در بدگون بس بسنت نماز گاہ شمسیت
 از برکت انفس خواجہ قطب الاسلام نامروز او را شیخ بدر الدین صاحب ولایت میگویند
 و حضرت شیخ شاهی بخشی قدس سرہ باین بلند سمت بود نسبت نزدیکت و ارادت بخیریت
 حضرت شیخ فرید برہ و جانشین سلطان التارکین شیخ حمید الدین ناگوری داشت در زوایہ
 محول بکار خود مشغول بود تعنیات بسیار دارد مثل سلک عشر و ہشتر و کلیات
 و خزیات و مطوی نامہ و غیرہ عمہ مصنفات و مشاہدہ کرد واقع شد اما سلک السلوک
 بسیار شیرین و غلیظ مشتمل بر حکایات و لہر با احوال شیخ واقع شد صاحب اخبار الاخبار
 گوید انجہ از احوال او ظاہر شد است کہ او را از صحبت خلی خود و کشف بود و

با متقاد و انکار کسی کار نداشت مشرب ملائیکه گردانده اختیار کرده بود احوال قوی داشت
در قصه بدالون قریب در وفه شیخ بدرالدین صاحب دلائل سبزه نازک ماه شمسی بابان قبر شیخ
محمد اسناد خود و غریبان حضرت در سنه احدی و حسین و سیدیه و فانی باذن این فطمه
اوست و نخستین خیز و بازماند بزرگ و در نه خود را نشانه ساختن است به عاقلان زمان
چنین گویند به عاقلی بازماند ساختن است و رحمة الله علیه

ذکر شیخ بدرالدین سمرقندی قدس سره از تحقیقات شیخ بود و در علم ظاهر و باطن و شی نام داشت
اول سبکه از سلسله فرموده سی در ملک سید و سنان رسید و جای بود نسبت وی سلسله
فرود نسبت به گشت و صاحب اخبار الاخبار گوید که وی بر شیخ نجم الدین گمیری بود
ولیکن در کتاب مناقب الاصفیاء که از شیخ شرف الدین یحیی میرزا گرفته نام احوال
شیخ سیدان فرود سیه تا حضرت رسالت نباه منقذ نوشته است انجا تحقیق میکنند
که وی بر نسبت و خلافت از خدمت شیخ سبف الدین ذکر کرده شد الغرض شیخ بدرالدین
سمرقندی در عهد خواجه قطب الاسلام مختیار راوشی در دهی آمد بود و در ستر کرامت
کوشیدی و در سماع غلو نام داشت و در حالت سماع بهر که توجه نمیداد و این نیز ذوق حال
مست و در تربیت مریدان شایان بزرگ و عالمی قوی داشت در سیر الاولیا
می نویسد که او سی بزرگ بود اکثر تعجبت سلطان المشایخ سماع می شنید و
نهایت خوبهورت و نیک سیرت بود چون شیخ بدرالدین در دهی وفات کرد او را در
سنگوله دفن کردند روز بیستم محلی بود سلطان المشایخ نیز حاضر شد اما از مجلس دورتر

با خبری است و شیخ نجم الدین
بکر از ادین بود چنانکه
احوال شیخ سبف الدین

در غیر گذشته بود چون سماع کرم گشت و موفیان اسناد به واحد درآمدند سلک المشایخ نیز
 به جاست یعنی مردم گفتند که میانه ما و انجاء منت بیدار گشتند فرمود موافقت شرط است
 رحمه الله شیخ رکن الدین فردوسی مرید و خلیفه شیخ عبداللہ بن سمرقندی است بعد از وفات وی بر جای او
 به سند ارباب نشست و سلسله فردوسیہ در هندوستان بسیار ظهور گرفته و هر جا که بزرگ
 از سلسله فردوسیہ است نسبت خود به شیخ رکن الدین فردوسی درست میکنند و شیخ رکن
 الدین فردوسی در حیات سلک المشایخ از سماع نقل کرد رحمه الله علیه
 شیخ نجم الدین بن شیخ عماد الدین فردوسی قدس سره مرید و خلیفه شیخ رکن الدین فردوسی است و صاحب
 مناقب الاصفیاء گوید که این شیخ عماد الدین به شیخ نجیب الدین برادر شیخ رکن الدین فردوسی است
 و شیخ نجیب الدین را از انبیا و احوال حضرت عم خود شیخ رکن الدین فردوسی تبرکات یافته بود کمالات
 وی از اینها قیاس باید کرد که مثل شیخ شرف الدین بحی منبری قدس سره که خدمت وی ارباب
 او را در چنانکه احوال شیخ شرف الدین بحی منبری اینها را در حال خود نوشته اند و شیخ نجیب الدین
 فردوسی در زمان سلطنت سلطانیات تعلق داشت و وفات یافت رحمه الله علیه
 ذکر شیخ صوفی بدینی قدس سره دی احوال عجیب داشت و از جمیع فواید فارغ الباب و سلطان المشایخ
 در قواید متغیر ماید که برای بود در رقبه کتهدار او را شیخ بدینی میگفتند او تارک عظیم بود باجائی
 که ستر هم ندانست انگاه فرمود اگر یکی سر جرم را که بدین توام بدین یا و خرقه از عامه را بدین
 بپوشد تارک بود هم ضایع نشود و او از اینها بود که از اینهم دور بود و احوالش در خیر الحاسر و دیگر کتب
 مفصل نوشته اند و دیگر بسیار مردم اند که خود را منسوب به او و شیخ صوفی بدینی میکنند

اکثر از آنها در قصبه کتیب منوط اند و بعضی در نبارس می باشند یکی از آنها حمید که شیخ
 نظام نام داشت از وی پرسیدم که شیخ صفی بدین بنی قدیستر عورت ندانست زن و فرزند
 چه طور داشته باشد گفت ای چنین سب و لیکن کتیب بجای شیخ دختر متولد شده بود
 بعد از دو سه روز شیخ صفی آن دختر را از وی گرفت و بفرزند خود قبول کرد و نام او را
 اولیا نام و هر وقت ویرا طلب شیر خورون میشد شیخ انگشت خود در دهن وی میکرد
 از آن شیر میکید بعد از آن که او بالغ شد با شیخ نظام بست از وی فرزندان بوجود آمدند
 از اویم رحمه الله علیه یک سیدی مولود نیز معاصر حضرت کج که بر احوال وی از عجایب روزگار است
 انقدر ظرف که او را دست داد کم آنطایفه شنب می خورد و شیخ صای بر نیامد پاک اعتقاد
 سلطان المشایخ و تاریخ فیروز شاه می نویسد که سیدی مولودا بوالعجب طریقه ها داشت
 در اوایل سلطنت سلطان غیاث الدین بلبن از ولایت بالادست در دهلی رسید و وقت
 آمدن اول در قصبه آجودین بخدمت حضرت کج شکر ملازمت نمود و دوسر روز بعد متشن بود
 روزی بکج کمر بر احوال ملین او مطلع فرمود که سیدی مولود در دهلی میرود و میخواهی که در پی
 ملکش آئی و هنگام پیداری در هر جواب و صلاح کار خود بنی جان کن اما وصیت من باد
 دار که بملوک و امر احتلا طاعتی هر دو شی با این قوم احتلاط و زید عاصبت کار به بلا
 مثلاً است سیدی مولود چون بشهر رسید از فراموشی کرد تصرفی بجای اندازد ظاهر نمود و خالق
 بس رفیع بنش خانه عمارت فرمود و همبش طعام وافر فرج میکرد و چندان طعامهای گونا
 در مایده او میکشیدند که هیچ امر او سلاطین را میسر نبود و از نقد و جنس بسیار ببرد

چنانکه جمیع امرا و ملوک و اکابر و اراکان و فخر ابد و روی آوردند و اکثر اهل دولت شب بیدار
 شیش و می می بودند و از کسی چیزی نمیگرفت و قیام و دیرینه قبول نکرده بطاعتی که از کسی فرمود
 میگرفت زیر فلان سنگ باز بران حشمت چندین تنگه زر و نقره برت استخوان چنان می یافتند
 کونجی این زمان بسیار از دار الفرب آورده اند بیشتر مردم میگفتند که وی علم سیمیا میداند و
 ریاضات و مجاهدات بسیار میکرد و جامه جادو پوشیدی و نان با برنج با نان خورش
 سبب منور و دیرای نماز جمعه میرفت اگر چه نماز پنجگانه میکرد اما شراط جامعیت بجای آورد
 الغرض در عهد سلطان بن شهرت نگر فتنه بود و چون سلطان مرادالدین کیقباد بادشاه
 عهد بخیر و عقلت بود سیدی موله خرج می بیاض کردن گرفت آمد شد خطابی
 بسیار روی نمود بعد از آن در عهد سلطان احمدالدین خلجی بیشتر از آن شهرت گرفت جمیع
 و ارکان سلطنت و سیر کلا سلطان و غیره مردم از هر قسم معتقد و یاسندند او تصرف
 بادشاه از عالم غیب میکرد و قیصه حادان سلطان احمدالدین رسانیدند که جمیع مردم
 بادشاهی با وی متفق شدند آنکه از جمعه لطیفی فدائیان بر نمایند و ملاک ختم سیدی موله
 را خلیفه ازند سلطان با وجود چندین مکارم خلایق و دوفور علم و دانائی تحقیق نمود سیدی موله را
 با جمعه همانا سببه منور نمود طلبید بر شهر نمود همه منکر شدند هر چند علما جمیع نمود محقر و هیچ نوع خوانی
 شریعت کناه نامیدند چنانکه منقاد در تاریخ فیروز شاه نوشته است اکثر اکثر مردم که با
 همراهی منتم بودند متغیر کردند و بعضی را بسیار رسانید و سیدی موله را سببه منور نمود و سباده کردند
 سلطان خود با وی حاجت کرده و در آن مجلس شریک بود که طوسی قلندر حیدری با جمعی حیدر با دیگر حاضر بود

سلطان روی بایان آورده گفت که ای پادشاه الفاسان از سید مولد سبانه قلندری بکشی شعور
 در آمد و چند استره بر سیدی بازده محسوس و حست سبانه از ان فیلبانرا اشارت کردند زیر بای فیلب
 سیدی مولد را اهل کرد اندیش خای بر بی گوید که بجز کشتن وی پادشاه بخواست و تمام عالم بایست
 و از سوز و زرد ملک سلطان فخر گرفت بزکان فرموده اند که در و نیز کشتن شوم یا سم عجب پادشاه
 را انگو بنامش سدران ابام اسکا باران و فخر عظیم افتاد که اصلا علیه بسم غیر سید مردم هر ارد و عرار
 کرسنگی که سید مذکور از چند روز سلطان جلال الدین با خانان بدست سلطان علاء الدین ملک
 گشت و جمیع مردم هر کمال محوری و معنی سید مولد اعنفا در اسخه شد رحم الله علیه
 فاطمه بنماج جانارخ سلطان امر صاحب خفا کج شکر بود سلطان انشا کج منفراید که منروز و دوشنبه در نزد کبر و میر فخر
 روزی در نزد کبر او بودم که این رباعی بخواند سه لب برب لب و بران خوش کردن بود اندک سرف
 مشوش گردیدن و امر و زخوش لبک فراخوش بود خود را چو طبعش کش کردن به من چون اینرا شنیدم
 بخود گونه نشستم ساقی گفتم که ناخود باز ادم او مروی از افاضل روزگار و ما وجد و سماع بود
 چون او قافیه گشت اینکار استفادت گرفت رحم الله علیه و اکثر نیز کمال صاحب شاکش هم علی کرد
 که وطن او در فیه میر طبع بود و مولانا نور نرک و دهوی و مولانا مخلص الدین ساکن موضع کرک قریب
 خطبه بدان و خواجیه علی بر می شمع جلاله بر بی ساکن فیه بدان و شمع بران الدین تسه و مولانا علی
 اسوی ساکن فیه بدان و شمع شهاب الدین خطیب ساکن فیه آنسی و شمع احمد ساکن فیه بدان و
 مولانا حمید حافظ و غیره معاصر کج بودند در بن مختصر کنایش احوال نمی بود و رحمه الله علیه ذکر
 شمع جلال الدین احمد خور فانی قدس از بزرگان صانعا عالمی بوده از کمال اصحاب شمع محمد الدین بن باری

بود وی از اصحاب شیخ نجم الدین کبری باشد شیخ زین الدین علاء الدوله سمنانی در مجلس مفی که بدین شیخ
 احمد جوزغانی محبوب مردم ذکر بوده سب مرتبه عالی دارد و من در عالم غیب مرتبه سلوک
 او را عالی یافتیم با شیخ ابوالحسن جوزغانی و از ان شیخ رضی الدین علی الا را با سلطان با بزرگ سلطان
 قدس هم روزی با شیخ سعد الدین حموی بخواران برسد و کس طلب شیخ احمد فرستاد شیخ احمد
 سنت عزیمت کرده بود نباید وی باز کس فرستاد که می باید آمد که مرآت رسیده است
 که چون بجهت توشیح علی الا امانت نامه نوشته است من نیز بنویسم شیخ احمد در جواب گفت
 من حق تعالی را با امانت نامه نخواهم پس شیخ علاء الدوله سمنانی گوید که این سخن وی را
 مرا بسیار خوش آمد صفت های می آرد که شیخ رضی الدین علی گفته است هر که با خاوی اموال با بزرگ
 آنچه جنبید و شبلی یافته اند از وی بیاید و بر اکلمات عالی و کرامات بسیار است در سلخ
 ماه ربیع الاخر سنه تسع و ستین و سمانه از دنیا نقل کرد رحمه الله علیه
 شیخ نور الدین سید از اسفغان قدس از بزرگ ترین اصحاب شیخ احمد جوزغانی صاحب
 نعمات گوید که در ارادت و طالبان و تربیت طالبان مریدان و کشف و قایم الالبان شیخ
 نور الدین علاء الدین زین العظیم داشت شیخ علاء الدوله سمنانی فرموده که بدین من ازین برسد
 که درین زمانه از اولیای کلام مانند اند که شیخ عقیل و بن شیخ شمس الدین و جی است
 در ستره و خواص حاجی و ابرو و چند کس را از من شیخ که بر مرا هم مستقیم بودند نام بزم
 گفت چنان که این همه هستند و تو ارادت با شیخ نور الدین عبد الله را که او را در دنیا و اینها
 توجه کردی گفت مرا مقصودی بود که فرماشت دلور است نمی آید من میخواستم که سلوک

کنم و انظر بقیه را شناسم در انوقت در جمیع عالم جزوی استاده نبود من بیدان کار داشتم
 که به بنیم بندهگان کیانند تا هر کدام بزرگترین دینند خدمت وی بروم چه اگر کسی را با بیکری کاری
 باشد و بدو کان زرگری بارود عقل بر وی بخندد و مهم ششم رکن الدین علاء الدین سمنانی گوید
 اگر در آخر الزمان وجود شیخ نور الدین عبدالرحمن قدس سره نبودی سلوک بکلی محو گشته و
 نمائی اما حق نمای انظر بقی را تا فایست باقی خواهد داشت بوی مجدد کرد کمالات
 وی بشمارست در راه شوال سده تسع و ثلثین و ستائیده متولد شدن بود و در شب یکشنبه
 سب چهارم حمادی الاول در سده تسع مائیه و بیست سلطنت غازان خان بن افغو
 خان بن اتقا خان بن طاکو خان در موضع اسفراین وفات یافت و شیخ زاید سیدانی
 پیشتر شیخ صفی الدین اردبیلی معاصر وی بود نیز در سده مذکور وفات کرد و در یکصد و نود و
 رحمة الله علیه ذکر شیخ سعید فرغانی قدس سره از کمال اصحاب شیخ صدر الدین محمد بن اسحاق
 قونوی است و وی از اصحاب شیخ بزرگ محی الدین ابن عرب قدس سره هم از شیخ صدر الدین
 در ابتدا ارادت نمود شیخ نجیب الدین عیسی شیرازی داشت از او بعد از وفات
 وی سلوک نمود شیخ صدر الدین تمام کرد و بمقام عالی رسید بمقامات گوید
 حکیم سبیل علم حقیقت را چنانکه وی بیان کرده مضبوط مریوط نکرده است که وی در
 دیباچه شرح فقیه تائیده فاضله کرده اول از ابیاریت فارسی شرح کرده و شیخ
 خود شیخ صدر الدین قونوی بر فکر و شیخ او را استثنای بسیار کرده در این باب
 چیزی نوشته و شیخ صدر الدین آن نوشته را بعینه بر سبیل تبرک و تمجید در دیباچه

شرح فارسی خود درج کرده است و دیگر در التفتی است مسمی بکتاب مناسج العباد لیل العباد
 در بیان مذاهب اربعه رضوان الله علیهم اجمعین
 و شیخ مودد الدین محمد بن قدس نیز از کتاب در بیان مذاهب استغفار و تفسیر کلام محمد بن اسماعیل نووی
 جمیع صفحات گوید بقیه مصنفات شیخ محمد بن قدس عربی را چون فصوص الحکم و مواقع النجوم شرح کرده
 و اخذ سائر شرح فصوص شرح اوست و در این تحقیقات بسیار است که در سائر کتب
 و کما وی از این معلوم شود رحمه الله ذکر شیخ عزیز بن محمد بن قدس از کمال انبیا بقیه بود
 حقایق و معارف و اصطلاح صوفیه که وی در کشف القناع و مفسر افعی و منزله و غیره
 در مصنفات خود بیان نموده است و در دیگر کتب انبیا بقیه کم یافته می شود و سلسله ارادت او جای
 بنظر نیاید و لیکن از عبارت لغات حبان یافته می شود که وی ارادت بخدمت پدر
 خود شیخ محمد بن قدس داشت و وی مرید شیخ سعد الدین حموی بود و وی از خلفای کامل شیخ
 نجم الدین کبری است قدس الله روحه و در جای دیگر نیز میسر که من تربیت بخدمت
 شیخ سعد الدین حموی یافته ام کما در امانت وی در اکثر کتب ذکر افتاده است و هم
 از نصیحتاتش ظاهر است رحمه الله علیه و در بیان مایه از احوال شیخ فیر الدین محمود و وی
 جراح دهنی و احوال مخدوم شیخ صابر و غیره ذکر قطب ابدال شیخ سعد الدین علی احمد صابر قدس
 از اولاد و پاک نهادان بنی اسرائیل بود که سلسله نسب شریفش حضرت
 موسی صلوات الله علیه و علی بنیامیرسم وی محبوبترین خلفای حضرت شیخ کریم قدس
 و در ارادت از اکثر باریان اعلی شایسته بود و بقول صاحب اخبار الاخبار نسبت داده می

نبر محمدیت الحفرت درشت و از کمال بی باکما افراد بود و در طریقی صوفیه اهل صفات
 بزرگ و عالی بلند و ستمی قوی داشت و از غلبه استغراق بر کز رو بدینا و عجبی نمی آورد
 و در اندای سلوک چندان ریاضت و مجاهدات و ترک و تحرید بر خود نهاده بود که معاصیان
 نامحبت نمیتوانستند او را و از انجبت محکم استغنی الوحدۃ و الاوقات بین انین
 اکثر اوقات تنها مفرد بودی و نفسی فاطم داشت از لطف و قهر رحیم بر زبانش
 گذشته در مسیح بوجود آمدی او بر قلب اسرافیل بود و وینا موسوی داشت صلوات الله علیه
 و غلبات سوق و عشق و سائب غریب از انجا بود و احوال دی با حواله شیخ نجم الدین گری
 رحمه الله علیه بار مناسبت و القدر رفقات جلالت از شیخ صابره طاهر
 در خاندان حبستیه کم تر از کسی بوجود آمد باشد او یکانه روزگار و بی نظیر
 بود و از بزرگان این سلسله بابت منتقل متواتر منقول است که حضرت کبیر
 بعد از عطای خلعت و پیرایش از سلطان آتش حج لطف دلی حضرت فرموده بود
 که اینجا سکونت گیرد و تقوی الله او را درین باب منجز گردانید که تو که نام خوش سنگی
 شیخ علی صابره و خدا داشت که اگر اجازت شود و در مدتی با منم بس مشاجرت
 نامه عطا نموده فرمود که اینرا اول شیخ جمال نسوی نامی بعد از ان بدین روی چون
 دی در قصبه انسی رسید مثال بدست شیخ جمال داده همان عبت در خواست خلعت
 نمود شیخ جمال گفت چندان سرعت چیست صاحب و در دست دلی را بر دهم باری
 بسیار می باید و شما طاقت نشستن نیست نذارید اینجا رجم طور بشن خواهید

خواهد رفت شیخ علی صابر از غلبه استغنا جوانی بی نیازانه گفت و شیخ جبار ابا وجود آن جبار
 که غایت بشریت در کارش عنان صبر را از دست داده مثال و برابر ه ساخت
 شیخ علی صابر که عین مظهر حلد بود چه طور تاب تواند آورد از ستر جایز بشر گذشت
 که من سلسله نرا بریدم که هرگز از تو سلسله مناسیح جاری نشود آخر همچنان سلسله
 که سلسله شیخ جبار که مردی در شمسند و لایق سما بود سمد ران ایام دیوانه گشت و از
 بر رفت و سیر خورد که شیخ بر آن الدن نام داشت در وقت آخر عیدیت پدر حاضر بود
 بر چند شیخ جبار خواست او را مرید کند و تلقین نماید و اجازت نماید صبح نوع زبان باری
 نداد با وجود آنکه سخنها و دیگر میگفت که در حق شیخ بر آن الدن وصیت کردن مسیبر
 از آن جهت از شیخ جبار سلسله مناسیح پیش نرفت و بعد از وفات وی شیخ بر آن
 الدن عیدیت سلسله مناسیح را از او در جهانکه در ذکر دی نوشته است آمد
 المعروض شیخ علی صابر از قضیه هانسی بر گشته عیدیت بگوهر رفت و واقع جبار نمود بگوهر
 را آن کسان شیخ جبار خوش نباید در حق علی صابر میزدنی بسیار فرمود و گفت آن
 کاغذ را که وی یاره کرد نتوان دخت و لیکن من ترایه از آن کاغذ نوشته
 میبهم خاطر حمیدار و دل تنگ میشود از چند روز مثال اجازت نامه بدستخط
 مبارک خود نوشته عطا فرمود و بجانب کلبرگ در دامن کوه واقع است
 و هو شیر در نهایت اعتدال است و در آن وقت بنایب آباد و معمور بود و خفت
 کرد و صاحب ولایت اندیار گردانید چون وی در کلبرگ رسید و سکونت

حضرت کبیر شکر فرموده شد
 و شیخ بر آن الدن عیدیت

علمای طاهر و بیعی مشایخ انجمن بایکجا رسیده اند از آنکه وی قلندر مشرب بود ابدال
 میکند را بنید و در آراستگی باطن چندان مستغرق بوده که بر سر طاهر التفات نداشت و اکثر
 قطب ابدال در هر عهدی بهین طرفی داشتند چنانکه احوال شیخ شمس الدین میرزای دکنم فخر
 عزیزی در شرح معانی الغرض اصحاب شیخ علی حابر نیز بیکیا بسیار میکردند و باید نظر مردم خود را چنین می نمودند
 و یا با بر حال ما موربان وضع بودند چرا که صوفی را در مقام ذوق مشاهدات فرود می آید که از سیر
 نظریات الیه رعایت مدح و قدح خلق منظور نمی ماند و اگر بعضی از کونه سینه خود نگاه بجانب
 خلق میکنند پس از مقام بر می افتند از ان جهت خوف سلاطین و فرموده که اگر در دل
 سلاطین مقدار خفیه رعایت خلق باقی است او را در مقام معرفت حق راه نیست و در مقدمه
 مذهب صوفیه اهل صفات است که انبیا و ائمه وارث انبیا اند صلوٰه الیه و انبیا از معصیت
 معصوم بودند از هر آنکه جمیع اقوال و افعال این موافق وحی بود را داده خود را از مبارک داشته
 بودند چون شیخ علی حابر نشو نمانی بسیار یافت و مردم اطراف بیکبارگی روی اعتقاد بخدا و
 وی آوردند علما و مشایخ فقیه را زباده حسد بدست و هر چند با خود متفق شده منکر شدند
 که از آری بخدا و شریک اندکی اما از صلابت احوال و کثرت ظهور خوان عادات و عیال
 مخالفت مرجع منتهوا داشتند بر آوردن شیخ علی حابر با اصحاب خود و شریک از نما جمعه رفتند بود
 در مسجد جامع فزیم نیز که جای نشستن علمای و مشایخ بود نشستند بعد از آنکه
 انجمنه برای نماز رسیدند نشست بر سر آینه گفتند که از اینجا هر خبر بد و مایه دیگر نشینید
 اما از مکارم اخلاق خود معذور باید درشت اصحاب شیخ حابر بتواضع عذر کردند که جافایی بود

ما را چه پیشینیم اینها را باده آغاز درستی نمودند که این جای نشستن ابا و اجداد است شما هرگز
 اینها را نیکو نداریم چون سخن بسیار بلند شد شیخ علی صاحب از سر حال بی اختیار سر از مراقبه برآورده
 فرمود که صاحب و دبیر این دیوار برای نشستن چنین جای شما سزاوارتر است انچه
 بکلیا غلو نمودند که از کجا معلوم شود که شما صاحب ولایت هستید بران می باید او را غیرت
 در کار شد و حالی عجیب رو نمائست پس از مسجد برآمد گفت که بر ما نشستن
 که شما همه درین ست بجزند بجز گفتن اینکلمه مسجد بکلیا در افتاد و چند هزار کس دند
 لاک شدند از انجمله صد چهار کس نفر چیزی کم یا زیاده علماء و مشایخ بودند از غلبه
 حال فرمود که حالا اینجی نمودند نسبت من از حق تعالی خواستم و حاجت که بکس از
 ساکنان این فصبه زند نماند و بعد ازین سرز اباد نشود که نزد یک من ویرانی
 اینجا به از ابادانی است پس در چند روزها بنشتر گذارشته بود و همچنان در قصبه مذکور تا
 امروز ویران افتاده است و سنگهای عمارت مسجد هنوز همانجا افتاده اند و چند معنی
 سلاطین دلی خواستند که کلبر را از سر نو اباد سازند از تصرف ولایت شیخ علی صاحب
 منشی در این باب کرامات و خوارق عادات چندان از وی بگهوار آمد که بفضل آن
 طوبی دارد حای که کس مرغی پس منقول است که در حیات وی چندان علایق
 اطراف روزینه به نیاز مندی در خدمت دی می آمد که به از ابادانی بود حتی کتا و را
 نعرفی این اندازه عطا فرموده بود که شایخ دفت حسرت می بردند و احوال هم که علم
 بتایخ سیزدهم ماه ربیع الاول که عرس او می نمود از هر طرف مردم هزار هزار بر سر قد با

پس نور و فغان در فصبه
 کلبر که افتاد با فرمانده
 بعجز پیشین اند

انچه

دی در کجای حاضری بنود و تاسیر روز طعناهای وافر فرج میکنند؛ زنده نه است
 که جانی در دست؛ زنده که از عشق نشانی در دست؛ صاحب سیرالاولیا از جایگاه
 احوال خفای حضرت کجاست که نوشته است احوال وی بسین قدر ذکر کرد است که در پیش
 بود بزرگ و صاحب نعمت که او شیخ صابر گفتندی در روشی قدمی ثابت داشت
 و ساکن فصبه کجاست که وی و پیوند بخت حضرت کجاست شکر داشت و او را اجازت بسبب
 از کجاست شکر بود در آنچه بویاید بزرگ که بدولت خلقت اخفرت مشرب بود
 سر کجاست و او را معشیت و بوییت مخصوص میکرد اندید و غیبی همراه او میکرد درین بیان
 شیخ صابر عرض نمود که در باب مذکور چه فرمان می نمود حضرت کجاست که در باب او بزرگان
 هندوی فرمود که ای صابر برو تو بهو کیا خواهی کرد یعنی ترا منشی خوش خواهد
 گذشت پس نا آفر ویرامنش خوش گذشت و او مردی بخوش باش و کثاده
 پس نانی بود رحمه الله علیه و این عبارت سیرالاولیا که کتابی معتبر و دستور العمل
 خاندان حشمت است مرا بسیار خوش آمد که درین باب کلمه جامع حضرت کجاست
 چندین نعتها در حق وی اشتهاد فرمود که شرم آن در دما ترنگید کلمات شیخ صابر
 از اینجا قیاس باید که حضرت کجاست قدس سره جمیع خلفای کامل مثل سلیمان علیهم السلام
 و نعت حضرت و صفت فرمود که بدیجی آری مجاهد نمیش گیر و دوام بدیجی و دیگر کلمات
 و حتی کلمات مصلح بپایان نکرده اند و شیخ علی صابر را جز از آن یک کلمه که ای صابر برو
 بهو کیا خواهی کرد چیزی بدیگر نگفت از آنکه نزد یک صوفیه اهل صفا مفرست که چون

مرد و حضور بر مرتبه تکمیل می رسد او را وصیت نمیکنند چرا که او از جا نشاند بد پس در حق
چنین مرد وصیت کردن فضولست و فضولی بیش از نیازد الغرض شیخ علی صاحبزاده
آخر حیات خرقه خدمت خود شیخ شمس الدین ترک عطا نموده بجانب قضیه باقی پیغمبر
کرد و صاحبزاده را کرد و اندا و التماس کرد که انجا شیخ شرف بوعلی قلندرسب فرمود بآب
مار که وقت وی آخر رسید چنانکه تفصیل ابن مجمل در احوال شیخ شمس الدین ترک در طایفه است
و کیم نوشته آمد وفات شیخ علاء الدین علی احمد صاحب قدس تاج سیزدهم ربیع الاول سنه ثمانین
در زمان سلطان علاء الدین خلجی واقع شد و معاصر سلطان المشایخ شیخ نظام الدین اولیا بود و با
سلطان المشایخ محتفی فوق الحدد رشت و چند سبیش از سلطان المشایخ از بیگم نقل فرمود مرقد
بآب وی در قضیه کفر به حاجا حلی است

ذکر شیخ غیر الدین محمود او دهمی چراغ دینی قدس بن شیخ یحیی او دهمی از اکابر اولیای هند است
شانی بزرگ و علمی وافر و احوالی مستور و از اندای جا گرفته تا انتهای سلوک پیوسته
بر با صفت و مجاهدات مشغول بود و در مرتبه رضوان کسب نظیری بداشت وی بر دیگران نیز
خلفای حضرت سلطان المشایخ است که بعد از نقل وی در دینی جای وی بمقام ارشاد
متکین گشت و عالمی را بدایت بخشید و چندین هزار تقیص محبت وی بمرتبه تکمیل و
ارث رسیدند چنانکه ذکر خلفای وی بجای خود نوشته ایم مر سید اشرف
جهانگیر قدس در کتاب تفسیر میفرماید که هر چند همه خفای حضرت سلطان المشایخ
بر سندان است و متکین بودند اما حضرت شیخ غیر الدین محمود را حق تعالی انبی کر است

درشت

آورده بود که بران

معروف

کرده بود که به آن مرتبه هیچ یکی از خلفا نتواند رسید و آنقدر از انار و لایب و ازار بدست
 که از شیخ نیرالدین بطور پوست از بکس ظاهر شد بلکه در همه هندوستان هیچ دلاست
 مقاومت او نتوانست کرد چنانکه این سخن نیز در همه معلوم و مشهور است و غلام تخت
 بلندش ابا از محمود است و سبکه است او چون نیر محمود است شب جهول و صوبل خدا
 معجزش نمکینه منزل ادنی مقام محمود است و لقب وی چراغ دلی است صاحب البرکات
 گوید و فتنه حضرت مخدوم همانان شیخ جلایاری برای این بارت بیت الدرفت و
 خدمت امام باقری ابو عبد الله را در یافت وی گفت سبش ازین درد هیچ بزرگان بسیار
 بودند اما الی چراغ را شیخ نیرالدین محمودی اخ و زرد از آن وقت چراغ دلی مشهور شد
 و هم وی گوید که شیخ نیرالدین محمود که او را شیخ عبد اللطیف منسزدی بگفتند از طران
 ملا سواد رسید سکن گشت و از وی بود و در لاهور سبزی بوجود آمد شیخ محبی نام بعد از آن
 شیخ محبی از لاهور انتقال کرده در اوده متوطن شد حتی تقابلی از وی شیخ نیرالدین
 محمود را پیدا کردند چون نه ساله شد شیخ محبی پدرش از میری در گذشت و دلایک
 نهاد وی که در صلاح و عفت بی نظیر وقت بود او را برای تحصیل علوم فاعری اسمی
 که گفته نمود تا آنکه از هر علم او را نصیب کامل و در دست داد و در مرتبت و نجس الکی از جمیع
 مرادات ترک و بگریز نمود و مجاهد نفس اشتغال گرفت عبادتی مستقیم و بافتی عظیم
 مفت سالیب درویش و در ویرانهای اندام ملکیت و کنز افطار او بزرگ سبزه
 طوبی بود و آن درختی است در هند و در هر جای و سیر سالکی از دایره اوده محفرت

دلی رسید و شرف از اوست سعادت حضرت سلطان المشایخ بهر مند کرد بد و مدتی در
خدمتش فوام داشت مگر گاه کاهی برای خاطر داشت و آنکه همیشه خود را بخدمت او
میرفت و چند روز آنجا بود باز در دلی می آمد و ترمینای یافت و ریاضاتش از سلسله
صاحب سیرالاولیا گوید که روزی سلطان المشایخ از بالایی بام جامعته فرمودی آمد نظر
محمود را دید که زبردت بر منجر استاده بود و خواجہ لغیر خادم را فرمود که او را بطلب
سپس لغیر الدین محمود را پیش خود خواند و نشستند و پرسید که در دل چه داری و مقصود
از تبحر چیست و بدین وجه کار کردی و بی عرض نمود که مطلوب من در بکار دعای مزید
حیات مخدوم عالمیان است و راست کردن غلبین و روشن شدن از سر و دیده خدمت
الشان و بدین من غلامان در خدمت سودای بنده میکردند بعد از سلسله المشایخ
تفقت بسیار ازانی داشتند فرمود که بشنو چون من خدمت خواجہ خود حضرت
سکندر بیستم روزی داشتندی که یار و محرم من بود و در اجودین رسید مرا با جاها
ربطی و پاره دیکه پرسید که مولانا نظام الدین ترا چه روز منشی است اگر ناخواب
در شهر نعلم میکردی مجتهد زمانه میشدی و اسباب روزگار بنیم میرسانیدی و من هیچ
جواب بوی نلفتم چون خدمت خواجہ رسیدم از فراست باطن در یافته پرسید
که نظام اگر کسی ترا پرسد که چرا ترک نعلم کردی و این چه روز است که ترا منشی است
او را چه جواب گویی من عرض کردم هر چه فرمان شود بگویم فرمود این سبب بگو
نه همی بنوم را راه خویش گیر و برو به نزد سعادت باد امر انکساری به بعد از آن

خوانی پر با بوان نعم آراسته من داد و فرمود که این را بر سر خود کلاه سپش آن
 یار خود بر چون نظر آن بار بر من افتاد که به کنان و دیده دان خوان از سر من
 فرو داد و احوال پرسیدن گرفت من واقعه را بیان نمودم که خواجمن جواب شنما
 بدین سبب فرمود است احوال و ذکر گشت همراه من بخوبت گشت که رسید چون نظری
 بر جمال و لایب افتاد بی اختیار سر در قدم دی نهاد و مرید شد شمع نظر الدی محمود
 صغیر مابد که در انشای این فواید که سلک المشایخ سید خود را مفرمود و تلقین مجاهد
 میکرد و ابیات ترک اینر و عشق انگیز میخواند و آب دیده چون جوی آب میرفت
 رفتی بنکو و وقتی خوش بود درین میان حسدین که از محبوبترین مریدان بود در
 اوان جوانی درین کامرانی رومال کشیده در سرتبه و دستار چه تازی بگریفت
 مبارک انداخته طریقی جوانان خرامان از در را آمد خواست که اندرون برود
 المشایخ از عاقبت شفقت فرمود که سید با بنشین و سعادت بی بر حسن نیز سنبت
 و در دیانت سعادت نهاد و وقتها که در درن مجلس بود شریک شد و علم شمع نظر الدی
 محمود گوید که وقتی مرا نفس مرا صحت دادن گرفت برای دفع آن لب جو زدم که فریب بود
 تا ملاک شوم و نفتم انگیس را مردن به بست نه تالیع نفس بودن و هم وی گوید که از غایت
 مجاهدی ناده روز جزای بخوردم چون این خبر سلک المشایخ رسید مرا پس خود خواند
 و خواجها امبال را فرمود که یک پا علوا بیا پس بمن عتاب کرد که بخوردم از غلیظه
 ریاضت در چند روز از انرا خودم لغرض وی دارد و خلیفه سلک المشایخ که مانند

مشهور بود و مخصوص بود و میایاران اعلیٰ در فرمان برداری و متابعت ظاهر و باطن
 سلطان المشایخ ممتاز روزی بامیر خسرو درخواست نمود که در وقت خلوت
 خدمت سلطان المشایخ عرض کنید اگر فرمان خود منبذ در صحرا و کوه و رفته منقول باشد
 امیرش خلعتی مرا خوش نمی آید امیر خسرو را معهود بود که بعد از نماز خفتن بوقت
 استراحت خدمت سلطان المشایخ نشسته از هر شش حکایت میکرد و در وقت
 درخواست و برامود ضد داشت سلطان المشایخ فرمود که او را بگو که ترا میا خلق می باید
 کشید و مکانات آن بنزد و دنیا عطا باید کرد و این اثر است بود بر جای نشین خود
 چون سلطان المشایخ بکمال عقل و حکمت مظهر و کرامت موصوف بود هر کسی را کاری
 موافق با آنکس میفرمود بکی را گفت که اب بر بنیدی و در بر بنیدی دیگر بر آب گفت
 در کثرت مریدان بگوشتی و شمع غیر الدین دلق فرمود پس بعد از تغفل سلطان المشایخ
 دیار دلهلی بر سرندار شد و بنسبت و عالمی بهدایت دی بکمال رسد چنانکه کمال
 وی اظهر من الشمس که مدت سی و دو سال خانی سجاد سلطان المشایخ را نگاه داشت
 و مقدار سر مو تفاوت نکرد زیاده ازین کدام کرامت خواهد بود و در اکثر کتب
 مسطور است که سلطان محمد تغلق شاه که ظالم سرشت بود شجاع غیر الدین محمود را آزارها
 بسیار رسانید تا حدیکه چون بجانب ملک طهمته لشکر کشید حکم کرد که جمیع مشایخ
 و علمای دلهلی درین یورتی همراه شوند شجاع غیر الدین محمود را نیز تکلیف همراهی کرد و
 حکیم علم و بردباری جیبی که داشت اکتا او را قبول کرد آه از بقدر گفت که ما همراه

مسطور

گفتن مبارک تربت که عجب که سلسله است باز آید آخر بچنانند که سلسله در راه شهره معذور
 چهارده کرده شهره مانده بود که سلسله است و یکم ماه محرم سنه ثانی و هجرت و ستایش و قیامت
 که چون سلسله سپری شد رشت نابریان روز سوم شیخ فخرالدین محمود و اتفاق مشیخ
 و علمای ارکان دولت که حاضر بودند سلطان فیروز شاه بن رجب را که سپهر عم و داماد
 سلسله بود دست گرفته بر تخت سلطنت نشاندند تا مگر که از سبب غلم و ندی
 سلسله محراب و ویران شد پس سلسله فیروز از کمال و احسان و شفقت عام از سر نو
 آباد خست چنانکه در تاریخ فیروز شاه علی بن محمد بن محمد ذکر افتاد است و چون سلسله
 فیروز شاه مرید پنجم ملا والد و له بنیه حضرت محمد بن محمد بود نسبت آن سلسله بنده شیخ
 فخرالدین محمود و نیز اخلاص و اعتقاد تمام در رشت و آنکه بعضی گویند که سلسله متعلق
 شد به شیخ فخرالدین محمود و حایمه دار خود گردانیده بود محض غلط و گفتار عوام است
 و در هیچ کتابی و تاریخی بنظر نمی آید و در سیر القاریین منسوب که شیخ فخرالدین محمود در نهایت
 مقام سلیم و رضا استقامت گرفته بود یکدیگر روزی در حجره خاص مشغول بودند
 عین استغراق قلندر را بر تری نام و در خلوت در آمد کاروی در میان در رشت از راه
 بازده زخم بر بدن مبارک وی رسانید چنانکه خون از راه ناودان حجره بیرون آمد
 و او را در استغراق که بود فتوری بنمود و بعضی مریدان که بیرون بودند خون روان
 دیدند و خلوت در آن قلندر مذکور را خود رشتند که ایضاً عظیم رسانند حضرت
 شیخ فخرالدین محمود خدمت قاضی عبدالمقصد رتبه سبیری و خدمت شیخ صدرالدین

بنای

شیر

حکیم و شیخ زین الدین علی که مرید القاسمی بود و چون طلبید گویند خود داد که
 مجلس بیوچیه مراحم احوال قلند نشود و سبب تنگدلی این عالم بدست تریبی قلند را
 او را خفت فرمود که در وقت زدن کار بدست تو آزاری رسیده باشد سجاد الله
 کماله شیخ از دنیا قبایس باید کرد که بچه مرید بود وی سر سواد دیگر بعد ازین واقع و فیه
 حیات ماند و حمید قلند ز که از مریدان پاک اعتقاد سلطه بود و مدتی با شیخ مریدان
 مغرب قدس محبت داشت و موقوفه او را جمع کرد بعد ازین شیخ نصیر الدین محمود
 بیست و موقوفه نیز جمع کرد و خبر الحاق نام نهاد و در آنجا اکثر احوالات شیخ را مفضل
 نوشته است درین مختصر تلخیص صاحب سیر العارفین گوید که چون دفت نقل شیخ نصیر الدین
 محمود قریب رسید و در محله زاده خود شیخ زین الدین و شیخ کمال الدین که صاحب
 محرم اسرار بودند پیش خواند و بوضیعت مخصوص گردانید آن هر دو عزیز در حوار
 روضه شیخ در دهی خفته اند و اولاد شیخ کمال الدین هنوز در کجرات احمد آباد است
 و اولاد شیخ زین الدین در قصبه جوراس مفت گردید و دهی از شهر لکنو آن بزرگوار مسلم
 و صلاح آراسته اند صاحب اخبار الافکار گوید که مخدوم شیخ سما و الدین علوی
 ساکن لکنو و مولانا داؤد و مفتی چند این مرید شیخ زین الدین بودند مدتی او
 در اول حیدر آباد است و فاته حضرت شیخ نصیر الدین محمود شب جمعه پیر دهم ماه رمضان
 سنه سبع و خمسون و ستمائیه در زمان سلطنت سلطان فیروز شاه واقع شد
 مرقد پاک وی در دهی صاحب روای خلق سنه رحمة الله و ذکر شیخ شمس الدین

ابن

بجای قدس شریف صاحب سیرالاولیاء و در خلفای سلسله المشایخ سر حلقه او را ذکر کرد و دست
 دینی جمیع کمالات صوری و معنوی آراسته بود و در عشق و محبت و وجد و سماع مایه باران
 اعلیٰ تمنا زد و در علوم ظاهری جمیع علمای شهر و دهلی را گردید و بی بغاوت می نمودند و از کمال
 ملذذ منی جمیع مرادات را یکسو گذارسته مردانه و رن طرب در آید و از ابتدای کار
 گرفته تا انتهای سلسله از بیغالم برفت و موافق متابعت سلسله المشایخ میل برین و
 فرزند نکرد و سبب پیوستن وی به خدمت سلسله المشایخ آن بود که روزی در ایام
 تقطیل مولانا شمس الدین بجای و برادر خالانی او مولانا صدر الدین عاملی میرای جات
 نشستن در حوالی غایت پور بر لب چون رفته بودند دید که جمیع حکما مدور
 شهر خدمت سلسله المشایخ به بنازمندی میروند و روی بر زمین می آردند خابوکی
 میکنند و این مرد و عزیز از اهل انصاف اعتقادی نداشتند با خود گفتند که این
 مرد چه بدین شهرت گرفته است معلوم نیست که حال علم چیست بایستد تا پیش و پس
 برویم اما سلام نکنیم بمنزل مردم دیگر زمین بوس نکنیم چون حق لکامه استی و در جای
 و دستان خود زاید دست بمجروح دیدن سلسله المشایخ مرد و عزیز را اختیار سر
 بر زمین آوردند الغرض یعنی مشکلا علمی که در دل داشتند سلسله المشایخ انرا
 بغیر است باطنی و مجلس بیان شافی فرمود و دوم مجلس بشرف ارادت
 خالص شد و شیخ نغیر الدین محمود خدمت و یک در ابتدای جیزی خوانند بود تا آخر
 عمر سبب وی بزرانوی ادب نشسته در غایت حقوق ما تقدم الطریق سلف

نگاهداشتی مولانا شمس الدین را چندان ربودگی در فشار دیداده که اصلا بر رسوم
 عالم ملتفت نبود اگر کسی از اهل دولت سبزی و میای پادشاهان میشد که چه گوید
 فتوای خادمی بود او را اشارت کردی که با اینده سلوک نیک نماید وی بطعامش
 آوردی و انواع دل داشت آئینه مودی حفت کردی اگر کسی نذر و نیاز آوردی
 خود دست بران نکر دی سون فتوای خادم بر داشتی و فرج آئینه کردی و هرگز راضی
 نبود که کس را دست بعبیت دهد چون شخص از راه صدق و الحاح عجز بسیار نمودی
 بعد از خرابه احوال او گاهی دست بعبیت دادی اما اگر فرمودی که اگر نیت مبارک
 سلطان المشایخ بر خلافت نامزدین نبودی هرگز من این کاغذ را نپذیرفتم الغرض است
 وی ازین کار با برتر بود و صاحب سیرالذلیل از مولانا سیرالذلیل را دیدی و در پیشگاه
 محمود قفل میکند که وی گفت بعد از نماز جمعیه پیش مولانا شمس الدین می رفتم دیدم
 که در کتابخانه مشغول است با خود گفتیم که اینوقت مشغولی مشایخ است چگونه باشد
 که چنین بزرگی درین کار مشغول باشد مولانا سر بر آورده گفت که سلیمان را از انهم
 خانمی بیستم روز دیگر در خطبه سلطان المشایخ عرس بود شجره غیر الدین محمود و شجره قطب الدین
 سنور و شجره شمس الدین حبی و دیگر بزرگان حاضر بودند مجلس تمام کردم شد قولان دین
 غزل پنج سدی میخواندند و اگر تشنه کردم به شمع خجابت به پیش کس این اجارا را
 نیکویم و طیبیم نو باشی علاجی که خواهم و اسیر تو باشم خلد از که جویم و ز سدی چه جویم
 چه جویم چه جویم و غمی که نزنم دارم به پیش که جویم و مولانا شمس را عالی دیگر کون گفت

نعمت نوزاد است به پیش که جویم
 و در اول درم من از که جویم

و گویند که در فقه نسی چهار قطب در یک مقبره روده اند اولش جلال الدین دوم شیخ احمد سوم شیخ برهان
 چهارم شیخ قطب الدین سواد است مگر من خود در کوشه ابا و اجداد و محبت و عبادت حق معروف نمود
 و تا آخر عمر خویش خوش گذرانید و هیچ وجهی به باب بهار باب دنیا نکرده و آنچه قبیل و کنیز از منصب برسد
 بدان مانع بود سلطان محمد بن تغلق از ما و موضع چشم وی بجهت خانقاه نداشتند فرستاد قبول نکرد و بر توکل نمود
 راجح دانست او را در سماع غلو نام بود که او را در سماع میدید و فرقه او میشد و هرگاه وی نام سلطان
 امین شیخ می شنید بی اختیار در گریه می افتاد و هم ماسیر الا و لیا فقه طلبید او که سلطان محمد بن تغلق حضور خود
 در کجا طلبیده مرید معتقد وی شد و تفکر است درین مختصر نگذرد و زی با قلندر بی نیست وی سید
 و سفاست آغاز کرد و هر چه شیخ میداد بدان فدا می نمود چون خوشی بسیار کردن گرفت شیخ فرمود
 آن مرد را که در میان داری فرج یکن بعد از آن دیگر خواست شیخ جلال الدین مرید شیخ سواد چون لفظ شنید که او را
 گفت ده نگله ای زر برون آورد آن قلندر سرشند و او را کمالات و خوارق عادات بسیار
 چون وقت او آخر رسید شیخ نوزاد الدین سپهر خود را بجای خود نشاند و در زمان سلطنت سلطان
 فرزندش سپهر سلطان محمد بن غیاث الدین تغلق نشاند و با علم بفاعلت فرمود و در کتب حدیث و کلام
 مدفون گشت رحمه الله

ذکر شیخ حامد الدین که از شیخ صاحب برالا و لیا گوید که وی در زهد و ورع و عفت و شایسته و نماز بود و در
 طاعتی و باطنی بهر تمام حاصل کرده چنانکه در علم فقه هر دو جلد بهر دو پیروی و در علم سلوک
 کتاب غوث القلوب و احیاء العالم باور داشت و در ترک و تحریر بی نظیر داشت بود و بطنی سلف
 طریقی او بود و معامله و محابه و توان العظیم می بین و در ده خلیفه سلطان امین شیخ چهارم خلیفه شیخ

است
 حاتم الدین و بقدم تفرید بسافرت بسیار کرده بود و قبله وی از زیارت خانه کعبه بازگشته
 روز جمعه در دهی رسید سلطان المشایخ را معهود بود که روز جمعه بعد از نماز فجر در کلبه کمری اقامتی یک
 خانه نمایان مصفا و مختصر برای احوال و خوشن و قبوله کردن بر لب چون خست بودند انجا مشغول
 بودی و نماز جمعه در مسجد کلبه کمری ادا نموده وقت باز در غایت پورا آمدی شیخ حاتم الدین
 آمده در کتب مسجد کلبه کمری مشغول به نیت اند بعد از جمعه وقت نیک سعادت قدمی حاصل
 کند سلطان المشایخ بنور باطن دریافتند خواجہ ابو بکر مصلی دارا فرمود که شیخ حاتم الدین ملتانی
 روز زیارت حرمین شریفین همین است آمد در کتب مسجد نشسته است طلبید ببار چون سعادت
 زین بوس حاصل کرد به انواع رحمت و شفقت سلطان المشایخ مخصوص گشت بعد از آن
 سلطان المشایخ فرمود که چون کسی خواهد شریف زیارت خانه کعبه شرف شود باید که
 بجهت زیارت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و علی الو سلم ملحدہ سنت کنند و برود
 مستوجب زیارت خاص آنحضرت گردد و به طفیل زیارت نکرده باشد شیخ حاتم الدین دانست
 که این کلمه از الهام ربکا علی سن و دست نیت رفتن مدینه منوره کرد و زیارت کرده برگشته
 آمد زهی صدق ارادت الغرض و خلقای سلطان المشایخ کمال فقر و مستوری احوال مثل او دیگران
 کم داشتند او را در شغل باطن استغراق تمام بود احوالش در کتاب سیرالاولیاء مفعول فرمود
 بعد از وفات سلطان المشایخ در آن سال که سلطان مجرب تعلق جمیع مشایخ و اکابر و علمای شهر
 دہلی را جانب دیو بکر روان خست بتقریب آبادانی شهرهای که قریب دولتا آباد بنا کرده بود
 حاتم الدین مشایخ حاتم الدین ملتانی بطرف کجرات رفت در انجا بسی کرامات و کمالات از وی بی نقد

بطهور بیوت وی صاحب ولایت اندازست آخر همانجا تا پنج هشتم ذی قعدة سنه ست
 و نلتین و سیمانه هجرت حق بیوت رحمة الله علیه ذکر شیخ فخر الدین زکراوی قدس سره در ساجده خلفای
 سلطان المشایخ در علم و حکمت و سخاوت و سخاوت و عشق و سماع و تجرد و تفرید نظریه اندازی
 در مرکز بر مشیخت و معتدای و دیگر اسباب صورت مثل زن و فرزند بل نکرد و مجرد از دنیا
 نمود و نا انزمان که سلطان المشایخ در حیات بود و سر از آستانه دور نکرد احوال ارادت
 او در آن روز بیست سلطان المشایخ و سیرالآل و المشایخ غیر الدین محمود مفضل ذکر کرده است و چون
 سلطان المشایخ بخت خرامید خدمت شیخ زکراوی را آرام و قرار نماند چندگاه بر لب چون در
 جایی که کوشک سلطان فیروز شاه عمارت شدست و مشرف فیروز آباد گشته در ریاضات و مجاهدت
 مشغول بود و چندگاه بر سر حوض سلطان علاء الدین بود و بعد به بیشتر در سفر بودی و زیارت
 خواجیه بزرگ با جمیع رفت و از آنها برای طواف مرقد پاک کشت کرد و احوال در تشریف
 برد انقض حق ثانی را در صحرا و کوههای و غار عبادت کردی چنانکه کسی بر احوال او مطلع
 نشود و عمر نیز خود و محبت و عشق بر بی نظیر گذرانید و از برکت نظر حضرت اثر سلطان
 المشایخ قبولی عظیم یافت هرگز انظر بر دی مبارک او افتاد و بی سر بر زمین نهادی
 و اسیر محبت وی گشته وی در سماع غلو تمام درشت و سیر الیکجا بود و میا باران اعلی ممکن
 انقسم گریه جگر سوزند انشت احوال ملقا سلطان محمد بن تغلق سلطان در سیرالآل و بیان نوشته
 فی الجمله چون سلطان مذکور علما و مشایخ شهر را جانب دیو که عرف و دولتا با فرستادند
 و شیخ فخر الدین زکراوی نیز آنها را تشریف برد از دیو که احوال زیارت بیست و یکست

چون در کنگر گوین رسید و خواست که در جهاز سوار شود مکتوبی برای یاران دولابا نوشت
 این بیت مسموع بود تا یار او ارگی سپردار و تیر رفتیج بهانه افتاده است به الغرض خدمت
 شیخ فخر الدین رزایی مسکن در خانه کعبه رسید بعد از طواف حرمین متوجه جانب بغداد گشت
 علماء و مشایخ بغداد و قدوم او را سعادت و ثواب دانسته استقبال کرده و در شهر مردند و چندگاه که اینجا
 بود علم حدیث مذکور کرد چنانکه بر جمیع علمای اینجا فائز آمد چون از بغداد بازگشت خواست
 که بطریق دولتی جهت در باب سعادت زیارت سلطان المشایخ معاودت نماید بر جهاز سوار شد
 و در آن جهاز رخت سلطان مبارک بود جهاز گردن گشت و غرق شدن گرفت مفدا جهاز
 شیخ فخر الدین آمدن و خواست نمود که جهاز غرق میشود اگر شما اجازت بدهید قدر رخت
 در دریا اندازیم شیخ فرمود که مراد رخت مردم چه صرف که کوبیم در آب اندازند همچنان
 بر مصلحت مستقل فیله صوری و معنوی باشد و در حجت حدیث غرق شد و بر نه بشادان فایز
 گشت رحمه الله علیه ذکر شیخ علاء الدین بنی قدس سره از جمیع قضاای آراسته بودند و بیا و خلفای
 سلطان المشایخ بیشتر سخن سلوک و بیانی و در کشف مؤلفات و مفتاح مثالی داشت
 و در مجلس مولانا فرید الدین شافعی شیخ الاسلام خطبه اوده قاری گشت او بود شیخ شمس الدین
 بجلی و دیگر علمای شهر اوده سامع بودند بعد از آنکه بشرف ارادت و خلعت سلطان
 المشایخ مشرف گردید از جمیع کارها دست کشیده با و ما اهل نقوف موصوف گشت با وجود
 از خدمت سلطان المشایخ مجاز مطلق بود اما بیک کس را مرید خود نکرده و در محبت سلطان
 المشایخ چندانی اختیار بود که آخر عمر فواید انوار ملفوظات سلطان را بخط خود نوشت

و او را در خود ساد و عجب به سبب نظر خود پیدا از وجوب سوال کردند که چندین کتب معتبر از علم داری
 کاخی در آن رعیت نمی نامی جواب داد ای غافلان جهانی از کتب سلوک هرست
 اما موقوفات روح افزای بخیر مردم گنج است که نجات من بدان دست مناسبت تو باید
 صبا گنج است که نیت و گنج است زلف تو مشک خطا گنج است که نیت و گنج است
 او را رحمت فرستیم بجز رحمت حق هرست و در خطبه سلیمان المشایخ چنین ذکرند و این در
 مستطاب باریان علی مدفون است کلمات و بیاد رسیر الادب با ذکر افتاده است رحمه الله علیه
 ذکر شیخ برهان الدین عرب قدس از جمیع کلمات انوار استه بود و در ذوق و سلیقه
 و بدرستی و محبت میان خلق سلیمان المشایخ نظری بداشت و در اکثر باریان اعلی در ارادت
 سانی بود در رسیر الکرامین می نویسد که چون سلیمان المشایخ با نعمت و خلقت حضرت
 گنج شکرید بی تشرف او را در دند و عزیز همراه بودند گنجی شیخ برهان الدین عرب دوم
 شیخ حسام الدین و شیخ برهان الدین محبت و اعتقاد و خدمت لسان المشایخ داشت که تالاب
 گوشت خود در غایت پوزن کرد و انتمی بکس از باریان اعلی می شمع و دل و دکان
 عشق و محبت را نیکو می بود و در ماندگان در عشق را نیکو بود و خوش طبع و وقت
 چنانکه احب سر و دامن حسن و عزیزان دیگر بوسلت لقا طبع اسیر محبت او گشته
 بیشتر اوقات در محبت و بیامی بودند شیخ نضر الدین محمود و قنبله در سر تعلیم میکرد
 خجانه دی بامی بود و کاخی امامت آن عاشق صادق هم میکرد و شیخ برهان الدین در علم
 غلو تمام داشت و او را باریان او را در رقص طریقی علمیه بود چنانکه اصحاب

این بزرگ را با یارین برهانی میگفتند و هر که بخت بخدمت این بزرگ بودی از ذوق
 کلام عشق امیز و صفاتی مجاوره و لغزب نامانی معاشق جهان و لایب گشتی و زندگان حق را
 در اعتقاد و محبت سر راه موفی بهتر از کسی نبود و بایدیم که کمالا بنهایت فروتنی کار فرمود
 چنانکه میرسد محمد کرمانی در مدح او گفته به عربست این محبت حق بدینا به حبیب فی الدنیا و فی
 الدین و نقل سلطانی شاهجوی چندل در قدحیات بود که کثر مردم خوب از تربیت وی
 میراثیه تکمیل رسیدن از انجمله یکی شیخ زین الدین بود که بعد از وی بر سر مدارش نشست و سلسله
 مولانا از وی در ملک دکن رواج تمام یافت شیخ زین الدین را مدیری با بود میر حسن نام وی
 شیخ را نویسنده سنن بی سخنانی خوب در آن مملکت و شیخ زین را مدیر مکتب کتاب شامیل
 نیز میر شیخ برهان الدین غریب الفاضل بعد مولانا برهان الدین لطیف و دیگر کبریا و انجاست
 بسیار است و هم در اینجا بر حق پرست مرقد پاک وی یاد و یو گهر عرف و ولتا باذ انوار
 صاحب ردای جلی است و آن ولایت در عرف اوست و شهر بر بانو رنیز باسم
 مبارک وی ابار شد قاضی منجب برادر ملا وی که از کمال مریدان حضرت کبیر بود
 و مردم آند بار او را رز زری از غش میگویند هم در حجاز شیخ برهان الدین غریب در دیو
 گهر آسوده است صاحب مقامات عالی بود و فات شیخ برهان الدین غریب و اولاد هم
 با هم فرستاده انقی و ملتزم و سیمایه واقع شد رحمه الله علیه
 ذکر شیخ و جبر الدین یوسف ثانی قدس سره و بر شیخ یوسف کلاکری و چند بری منسوب
 او حکم سلطانی شیخ در قبه چند بری سکونت اختیار کرده بود و از کمال خلفای حضرت

محب

و دست سبقت
 و باستان طایان
 مشغول بود

صاحب سیرالاولیاء گوید که مولانا وجه الدین یوسف در ارادت خدمت سلطنت
 از جمیع بزرگان اعلیٰ سابقین بود و در زهد عبادت و هم بدو و مشق و محبت نظیری نداشت
 و بهیچ وجه از مکارم اخلاق آراسته بود و این بزرگ منافق و کرامات چند آن
 که قلم از رقم آن عاجز آید و مولانا برهان الدین عزیز بواسطه او خدمت سلطنت
 بهیچ وجه خزانگی و بی بواسطه مولانا مملکت کبری و قتی دی از سرای داری که کشش باقی
 گروه از دینی است قصد ملازمت سلطنت المشایخ چون چند قدم از خانه قدیم خود بیرون
 آمد و خاطر کند را نیک که خدمت حضرت پیر از سر باید رفت بی آنجا جانب غایت بود
 معلق رودن آغاز کرد از حد اعتقاد سیوتم معلق خود را بر خائفا بهیچ و بدو و بیخرف
 زمین بوسه چیده کرد و قتی دیگر از چند بری اراده خدمت سلطنت المشایخ کرده بود
 از غایت اشتیاق و در دل گذرانید چه خوب شود که من پیرم و همین است حلال
 و لایب سلطنت المشایخ را در ایام حق تعالی سمن است او را بر آن بغایت نورشاند
 و هم در ایامی که قتی در عهد سلطنت السلطان المشایخ جلالت الدین خلجی امیری با شکر
 بسیار برای فتح چند بری متعین و آن امیر را خدمت سلطنت المشایخ اعتقاد را هیچ بود از نیاز
 مندی تمام معروض داشت که بادشاه را برای معامی قلب نامزد کرده است اگر باری
 از حضرت نیز بر نامزد شود پس در پناه او برویم سلطنت المشایخ مولانا وجه الدین
 طلب فرمود او را و شرف خدمت و اجازت خود مشرف کرد و این بولایت چند
 روان کرد چون درین مقام رسید در اندک انولایت مفتوح گشت و مولانا در آن مقام

ساکن شد بعد از آن هر که بجهت ارادت بخدمت سلطان امانت خانج از آن دبار آمدی
 فرمودی که شاه هم در چند بری پر مولانا یوسف ارادت ارادت آرید و معین القیوم کنید
 گوی باین فقره پسند پس جمیع خدایان چند بری بخدمت مولانا یوسف توجه نمودند اما دینی گفت
 تا ما دلم که سلطان امانت خانج در مدح جاست من خلی را دست بیعت نتوانم داد و لیکن
 حایه بدن مبارک آنحضرت یافته آن سببش می بخشم و شمار اتقین ارادت کنم خیا القیوم
 کنید که ذات شریف سلطان امانت خانج حاضر است و وقتی که سلطان امانت خانج ده کس را برای
 خدمت آنحضرت اختیار کرده از آنجمله یکی مولانا وجهه الدین بود که مکرر بر زبان مبارک
 آن حضرت گذشت که شیخ وجهه الدین یوسف در ارادت خدمت از همه ساین
 و خدمت مولانا و کشف و کرامت لغایت معظم بود اکثر خدایان از مضی نعمت او
 بهر گشت مرقد پاک وی در قصر چند بری بقیه حاجات خلی اندایست و علیهم
 ذکر شیخ شهاب الدین امام قدس سره مرید خلیفه و امام نماز حضرت سلطان امانت خانج بود حالی
 در پسند و اخلاقی نیکو و معنی بلند داشت و از انصاف ارادته بود و از ذوق و سماع
 خطی تمام داشت و در سیر الاولیای نویسی که چون مولانا شهاب الدین بخدمت ارادت
 سلطان امانت خانج حاضر گردید او را فرمان شد که خواه نوح را تعلیم کند و این خواه نوح و پیر او کلان
 وی بخلقه کاروان سرد و عزیز سپردن خواه را زاده حقیقی سلطان خانج بودند از غایت مهر با
 آن بزرگای بفرزندان پرورش و تربیت میفرمود و چنانکه کمال خواه نوح و خواه کاروان
 میان افرایب سلطان امانت خانج مفصل ذکر کرده در سیر الاولیای نوشته دینی خلیفه و خلیفه سی بجهت

زبانت بخشید جا ای وجودین رفتند و خواجه آفتاب خادم به بنایب الین مولانا شهاب الدین علی
 بجهت لامنت پیش فرستاد و مولانا درین لامنت فراتی لغایب نبود خواند چنانکه سلطان
 را وقتی خوش پیدا شد بعد از فراغ نماز معالی حاضر شد مولانا شهاب الدین علی را فرمود و انواع مهری می نمود
 تا آخر حیات السلطان مولانا شهاب الدین علی را خدمت مستقیم بود و بعد وفات آنحضرت مولانا شهاب
 الدین لطیف دیوبند رفت و حتی در سببیت دادن گرفت و آنجا شربت ریای و باز از دیوبند
 به شهر دلی رفت و بقیع آورد و مدتی بر مسند داشت و متکلم بود و هم آنجا بجهت حق بیست و دو
 فضای دلی بجوار خانه خود مدفون است رحمه الله بعد از دی که شمس الدین شهاب الدین لام
 محکم بدر خود بر مسند داشت و نشست و در تربیت مریدان آن بی عظیم و کثرت داشت
 که مدت شش رکن الدین از بنی عباس باید که که مثل خواجه محمود یک است هزار رکن به تربیت
 او برورش یافته و ارادت او در و میراثیه کار میراث احمد محمود یک بجای خود نوشته شود در حرم علیهم
 ذکر شمس الدین شهاب الدین علی و میراثیه سلطنت بزرگوند و لقب او بر زبایبارک سلطان بن
 گذر شده بود که این آینه هند و سنات آخر همچنان در حقیقه حضرت سلطان الامین دوست
 از جمیع کمال و صورتی و معنوی ارکسته بود و در عشق محبت و ذوق و سماع نظری بدانت
 و نهایت ترک و خیر و آزادی بر خود قرار داده بود و اخلا لغایب پسندیده و درشت
 و در تربیت مریدان بسیار با اعلی ممتاز بود و چنانکه دیگر داشت اگر چه جمیع خدای سلطان
 الامین شمس الدین علی بودند اما این دو بزرگ یکی شمس الدین محمود او دومی شمس الدین علی است
 که در تمام ملک هند و سنات و سلاسل همین دو بزرگ جاری اند و تا قیام قیامت خواهند

از جهت ابتدای ذکر خلفای سلطان المشایخ از شیخ فیضان بن محمود اوده‌ی کرده
و ختم بر ششم سراج الدین عثمان کرده شد بعد از آن احوال بعضی مریدان کامل که بقرب
سلطان المشایخ مخصوص بودند ذکر کرده شوند لکن الله تعالی آید هم بر سر
صاحب سیرالاولیا بنویسد که شیخ اخراجی سراج در بارانی که از اوده و دیار هندوستان
داخل شد بکان سلطان المشایخ شده بودند اوده را رادت از سیمه بانی بود و در
ادان حوالی که موی ریش آغاز شده بود از کلتونی قدیم که از اگوره گویند آمد و سر
ارادت بر آستان سلطان المشایخ نهاد و مدتی در صحبت یاران که ملازم اخفیت بودند
مردنش یافتند و در بعضی جا وراخی سراج اوده‌ی بنویسد طاهر الاحداد اول در اوده
سکونت داشته باشند بعد از آن پدرش و کلتونی منوط شده باشد چنانچه در سیرالاولیا بنویسد
که او بعد از چند سال برای دیدن والد خویش و کلتونی برقی و باز خدمت سلطان المشایخ
پوشنی و سینه‌ها خدمت اخفیت مجرالدی و فارغ الیابودی و عمر عزیز خود هم در کتب جماعتخانه
آن حضرت گذرانید و کاغذ و کتاب که خزان ختمی دیگرند است هم در یک کنار کتابخانه
جماعتخانه مبدل است و از نظر حضرت اخفیت که لا محوری و معنوی جامع منمود و مولانا خف
زارادی بجهت او تفریف مختصر و مفصل تصنیف کرد از انرا عثمانی نام نهاد و سید محمد
کرمانی در سیرالاولیا بنویسد که شیخ اخراجی سراج در کبر سن تعلیم کرد و در آغاز تعلیم بر این مریزان
و تفریف و قواعده و مقدمات آن تحقیق نمود و در سیرالاولیا می‌آورد که چون بعضی بار
اعلی را حکیم فرمان سلطان المشایخ بجهت خدمت احتیاج کرده بودند خدمت شیخ اخراجی

دو کشت و سلسله شیخ از سبب وی در تمام عالم شهرت یافت چنانکه احوال او بجای بخود نوشته اید و هم
 در اخبار الاخبار از ملفوظات شیخ حاتم الدین مانیکپوری قدس سر نقل میکنند که روزی در روشنی
 از خانه ^{خانواده} سوره سوره در میان شیخ سر حاتم الدین شد بود چون شب درآمد بعد از نماز خفتن شیخ سر ^{الکلی}
 حاتم از شن مبارک برگشتند و بر بستر افتاد و این درویش نام شب بنماز مشغول بود و چون بیدار شد
 شیخ برخاست و بوضو یا شب نماز فجر ادا نمود و درویش سرور دی گفت عجب کاری که نام
 شب و خواب بودی و نماز با او بی وضو کردی شیخ اخبر از وی نواضع بسیار نمود و فرمود
 که شما بزرگید نام شب کار کردید و لیکن من کالای دارم و دزد در پی آن کالاست نگاه
 آن میکردم اگر عاشق بمسجد در نباید بدول عاشق همینکه نماز است و دیگر کلمات و خوارق مادت
 بسیار است صاحب سیرالاولیا گوید که چون وقت نقل شیخ فریب رسید در سوادکنونی قدیم که
 حالی منور بکورست بجهت خود مقامی اختیار کرد اول در ان مقام بعضی جاها سلطان المشایخ که مره
 خود برده بود بتعظیم تمام دفن کرد و بر آن کوری ساخت بعد چون وقت نقل او شده وصیت
 کرد که مراد را بان کور جاهاهای سلطان المشایخ مدفن یافت و از برکت جاها سلطان المشایخ
 مرقد پاک وی پسند جاهاست هند و سنان سب و خلفای ابوتالین غایت در اکثر بلاد هند و سنان
 خلق را دست بمعین میدهند چنانکه در تمام عالم شهرت است رحمه الله علیه صاحب اخبار الاخبار از
 ملفوظ حضرت شیخ حاتم الدین مانیکپوری نقل میکنند که حضرت شیخ محمد قدس سر را نیز از جمله خلفای
 حضرت سلطان المشایخ نوشته است که این شیخ محمد خلیفه اخفرت بود اما در لباس ملوک
 و صورت اغنیاء خود را مسنور میداشت و در محبت بادشاه وقت میکرد و ایند وقتی او

در قصبه مانگپور رسید فاضی قصبه با سپارش محبت و بدین احوال آمد و در خاطر کرد که اگر ما را نیابت
 بدین شهر پس را نعم که مرد صاحب و درایت سبب شایسته گفت مولانا جلال الدین مدعیان در پی
 می آیند بازه نیابت حاضر دارند چون لشرف خدمت مشرف شدند آنچه بنیت کرده بودند
 سنبل شود حاضر بدین مولانا جلال الدین مذکور چند روز مشیخ حاتم الدین مانگپور رسید
 که مرید شیخ محمد بود چنانکه احوال وی در ذکر شیخ حاتم الدین مانگپوری نوشته است و این روایت
 غریب از اخبار الدخاورد و دیگر کتاب نیز نیاید و این نیز معلوم است که مرقد شیخ محمد
 رحمه الله علیه ذکر بعضی از زیارتان اعلی که لشرف ارادت سلف المشایخ مشرف شده بودند
 اول از مریدان پاک اعتقاد و سلف المشایخ شیخ ابوبکر ماند و بی قدس که از علم و دین
 و تقوی اراسته بر سیر و صورت سلف بودند و بقرب و محبت سلف المشایخ
 مخصوص و پیش از آنکه سلف المشایخ بدولت خدمت حضرت کبیر شکر مشرف شوند
 خواجہ ابوبکر خجندی مشهور و مشرف شدند بود که هرگاه بی سعادت خلا حضرت کبیر شکر مشرف شوند
 من خدمت شما ارادت می آید چون سلف المشایخ با نعمت خدمت در دهی رسید بر سر مدبر
 جد مصنف سیرالاولیا که مرید کبیر بود خواجہ ابوبکر را آن سخن یاد داد که مرید و ما باید
 وی جواب گفت که بران می باید انفاق سلف المشایخ از زیارت حضرت خواجہ ب
 السلام او شیخ قدس بازگشته بود چون درون دروازه بزرگ شهر دلی در آمد
 از انظار خواجہ ابوبکر ماند و می پیدانند دید که از ناحیه مبارک سلف المشایخ نور
 ظاهر شد که معانی آن نور ما را برسد بمرید بدین انجام هر دو قدم سلف المشایخ

خواجہ

آورده درخواست ارادت نمود **سلطان** مناجات بسم کرده فرمود که منتظر برهان بودی
 گفت معاینه کردم پس در آشنای راه او را دست به بیت داد و کلام مبارک خود بر سر
 او نهاد و خواهی بود که ما ندوی لغایت مردی با برکت بود و قریب خواهد بود و خیر **سلطان**
 در میان چوبوش بآردن اعلی و ارفع شش **رحمه الله علیه** دوم از مردان پاک اعتقاد به
 قاضی محی الدین کاشانی است قدس سره که بوفور علم و علم و زهد و تقوی جان بآردن اعلی نمود
 این بزرگ از دو دمان علم و کرامت نسبت به قاضی قطب الدین کاشانی دستاد
 شهر دلی بوده است و با چندین فضایل دولت ارادت **سلطان** حج بهر معنی
 نیز در بامت و در نظر آنحضرت او را عزت تمام بود هر وقت که خدمت **سلطان**
 می آمد آنحضرت قیام نام بجا آوردی و این دولت از یاران کم کسی را بود و از آن
 دی مجلس در گذشتن و مشکلا علمی در حکایت اهل طریقت و رموزات عشق و اولاد
 و حیوانات و الحاق لباب و ارفع شش و هم در آید ای ارادت از تعلق و نیابت
 بدانت و مثال و او را که ما به دانشمند است خدمت **سلطان** مناجات کرد و در باره
 و فقر و مجاهدت بهر کس مدتی در بنکار نایب قدم بود **سلطان** مناجات حج خواسته بود
 که او را خلیفه و جایی نشین خود کرد و اندک اتفاقا بعضی مردم احوال قاضی را بهر **سلطان** علوه
 ذکر کرد **سلطان** فرمود فضای آورده که موردت قاضی محی الدین با انعامات و قریب
 بد و مفوض دارند قاضی اینچنین خدمت **سلطان** رفته و احوال معروض داشت که بی خوا
 من **سلطان** این نوع فرمان داد است **سلطان** مناجات بر بنجد و گفت البته این معنی بی جا گذشتن

باشد الغرض فاضل را روز سباه پیش آمد حیران آخر بعد از یک سالک المشایخ روزی
 خوشنود گشت و بی تجدید بیعت نمود و هم در جای سالک المشایخ بجا رحمت حق پیوست
 رحمه الله علیه و سوم از مردان پاک اعتقاد آن حضرت مولانا محمد الدین بابلی است
 قدس سره که در زهد و تقوی و شدت مجاهدت و ترک و تخرید در زمان خود ممتاز
 بود و مولانا را بحضرت خضر علیه السلام محبت بود و در آن رت خفیه سالک المشایخ
 ارادت آورد و روزی مولانا را با مرعش ملاقات در دل مولانا انکار پیدا
 آن مرد فرمود چیزی مشکل داری بپرس مولانا را شبها علمی بسیار بود و هر یک را
 جوابها شافی گفت تا حدی که بعد از آن فرمود بعد از آن گفت که تو
 مرید هستی مولانا عرض کرد که مرید سالک المشایخ ام بس فرمود که شیخ نظام الدین قطب
 دینی مولانا بنایتها حضرت بخت کرد در اجودین رفت او از بی از روضه برآمد که خوش
 آمدی ابو خفیه بابلی و این بزرگ هرگز کتابی بر خود نداشتی و بوقت سنی گفتن محفل علمای انویاد
 بخدش نشسته بودند روزی بحضرت سالک المشایخ گفت که مولانا کم نشدند سالک المشایخ
 از مهربانی کفشیهای خاص خود و رحمت فرمود مولانا سعادتمندی را این داشت آن کفشیها را
 در دستار خود پیچید و پیر سب و پیر بنده روان شجون این واقعه بحضرت سالک المشایخ رسانیدند
 فراموش او را بگویند که برای زیارت حضرت خواجہ قطب السلام مختیار اوشی برو و چون مولانا بنابر
 زیارت حضرت خواجہ فرستاد گشت همانا کفشیها کم نشد خود نیز یافت و پیر کمال بسیار
 آخر از نظام نقاب کرد بر سر حوض شمی که خضر فاضل کمال الدین صدر چهارم در فن یافت

المشایخ

رحمة الله عليه چهارم از مردان پاک اعتقاد انحراف
 مولانا فخر الدین مروزی قدس سره که بجا آورده و کما نقوی اراسته بود حافظ کلام ربانی و از معانی
 و مردان سانی سلطنت مانع بود آخر عمر بخت انحراف در غایت پرستی گشت و بیایند
 تقوی و نهایت ترک و تحریر پرستید کلام مجید کتابت کردی و از اختلاط خلقی مجرد زنی
 و در غایت عظمت و کرامت بود بامردان غریب ملقا داشت و قی این بزرگ بخدمت سلطنت
 المشایخ معروف داشت که مراتب عالی غالب بود و پیش من کسی نبود بطلم کوزه بر آب از غایت
 آن کوزه را بکسب آب رنجیده شد و گفتم که من آب کرامت بخورم خود و قی من نیز خورم
 که شانه نمیشن من کسی نبود که شانه بیارد و درین سیاه و بوار شکافت از دیوار شانه
 بیرون آمد بستم و شانه نکردم و سلطنت مانع رفقه خط مبارک بجانب مولانا فخر الدین
 مروزی نوشته بود نسخه آن این است که اتفاق اصحاب طریقت و ارباب حقیقت
 که ایم مطلوب و اعظم و مفهومی از حقیقت بشیر محبت رب العالمین است و آن بر دو
 نوع است محبت ذات و محبت صفات محبت از مواهب است و محبت صفات از مکاسب است هر چه از مواهب
 است کرب عمل منتهی بدان تعلق تربت و هر چه از مکاسب است تربت طریقی است محبت بیست
 ذکر است موهب علیه القلب عا سواه و این را فراغ شریک است و فراغ لایحه چیز مانع از جمیع
 مانع شریک است خلق و دنیا و نفس و شیطان و طریقی دفع خلق عزالت و انزوا است و طریقی
 دفع دنیا فناء است و طریقی دفع نفس شکیلا اینجا کردن محبت مشافه کمالاوی از اینجا
 قیاس باید کرد که سلطنت مانع درین مختصر چه بجهت بر روی اینها فرموده است آخر چون مولانا

سلطان مشایخ فرمود پسین خور

فخرالدین مروزی بفعل کردیم در خطبه سلامت نج و در جبهه ترو باران اعلی مدنون نشن
 رحمة الله علیه پنجم از مردان بآب استغاثه مولانا فصیح الدین قدس سره که بوفور علم و فضل
 و تقوی ارسته بود از اکثر باران اعلی در ارادت سبب و در مجلس سلامت
 و اکثر سوالات علمی و استقامت روزات حقایق کردی و بجا بهایش فیه مشرف گشتی
 و سبب ارادت وی آن بود که در او ان معلّم قاضی محی الدین کاشانی و مولانا فصیح الدین
 کلبجانی بوفور فضل ربانی جذب رحمانی مولانا فصیح الدین را در بود و خواست که مذم
 راه حق بند و علم را بعمل آورد اندک تعلیق تعلیم فرزند ان داشت ترک داد و نظر بر کرم
 حق داشت روزی قاضی محی الدین کاشانی در خانه او آمد گفت که من کما سلوک
 مشایخ مطالعه کردم در اینجا نوشته است که روز قیامت کسی از خلایق زیر علم بزرگی
 که بر وی بودند کرده است خواهد بود پس مرا هم دست بزرگی باید گرفت و در آخرت
 خود را در جماعت و شفاعت یکی باید گذاشت و در ان ایام از جد بزرگ صاحب
 ارشاد و صاحب کرامت و شرف بودند این هر دو بزرگ بجهت ارادت مترو دشمنه
 سبب سید رفتند که مرد کار کرده بود و بسیار شایخ کبار را دیده از وی استفاد
 که با که ارادت ابریم آن گفت که امروز شایخ نظام الدین خلیفه شایخ فرید الدین گنج شکر
 بنیرن حبیب شایخ کبار که بوفور علم و تقوی و عقل و شوق و در دو ذوق ارسته است
 هر دو عزیز نزد من سلامت شایخ رسیده و در خواست ارادت نمودند سلامت شایخ
 قاضی محی الدین کاشانی را مرید کرد و در باب مولانا فصیح الدین فرمود که از حضرت

بشایسته

بعد از چند روز ذات کلمی صفا مولانا جلالت الدین را رحمت واقع شد بدو اگر اینبار حلت نمود
 رحمه الله علیه ششم از مردان پاک اعتقاد اخفرت
 خواهر کریم الدین سمرقندی المدعو به سیه است قدس سره در مقام اخلاص مثل خود در افاق نشد
 ظاهر و باطن از او صواب و تقوا را استم بود فضا بسیار و سلوک بسیار طبع در غایت لطافت
 و عقلی کمال در نهایت فراست داشت و پدر وی خواهر کمال الدین سمرقندی که وزیر افیغم خراسان
 بود و شفیق بی در دربارند و سنان رسیده و بانواع مرام با دستان مانند مخصوص گشت
 از ملتان تا ناسی جابجود بسیار و وجودین و غیر ذالک حواله او شد او مرد جعفرت
 گشت که بود دختر خواهر محبت شیخ بدو الدین اسحاق بن کوشک حکیم اشارت سلطه النساء
 در حواله نکاح خواهر کریم الدین مذکور شد از سبب نسبت قرابت انخاندان بزرگ
 سلطه انشا الله تعالی توجیه در حق وی داشت و بر اسطفا طبع و تقوی و بلند بر سمت بلند
 او انزال در سنس اسیر محبت او بودند مخصوص شیخ ضایع برنی و امیر سر و و امیر حسن را و با
 معنی فوق احد بود و پدر از تقی سلطه انشا الله تعالی محبت و در خواست سلطه متعلق شد بدین
 سلطه رفت و بانواع مرام مخصوص با غلظت شیخ الاسلام و زرا و املاک سلطه انون فافلت
 و در دربار رفت و مهمانان انداز با عیاف کامل خود بر جاده ملت بوجه حسن
 همسایه داد و خواهر کریم الدین جابجود داشت و نیز بود صلاح را استم بود و خلعتنای
 خامس سلطه انشا الله تعالی گشت از افراد مرد در سلطه انون بجز رحمت حق بیرون و خاک
 امروز نوبت بیستم خانی انداز است و از وی دو سیر مانند بچی خواهر احمد دوم خواهر

نهایت

شرف الدین

نظام الدین سرود و بزرگ زاد و هر چاره بزرگان خود از جمیع کمالان نبی و بحال
 و معنوی ار استه بودند رحمه الله علیه قسم از مردان پاک اعتقاد آن حضرت
 قاضی شرف الدین او را قاضی فروع گیتی می گفتند قدس سره بود و علم و دین و ترک ار استه
 حافظ کلام ربانی و دعا و ذکر گاه سیمانی بود اگر کسی او را دیدی بگما بر دی که فرشته بر روی
 زمین می رود و آنچه بختیج خانه بودی از غله و سبزم بدست مبارک در خانه اقدوی طریقی
 سلف می و در زبد و سکوت ابن بزرگ حایمه جاد بودی و خدمت سلطان خج
 و برامحلی تمام بود و در مجلسی که مولانا حسام الدین ملتانی و یاران مقرب حاضر می بودند
 سبب شتر سخن ابن بزرگ کردی آخر قاضی شرف الدین لطیف دیو کبر رفت و همانجا
 بدرار النفاخر امیر رحمه الله علیه دم از یاران و مردان پاک اعتقاد آن حضرت
 مولانا بهاول الدین اوسمی و ابن بزرگ را دارالدما می هم می گفتند قدس سره علمی و انور و تقوی
 کامل داشت اگر چه پرورش علما بودی اما با و مسائل رفوت بود و از
 غایت زهد هر روز غسل کردی و بی وطن قدیم خود ملتانه گذارشته بهجت
 امتناج و در دلی سکونت نمود تا آنکه از دنیا عالم فانی با عالم باقی خرامید رحمه الله علیه
 بایزدم از مردان پاک اعتقاد آن حضرت

موضوع

میگفتند

سرخ مبارک کن کو با موسی و امیر داد و نیز قدس سره اخفی که وی امیر داد و سلطان علاء الدین
 خلجی بود بعد از اراوت سلطان امتناج جمیع تعلقات اراوت ترک کلی نمود سینه مصفا
 و صورت دلکش و عاشق حایم بر خود بود و آن حضرت در باب او چندان النفا

منبر بود که چند رقعہ خطی مبارک خود با انواع مهر باغی برای او نوشتند و بایران اوده
 چنانکه شیخ شمس الدین بجاوشیخ فخر الدین محمود شیخ علد و الدین بنعلی و عزیز بن دیگر حجت از دست
 سلطان الشیخ باز میگشتند فرمان مسند که هرگاه در کوپا میرسد شیخ مبارک را به رسید که کمال
 وی از دنیا قیاس باید کرد و منجی بسیار بلند درشت در خانه هر که طعام فرستاده خوانی آراسته
 با انواع غم در او باقی شفاف بیشین بها فرستاده و تاکید کردی که آن خوانان با آن آوان با نیا
 و نمازی نیک با راحت گذاردی در آخر عمر چند روز رحمت مزاحم حال دی باشد عالم لغا فرامید
 در پایان روضه سلطان الشیخ مدفون گشت رحمة الله علیه و آردیم از مریدان پاک اعتقاد آن
 حضرت خواجہ بوید الدین که قدس سره بوفاد صفا آراسته و بزرگ و نفوی پیر آراسته
 در او ایل کار دنیا ملک و ملکه بود و در دنیا سلطان علد و الدین از طرف
 جلالت الدین سالم سرکار کرده بود خواجہ بوید الدین پیش او کارهای شرف بجا می آورد
 چون سعادت ارادت سلطان الشیخ میرسد کرده بد از جمیع مرادان دنیا برآمد و خدمت
 آن حضرت شفا خود داشت در آن ایام سلطان علد و الدین بر تخت سلطنت و بی نشست
 و این بزرگ را بادر چون شنید که نازک دنیا نشیمن کس نمیدست سلطان الشیخ فرستاد
 که التفات بخود خواجہ بوید الدین را رخصت فرماید تا کاری از پیش ما برگیرد و انحضرت فرمود
 که او را کاری دیگر پیش آید در استعدادن کار است اتفاقاً که پیغام بادش آورده گفت
 که مخدوم شما را حمله نموده اند که بچو خود کنند آن حضرت فرمود بچو خود چه باشد شهر از خود منوالم
 چون بادشاه این جواب شنید دست از او برداشت حتی تمامی او را حمله بر نبرد

مسند قرا و در بابان روضه سلک المشایخ مبارکین و خدمتکاران و انعم شریف
 رحمه الله علیه سیزدهم از مردان پاک استفاده آن حضرت
 محتاجه تاج الدین داد بجاست قدس که صورت زید و تقوی بود و او ابله و بی ادب
 اما از تائیدات آینه از آن منزلت ترک گرفت و در محبت سلک المشایخ بکبارگی و بزرگواری
 بود بر اهل فقر و مجاهدین شفاعت و بجزد آنکه نام مبارک آن حضرت می شنید از
 هر دو چشم او جاری میگشت و در سماع غلو نام داشت و در فصل ده عاشقانه میکرد چنانکه
 از ذوق او راحتی بدست میآورد و در سماع غلو نام داشت و در فصل ده عاشقانه میکرد چنانکه
 مسنوب بود آخر در راه دیوگیر بوقت بارگشتن و منزل کتول بدیار مالوه چند روز در
 رویداد بوقت نزع مرتبه کرد و جان بمشاهدت حق تسلیم نمود نفس او را از انجا بدینجا
 و خطیر سلک المشایخ بر جبهه باران اصلی مدفن بادت رحمه الله علیه چهاردهم از مردان
 پاک استفاده آن حضرت

محتاجه تاج الدین داد بجاست قدس که صورت زید و تقوی بود و او ابله و بی ادب
 اما از تائیدات آینه از آن منزلت ترک گرفت و در محبت سلک المشایخ بکبارگی و بزرگواری
 بود بر اهل فقر و مجاهدین شفاعت و بجزد آنکه نام مبارک آن حضرت می شنید از
 هر دو چشم او جاری میگشت و در سماع غلو نام داشت و در فصل ده عاشقانه میکرد چنانکه
 از ذوق او راحتی بدست میآورد و در سماع غلو نام داشت و در فصل ده عاشقانه میکرد چنانکه
 مسنوب بود آخر در راه دیوگیر بوقت بارگشتن و منزل کتول بدیار مالوه چند روز در
 رویداد بوقت نزع مرتبه کرد و جان بمشاهدت حق تسلیم نمود نفس او را از انجا بدینجا
 و خطیر سلک المشایخ بر جبهه باران اصلی مدفن بادت رحمه الله علیه چهاردهم از مردان
 پاک استفاده آن حضرت

بیش بها

سکن گشت و تمام عمر جان گذراند و روز بروز مهربانی سلطنتش حاج در حق او زیاده بود آخر
 بواسطه کلاه طبع و تاریخ دانی که در زمان خود نانی ندانست بمذمت سلطنتش تعلق شاه
 بر تبه عالی مخصوص گشت و در ولایتی عظیم روی نمود خطی وافر و فیضی کامل ازان گرفت چون عمر
 به نقاد سکنی رسید از دولت سلطنت جاوید سلطنتش خبر و شاه باتماس با محتاج او
 که بدو رسید گوشه گرفت و بهالتی کنسب بی نظر جانگدائی محبتی و صلوات لبر و غنا
 نامه الهی و ما فرسادات و تاریخ فروزشاهی و جبران مشغول گشت و با تمام رسد و با
 اینهمه فضایل محبت فرزندان رسول صلی الله علیه و آله و سلم در دل او رانج بود آخر الامر چند روز
 زحمت مزاحم احوال او شد مرده و مانده بدار البقا خرامید و رفت نفل و انگلی و دوری بر خود نهاد
 بلکه جامهای تن نیز بداد بهر کیف اثر صحبت سلطنتش حاج بر محبت بادشاه غالب آمد منبیل فقر و
 مساکین جان داد و حواظ خطیر سلطنتش حاج در پایان و الدنیز کو را خویش مدفون گشت رحمه الله
 بگذردیم از مریدان پاک اعتقاد ان حضرت

خواجیه زین العابدین صفای سب قدس شمع که نما اختیار از سر مملکت و کار به خلافت و با محبت
 بهر شاه و ازان روز که در ملک شدگان سلطنتش حاج در آمد تا ملک کور و دیگر بهر محفل
 نگشت و بهر یکس توجه نمود مگر با سادات کرام و مخصوص بمذمت میر حسین ارمانی که شرف
 محبوبی و سپهر خواندگی سلطنتش حاج موصوف بود و محبتی فوق اهد داشت و در سام کر حکم
 سوز کردی ازان جهت میا یاران اعلیٰ شایسته گشت و از و هیچ آداب فریضه من فرمت
 نشد تا از بیگانه نفکر و در خطیر سلطنتش حاج بر جهوت یاران اعلیٰ مدفون گشت

رحمة الله عليه است نزد هم از مریدان آنحضرت

خواجہ شمس الدین خواهرزاده امیر خسروست قدس سره که بحسب سلسلہ الشیخ منصور بود در وقت نماز که اردن تا آنکه روی سلسلہ الشیخ تحریر میسبب الغرض چون آن عاشق صادق در مرض محبت افتاد و بیماری عیش غلبه کرد سلسلہ الشیخ بحسب عبادت او خود متوجه خانه او در آشنای راه خبر وفات او رسید فرمود الحمد لله که دوست بدوست پیوست کمالات او از نیکیا

باید کرد رحمه الله عليه تقدیم از مریدان آنحضرت

مولانا نظام الدین شیرازی است قدس سره که بعل علم و زهد و عشق بسیار درین اعلیٰ منصور بود از جمیع اصناف حمید و اوصاف اهل تقویٰ آراسته و تقریر نکودارانت و شفقته سماع بود چنانکه قولان از جماعت عثماته او ملازم میبودند و هر روز یکیش سماع شنیدنی و بعد از وفات سلسلہ الشیخ ملک فرود است را سیر نموده در دهی آمد و سکونت نمود و عمری دراز باقیته بود آخر در شهر دلی وفات یافت و در حواری خانه خود درون چهار سبزی مدفون گشت رحمه الله عليه نیز هم از مریدان آنحضرت خواجہ سالار ساکن موضع بهمن است قدس سره که در محبت سلسلہ الشیخ بی اختیار بود و هر چه او را امر فرموده بود هرگز درین تفاوت نکرد و درین دنیا غذا را از محبت خلقی که آفتنی است قوی کوشه گرفت و بکلی نزدی شد و بدانجه از منیب میرسد قانع گشت و تو جهی هیچ افرید نکرد و او را ذوقی سماع و کریم جگر کوز بسیار بود و آنرا وفات در محبت شیخ حاتم الدین طابانی خلیفه سلسلہ الشیخ بودی آخر چون از بیابان نکل کرد و در خلیفه سلسلہ الشیخ مدفن باب رحمه الله نزد هم از مریدان آنحضرت

مولانا فخر الدین میر تقی سب قدس که بزرگوار روح اراسته بود پیری عزیز و از مردان
 سابق آنحضرت رحمه الله علیه سیم از مردان آنحضرت مولانا محمود نویسنده قدس که
 که پیری عزیز و موخته و خشن بودت بود شش را ترک کرده بحسب سلسله انشاخ و رغبات
 پورسکن شد مردی بنورانی و بیشتر کلمات عشق گفتی رحمه الله علیه سب یکم از مردان آنحضرت
 مولانا سلا و الدین اندیسی سب قدس که در غایت بزرگی و علوم بسیار حافظ کلام الله
 اکثر خورده ان اقرای سلسله انشاخ پیش او حفظ قرآن نمودند رحمه الله علیه سب
 و دوم از مردان آن حضرت

مولانا شهاب الدین کنتواری قدس که مردی مشغول دیباچان اعلی معنی بود
 فغابل فاعری و باطنی سجده در رشت سیم فخر الدین محمود او دهمی قدس که آخر او را اجا
 مرید گفتن کرده بود رحمه الله علیه سب و سوم از مردان آن حضرت

مگر گفتن

مولانا محبت الدین ملتانی قدس که معلوم بسیار و فغابل بیشتر اراسته بود سیم
 طلقه خواجگان حبش را بفصاحت تمام بعارت عربی نظم کرده است رحمه الله علیه
 سب و چهارم از مردان آن حضرت

مولانا بدر الدین نونه قدس که او را نونق می گفتند کنج علم جفا قفل بود
 و در نقوی بغایت کامل رحمه الله علیه سب و پنجم از مردان آن حضرت

مولانا رکن الدین جعفر سب قدس که سبیلای سماع و ذوق و نونقی تمام داشت
 و بغایت خوش نویس بود اکثر کتب مغیر بجهت سلسله انشاخ او کتابت کرده رحمه الله علیه

سب

تسببتنم از مردان آن حضرت
 خواجہ عبدالرحمان صاحب پوری قدس سرہ کہ صوبت درد و ذوق بود و از ذوق سما
 ذکر یہ چیز کو زانو و مازان مجلس را انور بخشیدی رحمۃ اللہ علیہ تسببت و منعم
 خواجہ احمد بادانی است قدس سرہ کہ در نہایت نرک و غریب بود و تائب کور بخت میکن
 خود اگر چه اتباع داشت خشت خشت خشت نمنا و طریقه ابدال داشت و در تمام ہر نوع
 او را قرار نمود و ہرگز نمی آید از مجلس نہ بیرون رفتی رحمۃ اللہ علیہ تسببت و منعم
 خواجہ بلطف الدین صاحب قدس سرہ کہ ہرگز نرود در ارادت از اکثر یاران
 او دہ سانی بود شیخ غیر الدین محمود در تقطیع و تکرم او بسیار کوشیدی رحمۃ اللہ علیہ تسببت و منعم
 مولانا نجم الدین محبوب شکر خان تہا نسیری است قدس سرہ کہ نور باطن تماشای پردو
 جهان میکرد و در محبت عشق میان یاران اعلیٰ ممتاز بود رحمۃ اللہ علیہ تسببت و منعم
 خواجہ شمس الدین دہلوی است قدس سرہ کہ او را جنسی نیز گفتندی کہ ہرگز نورانی بود اول در
 شغل دنیا مشغول بود از ان نرک کلی نمود و در مجلس لطافت الخیج محل نشست تسببت
 و از مملو طمان آنحضرت کتبی نوشت رحمۃ اللہ علیہ تسببت و منعم از مردان آن حضرت
 مولانا یوسف بدوانی است قدس سرہ کہ ہرگز نہایت مہفوا و تقریری بنام تسببت و منعم
 داشت یاران اعلیٰ تقطیع او بسیار میکرد رحمۃ اللہ علیہ تسببت و منعم
 خواجہ سراج الدین بدوانی است قدس سرہ کہ بلطاف طبع و فضایل بسیار و با اعتقاد خوب
 موصوف بود رحمۃ اللہ علیہ تسببت و منعم از مردان آن حضرت

الاصفیاء بنو سبک که شیخ نظام الدین مولد از یاران سلطانی است در ملک بهار شهرت نام داشت
 و بنده است و یار لایق و مریدان بسیار کردم آنرا بود و شیخ شرف الدین منبری بحسب محبت او و حیل
 گذاشته و در شهر بهار سکونت اختیار کرد و شیخ نظام الدین مجد الملک حاکم شهر اطلبید مبلغی از خود حواله
 او کرد که برای بودن شیخ شرف الدین منبری عمارتی بنه بیا کند او همچنان کرد و او را کمالات و کرامات
 بسیار است رحمه الله علیه سی و هشتم از مریدان آنحضرت
 قاضی عبدالکریم قدس سره که در باب او سلطانی است فرمود که تن او چون اسرافیل
 و سلم او مثل جبرئیل و او از اولاد تنک بنا حضرت قاضی قدوه است و نیز گویند که قاضی
 قدوه مرید حضرت خواجہ شمس الدین قدس سره بود و از اجازت خواجہ بزرگ در شهر آورده
 متوطن شد و مرقد او نیز در شهر طکور زبایگاه خلعتی است رحمه الله علیه و لولای قوم منبری اسرافیل
 که سلسله نسب او حضرت موسی صلوات الله علیه منتهی میشود و از او اول فتح سندوستان از
 ملک روم تشریف آورده بود و او را یک سپرد بود قاضی عز الدین نام از او ده انتقال
 نموده در قصبه ستر که سکونت مرقد غیر که او در قصبه ستر که است از وی اولاد بسیار شد
 بعضی احوال قاضی عبدالکریم در سیر الاولیاء ذکر کرده است اما کمالات او مشهور تر است
 که از یاران اعلی سلطانی است بود بعد از ارادت و تربیت از حضرت آنحضرت
 درین دیار آمد و در موضع کریم پور من اسما برکنه ابراهیم آبا متوطن شد اتفاقا ساکنان
 قدیم موضع مذکور در بی از او شدند و در حق آنها بعد تحمل و صیر بسیار ناچار نفسی رانند
 که انگریز از آنها مانند پس از کریم پور انتقال کرده و در موضع سرسند من اسما برکنه دیوبند

رفت و انجا سکونت اختیار کردند تا آنکه بر حمت حق بیوست و او را نیز اولاد بسیار است
مخدوم شیخ محمد اکبر کنش در بابادی با قدس شیخ از فرزندان اوست احوال او بجای خود نوشته
ایدستی و نهم از مریدان آنحضرت

قائم مقام الدین قدوسی است قدس شیخ حاجی بزرگ و متنبی بلند دانست و از کمالات
ان نبی ارسله بود و مرقد وی در موضع رسولی من ائمه برگشته سر مور را با نیکاه خلق است
رحمة الله علیه القرض سلطان المشایخ زاده خلیفه مفرودند که در سیرالاولیاء میرسد مکه
مرید پاک اعتقاد آن حضرت نفیج نموده است اما مریدان کامل و یاران اعلی را محدود نمائست
نبود هر چند کسی بگوید یا بنویسد زیاده از آن اند حق تعالی بکلیار کلمه فیض نامنتهای خود
بدست سلطان المشایخ داده بود که تمام عالم از شرق تا غرب فیض منکشته بدرجات عالی
رسید رحمهم الله علیهم که این ذکر حضرت امیر سر و قدس شیخ بن امیر سیف الدین قدس شیخ
از مبع کمالات صوری و معنوی نظری یادداشت و محبوبترین از مریدان پاک اعتقاد
حضرت سلطان المشایخ بود که در عهد و ملائمت آنحضرت محرمیت تمام دانست
که در خلفای ده و هفتم یار دین اعلی بکس آنقسم راه سخن پیش آن حضرت نبود و یکی
که مثل شیخ نضر الدین محمود قدس شیخ و شیخ برهان الدین عزیز بابادی در خواست شفاعت
داشتند که در وقت خلوت انماس نماید صاحب سیرالاولیاء می نویسد که امیر خسرو
کوی سبقت فضل از متقدمان و متاخران برده بود و باطن مصفا داشت طریق اهل
نصوت در صورت و سیرت او پیدا بود اگر چه تعلق به بابا داشت همان دانست اما

از آنها بود که گفته اند بکر خدمت سلطانیه بنده منی باشد و آن روز که امیر خسرو
متولد شد امیر سیف الدین پدرش که از اترک قوم لاجین بود او را در جامه سجده
دیوانه حاجت که در سبائیه رو بود پیش وی میبرد و بپایان فرمود آوردی کسی را که
دو قدم از خاقانی پیش خواهد بود و لایق وی در فقیه موبنا یا معرفت بیانی که بر کنار
گنبد واقع است صاحب الفارغین گوید که امیر خسرو در آن زمان شش ساله بود که
پدر او با سربسیر علی اعز الدین علی شاه دوم هم نام الدین احمد سیوم ابو الحسن خسرو
از بیانی در شهر دلی آمد و آن وقت ابتدای ظهور سلطان الشانج بود امیر سیف الدین
لاجن با سربسیران مذکور مرد آنحضرت شد بری بی نظیر عالمی خدا پرستی نمود و او
سایه شربت شهادت چشید چنانکه امیر خسرو در مرثیه او گفته سیف از شرم کند شفت
و دل من درونیم ماند بعد از پدر اعز الدین علی شاه پیش پادشاهان دلی بسیار
آمدند گرفت و از منظور آن و محبوبان سلطان الشانج بود و فضايل بسیار داشت امیر خسرو
هر اشعاری که میگفت اول بنظر او میگذرانید بعد از اصلاح شایع میکرد کمالات عالیه
از اینجا قیاس باید کرد که امیر خسرو در قواید الفوائد نوشته است که سلطان الشانج دو امیر باب
اعتقاد دارد یکی شیخ نیر الدین محمود او دومی دوم اعز الدین علی شاه و آنحضرت مکرر بقایا
خفت خاص خود او را سرفراز گردانید بود بعد از آن امیر خسرو در خدمت آنحضرت
چندان رسته گرفت و ترقیات یافت که تمام عالم محتاج او شد و در هر فن در عالم
ثانی او موجود نبود چنانکه از انصاف او مخصوص در اعجاز خسروی کمالات او ظاهر است

در اینجا چون روان شده تیسیم

و در سلم یعنی بی نظیر زمان بود و در آن علم دستور العمل سبب است که تا امروز همه پیروی
 او میکنند و سلما المنساج بارها فرمودی که از وجود خود برنجم اما از ترک الله ترخسم و مراد
 از این ترک الله امیر خسرو است چنانچه خود گفته است بر زبانست چون خطاب بنده ترک الله
 دست ترک الله بگویم و هم بالانفس ببارد چون من سکین ترادارم بمنیم پس بود و بمنت
 حاجت خواهش حاجت آمرزشی امر زکارش و هم مناسبه اولیا گوید که سلما المنساج
 در جمیع امور مستور است کردی و در وقت وی خواهشهایش آنحضرت رفتی هیچ وقت
 منع نبود امیر خسرو بر شعری که گفتی پیش آنحضرت گذرانیدی تا روزی سلما المنساج
 فرمود طرز صفای بنیان بگو یعنی مشق انگیز و زلف و حال امیر از امروز باز امیر خسرو
 در زلف و حال تیان بچید و آن صفات را نیکو بماند رسانید روزی شعرها
 در مدح سلما المنساج گفته بود و بخدمت آن حضرت گذرانید فرمان شد چه خواهی
 چون مویش در نظم داشت شبیر بنی سخن خواست فرمان شد که آن طاس
 که زیر چهار پائی است بیار و بر سر خود نشان کن و قدر از آن بخور امیر خسرو و سبها
 کرد پس شبیر بنی سخن او از شرق تا غرب عالم گرفت و نیز شعری سلف و خلف
 اما نام عمر ازین درخواست خود سبها بی با خودی که چرا نوقت بهتر از آن چیزی نمی آید
 اوقات این بزرگ معمول بود در شب وقت نماز تهجد گفت سبها کلام الله بخواند با روز
 سلما المنساج از وی پرسید که ترک الله حال مشغولها چیست عرض داشت که که مخدوم چند
 کاه است که بوقت آخر شب گریه مستولی میشود آنحضرت فرمود الحمد لله اندکی ظاهر شدن گرفت

با وی

و آنحضرت چنین رفعت متعین بند و قهرا بجز مبارک خود در باب او صادر فرمود و چنانکه در سیر
 ذکر کرده است و علم انجایی از آنکه وقتی آنحضرت با میر خسر و فرمود که مرا دعائی که بقای تو قوت
 بر بقای من می یابد که ترا فریب من دهن کند آفرینش کاهی از راه مهر کنی بسیار
 می بخواند که اگر در یک قبر دوش می بودند من و امیر خسر و انجا بمانیم این بیت بدیده فرمود
 که در هر ترک ترکم ابر تارک نهی ترک تارک گیرم و اما بکرم ترک ترک و نیز آن حضرت
 با میر خسر عهد کرده بود که هرگاه در شهادت بخارم او را بر ابر خود بر در و زی آن حضرت با میر خسر
 فرمود که شب در واقعه برای تو نعمتی که از املوت از خدا خواسته ام و میدانم که دعا سنجاب
 شدی است و نیز فرمود که اگر در سر و ما گویی فرمودند که خسر و نام در و لب آن خسر و زانم
 کانه پس خوانید از غیب به این خطاب شرف گشته بعد از آن آن حضرت او را کلاه خاص عطا
 فرموده و دیگر از خلق خاص آن حضرت پیشه پس و بر او صیت فرمود که کلماتی بسیار در نظر
 دارد از غلبه مهر بانی این دو بیت در حق او فرمود که خسر که بنظم و بیشتر مثلش کم است ملکیت
 و ملک سخن خسر و است به این خسر و است و نام خسر و نیست به زیرا که خدای نام خسر و است
 سبحان الله کمالات او از بنیافیس باید کرد که سلطان المشایخ چنین ملکی او کرده الغرض امیر
 خسر و همراه سلطان تغلق شاه در مکنوتی بود که حضرت سلطان المشایخ بجوار رحمت بیست
 چنین او از آن سفر باز آمد و روی خود سپاه کرد و بر این باره در میان خاک غلطان
 پیش و خطبه سلطان المشایخ افتاده میگفت ای مسلمانان که ام سگ ششم که برای چنین
 بادشاهی بگرمیم اما برای آن گرم که بعد از سلطان المشایخ مرا حیدان بقا خواهد بود بعد

ششماه بزرگیت و بقوی ستمه پس روز چهارشنبه در سنه خمس و شصت و سبع مائیه هجرت
 هجرت و در پاپان روز ششم المانشانج مدفون گشت رحمه الله ذکر امیر حسن علاء سنجر بی شاعر
 قدس سره از جمیع فضایل ان فی آراسته بود و از مصاحبان و مریدان باب اعتقاد سلطان
 المانشانج است اگر چه در زمره اهل دنیا منسوب بود اما به نسبت صحبت سلطان المانشانج با و صاحب
 صوفیه موصوف گشته ذوق سماع و جاشتی عشق تمام درنت و سبب توبه او صاحب سیر العارفین
 منسوب که روزی سلطان المانشانج از زیارت خواجۀ قطب الاسلام بختیار اوشی قدس سره برگشتند
 بر لب حوض شمسی رسید که مزار بعضی بزرگان در آنجا واقع شده ناخته بروج ان نیز بخواند شیخ
 برهان الدین غریب نیز در رکاب بود ناگاه محکم دید که خواجۀ حسن علاء سنجر بیات عربی با جمیع
 خود در کنار حوض مذکور شرب میخورد چون او را در اندای جا بقعبه بدانون مغفرت سلطان
 المانشانج اثنای صحبت کرم بود پیش آمد و این را بآبی خواند سه ساله باشد که با هم صحبتیم و روز چهارشنبه
 بودی که بجا است نزد تان فسق از دل ما کم نکرد و عشق مایل بمن از زندۀ شما چون آن حضرت این آیه
 از و بشنید بر فور فرمود از صحبت انزیم است این سخن چنان در و اثر کرد که فی الحال سر برهنه خست
 و خود را بیای آن حضرت انداخت و از جمیع نامشروع توبه کرد و مرید شد و جمیع مصلحتها و کمال شرب
 و دام الفت داشتند همه ناست ارادت آوردند بعد از ارادت این گفت و ای حسن توبه کن
 کردی که نه الحاق کتانی نمائند حق تعالی باز نظر محبت سلطان المانشانج امیر حسن را در جمیع امور قبولی
 تمام بخشید و به خود عاصد شرع صاحب سیر الاولیاء بود که غزلها بگوید و از حقیقت دلای
 عاشقانانش محبت ببردن می آورد و لطافت روح افزای او مایه عاشقان و سخنان بزرگ

جانشین شیخ سعدی بشیرازی دارد چنانکه بنی در معنی گفته حسن گلی ز کلمات سعدی آورد دست
 که اهل معنی بگلچین آن کلمات اند و در جمیع شعری بوقت هیچ کجی لطیفه و نظمی بدیهه بهتر از و نیگفت
 و بادشاهان و پهلوی کوشش بر لفظ او مبدار شدند و از مملوهای روح افروزی سلطان المشایخ فواید
 می نوشتند و همین نفر بر آن حضرت را بقدر امکان رعایت کرد که امروز آن فواید الفوائد مقبول
 اهل عالم شد و دستور عاشقان گشته و مشرق و مغرب عالم گرفته امیر خسرو قدس سره بارگفتی
 کاشکی نامی بکتب که عمری در آن صرف کرده ایم برادر امیر حسن را نوی مملوهای
 سلطان المشایخ که جمع کرده سب مرا نامن در دنیا و آخرت مفاخرت میکردم امیر حسن
 در بنیالم محمد دزد کانی نمود و چون عمر با حُرث رسید بیدار نقل سلطان المشایخ که سلطان متعلق
 شاه اکثر بزرگان و خلق دلی را جانب دیوگیر روانه ساخت و نیز بطرف دیوگیر رفت و همانجا
 وفات یافت و در دیوگیر در حیات قدس شیخ برهان الدین عرب مد فون نشنیدیم پس بر سر قبر او
 نمیتواند ماند و اگر کسی از روی جهل شب می پانده صورت شبیری در نظر او ظاهر میشود آنکس
 میکرد و او را کمالات بسیار است رحمه الله علیه ذر قاضی فخر الدین بن رکن الدین قدس سره که سلسله
 نسب او تیره محمد بن ابوبکر صدیق رضی الله عنه منتهی می شود و چون سلطان المشایخ مخاطب خطاب
 بجوری گردانید بود از آن روز تمام خلق او را قاضی فخر الدین بجلو می گویند از بزرگان روزگار
 و از جمیع فضايل اهل انصاف موصوف بود و شایع عظیم و کرمانی و از دستهای بلند داشت و از
 کمال مریدان باب اعتقاد سلطان المشایخ است اگر چه ما سیر الدلیلا احوال او مریدان آن
 حضرت ذکر کرده است ولیکن در مملوهای حضرت شیخ سعدی که بر و از بن شیخ محمد کشتوری قدس سره

که بزرگترین خلفای شیخ فخر الدین محمود او و همچنین بود رحمه الله علیه می نویسد که خدمت قاضی فخر الدین ^{سید} از مردان پاک اعتقاد سلطه المشایخ شیخ نظام الدین بدو می بود تا ما به سبب نرسیدیم از خدمت شیخ ما با ندیده و محبت و اعتقاد بی حد دارند از به محبت شیخ مادرش و مراد از این ذات شیخ فخر الدین محمود او و همچنین می آید که شیخ سعد الدین به دار قدس شرف خدمت قاضی فخر الدین اعظم و محبت بسیار بود کاه کاه مطلقاً قاضی از کتور در جلور مرفت و محبت سماع و ذوق با همه بزرگواران داشتند کالات و بیاد نطقها سلطه المشایخ و حتی او در کتب انبیا همه بزرگان و خلفای سلطه المشایخ نوشته اند العوض بموجب فرموده سلطه المشایخ که فرمود در قصه جلور برود متاهل شود در میان مرد ملک عمر شهید و نقلی شهید سکونت اختیار کن و فرزندان خود در کتونی متوطن خواهند بود از آن موضع کند و بی من اعمال برگزیده جلور بدست مبارک خود برای و همه کفایت او و فرزندان او بر سفال نوشته اند پس موضع کتور تا چندین وقت در تصرف فرزندان او بود شیخ بسیار نام یکی از فرزندان او فرمان شیر شاه افغان بادشاه دلی حاصل کرد و اکتفا بر آن سفال نکرد از آن وقت آن موضع از تصرف فرزندان وی بدر رفت و بیاد در قصه جلور ز با بکاه خلعتی است مخصوص عید قربان که در روز جمعه واقع می شود اکثر خلایق این دیار اینجا می رود و از غایت اعتقاد و محبت بارگه دیگر در روضه شریف که او برسم بیت الله طواف نمایند و قاضی فخر الدین را چهار سپهر بودند سپهر بزرگ او قاضی بدیع الدین جمیع فضايل را اسنه و بیاد در شهر لکنو متوطن شد اما قیرش در جلور پایان پذیرفت

و سپردم قاضی مبارک مردی بزرگ و صاحب مقامات و کرامات بود در مملووظ حوزه مخدوم
 شیخ نیا احوال او را جنوب لیسر سوم قاضی بسما والدین عارف کربانی و صاحب کمالات
 صوری و معنوی بود و چهارم قاضی قطب الدین هدایه دان از اسناد خود مناظر نمود
 وی دعا بدکردار و ولد وفات یافت الغرض فرزند آن هر سه بزرگان سیمه صاحب
 حال و علم و عمل را رسته شده اند رحمة اللعالمه ذکر خواجہ مخدوم شاه کرک مخدوم
 قدس سر از کمالان وقت و عقلای مجانبین بود و به تحقیق پیوسته که مرید شیخ اسمعیل
 قریشی شمس و روی و یونید که شیخ اسمعیل برادر بزرگوار زاده شیخ بهاء الدین از کربا
 ملتانی قدس سر و ارادت خلعت نیز از زن خاندان بزرگ درشت و صاحب
 احوال و مقامات و کرامات عالی بود و بموجب اثرت باطن از ملتانا انتقال نمود
 انطرف آمد و در موضع کثرتی که جانب غرب چهار کر و همی شمس الہ آباد واقع است
 متوطن شد و در موضع مذکور زباز نگاه خلق است و این فقیر شریف زباز
 بہتہ شدہ فرزند آن وی بنور انجا سکونت دارد الغرض خواجہ کرک از فضلای
 روزگار بود چون شیخ اسمعیل در موضع سبزوئی ساکن شد خواجہ کرک نیز آمد و نیز مرید
 کنت و تربیت کنت او را و اداتی عظیم روی داد در آن مستغرق شد و صاحب
 خلقی که محاب ابتکار است از نظر مطلق بر افتاد شیخ اسمعیل او را از سنش خود
 کرد بموجب اجازتش رفتہ در قصبہ کرہ ساکن شد و از غلبہ علایق طریقی ملامت
 سبب گرفت و دایم در نظر خلقی شراب می نوشید اما چه کس داند کہ چه می نوشید

ولیکن بی اختیار از وی خوارق عادات بسیار ظاهر شدن گرفت مردم بسیار از هر طرف
روی بد و آوردند و او از جمیع قبو مستغفر بود و گاه گاه چیزی را شمارستانه نیز گفتی
یکی از طالبان وی را جمع کرده است چون این فقیر برای زیارت میرفت خواجه کرک در سنه
یکهزار چهارصد و هفت و هجری در فقهیه کمره رفته بود مجاوران او ان اشعار نمودند از انجمله
دو رباعی این است اندر طلب دوست جو مردانه شدم اول قدم از وجود بیکانه شدم
او علم نمی شنید لب برستم او عقل نمی خرید و یوانه شدم کرک بنوشند که باز نه سر نیز اشید
ز مودره خرقة چه پوشی و تراشی چه سترم و دوکان ازین در گذر و در میان نظامی بنویسد
که چون ملک علاء الدین را مادر او در داده سلطان جلال الدین خلجی که در آن وقت
حکومت کرده مانکپور داشت لشکر بسیار جمع نمود لطف دیو گوهر رفت و تمام آن
ملک را تاراج بخش اموال و خزان این بشمار بدست آورده قوت بسیار بهم رسانید
سلطان جلال الدین از اراده او واقف شده که بطالفاً احمیل او را با خزان دیو
گهر بدست آورد از دیو بی برکشیدها سوار متوجه قصبه کرده شد ملک علاء الدین متردد گشته
سپیش خواجه کرک رفت و به نیاز مندری تمام درخواست امداد باطنی نمود خواجه کرک
از استغراق سر بر آورده گفت که هر کس بکند بانو جنات تن در کشنی و سر در کتک
ملک علاء الدین ازین ثبات خوشحال برگشت بعد از دو سه روز تالیع مفقود هم
ماه رمضان در سنه خمس و تسعین و ستمایه سلطان جلال الدین حاکم گشته شد
چنانکه در کتب تالیع مشهور است بعد از آن ملک علاء الدین بر تخت سلطنت دیلی

ص
پاسخ

لستند

نشست و مخاطب خطاب سلطه علاء الدین شد کمالات خواجہ کرک بیشتر از آن است
 که در قلم آید مرقد پاک سوی در قصه کره زیارتگاه خلقی است و بی محاسبه سلطه المان مجبور بود عظیم
 ذکر میر سید علاء الدین بن سید اعز الدین کنشوری قدس سره از کار باضا و مجاهدات بنیاد
 مصفا گشته او صار و جانبان پیدا کرده بود که اکثر معنیات ملکوتی را در عالم کثرت بی پرده نشان
 میکرد و با عالم ارواح مصفا داشت و در دنیا عیش و تنزه میراند چنانکه مفصل در مصنفات
 خود ذکر کرده است الغرض جدا و میر سید اشرف الدین بن پوری بابک برادر که سید
 نام داشت و حادثه ملا کوخان از ملک خراسان برآمد در دیار هندوستان رسیدند
 و میر سید محله طرف بنگالہ رفت و در دیار سلطنت هستند و میر سید شرف الدین که گمانش
 صورتی و معنوی ممتاز بود در قصه کنشور نفیس گشت تا آنکه از نیل عالم تفکر و بعد از وی میر سید عز الدین
 بپیش بجای بد رقاب مقام شد و از وی بسیر بعد میر سید علاء الدین در قصه مذکور متولد گشت
 و بعد از بلوغ انواع علوم صوری و معنوی حاصل نمود چنانکه بمنتهی ارشاد رسید و در بذل و عطا
 و هم در سیر شهرت بسیار یافت و در علوم نوادر مثل سیمیا و ریاضیات و سیمیا و سیمیا ماتی نام داشت
 و خود عامل بود چنانچه هر تنی عمل این چهار علم را یک ساله ثابت نبلو با ترتیب و سرای
 بوجه حسن نوشته است و فواید بعد از عمل معلوم شود اما بنی فقر چند اربعین بران طریقی
 عمل موده الغرض وی با تمام شجر نفع الدین محمود و دهمی بود قدس سره و فواید خرقه خدشت از دست
 شجر نفع الدین محمود نیز پوشیده و بر دانی آنکه او را توصل در خانوادہ سید وردیه بود و بعد بن
 شجر نفع الدین محمود قدس سره صحبت داشت و چون نفرات از وی بسیار فایده شدن گرفت بپایه حاد

متوطن شد اما آن فرزند
 او در سلطنت

لعل ز دیدک خدمت سلاطین محمد بن علی شاه که بادشاه چهار بود و بانها بیغنا و کمالی داشت
 رسانیدند وی از راه غیرت بادشاهی میرسد ملا ولایت را طلب نمود چون سبای سیاه
 و ولایت بر چنین او محلی بودند نتوانست که بی ادبی نماید برادران و درخواست صحبت
 کرد که همراه شکر اسلام باشند میرزا کوراجا بیغنا و کمالی را مردی نامراد در گوشه انزوا
 الفت کرده ام مرا معذور باید داشت سلاطین محمد شاه هر یک شدند اگر شما برشته اید و نمیتوانید
 بود پس مرد و سپهران خود را پیش من بگذارید چون منالبت سلاطین اسلام از جمله واجبات
 لاچار مرد و سپهر خود یکی عزالدین دوم سید جمال الدین را خدمت سلاطین داشت و خود بر طبع موقوف
 در قصه گفتار رفت بعد از چند روز سلاطین محمد شاه لعل را شکر کشید و انعام عظیمی را به او نمود
 بعد یک سیر برک تنبول بک اشرفی شد مرد و سید زاده پاک نهاد از تعرف معنوی پدر بزرگوار
 خود و صد سیر برک تنبول روزی به خرج میگرداند بعضی جا و این منی خدمت سلاطین میرسانیدند
 که سید زاده اکبر که از مبادی خیال دیگر خاطر آورده سر بر آید سلاطین محمد را غیرت سلطنت در کارش
 میرسد عزالدین را بحضور طلبید بی پریش مقبول داشت و بعد از آن من و بی خجالت بسیار کشید گفت
 که پدر این دست گرفته من سپرده رفته بود این واقعه خوش لبس برای رفیع خجالت سید جمال الدین را
 و خود را و لذت وی بگفت بجانب وطن روانه فرود چند موضع را مثال نوشتند بجهت خرج خانه
 علما که چون در قریب دلی رسیدنخ نیرالدین محمود و دومی جراغم دهی قدس با استقیال آمد سید
 جمال الدین بود منزل خود برد و انواع مهربانی اظهار کرد بعد از آن فرمود که برادر من میرسد ملا ولایت
 سبب است که عالم بقا امید یافتن خوانم چون نمودن همان وقت تفکر کرده بود پس سید جمال الدین را

تقصیق

تلقین کرد و خرقه خلافت خود را بنا خواجیه پشت رحمت فرموده و بجانب ولین روانه سالک بجای بدرمه
 بزرگوار خود نشسته ایشا خلق نماید و رفت روان شدند و بی شک چند و پی که از سلطنت میسر یافته پس
 شبح نهادن غیر الدین محمود از جمله آن موضع برود و درین حق بدین مبارک خود کشید یکی جزای
 دوم بر وی پس این مرد و موضع تا امر دزد در تعرف فرزند آن میر سید جلال الدین بن سید علاء الدین
 درین نواحی قهقهه کنند و اولاد پاک نهاد و مال در قهقهه کنند و در جاب بایست و میر سید شرف
 جهانگیرستانی قدس و مصفا خود منسوب که در وقت سلطنت سلطنت متعلق شد و در شهر دلی باقیم
 با شبح ابو بلبرکات و شبح حیی که معاخره علیه السلام بودند محبت و اشم و ذوقها کرد و بهر جا وی در زمان
 متعلق شد بود سلطنت میر بن غیاث الدین تلقین شد که لقب خود را عادل نهاد و بعد از وفات
 و در ششم و شش و سیمانه و دفع شد رفته اند ذکر میر سید امیر ماه بن سید نظام الدین قدس
 از کمال روزگار اما اسرار او در آن ظلم و کرامانی وافر و عالی قوی و مسمی بلند داشت و پدرش میر سید
 نظام از اکابر پادشاهان عالمی است شمرند او بود و وقت حادثه ملک کوخان بدیاری شد و سبب
 لشکر او در دو در بهر کج منظر گشت و همانجا بجوار رحمت حق پیوست مردی بزرگ و ظلم
 و صاحب مقامات عالمی بود رفته اند علیه

و بزرگان

میر سید علاء الدین جادری احمد بن محمد بن خلیفه شجر شهاب الدین سهروردی بود خرقه خلافت سرور
 از دست او بر شنبه بمرتبه تکمیل و ارشاد رسید و موضع جادری فریب شهر دلی واقع شد و از کمال
 خلق است احوال این بزرگ مفضل و کتاب لغز اشرف و غیره نوشته اند و درین مختصر نکتی و سلطنت
 فرزند و بموجب است بارت ترک سلطنت کرده میر سید امیر ماه شد و در بابان سالار مسعود

غازی مخلوق شد و غرقه صوفیه پدید آمد و تائید بعد از آن در دلی رفته سلطه بر خود را بر تخت سلطنت
نشاند و خود را با حق منقول نامانگه در سنه تسعین و سبعمائه هجرت هجرت بیست و هجرت الله علیه
ذکر شرف الدین مری قدس از کمال انبیا و شایان بزرگ و احوای مستور و معنی بلند داشت
و از ابتدای کار گرفته تا انتهای سلوک و پیوسته پیغمبری پرورش یافتند اینها معصوم و اولیای محفوظ که میگویند
عبارت از دست و اندر او بذهب صوفیه که در تصانیف او بر قانون انبیا یافته می شود جای دیگر
کم می بینیم و در پیش شیخ مری نیز مردی بزرگ و مبارکات و مقامات عالی بود و مرقد پاک و بی
در نصیب بزرگوار گاه حتی الدین رحمته الله علیه و شیخ شرف الدین نیز مرید و خلیفه شیخ نجیب الدین فردوسی بود
که احوال وی در طبقه بی نوشته اند که سلسله دی شیخ نجم الدین کیری بنشی می شود و رحمه الله علیه و در کتاب
الاصفا که یکی از خلفای سلسله شیخ شرف الدین جمع کرده و گفته اند که شیخ و جمیع پیران سلسله فردوسی معقل
ذکر کردیم تا بحال روز پنجم زنده شوال بدای جان کرده و رحلت شیخ شرف الدین یحیی در پنجاه
ساله بود و بحری و ذکر شاد و در این بین طلب مشایخ سوی حضرت شد و آن مرقد پاک
دی در شهر مبارک رودای حتی است رحمه الله علیه طبقه بی و بیستم در بیان جمعی از احوال شیخ شرف الدین
نزد سلسله دلاست قدس سره که بر بدو و شیخ ملا علی صاحب رحمه الله علیه
در بطن شایان بزرگ صاحب ولایت قدس دی برید و خلیفه شیخ علاء الدین علی صاحب کراماتی
وافر دمی بلند و بخردی بر کمال داشت و از غایت تجرد و انزوا قتلند رانه چرم پوشیدی هم از دنیا
و هم از عقبی و هم از رسم خلق متغنی بود و در ریاضت و مجاهدت و بزدق تصفیه باطن
و استغراق نظری بدارت و وفات احوال نمایان رسانیده بود که باندک توجه بکمال عالم سفلی را معجم

حضرت

ملوی میرا بند و از قهر و لطف هر چه بر زبانش گذشتی در سبب وجود آمدی و بر دین من بفعل متواتر
 احوال چنین منو پسند که شیخ شمس الدین ترک از فرزندان خواجه احمد سیوی بود رحمه الله علیه که سلسله
 سب دی محفرت محمد حنفیه بن حنفیه بن علی رفی کرم الله وجهه منتجبی منسوب و چون بسن تیز رسید
 تحصیل علوم مغلی و تعلی فارغ گشت و کنود کار خود در آن نباتت در هر چه بود از آن برآمده تخرید و
 نفر بد کلی اختیار نمود و قدم صدق بر راه سلوک طریقت نهاد و مردانه از ملک ترکستان طلب مرشد
 کامل برآمد و اکثر بزرگان دیار ما و ری النیر را در یافت اما چون غضب دی حاجی دیگر مقدّم شد
 خدمت هیچ کس از بزرگان وقت در بستلی نشیند لا جرم قدم لغیر ملک بند و ستانهاد سیر کین
 بعد از محنت بسیار در قصبه کلیر بخدمت حضرت شیخ علی صابر قدس سر رسید و چون مشاهده نمود که آنحضرت
 مقدمات علمی که حجاب راهند بودند فراموش کرد و بی اختیار سر در قدم او رده و بشرف
 سببت پیش کرد و بدو بغض کلاه ارادت فانی گشت بعد از آن مجاهد تمام در خدمت حرمه روز
 مشغول شد هر است از نظر کیمیا انرا تحفرت بر پوش می یافت و روز بروز در کتب سلوک صوفیه اهل
 نرفی میکرد تا آنکه سیر سلوک تمام نمود و میر به تحصیل وارثا و رسید چنانکه تیر بیت مریدان
 مشغول گشت اما وی از غایت بلند پروازی برین جنبه التفات نداشت الغرض حضرت شیخ علی
 صابر قدس سر در آنحضرت او را بشیر خود خواند و از تمام پیرانی خرقه خند و نعمتیا کونان
 که از خدمت حضرت شیخ گفتند رحمه الله علیه یافته بود همه را بوی اعطا فرمود و اجازت نامه خود بخدا
 حاکم خود نوشته مرحمت فرمود بعد از آن وصیت کرد که چون در پرده شوم از سر روز
 زیاده اینجا نخواهی ماند حضرت حنی سبحانه ثنائاً و صلا و بلایت دیار بانی پیغمبر کرد و انبیه است

اخبار دی و در قصبه مذکور سکونت اختیار کنی و هدایت نمائی و من حمد و معاون تو خواهم
 دی اتماس کرد که ولایت اخفرت حاضر است اراده نموده آن بود که بانی عمر در جاردی
 آستانه صرف نماجم و حالا فرمان چنین می شود انباشتج شرف بعلی قلندر می باشد ما را با دی
 چشم صحبت بر آید فرمود پاک مدار که وقت دی باختر رسید بحج در زنت نواز قصبه می بر آید
 و بعد چند روز از بنیالم نقل خواهد کرد پس بعد از وفات شیخ علی صابر سر روز در قصبه کبر بود
 موافق وصیت اخفرت متوجه بانی پیغمبر گشت چون نما رسید جائی و مکانی معین نداشت
 لا جاره رسایه دیوار نشینت اتفاقا شیخ شرف بعلی قلندر را از بنمقدمه آگاه گشته در ست
 میان مسافرت بسته از حج خجده بر آمد لیسر جلوا فروش که منظور و محبوب شیخ بود پرسید که در بنو
 کجا بروی من ترا نمیکند از من شیخ فرمود من حالا کعبه انجا بودن نمیتوانم که این ولایت دیگر کجا
 و مرا بجای دیگر میخواهند لیسر از لیسر جلوا فروش لغایت پیغمبر که آن شخص صاحب ولایت را
 میزنند بعد از آن هر جا که بروی من نیز همراه می تویم چون وی مبالغه بسیار نمود شیخ گفت که در فلان
 محله مردی بمن لباس و شکل قلندر را نه جرم پوشیده در سایه دیوار نشسته است زنهار با وی گفتی
 نه نمانی از دور نگاه کن بپوشیده چون آن لیسر نما رسید دید که شاه بازی در سایه دیوار
 نشسته است و انوار ولایت او مثل افتاب جهانباب می نماید و دو شیر شکر زده بین پای
 او نشسته اند و غرضش میکنند لیسر جلوا فروش را طاقت نماند سر اسیمه بپشت شیخ شرف
 رسید گفت ای منی بودن انجا معلوم نداشت شیخ شرف از بانی پیغمبر بر آمده متوجه جانب
 موضع بوده کبره شد چون در موضع مذکور رسید چند روز انجا بوده بعد از آن بر حمت حق پیوست

و برگشت

شیخ محمد بن حسین
مکونت قصه نیکو را خجسته
کرد و شهرت عظیم یافت
و تمام

چنانکه کمالات و خوارق عادات حضرت شیخ شرف بوعلی قلندر قدس سره در خاتمه کتاب بر همه
حسن ذکر کرد و خواهد شد الغرض خلاصی اندازد بکلیا روی بخیریت او آورد و مرید و معتقد
گشتند و بیاسالها در ارشاد و مریدان صادق منقول بود و منقول است که روزی بر در حرم
خاص با اصحاب خویش نشستند علم حقایق و معارف ملکات توحید بیان میکرد و وقتی بآرامت بود
الغافل سیری بنایت ما باینجه خلاصه ام از اکابر زاد بای قضیه بانی بنده لباس فاخر پوشید و بر اسب
عراقی اجربت سوار و در نهایت حسن زیبا بی دران کوه میرفت چون نظر بکلیا اثر حضرت شیخ شریف
نترک بر چوای افتاد و چینی مانده شده باینجه اصحاب خطا کرد و فرمود که نعمت خود بر چنین این خورد
تا بان می بینیم بجز و گفت اینک شیخ محمد بن حسین علیهم السلام را نیز نظر افتاد بر افتاب و لایب آنحضرت افتاد چون رفت
رسید بود بی اختیار از اسب فرود آمد و سر و قدم آنحضرت نهاد و سر و پیر از دست حتی پرت
خود برداشت و فرمود که باز بر اسب سوار شد و بگردان او اسب را نیکو گردانید و خود عذیب کرد
بر شیخ علی که چون عذیبان بر تواند خست که در هر چه بود از زن بر آمد اسب سمت را و در میدان آن جهانبان آنحضرت
مهل از کمال تقف بدست مبارک تاج بس روی گردانید از سحر بلطف و حدت شاد فرمود که ترا
اینم دادم شیخ علی را و اندک مدت از سبب نظر قبول آن حضرت میر تبه تکمیل داشت در سبب عذیبان
و بر فرمود که حال کجاست که من در علم باطن چندین هزار کسر از اولاد قومی بنیم شیخ چهار سر عمر
انما سر موز که از حکم آن حضرت عذری ندارم اما چون بعضی فرزندان بد کردار بجز ایند باعث از اردو
مینود آنحضرت از کلامه بانی بلطف مبارک فرمود آنها که نیک بر اندازان نو باشند آنها که بد باشند
ازان من باشند شمر فقیر هرگز قدم در پشت ننهد تا آنکه جمیع فرزندان ترا همراه خود بر دوش شیخ علی را زین

خوش گشته متاهل شد چنانکه اولاد پاک نهاد او آن در قصبه پانی پنه و لواحق بسیار موجود است
حق تعالی باقیام قیامت فرزندان او را در سه به رحمت خود نگاه دارد کمالات و خوارق عادات
حضرت شیخ شمس الدین ترک نه چند آن که درین مختصر کج در آخر حیات غرقه خلا و صمت و وجهانی
که از حضرت شیخ علی حابر قدس یافته بود شیخ علا انبار فرموده چنانچه نشانی خود کرد اند و بنابر شیخ نوزدهم که شیخ
رحمت پیوست و در قصبه پانی پنه مدفون گشت مرقد پاک و با قبیل حاکمان خلق است و سینه و فالتشیر بنظر نیامد
ولیکن معاصر حضرت شیخ نصر الدین محمود او دهمی چنانچه دلی بود و در زمان سلطنت سلطان فیروز شاه و قات

فرموده است رحمه الله علیه
و در شیخ علا و ده کن الدین سمنانی قدس از آن وقت و محبت و صفیه اهل مغایر و درین طریقی
نهایت بزرگ و احوال قوی و منی بلند داشت و در سلسله فرد و سیه بعد از حضرت شیخ نجم الدین کبریا
رحمه الله طریقی سلوک و مشرب الی حق را وی اعیان و تربیت مریدان بی نظیر وقت بود که پیام
نرسبت او اکثرت بسیار از آن پرورش یافته مرید تکمیل داشت و رسید و شیخ وقت در صفو اکثر اعتبار
بودی داشتند و در آن حضرت شیخ عمید الزان کاشی که سبک واسطه خلیفه شیخ محمد الدین ابن عربی بود
بنابر آن مطلق اندک نرازم غفلی در مسئله وجود مطلق واقع شد که نامردم این کاتب بزرگ را بتعلیه نداشتند
چنانکه در دیوانه کتاب مطابق داده شد و می مرید و خلیفه حضرت شیخ نوزالدین عبدالرحمن اسفراینی بود
و وی مرید شیخ احمد جوزقانی و مرید شیخ رضی الدین علی لالا و وی مرید شیخ محمد الدین بغدادی است
محبوبترین مریدان شیخ نجم الدین کبریا بوده قدس الله ارواحهم الی آخره شیخ علا و الله اصل از ملوک سمنانی
بود چنانکه در چهل مجلس مفراید که عمین ملک جلال الدین سمنانی وزیر پادشاه وقت ارغون بود و خال

دیباجه

قاضی بنیاد الدین قاضی ممالک و ندیم حمله ملک بود و او خود نیز در صحبت ارغون خان قزلباش تمام داشت
 چنانچه اکثر محل و جبهه مجلس ذکر افتاده است که در کتاب عروۃ الوثقی سبب ترک خود مفضل
 که مفضل مجلی از ان در دیوانه کتاب غریب نیز یافته است و حسب لغات می نویسد که وی بعد از بانیز
 سالکی خدمت سلطنت وقت شغلی گرفت در یکی از حجب سلطان ابا عبد الله بود و پیرا حذب رسید بعد از ان
 در شهر رسته سج و ثمانین و ستمائیه و رنغا و خدمت منقح نور الدین عبد الرحمان پورست و ارادت آورد
 و در وقت مراجعت از حجاز در ستمائیه و ثمانین و ستمائیه اجازت ارشاد یافت بعد از ان در ستمائیه
 عشرین و ستمائیه در خانقاه سکاکبه در مدت شانزده سال مبعده و چهل و پین بر آورد و دست بر او نهاد
 مبعده وی را پین دیگر بر آورده است و پیرا کمال و خوارق عادات بسیار است درین مختصر نکتی و قیاس کرد
 که چنانچه درین مسکن صاحب ارشاد است از انجلی که بی شیخ علی شمر بود و حتمه الدین که در ملک شام
 و روم مریدان بسیار بروی جمع آمدند اما چون مرد مصلحت بود انجماء را گفت که شما طالب حقید من
 نیز طالب حقم اما خدمت مرندی بر پیده ام که پیش وی سلوک کرده باشم اکنون در واقعه دیدم
 که در حرارت مرند مملکت بر غیر زید تا خدمت وی برویم پس خدمت شیخ رسید و در چند مدت با اجازت
 معیت محمد بن شیخ مرید نشین را که همراه او بودند بوی حواله نمود که ترسبت اند و از ان جمله
 شیخ محمد الدین محمد بن حواله و کلانی بود و حتمه الدین که سبب کمال صوری و معنوی است چون عمر وی به شش سال
 رسید در شهر ستمائیه و سبعین و ستمائیه نقل کرد و در حصار که از اعا اسفرا بن است مدفون است و از ان جمله
 شیخ اخای محمد ستمائی بود و پیرا همراه مسافران و ستمائیه و شیخ از ان رت غیبی او را پیش خود خواند
 و نیز سبب او مشغول گشت و خدمتی فرمود پس خدمتی که از او می بهتر از ان ممکن نباشد بگردید بعد از

محمد الازدکانی

سیرل او را ذکر فرمود او چند خلوت بنشست و احوالی بنیک روی نمود و روز بروز
تذنی میگردشت و در چهار مجلس حکایات وی بخوردن وی با سیرل و دیگر احوال او ذکر کرده است
رحمة الله علیه و از الجمله ابوالبرکات

شیخ نقی الدین ملی دوستی بود که حضور شیخ مرتبه تکمیل فرمود و رسید و وطن و بعضی سماعیه گاه پسند
چنانچه در مجلس مفضل ذکر کرده است رحمة الله علیه و از الجمله

شیخ ابوالفضل حسینی بود و با برترین سخا حضرت شیخ ابوبکی از دیسک غریبش بود و در ابام
خورد سالی پدرش فوت شد و در وی بنویس دیگر کرد وی از آن مایه تفرسی بنویسند بگر بخت
و به صحبت در ولایت صوری افتاد و به راه انجامه نمود شیخ سید چون نظر شیخ بر وی افتاد بنور فرست کمال
قابلیت و برادر بنظر تفرقه در یافته او را پیش خود خواند در ولایت آن اضطراب بسیار کرده بکام و سلطان
دست و رجوع نمودند چون خفایت حضرت شیخ بر حرم طاعه و به هیچ بود و بنویسند شیخ بنویسند شیخ بنویسند
و کمال دین علیه رسید و القدر انعام و التفات که شیخ را نسبت بوی بود و کسی دیگر بنویسند با چون بر نه
تکمیل بر نه شیخ او را الطوس فرستاد و در طوس تیر سبت مریدان مشغول گشت و قریب ایام است رحمة الله علیه

و از الجمله شیخ فیض الدین محمود بن عبد الرحمن فی بورد که کلمات صوری و معنوی با اختلافی حضرت شیخ متنا
بود بر سید علی سیدی بن شهاب الدین سیدنا مرید اوست و بنویسند شیخ نقی الدین محمود علی و سیدی نیز علی
نرسبت یافته است چنانچه احوال مرید علی سیدی فی بورد بنویسند آید بر سید اشرف جهانگیر سنائی بنزد
ابام حوزد که بنویسند حضرت شیخ تعلیم او بگرفته است چنانچه در کتاب اشرف و مکتوبات خود این معنی
چندین اظہار کرده است و احوال دیگر مریدان حضرت شیخ زکریا الدین علاء الدوله سنائی را در اکثر کتب

سکون ذکر افتاده است در زیر مختصر کتابش تعقیب ندارد و حضرت شیخ در ماه ذی حجه سنه ۸۵۰ هجری
 در زمان سلطنت بلاکوخان متولد شد بود مقادیر هفت عمر داشت و تالیف در کتاب و کلام ماه حبس
 در شب جمعه سنه ۸۵۰ هجری و سی و هفت سلطنت سلطان ابوسعید بهادر خان سلطان محمد ابوسعید بهادر خان
 بن القافان خان بلاکوخان در برج احقر از صوفیای وفات یافت و در خط قطب الزمعه الوهاب مد فک
 و سلطان ابوسعید با سلطان فتحعلی بادرش ده بی چهارم بود در حرمه العده ذکر حضرت شیخ صفی الدین ابوالفتح
 اسحاق قدس سره و مردم عارف و فراسا و در شیخ صفی الدین اردبیلی گویند و مرقد وی نیز در اردبیل است
 از بزرگان و وفات بود قبویقی تمام داشت و تیر سب مریدان دینی قوی و بی نظیر زمان خود بود و عادت
 عادات بسیار از وی داشت و این گفتند او مرید و خلیفه شیخ زاهد کمالی و او مرید و خلیفه سید جمال الدین تبریزی
 و او از شیخ شهاب الدین اهری و او از شیخ رکن الدین سجایی و او از شیخ قطب الدین اهری از
 شیخ ابونعیم سمرقندی الی آخره قدس سره العده و اکثر از باب تالیف سلسله نسب بدری که او
 بنی حضرت امام موسی کاظم رضی الله عنه میباشند و اکثر مردم معتقدند که شیخ صفی الدین از جانب مادر
 شرف سیادت دارد و الله اعلم بالعواب الغرض یکی از خلفای وی بفقولی جمع کرده احوالات و کلمات
 و کرامات حقایق و معارف و خوارق عادات که از وی سر زده مفعول مخبر نموده است الغرض
 شیخ زاهد کمالی شیخی رسول خدا صلی الله علیه و سلم را بخواب دید که تیر سب او داشت و فرمود بسنج
 صفی الدین را بسنج خود خواند و فرقه خود عطا فرمود و نوازش بسیار کرد و دختر خود در عقد نکاح وی
 در آورد و بعد از کسب ویرا خلافت خود و متابیران سمرقند و بجانب اردبیل که وطن اصل
 او بود حضرت فرمود او در اردبیل اقامه بر سندان داشت و نشست و هلال و مریدان بسیار تربیت نمود

چنانکه کمالات وی در دیار عراق و خراسان مشهور است و بی معارضه شریف علاءالدوله سنانی بود چنانچه در مجلس
منوب شد و در مختصر کتب کمالات بسیار از وی ذکر کرده است الغرض منصفی الدین بن اسحاق اردبیلی بعد از
نماز صبح روز دوشنبه پنجم دوازدهم ماه محرم شمس و ثلاثین و شتاد در زمان سلطنت سلطان
ابوسعید بهارخان خاندان تور و فات یافت و در اردبیل اذربایکمان مدفون گشت رحمه الله علیه
شیخ صدرالدین موسی بن شیخ سقایی آسپانی بعد از وفات پدر قایم مقام او شد و از جمیع کمالات موسی
در استقامت بود و قدم بقدم پدر بزرگوار خود سلوک می نمود امر بنیور صاحب قرآن بزرگوار است
آمد بود که فخر روم یافت الغرض شیخ صدرالدین که از کلمه دخترش نجم زاده کیلانی بوجود آمده بود فخر
نورانی زندگانی یافته در زمان سلطنت امیر تیموری صاحب قرآن وفات یافت و در اردبیل مدفون است

بش

مدفون گشت رحمه الله علیه
شیخ خواجی علی بن شیخ صدرالدین بعد از پدر قایم مقام او گشت و بعد از تربیت مریدان فقه و زیارت
سبب الله کرد و وقت مراجعت پنج فرسخ رابع الاول سنه ثانی و ثلاثین و ثمانمائه در سبب الله
وفات یافت و همانجا مدفون گشت رحمه الله علیه

شیخ امیراعظم بن خواجی علی بعد از پدر قایم مقام شد و بنا بر پنج سنه سبعین و ثمانمائه در اردبیل وفات
یافت رحمه الله علیه جنید بن شیخ امیراعظم قایم مقام پدر شد اما با حدام بطریق سلاطین
سلوک ننمود بنا بر عداوت شیخ جعفر عم خود دوازدهم جمادی الاول در شاه اذربایکمان
حلائی وطن اختیار نمود و باریک رفت و او دزدان حسن و الی و لایب بکر بنایر مدو
جهان شاه خدیجه بیگم خواهر اعیانی خود را در عقد نکاح او در آورده سلطان حیدر از وی

بش

مؤلف گشت

متولد گشت بعد از چند مدت شیخ جنبه بدست سلطان خلیل دای دولت سیردان شهید
 سلطان حمید بن شیخ جنبه بعد از بدو مقام ارشدت و مجاوره اجداد خود بحال شد و او زدن
 حسن که در آن و ملا جهان شاه را کشته بدارش و از بابا بجا و عراقتین شده بود بنا بر ارادت
 در آن سلسله عالم شاه بیگم و خرم خود را در عقد کاج سلطان حمید را آوردن از وی بوجوه
 سلطان حمید مریدان و دوستانه آن خاندان خود را جمع نموده بطلب خون پدر خود شیخ
 جنبه متوجه شیردان مشهوری رسید و پس سلطان خلیل جنبه ای را از پسرانیده بکس سبیل اهدا
 بر سلطان حمید رسید و بنا بر شیخ ستم نیک و تسخیر و تمانینه بر حمت حق بدست رحمت الله علیه
 شاه اسمعیل بن سلطان حمید مذهب امامیه را و اچ داد و قائم مقام پدر گشت و در عمر سیزده
 سالگی تاریخ پانزدهم محرم سن خمس و تسعانه لوی جهان گشای برافراخت و بانقلاب
 مریدان طاعین داشت بدین گذارنده چایب و داشت مادر وی توهم گوز و رسم شجرت آن سلسله
 از شاه اسمعیل بر افتاد و بیا داشت عالمگیر شد و قائم دولت عراق و ایران و از بابا بجا و غیره در امر
 آورد و بر پادشاه روم غالب آمد و بعد از که عسارت از عراق بر گزید و چنانچه بفرمان
 و جزای مجیب بسیار وی نقل کنند که عقل از قیاس آن حیرت است بعد از سلطان محمد خدابنده بن
 که بدلائنه خواجهمیر طوسی در سنه تسع و سیمانه بوقت جهان شیخ صفی الدین اردبیلی و شیخ علاء الدود سمنانی نه به امامیه از طایفه ختم گشت
 مذهب امامیه را و داد آقا اجداد وی صوفی مذهب بودند و او نسبت سنازمت مخالف بود بآره
 متعصب بر آمد و بفرمان جزا در فروعات مذهب اعلی و کوشش شیخ علی بن خلدت طوینی اجداد خود بنیاد
 بنا بر آن مردم او را بدنام کردند چنانچه مشهور است و شاه اسمعیل روز دوشنبه نوزدهم رجب

اسمعیل

از اسمعیل
 در سبب و سنازمت از سیردان

می نمود تا آنکه در سنه یک هزار و سی و هشت هجری وفات یافت و در اردبیل مدفون گشت
 و فرزندان او تا امروز سلطنت ملک عراق و خراسان میکنند و اما که سنه یک هزار و سی و هشت
 می نویسد شاه صفی بن شاه عباس بن سید قین مذکور در ملک عراق و خراسان سلطنت
 میکنند و گویند که در امر مثل اجداد خود سلوک می دارند
 مرزا مظفر مرزا از ثم بر دو سپهرین سلفا حسین بن مرزا بهرام بن شاه اسماعیل شاه مذکور که در بیابان
 و زمیندار سیستان بود بسبب هرج مرج در خانه و تسلا شرب در ملک طریق در اندازی
 حاکم شهر شاه عباس با سید عنایت و امانت خدمت جلالتی محکم کرد با شاه هند و سال مذکور که با شاه
 رعایت حسب و نسب این منظره داشته با عوازم تمام شتر آمد و هر دو برادر را منصب پنجه آری
 اختصاص داده بجا کمرهای لایق فرستاد از آن وقت هر دو برادر در هندوستان اقامت کردند
 و اولاد تنگ نهادن می نمودند من سلاطین هند معزز و مکرم است خصوصاً مرزا کام مرزا
 مراد بن مرزا از ستم مذکور قابلیت ذاتی بر همه نماز است و خدمت با دشمنان وقت قرب و منزلت
 تمام دارد و چنانچه منصب پنجه آری و خطاب مکرم خانی سر بلند کننده صاحب علم و تقاریر شد
 صاحب اخلا و وزیرک و خیر و فقیر دست بود و شکفته شبانی و سالها بکار می نشست
 دل خواه موده ازین عالم فانی در گذشت الحامد از ستم بن مکرم خاندان مجای پد رعایا قدر از جمع
 فضایل این بار استه موجود است

و ذکر خواججه محمد بابا ساسی قدس از کاملان و اولیای اهل تکلیف مشهور است در کشف و غایب
 و تزیین مریدان نظیری مذکور است و می از اصحاب کبار خواججه را مقینه بود در سلسله نقشبندی

ص
 و پنجاه

بهمن و سی

لقب وی حضرت عزیزان می‌سند و احوال او در طبقه پانزدهم در ذکر خواجہ عبدالحامد غجدانی مجلی
 نوشته شد صاحب شحات منسوب که خواجہ بابر با سواد کامل و افضل اصحاب حضرت عزیزان مولد وی
 فریه سما بود که از ملکہ دیبکا را پیش و مرقد مبارکش نیز همانجا است چون حضرت عزیزان را اوقات نزدیکی
 خدمت خواجہ بابر از میان اصحاب اختیار نموده از خدمت و نایب خود بوی تفویض فرمود حضرت خواجہ بابر
 نقشہ قدسی را نظر قبول فرزند وی از دست وی پیش از ولادت حضرت خواجہ بابر که بکوشش
 پدر و اهل بیت میگردید منفرمود که ازین خاک بوی مردی بآید زود باشد که کوشش کنند و آن فقر
 عارفان نیز دفنی آنها رسید فرمود آن بوی زیاده شست و دید آن مرد مولد شد در آن وقت از
 ولادت خواجہ سر روز گذشتہ بود شب که جد پدر کوارد خواجہ را بنظر خواجہ محمد بابر آورد و فرمود این
 فرزند است من او را بغیر زندی قبول کرده ایم و روی بامحباب او شد و گفت که این امر دست
 که ما بوی وی شنیده بودیم زود باشد که مقتدا روزگار شود پس روی بجانب سید امیر کلام کرد که بزرگوار
 حقایق بود و فرمود که در حق فرزندم بیا و والدین شفقت و تربیت درین نداری و ترا حکم کنم اگر
 تقصیری کنی امیر بربا خاسته دست بر سینه نهاد و عرض نمود که مرد نباشم اگر تقصیر جانبدار نمی این حکایت
 و تزیینات امیر کلال و مهربانی خواجہ بابر در مقام خواجہ معصوم نوشته است اگر خواجہ فی مقامه نماید و
 محمد بابر کسی را چهار سیف بود که هر چهار باب و کام که بعد از وی آیت صاف و طالبان
 و مردان متولد گشتند از انجمن بی خواجہ بابر خلیفہ است از خلفای خلیفہ محمد بابر بود و قبر وی نیز در
 موضع نوحی بود و فرستگاری نیز بر سر مردی بایر است و عبارت بود در جمله کلمه دیگر خلیفہ محمد بابر قدس سر
 فرزند نیز خواجہ محمد بابر بود و از جمله خلفا مقرب است در کلمه دیگر بایر کلام نوحی قدس سر حرکت کلام بود وی فقیر و اکل

۳
بجل

چنانکه کماله و باد کتب این سلسله مطهرت رحمته الله علیه دوم خلیفه کمال امیر سید کلال
 مولانا عارف دیک کرانی است قدس و مولود و مدنی وی موضع دیک کرانی از قصبه هزاره
 که لب آب کوک و واقع است در شهر بخارانه فرساخته است امیر کلال پسر دوم خود...
 امیر حمزه پسر دوم امیر کلال بود حواله تبرست مولانا عارف کردانی کرد و امیر حمزه بعجت وی
 میرنه تکمیل داشت و رسید چنانکه بعد از امیر کلال بجای او میر سزارت و زشت چنانچه
 در رشحات احوال وی و خلفای او وی ذکر کرده است در بن مختصر نکند و امیر حمزه بان لب
 صابای میکرد و از ان معاش حاصل نمود رحمه الله علیه سوم از خلفای امیر کلال...
 شیخ بادکار کن سترنی است و این فریه کن سرونی دبی است از ولایت بخاراد و فرنگ
 از شهر هر ترست فرزند سوم خود امیر شاه حواله بوی کرده و بد رعایت عالی رسیده
 و وطن معاش امیر شاه آن بود که از محرماتک او روی و مغیر ختی رحمه الله علیه چهارم
 از خلفای کمال امیر کلال شیخ مالدین دهنانی است قدس امیر کلال فرزند چهارم خود
 امیر عمر احواله تبرست او کرده بود امیر عمر را باید ادا بطن شیخ بمقامات رفیع انبیا لایفه
 کرامات و خوارق عادات بسیار داشت چنانکه در رشحات احوال هر یک بزرگان مفضل
 بیان نموده است امیر سید کلال نوید سلطنت ممالک شرقی و غربی را از صفای یکا شفه
 خود با میر نمور صاحبقران رسانید و در اندای حوچیس او در سنه مفتقد و نقاد و بهجری
 بر حمت حق بیست رحمه الله علیه ذکر خواهم بهما والدین نفسند قدس نام وی
 محمد بن محمد القبادین از محتشم انبیا لایفه بود بنی بزرگ و همتی بلند و نفسی قاطع

به اندک توجه به مقام علوی میرغید و القدر ریاضات شد که او در نجر بدو توکل بجا آورد و
کمتر ازین قوم شریف منسوب و معانیات گوید که او را نظر قبول لغز زندی از قدرت خواجه محمد بابا ^{سید}
و تعلم در طغیت محراب صورت از سید امیر کلا اجانچه در مد رکذ شد آقا حضرت او او شی بود سید
نرسبت روحانیت خواجه الحاقب رنج وانی ^{سید} اجانچه در نفحات مفضل نوشت ^{سید} الغرض مقدم است خلیف
نقشبند و نام احوال او را از وقت ولادت تا زمان حیات مفضل ذکر کرد بسبب الغرض در زمان
مخلایه نقشبند ذکر خفی اختصار افتاد و بسبب احوال خدمت امیر سید کلا ذکر هر یک گفتند اما از ارادت در وجاهت
خواجه الحاقب ^{سید} ذکر خفی منسوب تا میر تقی میر ^{سید} رسید سید امیر کلا در مجلس اصحاب روح خواجه نقشبند
کرده فرمود ای خواجه محمد بابا در حق من تر بیت کرده بود من در حق تو وصیت لویجا آوردم و مرغم
روحانیت تو را از پیغمبر شریف ببردن آید اما مرغ سمت تو بلند پرواز افتاد و سبب الفنون اجازت
میهم هر کجا تو بویی از ترک و تاجیک برسد طلب دار و در کار طلب خود تقصیر کن بعد از آن
خواجه بهاء الدین از خواجه امیر کلا با نعمت خند حضرت ^{سید} و خدمت ششم شیخ زینت و این قسم شیخ از
مثل شیخ ترک بود در سلسله خواجه احمد لویجا قدس سر ^{سید} خلیف دو سه ماه در قدرت او بود
و انواع فیض می ربود بعد از آن ^{سید} ششم شیخ عرفه ملا فز و گفت مردانه سپر اند و هم تو میجا
و تو بر همه مقدم باشی الغرض احوال خواجه در رحمت و نفحات و دیگر کتب شرح نوشته اند
درین مختصر نمیگویم چون خواجه پرسند ارادت و تمکین کثرت عالمی از فیض او بدست یافت
و اکثری یا مثل خواجه ملا والدین و خواجه محمد بابا و غیره بر نیل و ارادت و فائز گشتند
چنانکه احوال این بجا می خود ذکر کرده می آید ولادت خواجه نقشبند در ماه محرم ^{سید} ثمان

عشر و سیمایه در قمر عارفان. اتع شد که دهمی بر باب فرسنگ شنبه بخار و مدت عمر او
 بقاد و چهار سال و دوازده سال در زمان امیر تیمور صاحبقران در شب و دوشنبه سیوم ماه ربیع الاول سنه
 احدی و تسعین و سیمایه واقع شد و در قمر عارفان مدفون گشت در تارخ اول فقه مسلک و مالوی
 چون بود قمر عارفان قمر عارفان زین سبب از سبب حلتش و مرقد پاک و بی جا و ای حقیقت و اورا الله
 علیه و آله و سلم سبب اللید الدین الیافعی قدس و طن اصلی دی یمن بود اما بخاری و بحرین و یمن
 سیر بر دوازده ماه و شش ماه و شش روز بود و سبب علم معلوم طاعی و یافعی و بر انصاف بسیار است
 از انجمله جامع الجواهر و روضه الرباعین فی حکایت الصالحین من نه سبب و اشعار نیکوگوی منسوب
 صاحب فرائد حلالی منسوب ششم عقیف الدین ابو عبد الله الیافعی خرقه ارادت از دست فتح رشید الدین
 ابی عبد الله بغدادی پوشیده و او را خلای حضرت شیخ ششم شهاب الدین شهروردی و یک خرقه از دست
 پدر خود شیخ جمال الدین پوشیده و از دست عزالدین ابوالعاس احمد الفاروقی و او نیز از خلای شیخ شهاب الدین
 شهروردی بود و امام ابو عبد الله الباقی یک خرقه از سلسل قاده و یک خرقه از سلسل شجر ابو مدنی مغربی
 و یک خرقه از سلسل سیدی احمد کبر رفاعی نیز داشت و در اکالات این فرسنگ ششست و هم
 انجمنی از که محمد و جانیان حیدر علی سید باقی قدس مدت و دو سال در مدینه معظمه ملازم محبت امام عبد الله
 یافعی بود و انواع استفاده حاصل کرد و نسخه عوارف و دیگر کتب سلوک نمیت وی بخواند و اخذ طریق
 کرد و اجازت مقرران را ندن و توبه را دن و خرقه پوشانیدن و تلقین ذکر نیز از وی یافت
 الغرض بزرگان وقت نمیت وی مستفید گشته اند و صاحب نقاش گوید که شیخ علاء الدین خوارزمی قدس
 گفته که شبی در بعضی ملاقاتم در خلوت خود بعد از نماز مختصر بیدار نشسته بودم و در خلوت از

اندر دن سبته بود مردم دیدم با خود و خلوت ندانم که از کجا در آمدند تا با من در سخن بودند و باز از آن گفتند
 که سلام تا بعد از این با منی برسانم از کجایم شناسید او در حجاب است گفتند بر ما پوشیده است و بر خاستند
 و از دیوار بیرون رفتند و فاطمه عبداللہ با منی نظر نماید اما کتاب نارنج مرآت الجنان که نوشته است نامش
 و سبب آن حوادث بیان نموده معلوم است که بعد از آن چند سال دیگر در قید حیات بود و لیکن از عبارت الشیخ
 مشخص معلوم میشود که در اجماع شیخ غیر الدین او دخی بود قدس خجسته ای بنویسد که چون مخدوم جهانیا سید جلال
 در سبب الدیوبت امام با منی بیست و یک فرمود که در شهر دلی در وقت آن که بودند حالت نمودند اما اثر در
 برکت ایشان در شیخ غیر الدین او دخی است و او آنان چراغ شریعت که رسوم شیخ را بجا وجود خود
 روشن میدارد همان زمان رسید الدیوبت کرد که هرگاه از سفر سبب الدیوبت کرد و در دلی خدمت شیخ نظر
 محمود و چون خدمتش رسید دلی گفت که خدمت سید را بواسطه فرموده امام عبداللہ با منی را خطیبی
 برین فقره بوقوع افتد مخدوم جهانیا جواب داد که هست کما حق الله امر امام عبداللہ با منی که مرا
 بدین دولت بر سر می نمود رحمه الله علیه

ذکر مخدوم جهانیا آن گشت سید علی حسین ناری قدس از محنتین روزگار و عارفان
 صاحب اسرار بود و در علوم فاعری و باطنی و هم در فقر و استغناء نظری انداشت و در جمیع امور
 صورتی و معنوی قدم بقدم حضرت راس الشیخاه علی الدیوبت علیه و علی اله و سلم میرفت او را فتوی
 تمام و احوالی بزرگ بود و نفسی قاطع داشت او خلیفه بران چهارده خانوادہ است
 رحمه الله علیه صاحب العارفین کوید حیدر زکوار دی حضرت سید جلال الدین سرچشمه سلسله
 نسب او حضرت میر سید جعفر مرقی بن امام علی نقی رضی الله عنه منتهی میشود و او از شهر نبارادر

ملتان رسید و بشرف ارادت خلافت شیخ الاسلام حضرت شیخ بهاء الدین ذکر یا قدس مشرف گردید
 و از حضرت آن حضرت در خطه اجماع سکونت اختیار کرد و متاهل گشت و از وی سلسله پر بود آمدند یکی سید
 احمد کبیر دوم سید بهاء الدین سوم سید محمد از سید احمد کبیر دوم و فرزند بی بی فاطمه است ندکی سید جلال الدین حسن
 المعروف مخدوم جهانپان دوم سید صدر الدین المشهور شیخ راجو قتال و مخدوم جهانپان مرید بر خود سید
 احمد کبیر بود شیخ راجو قتال مرید و خلیفه مراد رکنی خود مخدوم جهانپان چنانکه احوال او بجای خود نوشته
 و مخدوم جهانپان اول مخدوم شیخ حسن الدین ابو الفتح بن شیخ صدر الدین بن شیخ بهاء الدین ذکر یا ملتان قدس
 ترسبت یافت و از دست وی خرقه قند بران سرور و پوشید بعد از آن منوچهر زیارت قرین شریفین
 شد درین میان اکثر مشایخ و مفت را دیده و استفاد حاصل نموده و چون مجد به حضرت رکن نامه حیدر علی
 الله و احماده رسید پان روز منبر که اغفرنا بالینا و گفت اسلام ملک باوری از روضه آن حضرت
 علیه العلوایه جواب مرا بگویم السلام با ولدی البشیر محمد بن الدین و دیگر نرکان که مجاور بودند
 محبت زب و تقدیر نمودند بعد از آن در مکّه معظمه مدتی در محبت امام عبداللّه باطنی استفاد کردند
 و اکثر سفر ریح مکنون نمود و جمیع مشایخ چهارده شمس و جیب دیک کرده را در یاد هم در کتاب
 مذکور از شیخ راجو قتال نقل میکنند که او از سید و چند مشایخ صاحب ارشاد نعمت یافته بود و خرقه اجا
 از دست ایشان پوشید بود آخر مخدوم شیخ نور الدین محمود اودهی المعروف بچراغ دهی رسید و از دست
 وی خرقه بران حشمت پوشید و با انواع نعمت موری و معنوی بهر مندرگ دیده و جهان تکلیف و محبت
 حاملگر که باز احتیاج محبت دیگر داشت پس در ارشاد و مریدان و طالبان صادق مشغول شد
 و عالمی بوی ثولا نموده ترسبت و هدایت یافت صاحب کتاب خزانه جلالی منسوب است که در آن ابام سلطان

محمد بنی بادشاه در پیش زادگاه از کلبه درویشی بپوشی می آورد و قباچی پوست نیز خدمت شیخ فخرالدین
 محمود او و همی قدس حضرت تبرکه دستار و بارانی خاص خود مخدوم جهاننایان پوست بند و فرمود همین کلبه
 پوشش کلبه را به بر و که از جامه درویشان ترا برون بخوابد آورد مخدوم جهاننایان پوشش
 کلبه را خدمت شایسته شیخ الاسلام و خانقاه مجری که در قصبه سوهانست با بیست موضع مضامین
 آن با ششم مخدوم متعین نمود پس از آنکه سلسله برگشته خدمت شیخ فخرالدین محمود رسید مخدوم و خدمت که سلسله
 خدمت فقرای مجری خانقاه سوهان فرموده و من درین باب اعازت از شیخ رکن الدین ابوالفتح ندادم
 حضرت شیخ فخرالدین محمود فرمود من ترا اعازت میکنم تا خدمت فقرای کلبه و اگر کسی خرقه بطلبید بدی
 پس مثال اعازت نامه از سلسله برگشت داد و حضرت فرمود چنانکه مقرر است و صاحب سیر العارفین و جمیع
 تسبیح مخدوم جهاننایان چنین روایت میکنند که وقتی در شب میدویدیم و غیره تبرکه شیخ سید ابوالدین نوکریا
 قدس سره مشغول بود و در محراب عیدی کرد چنانکه سیران از پدران عیدی میطلبند پس از روضه
 شیخ ادا می پر آمد که حتی تعالی ترا مخاطب میگویم جهاننایان کردانید عیدی بنویسید باشد بعد از آن بمقبره
 صدر الدین عارف متوجه شدیم معنی و درخواست اینها نیز ادا می شنید که عیدی بنویسید که با بای فرمود
 پس از آنجا بر روضه شجر رکن مرشد خود رفته متوجه گشت اینجا نیز همان شنید که عیدی نوشت که بدرم جدم
 فرمود چون روز شد هر که او را عید بد مخدوم جهاننایان میگفت اگر چه او را نعمت و خلا از هر سلسله
 رسید اما هر که خدمتش ادا می آورد اکثر شیخ بران سهرورد که از واسطه شیخ رکن الدین ابوالفتح
 رسیده بود میداد و با شیخ بران چیت که از شیخ فخرالدین محمود او و همی بافته بود آنرا بیشتر بعمل
 و بفعل حلالی اشرفی او را نعمت و خدمت اما و اعداد خود سلسله حضرت علی اکرم الله وجهه رسیده

چنانکه در مقدمه این کتاب شرح پیشینه بخاریه نوشته شده و الا در خطه اُچم و در شهر امداد و کجرات
 میان فرزندان دی اکثر پس جاسلسله جاکشت و هم میرسد اشرف جهانگیر سمنانی قدس سره
 در لطائف اشرفی میفرماید که اکثر بزرگان وقت را ملازمت کردم اما نقد ارجحانی و معارف
 و وقایع عوارف و خوارق عادات سینه و اطوار معاملات بفضیله که از حضرت مخدوم جهانباں صادر
 شد هیچ یکی از بقیه و مسافران ظاهر نشد و منظر العجایب و مقدار الغرائب بود چون این مرتبه اول
 خدمت دیار رسیدم با انواع مقامات و اوصاف طایفه صوفیه بنوعی از انار قطبیه و غوثیه انبار فرمود
 چنانکه در شب اول چون بموجب افاضت و خلوت آن حضرت در اقامت انصاف مبارک اودا
 صفت عابدیه ام که هرگز کلامی به سجده ای متفاوت منقولند متوجهم کردم پس با خود آمد فرمود که این مقام
 ترا باشد و مرتبه دوم که در خلوت آنحضرت رفتم حشم مبارک دیار از تجلی بیطیله منبسط شد و مرتبه سیم
 که در خلوت پر شد بود و بارهای بکشت از سوراخ در و دیوار هم میزدن آمد بعد زمانی که خود آمد
 فرمود که این مقام نیز مبارک و مرتبه سوم که در خلوت آنحضرت رفتم حشم مبارک دیار چنان لطیف
 و معانی آینه شد بود که ذره ذره از ذرات عالم از سر تا پای معانی توان نمود بعد از آن منتهی
 بجال خود آمد فرمود که برادرم سید اشرف انبیم ترا مبارک باشد و شکام خفقت در جبهه اصحاب
 و قویز مغوری برای جمیع غائب فرمود و کفایت بیان من و تو محبت از بی و الفتی ابدی واقع شد
 که دوری و نزدیکی اصلاً منظور نیست و هم دیار گفته که چون مرتبه دوم در خطه اُچم خدمت مخدوم
 جهانباں مشرف شدم از غایت مهربانی اسامی اهل بیت متعده که او را از انجا فواید رسیده بود شمرده
 از سیم نفیم متعده و متکثره بقدر اشرف سمنانی انبار فرمود چنانکه در لطائف اشرفی مکتوبات دیار مفضل ذکر

مبارک

افتاده است و با انیمه کمان در سیر کرامت میگوشتند و نهایت فروتنی را کار میفرمود و چون حضرت
 شیخ علاء الدین در بیکالہ دفاتر میگردید با محاب خود وصیت فرمود که نماز عبادت من محروم جهانیان میکند
 شما سبقت نخواهید کرد اصحاب هر آن کشیدند که محروم جهانیان در خطه ایست چه طور حاضر خواهند در این
 اندیشه بودند که محروم رفته حاضر شدند و نماز عبادت را امامت نمودند بعد از آن عبادت سبقت نور طلب
 فرزندان رشید علاء الدین چند روز از آن توقف فرمود و یک اربعین را هنوز خود نشاند و انواع نعمت
 ایشان خود را منجمه بالا دست گردید چون در شهر جوین رسید و ای ایجا با جمیع اکابر وقت استقامت نمود و از کمال
 اعتقاد و محبت آن حضرت ارادت آورد و مرید شد چندین هزار کس شرف ارادت مشرف شدند
 و از عبارت لفظ انشرفی معلوم شود که سلطان امیر جم شرفی نیز مرید وی بود و سلاطین کجرات از
 از کمترین مریدان آن حضرت اند چنانکه تقریب ارادت و زید سلطنت کجرات که با حضرت یافتند
 و در ذکر سید برهان الدین العروف بطلب کجراتی قدس نشسته اند کلمات و خوارق عادات
 حضرت محروم جهانیان قدس و احوال خلفای او در کتاب خزانه جلای و علم در کتاب مناجات
 قطبی مکتوب ذکر افتاده است و درین مختصر کتب انشرف آن نمی شود ولادت وی در شب بزرگ
 ماه شعبان سنه سی و سیمانه و انفع شد مدت مقدار و شش سال و قید حیات بود و بنا بر
 دهم ۱۱۱۱ ماه ذی حجه روز چهارشنبه عبد فرمان سنه خمس و ثمانین و سیمانه در آفر سلطنت فرود
 بادت ۱۱۱۱ ماه ذی حجه حق بیست و خطه ای مد فون گشت و قد پاک و بی قید حیات است
 انحضرت را پسری رشید و سید ناصر الدین محمود نام و از دنی او لا ذکر از انجمله بی از فرزندان او
 که شاه حسد نام داشت به سبب نماز صفت برادران از اجماع انتقال نموده در شهر قنوج آمد

مردم
 بسیارند و اکثر فرزندان
 ذی بخت و ولایتند

نظم اختیار نموده و کثیف و کرات شش مرتبه در شش و طبعه بدیهه فرزندان او بکام موری و معنوی
 شش مرتبه نام داشتند و بسیار عایجه بودند و اکثر مردم شش مرتبه و پیکان توامی از او تان شش
 داشتند و هنوز سلسله و خستد انجا جاری است رحمه الله علیه و فی از فرزندان آن حضرت
 در نصبه شکار بود توامی و می آموده اند از انچه شاه محمد دوشاه بهر و چند سوار و صاحب
 کشف بودند خواجه در آن دبار شش مرتبه بسیار دارند و یکی از فرزندان آن حضرت شش طبع عالم
 که در دلا کجرات اوده است چنانکه کشف حوا آنها بجای خود نوشته اند رحمه الله علیه ذکر
 میر سید محمد میر در از قدس بن بوسف اچنه الدی اوی او بر کترین خجفه حضرت شیخ نیر الدین محمود
 بود رحمه الله علیه جامع است بسیار است و علم دلا بت شایسته نفع و کلام عالی دارد و در ریاست حج
 سیرتی خاص بود و در بیان اسرار حقیقت طریقه مخصوص است چنانکه در مضائق دی طاعت
 صاحب اخبار الاخیار منوید که او را سید محمد میر در از از دن گویند که روزی بابکی شیخ نیر الدین با جمعی
 و می قدس با خجده دیگر از مریدان برداشته بودند و رفت بر دشت گیسوی سید محمد میر
 در از ای که در شش و پایا به پایکی شد و او بکیت رعایت ادب و استغراق مشق و محبت شیخ
 به بر آوردن کسب نقد نکشت هم بر آن وضع مسافت بعد قطع کرد بعد از آن که شیخ را به بیعتی اطلاع
 خوشگام شد و بر شایعیت دی از آنها نمود و این سبب فرموده هر کوم برید سید میر در از نشد
 و الله خلاق نسبت که او شغاف از شد و خدمت سید محمد رحمه الله علیه است مسی بجموع الکلم یکی از
 مریدان او که نیز محمود نام داشت جمع کرده انما بنویسد که روزی بنور خطاب الله بنیر حضرت
 کعبه قدس از من پرسید که ترا درون کتب شیخ اکثر مردان صفت بر کمال شده افتاده و به

شیخ

سیران مبین

ستر این محبت کجاست که گفتیم سجاد را که دید و میگوید و اگر بدین عطا پرسیدی که در کتب سید
 که مونی را این است می باشد علی الاطلاق بگویم اما علی النقیض معلوم است گفت علی الاطلاق بگو گفتیم این غایبی
 است بر محلی در آن است که میگوید یافتند که این کوچه است انعام است ریزه و زرش می کنند
 و این آتش سوخته است و لیکن صد هزار همچو این آتش یک شعله او جوش میزند و این مرد
 بر کالبد چنانکه شایسته چند هزار بر کالبد نمود و هم می رسید محمود و جوامع الکلم می فرماید که چون در سابل
 کلامی سخن در مقام می افتند من هیچ صاحب شرف و منکم نابراشته ام اما بر مولا امام
 و فی آخر سخن گفتیم ام بعد از آن تاکید سو کند و عقیده من بدل راست است که افغان محراب کرام ابو بکر
 نعم عمر عثمان نعم علی رضی الله عنهم و یکی از مصنفان مشهور می رسد که میگوید در کتاب اسما و
 و دیوان دشوار هم دارد و در اکمالات بسیار و حواری عادات بسیار است و یا در
 اوایل حال محفوت دلی شریف درنت بعد از وفات جراح و بی موجب اما ز نش
 بدیدار دکن شریف برد و در شهر کلر که سکونت اختیار نمود و آنجا قبولی عظیم یافت
 چنانکه تا امروز سلاطین آنجا دختران خود و فرزندان می رسد که بزرگ می بینند صاحب
 لطائف اشرف میگوید که ولادت می رسد که میگوید در از نالاج چهاردهم ماه حریب
 سنه شریف و سیمانه در و بی واقع شد و مدت یکصد و پنجاه سال عمر یافت
 و در سنه خمس و شریف و ثمانه در زمان سلطنت فروزش بن غیاث
 الدین بن محمد بن علاء الدین المعروف بحس کانکو بهمتی وفات یافت و در شهر
 کلر که مدفون گشت این سلاطین دکن را یعنی از آن گویند که حسن کانکو از اولاد

بهمن بن اسفندیار کاتبی نوکر سلطان المشایخ نظام الدین اولیادار شد چون سلطان المشایخ توفیق
 را در حکومت ولایت دکن داد، خدمت کرد سلطان المشایخ فرمود که این الدین آخر سلطنت
 النواب نیز بر تو مسلم نمود حضرت میر محمد گیسو دراز صاحب ولایت اندبار سرحد^{علیه}
 در میر عبد المجید بن جعفر املکی قدس سره مرید خلیفه حضرت میرانم دینی سرت عالی لغایت قوی و سستی بلند
 درشت و بسیار دلی نیاز بود سخن راستانه میگفت صاحب اخبار را اخبار منسوب بر که ابا جی کرام او
 شرفنامه بودند از اخبار دینی تفسیر او رزق و عبادان در منصب سرحد اقامت بودند
 چنانکه در دی نیز در سرحد و او مصنفات بسیار دارد چنانچه بحر المعانی و دقایق المعانی
 در رساله دیگر مسمی به پنج نکات و بحوالا سبب نوشته است در اخبار بسیار است رسالت
 کرده است و نسبت او را بعد از خود ترتیب نموده دی با سفر بسیار کرده و اکثر مشایخ و مفت
 را دیده و با جمیع رجال دینیه در اثنای کذب آسمانی چنانکه توفیق و زبور و انجیل و قرآن و غیر
 مخالف بسیار خوانده چنانچه در بحر المعانی خود بیان میکند که لاش و تفتیب و زنی صورت که سخن را
 از کلمات با کمال برساند و در بحر المعانی میگوید که مدت است که در آستانه شایان حضرت لا بر علیه
 این فقیر پیشانی بود و سه و سه ماه و دوازده روز و در خدمت شیخ نیرالدین محمود پیر خود بود
 و بعد از امداد در سه کار بود پنج دقت آب و نمونان بر دست فقیر بود که و نموی بکنانیم
 دوم شغل روغن و نمونان بر دستم بود سوم شغل کلوخ استنجام بر دستم بود که هر روز کلوخ را بر
 رخساره خویش صاحب کردم و این خدمت در عهد سلطنت محمد شاه تغلق کردم که در آن عصر والدین
 یکبار در مسجد سوار مقطع کنایه بود و بعد از حکم اجازت بر خود مسجد و مشتاد و دودلی را

در بایند ام و خدمت کرده ام و هر گنج نعمتی در حق فقیر ازانی داشته اند و هم بنی سید و شهاد
 و دو بزرگ را از من سپرد و غیر هم نام بنام با آن ملایک از اقطار عالم و غرائب احوال که در سفر
 و حضر و خدمت ایشان دیده و باینکه و مدت محبت خود با هر یک بیان میکند و میگوید که صفوان
 بن قحطی برادر عبد مناف را که در پیش حضرت رشتا نشین ایمان مشرف شده بود دیدم در
 غاری بنشینده بود و در آن روز که خدمت او را خدمت کردم نه صد و نود و دو سال بود
 و فرمود که حضرت رشتا بنیابی الدین علی بن وسم در حق من دعا کردی باید رازی عمر و ابن قعنه
 صفوان خانی از غزانی سیرت و میگوید که خدمت شیخ او حدسمانی مشرف شدم
 و در دفتر البین نقاد و از اسماء تجلی را سیر کردم بعد از آن کلام ربانی بی واسطه
 شنیدم که فرشتان با عبد جلالی حجاب جلای الوارث است بن عبد الله و الهام بعد از کلام شیخی
 ذات مشرف شدم و از آن تاریخ باز در مقام لاموت که مقام فرادست است
 نزول کردم پس ای محبوب بعد از تجلی ذات مظهره روز خدمت شیخ در محرابی آمد و نوشته
 بر پیشانی من مژد و اگر شیخ مطلع احوال من نمی بود مصاحبا را من میکردند که مرده است و هم
 در بحرمانی بنویسد که سالها خضر علیه السلام ازین فقیر در ملایک سفر و حضر سوال
 کردی یا او شکفتی و تا اکنون می پرسد و الله که منبکیم سبب آنکه در مبداء و حاجت سال
 مرا از روی ملایک او بود چون ملایک شده از کلمات بحرمانی خضر علیه السلام چیزی پرسیدم
 مرا شفا حاصل نمیشد ام و ز او را مناسب بیاست و من منتظرم از سبب آنکه او در حفظ جان
 خود دست یعنی نیم جانرا حفظ میکند و مرا اگر در هر دم مزار جان دهند تبرک آن منتظرم نوای محبوب

در حجر شیخ او حدسمانی مشرف
 افتادم بودم در پنج مظهره روز

و چون از کلمات خضر علیه السلام
 چیزی پرسیدم

نیز در جانبازی و جان سپاری بسیار پیشرو از بچه‌ها سرگردان تو باشند الغرض کمالات و احوالات
 هر سید محمدی القدر است که در وفات بسیار کمند معصنات او باشد حال او است و سند و تائیدش
 بفرمایند و لیکن حکم اخبار را بخارید چه خوب که او عمری در ازبافته که از زمان سلطنت
 محمد ثانی تا زمان سلطان اهلول بودی در قیامات بود سن شصت و نه از حد سالها و زبرد قد
 پاک میر سید محمد جعفر ^{رحمته الله علیه} در شهر سرهند زبازگاه خلق سبب رحمته الله علیه
 ذکر مولانا خواجگی قدس از جمیع فضایل انشا و در وقت خود مخصوص بود و احوالی پسندید
 صاحب اخبار را بخارید که در چهره و خلق حضرت شیخ نیرالدین محمود اودهی و شاکر مولانا
 معین الدین عمرانی و استاد قاضی شهاب الدین جوهری است در اوایل جای بی در تحصیل علوم
 مشغول می بود و بعد از فراغ از درس و استفاده بخیریت چراغ هدایت قدس میرفت
 و مولانا معین الدین را کار می که علماء ابریشم می باشد در حق و کجا چراغ هدایت بود هرگز
 شیخ میرفت مولانا خواجگی بهر دو عزیز نسبت اعتقاد تمام داشت و از انظار آن محنت
 میکشید اتفاقاً مولانا معین الدین را توشش سرفه نوی زیبون خست که اطباء از معالجه آن حاضر شدند
 و از حیات مایوس گشتند روزی مولانا خواجگی بفرماند که چه نمود اگر مخدوم محمد شریف
 شیخ قدس فرماید و استمداد و سهرت نماید که از برکت شیخ شفا عاقل شود مخدوم را اگر چه در دل
 خوش نماید اما آخر تاب را غلظت بخت را نمی باشد و بدین شیخ توجه داشت چون قریب خانقاه رسید
 شیخ نیرالدین محمود از مجلس برخاسته اندرون خانه رفت و در میان پرگشته آمد و با مولانا ملاقات
 مسامی با سید محمد صحبت داشتند که خادم شیخ سرفه آورد و انواع طعام در مجلس حاضر کرد اما بهر خبر ساز

تج

صحت

و جنرات که با هم مخالف می‌سازند دست پیش مولانا معین الدین نهاد و او را انکار زبانه
 شیخ فرمود بسم الله الرحمن الرحیم میل میکنند از سبب ولایت شیخ نواز است عذر نمود
 منبذ لقمه از آن تناول کرد بعد از رفع سرفه بر مولانا سلفه غالب آمد شیخ فرمود طشت
 حاضر سازند آنچه داده سرفه و بلغم بود همان طعم نام زد کرد و حاضرین و جنرات مخالف بود
 در وقت شیخ شفا بخشید مولانا را اعتقاد غظیم بخیمت شیخ پیدا آمد و مولانا خواجگی پیش
 از اهل آن میر میمود صاحبقران نابیر خویشی که میر سید محمد سید و دزد میب بود از آمدن
 مثل اخبار نموده از دهللی برآمد بجای رسید و متوطن گشت و شهر را غظیم یافت و قد قهر
 او نیز برون شهر کالپی را با نگاه خلق الله اندازد راست رحمه الله علیه
 مولانا احمد تاسیس سیر قدس سره نیز از مریدان باب اعتقاد شیخ فخر الدین محمود او دخی است
 و در مقابل علوم ظاهری و باطنی ممتاز بود و بخدمت مولانا خواجگی امد نسبت موافقات درشت
 اما در بر آمدن از شهر دهللی موافقت نه نمود و آخر بعد از اطلاق امیر تیمور و مجلس مباحثه که با شیخ
 الاسلام که بنبره مولانا برهان الدین صاحب ادب بود بجهت تقدیم و تاخیر مجلس گفت و گوی شد امیر
 فرمود که این بنبره صاحب ادب است مولانا احمد گفت که ما ادب که پدر کلا این باشند
 عند جاد و در اینجا کرده است این اگر یک خطا کرده نه چه باک شیخ الاسلام در جواب گفت
 آن محلهای خطا که ام سبب به نبوت باید رسد مولانا اشارت لغزیدن و نشان کردن
 خود کرد تا تقریر نمایند امیر تیمور پس از ملاحظه ناموس او محبت بمجلس دیگر انداخت مولانا احمد
 از آنها با اهل و عیال خود برآمد بجای رسید متوطن گشت و طریقه موافقات با مولانا خواجگی بود

سرفه

که صورت

مسکون مبداء انت الفرض من اولاد این دفاشی شهاب الدین که شکر و دروغ و فرزند معنوی
مولانا محرابی بود و تقار و اتم شد قاضی شکایت آنها مولانا محرابی نوشته استمانت نمود مولانا این
دوبیت شمع سودی برادر جواب و نوشت : ای بسپش از آنکه در قلم ایند نای تو : واجب
بر اهل مشرق و مغرب دمای تو : ای در بقای عمر نفع جهانان : باقی ما با آنکه نخواهد تعاقبت
آخر سخنان بوجود آمد او را کلمات بسیارست و مرقد مولانا احمد نیز در شهر کالپی اندرون قلع
دافع شده روضه الدیبه ذکر شیخ صدر الدین حکیم قدس از کمال خفای چراغ دلی است و مجمع کلمات
صوری و معنوی را رسنه بود و در تربیت و ارث و طالبان نظریه داشت صاحب افتاد و اخبار گوید که
پدر وی بود و اگر بود نسبت ارادت و خدمت سلطنت شیخ و درنت و لغایت کبریا و هیچ فرزند نصیب
نشده اکثر احوال و بیشتر او قادر از دی این نعمت می بود روزی در وقت سلطنت المشایخ
بنیاز مندی نام بیاید انحضرت منت مبارک خود را به پیش سارک مالید و او را بغیر زندی رسید
لبارت و داد او از آنها که اعتقاد خدمت هر خود داشت بقعه پیش رفت و حتی سجده داد و بغیر
امید داشت چون متولد شد شیخ صدر الدین نام نهاد و خدمت سلطنت المشایخ برد آنحضرت او را در
کنار رفت تا آنکه او در کنار آنحضرت بود و نظر بر جمال سلطنت المشایخ داشت بنویس که انز شورش از آن
ظاهر شد و ناما مجلس اسمی را معاینه نمودند پس آنحضرت جبه خود بازده باید جدا کرده برای او
خود خرقه و حنط و او را بشیخ فیر الدین محمود چراغ دلی سپرد و بطوشان او خبر داد پس چون
لسن تمیز رسید خدمت چراغ دلی ارادت آورد و تربیت یافت تا به مرتبه تکمیل داشت و رسید
شیخ فتح الله او را و می از خلفای اوست احوالش بجای خود نوشته آید و حضرت مخدوم شیخ احمد

چنانکه اکثرین همکاران
در دایم تربیت او به مرتبه
ارشد رسیدند

حبشی که در فقیه برین اهودیت نیز از کمال خلفای حضرت شیخ صدر الدین حکیم است شیخ صدر الدین را
 مصنفات مشتمل بر عقاید و معارف بسیار است و سلوک بوجه حسن نوشته و درین فن دستی
 قوی درشت از ان جهت او را شیخ صدر الدین طیب دگما گویند بلیار پرمان او را در بودند
 نامیرای یکی از ان قوم سمار بود سلاح کند چون محبت با او را خط نوشته دادند تا سبکی که در فلان
 کوه چشم افتاده بسیار نباید و خط را همان سنگ منجمد چون سنگ آن قطار بدید و آن ویر سرزمینی
 رفت و بالباد و زمین بکانت و گنجی که در زیران زمین بود نشان داد و از آنجا که کشید تندی درون است
 او را بدان گنج گفتا قی بدشامر قد غر که وی درون فتنه دلی است رحمه الله علیه
 میرسد ملا والدین سندیه قدس شیخ نیز از مریدان چراغ دلی است آن حضرت بعد از تربیت او را بجانب
 قصبه سندیه من اعمال سرکار بکنو حفت فرمود و سعید بیکه زمین در سواد قصبه مذکور محبت خرج خالق
 بدست مبارک خود بر باره سقا نوشته داد پس سید ملا والدین موجب افات شراعت در قصبه سندیه
 منوطن شد صاحب مقامات عالی و آن مرقد پاک را و زیارتگاه خلقی است و آن زمین تا امروز در تصرف
 فرزندان آن مجال خود است و ما این زمان محتاج سند علی است اندک بکس سبب توجه بر آن حضرت
 مراحت نمیتواند رسد رحمه الله علیه و میرسد ملا والدین قدس که در قصبه مذکور آسوده است
 بسیار بزرگ و مبارکات بود احوال مختلف نشین میشوند و بعضی گویند از مریدان چراغ دلی است
 گویند که برادر زاده یا بنیر محمد جهانبا حسب لایباری بود بر حاکم دی باریکت و صاحب دلاست است رحمه
 فخر کاشی عیبه المقتدر بن قاضی کن الدین قدس شیخ از کمال خلفای چراغ دلی است شانی عظیم و احوالی
 نیکو و کراماتی مستور داشت و در تربیت مریدان دارش دلائلی بی نظیر وقت بود و جواد لایست جزو

در پرده دانشمند یاران میداشت و غایت نفع و تبلیغ بود صاحب اخبار را بخار و بیکه و با
 دایم درس ملکوت و اکثر گفتی که فکر در یک مسئله شریعی فعل دارد و بر هر ارکعت نماز
 که بعبود در با گذارند قاضی و امام طالع علی بن سبیر جرجانی تریفت و محبت سکر و آخرت بختی اودا
 منکوب دست دشتی و اود را تحفه کرمی بر عقل علم نام کار مید و میر تبارت در سید و اکثر اوقات
 فقیر و فاقه لیسری بر دوش ابو الفتح جوینوری که بنبر و میر و خلیفه اود بود کتایب از موقوفات حمزه و جمیع کرامت
 در این نوشته نه که شنبه ام از قاضی است که خلفه عبدالمقصد بود و خدمت جرجانی نیز رسید
 او ملکوت منکر روزی بنشین قاضی رفت و انروز در خانه او سینه فاقه گذاشته بود و غالباً از قاضی نیز
 اهلما انبغی واقع شد من بیرون آمدم و از غایت سوزش دل پیش در خانه او ایستاده بودم که ده بانزد
 بابت پنج خوانی بر من میآید از آنرا که فتم و بنشین قاضی بر دم و واقعه حاضر شد انتم او در غضب آمد
 بنشینند پس این کرامت فی الحقیقت از قاضی عبدالمقصد است و آن بلمار معتقدان او بکمالها با
 فراوان از قاضی سرخزیدند و یکی از طالبان او سلسله کتابی نوشته است سبب منافی العبدین
 مشتمل بر احوال سبعین حجت در اینجا از احوال و کرامات او بسیار ذکر کرده است که درین مختصر بنابر
 آن ندارد و در این نوشته که او ملکوت که بنشین من طالع علی میآید که بورت او علم و قاضی است
 و استخوان او علم است و مراد از بن طالع علی قاضی بنشمالی بود که در عادت امیر تنویر صاحب
 طرف جوینور رفت و اینها مضمون کتب چنانکه احوال او مشهور است و محمد و شیخ مسلم الدین فنجوری
 نیز از اهل خلقای قاضی عبدالمقصد بود و احوال او بجای خود نوشته میآید و قاضی عبدالمقصد
 بنا بر حسب و شغل محرم سنه اصدی و تسعین و سیمانه در عهد سلطنت محمد فرزند واقع شد و در دهی بود

من چند الحاح کردم
 که جز از آن قبول نکنم
 نکرد بلکه غضب

گفت مرقد بزرگوار و قبر پراد فاضل دین در مقام خواجہ قطب الاسلام مختیار اوشی رب جانب
جنوب حوض شمس که انرا خلفای شیخ عبدالعزیز و ابن شیخ عبدالعزیز از فرزندان شیخ ابوالفتح جوهری
که اکابر سلسلہ سکنند بودی بود از جوهری پدلی آمد مقبره اجداد خود را عمارت کرد و الا موجود در قریه
حضرت فاضل حضرت دی قدس نیز مرید و خلیفہ جواع دینی اول خلیل علم نمود و استاد محمد بود بعد از ان
خدمت حضرت شیخ ارشد و باب مرتبه تکمیل رسید اورا کالاب بایست و خواجہ اختیار الدین ابرجی از خلفا بزرگ او
چنانچه احوال او بجا خود نوشته آید و فاضل شیخ دی چهاردهم و محمد شمس و نمانانیه در سلطنت سلطان محمود
فروردت و وفات یافت و نصیب ابرجی مد فون رحمتہ اللہ علیہ
خواجہ محمد و شیخ سلیمان و دی قدس نیز مرید و خلیفہ جواع دینی بسیار بزرگ و صاحب نام علی بودند
علیم و معنی بلند و شجاعتی پسندید و داشت سلسلہ رب او ببالدین و لید که سیف اللہ نقب داشت
منجی منور و در علم ظاهر و باطن و معرفت کرامت جامع بود و خوارق عادات مثل اعیان و امانت از وی
گشته صاحب سیرالاولیا احوالی بهین قدر نوشته است که شیخ سلیمان مرید جواع دینی بود صاحب کلام
اشرفی بود که بعد از کمال خلفای آنحضرت چنانچه فی نوب که مردم نصیب جاشیر سیم خدمت نمود
شیخ سلیمان خلیفہ حضرت شیخ نیرالدین محمود جواع دینی قدس ارادت می آوردند روزی چند کس
معصوم از نصیب مذکور محبت ارادت منبر او آمد بودند شیخ ذکر باین شیخ سلیمان صاحب سجاد
پدر خود بود و بآنجا گفت که حاجت شما بزرگست و درین نزدیکی سبب بزرگ ما کمال دعای
احوال میرسد این ولایت مولا او شد و نصیب خدمت او است به اتفاقات حسنہ
ممد دان ایام میرسد اشرف جهان بزمنا بی قدس اشرف او و مردم نصیب جالش

هرگاه

بی اجازت انحضرت

که درخواهد کرد از وی بشغافت مردم مکن و شخصی که سخن ترا گوش نکند با وی کجوا که کسی گفته
 در و نشان قبول نمیکند بزه کار بنمود پس ترا بجهت بزه کار ساختن مردم بنا فرمایند و تنه تو را
 رسم بود که هیچ کاری با اجازت انحضرت نمیکردی بیکه برای اجازت حضرت سلطان المشایخ و خواجه قطب
 الاسلام حضرت واهی جنین باید احوال کالات و توکل او که بر بزرگوار و اکسیر شریف بازده
 و از ان جهت هنوز توکل کردیده و در موقوفات او معاف است و فرزند بزرگوار او در قصبه کنتوست حرمه الدین
 شیخ سعد الدین که در این شهر متوکل کنتوی قدس فرزند خلیفه حقید بود و کالات بسیار است
 او در موقوفات مطهر است چون شیخ محمد متوکل و میر سید امیر ماهی حبیبی و دیگران که فوقی او بود اکثر به سبب
 دینی او در این شهر متوکل اول شیخ سعد الدین است میر سید امیر ماهی در نام می کنند و بی کفایت که از دست این فرزند
 سبزی بوجود آید که لصب او من است آخر بمحاشه که شیخ عین الدین بن شیخ سعد الدین میر سید
 امیر ماهی است و در احوال او نوشته اند بعد از ان شیخ سعد الدین هم به بر بزرگوار خود بدی رفت و بعد
 چراغ دینی را در آورده و بشیرت بهر شده و بعد از ازاوت ششماه گذشته بود که او را قبولی تعلیم بدادند
 هر کس که بدست شیخ محمد قومی می آورد و لقیه جزئی بگذارد و نیز بگذرانید اگر چه بنا بر متابعت پدر قبول
 میکرد اما با خود می گفت که پدرم همان خون حوزده و اجازت از خدمت چراغ دینی یافته تا او را گرفتن منوم
 سام گشته و تو هنوز بوی از این راه یافته ای که ترا چه طور روا باشد پس هر چه بوی میرسد چیزی از ان بهت
 نذر چراغ دینی نگاه میدار چون باز هم راه و الدخود بدست شیخ در دینی رفت اول بدین خدای گذرانید
 بعد از ان آنچه شیخ سعد الدین کرده از این نظر ان حضرت او را در فرمود این جهت شیخ موقوفه که نظر ندیده زاده است
 آن حضرت را بسیار خوش آمد بر زبان مبارک را اندازی بکی از معدودن متوکل در و نیز است که بعضی

مشغول گشته صاحب فنون خواهد شد پس او نیز در اخذ فنون اجازت یافت و حق تعالی بواب
 دولت صوری و معنوی بر وی مینویس کرد و انید گویند که خضر علیه السلام او را یک کسبه عنایت کرده
 بود هر چه بخواست از آن کسبه بر آورده تصرف مینمود و آن کسبه هرگز خالی نماندند او در صیانت
 و شیخ سعدی علیه خدمت میرسد شرف جهانگیر یگانگی تمام بود و معنی فوق الحد درنت جانکه در کتب
 بکثیر احوال معانی و حقایق عادات بسیار ظاهرست مرقدها بشیخ سعدی که در مرم و خدمت شیخ محمد متوکل
 دانستند سنده و فالتش و نظر نماید و لیکن مخطوط او را تا سنده نماند و سیمانه نوشته غالب در آن نزدیکی
 دفات کرده باشد و شیخ کبیر شیراز قدس سره در بابان مرقده شیخ سعدی که بسیار بزرگ بود اول حال
 بر شیر سوار و ماری بدست تخته و نمک در فعل گرفته بگشتن آواز برکت نظر محبت شیخ سعدی علیه
 از آن کار بی بنیاد نموده کرد و شعل باطن مشغول گشت بر تبارش و فانی گردید حسنه الله علیه
 شیخ بنی الدیق قتال بن شیخ سعدی که در قدس سره صاحب مقامات عالی بود و استغفرانی
 نیکو نفسی فایده داشت و مرید حضرت میرسد امیراه بهر محی است و مدنی در محبت او ریاضت نماید
 نشانه کشیده و در بیتا بایسته بود از تکمیل خدمت بدر نیز که او خود در قصه که متور رسیده و حاکم
 در پرده ملک ممنوعید داشت و شیرب دوام الف گرفته بود از مردم درین باب شکایت او نموده
 پدرش می نمودند نماید گفت و گوی خجی روزی او را ازین ممانع آمد پس از هر سبوی که آب برای
 خوردن و طهارت کردن می آوردند شراب می برآمد شیخ سعدی علیه فرمود که آب از جاها دارند
 در جا نیز خمر می آید پس مردم بسیار فرستادند در آب آید و با هم تمام شراب شرب بود و منجر گشته
 یک اشرفی بر سر هم می نمودند که او را روزی می پاد عنایت فرمود و فرمود تا او را گویند که کجا خود

بابو

متوکل

مشغول نمودن امانت بسیار ازین نوع از وی بطور امانت و خوارق عادات مثل احباب و ملاقات اکثر از وی
 ظاهر گشته لغرض چون وفات شیخ سعد الدین فریب رسید کسب کلانش شیخ حسین الدین در بی فتوحی که از جانب
 سلطان ابراهیم شاهی بدارت چون پوری آمد رفته بود شیخ فرمود در گاه او حاضران همان خرابانی را طلبید
 چون کسب شیخ بن الدین رفت او را در فلان مستند دید نظر نوی استار کرده گفت که یک
 بار دیگر نصیب من مانند بده انرا بخورد و سبوی شراب بر زمین زد و باز کرد انکار بر نگشت
 چون نمیدانید بر شیخ سعد الدین فتنه با جمیع امانتهای خواجگان حبش بوی مطافه نمودند با هم تقاضا
 شیخ بن الدین پرسند سجاده بدر وجه نشسته و در ارادت و مریدان مشغول گشت و شهرتی عظیم یافت
 و عالمی بوی تو لا نمود مرقد پاک وی در قفیه کننور را بجا آید و در فرزندان او نیز اکثر
 مقامات عالی اند و در بنفشه معطیله از فرزندان شیخ بن الدین تا زمان سلطنت شاه جهان شاه
 تازی خلد لک که بر جای اجداد خود مستقیم مردی با بزرگتر متاض و شکفته و بسندید اعدا با یور
 صلاح کرد استه بود و در سنه یک هزار و چهل از بنیالم نقل کرد و رحمه الله علیه
 شیخ و انبال عرف مولانا و از اجدادش عبد الله صاحب ابن کتاب قدس سره و خفیه و
 قدس سره از جمیع کمال و وفاداری ار استه بود عالی قوی و شایسته بزرگ و منی بلند و فراستی جاد و
 داشت و سلسله نسب او عباس بن علی متقی کرم وجهه منی شود و لغرض حدیث کاتب اکرم و
 فقیر حقیر عبد الله صاحب شیخ بن عبد الله رسول بن قاسم بن سید بن مبارک بن حبان و انبال
 نامی بن بدالدین بن حسین الدین بن قطب بن فرید بن نظام بن نصر الدین و انبال عرف
 مولانا و بن میر بدالدین بن حسن بن نفل بن عبد الله بن عباس بن مرتضی علی کرم الله

او را در خانه کاشته بود

که کار از ابا و اجداد متقبل متواتر و معتبر چنین رسید که میر میرالدین بدر مولانا شیخ دانیال عرف مولانا
 محمود کور از جانب ولایت خراسان در زمان سلطنت سلطان غیاث الدین بلبن بهند و سنجان
 رسید و مدتی در لباس اغنیاء گذرانیده بعد از آن حذب حق در کار او شد در هر چه بود از آن امر
 تأیید گشت و در فضیله سنه **گوشه** **مکانی** انزو گرفته سکونت اختیار نمود تا آنکه از بیایم
 لغت کرد و همانجا مدفون گشت رحمه الله علیه پس از وی یک پسر برادر کار ماند که شیخ دانیال
 عرف مولانا محمود باشد وی با و محمود را در فضیله سنه که گذارشته بحجت تحصیل علوم جانبی فقه
 بیا نه رفت آنها بچیت فاضل بعبه کفر علوم تحصیل نمود فاضل بیست رالیه کما قابلیت حرب
 و نسب اولعباس بن علی برقی کرم الله وجهه مفتی می شود او را در بانه دختر خود را در عقد نکاح
 وی آورد بعد از آن شیخ دانیال خواست که بحجت مرشد کامل علم را با عمل مقرون گرداند و در آن
 وقت ستم کلمات و سخنان عادات حضرت فخر الدین محمود چرخ دلی قدس از شرق
 تا غرب فراریده بود پس بخدمت آن حضرت بحجت در یافت سعادت معنوی متوجه
 دلی شد و شرف ارادت مشرف شده سالها در خدمتش تربیت یافت
 تا آنکه بغیر خرقه خلافت فائز گردید و چون آن حضرت اکثر او را لقب مولانا محمود میخواند
 از آن جهت نام او را از اهلان لقب میخواند بلکه نمیدانند که نام او شیخ دانیال است
 پس بموجب اجابت آن حضرت در فضیله بیا نه آمد و الممانه همراهِ گرفته متوجه وطن گشت
 چون فاضل عمید از خراسان و چند بار شتر اسباب و چیزی بقصد بختر خود داده بود و بآرام آن
 قطاع الطرن دنیال افتادند که فرصت یافت شیخ را بکشند و متاع ببرند هر کس چون شیخ

از کنگره نشسته فریب قصبه ستر که رسید جماعه قطع الطریق در یافتند که خالد شیخ بنامه پسر سردار و زور دست ما بجا
می یابد بی اختیار شد شیخ را شهید کردند و بعد از آن خواستند که عیال و اطفال و جمیع و استکار اهل پاک
سازند نگاهار و از بی هیبت از بدن سوار شیخ و انبال طاعون کش که جماعه قطع الطریق بمرتب دست و پا
کم کرده مانده استند پس خادمه جان شیخ را برداشتند به قصبه ستر که آوردند و موجب فرموده مادرش جناب
شرفی قصبه مذکور مدفون ساختند مرقده مبرکه که او تا امروز زبانه نگاه حق سبب رحمة الله علیه از وی یکسره
عقب ماند شیخ غیر الدین و از وی اولاد بسیار شد و معشیت وافر بهم رسید فرزندانیش در قصبه ستر که
سیر بر روی نا انکه رفته رفته نوبت سلطنت و سبی به سلطان بهلول بودی رسید و جمیع فسادان این دیار
را پیش خود طلب و رشت تا موافق استعداد هر یکی معشیت مقرر نماید در آنوقت از اولاد شیخ و انبال
مولانا مودت بنامه شیخ بن و انبال نانی در قصبه جات مانده بود او نیز همراه جماعه فسادکاران رفته بمدرست سلطان
حاکم رشت سلطان بهلول را چه میخواستند و در اندیشه چون نوبت بشیخ رسید دیگر جماعه معشیت او را تغییر نموده
موضع بکره من اعلم چه پنداشتند و دیگر سیر کار لکنوی بر روی مقرر در رشت بنابر انچه بجهت بر و خشت امور
که نواز سیر سبب بان شیخ از قصبه ستر که انتقال نموده در قصبه انبلی متوطن گشت فیر او نیز در قصبه مذکور سبب
رحمة الله علیه از وی یکسره رسید که شیخ شاه بده نام و رشت عقب ماند مردی به نام دولت و پانزده
روز کار بود و از دست طرفیت همه غرقه خدمت از خدمت حضرت محمد و شیخ خاصه بن خضر قدس سره داشت
فیر او نیز در قصبه انبلی سبب رحمة الله علیه از وی اولاد بسیار و جمیع اهل مدینه شیخ داود بن شاه بده که سیر
کلا و جانشین پدر و مردی به نام قار بود و رجای شیخ شاه بده و فادات یافت و شیخ کوهر بن شیخ داود که
جمیع فضايل اراسته بود و تبقیری از وطن انتقال نموده بموجب حکم سلطان وقت جلالت الدین ابرار شاه

مضی شهر جو پور شد و در پند کو مطلق گشت و فرزندان وی شیخ عبدالکریم و شیخ عبدالمکرم شیخ علی و شیخ محمد
 الان در شهر جو پور بر بزرگوار است و موجود اند و اما بان ما قابل چند از اولاد شیخ فاسم و شیخ محمد بن شاه بدیه
 درین و بر این جان فدا و ایم حق تعالی سبب و سید خواجگان شریف عاقبت بخیر کرد و اما الغرض بدرم شیخ
 عبدالرسول بن فاسم بن شاه بدیه در سنه یک هزار و دویست و سی و دو در زمان سلطنت اکبر بادشاه از منصب
 و دیگر و انتقال کرده در موضع رسول پور عرف بنی من الیما پرتکه لکن سکونت اختیار کرده و ولادت این
 فقیر کاتب حروف صحیح روز بیست و سه تا پنج نیم ربیع الاول سنه یک هزار و سی و دو در سلطنت اکبر بادشاه مذکور
 موضع مسطور واقع شد و در عمر چهار سالگی بدرم از راه نیاز مندی یا خدمت عرفا پناه حضرت شیخ نظام الدین
 از بنی قدس شریف در حضرت این ابن ایه تبرکات تعلیم فرمودند و بسم الله الرحمن الرحیم الحمد للّٰه العظیم القرآن افزون نمود
 و خود می بایم بهر کیف چند ساجری آداب امر و نهی آموختم و چند سال بدرم رسم معاش الطریق بهنگام
 و آداب ملک کسب نمودم و باره معیش و بنا هم کرده و سوزش نفی را تسکین دادم و در عمر نوزده
 سالگی از مواهب الهی سبب و سببش مجازی در زمان سلطنت نور الدین محمد حاکم بکبادشاه بن
 بن اکبر بادشاه طلب حق پیدا آمد و مدت چهار یا پنج سال در لباس اعتبار با خدمت شاه تسلیم
 و انواع مکاتب از هر سلسله عمل می نمودم و تعارف دست داد و بود اما ظاهر از رسوم حق قدم بهر
 نمی گذاشتم تا آنکه در باطن استقامت مشرب صوفیه اهل صفا پیدا آمد از زمان از خدمت من
 حقیقه از جمیع خلایق بر آمد و زنده و فخر بر دوش نام را می انداخته بخدمت خیر بدکوشه انرا و اختیار
 نمودم و مدت هفت سال و چند ماه متابعت خواجگان حجت سیر ملک کردم و مجاهده در ریاضت
 بقدر طاقت بجای آوردم تا آنکه رنج بر احوال مجاهده مشاء گردید و قنایات حقیقی رویا

نمود بعد از آن بارت و طالبان و مریدان ماورگشتم در ماه حجب سنه یک هزار و سی و دو هجری آورد
 حبشیه جمع نمودیم تا هر دو سنی بقدر استعداد خود خطی و نصیبی از آن حاصل نمایند بعد از آن بی تردید
 این نیازمند حق تعالی است با معشیت تدریج بعد آورد و معروف آن ماورگشست مدت چند سال
 است که حکیم الهی و جمیع امور فرموداری با مناجات حق سبحانه تعالی خانه نیز بخیر کرد و انا و این دو مکلفیم
 قوله تعالی و اما سمعت ربک فحدثت و سنه یک هزار و پنجاه و پنج هجری بوقت سلطه عادل خلیفه
 الهی شباب الدین محبت جهان بادت خلد الله ملکه و قلم امه العلوة و السلام
 ذکر محمد و شیخ عدا و اخ و الدین نگاری قدس سره مرید و خلیفه شیخ سراج الدین المنصور راجی
 بدر و در این السعد السوری میگفتند و در میر حمله اهلکی بادت نگاله بود و عثمان دی نیز امرای کبار
 سلاطین نگاله بودند که از دبار لاهور آمده در نگاله ساکن گشتند و بقول صاحب الغایب
 استثنی بسلسله نسب او بنالدین ولدید امای منتهی می شود و القاب وی شیخ ملا و الدین
 کنج نباشت و شیخ ملا و الدین تل نیز گویند چنانچه بنقل متواتر مشهور است که وی پیش از ادت شیخ
 اخ سراج از غلبه کبیر علم درید و جاده خود را کنج نبات لغت بنامده بود چون انبقرمه بخدمت حضرت
 سلطه المشایخ رسیده اخفرت اغیرت در کار شد دست مبارک خود برز انوزده فرمود
 که بزم کنج نبات کنج نبات زبانش تل شیخ مجرب گفتن این کلمه زبان او مل شد بعد از
 مدتی چون در سلک مریدان شیخ اخ سراج خلیفه اخفرت مسلک شد شفا یافت صاحب
 اخبار الاخبار گوید که چون شیخ اخ سراج با نعمت و خلعت از خدمت سلطه المشایخ
 یافت و خواست که بجانب بنگاله وطن اصلی خود متوجه شود و خدمت اخفرت التمار

نمود که در این شیخ علاء الدین مردی دانشمند عالمی به سبب در آلوده با وی بسیار اید آن شخص فرمود
 که غم مخور خادم تو خواهد بود پس همچنان که شیخ علاء الحق در هر چه بود از آن برآمد مریدش
 و خادم او گشت و هم آنجا می ماند که شیخ اخراجی سراج اکثر اوقات سوازی و طعناهای بختی می زد
 وی بگریه اندیدند خادم آن شیخ دیک در شهر کرم بر شیخ علاء الحق نهادند چنانچه موی سر او رفته
 بود و گذر شیخ پیش خانه خونی او بودی که امرای بادت بهنگاه می رسید و در وی
 از مجال لغیزی و ناشی می پدید می شد بسیار از نظر تربیت شیخ احوالی قوی بردی و ارد گشت و مقام
 عالی رسید و در امانتی و نظرفانی که شیخ اخراجی سراج را در خدمت سلطان المشایخ رسید و وقت
 خود تمامی بوی اینبار فرموده جانبش خود کرد اندید وی بیدار شیخ بر سر گذارست و متکلم
 گشت و عالمی از فقر تربیت او برشته بکمال رسید از دنیا فانیس باید کرد که مثل می رسید اشرف
 جهان که شبها بلبند بر و از برهنه می خفت علی السلام از ملک خراسان مملکت سمنان را گذارست
 خدمت وی رسید و حسن تربیتش بکمال تکمیل داشت و فانی گشت با وجود چندین اولیای کبار
 صاحب ارشاد در راه در حوزة اندامه با اتفاق همین سیقتند که بر شهادت بجا آمدند قدم بر زمین
 و خضر علی السلام مقام و مرتبه شیخ علاء الحق فرسایند که با وی از سمنان پریدست و بسیار شیخ
 دفت دام مرا کرده اند و لیکن من برای تو می بایرم چنانچه این مقدمه در ذکر می رسید اشرف جهان که
 نوشته است و دیگر فرزند صاحب سجاده خود مثل شیخ نور قطب عالم داشت که کمالات و کرامات
 او از طهر من الشمس است احوالش بجای خود نوشته شود و دیگر از خلقای کمال او شیخ نفع الدین
 ماکلیوری است که بسی جانتها عالمی بود و مشرب ولایت شیخ ابو سعید ابوالخیر داشت

این فقیر کاتب الحروف بغیر از باریت او میسر نداشت هر قدر او میان سرای فصیحه ماکنبور واقع شد
 و حضرت میر سید نظام الدین فرید پوری قدس سره کمال نثرین خلفای شیخ غیر الدین مذکور است و از کمال
 کسب میر سید فرید دانست رسید بود و در قدح خبر که نیز در زید پست سلسله نایب او حضرت سید
 اعرج میرسد که اکمل اولاد حضرت امام محقق بود در میالدین حضرت میر سید اشرف و کمال
 اشرفی و فرماید که اکثر پیران ما مرتبه ابدال مفتکانه داشتند چنانکه سید اشرف
 خواجها بوالحمد شتی ابدال بودند و مخدومی شیخ علاء الحق نیز ابدال اند خوارق عادات و تصرفات
 بسیار ظاهر می نمود چنانکه بعضی اصحاب محبوب فرموده مخدومی مذکور در جایگاه وضع مختلفه مشغول
 بودند و میان یکدیگر مسافت بعید بودند و چون هر یک اصحاب با فقر اضرت از خلوت
 خانهای بسیار در امت حضرت مخدومی آمدند هر کدام میگفتند که در فلان تاریخ حضرت مخدوم
 بر سرین اقدام نزول فرمودند و تعبیر دافع کردند و در تعلیقات ترقی نمودند همچنان که
 بعضی را سببند چون سبک نفوس کردند حضرت مخدومی از خانقاه خود بیرون نیامده بودند و هم
 صاحب اشرفی که بیل صورت لازم ابدال سبب بعضی مشایخ نیز تبدیل صورت میکنند و از بیضا
 بعضی را دیده ام که صورت روحانیات متجرب و متمثل میشود بر صورت حیوانات
 و بر صورت متجرب افعال و حیوانات را نیز حاضران می بینند و آنکه ان بر صورت حیوانات
 میکنند بگویم که فلاکس را دیده که چنین و چنان میکرد و حال آنکه آنکس ازین بر است و ما را
 از بیضا نیامده است هر که در مام جانچه حضرت مخدومی شیخ علاء الحق را بعضی مریدان او از مام
 نامدار در هنگام جنگ با دیده اند و مخدومی را دیده اند که محارب با عداای دین میکرد اما

از خافاه بیرون نرفته اند و اراکلات بسیارست درین مخفی نگه داشتن ماه و حب در سینه

شما نمائید واقع شد رحمة الله علیه

ذکر خواججه محمود یک قدم پیش آورد و بنظرشانی بزرگ و عالی بعباس چند بود صاحب اخبار الانجا کوی
که نام اصلی او شیرخان است از اقربای سلطنت فیروزش بادشاه دلی بود مدتی در لباس اغیار
دولت گذرانید تا گاه از موافقتی که در کار او شد و دل او را از جمیع مرادات سر
گردانید پس در هر چه از آن برآمد به خدمت در دولت آن افتاد و صورت و سیرت انبیا
اهل بدایت شعار خودست و مرید شیخ کن الدین شیخ شهاب الدین امام شد که ذکر او در طبقه سابق
میان خلفای حضرت سلطنت امتناع کرده است و از فیض تربیت شیخ کن الدین در اندک
میرتبه کامل از غلبه صفای اخلاص رسیده و انبیا بقدر جمع کلمات ممتاز گشت و میرتبه تکمیل و ارشاد
فانبر شد و بی بعباس حالت سکر داشت و سخن و امثالنا مسکنت در سلسل حبشیم پس
انجمن اسرار حقیقت را فاش نگفته و مثنی نکرد که او کرده و اشک او بیدی بگرم بود
که اگر بدست کسی بی افتاد حقیقت و در علم توحید و حقوق و تصنیفات بسیار دارد و تصنیف
دارد و مسجید بر طبقی نمیدانست من القاسم دانی بسیاری از خلفای و دو قاضی در آنجا مندرج است
و دو جوان اشعار محبوب است چراغ دلی قدس شمس نوشته است و از هر اقامت سخن لطیف
در آن درج خشن و کتاب برات العارفین تصنیف است در ویلیع بگوید بداندش
وقت بالین است و من غایت شد هدایا غایبان عافیریم و عافران غائب از انزوی که ما ایم
بیدار ایم و از انزوی که ما مانده ایم بود ایم اگر کشف رموز غیب جوئی بار انکوئی این خبر دینی

دیباجه

که در آن

که غرور است و الغافل است که نکالتش اسرار است و بیاختی است که در چشم دل سودا نه
 بزد و سودا است که در دماغ جان سودا نکیر و دوزخ است و بیه افروز است بیه
 سوز ما سحر و خفیه طوریم که نارنگی باین نوریم که نورش بر ما تافته و ملکیت از ما شناخته و ما
 رانی با یافته او با از ما میگیرد و شمارا بی شلای جوید حجاب نیت چشم بازین و خود را محرم رازین
 اینجا صورت در آینه تنف منجلی و در سحر جملیه منجلی و منجیم سکویید به رفت بر سعود یک
 جمله منفات شتر چون که همان ذات بود باز همان ذات است آفر او را عالمی بدید پاد که بی اختیار از
 اختیار بر آمد اسرار الهی فاش گردانید و در آفر سلفیت خبر و زنا عظمای ظالم او را در آب
 مطهر انداختند بعد از وقوع این حادثه حکم روز هر چند معتقدان او دامها در آب انداختند و نقص
 سوزند اثری از آن ظاهر نشد آخر بعد از ترو بسیار دیدند صبح اعفای مبارک او در
 زیر حجر خالص استیلا که در کلو کمری برابر آب چون واقع است جمع شد و شسته بامل خود رسید
 از اینجا برداشته مدفون شستند و آنچه تنهای او در بعضی ابیات خود کرده بود بدین مراد
 فانی شد و آن ابیات از مناجات او است سه مرار زودت بردیده صاحب
 معنی نبی زود گردان بشیر و اما معنی کمان بر سر دار قتم چون منور بر نفس گردان مظفر
 و بر کلمات و کرامات بسیار است فرجوا به سعود یک در مفره بران است قریب مقام
 حواجه قلب الاسلام بختیار او نشی در لاد و سرای بسیار مجر دانه و غریبانه خفته رحمة الله علیه
 ذکر سیدناح الدین شهبود قدس از نیکان روزگار مست باده اسرار بود
 مرید صاحب را شیخ قلب الدین منور است بن شیخ مریدان الدین بن شیخ جمال الدین بمان سوز

شیخ منور در زینت خود از آب و لب چون
 با جرم او در اعفای مبارک

و بسیار کسیر و دشوار است و شش و پنج مظهر رسد و دوری باید زد و عمر و احوال او بسیار محبت درین مختصر
 نگنجد روزی با شش مظهر عزیمت به خرد گشتند و به کشف مناجات الدین حاجی نیز در آن مجلس حاضر گشت
 و سخن در زمین چشمتی نمود و به طریقی توفیق بجای آورد گفت که حج بر همه کس آسان نیست و در
 حفاظت فعل جماعه کردن رفت شش نفر از موزه بر خاست چون شش مظهر را کما گشتخانه شش نفر حاج
 حاجی ناخوشتر آمدند با وی مشورت و مکر کرده و گفته سخن بجای رسد که شش مظهر خانه کعبه در میان
 است بن عایده خود نموده او را ملزم ساخت چون انبیا به بیعت مبارک شش رسد گفت انبیا را که تو بیکر است
 حوز مشغول شری داد و از کرم خود اعراض نمودی گویند که درین باب مزایای شش غایت مردی
 متغیر گشت و او را پس از خود و میخواند بعد از آنکه از تقییر او در گذشت و در میان شش فرمود که ده برای
 زبانت مرصع شش یعنی از او بد رفت بس و متوجه بیت الدر گشت در مناقب الامام علی
 که چون رفتن تعلیم فریب رسیدت و بگرد و طعام خورد و پاکسی سخن نگفت اما با شش حسین انبیا
 میگفت که حضرت شش را می بینم و لیکن هیچ نمی فرماید موجب چه تا وقت دیگر باز با شش بن
 گفت که شب عجب معامله دیدم ام روزی از تو گویم من احببنا الله الله احببنا الله انبیا گفته
 متفرق گشت چون رفت آفر رسد امانت پیران فردوسیه با نعمت و غله خود شش
 برادر زاده انبار فرموده که عالم تعجب است و فالتش مظهر غایده و لیکن بعد از وفات شش شرف الدین
 میری با شش با شش سال در قید حیات بود رحمه الله علیه

ذکر میر علی بن شهاب (علیه السلام) که از کمالان انبیا بود و شش از بی رفع و نهی بکند و حاجی و شش
 صاحب نعمات گوید که وی جامع بود که میا علوم ظاهری و باطنی و میر در علوم اهل باطن مصفا

مشهور بسیارست چون کتاب اسرار النقطه و شرح اسماء اللدنیه و شرح مفهومی الحکم و غیر آن و بی
 مرید شیخ شرف الدین محمود بن عبداللہ المزدغانی است اما کتب طریقت بنسب صاحب
 سرین الاقطاب شیخ تقی الدین علی بدینی کرد و چون تقی الدین علی از دنیا رفت باز رجوع
 بنسب شرف الدین محمود نمود و درخواست کرد که فرمان حبس دای در باطن تو جمع کرده
 گفت فرمان نیست که در افعای بلاد عالم بگردی و این مرد و بزرگ هم شیخ تقی الدین علی
 و هم شیخ شرف الدین محمود از کمال خلقای شیخ رکن الدین و علاء الدوله سمنانی اند قدس سره
 چنانچه سابقی ذکر افتاده که در سلسله فردوسیہ بودند و حضرت حق سبحانہ تا میرسد علی را قبول
 عطا فرموده که از وی سلسله ہدایہ اشتہار یافت و یک نسبت خرقہ میرسد علی ہمدانی بچند واسطہ
 خدمت خواجہ کبیر زایدی میشود رحمۃ اللہ علیہ الفرض دای بموجب امانت میرسد سر قوت
 ریح سلوک را سیر کرد و محبت ہزار و چہار صد وی را در یک مجلس در باد از حد فیض یاد در بود
 و چہار صد کلمہ را یکجا جمع نموده او را قبحہ نام نام و چنانکہ مشہور است کہ او را مذکور در جمیع امور تاثیرات
 بسیار دارد و گویند کہ بیان میرسد علی ہمدانی و امیر تیمور صاحب حقان نفیافت و ارفع شد و در وقت حکمت
 کہ امیر تیمور از ملک خود غدرخواست و میرسد علی اعراض نموده و شہیر رسید و از کجا کہ فرستادند از آن
 رومی اسلام کشید چنانچہ حضرت رسالت بنا علیہ الصلوٰۃ و السلام از مکہ محض برای اسلام مدینہ بود
 آنجا آن آمدن میرسد در بلد کشمیر بر آنجا اسلام بوده یا کہ بعد از حضرت سبحانہ بر علیہ السلام
 مسجدی از انبیا و اولیاء و انجا نزد الامیر علی ہمدانی کہ از فوت ولایت موثری خورد بی اسباب
 ظاہر در آن ظلمت کفر درآمد و از نور اسلام منور گردانید چنانکہ در شہیر الان آثار تحوت سبحانہ

بنجام علی السلام و خاندان میر سید علی سمدانی بوجود دست و چون وی با ولایت کشمیر بوده است بنابر احوال
 انبار در ذکر وی و کتب نوشته اند و درین مختصر فلک میر سید سمدانی در انبار و ارج اسلام داده و امر وی
 شریعت محمدی سنجیده کرده بعد از آن بدینست زیارت بیت الله از راه باره موله متوجه سفر شده
 و بنا بر ششم وی چو رسیده است دشمنان و بیعتی که نزدیک داشت که میر سمدانی وفات یافت از انبار میر سمدانی
 بنحیث که توابع خورشید برده مدفون ساختند **السلام الرحمن الرحیم** تاریخ وفات او است و سید
 علی نانی نیز تاریخ او است مرقد پاک وی در ضلعا صاحب روای خلیف است رحمه الله علیه
 حضرت میر سید محمد سید علی سمدانی قدس قایم مقام بدره بزرگوار خود و علمی و اخلاق عالی قوی داشت
 و در عمر سب و دوسالگی بامر پدایان صادق و در زمان سلطان سکندر بن قطب الدین مذکور
 بکشمیر رسید سلطان سکندر دست انابت بدو داده که لطف و احسان و انقیاد و تقدیم رسانید
 و میر سید محمد رساله و علم تصوف با سلسله تالیف نمود و شرح بیتیه در سلم منطلق از تقاضای او است
 و ملک سیدیت و زبیر دسپه در سلطان خدمت میر سید محمد شریف و سلام گشته بقلب ملک
 سیف الدین شد و اکثر مردم دیگر نیز از شرف اسلام فخر کردند و در زمان سلطان سکندر
 امیر توریخ هندوستان عموده و از روی محبت و دوز بخیر نیل برسم تحفه محبت سلطان سکندر را رساله
 سلطان با پیشکش لابن از راه باره موله داده ملازمت صاحبقران نمود و در راه شنید که امیر
 بنمود از آب سنده عبور نموده متوجه سم قند شد پس سلطان با ارسال داشته خود برگشت
 و در زمان او جمعی کثیر از سادات و اشراف و فضلا از هر دیار کشمیر آمدند از انجمله میر سید محمد
 از مشایخ مصنف کتاب بنویر و در شرح فرائض سراجی و دیگر میر سید محمد غاوری مصنف کتاب غاوندیه

که در اشعار خاوری بخله سیر و شمع شمعاد و تعویذ نیز از او است و این مرد بزرگ مردی خاص و سیر
 بن سید علی محمدی بودند و قاضی سید محمد بن شمس از یکی که قضای بنابر از او است و قضای کشمیر بدو منقوش
 از جمله کاروان میر سید محمد بود و عادت داشت جمع کرده او است الغرض چون حاضر میر سید محمد بن سید
 محمدی را اسلام و یار کشمیر گشت از سلطنت محمد در خدمت گرفته نیز بابت بیت الدردقت و از الجا
 زیارت متبایع عالمی کرد و بخله قتلان رفت و در انجا وفات یافت و در بهلولی بدو خود میر سید علی محمد
 مدفون گشت رحمه الله علیه و سلطنت محمد در مدت سب و در سال دوازدهم شمس و در حکمت کرده تا به
 دوم ماه محرم سنه ثمان شمس و ثمانه در گذشت و مسجدی که الان در کشمیر بر پا از انجا است
 و در سید ملین از اولاد او از قوم متفرقه اهل اسلام حکومت کشمیر را بهای بسیار داشتند چنانکه در کتب
 نوارخ ذکر افتاد است تا آنکه در سنه صد و نود و چهار هجری اکبر بادشاه التوابع را مفتح
 و تا امروز سنه بلزار و پنجاه و یک هجری یا سلطنت شهاب الدین بن جهان پناه جهانگیر
 شاه بن اکبر شاه مذکور متصرف است حق تعالی همیشه دولت این خاندان بزرگ را موز

داراد و محبت النبی و الله الامجاد
 طبقه سب و دوم در بنای مجاز از اسرار شیخ جلال الدین و از بنی بانی بنی عثمان الکازونی قدس سره
 مرید و خلیفه و جانشین حضرت شیخ شمس الدین نرگ بانی بنی سرت رحمه الله علیه و شیخ شمس الدین
 نرگ مرید و خلیفه محمد و شیخ علی عابد و شیخ علی عابد خواهر زاد حضرت کنج شکر رحمه الله علیه بود چنانچه
 در احوال آن بزرگان سابق مذکور است شرح الغرض وی از محتاجان و محبوبان انظار بود شای
 عظیم و طبعی کریم و لطیف عظیم و عالی مستقیم در امانت و القدر را با تمام مجاهدات بر خود مآوده بود که از انجا

و ذکر میر سید شرف جهانگیر
 سمنان و غیره باید دانست
 که شیخ جلال الدین
 قدس سره

شدت بوج نفوس آثاره و ظهوری بمشتم از بدن مبارک شرعاً افتاد و در شهادت او هیچ فتوی
 راه نیافت و آخر حال چندان استغراق برجا آورد و ناکشتم بود که هرگز کجا رسد و بگردنی آورد مگر
 در اوقات خلوات خمس مردان و طالبان خبردار است بران می آوردند و هرگاه سر از رافیه
 می برد آورد و هر چه از لطف و قهر مرزبانش جاری میگشت در دست بر خود می آید و طالبان از آنکه نوبت
 مقام لاموت میرسند و عالم هر یک استنشیت چنانچه در تربیت مردان و بدایت مستعدان
 در انوقت مثل او موجود نبود و از اینجا فایس باید کرد که مثل محمد و شیخ احمد عبدالحق فاروقی و دوی
 صاحب نوشته در ظل تربیت او پرورش یافتند کمال ارشاد و خلافت رسید شیخ احمد عبدالحق صاحب
 مشایخ حضرت دلی را و اندای را و در باب دست نعرف هیچ کجی از مشایخ وقت بیروی کار نگشت
 الا آنکه در کند و دلبست حضرت شیخ حلال افتاد و رسید بجایی که رسید شیخ حلال کماست نزد علی بن
 و صاحب دولت بود و در صورت چون یوسف در آن سلسله آن حضرت بچند واسطه با امیر
 المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله تعالی عنیه می رسید و چنانچه در موقوفات او مفسر نوشته اند و نسب
 او بعد از الدین عمر بن حضرت عثمان میرسد و بعد از الدین عمر بن حضرت عثمان بن حضرت عثمان ابامحسین
 علیه السلام که فاطمه نام داشت آمده بود چنانچه امام باقری در کتاب برآت انجا که توارخ عمر بن
 حنیبله که است فاطمه بنت الحسن بن علی کرم الله وجهه می رسانند و در ابن من العجرات النبی
 احمد قضا المصلح عبدالدین عمر بن عثمان بن عفان الف الف در انجا یعنی وفات یافت فاطمه
 امام حسین بن علی کرم الله وجهه در سنه سی و دو و از بجز و دی ملک بود که داد مهر او بعد از الدین عمر بن
 بن عثمان بن از از از در هم و در وقتیکه سلیمان محمود غزنوی انا را در هم بانه فتح فتوح کرده بود

اتفاقاً اتفاقاً مریدی بر بومر مسلح را بسته و بجهت دارد دل بودند وقتی که این فقیر بزیارت حضرت
 رفته بود قاضی محمد یوسف نام یکی از اولاد و اصحاب و قاضی مذکور معروف بفرمان قضا است و بجهت فرمان قضا بنام او
 در عهد سلطنت بهرام بادشاه محبت بود و هم او قاضی محمود نام امیری از امیران اکبر بادشاه و در قید حبس
 بود و با و در نشان سبلی نام داشت با و لقب قاضی محمد یوسف ملقب بود و در صدر و بپوشه نذر گرفته
 بمواقع داخل نامش را در جهانگیر بادشاه از وقت شاهزادگی او را بسیار دوست داشتی و فرات
 او را شنیدم بجايت نیکو بخواند و حافظ کلام الله بود کتاب تذکره الاولیاء از کتب خانه او را زود بخوانم
 بخوشی بن و آفریدم قاضی محمد یوسف برادر زاده او که فرمان قضا بنام او شده و فعالیت مسعود کاشانی
 بود و بخدمت شیخ میر حسن رسید و شیخ او را اخلاصنامه سلسله حبس مفاخر موده مازدکن و مجاز کرد و اندر سلسله
 و تشکیله کاتب احواف را ملقب فرزند آن مخدوم شیخ علی اتفاقاً اتفاقاً چون نام بزرگان بلکه ام که ذکر
 رفت بتقریبی بر زبان آوردم و مجلس نام قدر با السیاده و سیاحاده و سیاده ادا بسیاده
 بجا آورد و تلفظ فرمود که مخدوم شیخ علی اگر بزرگان بلکه ام که از استاد اود و کار کرد
 بهم بودند بسیار باختر کردی و حکایات و کرامات خود را در این بجهت بزرگان بیان نمود
 که درین مختصر بجا نشیران. العرض در فارس خاندان الشیخ السیاحه معتبر دانند و مخور و بزرگ
 اینجا تو لایهین خاندان میرانند شیخ علی بجلایا کمال داشت و از دولت بدر اعتراف در لباس
 و لب و غیر بسیار میکرد و پیش بی و در خدمت میرانند و بخشش اندازده می نمود و روزی از اتفاقاً
 حسنه در عرشایاب جامهای باغ پر پوشید و طریقات کالبدی بر اسباب اقامتی آرا داد که هم سوارند
 سبیل خانقاه حضرت شیخ شریک بکده نشین نظر بکسیا انرا محضرت بر جانشینم خلافت او را از غرض

ولایت اور انجود مجذب نمود چنانکه از اسب فرود آمدن سر در قدم انحضرت نهاد و دست
 ارادت فایز گردید و از جمیع مرادات صوری و معنوی بزرگ و خرد حاصل نمود. بقدم مسرت
 در خدمت انحضرت در آمد و سالها نزدش قیام داشت و در تنبها یافت تا آنکه مرتبه تکمیل
 رسید و بعد از وفات شیخ شریک بجای آورد بر سر گذار و تمکن گشت و جای کبر و شهنشاهی
 عظیم روی داد و از هر طرف دهر رسم مردی پادشاهی میآید و آوردند و نفقات و زعفران
 و سب و بخشش زیاده از سانی بود و چنانچه بعد از شمار و قیاس گذشته بود هر چند در نظر
 کوشش پلنگ می نمود اما چون در وقت کلاه دادن از زبان فضیلت شیخ شریک الدین بزرگ
 گذشته بود که ترا بنیم و آن هم دادم بنا بر آن هیچ نوع اسباب معشیت کمی نمیکرد اطلاق و
 اسباب و اسب و شتر و غیره هر جزوایات پیش از نظر پندگان می آمد و ذات بابر کات او
 از عهده میبود و از غلبه استغراق پروای بکون و مکان نه داشت و بطریق پیران خود مشرب
 فلند ریه را باطن نفس خود بر بامید داشت و بر مع وجودات انفات نمیکرد چون حضرت
 شیخ احمد عبدالحی رودبی و حلقه مریدان او در آمد و کلاه ارادت از دست مبارک او
 پوشید و لیکن طبع او که از عالم غریب و نفوذ الفت گرفته بود از این اسباب متغیر میگشت
 چنانکه شیخ عبدالقدوس قدس شده و موقوفات آن حضرت نوشته است که روزی با پیغمبر پیران
 حضرت شیخ علاء الدین آمد و او را میمان کرده بودند و همراه طعام جزایا سکران افتاد
 فرمود این چه شغفه است و بجای ذوق از این مجلس پیش آمد و طایفه ارادت او را واکبر
 داده بر آمد و از اباوردانی بشهر هم گذارفته راه بادیه پیش گرفت و هر چند در بادیه
 میگذشت

نیز آوردند و در نظرش
 بر سکران

هیچ طرف راه بدید نمی آید لایعلاج شست بر سر درختی برآید و مردان غیب نمودار شدند
 قریب اندر رسیدند پرسید که راه بگذریم جانب سبب جواب دادند که راه بر درخت جلال الحق
 کم کردی تا سر مشیمن سخن مکر کردی آن مرد مرد غائب شد ندی بس اورا بقین شد
 که این بن رسولان حق بودند و از امر حق بمن هدایت کرده اند که کنود کار تو بر درخت
 جلال الحق و الدین سبب پس از آنچه اعتبار نموده بود توبه و از کمال مذمت توجه خدمت
 آنحضرت گشت دید که آن حضرت طافیه مذکور بدست خود منتظر وی می برادر اسناده
 و راه آن محبوب القلوب می بیند او بی اختیار سر در قدم آنحضرت او را از کمال مهر
 او را برادر داشته و کنار خود گرفت و از سر نو کلاه سعادت را بر سرش نهاده با سر
 حق آشنا کرد و فرمود با اعیان حق امر دژمن باش بعد از آن مجادیم خانقاه خود
 امر فرمود که طعام از جنس موجود کن و مسکرات از قسم نیز حافزار چون طعام و مسکرات
 از هر اقسام آورده بر سفره افدام او اسنده خشت شینج احمد را بیک یار در آن محرم طلبیده
 پیش خود نشاند و روی مبارک سوی شینج احمد کرده زبان وحدت تبار فرمود که
 بابا عید الحق برآوردی را که از حضرت احدیت او جدا دانی دست بران مزن و از وی
 اعراض کن بجز شنیدن این کلمه نظرش بر جای تو حید حق افتاد و افواج بختیار بر دشت ناخن
 آورد و در هر جامه شاهد فانیانو و اقامت وجه الدرد و ناکشت و از غایت خلیف
 ظهور حق میخیزند و فرمود در افتاد و از راه دیگر است و مدتی در گوشه خانقاه افتاده
 ماند روزی آنحضرت از کمال لطافت بر سر وقت او رسید و فرمود که بابا عید الحق

بش

میان

جزئی اختیار کن و به پیش بازی و بخور سه از استغراق بر آورده و مرود داشت که تا غایت
 غنبد استم که چه بخورم و از کجا و کرامت بخورم و اکنون حیرانم که چه خورم و بگذردی بر کم و زیاد
 اعراض نمایم و میان پاک و ناپاک چه مورد زنی کنم بزرگی از مقام گفته است غیر نشی
 غر و جهان بدست آید لاجرم عین جمله استیاضه سبحان الله تعالی که بعد از تکبیل بزرگوار
 حاضر می شود او را در اول حال جلوس کردند به کیف چون شیخ حلاوتی بجهت اکل و شرب
 بسیار مانده بود التماس کرد که اگر مان شاخ خود رو بابت چیزی توان خورد چه در پیش
 ارادت رسم بود که در بیابان بقدم نخل بدینی و گاه گاه از شاخ محرمی اظهار نمودی
 پس آنحضرت نماز و مان فرمود که مان شاخ بیاید آنان بر پنج شاخ مضاف سفید
 نخته آوردند شیخ صدیقی گفت این مان بر پنج شاخ است نه مان شاخ آن حضرت
 فرمود که بابا آن الله جمیل و بحسب الجمالی قنایه پاک است و پاک را پاک رسد
 و از ناپاک مراد از آن شرک باشد پاک را همیشه پاک دارد و نو دایم متوجه و متوکل
 حضرت پاک پیش خود را و حال کار خود را از ناپاک پاک دارد تا خبر پاک دیگر هیچ ننماید
 انگاه بدانی و بینی که در هر دو جهان هر حضرت پاک چیزی نیست چون آن مرشد حق نما
 چنین سادات بخشید انگاه او را اطمینان قلب و تسکین باطن پیش آمد و در کار خود
 ثابت قدم گشت و غیبت آنحضرت نزد بیابانست چون اکثر طریقی خواجگان برین نوع
 مفر رشتند که مرید صادق را بعد از تلقین از خود جدا کرده مجاهدات می فرماید چنانکه حضرت
 کنج شکر و رحمت خواجه قطب الدین در قصیده انسی مشغول بود همچنان شیخ صدیقی

بوجیب اجازت پیر خود و رفیقہ شام میلند و انید و انواع را بنات میکرد و در خانه عورتی صالحه که نامہ
 نام در پشت می بود و آن فاطمہ و شعل المین چند ان الف کزفته بود کہ شیخ عبدالحق در قیام شب
 بطوری سبقت نمی نمود و او را از فرزندان زیادہ در دست برداشت و در سنام یک دیوانہ بود
 در مسجدی افتادہ چنانکہ اکثر اکل مجذوبان حق و مردم بسیار بوی شامی او روند شیخ عبدالحق را
 خدمت دی بآنز محبتی فوق اکد بود اگر سبیش او میرفتی او طعام حاضر می شد و میگفت کہ
 حق است بخور و بخور آن روزی یک دیوانہ در از قامت از طرف ولایت خراسان
 بداشت و از کمال اعراض با این دیوانہ سنای میگفت کہ تو ملک مرا خراب کرده آمدی
 احوال من ولایت ترا خراب میکنم روز دیگر فاطمہ مذکور با شیخ عبدالحق گفت کہ من خجالی
 دیدہ ام کہ در حوض ما بسیار امی زنند تعبیر است و می گفت من نیز سمجمن خواب دیدہ ام
 تعبیر خواب تو آنست کہ سنام خراب شود و قبر خواب من این است کہ شمر دلی خراب شود
 و بعد از آن امام شکر مغل با فخر و غلبہ بداشت عالمی تہ و بالا میگفت شیخ عبدالحق سبیش آن دیوانہ
 سنای رفتہ پرسید کہ چه باید کرد گفت قہر حق نماز شد تا علم می میرایم سبیش عبدالحق از خواب
 و در بانی بنہ خدمت حضرت شیخ عبدالحق رسید و دید کہ آن حضرت نیز استعداد بر آمدن میکنند و میخواہد
 جانب کوه شمال رود و یک ملین بر بخم آورده بوی را دفرمود کہ با عبدالحق قہر حق نماز شد
 پروتراقی سبیرم حضرت شیخ نو فطرسلم قدس بنویس کہ بران چہ نام بر خفسر را می نکرند
 مردمان خود را سہرا طعام و با سبیش تہی چیزی دیگر از قسم ماکودت تحت در جہانی عطایا
 حق آن ملین بر بخم حضرت شیخ عبدالحق از کما عبدالحق با شیخ عبدالحق غایت فرمودہ بود و نام روز انتر

و بکشت آن نعمت با بیست و نایاب قیامت خواهد ماند تسبیح عبدی لطیف بدو نون الغرض این
 حادثه در سنده احوال و شایسته روی داد که امیر تیمور صاحب خزان با لشکر فراوان پنج فرسخ مسافت
 در بای پسند کشته در راه بود و دست به قتل کردن در اسیر نمودن در از حش در ماه
 ربیع الثانی بسنده ظهور در دهی بابک لقا محمود نیر و فرزندش هفت کرده غارتی سلطان محمود فرمود
 لطیف تجارت جان سپرد و امیر تیمور چند ماه در هندوستان تاخت و تاراج کرده در ماه شعبان
 هجری سال معادوت بجای سمرقند و بخارا نمود سلطان محمود بعد از رفتن امیر تیمور کشته شدن طوایف
 سرگردان شده باز آمد به تخت دهی کشته و حضرت شیخ عبدالحق از طرف کوه شمال آمد و در بای پشته
 نمود شیخ عبدالحق پرتابی دایر اند و ستار امعانیه در طرف ولایت بکرت و در مسجدی نمود
 هر روز از صحرای بزم می آورد و هر چه سی ظهور نمود میداد میگرفت از آن مبلغ طعام نموده و موجود داشت
 و بیشتر از سبزی بنام دگر کسی از آنها حیم دل و دانی بود و او را بطعام شرب میکرد و الا در دم خود
 مانده هیچ عیور و تمام شب مشغول شغل حق میکردانند تا مدتی انفسهم مجاهدات میکنند و احوال
 عجیب بر روی دارد شب روزی دایم بکفر حقیقه برایش کشته شد که الله محرمه حجاب آمد و رفته
 در ذات باب حق حجاب نمودی و بعضی الفاظ شیطانی در کرم بر زبان راند چون بایم صواخدا و
 گفتند که امروز بر زبان مبارک چنین مخالف شرم رفته است فرمود نمود باید منظر ملک بکناه
 کبره شدیم کفار شرعی باید داد و برای بر ما بود و نف شب برب در بای کشته و بر
 شکسته ناکلوه آب در می آمد و بر یک با اسناد و بای دوم با بران در سنده
 ذکر ملکیت که در این محقق دایم و از شدت سرانجام بدن جابجا فرغید خون روان

اقامت

وقت هیچ وجه با رسل کرده نماز خجرا را میفرمودند و نامت ششماه و درین می گذشت تا آنکه حق تعالی کین
 بخشید با وجود آن کلمه خدشت اصطلاح صوفیه است فنا نبود چرا که نزد انبیا و سلف ستر مرتبه غیر
 احدیت و وحدت یعنی یقین اول مرتبه توصیف و حقیقت محض و احدیت یعنی یقین کون پس مرتبه
 برتر از حجاب است باین احدیت و احدیت که فیض از ذات و احدیت میگرد و در یابا لم واحدیت
 پس از پس وحدت که حقیقت محض است اگر باین حال و برین غایت اهل کون ذات احدیت را بی برده
 میفود از غیبی ملک او گذشتند بود که لایحه میخواستند و لا ذات پاک را حجاب نبود لیکن حجب
 نسبت آنقدر میماند که او را است لم از غیب خبر را میستند مبارک است فنا افند و لایه کامل
 چنین حفظ و بر داری لازم است که او لایه محفوظ و انبیا می معصوم می نامند پس این است
 بسیار با و خوارق عادات بی اختیار از وی صادر شدن گرفت و مردم از هر طرف روی بنوا
 بر او آوردن گرفتند از آن جهت متفرقتی از انجاس و فرسب لایه باز در این است که حجب
 شمع حلاوتی و لایه رسید و غیب خدشت آنحضرت میگردید وقت غیبت بکمال السلام
 و هم رانی فرمود که با بابا احمد علیه السلام و اولادین نزد حیات و شایسته نمی بنیم فرزندان را
 و وقت اسیری و سنگیری میگردید و در وقت نقاب خود نیز فرزندان همین صن
 کرده بود که وقت اسیری برای سنگیری بنما با اعدای لین بعد از وفات آن حضرت
 باز دیگر نه شیخ عبدالحق انجا رفته است و سیرت سجاده آنحضرت را تربیت نمود و فرمود حجب
 اگر من نمی آمدم مخدوم زاده همین مانند بود اما امروز فرزندان آن حضرت در سلک مریدان
 شش شیخ عبدالحق ارادت می کردند و منتهای صوری و معنوی موافق و صفت آن حضرت بودند

و او فنا احدیت یعنی مرتبه
 و وحدت

شیخ

میکردند چون بهترین جوانان عادت شیخ علاء الحق والدین اراوت آوردن و تلقین یافتن شیخ عبدالحق
 بود و سایر آن دیگر جوانان حضرت مخدوم در خدمت شیخ علاء الحق بجای خود نوشته آید و قات حضرت
 شیخ علاء الحق والدین تاریخ سنه دهم ماه ربیع الاول واقع شد و سنه دوازدهم سنه دوازدهم و لیکن ماسر سلطان
 سلطان محمود داریا دهمی بود و سلطان محمود بن سلطان محمد بن فرزند همت است سلطان محمود و سلطان
 کرد و تاریخ پنجم ماه ذی القعدة سنه شصت و شش و ثمانیة درگذشت و فرزندش که مخدوم شیخ علاء الحق والدین

بانی سینه حاجت روائی آنجا است رحمه الله علیه

ذکر حضرت میر سید شرف جهانگیر سماجی قدس سره

در بی نظیر آن روزگار بود شایسته رفیع

و متی بلند و کرمانی و افروخت مرید و خلیفه حضرت شیخ علاء الحق والدین بنگالی است که ذکرش در

سابق گذشت و بلکه وی خلیفه بران چهارده خانوادہ بوده است و برادر جمیع شیخ و فاضل را در فاضل

و از کرسی نعمت افتد نموده و بعد از حضرت سلطان الشانج سلسله شجرت و در است را و او احیاست

و در بیان حقایق و معارف جمیع کلام الهی و احادیث نبوی و اقوال متفوی بر مصنف کتاب

استغفری گوید که پدر عالم قدر را و سلطان ابراهیم از سادات نور عبسده بود و سلطنت و ولایت

نیز داشت و میر سید شرف وی یاد رزاد بود و ابواب علم لدنی بر وی گشوده بود و در عمر

مفت سالی که از علوم نقلی و عقلی و قرآن مجید را فراغت حفظ نموده در عمر چهارده سالگی

تفصیل کرد و احادیث نبوی علی الله علیه و سلم سمع موزد ان زمان پدرش سلطان ابراهیم و وفات

ارکان دولت و امیر سلطنت بود و در ایامی پدر بر تخت سلطنت سنان نشاندند

او همیشه ازین انصاف و دو کثرت و کثرت شایسته حضرت شیخ رکن الدین علاء الدوله سمانی و دیگر شایسته
 مدار و داخل معلوم بود که نصیب او بجای دیگر باریسته اند ازین جهت بری تبریب وی مقتضی نمیشد
 و لیکن در او ای امور و افض و او با او افض خبی که هیچ آداب انبیا و فرستاده نداشت شبی حضرت حمزه
 و دید او فرمود هنوز ترا کار سلطنت در پیش است اما بر سبیل اجماع خدمت معانی اسم مبارک الدینی و اسطه
 نیک و در دل منویر بیا بیکر و دانه الفاسق باید بود ز سار از ان کا غافل نیای پس و نماند در
 در بیکار مثنوی بود و نتیجه ان ظاهر شد بعد از ان در حای حضرت خواجہ و بس فری رجبی اللہ را و معامله
 و دید آنحضرت او را به اذکار و بیکر خود مشغول داشت گفت ساد و بیکر و بیکر مثنوی بود و انفا کا در آخر
 مشرطه ماه مبارک و انکا که منسوب قدر بود از انرا زنده داشت در شب سبت و غنیمت مذکور باز حضرت
 علیه السلام را و بد فرمود ای اشرف در امور سلطنت کن و انکار و شوارت اگر و عادت
 منجوا ای بر خیز و متوجه بلاد هند شو که بهر خونی تو شیخ ملا و منی در فحاست سپر و دست از کار و مار دنیا
 مطلق باز درشت و امر سلطنت به برادر خود سلطان محمد تغلق فرموده منبر خود بیکر و انکا که اولاد
 نام و خواجہ احمد سوبی قدس غنی و حضرت در خواست نمود بیکر گفت ای فرزند منبر از انکه تو از مردم
 چو دانی روحانیت خواجہ احمد سوبی بمن ثابت داده بود که تراف زندی شود که انفا که از نور و است
 له منور کرد و اکنون انوقت رسید بسیار کبا و من خن خود شنیدیم و ترا منی سپردیم سپر سبت و سالکی
 یکا است و چو از دی از ملک سمان بر آمد حضرت شیخ علاء الدوله از راه مهربانی چند منزل رفاعت نمود
 و وصیتهای دل پسند فرموده خورشید ناسر قند اکثر مردم همراه بودند و انجا را حضرت نمود و بعد از آن
 برآمد و از انجا بخط او چه شرف محبت حضرت محمد و جهانان سید جلایا بی شرف

گردید و نعمت بیدارن ما بود تمام قطعی و غنی و غیره منوچاه که در ذکر آن حضرت در مقدمه سنی نوشته شد
 بعد از آن در دهی رسیده نریارت پیران حشمت سپید گردید و مشایخ وقت را دریا از خیابان شهر سار سپید
 و نماز چهار جعفر شریف شریف الدین محمد پیری ادا نمود و چنانچه تفصیل انجمه در ذکر نوشته است بعد از آن متوجه
 شنج علاء الدین گردید و از آن وقت که از سمنار ای پشته تا رسید منزل مقصود خضر علیه السلام بغداد را خبر آمدن وی
 بشنج علاء الدین و رسانیده که کثای از سمنان پشته و جمیع مشایخ وقت و اعیان را با کرده اند آئین برای
 توحی آرم چون قریب بدو کرده رسید و بوجوب اشارت خضر علیه السلام شنج با اصحاب خود بشعبه آمد و از
 کمال توحی و اوراد و مناجات و سکاش سوارای از حضرت شنج اخراجی سر آمد هر خود یافته بود از کمال مهرانی دست گرفته
 او را بران سکاش نشاند خود بر سکاش دیگر نشسته احوال پیری و شفقت و انصاف و خاندان گفت
 خادم خانقاه شریف و پسر او و اول خدیو قاش نوشی آن کرده بعد از آن بوی اثنای فرمود و چند
 بر پادشاهت بگذاشت کرده بوی رحمت کرد بعد از آن در حین برده نشین ارادت سپید کرد امید
 و اشغال خاندان چشمنه تلقین فرمود و بلباس خاص خود الکاموز انوقت لب و لبیک
 بود بعد از آن منزلی از حضرت شریف و معقابرای بودن آن متعین ساز و انواع مهرانی صورتی و معنوی
 اعلام نمود و بیادست چهار ساد در خدمت آنحضرت را با خود مجاهدان شاکه کشید و از نزدیک آن
 حضرت بر تکیه تکمیل داشت و رسید آنزمان برای آنکه او در حجره مشغول گشت از هر چهار طرف
 او را برآمد که سید شرف جهانگیر از انروز او را جهانگیر لقب شد و بدیده این اقبال
 ان فرمود که مرا از حضرت پیری جهانگیر بخشن خطایم که ای شرف جهانگیر که کنون گبرم
 جهان معنوی را که فرمان آمد از دست عم جهانگیر و بعد از آن نعمت خواجگان حشمت

طوق

مع غرقه خامر سلطان المشايخ که از شیخ اخی کمال فتح با کمال با جمیع امانت بران بوی مطهر فرموده صاحب و دین
 جوینور گردانید و برای سکونت او تمام بچه جوینورین ساسا و علم و طبع و تقاره نیز از حمت فرمود پس در ساید
 و خدمت ماند بعد از آن چون مقرر شد که او را در دبا جوینوری باید رفت از زمان معروض داشت
 که در آن دبا شریعت را بادی چگونه محبت برآید و مراد ازین شریعت شیخ حاجی چراغ مندر و ردی
 خلیف شیخ دین الیه الفتح تلمانی بود که در طفر اباد سکونت داشت پس شیخ از حال فرمود که شیر شریزه را بچند و از انجا
 یک بچه هم رسد که کار او را القای کند اهل فتح خود را طفر اباد بجا آورد پس بشارت انحضرت فرموده دبا جوینور
 چون در قصبه میر رسید شیخ شمس الدین را و دهی انبساط لازم نشد از حضرت میر سید شریف رسم بود که در وقت
 مسافرت ملاقی طاعی شمس را بر بان و شتران و خیمه و فراگاه و خدمتکاران و حاجتمندان و غیر
 فقر از عراف مصلحت در آن وجه مویا و غیره در رکاب سعادت بودند و سعادت مندی دارین حاصل نمود
 جناب جوینور که فریب یابند سر از فقر و غریبه نکال مختلف چون فکند در آن و جوینان و حقایق را بان
 و جو القیان بیشتر از آن اصحاب خود که لباس نفوس لمبوس بودند و جمیع لباس را همراهی شمس
 شمس الدین از دین لباس و ملوکانه و ظرف شانه و غیره که در وقت نیاز ایا اینهمه به نسبت حضرت
 میر خضر را و اکادمه حکایت حضرت ابو سعید الخیری را کردند که منج طوید در کل زده ام نه بر دل و این
 دیدم فرموده غرض از حاصل کار است ای یار تو بهر نوعی که طاعت است کو شتر تو بهر سرت لازم کار خیرت
 جو او آن تو فواید او را بر تو پس از انجا در قصبه جوینور رسیده در جوار طایفه باغبی بر لب حویلی
 انجا چشمه فوایدی اعلام را کردند و روز جمعه ففلا و علما انجا برای ملازمت آمدند از هر طرف سخن
 رفته رفته منقبت خدایا در سخن ذکر انفا و حضرت میر موافق عقاید است و بجا بان کرد فرمود

که در مناقب خفایا رسیده بن کبریا که نیز نایف نمودند و شکر هر کلام شوق و بدن آن اظهار کردند ملا^{حق}
 کتاب را در جواب اجازت شرب له آورده پیش نهاد چون اندک در مناقب علی کرم الله وجهه زیاده یافتند
 بعضی ملا علی شربت در بخت پیش آمدند و چند اخفرت از راه بقول و معقول بی سفر و دوش نمیدادند
 پس در خانهای رفته اخفرت منسوب بقبض کرده و بگناهان میسند که روز جمعه بعد از نماز جمع نموده از آریا
 نجاد بشر را ندید پس بخان که مردی داشتند و حسرت فضا بود او را در شب بخواب نمودند که سید
 اشرف جهانگیر آغاجان کسی است که شام و خاطر آورده و بدقت مقاومت (دباز و بی شماسیت
 اگر خرب دارین بخوابد تو بیهوده بعد از شب بیدار شدن منقلب گشته و دست صبح سرد و قدم اخفرت
 عند خوار است که بواب علمای بن میگویم احتیاج نیست که حضرت متوجه شوند بعد از نماز جمعه هر کلام حاضر
 و استغفار پیش از آنکه اختلاس خان تحفه شما از دست که اندک مناقب حضرت علی کرم الله وجهه
 زیاده واقع شده گفتند آری بلبغوت این تحفه بر غیر سید سزد نه بر سید چه اگر کسی بدو وارد خود را
 بقبولست بد باک نیست علما گویند ما را درین باب روایت بنام پس او از کتاب جامع العالم نقل کرد
 الناس انما اولادنا ولا یلاجم الرجل علی حب الوبه و بعد حکما مجود استماع این روایت هر یک دم
 در کشیدند فوالله لای قل جا و محن و زعموا الباطل آخر هر یک بعد از شرب آمدند اما من این زمان
 چه بنویسم حضرت میرد حق فلقا دعای خیر کرد و رسیدن که مطلق اولادند داشت او را بچهار فرزند
 شربت داد آخر هر چهار سیر بوجود آمدند و در حق منافقان انفس را انداخته اهلای بتلاشتند
 تعوذ بالید مناه بر روانه از دن سوخت که با شمع و افتاد و با سوختگان هر یک بر افتاد و افتاد
 سیر از نهاد رقصه طغریا در سید مردم از هر قسم روی نیاز پیش کردند روزی چند سخن

که بر باد می

که بزبان هندی انهارا بمانند ظهور و نید موجب اشارت بفضیلت ان یکی را بر چهار بای لقن کرد و باین
 مرده پیش او زدند و دیگر به و زادی و رحمت نمودند که در وقت نماز حازه او را بگذاردند هر چند
 لغافل کردند فایده داشت چون پرسیدند آن زمان از سر غیرت آن حضرت یکی از اصحاب
 خود را فرمود که هر چه میگویند بکن بکن بکن مرغم خوش بردار کرد هر چند اشارت کردند که
 ناعلام نماید تا باعث خنده کرد و نمودند نشاندن خارق ثور و در قصه ماند با افتاد مردم
 بنیاس از هر طرف رختند از و نام خلق باین شرح حاجی چراغ خند خوش شاید سدران ایام ششم
 سر بر روی از عقل علوم فارغ شده محو است که بجای هر بد بود شنبی در واقع دید که بزرگی سخن
 لایق روی نورانی او را دست گرفته میزدند او را فاکر کرد که صاحب دلا این دریا شمع حاجی
 چراغ سمرست سبزه او را دم خود بخت او رسید صورت که در خواب دیده بود یافت تهر خاقان
 اومی بود چون غلغل در و لای جانگر بگوشتش موش عالم را رسید بخت وی تو جهیده بود مجروح و بدن
 لغای استر فی صورت خواب در بیداری پادشاه لبس سرد قدم او زده مرید شد آن
 حضرت رو با محاب کرده فرمود که این بچه شمر بسته شد که حضرت پیر دستگیر فرموده بودند
 انتظار او در ششم العرض چون خبر حاجی چراغ شد رسید بسیار متعجب شد و تجلی اسم جلای شمع
 متجلی شد گفت کبر جوان می شود که از بنجا قدم بردند از آسمان آمدند هم حضرت بزبان
 مبارک را اند که فرزند کبر ختم نمود که بر کبر خواهی شد و لیکن از آنجا که صادر شد دور
 چیزی بگوئی پس دی گفت که اول حاجی بمیرد بعد از آن کبر سخن مرد و کما بر جای خود
 اسحق آمد و شمع کبر نیز جنت سنی موم برست سبزه از بنجا و شمع جوینور رسید

در نجاشی بزرگوار عظیم یافت و حاکم جوینور به نیاز مندی تمام نفیض محبت آن حضرت بهره کردید
 و فتوحات لاتین گذرانید و قاضی شهاب الدین ملک العلماء بعد از در یافت محبت فاضل
 تمام اعتقاد بدست آن حضرت ظاهر شد و جمیع تصنیفات خود را بنظر گذرانید همه را با جمیع اصلاح
 داده قبول فرمود و آفرین کرد پس قاضی بنی رالیه مخاطب خطاب ملک العلماء خسته
 با شغال چشمتی تلقین نمود و خرفه تبرک نیز مضاف نموده قریب دو ماه در جوینور نشین
 در شت عالمی فیض اراش بهره کرد بدین ازان موافق وصیت پیر خود متوجه حج شد
 و در نجاب جوینور فیض اراش فانی فرمود و از فیض محبت آن حضرت یکی که از اولیای
 گشت و میراثه اراش در سید و امرو و قریب پنج هزار از مردم اند بارادت آوردند پس
 در نجاب اقامت اختیار کرد و عمارت حجره و خانقاه خاص و دیگر جایهای پسندید و باغ فرحت
 بخش بنا نموده در اندک مدت آن مقام مانند بهشت در بسته گشت و تمام روز قبله حاجات
 مردم هند و سیستان پس از اراش و نام نهاد چنانچه در عربی بود در بهشت شرف از دل هر دلی
 میل مینان که روح آباد مینان اراش او بعد از اختیار سکونت روحا بود اکثر سفرهای بود
 مرتبه چته زمارت حرمین شریفین رفت در لطایف شریفی منسوب که در کتاب
 مکمل مظهر حضرت شاه بدیع الله الملقب است و در آن سفر رفتی صحبت او بود از مک
 مظهر شاه در لطیف هند و سیستان آمد و میر سید اشرف بعد از زیارت
 مدینه رسول صلی الله علیه و آله و سلم و محبت اشرف و کردار بی مثل لطیف روم رفت صاحب
 سجاده بودی و در سیستان ماند و در کربلا شایخ انجرا و در کربلا شریف نام منسوب کرد و در کربلا

و شرف زیارت مرقد شریفی از این باب حاصل نمود از این اکثر شایخ معتمدین را ملازمت نموده
 باز زیارت بیت الدرد و مدینه بجای آورده سیر بر اربعین نمود مرقد ائمه اطهار و دیگر بزرگان بغداد
 را زیارت کرد پس در کاشان رسید و شیخ عبدالرزاق کاشانی را دید و کتاب فصوص و فتوحات
 ملک و اصلح که پیشتر از خود و مصلح حقایق در هند اشکارا کتب از اینجا سپارد و بجز از
 خود پیش از این او را دلاری بمحض شایخ بخارارادیده بطرف بغداد رفت و چند روز در آنجا حضرت
 امام علی رضا بود و انواع فیوض از روحانیت آن حضرت حاصل نمود اتفاقاً محمد ران ایام امر بنمونه صاحب
 قرآن نیز بخدمت زیارت حضرت امام رسید و خدمت میرسد اشرفی در باب و کمال
 اعتقاد و محبتش اظهار نمود و چنانکه در مکتوبات مفصل ذکر افتاده است پس از اینجا بزرگان شهر
 مهران را زیارت نموده و راه را را لنگر رفت و خدمت خواجہ بہا الدین نقشبند را ملازمت نمود
 و مدتی از اینجا بود و خرقه از دست وی پوشید و از اینجا بکربلا رفت و بخدمت فرزندان خواجہ
 احمد سیدی بختیارا حاصل نموده بکربلا و بطرف فندک و غیره رسید و کابل سیر کرده و بزرگان اینجا دید
 و بکربلا رسید و بکربلا زیارت بزرگان اینجا شد کردید پس از کمال اشتیاق و راجو دهن
 به فیض زیارت حضرت مجتبی کفایت کرد و بدو مکرر شرف زیارت بهر آن حوزہ و حضرت مہدی حضرت
 اجمہر رسیدہ انواع نعمت حاصل کرد پس بطرف ولایت دکن رفت و حضرت میر سید
 محمد گیسو و راز مکرر ملاقات نمود و جمیع شایخ انداز را در باب و سیر اندیش نمود و رفت
 و چند روز در ملک کجرات سیر نمود اکثر مردم آنجا بایشان شرف معیت مشرف و در
 کسرا بعد از ترتیب خرقہ خلافت نیز عطا فرموده ہا بجا لقب نمود پس در تمام ہندوستان

شهر شمر و به بدیهه قصه بقیه سیر نمود و در قصه بکلام چندین لغات باغات شکارستان
 فرموده است جلالت و دوسر در حنت خرامدست مبارک خود و انجالت بند منوچهر که
 چنانچه در لغات شری مفضل ذکر افتاده است و نام روز در هر جا ارامت و خوارن عادت
 او را نقل میکنند و نوبت دیگر بر فافت میرسد علی سیدانی بکلام رابع سکون را سیر نموده است در مرتبه
 از مسافت می آمد باز چوبیت شیخ علاء الدین بر خود میرفت و چند مدت تشریف بود و باقیات
 مختلف فریب و واژه سالار رفت انحضرت بوده است و بعد از وفات نیز کمر برای زیارت
 رفته با سجاد و بر جاده حضرت شیخ نور قطب سلم شیخ علاء الدین محبت داشته است و بیان یکدیگر محبت
 حقوق احدی و چنانکه در مکتوبات سید کز فاعر میشود و بعد از وفات بر خود باز بشهر جوینو شیراز
 آورد سلطان ابراهیم شری بدلافه بشهاب الدین ملک العلماء از اخلاص تمام شرف صحبت
 در بابت و تا آنکه آن حضرت در جوینو شرف داشت و در روز در بجا محبت در بابت
 خضر نمیشد میرسد و اظهار نمود که بند بر حضرت مخدوم جهانیاں قدس سر شریف
 و الا بعد از شریف ارادت می آورد و بعد از آن هر دو سپر خود را بر بد بسا حبت
 و انواع فتوحات را نید و آن حضرت از بعد و چند ادلیای مبارک ایشا و نعمت حاصل
 و چون در مرتبه آخر خدمت حضرت مخدوم جهانیاں رسید لا محاله و در او چه رسید آن حضرت
 از کمال مهربانی نعمتی که از چهار صد و چند دی یافته بود تمام بوی انبار فرمود و بجای خود بخام
 قطبی و غوثی رسانید الغرض انقسم کماله در وقت هیچ کس از نیلایفه را حاصل نشد
 روزی در یک بر نوبه در شهر نبارس با علمای اهل هند محبت واقع شد

صحبته

بن سید

مبتسکین را از نیک گردانید که فی الحال مکه توحید بزبان را ند چند هزار خندوان و ران روز
 مسکن مانند از این نوع صد هزار کرامات مثل احیاء امانت از و منور اند اگر نامی بنویسم
 در و خاتمه تلخید نام بران مختصر میکنم چون عمر شیرش از صد سال تجاوز کرد و روح اباد اقا
 اختیار نموده و در باب عمارت روضه و گندن حوض و استیجی باغ و کوشش بلیغ نموده با وجود
 جمشید قلندر که حلقه جمیع قلندران بود از مدت دو اصد سال بران خد
 گذارشته اما اکثر سالها باغبان مبارک خود بر باغ و انواع توحید نمود و عمارت باغ امروز
 کرد پیش روضه و از ایامی متخیل شده باشد و لیکن معجز جابو ز بران بیخا نمی اندازد و آب
 آن حوض هرگز نکند نمیشود و آسیب زده شعاعه باید پس چون ایام محرم دینیه احوالش
 دیگر کون کشت و ذوقی عجیب رفته باشد و اکثر ملکیت که این ماه و صاحبین امام حسین
 و او را رسم بود که از غنیمت محرم عاشره و در قرآن میکرد گاه خود با صاحب موافقت کرده
 و در میکردند و گاه جمشید قلندر را را منفرمود که با جمعی قلندران در هر جابو دی و در کردند
 اما درین عاشره خود حجت دو مباشرت کرد و نه اصحاب را را فرمود اکثر وقت منجر بودی
 و اگر کسی مسئله توحید و معارف می پرسید بعد از دیری جواب میگفت و جمیع اصحاب صغیر و کبیر
 با شغال نسبت امر میکرد و منفرمود هر گاه مردی بفرستید رسید ایام او را به نسبت کار است چون
 بیماری بود ناگشت سمد ران ابام محمد و مراده حضرت شیخ نو قطب عالم طریقت
 آورد و دیگر بزرگان و بزرگان و او را و غریب نیز آمد و حضرت فطیمه عالم از نیک
 فرمود که حق تعالی آن برادر را محمد است که بابت بدین خلق است گفت بعد از این تقایم

مخدوم زاده مدار زنی با و که سواد محبوب مجایرتی بر نشسته اند بخوابید که دوست بدوست
 پیوند و در این سبب خوانند که دل زین مرغانده جاز چنانچه میخواند در شبها وصال و پس
 سحر غریب از امشب سرخاست و ناله جانزد هم مذکور افطاب و ابرار و اعتبار و ابدال و اناد
 و اما این جمیع را با انجمن میارند که معارف صحت بخار طهارت و زنده شود و شهادت میداند که حق
 را کبر هم خود محبوب و مدت و دلزده است که کلبه غریب است و زمین بدست حق داده است
 که نفر کن آن حبیب لغت نموده ام و زمام جان نیز بدستم داده است از خاتم ششم و لیکن تا چندین
 خاکدان سیف ششم میخوانم که بر دوازدهوی کلمه اعلوی ششم ششم است و دوم ماه مذکور جمیع خدای
 از هر دو باید آید و محبت از دست جمع شدند و بر از کسر و چهار و پنج و زین سبب قوت
 و فیض این صفا فرقه خلد هم یافتند بعد از آن فرمود که در باب کتب و قهر من از خشت بر آید
 مرض آن بیدی که نماز تولد کند و در طوشر مقدار قد و قامت و سطح آن از قد بدست بالاتر
 چون مرقد موجود شد چند اوراق عاده از کاغذ همراه خود گرفتیم در قیود آمد و یک شبانه روز
 در آنجا بود و آنچه واقعا فیروز و دیگر مقامات عالی که روی داده همه از نوشت چنانکه تمام احوال و رساله
 بنابر آن مکتوب موجود است پس فرمود که بر سر مرقد من از روی این خلد خواهد آمد ان شاء الله تعالی
 هرگز بی این نخواهد رفت و در آنجا محبت غزل و غلب و سیوری و معنی اکثر مجسم را الله خواهد شد
 و فیوض خوانند بر داشت چنانکه این مقدمه تا آمدن بنشین این کفایت غایت است الغرض اهل میرسد اشرف
 قدس سره بهیچ سبب و نفیتم ماه محرم مذکور جمیع نریگان دلت را حیف کرده فرمود که امام بجانب
 بجای این و امام بن بجای بسیار رسید و من جمیع را الله بجای هر یک متعلق شدند و احوال اینجا

سقط

کما ز نماند خالچ تربت و ششم ماه مذکور فرزند دینی خود حاجی سید عبدالرزاق که از اولاد حضرت
 عوث العبدی پیر سید محی الدین عبدالقادر حیلانی قدس بود و از خرقه خد عطا نمود و جمیع خلفا را
 تبرکات عنایت نموده بتابعیت حاجی سید عبدالرزاق وصیت فرمود و چنانچه از هر چه در دسترسید
 عبدالرزاق بجای خود مصلحت نوشته خواهد شد بعد از نماز ظهر مردانه و از بدوق تمام منشیست
 و موافق مشرب خواجگان تربت قول الله المقلب فرمود و سماع در دادند و شعر حضرت شیخ محمد می خوانند
 و خود نیز از علی بن شوق و ماثور انقت میگرد و کسبیت از غزل تربت قی کریدست خوانند و اصل
 قد رضیا با جری القلم و دین شنو نیز خواهند نوشت و تر زین و کر نباشد کار و یا بخندان رود
 بجانب بار و سیر بنید جمال جانان را و جان فشت ندگ بخندان را و فتنک در بر کنار
 و کریر و فتنه قیامت بخواب در گرد و پس در عین شوق و مشاهد جان جانان
 سپرد و عمر شریفش بعد تربت سال رسید و مشرب تالیف تربت و ششم ماه محرم ۱۱۸۸ هـ
 سنه ثمان و ثمانمانه در زمان سلطنت سلطان ابراهیم شرفی واقع شد و این قطع
 تاریخ اوست در مصر آخر تا ملفظ متنی تاریخ میری آید قطع چو سید الشرفان
 شاه جهانگیر و در جان را سلک وصل حق سفت و خرد از هر تاریخ و حال
 بوصل حق دید حاجت متنی گفت و بسپرد و مقام روح ابا عرف کججه حبه مدفون گشت
 در قد باک و قرب به حاجات مند و ستان و را اشراف امروز مودار رحمه الله
 ذکر خواجیه علل و الدین عطا قدس سر نام و میا میرین میره النجاریست از کبار سلسله
 نقشبندیه بود که در تبع و معنی بکند و مالی قوی داشت و مرد و حلیقه

بزرگ حضرت خواجه سید ابوالحسن نقشبند است و بشیر دامادی آن حضرت نیز انتمایافته
 بود و حضرت خواجه اولاد بسیار دارند و از اولاد دخترهای آن حضرت نامرد و زیست بکند خضر
 در عقد کلاخ سید امیر ابوالخیر زکریا در آورده بود و وقت سفر او را صاحب سجاد خود کردند
 الا آن فرزندان میرزا کور بر سر مرقد حضرت خواجه در بخارا بمذمت استانه قیام دارند و
 بکند خضر محبوب است باطن خواجه ملا ولددین عطاری تسلیم نمود و از کمال مهرمانی و تربیت او
 مشغول اول فرمود که در کوههای بخارا سبب منفرد ختم با شرح برادران او اکابر شهر بودند و او را
 داورا مخصوص بهمان کوههای بجهت سبب فردی بنویسند و احوال دنیا تغییر نمی یافت
 بعد از آن او را کجا حق مشغول گردانید تا آنکه بمرتب تکمیل رسید مباحثات گوید که حضرت خواجه در
 حیات خود تربیت بسیاری از ملاکین احوال را در مغرب و ملا ولددین غیبی با بر سر مکتب ختم است لا حرم
 انوار و لایست و انار آن علی وجهه الانتم الا کمال از وی بظهور پیوسته است و بعین تربیت و محبت
 او که کنونی از ملاکین مرتبه کمال رسید و هم بخارج آورد که حضرت میرزا شمس الدین حیرانی از حله صاحب
 خلیفه عدد ولددین است و با بر سر شیشه میگفت که نام محبت شیخ زین الدین علی عالم با وی میرسد
 از کفر برستم و این شیخ زین الدین از من شیخ نشین بود که لیوم واسطه نزد حضرت ختم شهاب الدین سرور و ری
 میرسد و نیز بار میگفت که با محبت خلیفه ملا ولددین علی نه پیوستم حق تعالی تا ختم دور شهادت آورد
 که در بخارا ایام جمعی از علما و در رویت حق و عدم رویت بخت افتاد و انهار انچه بخت خلیفه ملا ولددین علی اعتقاد
 تمام بود و جمیع بختش حق محبت را فرمود که عالم شما بد عالم فرمایند خلیفه منکران رویت را اصل بکند
 معجزه در پشت فرمود که روز منتهای فرزند و در صحبت با باطن کمال نشینید و کمال

و بعد از آن حکم کنند چنان کردند آخر روز سوم بر آن جماعتی بود که بخود بیا کردند و در زمین
 غلطیدند و بعد از آنکه بخت نیازمند بفرمودند که ایان آوردیم بان که روستای من است
 و بعضی از آنها قدسیه او خواهم بچهارپای قدس جمع منافع است هم از آن انتخاب کرده درین نیکو صا
 رشکات گوید بعد از آنکه خواهم بجا والدین نقشبند جمیع ایمان را بخوابم و والدین را بعبادت
 بجهت ملوک و بی ختی که حضرت خواهم بچهارپای هم و در آن خواهم بعد از خفتن شب چهارشنبه بستم با حب
 سینه انداخته نامه در زمان امیر تیمور صاحبقران واقع شد و در و بهم توجه بانیان مدفون گشت و فردا
 اوقبله حاجت تمام ما و اولاد است رحمته للعلیه

حضرت خلیفه سید بن خلیفه والد قدس سره مورثا و معا فانی بن خلیفه بدر بنز کو از خود بود از دختر
 خلیفه جواد نقشبند بوجود آمد و در ایام طفلی منظر نظر آن حضرت گشته حاضر گام گوید که روزی خلیفه
 حسن با جمیع طفلان در باغ فرستادن بازی میکرد و بر کوسه سوار بود درین خلیفه جواد والدین انجا رسید فرمود که
 رز و باش که این کودک سوار بپادشاهان ذی شوکت در رکاب او برود چون خلیفه بن خیران
 رفت و در باغ راغان مرزات رخ را دید مرزات رخ بن امیر تیمور پادشاه غار سا بود از غایت
 اعتقاد و اخلاص استری پیش وی کشید و خواست که خود و پسران را بکشد و بکشد رکاب
 استر گرفت و دیدت دیگر غایت وی و او را سوار است در محراب استر سر کشید و مرزاعان و بیا
 محکم گرفته چند گام در رکاب او دید و بعد از آن استر بپادشاه او فرود آمد سخن حضرت خواهم را
 با و آورد و معانی می آرد که او را جذب قوی بود بصفت جذب برگاه سی را میخواست بفرز کند
 وی را از مقام حضور و شوریان عالم بکیفیت بخودی و بی شوری بپرسند و عاقبتی که بعد از مجادلات

مبسر

حسن

سبا آئودم فخر الفور دست مباد و در همه ما و را و الله و خراسا لکفیت ترف او در طالع البان اشتهار
دارد هر که بدست پوس او **فخر** شده با اکثر از بای در افتادی وقتی بفرست سفر حجاز بشیر از رسید
یکی از کافرانجا که خودت او امداد صیگو نام در نشت بیا کشت تو و خواجه نیز دوی در آمد آن عزیز محبت
و خواجه مرفوش شد و در آن مرض تغلک و ثغش مار کش از بشیر از بولایت جفانان که مدفن بد بر بزرگوار
او بود دفن کردند و نامش در شب و شنبه بعد قرآن سه سب و عشرین و ناما نایه در عهد و زاناه

رخ بن امیر متجرب واقع شد رحمه الله علیه

مخوام بوضوح بنظر خداوند شریف و خلیفه و خلیف و عزیز که **محب** است که او را **محب** میخوانند
قدس شمع مرشد بود روزی پنج هجاولدین عمر و محبت خف که بعضی اکابر طریقت در وقت ذکر حبس
و آنرا بشیر ذکر مرشد و حقیقت طریقی بند و حقیقت و آنکه شریطان طریقت که نفس است جنس دم
چون این سخن بخواجه یوسف رسیده بود که پنج هجاولدین عمر نوشت که جان اشتهام افتاد که شایطان جنس نفس را
حکایت کند که پس از شایخ طریقت مابین نفرموده و ما آنکه مقرر و محقق شد که حضرت خلیفه هجاولدین **محب**
قدس شمع و خدای انحضرت طریقی ذکر نفس فرموده اند شایخ که گفته آن کرده اید و جواب نوشت
که حضرت از این سخن نفی طوالت بنویسند و یوسف را از هر قسم که شایخ بشیر از بشیر است و سلسله و
او تا امروز جاری است چنانکه اکثر احوال و سامی دیگر خلیفای کبار خلیفه علی و ازین عمار در شریک
مفهوم ذکر کرد پس **محب** حضرت شیخ محمد الرزاق و حضرت مولانا سعید و حضرت خلیفه **محب**
و حضرت شیخ عمر انزلی و حضرت مولانا احمد بیک و حضرت مولانا درویش احمد سر فندی و حضرت میر سید
شریف جرجانی و غیره که همه ما ارادت و بند جمیع الله علیه

ذات

ذکر حضرت خواجہ میر باقر قدس سرہ نام دی ہے منہج منہج محمود النجاشی از کتبا و صحیفہ بہار دارین
 نقش بندہ بود شانی بزرگ و عالی بپند و کرمانی و افروختن و اسرار جہانی و معارف و نکات توحید
 درین سلسلہ بارودی بسی بیان نکرد بہت و در دستن بالہ بیت لست حللی از مدد علیہ السلام
 بی اختیار و بجا نچہ و در غایت تعریف دی نامہ است صاحب فہات گوید کہ خواجہ بہار الدین نقش بندہ
 معروف است خواجہ مادی بجا کہ کہ حنفی و امامی کہ از جنہای خانہ ان خواجگان این ضعیف رسید
 و آنچه درین را کہ ب کرده ام این ہمہ امانت را تو سپردہ ام چنانکہ بپارد و نیسی سولانا سپرد قبول
 باید کہ غلطی حتی سچانہ غلطی باید رسانند وی تو افعی نمود قبول کرد و در مرض اخیر در غیبت او کہ فرمود
 اصحاب و احباب فرمود کہ معقول و مظلوم را وجود اوست اورا بہر و طریق حذیب و سلوک تربیت
 کردہ ام اگر مشغول مشغول جہانی از و منور کرد و در محل دیگر صفت بر خرمندہ اللہ بنظر موب اورا کہ
 فرمودہ و قصیدہ رضی اللہ عنہ در اکثر کتب ذکر افتادہ است کہ در زمان حضرت موسی علیہ السلام مستجاب
 بود و در مہکت ذکر فرمود ہر جہ آن مکتوبہ تحسینا لک میکنند و مکتوبیم بکوی او نمکبید
 و در محاسن دیگر اورا ملقبین ذکر حنفی فرمود و اجازت داد ہر موجب آنچه انداز جہا
 و دقائقی و ادب طریقت و تعلیم ان الی غیر ذلک لبر بعد از نقل خواجہ نقش بندہ مرشد ارشاد
 متمکن گشت و سلیف بفضیلت بہت او بہر منہج کردید و اکثری بمرتبہ تکمیل و ارشاد رسیدند
 و بہار دینکار مشغول بود و امانت گذاریم کہ حقیقہ بجا آورد و صاحب ششما در دست
 مرزا میراث بن امیر نمود و رسم قلم را بدو بود و مرزا شاد رخ بن امیر نمود
 سلطنت خراسان در دست خواجہ بار ساکاد کاہ بہت کفایت لمانا توہ مرزا شاد رخ

مشورت و مرز اخلیل را بنامت ناخوسل آخر بنامی بنیعی حسا و کار بجای رسیده که مرز اخلیل بنجار
 فرستاده تا خواجه بارس را بجانب دشت روانه سازد و خواجه فرمود بسیار خوب اهل را
 بران را طواف کنم بعد از آن بروم فی الحال طلب سوار شد با جمعی خدام روانه گشت اهل دکن قصر
 عارفان شریف زیارت خواجه فخرالدین را و در بابی توقف نموده شنیدند که مرز اخلیل
 در موضع سوخا بجای شریف زیارت امیر سید کلا قدس سره میرسد که در دیدن سوار شد تا زیارت
 و بر بالای پشته برآمد و روی بجانب غربت کرده این بیت خواند همه را از پرویز برین نه زیر
 ماند و زیر پشته تا بداند که امروز درین میدان است از آنجا باز نیامده خود را در لپه ها نزدین مرزا
 شاه رخ مرز اخلیل رسید که آنکس رسیدم باید که جای خاک مفر را زنی و از عقب نشان
 خود رسید و مرز اخلیل را قتل رسانید ازین بابی بخوارن عادات بسیار از وی مشهور است چون مرز
 رز نقاد لنگر و زکر در محرم سنه اثنی عشرین و ثمانه بمجت طواف حرم شریفین
 متوجه گردید از راه سق بغانیان و نزد ویلنج و هرات بقصد دریا مرزات میر که روان شد
 همه سادات و مشایخ و علما و مقدم شریف او را مقیم نمودند و با کرام و اغراض تمام پیش آمدند
 مولانا عبد الرحمن جامی گوید که چون از درین مکشدن من بخت بودم که همراه پدر خود سعاد
 قدوسی خواجه حاصل کرده ام و از راه التفات یکسیر بان کرمانی من عنایت نموده بود امروز
 از آن شرف سال که هنوز صفای طلعت منور او در چشم من و چون بهین بود رسید
 بواسطه حرارت هوا و خوف راه بیان اصحاب من مگذشت و فی الحال به کوه غممت راه یافت
 دیوان مولانا خاوند الدین رومی قدس بقا دلکند و ندان اباب برآمد و دیای عاشقان

حق با قبال اید بخنی ؛ روان باشد همچون منبوی میرج مسودی ؛ مبارک لبا و نا این ره بنونی ^{اللهم}
 هر شمس بهر جای بهر دشتی که میبودی ؛ لبر از شش پور روان شد ؛ با محبت بدنی و جمیع قلبی ما
 را هالمی نمود و راه دبی حجه سنده مذکور شست زبانت که معظمه شرف دارگان حج کما حقته با آورد
 لبر در مکّه مرفیع کنت و همچنان بر عمارت سوار شد و متوجه مدینه گردید و در چهارشنبه سبتم ماه
 مذکور مدینه رسید و از حضرت رب البنا علی الدین علیه و آله و سلم استماع و از شهادت
 و روایت شریف و چهارم ماه ذی حجه سنه اثنی عشرین و ثمان مائه در زمان سلطنت مرزا
 شاهرخ مذکور جهت حق بیعت و در مدینه منوره بجا آمدن امیر المومنین عباسی علیه السلام
 کنت خدمت شریف زین الدین الحوائی رحمه الله علیه از معرکات سغدیتر استبداد آورد و موجب
 حسن بنان از سائر قبیله ممتازت رحمه الله علیه

خواججه ابو نصر بارسان بنو جهمی که ساقی قدس عیال و پدر بای او میسرند و نا و همایون گشت
 صاحب کتب بود که بای علوم شریف و روح طریقت را توالد بزرگوار خود رسانید بود و در
 نفی وجود و بدل متوجه کار را از وی گذرانید بود و در سنه حال و بیست و شش بود که گزیدگی
 ظاهر شد و درین راه قدی نهاد و در علم انبیاء علیه السلام از سایر علمای حیر می دانسته
 اگر از وی کسی مسند برسد فرمودی که کتاب رجوع کنم چون کتابی دی تا به مقام برسد
 که آن مسند بود یا یکد و درق لبر و پیشتر کم ازین تخلف نکردی از اوله خود نقل کرد که آن
 حضرت منبر خود و فصوص جان و فتوح عادل و نیز مغفوری بر که مضمون یک میدانند او را امیر
 متابعت رسول علی الدین علیه و آله و سلم قوی میگردد الغرض خلیفه ابو نصر بارسان کمال امیر بر قسم

خواجہ علاء الدین خواجی بود سپر ارادت مر التعل و قوف عددی تلقین فرمود چند مدت
 در خدمت آن حضرت بودم تا آنکه مرا اجازت سفر و ارشاد دادند پس بکثرت بدعت
 افتادم الغرض وی بدین نقل خواجہ نقشبند بن عبد العزیز خواجہ علاء الدین عطار پورت و نعمت آباد
 نام بر تہ ارشاد رسید و تا زمانیکہ خواجہ علاء الدین در قید حیات بود جداگشت بعد از آن
 بر سندان ارشاد و فقیر بخلع میرساندنا جانیش کہ مثل خواجہ ناصر الدین عبداللہ امرار بدام تری
 او بردنش یافت خواجہ عبداللہ قدس و نفعات مفر ما بد کہ من در خدمت بودم
 کہ داعی خدمت مولانا یعقوب چرخي بسید اسب منوچہرہ و لایچہ بانیان شدم و محبت و شفقت
 بسیار انجام رسیدم چون محبت مولانا منشا شدم بر روی مبارک آنحضرت اندک بایمان
 کہ موجب لغت طبعیت میشا و باین در لباس سیاه و درشت کوی میشا و چندان سیات
 نمود و درشت گفت کہ نزدیک بود کہ باین من از روی منقطع شود و مرا نامیدی تمام حاصل
 کرد و بسیار محزون و غمخوار شدم باز دیگر کہ مجلس سرف رہم برین بصفت محبوبی جان طاهر
 کہ بر کز جان محبوب ندیدم بودم و باین تلف بسیار نمود و بنیوت نظر این فقر بصورت
 عزیزی بر آمد کہ مرا ابطه ارادت و محبت تمام بہ نسبت آن عزیز بود و چند گاہ گذشت بود
 کہ از دنیا رفتہ بود فی الحال صلح آن صورت ^{بسیار} مراد از آن عزیز مولانا سعد الدین کاشغری
 قدس لب خواجہ یعقوب فرمود طالبی کہ محبت عزیزی می آید مثل خواجہ عبداللہ می باید آمد طراغ
 مہیاس خشت و دروغن و قسبلہ امدہ کردہ ہمین گوئی کہ باین می باید درشت و ہم خواجہ عبداللہ
 میگوید کہ مولانا یعقوب قدس با شیخ زین الدین خوانی در سفر سفر بود و بشیر مولانا شهاب الدین

سرور که از کلبا و علما بود تعلیم می گرفتند و می باید که هر محبت تمام بود و روزی از من پرسید که تو در فراوان
 بودی بنشیند می نشاند که شیخ زین الدین خانی خوابهای مریدانرا تعریف میکنند و در بنیاد انعام
 دار و گفتند ای پسر ستمی از خود غایت شو و طریقی آن حضرت چنین بود که من است از خود غایت
 چون حاضر شدن بهت بر زبان راند نه ششم نه شب پیرتم که حدیث خواب گویم جو زمین
 انعام همه افتاب گویم او را کمال بسیار است و برترین کمال او این که مثل خواب مرید
 و خلیفه درشت ذکر او جای خود نوشته اند رحمه الله علیه
 خواب غلام الدین فاضل از کمال اصحاب خواب مدد و الله عطا خواهد بخشید را نیز در اوایل حال
 در می بیند پس از رسیدن ملازمت خواب مدد و الله عطا خواهد بخشید را نیز در اوایل حال
 و تصفیه دل جهد ملحق نمود چون اول مرتبه عرضت خواب مدد و الله عطا خواهد بخشید را نیز در اوایل حال
 بر در او نشسته بود و گفت مولانا نظام الدین وقت آن شد که از دیدن او با نیکوئی گوی خود
 بگذری این سخن بر خاطر وی گران آمد چون سخن خواب مدد و الله عطا خواهد بخشید را نیز در اوایل حال
 اما بر خاطر او گران نیاید بعد از آن در خدمت آن حضرت نزد بیتابانایم مرتبه تکمیل رسید او را استغفار
 حذیه بسیار نوی بود خواب مدد و الله عطا خواهد بخشید را نیز در اوایل حال
 چون بعد از نشر رسد او را ترمیم عظیم گرفته بود چنانکه اکثر کرده بودند و جامه بسیار بر وی
 افکنده و با بوی خوش نیکین نمی بادت ساعتی بنشینم بی که از اصحاب دی که گندم بسیار
 برده بود و در آنجا می خورد و سر می خورد که در آب افتاده بود چون خدمت مولانا را دید
 گفت و بر اکر می سازند که این سرمای دوست که من سرایت کرده است چون چنان کردند ترمیم مولانا

نکین یافت و بجا خود باز آمد و در کمال و خوارق عادت بسیار جنبه در رشت مفصل نامانم
کار ذکر کرده است رحمه الله علیه

مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره از کمال امجا خواص نظام الدین فاضل و در اوایل تحصیل علوم اشتغال
عزیزت و از حبیب صورتی نیز بهر نام بود چون داعیه انظر فی بشرا ترک و خرید نام نمود و بعد از آن
نظام الدین بهرست و بغیر تربیت او میر تپارست و رسید به جلیل و بر احوال وی استغراق بسیار غافل
و کسر که بران حال مطلع نبود میدانست که او را خواب می آید حقیقت گوید که چون او را این بخت
و بی بختی در عالمی ششمنه بود بر سر مهر و در خود غایت مرادمان آن که او را خواب می آید
انما سر نمودم اگر سستی استراحت فرامی و در نمی پاند و بی چشم کرد که مگر اعتقاد نداری که ما را سوابی
خواب امری دیگر بسیارند و در اتم قسم کمال و خوارق عادت بسیار در رشت مفصل ذکر شد
و کدام کمال بهتر از این باشد که مثل مولانا عبدالرحمان حاکمی خلیفه عالی مقام و دانشمند روز چهارشنبه بمقام
عباد الاخر سینه سنین و نامانده شد رحمه الله علیه

در پنجم زبیر الدین ابوبکر کوفی قدس سره از کمال متحقق انبیا بود که نهایت رفیع داشت
که خواص مجرب با بر قدس سره او را بسیار می پسندید و در کتب و کتابت نهایت احترام و مودت و توافقی
معمود و جنبه در نفیات بسیار کتب و تفکر کرده که پنجم زبیر الدین مسافرت کرد و در باغات و مجامع
شانه کشید و اکثر شاخ و قوت را در یافته بود و در ارادت تربیت از خدمت شیخ
نور الدین محمد و عبد الرحمن مستحق که در وقت حوز قید طالع بود و در دیار مصر بمقام شیخ خدایت
و تربیت داشت و اشتغال در رشت و وی از خدمت شیخ جلال الدین یوسف کورانی قدس سره

و دی از دو کسری نظیر نعمت یافتگی از شیخ حسام الدین شمشیری دوم از شیخ نجم الدین محمود اصفهانی
 و ابن مردودین و مرید و خلیفه شیخ عبدالعزیز بن ابی طالب بود و شیخ عبدالعزیز از کمال خلفای شیخ علی
 غریب شیرازی بود و دی از بزرگترین خلفای شیخ شهاب الدین سهروردی است و دی از
 قدس الدار و احیای حیات می آید و شیخ زین الدین جامع بود میان علوم طاعی و باطنی
 و از اول تا آخر توفیق استقامت بر جاد و شریعت و مصلحت یافت که بزرگترین کرامت
 شمس محققان این طایفه و شیخ نور الدین عبدالرحمان موری بعد از کمال تربیت و بلوغ دی مرتبه
 تکمیل داشت و اجازت نامه نوشت و بواسطه خراسانه و لمن اصلی او خاف بود و فرستاد
 پس در ارث و مریدان مشغول گشت و شهری عظیم یافت و شیخ زین الدین میگوید که اجازت
 نامه من داده بود که من بعد از این چون بمهر رفته شیخ وفات کرده بود و غلوخانه خیم
 در آمدم اجازت نامه خود را بفاتحه ای بایتم و هم دی گوید که چون از سفر آمدم بمقداد
 رسیدم طایفه که شیخ نور الدین عبدالرحمان من داده بود و بر سر اکابر دیگر از منخ سید
 همراه دستم از پیر تاج کبدانی ملاقات افتاد و آن طایفه را از من طلبید و بایتم و مفتاح
 فقر و درویشی باشد بوی و آدم شنب در واقع دیدم که آن طایفه بنیمنز استغاثه میکند و بزرگ
 کلاه بر سر لکن رسیده بود می شنید میگوید که من بر سر فلان رسیده ام و حال مرا
 شما می بینید که بشرب غمر اشتغال دارد چون بپایند باید که از اینجا بطلب دی بر آمد
 و شنیدم که دی در غرایب بشرب غمر مشغول است چون بانجامه درآمد که او مرست افتاده
 و طایفه همچنان بر سر او مرست پس آن رفیق طایفه را از سر وی گرفت و بنیمنز آورد

و هم در لغات بنویسد که شیخ در روزی از امیر سمرقندی بفرستد از مردمان کارروه و حلقه شیخ زین الدین
 بود و عثمان صوفیه و مدینه و شنبه بر بالای پاییز از انبیا میسر و در زمین کما فصوص شیخ
 می بود غلط و می نوشتند دیدم که در آخر فصوص نوشته بود در ماه ربیع الاول سنه تسع و شصت
 و ثمان مائیه و در شیراز شنبه و دهم از جنون حضرت رسالتناه صلی الله علیه و آله و سلم
 را در پیشگاه شریف پوشیده و مویهای نبات سبزه نماند و عظامی در دست و در نیلی در گردن
 انداخته و در بازار فریاد می زد که شش هرات نامزد یک چهارم شش ساله ملکند و میفرمود
 که خلافت از این زمان است و درین سال خلفای را شش بن رضوان الله علیهم زینبیل را بر کوه
 کردند بعد از آن از شمال سمرقند وقت باز حضرت بنی صلی الله علیه و آله و سلم مطلقا شدند فرمود
 که فصوص را درس نویسی گفتیم با رسول الله و حق فرمودن چه میگوئی فرمود بگو ای جان که نوشتی
 و در وجود چه میفرمائی فرمود نمی بینی که گفته است و وجود و حق حق است و در حق حق فرمود
 خاک ز پایگاه است و اثارش را و فقیر را نه بودن نیز گماشت او بسیار در کتب مندرج است
 وی در شب بیست و نهم و دهم از احوال سنه ثمان و شصت و ثمان مائیه در زمان سلطنت عزرائشاه
 بن امیر تیمور قریه بالبین توابع هرات و فغان و از جای دیگر و شیراز و قفقاز و از زلزله و بوجار
 که شش هرات مدفون گشت و بر سر مراد میرزا و عمارانی عالی ختم اند
 جهان نامور و مردم شش شد که نماز جمعه انجام میدادند رحمه الله
 حواله ما زین الدین ابوبکر نانی از شیخ زین الدین ابوبکر اخوانی متقدم است
 صاحب کمال و عالم مقام بود و عجب عرشا کرد و مودت نظام الدین بر ولایت و محب باطن ادیبی بود

و از روحانیت مقدس حضرت شیخ احمد جامی قدس سره تربیت و ارشاد یافته صاحبان گوید
که حضرت خواجہ بہا الدین نقشبند وقت رفتن بربارت مکہ معظمہ منقلب و بدین وی
در انباد رسید و ستر روز نماز او بوده صحبت داشته است و احوال او بسیار پسندید
و امیر تیمور صاحب قران مرید مولانا مذکور بود و ستر مولانا و زمان سلطنت امیر تیمور بتایخ سلطنت
سند احمدی تسعین و سبعاتہ وفات یافت و در انباد مدفون گشت رحمۃ اللہ علیہ

شیخ سراج الدین عالم بن قوام الدین ملانی قدس سره

صاحب اخبار الانبا گوید کہ وی از اہل اجماع و حکماء حضرت شیخ زین الدین چون جوار حرم تخی بود
شیخ سراج الدین را محبوب اہل انش بجا و عقب کردند و عزت بجا بنیجہم در او را و او از کار
مشغول گشت شیخ زین الدین فرمودہ بود کہ چندین عرائس مریدین شدند اما هیچ یکی رضای مرا
چنان نگاہ داشت کہ سراج ملانی سہام را مبادرت و خدمت کردیچ از اہل انبیا بقفہ گفتہ کہ از
ک نیکمرا معلوم شد کہ اولیای اللہ اند و یکی از ان شیخ سراج الدین ملانی است بعد از ان
آخر عمر او معاودت بہند و ستان نمود قبر وی در بلاد نند و الہ قدیم بنیجہم است رحمۃ اللہ علیہ
امیر قوام الدین صاحب انشا قدس سره صاحب گوید کہ وی در بدایت طالع سنہ فای قسریہ سجا خوا
بود و بہ سجان جمع و خرج و توجہ بہ القربہ بعد از وفات داشت ناگاہ او را جز بہ رسید و در ہر جمع بود
از ان بہرہ و بگوک مشغول گشت تا چنان کہ بعضی غریبات مولانا چلا الدین رومی را جواب
گفت و تمنا بہی تصنیف کرد و جنون المجاہدین نام گذار داشت در انجا سخنان غریب درج کردہ است
و بایشم زین الدین خوانی معاصر بود و میان یکدیگر مکاتبات چنانکہ در نفحات مہر درج کردہ است

و مولانا شیخ قسطنطینی در تاریخ ولادت و وفات او گفته است سه امیر نازک لک
 قوام ملت و دین ما که در طوق طلب مثلث دادسم بودند لب لب مفید و بی دجا و بلا و
 بسلج روزه و نماز بلکه عالم بودند شب بختش بر شتر مستعد و لب لب بر افتضاح
 قضا پنج شب مقدم بودند رحمة اللہ علیہ
 ذکر میر سید قاسم انوار قدس سرہ

اورا نشانی قاسم شیرازی نیز گویند از آنکه اصل از شیرازی بود و در اوایل حال ارادت
 محبت شیخ محمد در الدین بن شیخ صفی الدین اردبیلی داشت که ذکر او در طبقه سنی
 گذشته و بعد از آن بحضرت شیخ صدر الدین علی بنی رسید که وی از اصحاب شیخ ابو القاسم
 کرمانی بود صاحب نفحات گوید که امام روزگار و قبول و انکار میر سید قاسم انوار
 و فرقه انداز وی و دانشمندی یکدیگر و جوان دشمنان حقیقی و در سرار که انوار کشف
 و عرفان از آن ظاهر است دیگر حقایقی که خود را بوی حسوب میدارند و مریدانند
 ظاهر از دایره اسلام خارج بودند اما منت این آن بوده است که مشرب
 توحید بر خدایت سید قدس سره غالب بود و نظر بر جمیع امور بر میدادند و
 دل با اعراض و اعتراض را با کلیه طایفه کرده بود بمقتضای کرم ذاتی که داشت بر توحید
 و نذری که میر سید صرف کنزی بود اصحاب نفس و هوا را بجا مفسود و خود حاصل میکردند و ظاهر
 قال آن حضرت را مقلد بودند که ذات وی از منزه پاک بود و در حاشیه نفحات
 منسوب که خواجہ ناصر الدین عبداللہ میفرمود در کاه بخدایت میر سید قاسم می بردم

چنان شاهد من میشد که حکم کالیات بر او میبرد و در روی فرود میرو و دو هم خواجه
 عبداللہ فرموده که خدمت سید فاسم حضرت خواجه نقشبند قدس سره را وید و صحبت
 و طریقی آن حضرت را معتقد بود و از وی فهم میشد که خود را بران طریقی پیدا است
 الغرض میرسد فاسم را از هر قسم کمالا شکر بود که امان و خوارق عادات بسیار از وی میسر میشد
 چون در تاریخ سنه ثلثین و ثمانمائیه بادشاه وقت را در جامع مراتب شریفه زخمی زد و جهان معلوم
 که ویران کند خدمت سید خانه منقل بود و بتوسم آنکه مکر آنکارا بوقوف او بود و از آنشیر میخواستند
 بسیار بجانب بلخ و سمرقند رفت و از انجا مراجعت کرد و در جرحه و جام متوطن گشت بعد از آن
 در سنه ثلثین و ثمانمائیه بر سمت حتی بیست مرفد میر که او در جرحی و جام زیارتگاه علی مرتضی
 ذکر شیخ کمال محمد با قدم سره صاحب نعمات گوید که بسیار بزرگ بود و اشتغال او به شکر و
 تکلف در آن محض ستر و لباس بود بهای بیکه می شد که بران آن بوده بهای که ظاهر افتاد
 باطن خود و از رعایت صورت عبودیت باز نماید چنانکه خود میگوید این تکلف من در
 کلمه باجمالی است و وی بیست و در ریاضت و مجاہدان می بود و موافق مشرب
 ابدالان جوانی میخورد و خوارق عادات از وی ظاهر میشد و در انجا موضع بود که چون
 آب طغیان میکرد در آن موضع خرابی بسیار بدید می آمد چون دقت طغیان آب
 نزدیک رسید آن فضا غیبت وی باز نمودند فرمود اسلیمه مراد را نموضع بهرند پس انجا
 می بودند آنکه دقت طغیان آب که شد هیچ خرابی واقع نشد و خدمت شیخ زین الدین
 خوانی گوید که در وقت غیبت کوم در شیراز به صحبت وی رسید میشد و مرا با نیکو

ز دران گذشته به از جمله جهان از بی اندان گذشته به در خلوت ناکیب را باغات کشیدیم
 و در واقع از سبع سموات گذشته به دیدیم که اینها همه خواب و خیال است به مردانه ازین خواب
 خیالات گذشته به با سحر از کشف و کرامات چه کوی به چون ز کشف و کرامات گذشته به
 ای شیخ اگر حکم کرامات تو نسبت به خوش باش کرن مگر کرامات گذشته به اینجا به حقیقت حریفان
 طریقه به ادر طلب از جمله کرامات گذشته به از بی دوری که بود مشرق الزوار به از مغرب لوز
 و شکات گذشته به چون شیخ این غزل را شنید و رفت وی خوش و استیلا نمود و رساله جام
 جهانامه از مالیهات او است ملوثان او از ان ظاهر است وی در معرفت سالکی
 رخت سستی موم بر لب و فالتش در سلطنت مرزبان رخ در سمنه و ثمانامه و اشعیر الله
 ذکر میر سید خندان الدین از سر

بزرگترین محققان و عارف ترین صوفیه اهل صفا بود و درین راه قدم قدم اجداد کرام حمود میرفت
 و از هر اقسام استغاثی و رشت صاحب تذکره دولت شیعی می آید که حضرت سید بابا
 از اکابر وقت تربیت یافته بود اما نسبت ارادت به حضرت امام عبداللہ باغی در رشت و
 کنایه کار آن جناب در کوه ها واقع شد که در نواحی پنج سرت و آن کوه ساری است مبارک
 و قدحگاه رجال الدین و منور است که سید جلال الدین در آن منزل بر آورده در بنیاب میفرمود
 ظاهر آنکه رکن است باطنم در کوه فضا به صافان صافان دل را مر حیا باید زد و دن
 و هم صاحب کس بود که وی بر مرید امام عبداللہ باغی است که ذکر او در طبقه نیک گذشت و حضرت شیخ
 ص در الدین ششبر ازین نیز صحبت در رشت و آنجناب سیر عالمی بود و از نزد

حکام اهل دنیا سوار پیش او بدینا و نعمتهای ابد و سید از آن میخورد و مستحقان مبداء و نبی
 شاه رخ مرزا باین امیر میفرستاد و آن با حضرت سوال کرد که می شنوم که شما نعمتهای شریفه
 تناول میفرمایید حکمت چیست آنحضرت این بیت را از زبانه پیرافراستاد و فرمود خون
 حله عالم مال و کجی جزو مرد خدا ^{لا حول} مرزاش رخ را آن طایف بقناد و در پی امتحان
 او شد روزی که بسعدی از شش غیب کرده آوردند بختند و سید را مهابت ختند
 دهان طعام پیش آوردند مریه بکلف طعام مذکور تناول فرمود شاه رخ مرزا گفت چه طعام
 شخصی تناول کردید آنحضرت فرمود نفیض باید بخورد که چنین نخواهد بود چون خاوند را طلبید استفسار
 کردند گفت این کوسه نذیر میرسد نعمت الله کرده بودم که آن شاه بختب آوردند از آن
 مرزاش رخ را معلوم شد که حق تعالی باطن او را از حرام و شبهه محفوظ میدارد و مریه نذیر خواجی بخورد
 و من بعد کرد امتحان وی بیکر دید و آمدن میرد شهر مرات آن بود که اهل کربلا بعد از اوت دینی
 باین حضرت نعمتهای دینی می نمودند و شاه رخ مرزا در حمایت آن حضرت بود کلمات
 صوری بمعنوی او از قیاس بیرون نمرکی در مردم او گفته است بیت دست در بند
 و غرقه در مان تاج غشی که لکله چنین ^{کنش} و قصه او جهان که سلطان فیروز بهمنی پادشاه
 دکن که پای تخت او شهر کلبر که بود برادر خود سلطان احمد را اخراج کرده از شهر بدرخت
 وی از غایت اندوه مراب جوئی سرور و در هم مجید افتاده بود ناگاه نمرکی عظیم القدر
 سید انست و تاج دوازده نمرکی بر سر او نهاد و فرمود که سلطنت این وراثت با من
 بنزدادم بر خیز و در شهر آرجون وی بر سر او آورد آن تاج بر سر خود نهاد و در باطن او قوتی

عظیم از عالم دیگر بهر سید پسر منوچهر بنشیم که برگزیده نظر هر وضع و شرف که بر آن تاج بی افتاد و مطیع و منقاد
 ملکوت رفته رفته جمیع امای سلطان فروز شاه یوی پیوستند سلطان علی علاج منته از غیرت بهار
 گشت و وفات یافت سلطان احمد شاه تبار پنج پسر شوال و شش پسر و شش زن و ثمان نامه بیجا
 برادر بر سلطنت جلوس نمود و بعد از تفحص معلوم شد که عنایات تاج از جانب حضرت شاه
 نعمت اللہ و سیت لیس عرض داشت بآئین محفه ویدایا بسیار بخیریت آن حضرت رسید
 شاه خلیل اللہ رالطرف دکن فرستاد تا آن دیار را منور بدارت منور گرداند چون شاه خلیل اللہ
 در آنجا رسید سلطان احمد شاه به جمیع نواب لشکر ارادش بهر منکر کردید پیش خلیل اللہ و شش پسر
 گشت و شش تنی عظیم بآوردند منبر که او نیز در شهر بدست و سلطان احمد شاه مدت دو روز در سال
 و نه ماه سلطنت کرده در سنه ثمان ثلثین و ثمان نامه درگذشت و نامه شپت فرزندان او سلطنت
 دکن داشتند و این سلاطین همه ارادت بخیریت شاه خلیل اللہ بن شاه نعمت اللہ و
 می آوردند دختران خود را نیز در عقد کالج الشاهی می درآوردند و بعضی از فرزندان شاه نعمت
 دی انتقال نموده در شهر مر و توطن اختیار کردند و در آنجا جایی عظیم بهر بنده چنانکه باد
 شاهان صغویه دختران خود را در عقد کالج آنها آوردند از آنجمله دو سید زاده از فرزندان
 سید نعمت اللہ که خواهر زاده شاه عباس صغوی بودند یکی میر ظفر الدین دوم میر میران
 در وقت نور الدین محمد جهانگیر بآورد شاه بندهستان آمدند و خیلی مغرور و مکرر بودند چنانچه
 جهانگیر بآورد شاه دختر برادر خود شاه زاده وانیال بن الیر بآورد شاه را در عقد کالج میر
 ظفر الدین در آورده و از وی فرزند حلق مرزا نعمت اللہ بوجود آمد و میر میران نیز

ابن فخر دین

این فقیر دیده بود نجابت خلعتی و نجیب و بی تکلف و بلند سمت بود در پیش جهانگیر پادشاه
 حرمت بسیار داشت و اکابر میران را دو سپهر اندامان نشان و خلیل الدخان نیز بخدمت پادشاه
 وقت شاه جهان در جهانگیر پادشاه قرب و منزلت تمام دارند و حضرت شاه نعمت
 ولی را کرامات و اشعار نیکو بسیار است از انجمله نعمت الله است و ایم با خدا
 نعمت از الله که باشد جدا نباشد و کیر سکه در شرح کلیات امیر المومنین علی اکرم الله
 تصنیف اوست با وجود حضرت شیخ عبدالرزاق کاشانی و دیگر بزرگان علم مشروح
 نوشته اند اما شرح سید نعمت الله ولی بر همه ممتاز است و فایده بسیار دارد
 سبع و شصت و ثمان نامه و تقویمی بستم ماه حبیب سده اربع و نولین و ثمان نامه و اربع
 در زمان مرزاشاه رخ بن میر تیمور و مرقد بابا در در قریه مایان از اعمال و اشیاء
 کرمان حیات و ایضاً حضرت مرثیه شریف از نقاد و سخن نگار کرده بود و خانقاه و تکریم
 ناما مفقود و ای اکابر و فقهای انداز است رحمة الله علیه
 ذکر سید محمد حبیب عرف شیخ را بنحو قتال قدس صاحب اخبار و اخبار گوید که او را در آن
 از پدر بزرگوار خود میر سید احمد پیر داشت و از خدمت برادر بزرگ خود محمد دوم جهانگیر
 سید جلالتی باری نیز خرقه خلافت و نعمت دو جهانی یافته و بعد از وفات آن حضرت
 جای نشین او شد و عالمی را از فضیلت ترسب خود بهر چه کرد اند محمد دوم جهانگیر
 که حتی کما را خلعتی مشغول داشت و شیخ را خود را بخود دی بپوشته در عالم استغراق بودی
 و با چنین اختلاط نگر دی نجابت عظیم القدر بود و زبان فاطمه داشت و از فقر و تکلف

هر چه بر زبان گذشتی در حقش بوجد آمدی صاحب بار خج محمدی صواب که اکثر مردم را بپند
 بسبب ارادت مخدوم جهانیان بواسطه اوست و بعضی بپند داشتند و لدان حضرت شیخ نام
 الدین محمود بن مخدوم جهانیان اکثر صاحب مقامات عالی بودند چنانکه احوال ایشان
 بجای خود ذکر افتاد و در سیر العارضین می بارد که در الوقت که مخدوم جهانیان قدس سره
 در معرض مرض موت بیمار بودند نام هند و فارسی خوان که از جانب سلطانی فرود
 حکومت خطه اوجده شد بجهت عبادت مخدوم آمده معروض داشت که حق تعالی ذات
 پاک آنحضرت را صحت بخشید که وجود بابرکت حضرت خاتم الاولیا چنانکه حضرت
 محمد مصطفی علیه السلام خاتم الانبیاء بود آنحضرت بجانب شیخ را چون فال نگاه
 کرده فرمود که ازین سخن این مرد بکلم شریک مسلمان میشود پس وی بابت
 مسلمانان بدست نشسته بود بدست نهاد گرفت چون تا هنوز مدکور صورت حال را
 بدینگونه دید از اینجا بگریخت و در دهلی بخدمت سلطانی فرود شاه واقعه گذشت
 را از نمود چون سلطانی او را بسیار دوست میداشت گفت اگر ازین مقدمه موافق
 شرع اسلام برنویسایت نمود چنانی گفت مسلمان نمی گویم هر چه با او بدست رسید از ایام
 مخدوم جهانیان وفات یافت و شیخ را چون بعد از زیارت سیه بوالهمن را همراه گرفته
 متوجه دهلی کرد و چون قریب رسید سلطانی دانست که بقضیه تا مون نشرف
 آورده است دو سه علما که در شهر مشهور بودند آنها را احضور طلبید صورت
 تعلیق تا مون درخواست کرد شیخ محمد سلیم قاضی عبدالعزیز رحمه الله علیه

استشهاد

بشر

مردی داشتند نیز طبع بود او گفت هرگاه سلا با استقبال شیخ را جو نشد بگوید
 در اول ملاقات از وی پرسید که حضرت شیخ به قضیه الکافرا اکتفا انداخته برین سخن
 اقرار کند که آری پس بگوید اقرار کرده باشم در عین دارم سلا شیخ محمد را بگوید
 گرفته است شیخ را جو رفت و گفت حضرت شیخ بقیه آن کافر شریف او را در دست
 فرمود آری بخاطر آن سلا اکتفا ام از زمان شیخ محمد گفت هنوز اسلام آن من
 الشریع ثابت شد شیخ را جو را بفرست در کارش فرمود که مخدوم زاده از سخن تو
 بوی دایب نمی آید بر دس خلی لکن خود پنهان پس در دست در شکم او را در رفت
 و خانه رفت قاضی عبدالمقندر سپهر اقله معز و خدا رفت که این یک حبشیم دارم
 معاف باید فرمود شیخ گفت کار او تمام شد اما از وی پس بگوید اید و اهل نقوی کرد
 کس شیخ محمد ذات بابت از شریع حمله بود از وی پس بگوید اید و اهل نقوی کرد
 او در شهر جوین پورست اخوانش را با خود نوشته آید اما در کتاب مکارم اخلاق شیخ ابو الفتح
 نام پدر خود را شیخ عبدالحی مفراید و نیز ظاهر میگردد که بالغ نشد که پدرش وفات یافت
 و الله اعلم الغرض آن ماهون با وجودش نمود اقرار اسلام نکرد و نشتر زدند بعد از آن شیخ
 را جو معاودت بوی نمود و موسم انجایی را در ده روزی یک جن مخدوم مخدوم جهانیان
 از من سلا کند و مرید گشت آنحضرت او را عبدالدین نام کرد و در اندک مدتی او را
 شهر فی ظلم روداد و غوغا در قوم جنیان افتاد و قتی عبدالدین سر غرور بخت
 شیخ را جو قتال رسد او نگاهی نیز کرد عبدالدین با در افتاد و فریاد میکرد که سوختم سوختم

و هر چند شکله را اب بر سر او می نهند و در مندرشت در ستیلاک گشت
 ازین نوع کرامات او بسیار است و شیخ راجو قتال از زمان سلطنت سلطان فیروز
 شاه گرفته تا وقت سلطنت مبارک شاه بن مسند عالی خفر خان بر مسند سجاد حضرت
 جهانیان متکلم بود حتی از انکا حقه نگاه داشت و از خلفای او اکثری میر تپه تکمیل و
 ارشاد رسیدند و مرقد پاک سید راجو قتال نیز در خطه اوچه زیارتگاه خلق است
 و فاش شب سه شنبه شانزدهم جمادی الاول سنه سبع و عشرين و ثمانمائه در زمان
 سلطنت مبارک شاه خفر خان بن ملک سلیمان واقع شد رحمة الله علیه و احوال خفر خان
 در تاریخ نظامی چنین می نویسد که ملک مردان دولت شاه از امرای کبار سلطان
 فیروز شاه بود ملک سلیمان پدر خفر خان را در حاکمیت بجا بیافریند تربیت میکرد
 روزی بمخدوم جهانیان سید جلال بخاری قدس سره را در خانه خود مهمان کرد در وقت
 طعام نشین ملک سلیمان از فرموده او بدست شستن مردان مجلس فیام نمود حضرت
 مخدوم جهانیان بجانب او نگاه کرد در زبان مبارک را اندک این جوان سید زاده را
 ندیدم لاتی سرت لب از فرموده آن حضرت جمیع اهل مجلس تقدیر نسبت سیادت
 او کردند از آن روز حرمت او بر ملک سلیمان مقرر گشت او نیز در اندک زمانه در
 گذشت پس حکومت ملتان بر خفر خان قرار گرفت از آن وقت او از امرای کبار سلطان
 فیروز شاه رفته رفته چون سلطان محمود بن سلطان محمد بن سلطان فیروز شاه وفات یافت
 و در آن سلسله کسی لاتی تخت نماند انوقت خفر خان از ملتان شکر جمع کرد

و در دلی رسید و تبارخ با پنزدهم ربیع الاول سنه سیع و شش و ثمانمانه بر تخت سلطنت
 و دلی جلوس نمود اما از کمال ادب رسم سلطنت بر خود نگاهداشت و از آن خطبه و سکینه
 مرزبان بن امیر تمور صاحبقران مقرر کردی و خود را مسند عالی خضر خان خطاب داد
 سبحان از یک نگاه شفقت حضرت سید جلای بخاری بقدرت حق استواران در ره رسید
 و فرزندان او تا سرشت سلطنت دلی در عرف داشتند العزم خضر خان مردی
 صالح و صادق القول و سپید پرده الطوار و صاحب اصدق و با سیره طینت بود و بزرگی حال
 او دال بر بزرگی نوب او بود مدت هفت سال و کسری کامرانی کرد و تنایخ هفتدهم جماد الاول
 سنه اربع و شصت و ثمانمانه درگذشت و پسران سلطنت مبارک و قائم مقام پدر شد
 و مدت سیزده سال سلطنت کرد و پنجم حب در سنه سیع و ثمانمانه وفات یافت
 و پسر او سلطنت مبارک شد و ده سال سلطنت کرده در سنه داریین و ثمانمانه در
 گذشت و پسر او سلطنت مبارک شد و ده سال سلطنت کرد و پسر او سلطنت مبارک
 بودی منتقل گشت رحمه الله علیه

سفر شیخ کبیر الدین اسماعیل از کمال خلفای حضرت راجه بنالست جامع بود با عالم
 و باطنی و کتاب عوارف را بنویشت شیخ راجه خواند و در مشرب صوفیه اهل صفات ساز
 بود و در صورت و معنی رعایت آن مشرب نگاه میداشت صاحب سیر العارفین
 گوید که در وقت وفات هر دو سپهران خود شیخ عبدالشکور و شیخ عبدالغفور را پیش
 خود طلبید و جامه خود پوشانید و بزرگان مبارک را اندرگاه شمارا مشکلی بپاشید

نوجه بفرستد خواهی کرد پس هرگاه ۵۸۸ انهارا کاری پیش آید

بر قدری بتوجه بنده آن سلیت رحمة الله علیه

ذکر شیخ سر ام الدین سوخته قدس و بعضی از احوال حضرت شاه بدیع الدین مدار قدس
از نیرکان روزگار بود و شهر فی عظیم داشت صاحب اخبار الاخبار گوید که دی از ابتدای
حاکمیت حضرت مخدوم جهانپای رسیدن اخباری قدس به پسته نرسیده بایافته دست الامان
آن حضرت کرده و از غایت مخافت و تقوی که مخدوم را در باب او بود بعضی امان دیگر که
نکست بسوم ظاهر می کرده بودند رشک می بردند و حضرت مخدوم از فرست باطن بر خط
انجامه واقف شده فرمود که سراج نالیمه عظم را نمی بیند بلیز نمی گوید میگوید از دی کرات
و خوارق عادات بسیار ظاهر شد تا آنکه از فر در اخفای آن بگویند و هم انجامی دارد که حضرت
شاه بدیع الدین المشهور است مدار قدس در عهد او از جانب هرگز کبابی نشین
آورده بود و طریقی آن حضرت جذب خلایق بود خاص و عام الناس بسیار در خدمت نشین
کرده می آمدند شهر فی عظیم شد و بعضی اوضاع آن حضرت در نظر این ظاهر خلایق شدت
نیز نمود و در آن زمان مادر شاه بن سلطان محمود از نایب سلطان فیروز شاه حکومت کابلی
درخت از شنیدن شهرت شاه مدار عجب در بابت خدمت سوار شد و در آنجا که شاه
مدار میزدی بود رسید خادمان شاه مدار گفت حال دقت سزیت و حکم سزیت که خبر تو انعم ارد
ظاهر آباد روشنی خلوت داشت اما امراض ببادر شاه جهان نمودند که جوگی آمده
شاه با دی صحبت دارد و مادر شاه از آمدن خود مخالفت کشیده بخادمان شاه گفت
که بمقدم خود میگوید که در شهر مانا باشد و خود بر گشته منزل رفت چون انمقدمه

بخدمت شاه

بمحض مشاهده دار رسد و در شتاب برآمد و از آب چون گذشته الطرف تشرف برد و در حق
 صحت و دعای پدر کرد و خادمی را فرمود که سه روز منتظر باش و خبر او بیا و لغرض بمحور در آب
 شد. مدار آید تمام اعفای فادرت. بدید آمدند و از حرارت ابد بیجا و مضطرب نشسته میشدند
 شیخ سراج سوخته رفت شیخ بر این محذور را بود و بمحور پوشیدن آن بجا خود باز آمد و
 افزای از ابد و حرارت نماید خادم شد و چون دید که دی نیاید شیخ سراج الدین برده از انجا آب
 چون گذشته خبر شد به مدار رسد و از اخبار الاخیار تا اینجا نوشته آید اینجکاتب از افتاب
 روشن تر شد و نقل متواتر و معتبر منور شد که چون خادم حرارت شد خبر رسد که دی
 نیاید شیخ برده از راه تر زبان شد. مدار گذشته که پس سراج چراغش بمحور گفتن این سخن
 ابد بر اعفای شیخ ظاهر شدند و از حرارت سوختن گرفت تا آنکه جان بحق سپرد و خود را
 فدای فادرت کرد پس از آن روز او را شیخ سراج سوخته گویند و همه تسویه سوختن این است
 انمقدمه نیز از بینه منی شیخ سراج بود پس مدار از انجا برنت و لطیف فتوح روانه شد و
 موجب اثرات باطن خواص بزرگ معین الحق و الدین حبیبی قدس سره در فضیلت بود
 حجت اقامت انداخت بعد از آن بجای چو بنور رفت و اهل اندبار را فقیر بخشید باز در
 مکن بوی تشرف آورد و شهرت کمالات او در تمام هندوستان فرا رسید و اکثر کبابه کسفی
 تربیت او بر نه بکسب داشت در رسیدند و عرف و لایست او در حیات و مات برابر
 چنانچه از آن عرف تا امروزه از اظهر من الشمس است و تمام احوال حضرت شاه مدار در رساله مدار
 مداری بقلک و ده نشانی از اول تا آخر مندرج است ختم شد کرد درین محکم کجا بنشر ندارد

مردی که شیخ سراج الدین سوخته در شهر کاپی منشور است رحمه الله علیه
 ذکر مخدوم اخوی جمشید را جلیر با قدس شریف نام وی جمشید است چون شیخ ارادت
 حضرت مخدوم جهانان مشرف گردید آنحضرت از کمال لطف او را اخوی میخواند بنا بر آن
 منشور به آن لقب گشته که از جمیع کمال مستغنی بود که هم مجرد بوده است و هم منوکل عالمی
 قوی نفسی فاطم و ازین چنانکه کمالات او اظهر من الشمس و شیخ اخوی جمشید از قوم قدوای
 بود که سلسله نسب انقوم به انباء نبی اسرائیل منتهی میشوند و وطن اصلی او موضع زیر
 من اعمال برکنه در بابا دسر کار او ده است در عنفوان جوانی که وقت کامرانی بود حذب
 در کار او شد ترک و غیر بدیکاری بسوزده از خانه برآمد و بخدمت حضرت مخدوم جهانان
 سید جهانجاری رحمه الله علیه پیوست و سالها بغیر ترسب آنحضرت پرورش یافته
 بریندگی و ارادت رسید آنزمان از اجازت الهامی او را صاحب ولایت
 دیار قنوج کرده با تخت و تخت خود حضرت فرموده تا انولایت و دیار الذکال
 ولایت خود منور گردانید چون او را از اندک کم خلق نفرت تمام داشت و پیوسته
 در سالم استغراق مستغرق می بود بنا بر آن سکونت شهر قنوج موافق مزاج او
 نیفتاد از اکثر شهرت برآمد در موضع را جلیر که بر لب دریای گنگ گشته
 ویرانه بود در انجا ساکن گشت بزرگی در الوقت بدیده گفته بود که تا قنوج
 آمدی در را جلیر گشته شد ای تو ای برادر پیر! اما حال حال خود را از نظر
 خلق مستور میدار و ازین دلکین بعضی اوقات بی اختیار از دی بخوارق عادات

سر میزد رفته رفته شهرت عظیم گرفت که سلاطین وقت روی بنا بر بختش آوردن
 گرفتنه از انچه سلطان شرف خواجه جهان با دنا ه چون پور را ز نظر قبول آن رموز دان
 الیه از مرتبه ابالت ترقی نمود ه مرتبه سلطنت چون پور رسید سلاطین شریفه
 باو منسوب اند چنانکه در ذکر میرسد اشرف جهانگیر سابق درین طبقه نوشته شده
 الغرض شیخ اخوی چندان از قرب حق تعالی متمایز گشته بود که حضرت مخدوم جهانیان پیر او
 از دنا رت باطن در خواست دعا نمود شیخ اخوی از سر انگسار و انفاق التماس
 کرد که منبه راجه مجال که بجهت خواجه دست بدعا بکند چون انحضرت بجهت مفاخرت
 او بر پید شد لاچار باز عرض نمود که حضرت مخدوم دعا کند و منبه امن گوید کمالات
 دی باز نیافایس یا بد کرد و فطرب الوقت مندی که شیخ نظام الدین ایبتهی قدس سره
 در وقت حالت اکثر نمودی که شیخ سعد خیر ابادی حائلی داشت و شیخ اخوی را حکم بجا
 برده داشت و این کمالات و معهود رعایت در مسیر مشق و ذوق و سماع
 بی اختیار بود چنانکه رعایت روم اهل ظاهر و مدح و ذم خلق اصلاً منظور نمیداشت
 و الحق چون عاشق صادق از هستی خود برآمد و در ذات احدیت محو میشد
 بی تکلف نشود احدیت در حالت در عالم کثرت به انوار مختلف در هر جامه اهد
 می یافت پس لاچار بود پس لاچار او را در هر نظم و هر احوال غیر از ذوق عشقی
 مطلوب دیگر نسبت حضرت شیخ محی الدین ابن عرکبی قدس سره از بنیام خیر داده است
 الحمد لله الذی خلق الاشیاء و سلمنا بینه شکر سبکیم آن حق تعالی را که خلق اشیا بین

آن حق است الغرض چون در ملک هندوستان موسوم عوی که مانند آیام نوروز و سیزده
 و جمیع ایام هند در آنروزها ششم ششم فقیهه دیمه بدیمه خانه خانه بعضی و طرب
 مشغول می‌نویزند و نعمات و سازهای غیر مکرر و لغزب را کار می‌فرمایند و فقیههای برادر
 و شوق می‌نویسند و از کمال ذوق و قصر کمان در هر جا برست و لا یعقل می‌گردند و وقتی
 آیام مخدوم شیخ افغانی سراج قدس در سالم ذوق نشسته بود و جماعتی از اهل هند سیر
 صاحب جبارا بازو بر مرد سانه ارسته و لباسها فاخر می‌نگاهای دلکش پوشانیده نعمت
 شوق انگیز گویان ناز و کرشمه قضای بی تکلف کتان از شوی شهر خامر شدند شیخ
 افغانی را بجز دیدن افواج و شوق اختیار موسوم از دست رفت و حالت بخود با
 در کنت سیر از غلبه شوق بی اختیار مستانه برخواست و نواجید کتان و خوشترتیب با جماعه
 نعمت از در پیوست تا سر شایان روز و شبها و ذوق و نواجید می‌گشت سیر شور و
 عالم افتاد و تمام خلق فوج و اطراف آن جمع گشت و هر وضع و شرف را که نظر بر
 جمال و لایب شیخ می‌افتاد بی اختیار جامه جاک کرده و دنبال آن هنگام شوق نامید و دید
 چون غوغا از حد گذشت از زمان قافیه و فقی و اکابر و بعضی شیخ صوری جمع شدند
 استقفا نوشتند که شیخ افغانی از دانه سلام قدم بردن نهاد است او را با سالیانشان
 کرد تا ازین فتنه فرو نشیند و دهنه در شربت نشود چون محضر بدست خط هر یک از مدعیان
 مذکور درست گشت از زمان عیدت میرسد احمد منجهلی که سر حلقه اکابر و علماء شهر بود
 برود تا دستخط خود کند چون میرسد احمد از معرفت باطن نیز اکاهی داشت از آن مقدمه

کشف کویا

تغزیر

انکار نمود، گفت که امر دم در سوای نفس خود در مانند ایم ما را خبر بد که مرا هم حوال
 و دستاخر خودم سپرد آن کاغذ از سب و کوشش میرسد احمد سو فوف ماند و انجمنه مدعیان توف
 به بلاهای بد بربک گرفتار شدند بلکه ما مرد و فرزند ان انا و نکتبت گرفتار اند و انتری
 باخانمان غارت شدند نه چنانچه را که اندر دیر فروزد و بهر ان کوفف زنده و بش سوز
 مگر میرسد احمد متجمل را از ان قهر بنه غشید و حق ادمه فرزند کوشش و عای خیر از دانی داشت
 و نیز بان ترجمان آتبی فرمود که بکد بکدان سید احمد متجملی تا فایست کرم خواهد ماند و این نفس
 مبارک شیخ اخفی تا مرد و زنی دلیل بود است که میرسد احمد متجملی و در زمان سلاطین وقت
 خود فایست مغموم بود و دانی بزرگ داشت میرسد صد رالدین میر و بعد از حیدر
 میرسد احمد متجملی سب بار عالم قدر شد که در عهد سلطان کندر و سلطان ابراهیم بودی بقا
 محترم بود که در وقت رهن سلاطین مذکور بر ابر و در مجلس نشست چنانچه در تاریخ ابراهیم
 بهای نوشت که میرسد صد رالدین قنوجی حبس بقا کابر و علمای عهد سلطان کندر
 بودی بود و بعد از ذی القدر سید عبدالقادر نیز علیه شان که بجایه و دود و از تنگ مددکار
 داشت و تمام خرج نما جان بود حضرت شیخ فخر الدین جلوری قدس سره فرمود که سبحان الله
 نصیب که سید عبدالقادر و خوردن کوشش مرغ و الوان نعمت حامل کرده مرا از ریاضات
 و مجاهدات در تنه بعد از قنوج انتقال کرده و در فیه بهانی متوطن گشت میرسد
 صد رالدین سید رالدین بعد از عم فایست علیه شان که از شرق
 تا غرب کمالات صوری و معنوی او شهر گشت و در زمان سلطنت جلالتین میر کبیر پادشاه

و جهانگیر شاه صاحب نوبت و صدر العدد و تمام ممالک هند بود و درین چهار دایه
 هندوستان دست است او بر همه کس فراریده و دنیا را با عقبی جمع نموده دنیا خورده
 و عقبی بر دمر قدمیز که او در بهانی زیارتگاه خنجر است و فالتش در سنه یک هزار و سی و یک هجری
 واقع شد بعد از او محبوبترین فرزندان او سید نظام صدر جهان است که از مال شجاعت و سخاوت
 و خدا پرستی کار خود بجائی رسانید که سلطان اعدا دل شهاب الدین محمد شاه جهان بادر شاه
 خلد الله ملکه از کمال جوهر شناسی او را بنوبت و خطاب مرتضی خانی مغرور و سر بلند گردانید
 و امر و زرات بایرکات معتمد الخیرات سید نظام مرتضی خان مفاخرت و حرمت جمیع مردم
 هند است حضرت حق سبحانه تعالی از سبب انفس متبرکه که مخدوم شیخ افغانی بمشبه قدس سره
 این خاندان پاک سادت را از سر شکر نگاه دارد و میر سید صدر الدین مذکور در اول
 باب بنا و حضرت میر سید کائنات سید و میر سید کمال و عاده ملا کوخان از نزد حضرت دلی رسید
 سلطان مله و الدین خلجی به اعزاز و اکرام تمام او را و قصبه کتمل متوطن گردانید از وی اولاد بسیار
 از ان جمله عبداللهم سید صدر الدین در شهر قنوج آمد سکونت نمود حضرت سید میر اشرف
 جهانگیر قدس سره در مکتوبات خود نوشته است که ان بن ابنا علی بن ابی اند و محبت
 سادات کتمل هیچ سخن نیست و مکتوبی که ان حضرت با سید سلیم الدین بلخی سیر عمومی سید احمد
 مجملی نوشته شد پدایمفی است چنانکه در ذکر سلیم الدین بجای خود منشته است اید سید نظام
 مرتضی خان در سنه یک هزار و شش و نه هجری مردانه از بنغال انتقال نموده و در بهلولی بدر بزرگوار
 خود مدفون گشت رحمه الله علیه امدیم بر سر سخن اول بعد از ان آن مدعیان آن محضر بر نعشب

سبب بیج امرای سلطان شرق که تعینات سرکار قنوج بودند نمودند و کوشش بلیغ کردند اما
 سودمند نشد از زمان نامه علیای جوینور نوشتند که سلطان شرق را اکاه خسته برین بدیدارند
 و مخدوم شیخ افغانی را غیر از جابا ختن و بر این وجود کند انشع مطلبی دیگر نماند بود اما حکم قول تقایی
 اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم پس مکتوبی از راه انگار و فردوسی موافق طرفی برین
 بابسم خواججه سلطان شرق باد شاه جوینور مندرج حش و کلماتیکه او در آن مکتوب ظاهر
 درین مختصر نگذرد چون آن مکتوب سلطان شرقی تر قضا کرده سجدات شکر الهی بجا آورد که در
 زمان ما این قسم دوستان حق مستند و انواع عذر خوار است و عرضداشتی از کمال نیاز
 مندی بابتحق و مدایارالاموزی حضرت مخدوم شیخ افغانی جمشید قدس و اکرامات خویش
 عادات اصول بسیار است درین مختصر نمائش بر ندارد مرقدا پاک و یاد موضع را حکیم تامل امروز
 صاحب روحی بخلق است وفات مخدوم روز شنبه تاریخ دهم ماه شوال واقع شد یک
 بهر زن در خانه وی بود گریه و نوحه آغاز کرد که افسوس همچو مخدوم عارف صاحب ولایت
 در روز شنبه فوت کند بعد از دو ^{عش} مخدوم سر از گفن بر آورده فرمود که اگر تنزیه
 تو محسن خرد از دنیا نم نعت خواهم کرد پس بر روز چهارشنبه تاریخ باز دهم شهر شوال در پاره
 و لفظ شهر شوال تاریخ وفات او است که سه شتعد و جبل و دو بهری بوده وی تا آخر
 سلطنت سلطان ابراهیم شرقی در قید حیات بود و سلطان ابراهیم جبل و کنگری
 سلطنت کرده در اربع و اربعین و ثمان ماهه در گذشت مخدوم شیخ افغانی و در حضور بود
 و فرزندی نداشت خواهر زاده خود شیخ نور ولد شیخ قیام الدین ساکن موضع زهرا بود را

بجای فرزندان تربیت کرد و جانشین خود کرد و ایند از وی اولاد بسیار شد حضرت شیخ فتح الدین را آب
 حسیه عاشقان و مارقان وقت خود بود از انجمله بوده است احوال بجای خود نوشته آید
 ذکر محمد و شیخ قوام الدین قدس تعالی بکمالی مشرب و چند مرتب بود و در ارث و مردان
 مقامی رفیع داشت و مرد به خاص حضرت نیرالدین محمود چراغ دینی است قدس تربیت و منت
 خدمت از حضرت محمد و جهانان سید الانجاری باینکه و سالها در محبت آن حضرت بوده
 زیرا برات حرمین الشریفین مندرگشته و از فرستادن وقت را در باینکه و خدمت شیخ را و خال محبت
 محانه داشت در موقوفات محمد و شیخ منبأ قدس منسوب که شیخ قوام الدین مقلد مکرک و غیره بر نه
 که داشت اعلیٰ کرد و اسباب محبت میکرد و روزی از خانه بر آمد دید که سکه آرسنه افتاده است
 بآنک بر آورد که من نفعت حج را بدو کرده نامان مغفود شدم کسی برت بخود پس شخصی بدو گفت
 و به بهای نفعت حج چند نان از وی گرفته آن سکه را سیرت کند یعنی او از این نفاس باید کرد
 و هم نفایس را که شیخ قوام الدین اول در دهمی سکونت داشت چون بنا او و حضرت شیخ مبارک
 جلوی محبت فوقی الحمد بود شیخ مبارک بید شد از راه بکانه گی او را بکنند آورد و از زن و تن
 در موقوفات منوط کنند و هم در موقوفات شیخ منبأ قدس که محمد و شیخ قوام الدین را سپرد و شیخ
 نظام الدین نام از غلبه شعوات جوانی و حوصله با فضیلتی لطیف دینی رفت و خدمت
 سلطان محمد بن سلطان فیروز شاه نوگشت و سلطان به نسبت شیخ قوام الدین و حق او و الطاف
 بکبران ظاهر کرده صاحب علم و تقاره حسن و شیخ از نموده از سیر خود تعجب از ده گشت
 وقتی شیخ نظام الدین از سر کرد و تقاره نواخته بر اسب سوار و محسن جماعتیانه شیخ قوام الدین

رسیدن شیخ را غیرت فقر در کار شد فرمود ای بابا بر خور دار در محن خانه قوام الدین است
 کجا روز دیگر برای بشکار رفته بود از اسب افتاد و میرد شیخ قطب نام در روئی که بخت
 خاص شیخ قوام الدین مخصوص بود از کلاه مهر بانی با دی بخت که از حق تملیک خواسته ام که ترا فرزند
 شوم شیخ محمداً نام بجای بسپارم بحکم نعم البدل درست شد با چون شیخ مجرب میا بود آمد مقرر نظر
 و مناسب و نفقت شیخ قوام الدین گردید و خانواد و حبش در دنیا از وی رونق گشت
 و بجای فرزند پرورش یافت پس تربیت او را سواد و محض شیخ سادک خلیفه خود کرده از بیابان
 قطب فرمود مرقد مبارکه که محض شیخ قوام الدین در شهر کفر زبانه گاه است رحمه الله علیه
 و از حضرت محض شیخ سادک قدس سرید و خلیفه محض شیخ قوام الدین بخت از تعلیم و کرامات و فر
 و منتهی بلند داشت و در مقام ترک و قریب در وقت حوز و نظیری بداشت در موقوف محض شیخ مینا
 قدس سر منسوب که وی از شرفای اهل هند بود و حق تعالی بسبب او را شرفی بهرگز نرسیده
 و چون خواهر عیانی او در عقد نکاح سلطان میرزا فیروز شاه داشت و دهی بود آن نسبت در خدمت
 فیروز شاه مقام داشت او را ملک رنگ میگفتند از امرای کبار سلطان بود و شهر را نگهوار
 و لایب ماسوه ابا ذکرده اوست و در انوقت که حضرت محض شیخ جهانپان شیخ را جوتاد در مملکتی شریف
 آورده بودند ملک رنگ جوانی خواسته و صاحب بود سلطان فیروز از آنرا و قاصطعام و دیگر کالاه
 بدین ملک رنگ بدتش را رسانید از وی شیخ را جوتاد از کلاه مهر بانی فرمود که ملک
 اگر نماز پنجگانه لازم گیری پس خود در حضرت محض شیخ جهانپان بنویسم چون وقت رسید بود
 با توقف قبول کرد و بر دن عام گشت روزی دیگر باز شیخ را جوتاد با و لغت اگر نماز جانب

صحت خود و شرف قدس ساین فیه سانی بزرگترین خلفای شریعت است در سیر سلوک بسیار
 زنی کرد و بود و سبب عشق و سماع بر کار و غلبه داشت چنانچه از آن ظاهر است رحمه الله علیه
 حضرت میر سید خورشید زید پوری قدس نیز از خلفای کمالی است سید چنانچه از کمال و صلاح او تا امروز
 بر فرزند اشرف ظاهر است رحمه الله علیه

مخدوم شیخ احمد شیرازی از اعظم خفیه منجی الدین جامع بود با علم ظاهر و باطن و بعد از می صاحب
 او را کتب و فتاوی بسیار است که ما نمائیم در قدح غفره مخدوم شیخ سارنگ در موضع مطهر
 زبانه گاه خجسته رحمه الله علیه

در سینه اخبار و کتب قدس او و شیخ اخبار الدین عمر ارجی گویند از آنکه ابا و اجداد او از لای خفیه ابرج بودند
 و مصیبت سوز داری اینها مصنف برضوب صاحب اخبار الاخیار گویند که بنائیدات الهی آخر الامر او را
 حذیه دست داد و بکار گاه از جمیع تعلقا دنیا برآمد و آنچه از ادراکات و لغات مصنف در دست
 معینه الطبع و رغبت گذاشته در طلب علم و طبعی سلوک انقیوم مقدم شد در آمد و غنیمت
 حضرت فانی میگوید با قدس سره خفیه حضرت جعفر دمی او دمی از ادب او رسد و سعاد و محبت
 صاحب کمال نیست مقامات عالی رسیده با چنانکه کتب خفیه خفیه منجی الدین کردید و بر سر نهاد
 گشتن و در تربیت مردان دینی فواید داشت که مثل حضرت شیخ یوسف بدیه ایرجی بدیه تربیت
 او برورش یافته بر تبارش و رسیده او را ارامات و خوارق عادات بسیار درین مختصر نمائیم
 ندارد و فائز تالیس چهاردهم ماه محرم سنه تسع و ثمان مائه و اربعه و پنجاه و نه که او در فیه ابرج زبانه
 خفیه از کتب است رحمه الله علیه

حضرت شیخ یوسف بده ابروی قدس سره مرید خلیفه شیخ اخبار الدین مراد بی بد کورست و از خدمت
مخدوم جهان بان و شیخ راجو قتال نیز نعمت و عذافت و اعازت یافته بود صاحب اخبار الانجا
گوید که ابوالکرام شیخ یوسف از ولایت خوارزم به سبب حوادث روزگار طریف مند و ستان
تلفیه او در ده و در فیه ابریم متوطن گشتند و شیخ یوسف را حق کلا از سبب الظاهر و لگان
ممنوعات عالی رسانیده در ارث و مریدان شهرت تمام یافت و شیخ نبوغ وقت بود و کتاب
منهاج العالین که تصنیف امام محمد باقر است از اثر حمزه نونست و دشوار بنکو بوی منسوب است
و مخدوم شیخ سارنگ نیز فقه غله از دست او نویسنده است و رساله مکبهم نموده و با خواننده
صاحب تاریخ محمدی نسبت ارادت نموده و او را در سنت و خوارق عادات و با بسیار از او
نویسنده است از انجمله می آید که روزی در خانقاه شیخ یوسف مجلسی کام بود و خود نیز تواجده نمود
و درین حالت سلام جانست حدیث است که می کرد و هم در ضمن خانقاه مرفون گشت سلطان
علاء الدین از سلاطین مالوه که مسکن دی بقلعه مند و بود کسند ی عالی بر سر فیه اعمار
کرده است و قاتلش و رسنه اربع و ثلاثین و شمانا تبیه واقع شد رحمه الله علیه

ذکر میرسد یوانند قدس سره کتابت چند بیت و عظیم تقدیر و در مشرب هشتی
و مشور نظری باشد است مرید خلیفه و عالین حدیث بر او احو و حضرت میرسد کسود و از آن
و میرسد بد به بر او در حیات میرسد کسود و از بر حمت حق بیست بعد از آن میرسد کسود
نید الدنیره خود را نعمت و جهانی عطا فرموده صاحب سجاده خود کرد و انید حضور حضرت میرسد کسود
آن شب میرسد کسود و آن حق آن سجاده نیز کسود کاسینعی بجا آورد و حضرت میرسد کسود

جهانگیر قدس در کتبوبات خود منوید که چون مرتبه ثانی بسیر و لا بد کن در شهر مکه که رسیدیم
 حضرت میر سید محمد کسبو در از عالم بفاخر آمدن بود حضرت شاه پیدالدین به آن حضرت را ملازمت
 نمودم نقابت بزرگ و مقامات عالی بود صاحب اخبار الاخبار می آرد که روزی با حضرت میر سید
 محمد کسبو در از طهارت مکرر طافید از سر مبارک خود پیرامون نهاد و بود میر سید بدالد در
 آتاق خودی چنانچه عادت اطفالی باشد طافید را بر سر خود نهاد میر سید محمد از کلامه بانی فرمود که
 این خلعت مبارک الحمد لله که این امانت امان ابل خود رسید بعد از آن عمر سبی را آن حضرت
 میریدی خود قبول کردی دست بسید بدالد فرمودی و ترتیب و تلقین در خود نمودی
 و هم انجایی آرد آخر سید بدالد را با زنی ایتلای محبت واقع شد بود مدتی محبت او را در
 برده فراق مسز و دشت بعد از آن او را در حباله عقد خود در آورد و رفت سحر حریب
 رومی که در هندوستان عروس طحلوچ میدادند بمجرب اندک نظر ثوق و اشتیاق سید بدالد
 بر حال او افتاد و وقتی و حالتی از عالمی دیگر او را جلوه کردند از غایت در عشق آبی کشید
 و جان مبتلا شد که در تبر عروس در محفله نشست او را در کنار خود گرفت تا وقت وصول
 منزل او نیز تمام شد بود مرد و را بهلوی یکدیگر مرفون ساختند رحمة الله علیهما که حضرت
 میر سید محمد کسبو در از قدس این بیت در دیوان خود بیشتر بحال او گفته بود
 ز خوابان هر چه آید انیمه خوب به حفا و جورالتان محض مطلوب به
 حضرت شیخ بابا قدس سرخ مرید و پاک اعتقاد میر سید بدالد و ترتیب محبت میر سید محمد
 لکسود در از یافتن صاحب اخبار الاخبار گوید که چون وی بخد متب حفره میر سید محمد رسید آن حضرت

فرمود که در پیش جانش بود و او از اطهار یعنی حجاب کرد و تکلف موزه عرض نمود که سینه
 برای عشق او خشن و خدمت حضرت امین من عشق ندانم که چه باشد آنحضرت فرمود مقصود من
 استمان عالم و استسکافیت مشرب نیست آنقدر درین دافعه افتاده بگو و حجاب ممکن
 لا جابر عرض نمود که وقتی من بر بند و زنی بنگران بودم و هیچ حیل و معاد دست ندا و با اختیار
 شده تا رستم و به بتخانه که به پیشتر مرا انداخته تا او را به بنیم آن حضرت او را در کنار گرفت
 و فرمود عالی بنی چون تو دیگر گویایم که او را طریقی محبت حق بیاورم از اینکار عالی بهمان است
 عزیز تر از ایمان و از آن خواهد بود تو آنرا صرف راه محبت کردی اکنون ترا عشق حقیقی در
 آموزم سبب او را در حجره حضرت بخشید که داخل روضه تیر که خواجہ قطب الدین مختار راوشی است
 اربعینات متواله فرمود و قابل انکس معرفت گردانید بعد از آن با شارت آن حضرت
 مرید میرسد به الله شد و خدمت دی کا خود را بر بنیه تکمیل داشت و رسانید خواجه مثل
 شاه جلالت کجانی است سبب عالم مرید دی شد احوالش بجای خود نوشته آید و سلسله ارشاد
 شیخ پاره بسبب شاه جلالت شیخ محمد معصوم العارفین درین دیار شهرت بسیار یافته رحمه الله علیه
 شیخ ملا والالدین گوالیری قدس سره که بگوایری بناموست زیر که وطن او اول در گوالیار بود مرید
 و خلیفه حضرت میرسد به کمر بود و از سبب چون آن حضرت احوال او را بنور فرستاد و با
 مثال ترک دنیا و انزوا از خلق با و ملا فرمود تا آخر عمر او از خلق منزوی بود بعدی که
 خادم را فرمود که تا خاک کی خسی که از خانه جابوب کرده بر آورد و سبب در اندازد که مردم
 منقشه آبادانی نکنند و آمدن من خوش احوال نشوند او را کمال از فرستادن برود و قدس سره او در میان شهر

کالبی ز بازگاه خجسته علیهم السلام

حضرت شیخ ابو الفتح علی قزوینی قدس سره او نیز فرمودند که حضرت شیخ محمد باقر صاحب بیاضی در شهر نطنز دیده
و کتابت کمالیست آن حضرت که را ندید و مشاهده از آن حضرت بیاورد و این کتابت بسیارست
مثبت تلمذ در علم خود و مشاهده در علم خود و غیره و فرمودند که شیخ کالبی ز بازگاه خجسته جت و حار و ابی
مردم رحمة الله علیه

و اگر خود شیخ قدس سره را در خجسته فتح کرده و او را می گویند که اصل از حضرت دینی بوده تا بابت صاحب مشام
و علوت بود و در خجسته حضرت شیخ محمد باقر حکیم است که اول دی بیان خجسته بکمال حضرت شیخ
نصیر الدین محمود و در طبقه بنویستند ما با اخبار الله خیار گوید که شیخ فتح الله آویدی در اول حال
از علمای کبار حضرت دینی بود و ما در مسی جامع دینی که بای بنام شیخ بنید کوی مشغول بود و در
آخر مرد محمد را الدین علم شد و یکو مشغول گشت و در باقا و مجاهدات بسیار کشیده
اما ذوقی که از حال مشام او در سید نگاشت میست شیخ خود و مرد شیخ صدر الدین فرمود که ترک
ترخیص کن و کتابها را از ملک خود بدار و او همچنان کرد که کتابی چند که بنفاست و کتابت
بودند از او خود نگاه داشت هنوز همچنان اسرار معرفت در زلف بود و در بار بقیه
کتب را نیز از خود جدا کرد و اندک او را دیدند که برباب الی ششندمه اجراء می نشست
و آب از چشم او میرفت تا موج غمیش از نقش ماسوی پاک شد و در بدل آن علم باطن
قرار یافت تا آنکه بمرتبه تکلیب و ارث و رسید از زمان شیخ صید لولدین او را با نعمت
خندنت لطیف او و در حضرت فرمود که بدارش در میدان و تربیت مستفیدان مشغول

نمود او سر حلقه شایخ شمر آورده بود که امانت لب بار از وی میخواست و شیخ قاسم او را
دعای دلوئی از مریدان او است رساله دارد و شیخ به آداب التلکین و روی از
شیخ خود نقل میکند که در وقت نماز و سجده و دعا و قرائت و سوزن و ایراد و کلمات
و تکذبات و طشت و افتاق و کفش و تلکین که مریدان میبندند هر یکی دلانی بر معنی دارد
معملاً اولالت بر استقامت کمال و عبادت میکند شیخ دلالت بر جمعیت باطنی یعنی خاطر
بر لبت و مغز که فراهم وقت او بود جمعیت روی نمود و یک خط که شست چنانکه در آنها
مغز و جمعیت و شست و شست خیر است یعنی شست روی و رفع شود و دعا دارد میکند بر آنکه تمام
بر آن بکشی باید که واحد حقیقی است و قرائت و دعا میکند بر قطع عیب و بر فقر آمال و سوزن
دلالت میکند بر پیوند صورت و معنی اما سوزن را با رشته بندند ایراد و کلمات بر کلمات
فقر او همانان بنانی و آبی و تکذبات و طشت و افتاقه بر فقر معنی فقر بر آن حواله
لوش و کفش و تلکین بر ثبات قدم از تقسم سخنان خوب بسیار ذکر کرده است و حضرت
شیخ محمد سیبانی چون بوردی با قدس سره میفرمود و خلیفه حضرت شیخ فتح الله او دهی است احوال
بجای خود ذکر کرده است و حضرت شاه موسی عاشقان خلیفه شیخ حاجی جوهری بنظر
اباوی است قدس سره و حضرت شیخ جمال جوهری خلیفه شیخ مظهر بلخی است رحمه الله علیه
هر دو بزرگ بابت شیخ الله معاصر بودند و قدالین هم در او دهی است شیخ فتح الله بنظر
در او دهی است و شمس و شمس و نظر نماید و لیکن معاصر سلطانی هم شرفی بود و محمد
ذکر محمد و شمس ابو الفتح جوهری قدس سره که کاملان وقت بودند و فقر و ریاضت و زهد

و سماع نظری بداشت اکثر سخن را بی پرد و مکلفت ازان جهت بیان او و قاضی شهاب
 الدین ملک العلماء بحث واقع شد چنانکه مشهور است شیخ ابوالفتح شاکر در برید و خلیفه و جد
 بزرگوار خود و قاضی عبدالمقصد را بود که ذکر او در طبقه سابقین یا خلفای شیخ فخرالدین محمود چنان
 در ملبی قدس گذشت در کتاب حکام اخلاق منسوب به شیخ ابوالفتح مدت چهار ده ماه در شکم
 مادر بود تا بر آن قاضی مقصد رعایت متفکر گشت شیخ رحمت شیخ رکن الدین ابوالفتح شیخ مدد الدین
 بن شیخ با والدین ذکر ما یملئانی را در خواب دیدن انحضرت میفرمود در خانه تولد خواهد شد
 او را کنیت خود ابوالفتح نهادم سبب چهار دهم ماه وی است که گشت ابوالفتح نام کردند روزی شیخ حلال
 الدین در حضرت شیخ عثمان سیاح قدس سره در خانه قاضی عبدالمقصد آمد بود چون نظر کمیها
 او را شیخ ابوالفتح افتاد فرمود که قاضی تمام توانی بنهر تو روشن خواهد شد آخر بعد از چند سال
 شیخ عبدالحی بد شیخ ابوالفتح رسید و بعد از جد بر سر گذارند و مردان متکلم گشت و عالمی بوی تولد نمود
 چون آمدنی امیر شهور صاحبقران اکثر بزرگان که در حرف و ملبی سکونت داشتند حکیم باطنی حاج
 مشرف بن شیخ ابوالفتح نیز در جوینورت شریف بر دستها را بر چشم شرفی بعد از ظهور حواری
 عادات مقدم او را از مواهب الهی انور نموده با عز از و اکرام تمام پیش آمد ازان وقت در
 جوینورت وطن گشت و قاضی شهاب الدین ملک العلماء شاکر و قاضی عبدالمقصد را بود و نیز
 در حادثه امیر شهور از دهلوی جوینورت رسید و هم در حکام اخلاق منسوب که چون در اهل حال
 شیخ ابوالفتح در جوینورت رسید همیشه با فقر و فاقه میگذشت و خانه هم نداشت در سائیه دیواری
 میگذراند و اگر عزیزی برای دیدن او می آمد مردان بود برای کینه بر سر ایشان سایه

مکرده اند و کاهی بعد از سر روز و کاهی بعد از چهار روز چیزی می رسید و از قنط طعم چندان
 بدنی غلبه کرده بود که سر و پای سیلر زید و قوت السبّادین بر نماز و انداختن اماست
 و استقامت نرفتی بود و املا تشنگی اوقات التفات نداشتن روزی در سابه دیواری
 نشسته بود یک سوداگر بسیار مالدار از مریدان قاضی عبدالصمد رجبی او را میازند
 تمام چشش رسید مریدی در آن محل او را دید تا تماس کرده که فلاکس خانه قریب مسجد
 جامع به پنجاه سیکه میفرودند اگر حضرت شیخ بگیرد و مناسب شیخ را این ادای او خوش نیاید فرمودند
 باش ما را خانه بکار می آید آن سوداگر که در بابت که شیخ مبلغی ندارد و فرج الهی پنجاه تنگه آورده
 منظر شیخ گذرانند شیخ قبول نکرد چون او بسیار پید شد آن زمان فرمود که هرگز خند منم بران
 خود بخوام که در خواجگان حبش ما را اگر کسی بعد از اطلاع بر فقر و حاجت چیزی می آورد
 هرگز قبول نمیکردند بعد از چند روز منی ثنایه از غزانه غیب و عنایت رزق او را فراخ دادند
 چند آن خانه که قریب جامع مسجد بود بی تکلف خریدند و در آنجا حجر و فائزاه و عمارات
 عالی ترتیب یافت اتفاقاً وقتی حجر مشغول توحید نشسته بود که باذن سوداگر پیداشد
 شیخ از نفقت او را اندرون طلبید صفای بیت و رفعت عمارت و بیه جران شد
 و از روی بی ادبی اظهار نمود که شمعیکه چنین عمارت خشنه است باید که مبلغ بسیار
 درشت شیخ را بخت در کار شد فرموداری من ز بسیار دارم این حجر پر از زر است
 و دیگری از فقر هر چه بخواهم خرج میکنم اما دست خایب و زردان و غیره بر خزان من نمیرسد
 و اول دیگران را و زردان متصرف می شوند پس آن مرد لغت که ظاهر این دعای بد در حق

اموال ماکر و شاهی شیخ فرموده اختیاری است هر چه بخواهند بگویند گفته می شود محمد ران ابابم مبلغ
 چند هزار روپیه را اسباب آن سوداگر از طرف شیخ جوینوری آوردند و در راه همه را آوردند
 منفرد گشتند چون رسیدن اینکامین از روی خوش آمدن شیخ گفتند که هر چه
 زبان مبارک گذارند بود ظاهر شد شیخ بسیار اعراض نموده که این را اگر امت بخواهند بکف
 متفق بسیار چیزها ازین باب از هر کس ظاهر می شوند بنیادی ندارد و در سپهر کرامت
 لغایت میگویند صاحب اخبار را لاخبر میگوید که او نیز بر طریق جد خود فاضل و دانشمند بود
 و بر حکم و صفت حدیث گزار بدوام درس و افاده علوم اشتغال داشت لغایت فصیح بود
 زبان عربی و فقه بسیار دارد و زبان فارسی نیز شعر دارد و او را کمالات از هر طرف
 بیش از پیش است

ذکر حضرت شیخ فخرالدین مبلوری و حضرت شیخ محمد بن ابی یوسف و غیره از کمال خلفاء
 حضرت شیخ ابوالفتح جوینوری اند احوال طریقی اجماع نوشته اند حضرت شیخ فخرالدین بن شیخ الاسلام
 شیخ سعد الله مبلوری البانی است برادر بودند بفتح مجذوب و بفتح ملک هر کدام طریقی و خود عارف
 باشد بودند اما شیخ فخرالدین بن محمد بن شیخ ابوالفتح جوینوری نسبت یافته بر تبارش و رسید سلسله
 او در کتب نامروز طاری است تاریخ و فاش از لفظ شیخ بر می آید رحمه الله علیه
 و حضرت شیخ عبدالسلام بر آن که در سیر طریقی و مثنوی با نظر بود برادر زاده شیخ فخرالدین است
 و از وی نیز نسبت یافته بود فیروزی نیز در کتب است رحمه الله علیه خلیفه مال شیخ عبدالسلام
 بر آن است و از اولاد میرزا محمد باقر و م بود که از فقه و انتقال عمده و در هند و سید

حضرت میر سید علی الدین
 او در هر

البنیاد روایت میگردانند و هر دو گویند حضرت میر سید الشرف جهانگیر سنائی قدس
منسوب که سادات مایه و او دهمی علم نسبت این فقیر اند میر سید علاء الدین ابی صاحب
کمال بود و صاحب سماع و ارشاد و در سنه هجری و وفات میری وفات یافت ای عارف
حد اتمار بخ اوست رحمه الله علیه

حضرت شیخ محمد بن ابی از فرزندان شیخ عبد الکرم قدوائی بود و بخدمت شیخ ابوالفتح
جوینوری تبریزیت یافت و به تدریس رسید و وفات یافت و در مرتبه ارشاد و توکل ثابت قدم بود
شیخ اسمعیل بن شیخ جهان در بابادی از اولاد دبی اند و رسم توکل بر پا میدارند و وفات شیخ و المیش
در سنه اربع و ثمانین و ثمانمائه و اربع شد رحمه الله علیه و ولادت شیخ ابوالفتح نارنج چهارم ماه محرم
سنه اثنی و سبعین و سیمانه و روحی و اربع شد و وفاتش روز جمعه سیزدهم ماه ربيع الاول در سنه ثمان
و خمسین و ثمانمائه و ثمانمائه سلطه محمود بن سلطان ابراهیم شریفی رویداد و مرقدش که او در شهر جوینور
حاجت رویا خلق است که هر چه در شهر مذکور بسیار بزرگان حقیقه اند از آن عرف و ولایت است
رحمه الله علیه

و کرم خود شیخ نسام الدین فخر جوینوری قدس سر او را شیخ حسام الدین فخر جوینوری گویند و حاجت است
عظیم و علمی و از و احوالی ارفع و در شریف و در جمیع کمالان عالمی نظر و وفات بود و در بزرگترین
خلایای فاضلی عبد المقتدر بن سید سید رحمه الله علیه که ذکر او سیاههای حضرت شیخ
نصیر الدین چراغ دلی قدس سر و در طایفه کاذب است و کتاب حکام از حد مکتوف حضرت
شیخ ابوالفتح جوینوری قدس منسوب که بعد از وفات فاضلی عبد المقتدر عجب محبتی و در

میان و بجا حضرت شیخ ابو الفتح جوینوری پس از آنحضرت واقع شدن بود که آنرا وفات مرد و بزرگ
 بکجا میگذرانیدند و شیخ ابو الفتح از غایت تواضع مفرمودی که ذات بابرکات مخدوم شیخ حسام الدین
 امروز بجا میجست و همچنان شیخ حسام الدین را و را بجا میپرستید و در حادثه امر بنور صاحبزاده
 مرد و بزرگ بالفان از حضرت دینی برآمد و توجیه جوینور شد چون در فتنه شیخ بود که از افتاده
 حضرت شیخ ابو الفتح دیدند که از مقام از صاحبزاده است غایب است و او را چنین نمودند که شیخ حسام را
 در اینجا بگذار که توطن اختیار کند و متامل شود و بابر آن شیخ حسام الدین برای دیدن مخدوم را و
 به جوینور شریف میبرد و با سید مکر مجلس ذوق و سماع میداشتند و مخدوم شیخ بدین
 سخن قصه اجوی بنشماه بود که بدین شرح را و را غایت شیخ حسام الدین آورده معروض داشت
 که چند سینه از نعل عالم نقل کرده اند الحال امیدوارم که از کیمیا اثر حضرت معطر طبعی بر خوردار
 شود و بر زبان مبارک گذشت که آن کتاب کبریا خواهد بود و در ضمنی که از توجیه حضرت
 قدری علم عم مضییب بنلام زاده شود فرمود عالم شود وقت بخشش یافته باز نامس مودع علم
 به عرفان نمک ندارد و آنحضرت را این سخن بسیار خوش آمد از کمال مهر بانی فرمود که باین
 آئینه هم عالم عارف کرد پس چه از زبان او باز گذشت بود همچنان کمالات
 شیخ بدین قصه اجوی بجا میخود نوشته آید که ارات شیخ حسام الدین بسیار شنیده
 دارد و درین مختصر که میان وی مخدوم شیخ اخوی جبهه را حکری قدس مکتوبات
 از راه محبت و یگانگی بسیار واقع میشد و چنانچه در مخطوطات مرد و بزرگان مکتور اند و سنه
 وفات او بنظر فقیر غایب و لیکن در زمان سلطانی امیر هم در سنه اربع و ثمانمائه وفات

مغزی

یافته در حیات پورمرقد میر که او در قصبه فتح پور زمارگاه حتی است و فرزندان آنحضرت
 اکثر صاحب مقامات عالی بودند اما امروز سجاد مشیخت آنحضرت کجا خودست زنده است
 ذکر بابا اسحاق قدس او لغایت عظیم القدر بود و همیشه در سنن کرامت میگوشتید و در
 حضرت شیخ محمد مغزی است که بودای دیگر را با او مجادلات چهل جمعه قدم تحریر داده بود و چنانکه
 کمال در و خوارق عادات وی منتهی است و سلسله ارادت شیخ محمد مغزی از جهت کبریا
 بدو رسیده و سلسله خدمت شیخ ابوبکر مغزی قدس میرسد که ذکر آن حضرت در طبقه نزدیکم گذشت
 و در کتاب تحفه الماس مغزی حضرت شیخ احمد که یکی از اخذهای آنحضرت شیخ محمود بن سعید ابرجی
 کرده در آنجا مینویسد که بابا اسحاق بعد از وفات شیخ محمد مغزی قدس سه چهار روز بر سر مرد و بجا
 بود و هر روز خادم خانقاه شیخ میسر و مراد و مبلغ برای فرج نلر فرمای یافتند و بابا پس بر فرد
 شیخ حضرت و مبلغ مقدار فرج نلر بابان مرقدش می یافت و حواله خادم میگرد چهارم روز و در خاطر
 بابا اسحاق گذشت که برای فرج نلر روزی سه بر جانب شیخ تقدیمه دادن معقول است پس در خوا
 حضرت نمود و از بارت ردعایت بر خود بجانب ملک هندوستان مسافرت و سیر
 کنان در وقت سلطنت سلطان فیروز شاه و حضرت اجمیر رسید و مدتی در خدمت روضه تبر که
 که حضرت خواجہ بزرگ قدس سره قیام داشت شبی در عالم رویا انرا آن حضرت بارت نمفت
 یافت که رفته در قبه که تو وطن اختیار نماید پس از آن وقت در قبه که تو اسیر ناگوار است
 سکونت نمود و همیشه در فقر و فاقه از کمال مسکنت و استغنا میگذرانید و محال و لا ب
 خود را از اعتبار مسوومیداشت آخر سلطان فیروز شاه بخیرتش نیاز مندی انهار نمود و دیگر

مردم از هر طرف روی بوی آوردند و هم نهایی آوردن و قتی بابا اسحاق بطریق سیر جانب فصبه میریتم
 شرف برود و بر لب جوی زبردخت توت در سو او فصبه چند روز اقامت نمود و همیشه
 زمار دار که مردی بودند و نمودن جود میری نهایی بود و بخت و بی اعتقاد تمام بیدار کرد و انفرادات
 حافری بود و روزی از سر عمر و انکسار اهل علم نمود که خنک از شمع دنیا همه چیز به بند داده است
 که اولاد ندارم و بر سر سخری کریم بسیار کرد چون وقت بابا خوش بود و زبان مبارکش گشت
 که از بکت حاجی باقیوم پنج لیره تر نصیب شوند اما شیر طلیه که لبر کلان را این دهی داد و بعد
 در روز قبول کرد و بعد از آن بابا اسحاق بولایت خراسان رفت و با آنها نهایی سیر نمود و باز به
 آمد و ششم فی عظیم یافت لبر از نهایی در فصبه میریتم رفت و با نهایی بر لب جوی منزل کرد و آن
 در حین توت بر کماهی بخت خشک ماند بود و بخت شرف بر بدن بابا بیلباری به کماهی آورد
 و سیزدهم گشت در ظهور این خوارق در فصبه مذکور شرف لبر باشد از زمان همیشه زمار دار
 نیز لا آمد شرف خدمت بهین گردید و التماس نمود که از بکت انقاس منبر که آن حضرت
 حق تعالی پنج لبر به عطا فرمود بابا گفت که لبر کلان را باید داد و او قبول کرد و روز دیگر از
 کمال نیاز مندی بابا را در خانه همان لاحت اما لبر کلان را مخفی داشته یک غلام بچه را بجا داد
 لباس فاخر از سنه باجه لبر شرف بابا آورد بابا فرمود من لبر کلان را می خواهم او استارت
 به لطف غلام بچه کرد که لبر کلان است بابا گفت او در خانه تو مخفی است همیشه مرض کرد که
 شمار در خانه خود آورده ام به حاشا بکیرید لبر بابا به او از بکت فرمود که فرزند تو لبر را

چرا حجاب میکنی باین سبب که بگویند برآمد و سر در قدم باباندارد کلمه شهادت
 بر زبان راند باینکه اهل کلامه بانی او را و کنار گرفته بغیر زندی قبول کرد و او را با خود همراه
 در فضیله کشود و در ترسب او مشغول گشت و در چند سال از بزرگ نظر قبول آن حضرت
 بفضیله علوم ظاهر و باطنی رسید که در بدو چون عمر او به بخت و بخت الکی رسید از بیخ عالم نقل کرد و بابا
 و اسحاق را در فتنه احوال و فراق افلاک بیشتر آمد تا سه چهار سالگی در فراق قوام الدین بگذشت
 چون محبت فراق از حد تجاوز نمود و آن زمان هفت غیبی او را به غلبه کشید که ترابه از
 قوام الدین فرزند دیگر عطا فرمودیم و صورت او را نیز در باطن نمودند که ازین فرزند معنوی
 سلسله نور روشن خواهد پس از آنوقت بابا از غایت سکون در تحسین الغر زنده بود و اکثر
 مردان طالبان فرمود که هر چنانچه علیه سبزی بهر سبب بیاید و ما را آگاه سازد اتفاقاً قاصد
 ایام وقت نماز عصر بادی تند و سیاه در شش دهمی بهر شهر و عالم تا گشت یک داه از
 ملکه زاده های اشراف شهر را از خانه خود بردن برده بود و در آن تاریکی راه
 خانه گم کرد و در کوچه دیگر افتاد و در آنجا یک قافله فرو آمده بود میان آن جماعته رفت چون
 شب درآمد و باد فرو نشست و چراغها روشن کردند اهل قافله و او را با سبزه و جامال دیده
 خوشحال کردند و انواع دلگیری داده سبزه خود نگاه داشتند و بیشتر از نماز فجر و او را با سبزه گرفته
 بجانب نیل و آب روان شدند و همان ایام بحسب نام سبزه سکن قصبه هندوانه
 جهت تجارت بتهیه انجا رفته بودند آن سبزه را بهر قسم از قافله گرفته در خانه خود آورد و بجای
 فرزند بزرگوارش مکرر از اتفاقات حسنه مولانا محمد الدین بنیر مولانا شهاب الدین محمد

محبت کاری از فقیه کتو بجانب فقیه مندوانه میرفت چون برای حفت سبش بابا اسحاق
 آمد بزرگان مبارکش گذشت که اگر اینچنین شکل بسری اینجا بنظر نورد آید البته برای من خلجی
 آورد پس چون مولانا صدر الدین انجاریس بدان سب را که بخیب استج آورد و بود همان شکل
 دید و بهر قسم از وی بگرفت بطریق تحفه خدمت بابا آورد و فرزند معنوی که او را در باطن نموده
 بودند همین سب بود پس او را از مولانا آید دانسته بزرگوار زد و بفرزند خود قبول کرد
 و شیخ احمد کتو گویند الغرض بابا اسحاق بعد از زد و زربست و پروردگار و ثغول است و است
 از خود جدا نمیکرد حقیقاً به سب ارشاد و تربیت بابا شیخ احمد را از جمیع کماله صوری و معنوی
 ار است که در اینجه کمال مرتبه محبوبی برساند که در وقت خود نظیری نداشت و هم نمیستوی
 که چون شیخ احمد کتو دو کزده سال ند با بابا اسحاق او را محبت در ریاضات زیارت میران
 در سال آورده بود انجاریس شیخ احمد لعل او را التنا و لقت برادرین ملک نظر الدین
 که در آن باد سباه کم شدن بود و بدو را و نیز در حیات بودند هر چند ساله دیگر دنا شیخ
 احمد را فخر میشد که از خدمت بابا اسحاق جدا نکرد و همانا بمخدم جهانان قدس نیز در پی
 و نصیر آورده بود سلطان فیروز شاه و جمیع امرای او روزینه خدمت مخدوم می آید و اکثر
 و نصیر ارادت آن حضرت منشر میشد شیخ احمد برسد که این از دمام خلقی پس سب بابا
 حضرت مخدوم سب مردم محبت ارادت می آیند بیا تا تراهم مرید او بکنیم وی انعام نمود
 که من منب و مرید شما ام مرا بادی و دیگر جای چه کار است بابا از روحیت اخلاص و خوشحال
 سخن فرمود که ان شاء الله تعالی منقسم باد شاه و امرا و علما و اکابر در وقت خود پیش آن

فرزند هم به نیاز مندی خوانند آمد پس از انجا باز در قصبه کتو آمد و روزی بابا اسحاق شیخ احمد را
 پیش خود نشاند و این حدیث نبوی بخواند ان الله جمیل و محیب الجمال و این حدیث نیز
 بخواند کل جمیل الله عباد ان ابن سبیت بر زبان مبارک راند و فرستادیم آدم را که
 بیرون به حال خویش در محراب آمدیم پس فرمود بابا احمد عاشق جمالتو ام الغرض بابا را در عالم ظاهر
 بخبر از نه و جو شیخ احمد مظلومی نبود و الحی که شیخ احمد را حق تعالی چندان جمالتو ام مظلوم بوده بود
 که هر مرد و زن که میدید بی اختیار میشت روی در علم موسیقی نیز الحی داودی داشت گاه
 حسن بوسفی و الحی داودی جمع شود بر دیگری یکدم جانب روی آورد و با که مشغول شود
 شیخ او همچنین کرمانی قدس از نیغام فرمود رباعی از انجا که می بگویم بحکم و صورت به
 زیرا که ز منی است اثر و صورت به ان مقام صورت و مادر صورییم به منی نتوان دید و در صورت
 و هم فاجای از چون شیخ احمد کتو فرست بخیر رسید و در جمیع کمال موافق اراده بابا اسحاق
 کامل گشت از زمان امانت پیران و فخره خلا خود بالغت و جهانی او را عطا فرموده تلمیح
 سفند هم سعادت بر حمت حق پیوست و در قصبه کتو مدتی گشت مرقد میر که روز بارنگاه
 خلیف

رحمه الله علیه

فکر شیخ احمد کتو گجراتی قدس و مرید و خلیفه رت کرد بابا اسحاق منزلی قدس خانه احوال او
 از منور گشته تا ایام جوانی در ذریابا اسحاق نشسته شیخ احمد کتو غایت عیال و بند مست بود
 و پسند فقر گزین بود و این شسته فقر با دشنام می نمود چنانکه نام و ز طهر و دلاست
 بر سر مرقد میر که او در کجرات احمد آگاه ماکرود او و سیه احمد و میرت و اظهر من الشیخ صاحب

تختگاه پسر منوچهر که چون بابا شایسته سجاده خود روی بطن فرو نهاد و تمام شمعها بر محبت حق است
 شمع احمد از بارت سوم او فارغ شد تا پنج ششم ماه مذکور در این نشست دلب و پنج فراموش
 اب حجت طهارت برابر خود برده در حجره سرد و چون روز بعد نظر از حجره آمدن است به خط
 در طاقی افتاده بود و مدت چهار روز چهار فراموشه و از این نوع مجادله بسیار از وی نقل میکنند
 پس از چند روز از قصه بگوشت رفت و محبت دلی رفت و درسی خاجها گوشه اختیار کرد
 ریاضت نشسته اند اتفاقاً مخدوم جهانباغ قدس نیز بدین تفسیر آورده بودند و زیادت
 مسجد در سید رسیده و هنوز از بالکی فرو نمانده بود و آنکه پنج احمد از حجره بر آمدن سعاد خدیت
 در یافت آن حرف از کمال گفت او را بکنار خود گرفته سحر در کوس او گفت که ای جوان از
 تو بوی دوست می آید در وقت خود مراد بای بخواهی کرد و باز بر بالکی سوار شد مثل خود معاد
 موز و شمع احمد بعد از چند روز از سبب کثرت خن از دلی نیز سافر نگشت و فریب دوازده سال
 بقدم نبرد در اقصای عالم گشت و زیارت حرمین الشریفین نیز کرد و در اسنان حضرت است
 نگاه علی علیه السلام است بنوازش تمام بابا پس باز دیدار بند و سنان افتاد و در شهر علی
 سکونت نمود چون در سنه اصدی و ثمانیه امیر محمود صاحب قرآن باقمه و غلبه بر سر دلی رسید سلطان
 محمود بن سلطان فرزند شاه از شهر بر آمد و ملک کرد بعد از کشتن و کشتن بسیار تاب مقاومت
 نیاورده در قلعه دلی تمسک گشت و نیم شب با بعد و دی چند از قلعه بر آمد و طرف کجوات فرار
 نمود و امیر محمود بر تخت دلی جلوس کرد و بعد از دو سه روز بیعتی متعلقاً سلطان محمود که در اینها
 نگاه گرفته مخفی مانده بودند تنقیر سی از آنها کشتی ظاهر شد تا بران امیر محمود حکم فرمود که تمام خلق

شهر را همه توابع اسیر کردند و اسیران را در میان جمع اهل شهر و غیره راجه بندگان و چه مسلمانان گرفته حاجی میجو
 ساختند شیخ احمد لکنویز اسیران را با وجود چندین روز سبش از آمدن امیر تیمور یعنی طالبان
 خود را خبر داد و بود که لطف جوینور بود که بر دلی قهر نازل شد شیخ انجاء و فکر و اندیشه را برادر
 نمی رود و بدین بامروز شهر موافقت سلیم اتفاقا آمد در آن ایام در دلی قحطی عظیم واقع شد و سیران
 بیشمار در روز از اسیران می مردند و خانه که شیخ لکنور را محبوس کرده بودند چنانکه در دیگر انجا
 اسیر بودند شیخ احمد سر روز یک کلام کرم از عالم غیب بهر یک میداد و بعد از چند روز این خان
 شیخ احمد را اسیر تیمور مرد معتبر نظر کردند پس شیخ را با آن چهار کس در حضور شیخ طبلید معذرت
 بسیار کرد و شیخ فرمود نقد بر چنین بود جای معذرت خواستن سبب امیر تیمور را انحراف بسیار خوش آمد
 شیخ را با چهل کس مذکور خلاص کردند و نیز حکم کرد که هر کس را شیخ گویند خلاص گردانند و نیز حکم
 کرد که هر کس پس از آن مردمان از شفاعت شیخ خلاص گردانند و این حکایت را اکثر مردم موافق که از نال شیخ خبر دارند
 منسوب بحضرت خواجه قطب الاسلام عتبات اوشی قدس می کنند اما اصح این که نوشته شهر زمانه
 خواجه قطب الاسلام و امیر تیمور تفاوت دارد و الغرض امیر تیمور را بخدمت شیخ اعتقاد تمام پیدا
 و اکثر مردم منقاد وی بودند چون امیر تیمور بعد از هفت ماه در سنده مذکور از دلی معاودت
 بجانب دلی کرد و شیخ احمد نیز به سبب خلاص انجاء تا سمرقند همراه بود پس از انجا برگشت
 و سیر خراسان کرد و مشایخ اندایار را در بافته بعد از چند روز در ولایت کجرات رسید
 و طغرخان که اول از جانب سلطنت محمد بن فیروز شاه حاکم دلی بنزد دلی قدیم بود که اینرا پیشین کجرات
 ملکیت و بعد از آن در زمان سلطنت سلطنت محمود بن سلطنت محمد مذکور بادت تمام کجرات

شد و خود را سلطه مغفرت و خطاب داده بود چون بیشتر در دلی بخدیش شیخ احمد افتاد نام
داشت بنابر تشریف بردن او را نعمت عظمی انکاشته از غایت اخلاص درخواست نمود
که شیخ در ملک نطن اختیار نماید پس شیخ التماس او را بجنب خاطر آورده انجا بکویت اختیار
و حق تملیک و قنوجا بردی بصفوح حش نام خلقی التلایت تولا بوی نمودند چون بعد از وفات سلطان
مغفر خان احمد میره او بر تخت سلطنت کجرات جلوس نمود از غایت نیازمند بامریستم احمد کشتی
پس شیخ احمد شهنشاهی عظیم با و خوارق عادات بسیار از دی بلوچ می آمد روزی سلطان احمد از کلا
از روی بخدیش دی التماس نمود که شوق دیدن خضر علیه السلام خلی کلو گیرند بکشت مکر از توجه آن
حضرت مسیر بدین شیخ فرمود که با خضر علیه السلام میگویم تا چه فرماید وقتی تنهای سلطان را بوی اظهار کرد
خضر علیه السلام گفت که او را بفرمانایک از بین ریاضت کند از زمان در حجره ثوابی بطلقا
بکنم سلطان یک از بین ریاضت نشانه کشید و بخدیش شیخ احمد آمد چون شیخ منوچهر گشت
خضر علیه السلام فرمود یک از بین دیگر ریاضت بکنند تا او دی از وی بر طرف شود سلطان
احمد همچنان کرد باز فرمود که یک از بین دیگر ریاضت بکنند چون سر از بین تمام شد
سلطان احمد بعد از نماز صبحه در حجره پنجم بخدیش خضر علیه السلام ملذمت نمود بعد از حرف حکایت
بسیار سلطان احمد درخواست نمود که چیزی از عجایبات عالم بفرماید خضر علیه السلام گفت که در فلان
جایی بر لب آب حار منتهی که امروز هم افتاده است بکین شهر عظیم بود که اندر آبادان باد بسلطنت
و خلقی آن شهر لغایت منعم احوال بود روزی بنی رسیده بودیم پس سیزده تن که بر دکان حلوه
فروش نام مردم ماحلوا بخورم او جواب داد که صورت در روبرو نمایی مبلغ نمیکرم چه قدر شایع

که بفرستم

که نفر دیشم هر قدر حلو اخواهی حوزد بر دار همچنان باز بگرته بر دوکان حلو فروش و بگر بسنج
 دوازده تنه نادم و حلو اخواستم تمام حجاب بشنیدم این تسمر مردم منعم احوال و صاحب است در آن
 بودند بعد از چند فردن که آنها رسیدیم اصلاً از آن خلق و از آن شهرشان موجود نبود منجز ششم
 و در آن نزدیکی پیری جد و بنجاب که بود از دی برسدیم که این چه ماجراست گفت من هم
 چیزی نمیدانم الا اینکه شنیده ام که در اینجا شهری عظیم بود که انرا آبادان میگویند احوال دنیا
 بوقلمون روزگار این سبب است که در آنجا کفر مائیدند در اینجا شهری باز سر نو آباد
 سازد و خضر علیه السلام بود مبارک است الا نشیر علیه احوال چهار شهر قسم بدان که این که اسم
 در ششم باشد نام از آنها قضا نشد پس باتفاق آن چهار احمد شهر ناک و احمد آباد
 نام گذارید از غرض بهار در تمام ملک کجرات دو کسر تقسیم شد اندکی فاف احمد دویم ملک
 مردور و امجدیت پنج اوردند که دو احمد دیگر بجا نماند و می تواند از زمان شیخ احمد گفتو فرمودی که ششم
 پس این احمد گفت که از منبر محممت عرفان شد سب حکم از ارا و الله تعالی چنانچه اسباب چهار
 احمد مذکور بجا نماند بر لب آب حیات می رفته جائید خضر علیه السلام داد بود تاریخ نفتم شهر فیه
 سنه ثلث و شتر دکانا میته در دی کشید شهر معظم احمد آباد در سنه سمود و نیاوند و سید و
 سمعت پور که هر یک بر این قصه جلای در دو فتحه طرح انداخته اند بعد از آن دیوار حصار از غای
 ان حکام بنیاد نهادند چون دیوار فتحه شهر بر این بقعه آدم رسید از پنج بر افتاد سلطان احمد از منبر مدینه
 مغربا کشیدند و پنج رفت ششم فاجو در شرف برده منقول گشت پس صورت یک جوی
 ظاهر شد و گفت نام من مانک نماند و ان مقام قدیم است اما شما بر چهار احمد جمع نده شهر

شبه

بنام خود بنا کردید اما آنکه نام من نیز درین شهر داخل نمیشد و بپایان قلمه نمیدانید پس لاچار شدیم بجای
 را آنکس چون نام کرد و فرمود که در اینجا نام دانی تو خواهد ماند بجای آنکس چون از آن وقت
 بعد از آن چهارم موجود ساختند و شهرهای آبادان نمودند که نام و زمین بپایان شاه هندوستان
 انفس شهر نیز چون زرارسته آباد کردند و دست بیکدیگر بست روی زمین توان گفت و این نیز
 از جمله کارهای شایسته است و هم در محفته الجالس از زبان مبارک شیخ احمد نقل میکند که وقتی من در کشی
 نشسته متوجه زبانت بهت احوال کردم و بدیدم اتفاقاً بادی بپایان بر خاست و دستی را تکی
 گشتم بر کنار و بعضی رسیده و بالای بویه عمارتی عالی نمودار شد اهل کشی گفتند که این مقام شایسته
 و مزین نظرین الهام چنین معلوم کردید پس بجایه مراتب انداختیم و بر آن نشسته از طرف رودن نشدیم
 و چون از کوه برآمدیم عمارتی بر صبح و صفا و دلگشا دیدیم و آب طهای بسیار قیمتی آنجا فروش کرده بودند
 اما مجلس موجود نبود پس همه عمارت را سیر کردم چون وقت قبوله رسید بود در یکجای بر چهارچوب
 دراز کشیدم بعد از چند سستی و رخت سوار شدم و در نزد مرتب بجایه خود فرود آمدند بعد از آن
 یک شهید پیاده در خانه که من بودم رسید و سلام کرد و جواب سلام باز داد و پرسیدم که چرا نام داری
 و چرا پیاده مگردی که دیگران سوار اند گفت نام من سید الهه دارم و دست حال امیدوار شده ام که از
 توجه شما سوار خواهم شد الغرض بعد از آن غنی طعام از عالم منیب پیدا هر روز سستی و نه طینی می آید
 آن روز چهل طینی ظاهر شدند شهیدان شجر بودند آخر سید الهه در رفت و گفت در خانه من
 درویی دارد و شش آن طینی زباده حصه او آمده باشد پس جمع شهیدان شش من آمدند و بهم
 طعام خوردیم بعد از صحبت محرمانه خواستم که بجای خود روم انزوان سید الهه در خواست کرد که خانه

در شهر احمد آباد کجاست و پدرم سید نور محمد و مادرم بوجو و در محله اسادل ساکن اند برای من
 یکست افغان شریف برده پیغام من بوالدین رسانید که فلا جاعل و در از تنگه فقر نکامد
 بودیم از بیکرند و عرف ما بخاج نمایند که حق ایشان است و سب برای ما فرج کرده و
 از فقر قسمت نمایند که آن سب برای بویاری من خواهد رسید و یک زن جوان
 در خانه گذاشته ام و را یکسی نکاح کرده و حواله نمایند چون سید الیاد و خصیص نام کرد
 گفتیم که آن والدین گاه برسم آنچه گفتی بعمل آورده شود پس فرمود دست بر شپهای خود
 گذاشتم و دست باز بر آن گشتی رسیدم بعد از آنکه از زیارت مکه معظمه فارغ شدم در احمد آباد
 اقامت و در محله اسادل نفیض محو زده سید نور محمد مذکور را در یافتیم و آنچه سید الیاد گفته بود
 همه معانی افتاد آنچه وی وصیت کرده بود با اتفاق سید نور محمد پدرش بهم آورده
 الغرض در تحفه بحال اکثر حکایات خوب از شیخ احمد کتکو نقل کردیم اما چون حقیقت
 نیای احمد آباد و کجرات و احوال شنیدیم بغایت غریب و نظر آمدیم بنابر آن هر دو حکایت
 ذکر کرده استم چون عمر شیخ احمد از صد ساله تجاوز کرده شیخ صلاح الدین نام را جهت
 بچه را که خود از صنوسر مسلمان کرده بجای فرزند تربیت کرده بود و هنوز جماعه خلفای
 و مریدان خرقه خلافت بوی اعلا فرموده و جانشین خود گردانید و همه را متابعت
 شیخ صلاح الدین و صفت فرموده جان من باید حق تسلیم کرد و تارخ شیخ حلاج
 نوشته است که ولادت شیخ احمد کتکو در سنه ثمان و ثلثین و سی و هجده بود و عمر پیش
 یکصد و یازده سال و وفاتش از قبل روز و شب چهارم ماه شوال سنه

نفل بکند

واریس و ثمانینه در زمان سلطنت محمد بن سلطانی احمد باو شاه کجرات واقع شد قطعه
 افتاده در جهان چه بلای عظیم در دوزخ قطب زمان که احمد کشتی نقل کرد و در دوازدهم ماه
 صید الفطره در شتند و چهل و شصت سال و مکر در دوزخ و در لفظ مخدوم اولیا نارنج و دلاوش
 پیدا میشود و در لفظ قطب مدت عمر طاهر میبرد و در لفظ مخدوم قطب اولیا نارنج و فاش
 می آید مد فوینج در قطب گریه منتقل شد احمد باو کجرات واقع شده و مارت روضه منبر که او که
 رشک فردوس از سیلنگ سرکار سلطانی محمد بن سلطانی احمد باو تمام شیخ ملاح الدین مذکور موجود گشت
 مرقد منوره او نامروز جابر وای خلیف است احمد علیه

طیبه ب و سوم مخدوم شیخ محمد حق قار و فی ساکن رودی صاحب توشه قدس الله العزیز می برید
 و محبوب ترین خلقای حضرت شیخ بلا حق و ولد بن بابی بنی منانی الکاذرون بیست رحم الله علیه
 شانی عظیم و عالی قوی و متمی بید و تقیته قطع و درشت از قهر و لطف هر چه در جهان گشت
 در سادات و نفع بطور مجرای آمد القدر را با تمام محاسن و اقدار و تقدیر و تقدیر بر او کرده گشت این
 طایفه بوجود آمدن یکدیگر در شتاه در قریب از جانب حق و از جانب طایفه خطاب عبد الحق
 گشته زندگانی ابدیانت مهادت کم گشتگان بخت پیوسته یعنی الهام از حق مامور گشت
 بعد از آن همیشه در مشایخ و جماعت مستغرق و موقوف بود و گاهی چشمش حتی بهین از راه می کشید
 الابد و ستم محاسن چنانچه برای ملوای حرمه و نماز نهج و غیره با محبت مدایت و تربیت طالبان
 و مردان یاب و سبب و بدن مخلصان و محبان و انجمن بود که اگر وقت نماز میرسد و با انبیه
 می آمد خادمان سترگ است اسم حق تعالی با و از نیکبذ ان زمان چشم حق بین سبک دای بر حجب

بیوسته

میگفتند حق حق

آن انسفسار نمودی و چنان می آید که حق اول که میگفتند از عالم لاهوت به عالم جبروت
 می آمد و حق دوم از جبروت به عالم ملکوت نازل میفرمود و از حق سوم از عالم ملکوت به عالم ناسوت
 توجیه می نمود باز کائنات احدیت استغراق میگشت و هرگاه بجهت نماز معبد و دیگر حاجت و بیکت
 خادم اسم حق حق گفته پیشتر مرتبت تا قدم برانرا و از حق می نگار و اگر احیاناً خاموش
 میگشت تجویز الیاد و از چپ در است پس پیش خیزند ازین پس از هر نو کثرت ذوق
 انقباض و انقباض طالبان و مردان اسم حق چنان معمول شده بود که هیچ دم بی با حق نمی آوردند
 و هیچ قدم بی ذکر حق نرزم نمی گذاشتند عجب که بجای السلام علیک و علیک السلام و عظم
 بجای الحمد لله و در اول و آخر با کلمات و ملوکه و غیره و در جمیع کارهای صورتی و معنوی ابتدا
 با اسم حق میکردند و انتم نیز بجا حق می نمودند چنانکه نام روز میان این قوم عمل معمول و در سلسله
 پاک خواجگان حبیب بعد از حضرت خواجہ ابو محمد حبیبی و خواجہ قطب الاسلام قدس سره همان نوع استغراق
 و خجسته و امشب بدین شیخ عبدالحق را دست داده بود که فوق ان مقام است و سلسله است
 مجتهد و اسطه حضرت امیر المؤمنین عمر فاروق رضی الله عنہ منتی می شود که حد حضرت شیخ داود قدس سره
 با بعد دوی چند از مردم قبله خود در عاده ملاکوفان از ولایت بلخ بر آمده بودند و سوار بر
 سلطان علاء الدین خلجی بادر شاه دهلوی و به مشیت او را بر مقتدیان سرکار صوبه او دهنده نمود
 سابر آن در قصه رودی بقریب شهر او ده سکونت اختیار کرده و شیخ او در مدتی عظیم القدر بود
 و نسبت ارادت بخدمت حضرت شیخ فیر الدین محمود چراغ دهلوی داشت و تربیت نیز از آن حضرت
 یافته بود اما حال حاکم در الکسوت صورت پنهان میداشت و قد نزل او جانب جنوب

قصه دوی بنیابت فریبانه واقع است که هنوز ظاهر نیست رحمه الله از وی یکپس ششم عمر او نیز مرد
 بابرکت و شایع سیرت و صورت بود قیصرش در قصه مذکور فریب بد پرزگار است و از وی
 و بسیار وجود را ندید یکی شیخ نقی الدین قدس که بنیابت فضیلت داشت از قصه دوی بابر اقله و حضرت
 در پی متولس داشت و بسیار هم طلب و لا بعدن مدتی و در است شیخ احمد عبدالحی قدس سر که
 است که لایق از شرق تا غرب فرا رسید طلب اوقات حضرت شیخ عبدالقدوس بن اسماعیل خنقی قدس
 مقامات و احوالات حضرت مخدومی شیخ احمد عبدالحی بنویسد که حضرت مخدومی بخت سالم بود
 که همراه مادر و برادران خود برای نماز نهجده می‌نماست روزی مادرش از روی شفقته ^{بزرگداشت}
 که ما با احمد بد روزی هم شایع بود نه چنین که هنوز فرض حق تعالی بر ذمه تو لازم نشده و چنین از یلوی
 محبت نماز فعل جندین جهده منهای چون مخدومی در محبت حق تعالی با اختیار و تعلیم اسم الهادی
 عمل نمود این سخن مادر را اخذ فرمودی حق تعالی فرموده که این مادر نیست در این که مرا از کار حق
 باز میدارد پس از غایت سئوستانه از خانه برآید و بسیار نماز و بی تکلف ذکر حق می‌برد
 جاری گشت پس سادات راه به بعد تقدم خرید و توکل طی نموده و حضرت دلی شکر بر او نمود
 شیخ نقی الدین رسید که او مرده است و بدید از علم معرفت حق میکرد و میان یکدیگر محبت
 راست نمی‌آمد شیخ نقی الدین با احوال او منکر گشته روزی بسیار علمای دینی بر او و احوال ایشان
 نمود علما موافق استعداد خود فکر کرده کتاب میزان شکر گذارنده تعلیم متقول شده چون حرف
 ضرب ضرب رسیدند معنی بیان نموده مخدوم گفت که در راه حق زود بر زده شدن چه
 معنی دارد مرا علمی با موزید که معرفت ذات حق تعالی حاصل نمود که اقرا و دوست

اگر بخشد اما برادرش
 علم ظاهر تعلیم می‌نمود
 حضرت مخدوم و طلب علم
 معرفت

منبر ارم علما منبرش عذرا خواسته حضرت کردند و پانچ نفی الدین گفتند که ابن عربی زحالی دیگر
 دارد و طراوت را درین مقام دخلی نیست و هم انجائی آرد که حضرت مخدومی را در دهی بابا شاه
 زاده محبتی فونی آمد پیداشد و محبتی بحرمانه واقع شد و تمام مطلق در صورت مقدمت آمد نمود
 چون الحاق نظر از تحقیق واقع شد چند روز در آن منزل تفریح نمود و حکم السلون علی کتب
 الاولیاء حرام از دهی برآمد هر جا برزید و عارفی بی شنید و دای در خود را از وی درخواست
 میکرد اما هیچ یکی بمطلوب اصلی او نبرد و خست تا جایی که رفته رفته در عقبه بابی پخته خدمت قطب
 العارفین حضرت شیخ جلال الحق والدین رسید و نشیند از آن سفر فالگیر شده بمطلوب تحقیق واصل گردید
 چنانکه مقدمه ارادت آوردن حضرت مخدومی و کیفیت مسافرت شام و رویدادن حادثه امیر
 نیمور صاحب قرآن و رفیق آنحضرت بطرف سلا بمکر و ریاضت کشیدن انجا و باز مکرر رسیدن
 خدمت حضرت شیخ جلال الحق والدین بابی پستی قدس و ریاضت بیعت و وجهانی با فرقه غلات
 سلسله خواجگان حزبت ازان حضرت مفسر و طایفه سابقین بیان احوال شیخ جلال الحق
 والدین قدس سره تعلیم است و انجا مطالع باید کرد و درین محل مندرج با عنین کنیا نشینند از چون
 مخدومی باین منبت سجاد از خیانت شیخ جلال الحق والدین بابی پستی قدس سره که بوی مطهر نمود
 و تربیت فرزندان خود نیز بوی حواله کرده و شیخ جلال الحق والدین بدار البقا را امید مخدومی
 بعد از چند روز متوجه طرف سنگا که گشت در آن ابام حضرت شیخ نور قطب لم قدس سره
 و قصه پند و هر سندانها و تمکن بود چون مخدومی در قصه مذکور رسید بجهت ستر احوال
 در خانه کوتوال فرود آمد و روزی در وقت خوش برباب ابی السیاده بود خواست

که تا برای دیدن حضرت شیخ نور مطلب لم قدم رنج فرماید و خاطرش کندنت که سبزه و رویش
 دست خالی نرود پس کبابی سبزه حوزم کنار داب بنظر در آید اندکی از آن هر گرفت
 و بعد از ملققات آن کبابه برانوی شیخ نور کند انت و فرمود که بابا صفاست شیخ در جواب گفت
 که آری بابا بزرگست پس مرد و اولیای امنی با هم دیگر شد به نمودند اما هیچ سخن بسیار بگید و موع
 بعد از آن مخدومی پاره اخیره خاطر از آن جابر خاست و بجای خود آمدن از کمال سوز و درد غشی بی اعتبار
 گفتن گرفت که احمد عمر نجاه صالح کردی و در عالم بلشتی اما مقصود بر سیدی و از محبا چاسبی را
 نیافتی که خبر مقصود مطلق در پس او تا بجای حمل صرف کردی و پرورش نفس هم بجای آوردی اکنون چون
 باید رفت و فارغ ازین طلب باید نشست سبحان الله زعی بلند منی آن حضرت با وجود از دولت
 نفس غشی بر خود نمود و مخرج ملک الهی و الدین فدیست مایه توحید نوشیده بود و ملققات و احوالات
 انبیا فی راجع بوده از بند حاکمی نفس دم بل من مزید میزد و هیچ مقام تکلیف حاصل نمی شد و انوار
 مخدومی از انجا بنو جه جانب دامن خود شد چون در شهر بهار رسید ای باد و مجذوب صاحب دولت
 ملققات و دفع شد بکی را سلطه ملا و الدین سلفند بر بنده ماندی و دیگری را نیم نکلوی می باشد نکلوی
 سنبل و شبنم و پس نشیدی اذل سلطه ملا و الدین جوی در دست گرفته پیدا مخدومی است
 کرت کباب گرفته گفت که بابا احمد مردان و یک میسرند و خورون چرا که دارند و همچنان نیم نکلوی
 نیز در کنار گرفته گفت همان سخن نفر میموز از زمان در خاطر مخدومی کند سنت که مردمان سخن
 میدهند که مقصود مطلق خواهی رسید بر شرفی از سر نو میفرود و از انجا در شهر او ده رسید
 و گفت و احمد از بزرگان وقت خبر مطلوب مطلق نیافتی شاید که اهل قبول کماهی از آن بدید

سبزه بزم حدس و مقام مرد و بیابان بهر ابرو نشسته و از میگزشت در قناتان با کادی با کادی
 بلا فصل سیلف بعد از مدتی چون محرمیت با اهل قیور پیدا و سرشته کار را در یافت آن زمان فرمود
 که احمد امحبیب را حبیب شتر و است کنون تو نیز بهر چون مردگان در قیور دانی و مدفون شو
 پس از غائب از جمیع تعلقا بر اهل تنق و بختی بدست خن برست خود قبر را است کرده و آرد
 خادمان موافق و صبت دفن کردند پس و بر نموداری حق مشغول گشت و تاملت نشما و در آن قبر
 زندگانی ابد حاصل میکرد و نموداری و دار واتی که از عالم باطن مجلی میگشت بدان انشا می نمود و فرمود
 که از بن افسام نمودار این پرستیدن نباشد احمد بگذرد و بگذارد پس رفته و فتنه بدر برای رسیده کفایت
 و کسبت پاک بود و از فعلکم الله لا اله الا هو انامیتی پس تعلیم کرد آن پروردگار بدستیکشان این است
 که نسبت هیچ موجود مکر من پس این مژده بی حرف و صوت از بی کام و بی زبان شنید و از موب
 صورتی مطلقوب حیات مطلق معنوی رسیده که در اسرار و فیکم فیم من فیم بعد از نشما خود نمود و پیش
 نشکانت رقی از جان جسمی هو هو ممانده بود خادمان و در محافلها بهر بیرون آوردند پس بر نور عالم
 افتاده و از هر طرف مردم وضع و شریف رو بنیاز مندی آوردن از فتنه بعد از آن پرسند
 ارشاد و نشسته تیر بهر طالبان و مردان مادی مشغول گشت و اکثر کم کشکار از امر ابد است
 آورد و چنانکه احوال خلفای ماکمال و مردان ماحال در مثل حضرت شیخ غنیار و شیخ مظهر و غیر بجای خود
 نوشته اند و از آن وقت که حضرت محمدی از قبر برآمد و مردم از باب حجابان نوشته
 تناول از روغن چرب کرده و با بر شکر بر آن گذاشته بطریقی نظر نذر شهر آن حضرت آوردند
 اول اندکی تناول مفرمود بعد از آن مجاوران مست میکرد و نیز باین مایه که نوشته

بانی اجازت مانجور و از جان خود میراند و آن سنت نامروز جاری فرزندانش و ملاک و میران
آن حضرت نان توشه مخورند الغرض حضرت مخدومی روزی یابم دیدان دیوار حجره راست میزد
و خود بر سر دیوار نشسته بود و شیخ مالک و حرج بر سر دیوار نشسته و تندیوار شد و تندیوار کرد
که ممکن نیست که باین دیوار بنشیند و روان شود و آن حضرت فرمود که چند قدر کار سنگ بس دیوار در
حرکت آمد و روان گشت بعد از آن فرمود که بهما حبال اسب دادیم خود را بگردان چرخند
تا زمانه آمد و بنشیند شیخ مالک سرخی لب بزین افکنده عذر خواست تا سلا کند و این شیخ مالک
کوچه خلعتی مظهر بلخ است و او خلیفه شیخ فخر الدین محیی قمری قدس سره احوال او بجای خود نوشته
آید حضرت مخدومی همیشه از اسب سبب و شتر خلق نفرت تمام داشت و بارها فرمود که
«الشجرة افقت ثمرها کمل و الخولة راحته لا یرضاه احد» امدعانی مقام کرد که کسی نام احمد نبرد
بس از شیر داده انتقال نموده در قصبه دلی که ماویای مسکن ابا و اجداد حضرت بود نشست
بر دروازه از مردم خانه کسی در فید حیات نمائید بود مگر یک دایه که حیات نام داشت و در ایام
طفولیت حضرت مخدوم را شیر داده بود او نیز صد سالگشته و لغات از چشمها رفته
آن حضرت مال جرمی شناسی حقوق و تقدم را منظور داشته سر در قدم او نهاد و فرمود که
من بس پر تو احمد و محض برای خدمت تو اینجا آمدم و انمی حیات منجر شد که بعد از پنج سال
احمد از کجا بدست بس بسبب نفقت معنوی بشیر در سبیلان او روان گشت آن حضرت
در کنار کزانه گریه بسیار کرد و مخدومی نیز با وی موافقت نموده شایسته
و در خدمت در ضاجوئی او مشغول گشت روزی دایه حیات گفت که ناچار من میمانم که

حکیم سخن از زن فرزند و خواست دارم اگر قبول کنی اظهار نایم مخدومی قبول کرداد
 گفت بخاطر من متاعل باید نشه فرمود که استغفار این امر در خود نمی یابم و سبب
 بالفعل موجود دارم اول فقر و دم و توانگی کمپوم پیری و یائسگی باز و روش رانندگی در دلب
 و روشنی دیگر و غفلت نماید چرا که این در گذشتن ملاح مرحوم هنوز غزل نشسته من که متاعل
 شوم کجا با هم هر چند انقیاس مذهب می آورد و این چنانچه مذهب است بسبب ظاهرش
 حضرت شیخ ملاح ساج هر دو قدس سره رفته به نیاز مندی تمام متغول گشت که تاجه
 وید از قریب شیخ ملاح قدس سره آوازی برآورد که بهای احمد و جوض کند و کلمه و رای چون حضرت
 مخدومی و جوض مذکور در آمد یک رسا چهار پای که از زبان سندی جملگی گویند و یک سوجه
 بدست آن حضرت افتاده و در خاطر العام پذیر و در بانف که جملگی مستمعین نماز و این
 سوجه برای طهارت رحمت که اندک بد که حضرت مازن من نبات و حواله و است
 الغرض دایه چنان زن است رت خوشحال و دختر ی از خوب است آن حضرت در عقد کاج
 در آورده بعد از آن جفتا از آن منکوحه سه سب چهار دختر بوجود آورد و هر سب یکی که
 منولد سینه بر مجر و زاون لفظ حق حق زبان میراند حضرت مخدومی میفرمود که امیر
 اختیار نکرد و است این بجهت خواهد که در سال نور انداز دلاقی از این نسبت و آن سب
 لیا هم و مات می بایست و آن حضرت بدست خود مدفون می گشت تا آنکه بر سب سیم عالم
 بقاظر امید روزی طفل از خانه خوش بن در خانه آمد چون نظر الهیانه بر آن طفل افتاد
 صفت نسبت و کار شد و دم سر دبر آورد و آب در دهانش مخدومی بر بام خانه

مشغول بود از منصبی که ایشتر فرو داده که چه حالت ^{شکوه} از ادب تمام مورد خدا ^{شکوه} که بر شما مخفی است
 فرموداری یک سیر دارم اما هنوز تمام نیست و مسافت منبش آمده که ششج بدرالدین بسان قصبه
 رای میری حلقه حضرت حکیم شیخ محمد رالدین حبشی از سبغ عالم نقل کرده گفتش حواله نموده و نیز
 سپهر خود شیخ لغیرالدین نیز وصیت بمن کرده است هر دو منعت را بشیخ لغیرالدین سپارم و آن سیر
 محمود را بخت کرده ببارم تا حواله نو نمایم نیز طایفه در رعایا کوشی بس چون ازین سفر باز
 آویدی ^{بغیر} او را و آنچه عدل فرموده بود بجای آورد بعد از چند مدت شیخ عارف متولد گشت
 وقت زادن لغرضی بزبان نیار و در کربلایان بر سر علم آمد از زمان فرمود این سپهر را بشیخ
 سیرت چنانکه بعد از وی شیخ عارف بجای آورد بر سر سند سجادی متعلق گشت احوال او و التفات
 بکبران محذومی که در حق او وارد شده بود و تحقیقت تربیت یافتن شیخ لغیرالدین مذکور و غریبه
 بجای خود مفضل ذکر خواهد شد از انقضای ازان وقت سکونت آن حضرت در قصبه ردی قرار
 گرفت حتی سحانه عالی او را دباک نهاد و حضرت را تا قلم ضایع بر جای اهدا و خود سیر
 و خورم نگاه دارد و برای تنویری آن حضرت و توجیه بودند یکی جلای و دوم جلای میربام
 خانه بود و جلای در ته آن هرگاه ظاهر است بختی حکمت و غیری از ان در کار شد پس بر بام
 خانه نشین میرد افلاکی عظیم بنا فرزدان و مردان و غریب مردم بدیدی آمد و در آن
 مغرب کمال سلطنت سبحان الله تعالی داشت که بجز در نظر لطف هر کس نبود رعایت
 فائز نیست در اندک قهر معدوم مطلق نیست ازین اسم الفاس فاطم و سرلیم
 القانیر کمتر از سبغالبه ششج است و از ان وقت که محذومی در قصبه مذکور توطن اختیار کرده

بمن

و صاحب ولایت انباشند هیچ درویشی عالی مقام را بجا نبود که بی اجازه نشود رقبه در آید و اگر عجباً
 کسی بی اجازه او از او سر بکشد یا بخواهد از او سر بکشد یا بخواهد از او سر بکشد یا بخواهد از او سر بکشد
 گفتندی قدس سره از نظر حضرت آن حضرت سلسله و این حکایت در مقدمه این کتاب بیان حال الله
 ذکر افتاد است و حضرت شیخ شمس الدین فریاد رست خلیفه حضرت میر سید اشرف جهانگیر قدس سره در رقبه
 در بیار دوی باشد می یافت از آنوقت که حضرت مخدومی در رقبه دوی سکونت اختیار نمود حضرت
 میر سید اشرف او را منع فرمود که در آن مقام دوی بیا که نزدی پس از آنوقت شیخ شمس الدین
 الله و حب رقبه دوی بکشت و در رقبه مذکور می آمد و شیخ سید الدین خلیفه حضرت میر سید اشرف
 جهانگیر قدس سره که در رقبه دوی سکونت داشت و قریب از آنجا جاست روزی یکی از مریدان
 او خدمت حضرت مخدومی التماس نمود که احوال خاندان آن حضرت بیاوردن مشاهده میشود در
 خاندان میر سید نبش بیاوردن می خواستم در سلک بنده آن حضرت داخل شوم فرمود طافه اگر از آن
 مدبر مریدان شیخ سید الدین از مقدمه او را بسیار زدند که مرتبه شریف ترسم او در سلک
 مریدان حضرت در آمد بعد از آن اکثر اوقات التماس می نمود که مرا از روی زیارت حضرت
 رست نباه عالی الله علیه و سلم غالب است اگر فرمان نمود بجهت بروم مخدومی فرمودند که ما تو همراه
 خواهم رفت بیک روز او میری شد از زمان فرمود که آخر شب من می آیم و ترا همراه می برم خانه
 آن مرید در موضع ایستاده بود تا حضرت آفرین قریب غیظ موضع مذکور رفت با حق حق
 گفته او را بخود آگاه است بسیار آمد و بنال آنحضرت در آن و دید که سیر بزرگ میر و ندکی
 شیخ فرید بیکر دویم سلطان افشار شیخ سیم مخدومی چون موضع اجوبه رسید صبح دیدن رفت

و حال جهان ارای حضرت رستم پناه علی الدین علیه السلام و سلم ظاهر شد و مخدومی دست او را گرفته
 در پای حضرت خواجگانایات علیه الصلوٰه والسلام انداخت و عرض نمود که این بیچاره آرزوی سعادت
 قدوس نام داشت در انجا رسیدن و ثواب بود بعد از آن دید که یکسره موجود نیست متحیر شده و خائف
 مخدومی یافت مجبور در آمدن مخدومی فرمودند که چه طور زیارت حضرت پناه سیر کنند او سر بر زمین
 آورد و اظهار نیاز مندی نمود و قصه مردن شیخ ذکر باین شیخ سلیمان خلیفه حضرت شیخ نضر الدین محمود عم
 قصه حضرت میرسد مخدوب که در قصه ردی که از دکانهای آن حضرت شریف داشت و آنرا بنام
 مشغولی بود و قصه مردن ملک ذکر حاکم ردی که از دکانهای آن حضرت فوراً ازین عالم نقل کردند
 و کتاب شیخ عبدالقدوس بن اسماعیل خنقی قدس سره مفعول مذکور است از انفعیم خوانی عادات
 آن حضرت را شیخ احمد قفال میگفتند چنانچه منور است و چون سلطان ابراهیم شریفی در برکنه اسویا
 از جوی پور آمد و قاضی رضی حاکم شهر او را دیدند و گفت او کمال حضرت مخدومی اظهار نمود سلطان
 مذکور مبلغ نقد و چهار موضع از برکنه ردی و نیز از بکیه زمین در سواد و قصه بخت خرج خانقاه
 بیست تا فانی مذکور نوشته فرستاد و از انواع نیاز مندی اظهار نمود آن حضرت امراض کرد و آنرا
 چیزی قبول نه نموده با قاضی رضی گفت مگر ابراهیم دعوی از اقامی میکنند از اقامی او دست
 حل حلاله و آن حضرت را ذوق سماع بسیار بود روزی در مقام سماع با کنیزک گفت هر چه در خانه باشد
 بیار و تقوالان ده او معرض داشت که چیزی موجود نیست سببش کنیزک را بقوالان بخشید
 روزی از سحرال این سبب بر زبان مبارک راند که کنیزکی بسیار با کبر و
 جبرم عقیده از غیر بود فرمود چنانچه در کار از او عن جوامع خواجگه ابو اسمانی کار ردی از شیخ

و تا قیامت روشن خواهد بود همچنان من نزد یکی از طعام سبزم که هست خلق می خورده باشد
 بعد از آن طعام مخته در کوچه شام عام گذارنت هر کسی می آید بغیر از غم خاطر طعام بخورد و دور
 هیچ کم نمی شود بعد از سه روز فرمود ای احمد در عالم شود خواهد افتاده احمد چنین شخصی است
 در زاق حلقی دوست او دارند و بندگاه او تو از بن میان برون ای و از بستی این نام و
 فانی بنویس در ملک تکلیف برای یزدی فقر طالبی حق او نمود و دیک مذکور را بر زمین کتابی
 از دستگست و آن حضرت منفرمود که مفور بجه بود طاقت نیاورد و اسرار برون
 کرد یعنی مرد آن کند که در بارانوش و از رخ بر نیارند احوال ارامات و احباب و اموات
 که از دن حضرت و لغت شد در کتاب شیخ عبدالقدوس مدخل کرد است درین مختصر نکند بلکه
 کتابی دیگر شود الغرض چون عمر حضرت محمدی قریب صد و سب سال رسید با اهل خانه خود گفت
 که چند مرتبه رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم که آمدند که احمد نامی در خانه آن فانی خواهد بود و عالم باقی
 انتقال کن هر مرتبه من همین جواب دادم که از سمع این عالم یکسر تا آنکه شادی کار خیر او
 نه بنیم از بن عالم نقل کنیم اکنون مرا شرم می آید باید که فرزندی شیخ عارف را زود ولد
 کن زیاده ازین ذوق بودن این عالم ندارم سیر و چند روز کار خیر شیخ عارف فارغ شد
 بعد از تر بیت صوری و معنوی خرقه خلد محفیت شیخ عارف عطا فرمود و عالیشان خود کرد
 و ازین سر ای فانی انتقال کرد اما تعرف و ملاقت آن حضرت در حیات و وفات
 ملک است اگر چه بعضی عزیران نوشته اند که او یار اعدا از جلال و قهر عرف که از
 مرتبه ولایت صوری بر مرتبه معنوی بر نرسید پس از اعلای سویی ادنی نمی آیند و لیکن حقیقت

انحضرت مرید پنجم میفرمود و خرقة خلافت از دست وی پویند و در رساله الطایفه دسی
 منسوب به چون در آخر عمر حضرت شیخ محمد را مرض موت منبر آمد پس بکلام خود شیخ اولیا و قشع بنده را
 یاد کرد و در آن ایام محبت کسب نقایل منبر عبد القدوس خنقه در شاه اباد رفته بود و همان
 وقت حضرت محمد می بابلین شیخ عبد القدوس را خبر داد که فرزند وی شیخ بنده را زود به او برده
 برسان یعنی در رود و بی موجب امر بابلین انحضرت بپرست تمام شیخ بنده را و در وی اورد
 حضرت شیخ محمد در مقام مزعم بود کما می در استراق ذات احدیت بنمود میشد و با اینچون بسیار
 مکننت میفرمود که سبحان الله فهم کردم شیخ عبد القدوس پرسید که چه فهم کردید گفت توحید مطلق
 فهم کردم باز چون وقت مفارقت روح قریب رسید استراق علیه بنمود شیخ عبد القدوس
 معروف داشت که این وقت هو شایاری مردان حق سب فرمود از طرف ما بنفیم ما بشید اکنون
 خبر ذات الله در سینه مانگی پس بدوق تمام به نشست و خرقة خد و جمیع امانت بران
 از کما مهربانی حواله نموده نمود آنچه گفتن بود و صبت کرد و جان بشین خود کرد و انبیا و شیخ عبد القدوس
 خنقه مضمون که شما ما این هو شایاری و این دولت میر و حکام غریب چه خواهد شد پس
 کما مهربانی فرمود که بابا ترا چه اندیشه است نواز صلبه اولیا و حق هستی از زمان ظاهر شد که سبب
 طبعیدن حضرت محمد می قد سره این بود که شیخ عبد القدوس بآن لبات کامیاب
 نمود شیخ بنده به نعمت خلافت و سجادی بفاخرت دارین حاصل نماید بعد از سامی حضرت
 شیخ محمد خوش و خورم لبالم بقا رملت فرمود و شیخ عبد القدوس بعد از چند روز از حضرت
 شیخ بنده بجای خود معاودت نمود رحمه الله علیه

و حضرت خرد و سحر و جادو و علم او بسیار است و در این زمان که بنشیند و از قاضی و قاضیه تمام است
 و کس که با او بیاید و از وی بپرسد که قاضی که قریب صد سال عمر داشت و بسیار
 کرد و مردم را می‌داند و از فقر می‌گفت که شیخ در شبی با الهامانه خود خفته بود چون الهامانه
 بیدار شد دید که شیخ بیدار است و می‌گوید که شیخ بیدار است و می‌گوید که شیخ بیدار است و می‌گوید که شیخ
 مغلوب نشسته فرماید که در این شیخ بیدار شد و حالش را می‌گوید که شیخ بیدار است و می‌گوید که شیخ
 راز داشت از بعد از کرب کمال پیروی را صورت شایع حاصل می‌نمود آنرا صوفیه و خود می‌گویند
 دیگر خوارق او بسیار است در آخر حیات امانت پیران چیت را بنشیند و می‌گوید که شیخ بیدار است و می‌گوید که شیخ
 در پرده شد رحمه الله علیه و حضرت شیخ نیز به یک خرقه محبت شیخ می‌نمود که بسیار کمال بود و فر
 بسیار کرده و در نزد بزرگان وقت مثل حضرت شیخ تهنسیری و غیره را در یافته و در باطن بسیار کشید
 بنسبت دیگران پرداخته بود و چنانچه حضرت عالم بن شیخ می‌فرمود که صاحب دیده بود من با او ملاقات
 نموده ام در آخر عمر او محبت با عالم ارواح یا شغل معنوی داشت رحمه الله علیه و حضرت عبدالصالح
 خرد و شیخ حضرت شیخ بده بود اما تربیت داشت و بنسبت شیخ می‌فرمود که شیخ بده بود من با او ملاقات
 محبت تمام نموده بود و بسیار فواید از وی اخذ نموده ام عارفی با برکت و کار کرده و کار کرده
 بود و همیشه در فقر و تنگدستی گذرانیده و مردانه از دنیا عالم بر رفت رحمه الله علیه
 حضرت محمد بن شیخ پیران شیخ بده بود که مردی با علم الفقه بود و بجای پدر بر سر سجاده بنشیند و از اوقات
 در اشتغال باطن مشغول بودی و حلالی قوی و مولانی صاد و در انت حقایق اکام شیخ می‌فرمود که شیخ
 مدتی بود و با اکثر بزرگان روزگار محبت داشته احوال و اطوار شیخ پیران بسیار عین می‌نمود

و از فقر میگفت که هرگاه من بخدمت شیخ میرسدیم ام او را در سنگتراهی بخت و بدبختی
او از اثرات مشاهده جان سرفریا بودند که جانب نگاه کردن ممکن نبود و باین حال اخلاص پسندید
در شرف و نجابت متواضع بود که در آخر حیات امانت خواهان حضرت را حواله سپرد خلفه خود
شیخ قطب الدین محمود در پرده شریعت الدلیل . . . حضرت محمد قطب الدین
بن شیخ سیر قدس سره بعد از بدو رقایم تمام شد مردی با کسب و کار دین و معلومات
استطاعت را طبع عموذ به قدم خبر بد صحبت در باب سعادت زیارت عمن بنظرین رفتیم مردانی سیر
ملا و عموذ و نیزگان وقت را در بد صحبت محمانه در شسته پر شسته نمائید آمد و هدایت مردان منقول
شیخ معروف موزوب صاحب بود که در نقبه بالی بود از مردان اوست پس بعد از چند مدت
باز صحبت زیارت حضرت قطب الدین بال شیخ و حضرت صاحب علی . . .
شیخ رضی الله عنه صاحب علی قدس سره در کلبه رفت و نوارش بسیار بافت . . .

آخر حضرت شیخ قدس سره در مقاله پوی نمود که آنوقت تو فریب رسیدن بر من
و استخوان های خود را در پهلوی چرخ و در برسان دی التماس نمود که ابی و اعدا من عمر
بای بسیار یافته بودند از من خبر فرمودند که بنیام بنصب که بروم آن حضرت فرمود که تو بخت
سلا از عمر خود بخت خان وادی الحاکم بود و امانت سپردن بر ابا امانت و بسیار و مرا و از آن
امانت ذات بابر گات حضرت شیخ محمد . . .
سپهت پس التماس کرد که چند ایام را حاشا من باقی بماند فرموده سه ماه مهلت است

شیخ قطب الدین سبعت در خانه رسید و خرقه خند و تمام آنست خواجگان را فرزند رشید خود
 شیخ حمید سپرده بعد از سه ماه از آن واقعه در پرده شد رحمه الله علیه
 حضرت شیخ حمید قدس سره از جمیع کمالات انبیاء ارسته بود و جامع بود میان علم ظاهر و باطن و معجزات
 عجب الرحمن قدوسی بنقل متواتر میفرمود که بر زبان محدومی در باب او گفته شده بود که یک
 قطعه نگاهداشته که بهنتم نیت ماطور میگویند و همچون ماهی است که در آب است و از دانه شیخ قطب
 روز سوم موافق این دیار فرقه ابواب جدا و پشید در خانه نشست مردم آمدند بجهت ارادت
 و خواست نمودند که کمال رازی جللی خود فرمود که باران من نهند خود را نشنا ام درست دیگر
 جوی دیگر اصل در نیگار دایست و با فعل از دیانت و درست که درین امر جرات نایم ببر
 اول قدم ریاضت و مجاهده ادا بود که از غایت سمیت و جوانمردی باخته سیوم بدو عالمی قرار
 خود خوانند و در حجره راند و یک کمال قدم از خوشنمان بیرون نه نهاد و از کثرت فکرت اکل و
 و شرب ضعیف روحانی پیدا کرده بود اگر احیاً آسوی گوشت با طعام مرغین میرسد بقرار
 ملکین جنبدان از عالم ارواح و عالم نباتات گفت گرفته بود که دیدن مردم اهل عالم خوش نمی آید یا الله
 سیر سلوک قدم نفیض حضرت محدومی بقسب که ماحی البغرام رسانند بعد از آن موافق خالقه صوفیه
 اهل صفای باطن بجهت بدایت مردان و انبیا شقی مامور گشت اما طریقی ریاضت و بند
 و عبادت و تلاوت که بر خود قرار داده بود تا قلب کور فکرت نشد و در آخر قرن مجید حفظ
 نمودند و تفسیر زایدی اکثر میبرد و روزی این فقیر مودع داشت که حضرت محدومی شش ماه
 در قریح خوت منکر و شد اول شش ماه در خوت و پشنت و ثلثه اول خلوت یکسان نشیند فرمود

ابن اهل صفا بودند من بسیار سیف بودم از این جهت بکساعت اعتیاد کردم و منشی
 مشتق و فروتنی بر جا و غالب و موافق طریقی خواجگان حضرت سماع را در دست داشتی و قوالا خوش
 همت عافری بودند و رانند ای نغمه اکثر غزلها و دیوان مغربی و اشعار شریف بطنی قلندر و
 حافظ میخواندند گاه گاه خود هم توابع می نمود و بذل و تیار بسیار در دست هر چند فتوحات بسیار می رسید
 اما خرج از آن زیاد بود و کشف فیور و کشف قلوب بمرتب شد و از آن بختی این فقره بدست
 آن عارف زمانی سعادت ازل و ابد حاصل نموده بود و هر روز از کمال مهرمانی در جای خلوت را
 مامی بنشیند می آورد آنچه نمود اگر چه فقر می شود و همه را بقرار واقعه مفضل می نمود و غلبه
 خود بوده است شکر شایسته آن حضرت بکدام زبان توان بجا آورد بسیار از چند مدت وقت سلطنت
 جهان گریز داشت بن جلال الدین محمد کبریا داشت و یار می دوم حمادی و لایق و سنده پیر دوستی و دوستی
 شد و همگی از هر روز بر او می خورد و در روی مرقوم گشت رحمه الله

نور محمد شیخ نور محمد بن شیخ علاء الدین بکلیانی قدس سره نام وی شیخ احمد است و لقبش نور محمد و نام پدر
 شیخ عمر و لقبش شیخ علاء الدین و نام جدش مولانا سعد لا هوی و او را شیخ نور محمد می گویند و او را در سلسله
 و قطب بود و در زیر طریقت انانی بنیاد نیک در دست و از غایت سون کامی از کرمه جگر گسوز غمی
 اسود و در ذوق سماع غلو تمام در دست طالبان بر او حل و افعات این بی نظیر وقت بود و از این
 حال گرفته نا اشتهای بسوگ در سایه تربیت پدر بر او می خورد و به دست خاندان که او را شیخ علاء الدین قدس سره
 سانی بجای خود نوشته اند که در صفت فرزندان بسیار بودند اما خدمت لطیفه فرار از شیخ نور محمد
 بد بگری می فرمود صاحب اخبار الله بار کوید که همه خدمت های فقرای فافاهه بر او را جامه کنونی و آب

حضرت شیخ علاء الدین
 پرورش یافته و مرید
 و خلیفه و جانشین پدر محمد

کرم کردنی و غیره او سیر و اول خدمت آنخانه بوی احواله بود اتفاقاً در شبی در شکم بود بجای وقت
 بیایانه رفت و شیخ نور بوقت معهود برای برداشتن آن رفته بود تمام نجاستها بر جامه و اندام او
 افتاد شیخ ملا و الحق بیایان نشست و او را باین حادثه خبر نمود و خدمت دیگر فرمود که خواند خدمت
 بجای آوردی حالا خدمتی دیگر کن و در کتاب رفیع العارفین ملاحظه حضرت شیخ حسام الدین ماکلبوری مینویسند
 که شیخ نور الحق و ولدین قدس شاه تالک در خانه میر خود میر کشی میکرد و قضا و حکم صادر داد و وزیر
 که وزارت بادت نگه داشت و او را باین حادثه گفته فاضلی نور شتواریه میر می آورد فرمود که جاعورا
 آب پر میکنند زمین نخست بای بای بسجده بر کردن آب بر می آرد و اکثر دستارند موافقت بگوید
 سبزه برده می آوردند از منقده پیشتر خلی بکاه میخندید و کار او روز بروز میشد و در عباد
 و مجاهد خندان میگویند که از کاشی بیرون بود بمعاذت حضرت کجنگار نماز معکوس در چاه میکند
 و اول روز چهار صد رکعت گذارده بود اتفاقاً شبی در چاه نماز معکوس میکرد و دستار مبارکش
 افتاد و شیخ ملا و الحق از اینجا آگاه شدند بر سر وقت وی رسید و بدید که از چاه بیرون آمدند اما از زیر
 دستار غلطی دارد و با بنور دستار از ما میطلعی دستار در عا بیرون افتد و او بر سر نماز و لغزش او
 بند ریخت جمیع مقامات و منازل انطا بقدر اطمینان نموده میر تهنه کشید و ارشاد رسید این شیخ ملا و الحق
 او را بر سر دستار است و مستقیم گذارنده خود را زین عالم تعلف فرمود صاحب ملک است و میگوید که بعد از وفات
 مخدومی حضرت شیخ ملا و الحق برادران شیخ نور بحجت غرقه سجاده بدر با و مزاحم شدند چنانکه این
 قضیه بسیار طول کشید از اتفاق حسنه مدد ان ابام حضرت میر سید شرف جهانگیر قدس سره
 بحجت مانجه بر خود حضرت شیخ ملا و ولدین در اینجا رسید مولتی و صبت آن حضرت سید است که حق

خود نهادم بر سر و کرد
 سید او به باشی قاجار
 سال این کار میکرد
 و در هر وقت که میران

بجانب شنج نورسب از دن جهت روزی شنج نورسب را بر بدن بر چون فریب کوهی رسید
 با وی گفت که این جماعتی مدعیایی بر بدن از شدت دست کوه ماه نخواهند کرد معلوم است
 که شما فردا مدعی را بر سر گرفته انجام بایند و همین مقدار پیش بکشید که هر کس این کوه بمساید صاحب
 بد را بشود و نورسب که تمام نکرده بود که کوه در پیش آمد حضرت میرسید اشرف فرمود من از خدمت زاده
 سخن منگویم تو سالن باشد بعد از آن روزی بفریخته تمام حتی آمدن در آن حاضرند مدعیان هر چند
 دعا کردند و توجه نمودند اصلاً از اجابت ظاهر گشت پس مجبور شد از شانت حضرت شنج نورسب کلمه در پیش
 روان شد از آن روز ادبی دغدغه برسد از شانت و بجای بد بر زانو نشاند و دست بر سینه
 و کلمات خدای تعالی بگوید و نیاز باستانه آوردن رفت وصیت کرد که شمس از شرق تا غرب
 با وجود جنس که بر سجاده بنشیند و منفرود که خمر سجاده بخار آوردن غنایم خمر سجاده آن
 که بر بدن نشیند و از شانت بد که جب در آن بنشیند و هم دی گفته که بر آن مفسر نمیرانند سر را
 نمیباید انداخته طعام آشامیدند و درگاه کسی نمیدانست او انما سر حاجتی بیکر دفا تمه منفرود و مفسر نمی
 و این معجزه میباید معجزه قفل مبارک افتاده آمدن کسید و هم نمی آرد و قفسی از حضرت رسالت
 دید آن حضرت فرمود با ما نور امانت میگردید بشیر نازد بکثرت نماز دیگران قبول افتند پس چند
 قطب کلمه امانت کرد چون حمام آمد مانگیوری را فرقه غلغله و صیحه امانت بر آن بعلک فرموده بجانب
 نصبه مانگیور حضرت کرده صاحب و بداند بار کردانید او را وصیت فرمود که سخا سحر اقباس
 و در تواضع سجات و در تحمل مانند زمزم و جفا و خشنود بشیر خاندان احوال حضرت مخدوم شنج حمام الدین
 نجاری بجای خود نوشته اند البعضی کمال و خوارق عادات حضرت مخدوم شنج نورسب کلمه از سر ام

اطهر من الشمس در زخرفه کمال آن نذر دارد او را مکتوبات پر دروشتل جفای و معارف است و دانش نایب
و هم از بی حد نه نماند و مشهور و نامانیه واقع یعنی نور نبوت ازین الفاظ نیز تاریخ برای آید

رحمة اللہ علیہ

حضرت شیخ نعمت الدین پسر بزرگ نور عالم قدس که پسر بزرگ شیخ نور قطب عالم است بسیار بزرگ
و متواضع و متواضع بود شیخ حسام الدین مالک پوری می فرماید که او سلیف من از سلف است
که منم حالش از نیاید باید کرد از ان پیران است و در شنیدند که خود را از سلف است

رحمة اللہ علیہ

حضرت نور خیر و قطب عالم قدس که پسر بزرگ شیخ نور قطب عالم است بسیار بزرگ و سلفان فرموده
و برای فقر و فرج نموده و خورنده و خود بخوردی شیخ حسام الدین مالک پوری در مکتوبات می نویسد که روزی
مخدوم زاد من شیخ نور را پرسیدم که منشی چه باشد فرمود مردمان که چشم فرار کرده می بکنند آن می بیند که دو
می آید با خیال دست با پیام و کر نه چشم برای جبهت آیند و در فرزند ان حضرت قطب عالم در هر طیفه
انفر صاحب مقامات عالی بد را آمده اند چنانکه تا این زمان سجاده او بحال خود است رحمة اللہ علیہ
حضرت شیخ حسام قدس که بزرگی بود صاحب برکت و کشف و کرامت توصل بسلسله سمر در دیده
داشت و با شیخ نور قطب عالم معاصر بود صاحب اخبار و اخبار بود که روزی در سر او هم فرمودند که در
مقام نعل نزل خواهد کرد مخدوم شیخ نور انماس نموده که درین مقام خبر نماند در منزل من
نبات شیخ نور دعوت او را اجابت کرد در منزل او رفت بعد از طعام قوالا حاضر آمدند همه کابر
و مدد و جمع بود چون قوالا قول بر فرزند می باغی بعد در جهان بر جاست و گفت او را مشرف است

در دوران عبدالرزاق مفتی نیز بهشت همچنین جمیع مکران رفتند مگر مولانا حاج الدین که داماد شیخ علاء الدینی
 مردی دانشمند و پست نشسته ماند و قولاً از امتناع کرد اما موافقت نشد قولاً این بیت بر خواندند
 سه آن سواری کج کلک کرنا سلطان شیخ پیر خرابیها کرد و پیران سن شیخ نور الدینی را خطبه پدید
 و زوقی بر وی نمود و در سماع آمد مولانا حاج الدین بحسب آغاز ذکر و شیخ جواب نداد چون عموفا از جانب
 مولانا بسیار شد قطب لم تفتنه کنت و فرمود مولانا حاج الدین چندین نوحه می گفت مولانا چون نماز آمد
 تمام اندام او را بدیده گرفته بود و در مرض برص مبتلا کنت عبدالرزاق خواهرش عافیه می نمود از زمان گفت
 حاله سود ندارد اما زبانه بخورید شد قطب عام را از هر اقسام خوارق عادات و کرامات بسیار رجمه الله علیه
 ذکر حاجی شیخ عبدالرزاق قدس متقدای وقت و فرزند معنوی و یارانی نین حضرت میر سید
 جهانگیر سمنانی بود رحمه الله علیه در کتاب اشرف فی نوبت در عمرت و عفت سالکی اشرف اراد
 حضرت محمود ششم خلعتی قدس فرستاد که در بد او در قریب فاقاه خود و همسر نموده بود و در اینجا
 منقول می ماند روزی فوطه در کمر پیست که خدمت میرزا کوثر خود رو و اتفاقاً حضرت شیخ عابد الدین
 قدس از کامرانی هانجا الفیر در دیر رسید که سید در جگانه لب لومعه و غذا که میان خدمت می بندم
 بی اخبار از زبان میر برآمد که میان محکم باید است یعنی بنابل نباشد تا بر آن ناکم عمر محدود و مسافر اندازد
 کلمه اندک لغز بر لبه میر سید اشرف جهانگیر پدید آمد و ما را فرزند بی جان شرم خواند حضرت شیخ علاء الدینی
 بر خطر او اگاه شد سر برافیه فرو برد و بعد از ساعتی سر بر داشت و فرمود که حقیقتاً کفر زنده معنوی
 ترا عطا فرموده است که جان شرم نوحه ای بود به سلسله نواز دیوایی خواهد ماند از انوقت او در تقصص
 فرزند محمود می بود چون بعد از چند مدت باز لطف عزرا و عراض نشرف بر دو در اینجا با سید

وی از نجای قیاس باید کرد که بجه مرتبه بود چنانچه اظهر من الشمس و فیض الامیر و مثل باران
 رحمت بلا فصل بر انعامی یبارد و سید عبدالرزاق از دعای آنحضرت بگوید و سب ساعمر یا نه
 بود از آن جمله در مورد و از ده سالگی نذیب آنحضرت بهرست و مدت شصت و یک سال
 در سفر و حضر گشت کمال خدمت آنحضرت نموده معاشرت ازل و ابد حاصل نمود بعد از آن
 وفات آنحضرت تا چهل سال حق سجاده آنحضرت و طاهر و باطنی که حقیقه نگار داشت و انواع
 کرامات و خوارق عادات از وی ظهور مییافت و بعد از وفات او رکبند خاص برابر فرمودند که
 آنحضرت مدفون گشت رحمه الله علیه وی قدس سره چهار سب سعادوت منذ داشت ...
 سید محمد بن حسین و سید حسین و سید حسین و سید فرید حضرت میر سید اشرف
 جهانگیر وقت وفات بر چهار اسبش خود طلبید سید شمس الدین نژده سال سب سعادوت
 رسید بود او را حایه سب سب ترک عنایت کرده فرمود که فرزندان عنایت بهره مندی از علوم دارد
 اما عمرش کم بود پس او ازین عالم لا یتوکل و رفت رحمه الله علیه ...
 بعد سید حسرت را حایه سب سب عطا نموده فرمود که بخش حسن الوجود و اکبر الوفاء نمود پس فرزندان او
 چند مدت صاحب دولت و حشمت بودند بعد از آن طریقی اجداد سبش گرفته راه درویشی
 در آمدند چنانچه الحاکم بزرگ صلاح و بزرگی را راسخه در آستانه تبرک بودند رحمه الله علیه بعد از آن
 سید حسین و حایه سب سب تبرک رحمت نموده فرمود که حسین با حسین نانی سب رضی الله عنه
 ازین خاندان بزرگ عاود گردد و دامن بختان که در اولاد او اکثر عارفان صاحب کمال پیدا آمدند
 بعضی سب سب و بعضی مجذوب چنانچه کمال و کرامات میر سید جعفر عرفان و لا و میر سید جهانگیر

بر خاص و عام بود است مفضل تا کجا نوبت بر جلاله علیه السلام سید فرید
 بن عبد الرزاق را طلیعه فرمود که بیا فرید نانی از تو بوی محبت الهی و خلت نامنا می
 می آید و حایمه تبرک بوی بنز غایت فرموده پس در اولاد او اکثر بزرگان حلال احوال
 و صاحب کرامات بوجود آمدند اما الحاکم از اولاد سید فرید کسی نمانده است نسل سیدی
 او از شیخ محی الدین منقطع شد سید نجم حاجی عبد الرزاق نام داشت و لیکن تولد او
 بعد از وفات حضرت میر سید اشرف جهانگیر قدس سره واقع شده اما سبب
 احوال بود از پدر خود حاجی سید الرزاق تربیت یافته بود و چنانچه فرزندان او در قصه جلیست
 نیز یور بزرگی آراسته بود موجود اند رحمة الله علیه بعد از آن سر پنج سپرد مذکور شد است
 پدر عالمی قدر خود حاجی سید الرزاق قدس سره تربیت یافته میر تکیه دارشاد
 رسید و هر کدام از دست سید الرزاق قدس سره خرقه پوشیده بکمالا صوری و معنی
 مغایرت حامل نمودند اما منصب صاحب سجادگی و خدمت آستانه منبر که میر سید
 نفوذ نمود بعد از وفات سید عبد الرزاق قدس سره میر حسین فایم مقام بدرگشت
 چنانچه نام او در فرزندان او صاحب سجاده آستانه منبر هستند این فقره موجب اشارت
 باطن در راه محرم سینه پیراستی و چنانچه میر سید اشرف جهانگیر قدس سره
 متکلف شده بود چنانچه این ذکر در طبقه سابق گذشت در آن ایام صاحب سجاده
 حضرت حسین شریف بن سید بن سید محمود بن سید حاجن سید حقیر عرف
 شاه لا دین سید حسین مذکور بود اخلاق محمدی و فرات معنوی میر تکیه که داشت

شیخ احمد

و صلح

رحمة الله علیه بزرگی خویش گفته بود سه اگر گیتی سراسر باد کبر و جبراع مقلد از هرگز نمیرد
حضرت میر اشرف جهانگیر قدس خلقای صاحب کمال بسیار داشت یعنی در ولایت دکن
و کجرات و غیره که تعداد آن طولی دارد و احوال اکثری در کتاب اشرفی مفعول ذکر کرده است
چند خلیفه صاحب کمال و صاحب شهرت که درین دیار بوده اند مجمل احوال این نوشته
می آید از جمله یکی از خلقای کمال انحضرت کبیر است که در طغرایانیا حضرت شیخ حاجی جبراع
و حضرت میر سید اشرف جهانگیر دافع تلبیس حضرت شیخ کبیر سی صاحب علم و دریا بود و در حضور
انحضرت از دنیا عالم رفت و آن حضرت از کماله بانی حضرت شیخ محمد بن شیخ کبیر را بجای او تربیت
نموده میر نه ارث و رسانید و در تربیت خطای فرمود او را کمالات و کرامات بسیار است چنانچه
در لطایف اشرفی مفعول ذکر کرده رحمة الله علیه و دیگر از خلقای آن حضرت فوده
در باب سید است حضرت شیخ خمس الدین او دهمی است

و اشرف که خمس الدین است دی جامع بود سید عالم ظاهر و باطن
و خوارق عادات بود ارثت چنانچه در حضور آن حضرت پرسند متکلم گشته اکثر فرزندان
و بعضی فرزندان خود را تربیت نموده میر نه عالی رسانید و حضرت شیخ سید ابو نبور
که بسیار کمال بود از خلقای اوست مرقد شیخ خمس الدین در شهر اوده است
و حجر مشغولی او در قبه بود و می بود اینها هم زیارتگاه خلقی است رحمة الله علیه دیگر خلقای آن حضرت
جامع کماله صوری و معنوی حضرت شیخ معروف ساکن قبه الدجا بموت قدس شرع که او از اولاد
سید الطایفه چند نژادی بوده است در حق او نیز زبان مبارک گزاشته که اشرف معروف است

اشرف زیاده ازین کدام کمال است خواهد بود که در علم آید بر قدری که او در قصبه مذکور زیاده گاه خلق است
 و فرزندان او هنوز صلح ار استه در اسناد او قیام اند رهنه الله علیه دیگر از خفای اکمل آن حضرت
 مقتدی ارباب کتب حضرت شیخ خیر الدین

انصاری قدس سره که در قصبه سنور سکونت داشت از اولاد شیخ الاسلام حضرت

خواجہ عبد الله نقاری قدس سره بود و جدا و خواجہ نظام الدین از شهر سرات انتقال نموده به سبب حوادث

روزگار در بند رسید و در قصبه سنور بهر سکونت اختیار کرد و مخدوم شیخ خیر الدین قدس سره علما مخول

در خانقاه شیخ شمس الدین اودهی بنشیند ملازمت آن حضرت بهر کردید و در بعضی مسائل اصول و فقه دانسته

بود آن حضرت در اول مجلس شفا بخشد روز دوم بنشیند ارادت مشرف کردید و طریقی خدمت پیش

گرفت مدت چهار سال و کسری ریاضات نشانه کشید و متنبها باندن بعد از یکسبب عبادت خرقه خدمت

بوعنایت

نکشته و یکم تیر آن حضرت نیز بجهت معافیت او در قصبه سنور از شهر آفریده بود و اکثر اکابر

و اصلاغر قصبه مذکور ارادت آوردند بعد از آن آن حضرت متوجه جانب قصبه کسیر کردید و در ترتیب

انجام حواله مخدوم شیخ خیر الدین بود و در قافیه مجتهد صیفی قدس سره بنویسند سمره رفت بعد از خدمت

در ریاضت بسیار و عمیق خدمت آنحضرت نشکر کردید مخدوم شیخ خیر الدین را کمالات بسیار

و حاجی قوی در دست در بن مختصر تلخیص مرقد او در قصبه سنور است رحمه الله علیه

حضرت مخدوم علی بن خیر الدین قدس سره مرید و خلیفه و جانشین بودند و او را شیخ علی دوبار و گویند

بجایگاه صاحب کمال بود او نیز در قصبه سنور اسیوده است رحمه الله علیه

حضرت مخدوم خواجہ بن مخدوم شیخ علی قدس سره جامع بود در علم طاهر و باطن چون بجهت تحصیل علم

رفته بود پدرش و فانی با امانت پیران خود برای او گذارشته رفت آقا و بخیر میست بود و مران
 نه محو در جویند رفته بودیم مخدوم شیخ محمد خلیفه شمس الدین آوادی قدس مدنی تربیت فانی
 و غرقه از دست او نیز پوشید و باز در قصبه سده مرآه های بجای پدر خود میسرندار شد
 و به بدست خلیفه منقول شد و به لبای کرمانا فاعود رشت چون وقت و فاعود سده خلد
 خود لغز زدن بخویند فرمود با وجود سه سال پیرانست موجب انارت باطن غرقه خلد و امانت
 پیرانست پیرانست خلد
 فاعود سده خلد
 سده مرآه از نگاه خلق است رحمه الله علیه

حضرت مخدوم شیخ خلد بن شیخ صالحی و داماد و خلیفه مخدوم شیخ خواجگی بود اول در قصبه اجوی سکونت
 و در انت سلسله لب او مخفیست شیخ مصلح قرشی و دهی میسرید حبابچه احوال شیخ صلدع و طبقه
 نور دوم نوشته شد مخدوم شیخ خلد از وفات مخدوم خواجگی در قصبه انبشی آمد سکونت
 اختیار نمود اتفاقاً همسران امام اساک بادران مردم قصبه مذکور بعد از چند سبب آمدند
 فرمود از دست من اساک بادران نشسته پس روی خود را سیاه کرده از قصبه برآمد حق تعالی
 بپاکت بادران رحمت بعباس فرستاد و بر زبیده خود را رحمت صوری و مسوی میسند
 او را کالات بسیار است حضرت مندی شیخ نظام الدین بن شیخ یاسین عثمانی ساکن انبشی
 خود را بود که دختر خود را بوی داد و تمام نمود اهل خانه و دیگر مردم قصبه خوش نباید
 از زمان فرمود که این کودک قطب وقت خواهد بود آخر سن شد حبابچه کالات شیخ نظام الدین

مذکور قدس بر تمام عالم حاضرست و قبل کما می شنیدند و بعد کلا این فقر خلیفه با ستمها مخدوم شیخ خاصه
و مخدوم شیخ خاصه در آخر حیات فرزند خف و سعید از آن شیخ عبدالرزاقی را پیش خود طلبید
خرقه خدشت را امانت نام خواجگان حبیب بوی عطا فرمود و بر جای خود ادا الفب نمود
در سنه نهصد و شصت و در دجری بمال بقا فرامید و در قصبه انبلی مدفون گشت رحمت الله علیه
دیگر از فضایل کمال انحضرت مخدوم

شیخ صفی الدین حضرت قدس شریف که در قصبه ردوی بسکونت داشت اگر چه از فرزندان امام
اعظم ابوحنیفه کوفی بود اما با اعتبار علم و تفاوت و کمال معنوی ثانی ابوحنیفه بوده است چنانچه کمال او در
تفانیش ظاهرست حضرت میرسید اشرف جهانگیر قدس شریف فرمود که در بلاد هند کسی را
که نفیون غریب و شیون عجائب بر سر نه دیدم بر او هم شیخ صفی الدین سبب ارادت وی آن بود
که شبی حضرت خضر علیه السلام را در واقع دید و کتابی از اصول فقه بدست داشت خضر علیه السلام
بجانب کتاب وی نگاه کرده فرمود میدانم که او را حق بسیار سایه کرده اما اکنون وقت آنست
که سفینتی صحیفه دل با نوار عاود بر روشن کنی و این سخن بر دل دیانتر کرد و کیفیتش چنینست
لبس بی اختیار خواست ارادت نمود از زمان فرمود که ترا شربت میدهیم عمری از انوار دلانی

و آغاز وادب

او جهان بر سرست و محمد بن سلیم و محمد بن ابابم در قصبه میرسید لبس بعد از چند روز حضرت
میرسید اشرف جهانگیر قدس شریف در قصبه ردوی نشین او آورده در جامع مسجدی بنزد فرمود شیخ
صفی که منتظر این سعادت بود و نمیشد رسید بجهت دیدن فرمود که برادر شیخ صفی صفا آورد
بها و در باب بعد از آن گفت چون حقیقتا با شیخی را میخواهد که تقریر خود را از او

حضرت خضر علیه السلام را میفرمایند تا او را در ده نهد تا بداند از یک کلمه شیخ خفنی را چند آن اعتقاد را شیخ که مندی برای آن منصوب شد
و همان عتبات را دلت آورده و مریدان آن حضرت قدری نبات بدست خود در دهان
انداختند و دعا کردند که جمیع نورانیات مبارک باشد و از حق تعالی خواسته ام که از اولاد تو
علم تو و دین بخاطر تربیت وارثان و احبیل روز قیامت فرمود تا او را از بین مسیبه آمد
و سخنان که از ابتدای بسکونت و نهایت آن در کار بود بیکدیگر ملتقی کرده و شیخ خرقه خلافت
خود به شیخ گردانید مفاخرت ازل و ابدا بخشید در آن وقت شیخ اسمعیل بن شیخ خفنی اجل روز
که آورده بیای آن حضرت انداخت فرمود پس این را قبول کردم مریدان است پس خود شیخ خفنی
در قصبه رودی به سندان دلت انداخت آن حضرت متوجه جانب شهر آورده شد
حضرت شیخ سمار الدین ساکن قصبه مذکور همراه رفت و بعد از ریاضت بسیار او هم خرقه خلافت
الغرض خود شیخ خفنی صاحب کمال بود و الهامات و نموده
و شیخ اسمعیل را بر جای خود قایم مقام کرده و با علم تفان فکر و تقصیر رودی بدفون گشت
ذکر بر جای خود عبد القدوس بن اسمعیل قدس بن علوی و صاحب ذوق
سماع بود و یکبار در صدی و منوی آراسته بوقت خود نظیر در آنست و فی الحقیقت در وی
بود فیض روحانیت پاک و فی کمالی خود می حضرت احمد عبد الحق بود و چنانچه شیخ عبد الحق و مقید
بن شیخ اسمعیل در تمامی پلوفات خود و آن حضرت محلی تحقیق ارادت خود نوشت
و حضرت شیخ رکن الدین بن شیخ عبد القدوس خفنی از ابتدای آن انتقاد عالی قدر خود مفصل
در رساله لطائف قدسی به مندرج ختم است و حضرت مجتهد ساکن قصبه رودی که مرید

خلیفہ حضرت شیخ عبدالقدوس غنی بود انراحوال آن حضرت نوشتہ است و صاحب کتاب
 اخبار الانصار ہم قدر یاد کر کردہ است و این فقیر از ہر جا انتخاب موزہ مجمل از احوال آن حضرت
 و متابعا و درین مختصر نیز گامندرج سبب از چون موزہ شیخ احمد عبدالحمق سبب از سبب
 صوری و معنوی در قصیدہ و ولی التشفیع آورده ہر سندان را در تملک کشت و صیت کمال
 از شرق و مغرب فرار سید در الوقت شیخ اسمعیل بن شیخ صفی الدین نیز قدیم است آن حضرت
 نولانود پس زبان ترجمان الہی انحضرت گذشت از تربیت و ارشاد شیخ صفی الدین
 در حق تو کافی است اما از نسبت تو فرزند شیخ اسمعیل ازل بوجود خواهد آمد کہ نعمت مابوی خواهد
 رسید با وجود جمیع فرزندان شیخ اسمعیل عالم و فاعل و صالح بودند ولیکن آن نعمت خود
 نصیب شیخ عبدالقدوس شد ولادت او بعد از وفات حضرت محمدوی روی داد چون
 این تمیز رسید حضرت شیخ عارف بن شیخ احمد عبدالحمق نیز ازین عالم نقل فرمود حضرت شیخ محمد بن
 عارف عم شیخ عبدالقدوس بر وی اعتقاد درست نمی گشت او ہمیشہ شہم محمدوی
 واقع شدہ بود بنا بر آن حضرت چار و پشیمانی روضہ تبرکہ کہ آن حضرت اختیار کردہ در شرق
 و محبت روحانیت پاک آن حضرت بی اختیار بود شبی کتاب کانیہ بدست گرفته
 بروضہ ہدایت بخش آن حضرت در آمد پس از قبر او از حق حق حق ظاهر شد و چنان
 بخشید کہ بخود وراثت داد و در آن بخود یاد نوازش ازل وابد یافت و فرات
 کہ بعد ازین نختہ خود را بمطالعہ العلم محاب الالہ سبب مگردان و بکار اصل مشغول شو
 پس با کمال مہربانی او را بشغل باطن بہر طرف خشن و غفہ ولایت معنوی آن حضرت

مجموعہ اخبار از انوار خاندان امام
 قدس سرہ موزہ تمام است خود نوشتہ

مرتبت و پرورش می یافت ز طاهر محبت خدایی و معارف با حضرت شیخ بیاره شریف و این بیاره
 خادم محرم اسرار حضرت شیخ عارف بن مخدومی بود و ترتیب داشت و نیز از دی بافته مرد
 با برکت بود و مردی بقریب روضه مخدومی است رحمه الله علیه پس روحا حضرت مخدومی
 خبان در ترتیب داشت و شیخ عبد القدوس متوجه بود که اگر احبابا نا آخر شب بروی غلبه نمود
 آن حضرت بعد از آنکه که بر خیز نماز پنجگانه و اگر گاهی در خانه پدر و مادر میرفت و با بکارهای دیگر
 رجوع می نمود ^{لک} است و از حق حق حق یکوش ظاهر او میرسد و بکار اهل مشغول میگشت
 وقتی بیغریبی در خانه پدر رفته بود و دوستی روزانها مانند شیخ حضرت مخدومی در معامله با وی فرمود که با خانه ترا
 سوختیم بنور تو خانه را نمی گذاری چون بدار شد و بد که تمام خانه را آتش گرفته است و مسجود بهر قسم
 از انجا آمد و باز نرفت و گویا شغل باطن در عبادت ظاهر نیز چهارصد رکعت در شب نماز نفل میکرد
 و بعضی اوقات تا چند مدت تمام ذکر خجری کردی تا آنکه صفائی باطن دست داد و همانجا می آرد که تا چند
 سال نماز مقلوس موافق متابعت خوب جان حزبت ادا می نمود بعد از نماز عشا خود را او بر آن ^{مست}
 چون وقت نماز می می رسید فردمی آمد و اگر وصول و صاحب ارادت ریا و مجاهدات شافیه
 می کشید که از طاعت نشیری بعید بود و اربعیات متواتر بی آب میگذرانید چون مخدومی بد
 شنما در خبر اند بود بجهت متابعت آن حضرت شنما و در سوراخ و رخت انبی الهام داد
 مقدار یک حجره ^{مست} و در راه لطف قدسی می نوبد که روزی در خطر او گذشت که
 محبت طاهر بیعت نمودن و بر کثرت شرم این راه همان شب حضرت مخدومی با قدس ^{مست}
 از قبر بر آمد و فرمود که بنور ترا شبیه باقی است که مرا مرده بنداشتی و از آن مای دیگر مرد ^{مست}

بهلول بودی تا زمان سلطنت سلطان عبداللہ بن محمد باہون بادشاہ برسنند ارثا و مقیم بود
 سد ملین وقت محبت وی اخلاص و نیاز مندی داشتند چنانچه ملکوتیان که باشند ملکوت
 وقت خود نوشته بود نقل آن هنوز موجود است و علامی شیخ ابو الففط و زکوة الاولیاء
 مذ نوشته است کہ بغیر اللہ بن محمد باہون بادشاہ و عالم حقانی و سائر صحب شیخ عبدالقدوس
 خفیه را هم استغراق دوام کہ حضرت محمد بن محمد بن عبدالحی و رشت روی نموده ہمین مستغرق بود
 چون وقت نماز میرسد یا عزیزی بجهت ملاقات آمد فادام با و از بند حتی حتی حتی میگویند
 ان زمان در عالم محوی افتاد و ما اخبار الاخیاری نویسد کہ شیخ عبدالقدوس خفیه اولاد بسیار داشت
 و پسران او عمید عالم و مباد و مشایخ بودند اما از مسکن ایشان
 شیخ کرکن الدین مردی بزرگ و مشرب و روشی موصوف بود بر قدم دلدار بر کوار خود قدم نهاد
 شیخ عبدالقدوس مشتاد و چهار سال عمر داشت از انجمله مدت سنی و پنج سال در شاہ ابابا و اقا
 داشت و چهارده سال در مقام منبر کنکوی ارثا رسوده و برپوشه و فاشتر در سنہ
 خمس و اربعین و شصانیہ وی واقع شد مرقد فخر بنیاد و در نصب کنکوی باز نگاه داشت در منہ اللہ علیہ
 حضرت شمس جلال تہا سیر مرید و بزرگ خلیفہ شیخ عبدالقدوس خفیه بودہ است جامع بود
 علم فاعل و باطن و ریاضات و مجاہدات بسیار کرده بعد از مرده است مجاہد مہم شہید
 گشت و تمام احوال و استغراق حضرت عبدالقدوس قدس سرہ بر وی فرو داده و عالمی را بدست
 بخشید و اکثر خفایا او میرتبہ نگذشت و ارثا در سنہ و با وجود آن عالم و استغراق
 و ذوق سماع آداب شریعت و طریقت جمع نموده بود و گاهی ترک نشد

خلق است

نامت منشاء سال هر روز یکنه قرآن بخود بخواند تا اظهر من الشمس و در اقبال نامه
 جهانگیری بنویسد که چون جلال الدین محمد اکبر بادشاه روز دوشنبه دوم ماه محرم منهد
 و شتاد و نه سحر بجهت دفع فتنه مرزا محمد حکیم برادرش لشکر بجانب صوبه پنجاب
 کشیده و منزل در قضیه بنامه واقع شد بادشاه و برادرش و شیخ جلال بنامه سیرت لیس
 و درین روز مرزا و برادر مرزا و معنی با بنم ششده شب عالی داشتند و شب
 حقایق و معارف از عابین مذکور شد و در آخر محبت شیخ ابوالفضل با شارت
 بادشاه پرسید چاره در ملکیت در راه نزدیک سیر منزل مطلوب کدام شیخ جواب داد
 در آمد و بنوک مرزا جواب آن نکته هر چه بفرستید بفرستید ازین بیت خواند
 او از استغلا دستبراه که بی تعظیم بر کونین راه همین قدر مجلس واقع شد پس
 از چند ماه تبارخ چهاردهم ماه ذی حجه سنه تسع و ثمانین و سمانیه حضرت شیخ جلال بنامه سیرت
 بود و وفات آن حضرت برسد ارشاد منکن گشت
 حضرت نظام بنایت صاذوق بود هر کس در عا سماع محفل او حاضر میشد الله استعاده
 از می بخشید و در ترتیب مریدان و سنی قوی داشت و شهادت بسیار یافته بود چون
 سلطان خسرو بن جهانگیر بادشاه تبارخ هشتم ذی حجه در سنه مکنار و چهار سحر که سال
 اول جلوس بدو عالم قدر او بود از بی سعادت بی خودی با نعی شده از اکبر آباد کرخت و بر راه
 بنامه سیرت گذر افتاد و بجهت دیدن حضرت شیخ نظام رفته بود و بعضی حاسدان دروغ
 بعضی بادشاه رسانیدند که شیخ نظام او نوید سلطنت داده است جهانگیر بادشاه بجهت

و از ملک هند و سنان عذر خواست پس شیخ نظام در و با بلنج تشرف برده سکونت اختیار کرد
 انجا خیلی معزز و مرفور گشت و علم طاعری بخوانده بود و با بقیه علم از بی درجه مقام پر تعصب
 علم حقایق و رس سکینت و اکثر خلعتی ما در اکثر حلقه ارادت و رامت و بسیار معزنان بعد
 از ارشاد از دست وی خرقه خدمت خواجگان جرئت پوشیده نرسید و دیگران مشغول
 شدند اما قلیچا از یک مبادت بلنج از غایت اعتقاد و در وقتیکه بکمر نه بخدمت اوی آمد
 پس حضرت شیخ نظام بسیار بشارت و متعظیم بود تا آنکه وفات یافت و در شهر
 بلنج مدفون گشت رحمه الله علیه حضرت شیخ ابوسعید قدس سره نبین و صاحب شیخ عبدالقدوس
 حنفی سب و ما در او و در شیخ علینا نسیری بود وی چند روز حال خود را در کسوت
 بسیار بکری پوشیده داشت بعد از آن مشق غلبه کرد ترک و غیر بدکلی موزه بخدمت
 شیخ علینا نسیری بپوست چون آن حضرت نهایت ضعیف و پیر فانی شد بلنج تربیت او را
 حواله شیخ نظام نسیری نموده بعد از ارشاد و ربا تا و مجاهدات خرقه خدمت خواجگان
 جرئت از دست حضرت شیخ نظام پوشیده بعد از چند روز قطب الوقت مرشدی حضرت
 شیخ حمید قدس سره نیز خرقه خدمت بوی عطا فرموده نور علی ارشد بعد و در قطعه بکبر
 باستانه بعد بزرگوار خود بشارت و تمکن گشت و شهرت بسیار یافت و اکثر معزنان
 به فیض نرسید او مستفید کننده صاحب ارشاد شد ندیمان فقیر و ابوسعید معینی
 فوق الحد بود سب او در ستر احوال بسیار میگوشت به نجات و در دمنده و صاحب دق
 و عرفان بود ازین عالم مردانه رفت و در آستانه بزرگوار خود مدفون گشت

رحمۃ اللہ علیہ حضرت شیخ محمد صدوق
 سرہ قدس سرہ برادرزادہ و خلیفہ جانشین حضرت شیخ ابوسعید بود و ذوق سماع
 و شور عشق نظیری بدارت صاحب سبب و صاحب اخلاص حمید بود و صاحب عداوت از ان حضرت
 شیخ ابوسعید پرسندارشاد و قرار گرفت و در تربیت مریدان شهرت بسیار داشت
 مردی بزرگ و عظیم القدر بود رحمۃ اللہ علیہ الحاکم حضرت شیخ داد بن شیخ محمد صادق صورگانشا
 قایم مقام پدر عالم قدر خود است حضرت حق سبحانہ تعالیٰ ذات بابرکات ادبجایی ابا اجد
 خود را بسیار مست دارد

حضرت شیخ ابو محمد السید صدر پوری قدس سرہ اعظم خلیفہ حضرت شیخ ابوسعید صوفی از پیر
 علم نقلی و عقلی فارغ شد او را در طلب حق پدید آمد اکثر بزرگان وقت را در پناہ حاجی
 اخلاص و رستگشت از غایت سوز طلب در دہج رفتہ باستانہ بدست بخش حضرت
 خواجہ قطب اللام مختیار روشی قدس سرہ استیلا نمود آن حضرت در معاملہ فرمود کہ بالفعل
 سلسلہ شیخ صابری کرم است و بجانب شیخ ابوسعید تربیت داشت و بابت و از دست وی بخرید
 خدمت بران چشت پوشیدہ بموجب اجازت نشر باز در قصبہ صدر پور آمد اگر چه وطن قدیم بود
 اما بولن انجا مناسب احوال فقیر خود ندید بعد از چند مدت بقدم نوکل و خرید از خانہ برآمد
 و بہت دریافت سعادت زیارت حضرت مخدومی و منید کاظمی شیخ احمد عبدالحق قدس سرہ
 در قصبہ رودی رسید اتفاقاً آن فقیر نیز در انجا بود از راه دوستی در منزل فرود آمد صحبت گرم
 و معفاد اقم شد و اطوار بسندیدہ او را شنیدہ نمود بسیار محظوظاندم پس از چند روز

از جانب مزدوی قدس شرف نوارش بشارت خفت با بافتان بید بگر از ردوی روانه شمع خانه
رسیدم و در آن ایام میرسد ابو عبس الحکیم

سکن شهر شسته رفتی او بود بخت وی کرب فضايل صوری و معنوی بمنمود
پس از اینها متوجه جانب شهر الیه ابادم کردم و سکونت اختیار نمود و اینجا شهرت بسیار یافت
و را وایل حال چند مدت فقر و فاقه پیش آمدن استقامت نکند و در آخر کشتی شد و در میان
حقان و معارف و نگاه تمام بهر سبب و سخن او اثر بخش کرد بد اکثر ملای فحول که از مشرب
ارباب توحید انکار و دشمنی او از صحبت او اثر غریب یافته عمام مشرب خاص اختیار نمودند
چنانچه در تعانی بخش مودید است قرینت سال در شهر الیه اباد برجاوه ارث و مستقیم بود و بنا بر
نهم ماه رجب روز پنجشنبه بر اثر ضرب افتاب در شسته بگذر و پنجاه و شش هجری با عالم تقاضا
و در شهر مذکور مدفون گشت بدست بر خورده است شیخ ناج الدین نام عقب گذشت و در خلفای
او حضرت میرسد محمد رسول الله افغوی جمیع کلمات صوری و معنوی مختار است رحمه الله علیه
میرسد احمد حاجی سیاح قدس شرف عارف جهان دیده و کار کرده بود غرض خدمت بهر آن جزیت
و قادر به از خدمت حضرت شیخ نشینی کار کرده یافته و از ولایت دکن و کجرات سیرکنان درین
دیار رسیده و حکم باطن و رقبه سهای سکونت اختیار نمود از صفای بابت حاضر بجای رسیده
که نباتات زبان حال و بیکیفت که من فکام مرض را علاج ام بنا بر آن هر بیماری که بختش می رسد
متوجه او شفا یافت مروی بابرکت و مسکرامت بود و مرقدی که او در رقبه سهای زیارتگاه است
فرزندش نیز بجای او متقیم اند رحمه الله علیه ذکس آن مقتدای و نفع روشن سراج

شیخ محمد دوم محمد بن عیسی تاج قدس از مشایخ کبار چون پیرست و سلسله نسب او بحدیث امام بزرگوار
 میرسد بنابت عالی شان بود و جمیع کمال آن طایفه را طی نموده بر دلا در امت احمد اهل اللد ^{تتمتع}
 مرید و خلیفه شیخ فتح الداد و دهی بود که احوال او در طبقه سالکین است صاحب اخبار الاخبار گوید که
 پدر او شیخ عیسی تاج از نجباء شهر دهلی بود و قرائی که از آمدن امیر تیمور صاحب قرآن در دهلی افتاد
 او نیز در آن میان چون بزرگ شرف او در دهلی و شیخ محمد در آن زمان میرفت و شرف سالکی همراه پدر
 و هم در منزلت بقضای اسفند از زیمرید شیخ فتح الداد و دهی شد با وجود آن ریاضت نیز در دنیا
 سبزه فخر شهاب الدین ملک الکمل که صاحب کرم نمود و شرف احوال نزد وی که فاضلی تاجت امر و ولید
 بنقریب او نوشته است و بعد از فراغ عصب کرم طاعری در خدمت شیخ فتح الداد تصفیه باطن مشغول
 و مشغول باطن بر وی بنابت استیلا یافت بعد بکده و حجره او در ختی بود و سالکانش از آن در
 عزیز داشت تا روزی بر کمال آن در خت بر جانش نشسته و افتادند بر سپرد که این بر کمال است
 از زمان از خادم معلوم کرد که در اینجا در ختی بود است و از کسکه سرد در مراقبه داشته بود
 استخوان مهر کردن او بر آمدن و زخمیدن بسینه بکینه رسیده او را کمال بسیار است مردی که او در
 جویند حاجت روی ختی است و فرزند اشرفی جامع فضایل شیخ مجاهد و غیره امر و زمره است
 مستفید اند سنده و فالش بنظر ناموس و لیکن از مشایخ دقت سلطانی بر اعم شریفی باورث جویند بود
 و بر او حوز و او شیخ عیسی تاج هم بسیار بزرگ بود او نیز خدمت شیخ فتح الداد و دهی تربیت یافت
 و خرقه خدمت از دست او پوشید است از برادر کمال که خود شیخ محمد عیسی تاج باشد نیز خرقه خدمت
 یافته بود مرقد او در شهر بهار مشهور است رحمه الله علیه حضرت محمد دوم

ساجد و گویا

شیخ ابراهیم دانشمند بن شیخ اسماعیل کلان از فرزندان جمال الدین عانسوی بن شیخ نصر الدین
 خدیج اسماعیل از سندهاله وقت سلطان شرفی در قصبه مجرایا و کونه استقامت نموده او را خواری
 عادات به شمارست و در آن دیار معروفت از جمله اعیان و وفه متبرکه شیخ ابراهیم در موضع کمرانجا
 سواد قصبه مذکورست و تاریخ منتهی شهر صفر در عرس دوست اکبر بادشاه در وقت تسخیر بکاله
 در خدمت او رفته بود و تعامل فتم بکاله از زبان او گرفته حضرت مخدوم شیخ بدین ساکن قصبه اچویا
 از کمال خلفای اوست احوال طایفه و خواری او مودید بود و او فی خارق او این که وقت وفات
 سیر خود صدر الدین را وصیت فرمود که بعد از تجنیز و تکفین تو در بیلوی راست من خواهم
 غلطید تا نفعی در حق تو نشانم نمودار و موافق وصیت بدرعای قدر تحمل نموده همچو غلطید از عالم
 ملکوت و حیرت از عرش تا نری بروی بکشوف و بجای پدر میرسد ارث و متمکن گشت
 و هر چه از زبانش میگذاشت بوجودی ابدی حاصل شود و فرزندان او هنوز سجاده اجداد خود در قصبه
 اچویا هستند رحمه الله علیه

حضرت میر سید معز الدین عرف سید مشایب ساکن قصبه ابثی قدس نیز خلفه کامل مخدوم شیخ
 عسبی تاج جوینوری بود که کمال و خواری عادات ظاهر درشت

میر سید الهی

مخدوم قدس شریف بن اوست و کرامات او روزی بر کسی مودید بود این فقیر در عمر دوازده
 سالگی در خدمت وی رسید و ثبات نفعه معنوی از کفاس متبرکه او حاصل نموده سن
 جمیع سادات ابثی از اولاد میر سید معز الدین مذکور اند و سادات شهر بکنو و سادات

عجلوری و سادات فقیه باره و سادات انشی با سید مکرکی با اند از اولاد پاک نهاد و سید
 خاص و سیدی اند در صحبت نسبت این زن سخن بخت حمزه علیه ذکر میر سید بر بان الدین علم
 قدس سره مرید حقیقه پدر بزرگوار خود حضرت سید میر ناصر الدین محمود بن حضرت مخدوم جهانبا
 ی سید جهانبا ی قدس و او را قطب عالم گویند الحقی که وی قطب و دب کجوات بود چنانکه حضرت
 شیخ نور قطب و دب جهانبا است و قطب عالم سید بر بان الدین لغایت عالمی است بود که اصل حضرت او را
 زده دی حضرت مخدوم جهانبا میگویند جامع بود با علوم ظاهر و باطن در وقت شمار بود و کشف
 و کرامات و سایر صفات و محدود و بی انبیا لایحه موجب اثرات باطن او و لمن اصلی خود
 که شمر اجابت انتقال نموده در زمان سلطنت سلطان احمد بن تاتار خان بن سلطان
 مظفر تبرک در ولایت کجوات احمد آباد نصیب برد و آن دیار را بنور ولایت مکرر
 منور گردانید چون سلاطین کجوات سلطنت بان ملک از بخت انقاس متبرکه که حضرت
 مخدوم جهانبا یافته بودند نابراین سلطان احمد مقدم حضرت را حضرت با سعادتند با
 دارین دانسته نهایت اعتقاد و اخلاص بخدمت عالم ظاهر خست و در کثرت خدای انداز به نیاز مندی
 تمام در حلقه اوقات آن حضرت درآمد و بخدمت تربیت قطب عالم میرینه تکمیل رسیدند
 پس شریعت تعلیم بدو افتاد و حضرت شیخ احمد بگوشت سر نیز الوقت و قید جات بود و در تبرک
 لغایت محبت محرمانه داشتند که فوق آن مقصود تربیت و صاحب تارخ حرات سکندر ری
 منسوب که قطب عالم شیخی بجهت نماز تهجد برخاسته بود برای طهارت مرغت ناگاه بای
 مبارک او بر حوز دی اختیار از زبان مبارکش برآمد که آبا جویست با کشت با این سب

بایچه عزیرست حق تعالی حتی در پیشگاه بر سر سجده در آن جوب پیدا آورد چنانکه اگر کسی نگاه کند
 بنظر او که سنگ است باز چونکه نیک خلق کند گوید که اینست و باز چون نظر کند بخاطر او که جوب
 این سرست صفت دوی بجا موجود است و اصلاً تشخیصی جز از این سرست نتوان زد که کدام است
 و او را کمال و خوارق عادی بسیار است بهتر از این که نام کمال خواهد شد که او خود مشهور حضرت مخدوم جهان
 است و فرزندان جانشین خود مثل شاه عالم محبوب لم درشت که او را بر سندان داشت و گذارشته
 خود در پرده ششم ولادت سید برهان الدین بن سید ناصر الدین محمود بن مخدوم جهان با جمیع ماه
 حجب سنه ثلثین سیمانیه بود عمرش شصت و هفت سال و چهار ماه و شب روز و وفاتش روز
 یکشنبه نهمین ماه ذی حجه سنه ست و خمین و ثمانیته واقع شد در احمد آباد مدفون گشت رحمه الله
 ذکر شاه عالم قدس حق چون بسیار یکی قطب عالم بود او را بسیار نیکی میگفتند و لیکن نام او شاه عالم
 و لقبش محبوب لم و الحق وی محبوب حق بود خاندان مخدوم جهانیان در آن ولایت از نور و
 او نور است بعد از وفات پدر خود قطب عالم سید برهان الدین از شیخ احمد کشتوفدس نیز بنده یافت
 او را زده کمالش از شرق تا غرب رسیده و تا امروز ذرات بر سر مرقد پاک او می بار و بار
 نغمات غم از محبوب حق دیگر را ممکن نیست صاحب اخبار الاخبار گوید که او حاضر و شوق غایب
 و درشت و معنی اوقات لباس نبات قیمتی می پوشید و بر مشرب ملائمه میزفت و بر احوال
 ذوق مشق و استغفای محبوبی و بی مایکی برپا بود و است چنانکه از قرآن مشرب خاطر
 زمان بر مرقد او ظاهر است که در شب حمیه نام خلیفه احمد آباد و اطراف آن نیک دیدار مردان
 و زمان محو در الباس فخره را راسته میزبان او میروند و شب نیز بطور خود کجام دل سامانجا

مکنند رانند و غرض گاه اهاب صورت و مغز قاع عالم را تر و دلش و جابر لطیف است
که شمس آن موجود نیست در جبهه اولیا که برین محبوب رسیده بودند اما چنین ناز و نیاز با رحمت از
دیگر سر نزده که دل در دمنان سوز معارف را راحت و حال صوری و معنوی غنچه جانچه بر زبان
که کار بنیاست باقی بهانه و از راز ناند لا عارف بگانه که سه که ناز و که کرشمه و که لطف و که مایه
مسکین دلم جز انود ز نیمه خراب به و کمالات است مسلم از نر فایس باید کرد که عبد اللطیف العود
بد اور ملک از کمتر مردان اغفر است احوال شرعی باقی نوشته آید

حضرت نجم الدین گجراتی نیز از مردان آن حضرت ولادت بخجلی مقدم ذی قعدة
سنه سبع عشر و ثمانمائه و عمر شریف شصت و نود سال و هفت ماه و سی روز و شش صبح روز
نهم ماه جماد الاخر در سنه ثمانین و ثمانمائه واقع شد و در لفظ شمع شش نارنج پیدا میشود و مردان
حاجات سنی احمد آباد است رحمة الله علیه چون طلب علم دشت عالم صاحب ولایت کجرات از آغاز
تا اتمام از بیعت احوال سلاطین انجا نیز در نشر انان ذکر کرد و سن ملک در سلاطین
مذکور نیز در معانی منقبت اغفر است الوفا صاحب نارنج مراتب سکندری بنام احوال سلاطین
کجرات از آغاز تا اتمام منقبت نوشته است و فقیر محلی از ان انتخاب کرده و آن این است
که روزی با سلاطین و زنه بهمت شکار میرا آمد بود و بر سر اموال قناد و از شکر حدیث
آخر روز در بعضی از دیهات برگشته نامشیر رسید ز میدان انجا بلجا نشسته بودند سلطان
نیز از سبب فرود آمدن آنجا نشست و با یکی از انها شرت فرمود تا موزه از باقی سلطان
بر آورد انکس و علم متبافه و من فراست دخل تمام داشت و در هنگام موزه نظر او بر کتف پیا

سلطان افغانستان بایستاهی که از نیربان هندی بدیم کونند اشکاره و بدیم مقدم انوضع که سدرن
 نام از قوم نایک بود با وی ایستگفت که مرد باون است و یاد رین نزدیکی خواهد شد
 چون سدرن را بقول او اعتماد تمام بود سلطان را در خانه خود برده و ملاقات
 یک خواهر سدرن مذکور را بنایت صاحب و مدیم المتکامل بود بمجرده آنکه نظر سلطان بر جای افتاد بدیم
 متنی آن دلغریب اسیر گشت بهر کفایت بنیاد را نید و رفت صبح کنیز تحسین بر سران موضع
 رسیدند پس سدرن را مع خواهرش همراه در و بهی برده و ملاقات و نوازش بسیار نمود
 روز بروز متنی او در ترقی بود سدرن را منصب کلان موز کرد و بنیاد وجهه الملك سدر
 کرد اندک سیر او را طفرخان خطاب داد و از بنایت اعتماد خدمت شرفنامه با نیا حواله نمود و از آن
 مردم انما را ملال گویند اما حقیقت از قوم کنیری بودند یکی از اجداد انما شیرب محمد گفت
 که گرفت کنیرمان او را از قوم جدا کردند از ان روز انما را میگفتند و معنی نایک ملک است
 از قوم بر آورده شد الغرض سبب ترقیات و سعادتمندی وجهه الملك طفرخان آن بود
 که در حقیقه ارادت حضرت مخدوم جهانبان قدس سره در آمد اندر دوزی طفرخان از انما اخلاص
 بود و رفت طعام نیربان مبارک را اند که این طعام حکومت ملک کجرات بر ای نواز حق است
 خواستم و احباب طفرخان زمین بوسید و در خانه رفت و واقعه کارایش بدروماد را باز نمود
 مادرش گفت چه خوش بودی که حضرت مخدوم این نفس در باب اولاد تو هم می راند پس
 رفت و دیگر طفرخان و عطریات و بان نیز خواسته خدمت او برد آن حضرت بر خطه او آگاه
 فرمود خوش آمدی پس نشست خرابوی سلطان و فرمود بعد در این خرابو زندان تو محبوس

کجرات مغلوب خواهد بود و آن سیزده یا چهارده هزار بودند القعه بعد از وفات سلطان فیروز شاه
 چون نوبت سلطنت سلطان محمد بن فیروز شاه رسید در سنه ثلث تسعین و سیمائیه اعظم
 هابون ظفر خان بن وجهه الملک را نوازش نمود و چتر و بارگاه و سرخ که مخصوص به پادشاهان
 سنایت کرده حکومت کجرات فرستاد و او نیز وادیه قدیم که املا آنرا پین گویند ششده تمام
 کجرات را و بخواجه سلطان خط بنموده چون سلطان محمد پنجم را کجری سلطنت واهی کرده
 در سنه ست و تسعین و سیمائیه درگذشت و بعد از او بدیل سلطنت واهی بر سلطان محمود
 بن میراث قرار گرفت تا نارخان بن ظفر خان که وزیر سلطان محمود بود از اتفاق ملوک و اقبال خان
 متوجه شد که بختیگر بدین کجرات رفت بعد از چند روز در سنه احدى و ثمانائیه امیر خجور صاحب
 قران واهی را مفتوح ساخت و سلطان محمود بعد از نوشتن بسیار بر خجریه لطیف کجرات و مال و سرکردان
 شد و در قنوج قرار گرفت و درین تخیل بعد از معاودت امیر خجور جانب سمرقند و رسیدن
 ملوک ملوک بیدار آمد و در آن وقت تا نارخان از پدر بیدار شد که خروج نماید ظفر خان کجرات
 گرفت و تمام شهر و چشمه و دلا به تا نارخان و ولد خود حواله نموده تا نارخان بخارج فرج داد
 و آنرا در سنه ست و ثمانائیه به قضیه ساول بخت جوس نمود و خود را میراث خطاب داد
 مدت دو ماه سلطنت کرده بزره ماه ششماه مذکور از لغزت شراب و فساد یافت چون خبر
 وفات پسر ظفر خان رسید لاچار به آورد و رفتن بهمان ملکی بر دخت نمود و خجریه و تخت
 یکسو نموده سیرال بزنک بر امر اسلوک میکرد بعد از آن اتماس مبالغه ارکان دولت قرار
 در سنه عشر و ثمانائیه و قضیه بهر پور بخت موضع جوس فرموده و سلطان ظفر شاه خود را

خطاب داد سرسل و دیگر سلطنت کرده و در شهر دایمین بپا شد تا همراه احمد خان پهلوی بن تمار
 خان بنیره خود را هموار ازین دولت بخت نشاند خطبه و سکه بنام او کرده اما پنجاب و
 سبزه روز دیگر در قید حیات بود و در سنه اربع و شصت و نمانه در گذشت سلطان احمد بن
 تمار خان بن سلطان مظفر عباسی جد بزرگوار چوین محمود بادشاه مالیتان و صاحب شش
 نقایب با صلاح ناما متقی و حتی برین بود نسبت ارادت بخدمت شیخ احمد کتکو قدس سره
 در وقت از منظر تربیت و ارشاد و محضرت بعد از این بصحبت خضر علیه السلام رسید
 در وقت شیخ احمد کتکو خضر علیه السلام شهر را بدینا نمود و چنانچه سانی در ذکر شیخ احمد کتکو
 در سنه گذشته و بخدمت حضرت سید برهان ابن قطب لم نیز اعتقاد در شیخ داشت
 مدت سی و دو سال و در روز سلطنت بی و غده کرد و تا پنج چهارم و پنج و سی و دو
 ست و در این و نمانه وفات یافت سلطان میراث بن احمد شاه بعد از وفات پدر
 فایم مقام شد و تمام ملک کجرات را بحسن تردد خود کا حقه ضبط نمود و در ابتدای جلوس
 بخدمت سلطان را بیدند که مادر و پدر را سلطان محمود خلجی بادشاه لوه چندین مبلغ قنوج
 فرستاده و سب به طمع آنکه در باب ملک کجرات دعا کند سلطان میراث بخدمت سلطنت
 در کار شد و در وقت شیخ کمال را بخدمت رسانید و مبلغی که سلطان محمود خلجی بویا نند فرستاده
 بود در تصرف خود آورد و شیخ کمال نقابت را بخدمت باین برای بخرای سلطنت کجرات منوجه
 شد و سالها درین باب دعوت نمود سلطان محمود خلجی را امیدوار میداشت
 چون سلطان میراث سلوانه و چهار روز سلطنت کرده در ماه محرم سنه

و خمین ثمان مائت و فانیات و سلطانی قطب الدین محمد بن یحیی که سپهر بزرگ بود
 بجای پدر ریختن جویس نمود و مردی حضرت قطب عالم سید مرزبان الدین احمد شد
 در بنوین سلطانی محمود خلجی بموجب اشارت شیخ کمال مذکور بر سر دلائب کجرات لشکر
 کشید سلطانی قطب الدین احمد مظهر گشته نزدیت قطب عالم رفت و استمداد و نعم
 نمود آن حضرت و بی سلطانی کرده رخصت فرمود و شاه عالم فرزند رشید خود را به شیخ
 کمال و شیر فرستاد که به کمال و شیر و باز مندی بخندیت شیخ کمال درخواست نماید که سلطانی محمود
 حق شناس گنجی گردد. بود در گذشت الحاد حق سلطانی قطب الدین احمد مظهر را بنزد و
 سلطانی محمود خلجی را منع کنند که بر سر احمد آباد نماید چندین سال تا ملک خوانند شد
 الفقه مرچند شاه عالم منت داشت و حسب الامر پدر بزرگوار رسد مرته در خانه شیخ
 کمال رفت اما آن مردی با لاف مهربان نگشت بلکه جواب درشت کرد. دست جانب
 آسمان دراز نمود. و کاغذی بخطائی از عالم عزیز طلب فرستاد و دلائب کجرات بهیم محمود خلجی
 مقرر گشت بهر عالم را غیرت و لایت در کار شد نیز بان آورد و بهر کاغذیکه نشان
 قطب عالم منت باطل است از زمان کاغذ از دست شیخ گرفته باره خست بمجدد باره یافتن
 کاغذ شیخ کمال دست بنمود بر زمین افتاد و بجا ملک الموت سلیم نمود چون انبیا و مریدان
 قطب عالم رسید فرمود شاه عالم از راه حوز و سالی بشتابی کرد و هستی نمود الفرض سلطانی
 قطب الدین احمد بموجب اشارت حضرت قطب عالم دنا عالم بر سر سلطانی محمود خلجی رفت
 و او را بهر میت داده مظهر و مظهر باز بشهر آمد چون خاطر از طرف غنیم فارغ شد خواست که فتنه خان

برادر خود را ملک بشد و از فتح خان سوره سپهر رغبت بخانه عالم بنام برد و مخفی شد و سبزه خواهر خود بود
 الفصه جام جیو بادشاه شهنشاه و دو دختر داشت انمارا و امدا با دو فرستاده بود یکی برای سلطان
 محمد دوم برای پادشاه عالم اما دختر که بسیار جمال و سلطه محض داشت و دیگر عذرت پادشاه عالم
 سبزه قطب عالم رفته شکایت اینغنی کرد که سلطان دختر ما را خود گرفته است بر زبان قطب عالم
 گذاشت که با بایر و نصیب تو خواهد شد بعد از وفات سلطان محمد غلوه شاه عالم که والد پادشاه
 بهلکن بود فوت شد پادشاه عالم خواهر او را که والد فتح خان مذکور شد و عقد نکاح خود آورد و آنچه
 بر زبان قطب عالم گذاشته بود ظاهر شد و فتح خان در حمایت و تربیت پادشاه عالم برداش
 می یافت و شاه عالم او را سلطنت کجرات مدام از این جهت سلطان قطب الدین احمد بیست
 و چون مادر خود می بپسید چند دفعه قصد ملک فتح خان نمود اما از وجهت پادشاه عالم نشد آخر سلطان
 قطب الدین بسیار خشمناک شد بر سر حوچی پادشاه عالم آمدن خاطر ملک فتح خان را هر چه سواری نمود
 و بسیار راه اسب خطا کرد و از شمشیر خود زخمی شد بعد از چند روز در سنه ثلث و سبب
 و نماندیه در گذشت مدت سلطنت او هفت سال و شش ماه و سه روز بود بعد از آن
 داود شاه بن احمد شاه بن محمد شاه بن ملکشاه که عم سلطان قطب الدین بود بر تخت نشست
 چون سکون نامور بر سر گرفت بعد از هفت روز از کارکان دولت او را معزول ساختند
 و بدین پادشاه عالم رفتند و از کمال آرزو درخواست نمود و فتح خان بن محمد شاه عالم بود
 مابعد از تمام آورده بر تخت سلطنت کجرات نشست و سلطان محمود خطاب داد و بزرگوار
 سلطان محمود بزرگتره گویند پادشاه عالم بقدر است و چنانچه در اورد و صبح بکی باین خشم و زاری

نرسیده بود ملک بسیار گرفت لشکر و غزانه را شمارند انشت و بخشش بی اندازه می نمود
 که فوق آن متعویزیت و لغایت برورد و فقیر دوست و حتی پرست بود و بعد از وفات حضرت
 است عالم قدس بن سلیمان محمود نیکو را طلب حتی بعد از شیخ سراج که خلیفه قطب عالم بود نمیدانست
 وی بترتیب یافته میرنده برغان رسید مدت پنجاه و پنج سال و یکماه و ده روز سلطنت بجا
 و غنمه کرده در عسرو شصت سالگی بتاریخ دوم شهر رمضان روز دوشنبه در سنه سبع
 و عشترو ستمانیه لعالم بغا فرامید و در اسنان حضرت شیخ احمد کشتود فون کشت سلطان
 مظفر گمانی بن سلیمان محمود نیکو بعد از فوت پدر از صلاح ارکان دولت فایم مقام بدر شد
 و این سلیمان مظفر فرشته سیرت بود و در عبادت و تقوی و سخاوت و حتی پرستی نظیر می انداخت
 و زمان سلطنت او بر سجد سجاد حضرت است عالم برادر زاده آن حضرت است شیخ جنتو
 بر سجد محمدی بن قطب عالم خلق را هدایت می نمود و سلیمان مظفر در اوایل سجدیت شاه جوبو
 اعتقاد نداشت آخر مرض صوب او را سبب آمد اظهار از علاج نامید شدند از زمان حوالی
 دید که علاج مرض بد عادت جوبو موقوف است سلطان بصلاح سجدیت شیخ جوبو زنده گام نیامدند
 و غیر اظهار نمود شیخ جوبو با نون طعام لطیف حافر شمس را سلیمان تامل نمود و در ساعت
 سلیمان صحت یافت و سجدیت شیخ جوبو حلقه بگوشن شد و طلب حق اظهار نمود و از فیض
 تربیت الکمال میرنده برغان رسید مدت چهارده سال و نه ماه سلطنت کرده در سنه اعدا
 و نلین و ستمانیه وفات یافت سلیمان سکندر مظفر است فایم مقام بدر شد بسیار جسم حسن بود
 که مردم او را نانی بر یوسف میگفتند چون شاه جوبو با حق عداوت پیدا کرد و در ملک بهادر

بخودت

به علاج شد و طرف مدعی در پناه سلطان ابراهیم بودی رفت چون بهادر خان مرید شیخ جو بود و قنبر
 شیخ جو فرموده بود که بعد از وفات من تو بسلطنت کجرات خواهی رسید و از فرزندی ششم سید محمد عرف
 به جمعی که ماسکونت نیک خواهی آورد و الفرض سلطان اسکندر بعد از چند روز بدست فلان شاه
 مدت سلطنت او دو ماه و شش نوزده روز بود و در سنه مذکور گذشت سلطان محمود بن خلف شاه
 بعد از قتل برادرش به علاج ارکان دولت پرتخت چون بنوه نوز چهارده ماه از سلطنت گذشت
 بود که بهادر خان از بنوه بنوه در کجرات پیش رسید خطبه و سکه بنام خود کرده جمیع امر از سلطان جدا شد
 بوی بلخی گشتند برادرش را در سنه اثنی و ثلثین و شصانیه پرتخت سلطنت کجرات حکومت خود را
 سلطان بهادر شاه خطاب داد و از برکت انعامش خبر که شاه شیخ جو با دشت و عظیم است و بیابان
 صاحب تر و دو صاحب خشم و عیاش بود و ملک گیری بسیار کرده نام ولایت مالوه را در تحت
 تصرف خود آورد و کشور خراسان بسیار فراهم آورده بود بعد از چند مدت حامیون بادشاه مدعی به عیالیه
 نزمیت حوزد ملک کجرات و مالوه تصرف حامیون بادشاه در آمد و سلطان بهادر فرار نموده در بندر
 دیو بنفشه چون حامیون بادشاه مرزا پندری را و کجرات گذاشته خود به جهت دفع فتنه شیر شاه
 افغان بجانب بنگال رفت سلطان بهادر از بشارت باطن قطب کم و شاه عالم دوباره تمام ملک
 کجرات را و تصرف خود آورده بعد از چند سال در ماه رمضان سنه ثلث و اربعین و شصانیه بدست
 فرنگیان شهادت یافت مدت سلطنت سلطان بهادر شاه با نوزده سال و نه ماه بود سلطان
 محمد و شاه بن لطیف خان بن خلف شاه بعد از وفات عمومی خود به علاج ارکان دولت پرتخت
 نشست اما در سلطنت او اکثر امرا باغی شدند و محمل بیگانه شدند سلطان محمود شیر اوقات در

نزد و گذرانید و ملک مالوم را شیرش افغان بیفراف آورد و حضرت شیخ میر غوث از سبب
 عداوت شیرش در انوقت بکجرات رفت و بدینجهان این ماجرا در ذکر آن حضرت بجای خود نوشته
 آید سلطان محمود مدت نبرد ساد و دوماه و چند روز کامرانی کرده در سنه احمدا و بنین و سمانیه
 بدست برین نام خدنگار خودش شهید گشت شهر محمود آباد که در ازده کرد و حی احمد آباد را
 شده آبادان کرده اوست رخی ملک نام حمود ساکنی که از اولاد سلطان احمدش نمانی بازمانده
 عماد الملک اصلاح دیگر امر او را آورده بر تخت نشاند و احمدش خطاب داد اما حکمت خود
 میکرد احمد شنگ آمد خواست نام او را بکشد اما دالملک پیش رستی کرده احمدش را بقتل رسانید
 و احمدش نسبت از اوست بخدمت میر سید یارک بخاری در تخت مدت خدش رفت سلطان
 مظفر بن لطیف خان را اعتماد خان در سنه تسع و بنین و سمانیه اصلاح امر بر تخت نشاند
 و سلطنت خود میکرد و بعد از آن میان امرا اتفاق پیدا و ملوک طوالب و کجرات پیدا شد
 اعتماد خان از مخالفت امرا شنگ آمد مرقد داشت بخدمت جلال الدین محمد اکبر بادشاه بن
 هماون بادشاه ارسال داشت و به نجات ترغیب نمود چون ابیات اکبرشاهی درین
 کجرات رسیده داخل دولت خوان گشت و کلید شهر احمد آباد و شیر خوان تولادی و امیر رحیم بن
 مرزا که در آن احمد آباد را محاصر فرموده بودند متفرق شدند اعتماد خان با جمیع امرای نجات
 بخدمت اکبر بادشاه رسیده داخل دولت خوان گشت و کلید شهر احمد آباد را داخل گشتن
 خود نظر در آورده و سلطان مظفر نیز بجای علاج شده روز بیست و نهم حجب سندس و شمعین
 و سمانیه ملازمت اکبر بادشاه رسیده منظر گردید مدت سلطنت او سی و سه سال و چند ماه

بعد از بزرگ

بعد از چند سال با اتفاق بعضی مردم از فتح بوسه گیری قرار نموده بطرف کجرات رفتند و چند روز
 دست و پا نهاده آخر از غلبه افواج اکبر شاه علی بنک آمدن مملوای خود را از استر و پست خود
 بر بیک ملاک شایسته پس از ابتدای بسته آمدن و الف و لای کجرات بی دغدغه در تصرف
 اکبر شاه درآمد و از بیکت الفاس حضرت مخدوم جهانان تا چارده پست سلطنت
 کجرات قوام کردند و محمد بن علی علیه السلام
 ذکر مخدوم شیخ سراج قدس سره مرید خلیفه حضرت شیخ علی خطیب بود و از اول اختلافی حضرت
 قطب عالم سید برهان الدین کجراتی است قدس الدار و احم و این شیخ سراج در مرتبت
 مریدان و ملایان و بنی قوی بجهت پیوند داشت و بعد از وفات قطب عالم شیخ علی خطیب
 او بر سندان داشت و در این می نمود و درین امر بزرگ اشتها تمام داشت چون سلطان
 محمود دیکره مرید حضرت شاه عالم بود بعد از وفات آن حضرت او را طلب نمود و پدید آمد
 و در آن سلسله سینه از شیخ سراج کسی را ندید و با بران نواله نمود و مرآت سکندری
 منسوب که شیخ سلیمان محمود خفیه در خانه شیخ سراج رفته و خواست داشت و خود شیخ سراج
 گفت اصل درین کار بزرگ و نایب سلیمان بقدری دل قرار کرد که من حالا اختیار
 خود نمیدم و حضرت گذاشته ام اگر صلاح کار من درین است پس بر خا و غیب تبرک سلطنت
 را خجاست ام شیخ سراج بر روی خجست اعتقاد و اخلاص او نایب خوشدل شده فرمود
 که بالفعل تو بخواه خود برو من انمقدمه نمیک حاصل کرده فردا جواب خواهم کرد و دست
 صبح پیش سلیمان پیغام فرستاد که ترا از امر سلطنت دست کشیدن معلوم نیست


و لیکن من بجهت هدایت تو نویسم و قبول میکنم اما بشیر طایفه خدمت بر من مقرر کرد
 سلطان ازین مقاله بسیار خندید و دستها را بر خشتی که مخدوم خوش بکند مبارک
 شمع فرمود که من درین سیاحت میرسم و مردم کاروان بسیار دارم خدمت استیقای ملک
 حواله من باید نمود سلطان بصدق دل قبول کرده روز دیگر شمع سراج لباس اهل دنیا پوشیده
 شمشیر بپایان لبته بر راس بوار نمودیم بارگاه سلطان کردید مردم هر کج و باز که شمع را غوث
 وقت و قطب میداشتند با جمال دیده زبان ثمن دراز کردند که این مرد دین را باطل
 دنیا فروخته است و هزار لایزال دیگر نیز گفتند چون در بالین شمع بان امر ما مورگشته بود اصلاً
 در حال دی بفریانی آمد هر قسم ظاهر خدمت استیفا میکرد و بالین در سبزه بخت تربیت سلطان
 محمود قبول بود سیر کوک بقدر استعداد بر سلطان ملکشوشت و ابواب معرفت بردی کنشود
 و نفسی که حضرت علامه در باب سلطان دارند بود که محمود عاقبت محمود دست ظاهر شد آن زمان
 شمع سراج از خدمت ظاهر و بالین از سلطان جدا شدی اختیار نمود باز هرگز سلطان را ندید وقت آمدن
 از دین فرمود که آنچه ترا درین امر بشیر آید بنویس بنویسند سلطان میداشتند بانش من جواب تمام
 نوشتند و لیکن طمع ملوک ظاهر قطع باید نمود پس اسباب دنیا را که نابرم معلومت کار درین کرد و آورده
 بود در دست همه را بپا خنجر دانه و قلندرانه برآمد و بدینور سابق باینکه و خبر بدیگوشتم
 انرا و اتمکن گشت چنانکه اکثر بزرگان حسن تربیت او عمرتیه تکمیل رسید به هدایت
 دیگران مثنوی گشتند و او را کمالات و خوارق عادات بسیار است در کار اینطایفه بجهت
 عقل نگاه کردن محض غلط و نقصان هر چه است حضرت مولوی انتمی فرمود من بدون را انتمی

وقال راہ من درون را نیکرم و کار را از مرقه منبر که شیخ سراج در کجرات مشهور است
 ذکر داد الملک بن محمود قدس نام او عبد اللطیف بن محمود قریشی بود سلطان محمود بنبره
 داد الملک خطاب داد نسبت از ادب و خدمت حضرت شاه عالم بن قطب الم سید برمان الدین
 کجراتی در شش صا یار پنج مرات سکندری منسوبید که داد الملک از اعظم امرای عالمقدار از
 سلطان محمود بنبره متقی و پیر منبر کار و محسن و عابد و حق پرست و نیکو دار بود و در لباس دنیا
 کار ازین می خفت و در نزادفات در خدمت شاه عالم قدس سعادت مند یارین حاصل نمید
 روزی حضرت شاه عالم قدس وضوی خست داد الملک بدست مبارک وی انجمن
 در انوقت شاه نطقه و گهین که لعلت بر من قبل بود حافراورد و درخواست شفا
 نمودن آن حضرت بعد از فراغ طهارت قطر حنظل آب بر شاه زاده افشانند و آن
 مرض صعب حاصل شد بعد از آن رو بداد الملک کرده فرمود که چون انتر حضرت
 حاجات خود خدمت قطب الاولیا خواجہ مسین الدین چشتی قدس درخواست
 میکرد آن حضرت انجاء را بر و حاجت سالار معود غازی حواله می نمود و خود را از
 کار فارغ ساختند پس مرا نیز انجمن باید کرد و خود را ازین کار فارغ باید خست
 بخاطر داد الملک گذشت که نفر مثل سالار معود غازی دیگری را ممکن نیست
 شاه عالم بنبره او را گاه شد فرمود که جایی بنویسند حق تعالی انفرشته بنویسند از این
 خواهد و رفت بعد از چند سلطان محمود داد الملک را بنمانه فقیه امرونی که سرحد
 دلایت کجرات نشین نمود او انجا رفتہ نفوت جهاد انتر کفار ان و بایر طبع خست

حتی که راسبه قصبه امرون نیز آمدند و خدمت او به پسر شدند از آنجمله که راسبه که شزارت شیشه
 بود و خدمت داور الملک معروض داشت که فلان راسبه از خوشین من است شمشیر عیدیم
 المثال دارد لاتی دیدن هرگاه او خدمت آید شمشیر بیاورد و داور الملک را نیز برون دیدن
 شمشیر بیاورد از زمان او خضیه پیش آن که راسبه رفته گفت که ملک می خواهد تا ترید با ملک
 سازد و وقت که شمشیر از تو طلب نماید بوسه بیاورایش و بوسه آن کافر بی عاقبت است
 بمعلوقا خو گفت که هرگاه ملک شمشیر از من بطلبد شما کار را در تمام خوانند کرد چون
 آن که راسبه پیش ملک بیاوردی بکلف شمشیر می بجهت و بدین طریقه اسلحا او از
 هر طرف شمشیر کشیده و داور الملک را شید خشنه از آن روز خدش اطراف
 انولات برای زیارت مرقد او میروند و بخیل مرادات خود باز میگردند الغرض آنچه
 از انقاس تبرک حضرت شاه عالم قدس برآمد بود از طهر من الشمس است و داور الملک
 در مقام بیابان حضرت شاه عالم غرق میکند و شهادت او ماه ذی قعدة سنه تسع
 و ثمانین و ثمانمائه و اربعه شد از لفظ ذی قعدة تاریخ بر می آید رحمه الله علیه
 ذکر قاضی نجم الدین کجراتی قدس از مریدان پاک اعتقاد حضرت شاه عالم است
 صاحب تاریخ مرات سکندر می نویسد که قاضی نجم الدین بسیار متشرم و متعصب بود و یکبار
 روزی از کربلا بمریض است کرده خدمت سلطان محمود دینکده میبرد اتفاقاً نظر قاضی
 بر آن رباب افتاد از دست رزید گرفته بآره بآره حین انقضای سبکبارید از کمال
 حلم و ادب بشتیخت مجرایان قدر گفت که از قاضی در شریعت رسوخ است چرا حضرت

شاه عالم از شنیدن رباب و همراهِ سماع باز بخندید و قاضی ازین سخن تاثر شد و بلکه چند
 در رباب سماع و خلعت و همراهِ از کتب فقه مراد آورده بر کاغذ نوشت تا مینشاید عالم زنده
 مباحثه نماید و حضرت شاه عالم را رسم بود که در هفته یک مرتبه جمعه نماز جمعه از حجر مراد از
 نماز جمعه با وقت عصر در خانقاه می نشست و مردان و طالبان صادق را تربیت میکرد و بعد
 از آن غلبت میرفت که آنجا که راضیان مشرب الغرض شاه عالم وقت عصر در خانقاه
 نشستند بود که قاضی غمراهِ از آن کاغذ بدست گرفته پیدایش را محبت نماید چون نظر او
 بر حجاب و لایب عالم افتاد و طاعتش گفتن نمائند شاه عالم فرمود که قاضی بدست چه کاغذ است
 ببار لاچار کاغذ بدست شاه را و چون شاه بر آن کاغذ نگاه کرد مطلق سفید گشت و سیاهی
 مسایل رسم که حجاب راه فاضی بود محو شد لیسر کاغذ را بدست قاضی داد و فرمود که بهین چه بودی
 و چه می بینید که انری از خود پدید آمدنت لیسر دست و پا کم کرده سر و قدم از حضرت را کرده
 بعضی و نیاز بشیر آمد و در دست مرشد و مجنون گشت و از منظر ترسید از حضرت در چند روز یکی
 و اصلش گشت و از منظر آن حضرت رسید بجایی که رسید رحمه الله علیه
 ذکر شیخ کبر قدس سره در سلسله حبث بود از اولاد پاک نهاد شیخ فریدین عبدالغفر
 بن سلمان التارکین شیخ حمید الدین ناگوری یا صوفی ارسوله است که او از اعظم خدایا
 خواجیه بزرگ بود رحمه الله علیه شیخ کبر نسبت ارادت و خرافت نیز دست بدست از ابا
 و احب او خود داشت بغایت بزرگ و صاحب مقامات عالی بود و سوز و ذوق سماع و ستر
 کرامت بغایت مرتبه داشت صاحب اخبار و اخبار گوید که او جامع بود و میا علوم ظاهر و با

و باطنی و تفنیفات نیز در چون از دست کفار و دنا کور تفرقه و اتمع شد او از باطن خود انتفا
 عوده بجایب و لایمیت کجرات رفت و در شهر آمد آبا و بکونه غمزل توطن اختیار کرد و در
 تاریخ مرآت سکندر می پایی نویسد که شیخ کبر در مرتبه برایت و تربیت مریدان عظیم
 المثال بود اما بهمت ستر احوال و رسید محبوبان شسته بود و اطفال را بسوی ملکوت و جمال
 دلاست خود را از نظر انظار مخفی داشت و لیکن شتاب و عشق کجا مخفی می ماند به سبب ظهور
 او این بود که روزی ملک محمدرضا بختیار که از اعظم امرای سلطان محمود دیکر بود در آن کوه سینه
 چون نظرش بر جمال دلاست شیخ افتاد بی اختیار بر تختش پیوست و نماز پیش هر شیخ ادا نمود
 بعد از نماز جوهر قابل دیرینه ملک محمدرضا شیخ بود خدیب کرد چنانکه دل او از جمیع علانی دنیا
 سرگشت بعد از دیر مدتی شیخ از خدمت شیخ برخاسته خانه خود رفت تمام اموال
 و اسباب و اسبان و فیلان بر کاغذی بنوشته پیش سلطان محمود فرستاد که این از دولت
 شما بود داخل سر کار نمود مرا خفت بدید که کجا خود مشغول شویم سلطان نجابت
 متجربنده ارکان دولت را پیش او فرستاد تا نامانیده موجب نفرت چیست انچه
 اصلاً ملک محمدرضا بابت قدیم باینده رفته جواب کرد ندکه وی بپوانه نشسته شعوری ندارد
 که چیزی بفرست کار کرد خود روز دیگر تمام اسباب دنیا را جدا خسته و مهر زن خود را نیز داده با وی
 گفت اگر چه هر چه خواهی برو زلتش بخدمت بود هر چه بکنی از دست بس دست زن گرفته خود
 از خانه برآمده خدمت شیخ کبر پیوست شیخ خوش حال شد ملک خدمت آب کشی فرمود تا مدتی
 هر روز بجهت فقرای مسجد آب دریا می آورد مردم حیدر مکر ندکه معاشرت سلطان

را که انتم در خانه ملاک بر آب می آرد ازین چیز متغیر نمی باشد و روزی بر دژ کار او بلند می گشت
 نا آنکه حسن نرسبت شیخ میر تپه تکمیل داشت در شید و شهری عظیم یافت چنانکه نام مردم شهر
 و اطراف بیکبار روی بنا زخمیت وی آورد و چون ملک و بد که خلق بسیار غلو نموده
 شیخ کبر را ازین خوش نمی آمد لکن مرتبه نیز لغزت نموده گوشه انزو اختیار کرد و مریدان
 صادق را بدست می نمود و روزی یکی از مریدان شاه عالم زخمیت ملک بیست
 حاضران انجمقدمه را زخمیت شاه عالم رسانیدند که ملک چنین گستاخی پیش گرفته
 شاه عالم فرمود پاک ندارد و طلب اصلی از بدست مرید است از هر طرف که شود خوب است
 روز دیگر شاه عالم را در کوچه شهر با یکصد ملاقات واقع شد با سجد بکر طلب فرستاد و روز دیگر
 نکت عطا از شاه است شاه عالم فرمود ملک نیز از این است آخر شاه عالم بپای خود
 به ملک محضر عطا کرد و ملک کلاه خود را شاه عالم گذرانید پس بپای داشت که میان انبیا
 غر از حرف اخلاص چیزی دیگر نیست کمال حضرت کبر از انجا قیاس باید کرد که مریدان او باین
 مرتبه رسیدن بودند رحمه الله علیه حضرت خواجه حسین ناواری قدس از کمال خلفای حضرت شیخ
 کبر است و برادر زاده حضرت بود که موجب وصیت شیخ کبر گنبد سنگ سفید بر برادر حضرت
 خواجه بزرگ خواجه حسین الدنبا و اخی حشمتی قدس او است خسته در وضع حضرت شیخ حمید الدنبا
 ناواری جدید بزرگوار خود و نیز شیخ حسن که در ناواریست و احوال را بخوبی نوشته آید و مرقد میر که
 شیخ کبر و ملک محضر اختیار در کجرات احمد آباد در بازگشاه خلق است 
 ذکر مخدوم شاه حلال الدنبا کجراتی قدس مرید و خلیفه حضرت شیخ بابر حبیبی است که از

محبوبترین خدایا می رسد بدینسان و چنانست حضرت میرسد و گویا در از بود و در آن
 صاحب اخبار و اخبار و بیکه است و جلد کجاست و از کمالان وقت بود صاحب تعزات
 و کرامات ظاهر و باطن و مرتبه عظیم است و لغایت رفیع القدر و شرف احوال از
 ولایت کجاست بود و بعد از آن بشارت باطن لطیف بنگار داشت انباشت بسیار است
 و طالبان و مردان بتعاس جمع آمدند و او را عالی بدید آمد که پیر غنی نشسته و حکم کرده و حاجت
 بادت آن حکم کنند ازین مقدمات بادت و بنگار از وی نوحه کرده و بقل عرض گویا بشیر
 نقیب فرموده تا او را با بتعاس نقیب رساند چون فاندان در خاتمه است و جلد کجاست
 در آمدند و از غایت حق ناشناسی بنیاد خون ریزی کردن از فتنه و بر هر مردی که شمشیر میزدند
 شاه میفرمود با قهار با قهار و چون شمع بر شاه جلا انداختند گفت یا رحمن و همین کلمه بخانه
 خود تسلیم کرد و سر مبارک او بر زمین افتاده بود اللہ اللہ میگفت
 ذکر حضرت شیخ محمد مصباح العارف قدس که صاحب ولایت فصیح و بلاغ است از خلفای اوست
 و رسید وجه الدین که در فقیه گیری بود است از خلفای شیخ محمد مصباح العارف است ذوق
 و ملاحت با علم و صاحب کرامات بودند رحمه اللہ علیہ
 ذکر حضرت شیخ حسن مشهور که فقیه است که کلام مبارک ذوق و صاحب کرامات بودند رحمه اللہ علیہ
 ذکر حضرت شیخ علی بروده قدس در ولایت کجاست بود و وی از علمای صوفیه موهبت
 عالم بود معلوم ظاهر و باطنی مصنفات بسیار دارد تفسیر رحمانی و حقایق تصنیف اوست
 او را فی شرح عوارف و سالت موعوم باده نوحه بدینتر تصنیف اوست و دیگر تصانیف هم

خفته است حقیقتش در کتب

دار و رحمه الله عليه

ذکر شاه میان جویندگی قطب بود و نیز از سلسله حبیب و سلمه میرد خنجه
 حضرت میرسد مگر بود از سن رحمه الله عليه وی از غلبه پیر بیای کی سیر اعلای بر درج و ذم خلق انتفا
 نداشت لغایت بلند بیت و عالی مرتبت بود و در مندر که پای تخت سلاطین مالو به است
 سکونت داشت و صاحب دولت انداز بود با وجود آن که علمای ظاهر بود کار در کشند ما
 اخبار را بخبر گوید که روزی قاضی بشهر میزد و بجهت احتساب چند دل سوار شده متوجه خانه شاه
 میان جویند چون بر روی رسید و را خبر کردند از روزنه بام بجانب قاضی بنشیند که این
 در زمین فرو رفتند و دره از دست قاضی بنقادا مادر شریعت جان را شمع بود که دره بر
 و فقه بالای بام کرد شاه بر آمده دست قاضی را گرفت و بالا برد و نمای قاضی بر پیشینه شراب
 افتاد گفت این حبیب شاه میان جویند به برگرد و شربت نبات خالص بود با وجود قاضی
 آن را بخورد و برون آمد و هم نمای از آن که وی از ابتدای ماه حجب تا روز عاشره مختلف
 و در حجره به سنگ می چیدند و در بندت ششماه مضاعف گرفته بود که بی طعام و بی آب
 سیری برد و چون بعد از ششماه وقت می رسید که از حجره بیرون می آمد خادمان فریاد می
 تا کسی حاضر نباشد که تاب نظر حلال نخواهد داشت از نفایا کسی حاضر نظر شاه بر کس افتاد
 و یکدور و روز بخود و مدحش افتاده می ماند همان قاضی بشهر که منکر او بود و بار بار می
 اجتناب میکرد روزی وقت بر آمدن از حجره در نمای حاضر بود نظر شاه بر آن قاضی
 افتاد به پیش کشید بعد از آن انقیاد نمود و کلمات و خوارق عادات بسیار است

درین مختصر نمائش آن ندارد و شاه میان جوی کعبه و شت سالمرایانه بود و پیرا و صد و پنجاه
 سال شده بود از بنعالم نقل کرد و سنده و فاش شاه جوی بنظر نیاید و لیکن معاصر شاه
 قطب عالم و شاه عالم کجری بود و مرقد تبرک او در شهر سمنان و جابر و ای بختی انداز است رحمه الله علیه
 الغرض چون شاه جوی صاحب ولایت انداز است بنابر آن احوال سلاطین مالوه و ملوک
 انولایت نیز در اینجا ذکر کرده می شود و صاحب منتخب التاریخ می نویسد که اسلام و ولایت مالوه
 در زمان سلطنت محمود غزنوی انارالد سرایانه شده بود از سلاطین دهلوی سلطان غیاث
 الدین بلبن بران ولایت طغر بابت از انوقت گرفته تا زمان سلطان محمد بن فیروز شاه و در
 سلاطین دهلوی بود چون سلطنت دهجی سلطان محمد بن فیروز شاه رسید چهار امیر را بر حکومت
 چهار ملک تعیین نمود و خورشید خان مسند عالی را بملتان و طغر خان بن و جبه ملک را بکجرات و خواجہ
 سرور خواجہ جهان را سلطان الشرق خطاب داده بجنوب و دلاور خان غوری را به مالوه
 فرستاد پس یک تنجم در انوقت حاضر بود گفت این هر چهار امیر در سامنی حقیقت شدند
 می باید که هر چهار بر سر سلطنت برسند چون بعد از آمدن امیر تنبور صاحب قران در سلطنت
 سلطان محمود فتور واقع شد هر چهار امیر در ملک رسم بادت می بر خود گذارند و اسم سلطنت
 بر او اختتام پس دلاور خان غوری در سنه ثلث و ثمانمائه در ملک مالوه بادت شاه
 و حمله یازده نفر از قوم مختلف مدت یکصد و شصت و پنج سال حکومت انجام دادند بعد
 از آن در سنه سبیس و ثمانمائه انولایت در تصرف جلالت الدین محمد الکبر بادت شاه درآمد
 ذکر حضرت شیخ عبداللہ شطار قدس از کمال صوفیه صاحب سلطنت و شوکت

طاهر و الهی میرنده کمال درشت و بیک له در اشغال مشرب شطاریه که خود تفتیش کرده
بود در انجای سلسله سبب خود را بجهت واسطه بحضرت شیخ نبیوخ سحاب الدین همسر دریا
میر بند شیخ عبداللطیف طارمرید و خلیف شیخ محمد عارف طغوری است دی از همه عاشق بن شیخ خدا
قلی کماور النهری دی از خواجه ابوالحسن الخرقانی دی از خواجه ابوالکاف محمد مولانا ترک الطوسی
وی از خواجه ابی یزید العسقی وی از خواجه محمد مغربی دی از سلا الدین خواله بانیر بد لطیفی
و کار حضرت امام جعفر صادق وی از ابی اجداد خود ابی آضر و در سلسله طغوریه اول سلسله
مکرم بلفظ شکار زن شیخ عبداللہ بود و معنی بلفظ شکار شیر و راست و اصلاح صوفیه سلیم شکار
شغل بالمعنی را گویند که از کتب آن فنا فی اللہ و بقا باللہ حاصل کرد در کتاب جوهر حشره و الکفر
که قال النبی صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم نزل علم الشکار قبل القرآن فی صدری بمحضه خلقه الله
من ازل الی الابد پس آن علم شکار از حضرت استنباه علیه السلاوة اللہم بحضرت تفتیش علی
کرم اللہ وجہہ رسید و بر فرقہ صوفیه اثبات فرمود باینکه آن شغل بالمعنی یا جمیع سلال صوفیه
معمول است چون شیخ از کمال ریاضت و مجاہدات آن شفا کسب شکار کرد اندک از انوش
که احتفه تمام نمود و باین صفت معروف گشت از زمان شیخ محمد عارف او را شیخ فخر الملقب
شیخ عبداللہ شکار کرد اندک از انوش سلسله را از او تشریف است را باینجهت مریدان او
نیز باین لقب مشهورند نه الغرض شیخ محمد عارف او را فرقہ خلافت داده بلفظ بند
حضرت کرد و طلب و علم نیز معاف نموده وصیت کرد که هر کس بپرسی بپرس معرفت بکار او
کردانی که طلب حق است باینکه ایش و نمایم و بشیر مشایخ روزگار که بری بابوی خواجی

دومی از بد پر خود شیخ محمد

حضرت مخدوم از استغنا و فردنی بتواضع تمام جواب کرد که من آن قسم چیزی ندارم که خدمت شما
 نمایم و آنچه از سیران خود یافته ام منور از مطالعه آن فایده نشدیم که چیزی را از شما بیاموزم شیخ عبداللہ
 از جواب پسندید مخدوم حالی خوش شد و در چند تنی آن حضرت آفرینها نمود که الحمد للہ
 در ہندوستان معمم یک عارف کامل را دیدم کہ ہمای ہمیش از کونین گذشتہ ست بعد از آن
 شیخ عبداللہ شفا لطف جو بہر رفت و انجا شہرت بسیار یافت مخدوم شیخ محمد المعروف شیخ فاضل
 و دیگر عزیزان خدمت وی بہ تربیت یافتہ ہر تبار شاہ رسیدند چنانچہ آن سلسلہ و نسب شیخ
 فاضل و خلفای او جا بہ جا بہ است الغرض روزی سلطان ابراہیم شہری بادی شاہ جو بہر
 مذہب شیخ عبداللہ اظہار نمود کہ شنیدہ بود کہ شما دعوی خدا می میکنید جو بہر چیزی
 ظاہر نمی یابید شیخ در جواب فرمود کہ ہر کس خدا را بتبار برای کاری آفریند شما در کار سلطنت
 خود مشغول باشید نفع خلافت درین داشتہ ست سلطان گفت درین مجلس مردم بسیار
 حاضر اند کسی دیگر عرف نکند شیخ فرمود جو بہر فائدہ شرط است باز سلطان گفت
 کہ چندین بار کس حاضر اند مگر کسی جو بہر قابل ندارد پس شیخ را حالی قوی بود و نگاشت از یکسو
 نگاہ کردہ دید کہ جوانی قابل و صاحب مہابی بہر سلطان استیادہ گس میراند بروی چہان
 کرد کہ رومال از دوشش بہ نقادہ وی بہ شور گشت بعد از آن ترک کلی نمودہ و چہقہ مریدان
 شیخ درآمد سلطان و اہل مجلس متعجب ماندند اما زنگ مجلس بجانب دیگر بر داشتہ از آن
 شیخ را اندن انجا خوش نیامد روز دیگر شیخ از جو بہر لکھنؤ بہ جانب دہلی ماوہ رسید
 بادشاہ ماوہ شیخ را اعزاز نمودہ در شہر مندو کہ پای تخت النولاست بوجای داد

شیخ عبداللہ شطار درمند و منوطن گشت و مدت چند سال در انجا بیداریت مشغول بود و در عبادت
کتاب لطائف اشرفی خانبان جامع می نوشت که چون حضرت میرسید اشرف بہاگیر بسیر ولایت
نشین برده بود در آن وقت شیخ عبداللہ شطار بخدمت دیار رسید و استفادہ از لطف
نیز حاصل نموده و مرقد شیخ صید و در شہر واقع شد چون شیخ بہر سہنہ بیکی از خلفای سلسلہ
مراہ انور الدین محمد خانگیر بادت در شہر سجد و رفتہ بود از زمان بہر سہر مرقد شیخ عبداللہ شطار
عمارتی ساخت خاندانہ الامور بخدمت شیخ عبداللہ شطار اگر امارت بسیار بود و دارالشہدای و میدان سنجی
قوی داشت رحمۃ اللہ علیہ از و دو صاحب مال خلد یافتند بیکجا

حضرت میرسید علی قوام کہ مالدت او اظہر من الشمس است در جوینو بسیرایان اسودہ است
و از وی مردم خوب بسیار داشت و یافتند رحمۃ اللہ علیہ و دویم حضرت
شیخ ابوالفتح شریعت بن شیخ فاضل صاحب سجادہ بدر خود بود و حالی قوی داشت و عبادت و عبادت
شیخ حمید المشہور حاجی خلیفہ شیخ ابوالفتح شریعت صاحب مال و علم و در عبادت بود رحمۃ اللہ علیہ
و از وی دو خلیفہ صاحب معرفت پیدا آمدند یکی در کوہ جہانم قدم نوکل و بخر بر و مرد و مرد در حقیقتی
دوم بہر بود و مرد و مرد بخر بر و کوہ جہانم قدم نوکل و بخر بد مدت سیزدہ سال و عبادت
و باخات نشانہ کشیدند و چندان نفقات و بخارات عادات از ان نشانہ ظاهر گشت
کہ فہم از غریبان قاصر است از ان شیخ محفوت خلقای عبادت بسیار پیدا آمدند و کتاب
جوانمیرسہ و او را و غوثی دال بر کمال دی در سنہ ہفت صد و ہشتاد و ہجری از نیال نقل کردند
در کوہ البارہ موقوف گشت رحمۃ اللہ علیہ

میرسد محمود محقق از اولاد میرسد ملا والدین کننوری و ذکر دی در طبقه ششم گذشت
 الغرض میرسد محمود محقق مرید و خلیفه کامل شیخ محمد ثنونی بوده است و جامع بود با علم ظاهر و باطن
 و کرامات بسیار داشت و در سنه نهصد و شصت و سه وفات یافت رحمه الله علیه ...
 حضرت عیسیٰ بن عقیل بن احمد بوری مرید و خلیفه میرسد محمود محقق است مریدی بزرگانی بود در
 شصت سال مجاهد نمود تا آنکه مقام متقیان رسید و حق این فقیر مریدی بانی نام داشت و در سنه
 یکم از ستمی در سمرجی وفات یافت رحمه الله علیه ...
 ذکر شاه داؤد قدس از مشایخان روزگار بود او را شاه داؤد در ستم مکنی
 و در تربیت مریدان تفسیر بایرکت داشت و از سلسله حبشیه قلندریه بود و ارادت
 و تربیت از خدمت شاه قطب ساول بایسته که احوال در ذکر شاه خفر رومی قدس سره
 نوشته شده و جمیع بزرگان این سلسله عمر در از بایسته اند هیچ یکی از صد و پنجاه سال
 و صد و شصت سال کم نبود از پنجم نسبت ارادت و خلافت او بخند و اسلمه محفرت
 شاه خفر رومی خلیفه حضرت خواجہ قطب السلام بختیار اوستی منتهی میشود و صاحب اخبار و اخبار
 گوید که شاه داؤد در روشنی کامل بود و در قصه سر بر برفریب بشهر جوینور سکونت
 داشت چون شیخ عبداللطیف در آنوقت در آن دیار تشریف برده و مردم از اطراف
 روی بدو راوردند شیخ داؤد نیز بجهت دریا صحبت او در خانه او رسید شیخ عبداللطیف
 را رسم بود که در بایان برود و خود میداشت در بایان شیخ داؤد را منع نمود او نیز و قوتی
 که داشت در بایان را بفلکند و بر سینه او بانهاده بی اجازت بختیج رفت و کرسی

گفت

که شمع نشسته بود به شست شمع او را احرام نمود و اگر ام کرد پس در انشای مجلس خادمی باز
 خادمان شمع عبد الله شعلگفت که هیچ بی ادب نمی نرسید شاه داود در جواب او
 فرمود هیچ بی ادب نمی نرسید گفتند این چه بی ادب است اگر من ادب میکردم دوربان را نمی زدم
 بشیر ملازمیت حضرت شمع نشسته شدم و من نمی نرسیدم شمع عبد الله را سخن وی خوش آمد
 و این ادای وی بسپرد و عنایت بسیار ازانی داشت او را مالای و خوارق عادات بسیار
 ذکر شاه نور قدس مرید و خلیفه شمع داود در است بسیار بزرگ و صاحب عالمی بود هر قدر
 تبرک بود در قصبه سر بر پور نام روز زیارتگاه خلیفه و فرزندانش نیز در قصبه فرزند نولین دارند
 خدمت خیر اجمالی دارند از مردم معتبر اند بنقل متواتر شنیده شد که شاه نور در اوایل حال
 بسبب ریاقتش نه کشید و به پوخته در خدمت شاه داود مشغول می بود بعد از آن عیب
 بشیرت از وی بخیرت معاف و مقوری و انعام شد شاه داود فرمود اگر نو خجسته
 نایل می و روزی پس من برای خدمت خود شمع نور دیگر میدارم این سخن گفته از قصبه
 پور برخاست و در قصبه ماند و رسید پنج روزمانی در انوقت بکرب قصابی اشتغال داشت
 ناگاه شاه داود و سپردن او رسید و جوهر استعداد را از فرست باطن معاینه ده
 فرمود که بابانای خوب را بر سر خوب برفی کار دیگر به این در شیر گیر در دست
 بر دل وی جای گرفت به موجب ان نشتر در چه بود بیکار از ان کار پراخته بدینال شاه
 داود افتاد و طریق خدمت یافت و مجایه شیر مرینه تکمیل رسید تا آنکه بشیر خدمت
 شاه داود به شمع کردید هر قدر تبرک که هم در قصبه مانده زیارتگاه خلیست رحمه الله علیه

ذات

ذکر حضرت شیخ بزرگ قدس که در انباله اتود است خلیفه شاه نور بود صاحب اخبار اخبار
گوید که اگر چه شیخ بزرگ مردی بیست و پنج ساله که در وی سکونت در زن و سلسله
از وی است حضرت مخدوم جهانان سید علی بناری حضرت شیخ نصیر الدین محمود اودهی چراغ
و تلمیذ می رسید اما تربیت و ارشاد از خدمت شاه نور یافته بود و مردی از طرف شاه
نور مکتب و لغات صاحب بود و لغتی قوی داشت حکایات غریب از وی بسیار نقل

کرد و اندر حقه الله علیه

ذکر مخدوم شیخ جام قدس او را شیخ جام اولی گویند شیخ جام کوچه نرگس خاوند الفیادفات
از راه ورود مندی در یک طعام کچی بر سر خود میگرفت و هرگاه که رسته و پای مانده میبرد و
میداد روزی در خانه شاه موسی عاشقان اودهی سه فاقه گذشته بود اتفاقاً شیخ جام
در یک طعام بر سر میز نشسته و انرا پیش شاه گذاشت شاه موسی فرمود که چراک الله
بهائی جاما طعام بر تنک کوچه آن بر سر خود گرفته میگردی و به بهائی عشق میفروسی از آنوقت
او را شیخ جام کوچه تعلیم بسیار بزرگ و حاجات عالی بود شاهانی عظیم و عالی در برابر
و از خانوان بزرگ و فرودست مرد و خلیفه حضرت شیخ مظفر بنی بود از خلیفه حضرت شیخ شمس
یحیی میر است که سلسله آن حضرت به بنجم واسطه حضرت شیخ نجم الدین کبری میرسد الاخره شیخ
جمال کوچه محبوب است بر خود شیخ مظفر بنی در شهر اودهی سکونت داشت و با حضرت
شاه موسی عاشقان خلیفه شیخ جامی سراج بند و با حضرت شیخ فتح الله اودهی معاشر بود
و با ابن بن محبت مهرانه داشت اتفاقاً سید ابن ابیام مخدوم شیخ احمد صمدی قدس

در شهر اوده شریف بر شیخ محمود دام محبت او اسیر گشت و اکثر او کاد و خدمت آن حضرت
 بسیر کرد چنانکه در موقوفات مخدوم شیخ احمد مدح حق مکرر ذکر افتاده است که آن حضرت منقرض
 بکرتا نپذه سیر کردم هیچ کس نمی ندیدم الا در او دو حکم بجه دیدم در اذن بجه ذات
 بابرکات شیخ عالم کوهیست بعد از آن از فقیر صحبت آن حضرت غششتها با چنانچه اکثر عزیزان
 در صحبت او تربیت یافته میرفته اند در سید العزیز کماله و خوارق عادات او مشهور
 و مرقدی که او در شهر اوده زیارتگاه خلق است رحمه الله علیه

ذکر مخدوم شیخ بهلکه قدس که در موضع کهر چهار کوهی شهر اوده اوده است از کمال
 خلفا شیخ عالم کوهیست بنایت بزرگ و مقامات است فرزندان او هنوز در موضع مذکور
 بهلکه سکونت دارند کونیند که شیخ مخدوم بهلکه بسیار بافتا نشانه ملکیت بدیده
 دفنی در سوراخ روماهی در آه و از غلبه استغراق تا چند سال انجام بود بهمان مقام
 فضا حاصل کرده بعد از آن اکثر مردم خوب از وی تربیت یافته از انجمنه بی حضرت شیخ عالم
 الدین بود قدس که در پرکنه مدینه اسرار چو بنور اوده است و انجاست بسیار
 دارد رحمه الله علیه و دوم از مریدان آن حضرت

شیخ حبیب قدس از قوم حاکم بود احوالی بلندی داشت در موضع رام و نه
 آسمانه میرسد اشرف جهانگیر قدس باب کرده است رحمه الله علیه که از خلفا مخدوم
 شیخ بهلکه شیخ کبیر حاکم است که از خدمت مخدوم شیخ نفی بن شیخ رفغان حاکم سمرقند
 داشت که او در فصبه چوسی متعل شمر آله آباد اوده است بعد از آن در صحبت را مانند

اعتقاد

منتهی الی افتاد و ریاضات بسیار کشید مشرب توحید بروی بعلیه نمود
 رعایت ارباب طاهر از نظر بخت او مطلق بر افتاد و سخن بی پیروه گفتن گرفت مردم ظاهر
 او را منسوب بکفر کردند اما عرفان اهل باطن او را موحدی را با میدانند مشرب رندانۀ ملائجه
 داشت آخر خرقه سلسله فردوسیۀ از دست مخدوم بهکیم پوشید طبری صلح کل نکین
 یافت مرقد او در قصبه بکر سرکار کور پور زیبا گاه خجی است رحمه الله علیه
 شیخ کمال بن شیخ کبیر ملا متی قدس سره از پدر خود تربت یافته او هم مشرب ملائجه داشت
 بلکه از پدری پاک تر بود بعد از وفات پدر بطرف ولایت کجرات رفت اینجا حضرت
 شاه عالم محبوب عالم قدس سره اعزاز او بسیار بجا آورد پس شهرت یافت مرقد شیخ کمال
 در کجرات احمد آباد مشهور است و دیگر از مریدان شیخ حضرت جمال کوجن
 شاه نجاشه در لیس اند قدس الدار و احکم بزرگ بودند صاحب ریاضات و مجاہدات
 جنبانجه احوالات و کرامات وی بی شمار است در بر کشته اند و له سرکار کور پور اسوده اند قدس
 مرد و بزرگ زیبا رنگا خجی است رحمه الله علیه
 ذکر شیخ حسین بن مغربی السیاری قدس سره از واصل انبیا بقیه بودند شفیق و افر و عالی قویا
 داشت برادرزاده حقیقه حضرت شیخ مظفر بلخی است که ذکر او در طبقه گذشت
 صاحب اخبار الاخبار گوید که جناب است که او مرید و خلیفه هم خود شیخ مظفر بلخی است اما از
 ادای کلام او چنان ظاهر شود که او را ادب حضرت شیخ شرف الدین بنری داشت و تر
 داشت و خلقت از شیخ مظفر یافته در او اهل عالم محفوت و بی بتحیل علم مشغول بودند

عبدالزین جاذبه غایت الهی در کار او شد و هر چه بود از این برآمد بسبب طریقت
افتاد و گویند شیخ حسین نصف کتاب عوارف بنش حضرت شیخ شرف الدین بنری با خوانده بود
و آن حضرت از کمال جوهر شناسی او را نوشته توحید میگفت چون وقت وفات آن حضرت
قریب رسیده نزد و گشت و چشم باز کرده فرمود که بابا حسین از بهار نقد کرده نمیشد
انحضرت فرمود غم مخور که عبدالزین حضرت شیخ بدیع الدین الملقب بشاه دار درین ولایت
خواهد رسید و تو این کتاب نصف عوارف محمدی و یی تعلیم خواهی گرفت پس عبدالزین چند
سال شاه دار در جوهر شریف برد شیخ حسین از بهار نقد کرده چند شتر رسید حضرت شاه دار
را رسم بود که بر روی مبارک میگذاشت بمقداد شیخ حسین ستر زمین آورده این است
بدیدیم خواند که میکوید که حق صورت نمیدانم من انکب دیدم دام ذات مهور
حضرت شاه دار را وقت خوشی او را در کنار گرفت و نواز شکار کرد عبدالزین موافق
و صبت حضرت شیخ شرف الدین بنری نصف کتاب عوارف محمدی شاه دار خوانده
تمام نمود و درین ضمن فیضها بسیار بوده بعد از صبت حضرت شیخ مطهر علم خود نسبت یافته
سبب کوک تمام نمود و همراه شیخ شریف زیارت حرمین شریفین فائز گردید چون در مکّه
معطیة رفت رحلت شیخ مطهر قریب رسیده خرقه خند پیران فردوسی که از خدمت شیخ شرف الدین
بنری یافته بود با جمیع امانت پیران خود شیخ حسین عطا فرمود و ماسیاجه خود کرد و بعد از ده
عبدالزین وفات عم نزد شیخ حسین با نعمت خندت معاودت بطون نمود و در عقبه بار رسید
در استانبول شیخ شرف الدین بنری اندیش بطون پیران خود در تربت مریدان و طلبان

برقع از رو کشیده فرو
بیا سمندر توحید ملک
ازین منتظر بودم پس
شیخ حسین

مغول نشن تا آنکه در قبه جای بود و کمتر عزیزان بعضی ترسیدند او بر تنه بکسیب رسید و فرزندان
او هنوز در قبه چهار متوطن اند و سجاد مشیخت بحال خود جاریست کمالا بسیار و کرامات او
از غیر منکرست و تصفا نیز دارد و ملتوبات او منور اند که نظیر ملتوبات شیخ فخر الدین منیر متفقین
باشد از توحید و احوالات نوشته اند و نیز مختصر نکند و پیش از این سلسله فردوسی به حضرت شیخ حکیم کوزه
او دهمی چندینده حضرت شیخ مظفر بلخی و بعضی خلک او درین دیار است ایچ بود الحاکم در نبوت و سلسله
فردوسی یک ذات بابرکات حضرت شیخ اکمال الدین صوفی بکس نصیب سید بله باقی ماندست
که در آن مشیر است می نماید که بر او مرید خلیفه حضرت شاه دولت میری که احوال او در رساله
مرات الوفا نوشته شدست و وی خلیفه حضرت شیخ بدین میری بودی خلیفه حضرت شیخ سقا
و وی خلیفه پدر خود حضرت شیخ احمد نکر در ایلی و از پدر خود حضرت شیخ حسن مغربی و بی از خود
حضرت شیخ مظفر بلخی الی آخر رحمه الله علیه

و از پدر خود حضرت شیخ میر

ذکر میر سید سلیم الدین قدس سره که در اسید سلیم الدین بدوئی گویند جمیع سادات از اولاد
او نبرد از میرکان روزگار بوده و لباس اغنیاء کسب کوک اهل انصاف را بر پا میداد و از کل
میریدان حضرت مخدوم جهانپا را با مخدوم شیخ افغانی جمشید را بکری معصوم و محبت
محرمانه و ارادت و اصل از سادات عالی رتب تر ندانند میر سید کما تر مذی در زمان
علاء الدین خلجی بنهد و شان آمده در قبه کتیل متوطن است بعد از آن بیجی از فرزندان
او که حیدر علی سید سلیم الدین بود از قبه کتیل انتقال نموده در شهر قنوم متوطن افتادند
فرزندان او سید ماسکونت دارند میر سید میرزا انصاف عموی میر سید صدر جهان از قنوم میر

در قصبه تپانی من اعلا برکنه هر دیلیا و گشت جهانگذا احوال او و احب ادش و در طبقه قی در ذکر محمد
 شیخ افغانی حبشید را جلیری نوشته اند و دیگر برادران او در فنون ماندند سید شهاب الدین
 فنون جی و غریب و اولاد آنها هستند سید سلیم الدین بموجب اثرات مخدوم شیخ افغانی حبشید
 در جوینور رفته نور سلطان ابراهیم شرفی شد سلطان او بسیار معزز میداشت چون سلطان ابراهیم
 تمام محبت خود بر آن گذاشته بود که هیچ عاود در ولایت سلطنت خود نکند اهل قمر در آن گذارد
 جماعتی از علم پرست و اربابین در این طرف خفته بزرگان اهل اسلام را بر جای آنها اباد ساز
 نیا بر آن هر جا که غلبه نکند رسیدند اینجا قلعه مستحکم می ساخت و سلطان کار از موده را در آنها میگذاشت
 جهانگذا قلعه رای بریدی و در آن قلعه کما بخت جای از آنها را و هنوز موجود اند الغرض چون کفار و
 دبا و هیچ نوع دست از غمزد باز نمیداشتند از آن جهت سراسر امرای بامدار و در سر محل
 که کان کفر بود بظرفت فرمود اول ملک شون که از کما صلاح و شجاعت را راسته بودند
 از ادن بخدمت حضرت میر سید اشرف جهانگیر در شت او را بپشت نکشیدن اعلا برکنه در کما
 متوطن کردند و آن تنبه سوای جای دیگر او را انعام و محبت کرد و بفرزندان ملک
 شون هنوز انجا هستند دوم از در خان بدشتی که از سبب حوادث روزگار در زمان
 امیر تیمور محکوم بقتل شد در آن ملک بدشتی را گذاشته بپند و نشان آمدن بود و سلطان
 ابراهیم لغایت توجه در باره او داشت چون در نهایت شجاعت و جواغری و بی تمنا بود و چون
 نیا بر آن او را در تنبه میر سید من اعلا برکنه در بایا و ابادت و تنبه مذکور سوای جای دیگر انعام
 و مهابه عنایت نمود چنانکه اکثری از فرزندان از در خان هنوز موجود اند و این فقر نیز

اصنام

جدا و جدا ازین و دودمان دارد و چنانچه مادر این فقیر از اولاد او بود و است و این از درخان
 بخشی از قوم ترک بود سلسله نسب او به سلسله سمرقانی میرسد و سید سلیم الدین
 و از درخان با هم محبت فوق الحد داشتند و نسبت قرابت نیز واقع شده بود چنانکه
 امروز میان فرزندان یکدیگر نسبت قرابت جدید و قدیم جاریست و سوم میر سید سلیم الدین
 که از مال نزرکی حسب و نسب و شجاعت ارسته او را در تبه بلد او ن من اعمال بر تبه
 سهونامزد نموده و در تبه مذکور بخواه و دودمان از یکدیگر زمین بطریق انعام سولی جایگیر
 انعام سولی بر محبت کرد و چون سید سلیم الدین در ملائوت سلطنت اختیار کرد و از علیه تهم و کفار
 دست جمعیت غبار اولاد جاری نمودند و مخدوم شجرانجامی جمشید قدس شمع نمود و مخدوم
 کمال شفق و یگانگی نمود و رقبه بلد تون انفسه را آورده و قلعه انجا بدست خویش
 خود با اتفاق میر سید سلیم الدین مستحکم ساخت و دعا کرد که سادات بلد او ن ناقص است
 و رنج اباد باشد پس آنچه از زبان آن حضرت گذشته بود از هر من الشمس که تا امروز فرزند
 سید سلیم الدین در انجا اباد اند و مرقد میر سید سلیم الدین نیز در رقبه بلد او ن زارگاه
 حجتی دی با حضرت میر سید انیسر حاکم قدس مکتوبات در رشت چنانچه در رقبه بلد او ن
 منقول است در رقبه بلد او ن
 ذکر مخدوم شجرانجام الدین قدس از کماله و محنتش را روزگار بود و حال قوی داشت
 و شانی بلند داشت و از بی نظیران وقت بود و نیز کترین مریدان و حلقه حضرت
 مخدوم شجرانجام قدس که بعد از وی بر سر تبه قطب نشسته است و منقول

بلد او ن

و عالمی را بدایت بخشید و بدین سبب جانین حضرت شیخ نور زنگنه را بمحببت رت بدر فرمود و خود
 خرقه خلعت از دست شیخ حاتم الدین پوشید و نام او در فرزندان دیانغی و زنگنه و شیخ حاتم
 خرقه بپوشید و زبانه ازین که نام بزرگی و کمال است خواهد بود و ملین ابا جبار او در مانلیورست صاحب
 اخبار الانبیا منسوب که حضرت مولانا جلال الدین شیخ حاتم الدین مانلیوری مردی بزرگ
 و سالم و عابد و متقی بود و بعد از نماز حضرت زانانی که مردمان بهاری را در خواب
 بعد از آن که مردم می خوابیدند بر می خواست و با پا در نماز می کرد و در روز چهارشنبه و یکشنبه
 کس نمی آید و بعد از آن چاشت بتعلیم علم دین مشغول شد و خوردن او و چه مصحف بود که همیشه
 و بیداری بود و سرگز نام می خواند و در شب می گفت و در حضرت شیخ محمد خلیفه سلطان شیخ نظام الدین
 اولیا بود این شیخ محمد بلایس انبیا مسوز در مانلیور رسید و با ابا جبار و از نظر اهل عبرت
 مخفی بوده است و حضرت مولانا خواجه بدر شیخ حاتم الدین مانلیوری حال نیز داشتند و متقی
 و بسیار بزرگ بود و فقر بسیار طلبید و استقامت بر توکل بدرجه کمال در دست حق تعالی
 از آن مدتی که اوست مخدوم شیخ حاتم الدین را بوجود آورده که انوار ولایت او تا هنوز جلوه
 و تابانست خواهد بود و الفرض حاتم الدین اندر تحصیل علوم ظاهر و باطن و اولیای حقیقی
 و سقراط در جستجوی سیر و ادب بخش منکر بود و متقی آنکه از فعل خود او را بهر مدتی
 جنانچه خود در مکتوب نوردیم که با شیخ نظام الدین میراث نوشته و در آن مندرج است
 و احوال این بزرگان و غیره که حضرت شیخ نور الحق و الدین قدس سر او را قبل از
 ملاقات شیخ حاتم الدین رویداده نوشته بود و هم وی در کتاب انبیا العارین تصنیف خود

اصل

صابر

بخواند

کتابت

طریب کتاب پنج هزار و پنجاه و سه روز و هفتاد و سه سال تمام الدین اولیای
 آنکه حضور جمیع فرزندان و مردان غیره غرقه خدمت پیران محبت را در سنده اربعه و ثمان ماه خدمت
 شیخ نورالدین بن سید محمد طاهر فرموده بعد از آن بجانب ولایت ماکپور حضرت کرد که بارش و متغول
 مؤدب شیخ حاتم الدین مورد خدمت داشت که در ماکپور خلیفه حضرت علاء الدین شیخ نضر الدین نام سکونت
 دارد و فرمود نضر الدین بن نضر الدین حاتم الدین تا قیامت بسنج حاتم الدین در ماکپور رسید
 بر سنده ولایت و ارث و متعلقات و عالمی از طریقت تولا نوبی آوردند و شیخ نضر الدین
 در چند روز وفات یافت شیخ حاتم الدین را جمیع بزرگان الوقت اکبر عینی ملکفتند و این
 طالبان حق به نضر معرفت او بر شته تکلیف و ارث او رسیدند چنانچه سلسله و نام او در دست
 و شیخ حاتم الدین بن نضر بسیار ارث در مملکت العارین میفرمود بعد خدمت مهمان
 متغول غفر و دیدم و فاقه کشیدم چون گریه میکردن آب میخورد و متغول منبسم
 روزی یکی از فرزندان کر سنده برین آمد که بر کرد و خفته از زبان من بر آید ای
 مجاهدین توئی چون منی را نه بس شیخ ملک طین طعام فرستاد که هرگز برای باجبری نمی فرستاد
 و دیگری بواسطه چهل من ماست فرستاد چندان پشیمانی حاصلست که برای باج فرستاد
 بر زبان من بر آید و هم دی گوید که من بنیست کتاب دهم چون بیابوس حضرت شیخ
 نور الدین قدس رسیدم همه فراموش شد اما علی دارم از آن خونیر خیم می شود اگر کسی خواهد
 تمام کتاب بدایه معنی سلوک گفته آید و فرمود که در ابتدای خدمت و از آن من میفرمود
 علم کرد هست این سخن غلبه بآلم فرمود و در دست میخورد که خوش دارد و دانشمند خواهد که در

این مقدار

رسید

طبع خوشتر دارد پس مردان که مرد و کار بکنند از انروز بازمی بگفتند می آید اما هیچ باو نیست
 رفت گفتن ممکن نبود چون الدار گیر ملکتم بقیات ملکتم بکیده بفرمودم انوس بخوردند
 که سپردند و روانه شدند بعد از آن بقصد ملازمت قطب لم برآدم و در منزل جمال بهر
 در پیش بود چون کشتی بر کنار رسید آن درویش در آب افتاد و کسی از حال او خبر نداشت
 شریف ملازمت قطب لم مشرف شدم تا بدحضرت بود و در ابتدای سلوک بعد از او را و
 با بعد هر روز باز ده سپاره فرستادم تا نماز چاشت تمام شد تقصیر کرد اگر حاضر
 می بود اگر حای در معنی توقف شد در تفسیر میدیدم و ذوق بسیاری یافتیم
 روزی یافت او را و داد که خوب بخوانی چنانچه باید و فرمود اگر کسی در مقام قطب برسد باید که ملاقات
 قرآن نکر نکند اول درجه یک سپاره هر روز بخواند الغرض روزی بخندم منجم هم الدن از نماز جمعه
 فارغ شده بجای خود می آمد و راجی بسید عالم شده در عمره شرف سالگی باز بوجو حسن بویسته کردار شده
 بر در خانه خود السیاده بود از انتفاع نظر غائب شیخ بر جامه سبزه و شرافت و بی اختیار است و در صورت
 مقید جمال ملحق شده بعد از آنجا بخود مدعوتش بآنقا خود آمد یعنی عزیزان انهمه خدمت بدر ارجی
 حامد شده رسانید چون پدرش مردی با اهل بیعت دور و پیش سیرت بود خوشحال شده دست
 راجی حامد شده گرفته خدمت مخدوم آورد و معوض داشت که این سپهر امن بجهت خدمت حضرت
 مخدوم دادم پس از آن روز در تربیت داشت و راجی حامد شده خود مشغول شده و در اندک مدت
 او را بر تنه بلباب داشت و رسانید و در وقت شب داشت و نامه با هم راجی حامد شده نوشتند
 لطیف چون بخور حضرت فرمود و او را بر مرکب سوار ساخت و خود بجهت معاشرت آن سید پاک نهاد

اتفاقات

مهره برآید تا بیرون شهر و نواحی افتاد تمام ملک بود همراه بود و این سبب بدین مکرر بر زبان مبارک اند
 می رودی تو در رکابت می رود و جامه سیاهی امان الله بر دهنده حافظه پس چون حاکم
 با حاکم ولایت و کمال تصرف در شهر جویند و افاضت غلظت در شهر و نواحی افتاد تمام حتی اندکی و
 اهل شهر در حلقه ارادت در اندک مدت اکثری بحسن تربیت او صاحب ارادت گشتند
 پس سید حاکم خرقه خدمت

شیخ الهدایه خلیفه سید جرج حاکم ده ملازم خود را بجهت ارشاد اهل شهر نصب کرد و خود
 معاودت بجانب ملک بود و جرجی معاصرت مخدوم حاکم الدین فیضی را گردید و بندهای شیخ
 الهدایه بر سر گذارد و تمکن گشته عالمی را بغیر بر این فانی کرد و این جهان به بیغ خلقای او نیز صاحب
 ارادت شدند

حضرت شیخ معروف خلیفه سید جرجی ^{ذکر حضرت شیخ معروف} چون بدین مرشد حضرت بندهای شیخ نظام الدین
 انبیه از جمله خدای حضرت بندهای شیخ الهدایه است و مخدوم حضرت مخدوم شیخ حاکم الدین اکثر مخدوم
 خوب خوب تربیت یافته بر تبه تکلیف رسیدند یکی از انجمله سید خلیفه شیخ حاکم الدین
 که در او اهل حال مخدوم ملوک بود و دولت بسیار

بعد از این بمن توجه مخدوم شیخ حاکم الدین غایت انزوی در کار داشت و هر چه از متاع
 دنیا کرد و بود همه را بیکبار از خود دور داشت و ترک و خیر بد اختیار نمود و از دست
 مخدوم خرقه پوشیده مردی صاحب مال و شایسته سماع بود و صاحب دل و شاعر و شاعر
 سلیقت این سبب از اشعار دوست دل گویدم سید و بگو احوال یکبار بر تو

آواند

تشریف

اندم که خودی آید او سید و کجا گفتار کو با مرقدت رسیدم و در فتحپور شهر است رحمة الله علیه
 دیگر شیخ کمال الدین المصطفیٰ شیخ کمال او مرید و خلیفه مخدوم شیخ حسام الدین بسیار اند
 و این مختصر نگارش آن ندارد و بجای خود ذکر خواهد افتاد مخدوم شیخ حسام الدین در آخر وقت خرقه خدمت
 پیران بخت بدست مبارک خود فرزند خلیف خود قاضی شده پست اند و با انواع نعمت و درجهائی
 باو ایشار نموده فرمود که اول مرید فرزند قاضی شده میرتبه قطبیت خواهد رسید راجی سید جامد شده
 در انوقت عاف بود عیبت در خانه رفته پس خود راجی سید نور که نشنام بود پرورشته آورد و مرید حضرت
 قاضی شده بن مخدوم حسام الدین کرد چون ان مقدمه موض مخدوم شیخ حسام الدین رسید بر اعتقاد راجی
 سید جامد شده خوشحال شد فرمود نعمتی که حق تعالی بمن دلوه بود خود گرفت نعمتی که قادر مطلق
 به سپهر من ارزانی داشته بود و در آن نیز خود را شریک کرد کمال راجی سید نور از اینجا بجا
 باید کرد که بجه منید بود **بند که شیخ نظام الدین انبیه**

بود که صاحب سماع
 و صاحب کمال بود و فر
 او در قصه کرده است
 رحمة الله علیه
 خدای مختار شیخ
 حسام الدین

مرید حضرت سید راجی نور است و خرقه ارث از دست بندگی شیخ سرور
 جوهری مذکور پوشیده بود کاندات و خوانی عادات بندگی حضرت شیخ نظام الدین اظهر من الشمس
 و این مختصر نگارش تفصیل ندارد و بی قطب وقت خود بوده است و دلاوت با سعادت بندگی
 نظام الدین بن شیخ حسین عثمانی در سنه نهصد و هجری مقدمه در زمان سلطنت سلطان سکندر
 بقصد انبیتی دو کمر واقع شد و مدت هشتاد و یک سال در فید حاکم بود جمیع کالاهای و مهوری
 حاصل نموده و چندین نفرات و خوانی عادات از وی ظهور بهیست که فوق آن مرصوف
 هنوز مرقد منبر که او بنابر این بعین هویدا و فاش در سنه نهصد و هشتاد و یک سال هجری در

وقت سلطنت جلالت الدین محمد اکبر پادشاه روی نمود که او با دست پرست تاریخ اوست
 و خود گفته بگویند جهانی نیز تاریخ اوست رحمه الله علیه و این را حبی سید عالم شده از فرزندان
 میر سید شهاب گردید و بیلی صاحب اخبار الانیا بنویسد که در وقت سلطنت سلطان
 شمس الدین یلتمش و و برادرش ارات گردید و بیلی شریف استوه آورده بودند یکی
 میر سید شمس الدین که در زمین موات سکونت اختیار کرد و چنانچه اولاد او در نجاست و میر
 شهاب الدین که در آنکسور اقامت گرفت مردی عظیم القدر اهل یمن و غرق بوده خرقه
 خلعت سلسله بران سپرد و در آنست و حکم باطن اعتبار نموده و فرزندان او شریف
 صاحب خرقه و عالی شان و صاحب وقار بودند از وقت که حضرت مخدوم جهانیان سید جلد بخاری
 قدس سره از نمازخانه حضرت شیخ محمد و ائمه رحمه الله علیه فارغ شدند بجانب بلاد دست روانه گشت
 براه مانکور گذر افتاد و جمیع سادات استقبال نمودند و بفرمان ازین خرقه درویشی نه پوشیده بودند
 اما هر کس که سلاح و آلات حرب با خود داشتند حضرت مخدوم سوال کرد که بالباس فقر سلاح بپوشان
 مناسب دارد و در آن وقت میر سید عبدالرزاق جدر اجمی سید عالم شده صاحب سجاده ابا اجداد خود بود
 معروف در آنست که درین دیار را اجنبای ابله در سیر مسلمانان کمتر یافت میکنند بنا بر این خطاب
 ضرورت است که سلاح بدار حضرت مخدوم جهانیان فرمود که از امروز شما را جبه این ملک شدید است
 هیچ نمردن شما را پس از آن روز اولاد میر سید عبدالرزاق را و اجدادش و جبه سید اجمی است و در اجمی
 سید عالم شده از سلسله سهروردیه برآمدند و میر مخدوم شیخ حمام الدین شدند و در سلسله جبهتیه در آمدند تا
 امروز فرزندان مخدوم شیخ حمام الدین و فرزندان را حبی عالم شده بر مسند سجاده خواجگان شریف

خواجہ بزرگ حسین احمد الدین حنبلی قدس سرہ شریف و بیعت تمام ابن کتاب کہ حسب کم ہاں
 حضرت خواجہ بزرگ شہر دوم کردہ بودم توجہ نمودم حضرت خواجہ بزرگ قدس سرہ از راہ مہربانی و ہاں
 فرمود کہ ابن کتاب تا طیفہ شیخ احمد عبدالحق نوشندہ بانی سبب حسین طیفہ را بر ذکر شیخ حسام الدین
 ماکنہ پوری ختم کن و نیز فرمود کہ ترا در میان چارہ مردما ولایت و صاحب تقرب جا داده سب کہ چارہ
 ناقبام قیامت و رفیر ہا ی خود نشستہ مثل احبار دیگران را صاحب ولایت خوانند و دو محمد و صادق
 تو خوانند و بطرف مغرب شیخ مدیح الدین الملقب شاہ دار سب و بطرف مشرق پیر شرف
 جہانگیر سب و جانب شمال را رسول و غازی و جانب جنوب شیخ حسام الدین ماکنہ پوری سب
 پس مابین ایشان تو در امن و آمان خواہی ماند و بنجہ از منور ان قباب عزت شیخ احمد عبدالحق
 کہ تو عین ذات او ہستی حدیثی ممکن نیست و من لغزندی با خود قبول کردیم و ہستی تو ہستی من
 مستحق سب نام من ہستم تو نیز خواہی ماند و دیگر چہ خواہی چون حضرت خواجہ بزرگ قدس سرہ
 ابن فواید تمام کرد احوال ابن کمترین بر میدان تربت و بکشت و بجا حرف زدن مانند و سجدات
 شکر الہی بجا آوردیم و اقباب اندر رخسار لعل زو سبک را نہ عزیمت ہوشی چہ گوید
 لعل شکر اقباب پس در سہ ہزار و شصت و پنج پیری بقدیرہ نبوی صلی اللہ علیہ و آلہ و صحابہ وسلم
 ابن کتاب سب مرات الاسرار حکیم باطن بر ذکر خود شہد الدین ماکنہ پوری بنا بر مکتب و مفتاح
 ماہانوال سنہ مذکور ختم نمود و احوال او کاٹا محمد شہد الدین شہد الدین شہد الدین شہد الدین شہد الدین
 و از تعقیبات او مہربان مہینو و محتاج بہ ہر سبب اور انعامات خواست بکی کتاب سبب العاقبت
 دوم را کہ محبوب ہوسم بکشد و رب و یک مکتوب است کہ اسم خلقای با خود نوشتہ اکثر در بیان

24. L. 508

۴۰۴

محقق و محبت و در حد و حرف و کتابی بطریق شریک و فانی مخدوم شیخ حاتم الدین قدس سره
 بنام غیر یازدهم ماه رمضان المبارک در سنه شمسعد و پنجاد و سحر سحر و انیس شد و پنجاد و سحر
 بود و ثبت حدیثی که در این شهر مکتوب شد و در حدیثی که در این شهر مکتوب شد و در حدیثی که در این شهر مکتوب شد
 مراتب الاشرار از دست کتابت الحروف طالب اگر مشکوک بودی نقل بدین وقت غرض از این تاریخ
 سبت سووم ماه مبارک روز شنبه یوفت و دیار و سر و دینیم است ۱۳۰۱ هجری

بنام شیخ سید محمد تقی حسینی و منقابه من خاتم النبیین علیه السلام و منقابه من خاتم النبیین علیه السلام
 و جامع کماله صورت و معنوی و جزایر و خفا که هر چه در حدیثی که در این شهر مکتوب شد و در حدیثی که در این شهر مکتوب شد
 حسب این شهر متوجه کتب خانه و اوقاف جلایه فقر حقیر سید محمد الدین
 الهوکر البوکار البرقی ان شاء الله تعالی این کتاب نقل و تصحیح شد و داخل
 کتب خانه نمودار شد ۱۳۱۱ هجری بنام شیخ حاتم الدین قدس سره
 و صوفی مد نفوذ و الهی

